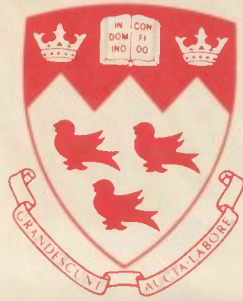


ISLML

BP194

K37

1838



McGill  
University  
Libraries

Islamic Studies Library  
81015

3417430

144

Muz-hab - 'i: Isnā 'asharūyah

ISLAMIC STUDIES LIBRARY

MGI

. M6779n

. v.1

81015

Muhammad, Mirzā Dikhlarī

700  
15-10-80

R

بعون اللہ تعالیٰ

جلد اول

# زُہدِ اَشْعَرِيَّہ

۱۲۵۴

از تصانیف جناب بحر العلوم کہف اولی الفہوم العالم ہدق  
 و الفاضل المحقق العرفین الاکمل و التحریر الاجل جامع المعقول  
 و المنقول حاوی الفروع و الاصول حافظ ثغور الملتہ القومیہ الحضریہ  
 قلع قلاع البدع المحدثہ للما تریڈیہ و الاشعریہ مولانا المویذ السد  
 الحکیم میرزا محمد طاب ثراہ و جبل الجنۃ مشواہ

در مطبع بی اوقس نخل کہسرت بہتہام مولوی محمد علی لاک مطبع  
 طبع شد

کتابخانه محمد ترقی اردو جامعہ منجھدی، لاہور، ۱۰/۱۰/۱۹۵۸

Fragment of text from the adjacent page, including the words "S. 1871" and "S. 1872".

Faint, illegible markings or bleed-through at the bottom of the page.

وَرِيدُ اللَّهِ حَقُّ الْحَقِّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعُ أَرْبَابَ الْكَافِرِينَ

درین اوان ترتب اقتران و زمان بجهت تو امان بفضل خالق الهی



ترجمه و تفسیر از سر محمد تقی میرزا محمد دلیوی مشیرالسلطنه معتمد دارالعلوم

مطبع جعفر واقع نخاسین پند در شهر تبریز

بسم الله الرحمن الرحيم

بهترین کلامی که تجلیه مرآة قلوب اصحاب ایمان از زنگار شبهات اهل عدوان تصفیه سنجید  
ارباب ایقان از زنگ ظلمات شکو که شککان تو اند نمود و خوشترین مقاصد که حرز جان اهل  
عرفان و رقیه دفع مرده انیس و جان تو اند بود حمد و شکر حکمی است عظم شأنه و بهر بر مانده که مقتضا  
حکمت الهی و قدرت شامله تمامت مکونات و کافه مخلوقات را از کتم عدم بمنصه وجود جلوه گرفت و  
و طوائف انام را بشارع شریعت غر او جاوه ملت بیضا و لالت نمود برای هدایت گم گشتگان با  
ضلالت و طغیان و حماقت و حفاظت بیضه ایمان از مسکند اهل عدوان انبیاء و اوصیاء است  
گردانید از اجمله جناب پیغمبر را علیه و آله بشر الهی التیجات و تحالف استلیجات بشری تشریف  
خاصیت شرف ساخته با علی سوارج قرب و وصال و تصنی مداح و تو و اتصال رسانید و کلام  
خوش را که فصوای قحطان و بلنای عدنان از تمدی قصر صور آن لعجز و قصور اعتراض نمودند  
بوت و برهان رسالت او ساخت و کسب طز من را بوجرد فائض الوجودش از خس و خاشاک  
کفر و شقاق بردخت و دست قدرت خود را که منظر عجایب و منظر غرائب است با ستیله شریعت  
و عتقاد دین تبیین از استیله غیب بر آورده بقلع و قمع بنیاد کفر و نفاق و بر کردن باب خیر که  
استوار تر از سبع طباق بود و ماور که هر من حیات کفار شرار و خوارج و نواصب نجارا اکثر ذوالنفاق



ذوالفقار صاعقه کردارش که صد و نود و یک علیهم شواطین نار است پاک ساخت و خلعت نوز  
 و نبات لجنوای شیعیه علیهم الفایزون برقاقت قابلیت شیعیان و موالیان او درخت المصمحل  
 و سلم علیهما و اولادها الاطهار الا برار و صحابها الا خیار الاحرار ما و ام اللیل و النهار اما لعینین  
 اقل الخلیفه بل لاشی فی تحقیقه العاصی بالذوع المعاصی المتفقا الی رحمة الله العزیز المبرور المفضل  
 عنایت احمد خان المتخلص بالکمال سیرت احمد علی الله عن جبرائیل که در مله در آن خلافت  
 شاه جهان آباد حرسها الله تعالی عن طرق الحوادث و الفساد که سقوط الراس این ابله شهرستان  
 فضل و کمال است که درین ایام خشک سال فضل و کمال بسبب هموب و بورا و بار و جبات حوال  
 اهل هنرچینستان علم و دانش که در لغزات و شادابی غیرت ریاض رضوان بود مانند مرغ خزان  
 رسید و پیر مرده و در هم و گلستانش بسان کشت زار اهل اهل عصیان خشک و بی نم گشته بود و پیر  
 و بی آبی بر رخ کشیده روزگار دانشندان که در پیش پیشگاه رونق دروای ادبهار پیر فرودین  
 و آردی بهشت همین نیاز میسود بسان دل بلبل و طره سنبل خراب و پریشان گردیده سنا بن غشا و آرا  
 که مشرب عذب متعششان بود ای افاده و استفاده و با سلبیل و تسنیم لان تفوق نیز و بسبب ابتزاج  
 مرارت و زحوفت جهل از بلع اجاج با فزتر که نهاده و جدا اول انهارش که نسل لب تشنگان لال  
 سر چشمه برایت بود و با بحر خضر و عوای مساهمت می نمود مانند سراب که می نویسد بی بود تن بمصاحب  
 عدم در داده از بی تمیزی روزگار نامیجار شخص هنر خنت از جهان بر بسته از راه عدم بشهرستان منزل  
 عقار سیده و در نایابی و غزت وجود با کمیاد که بریت احمد نظیر و همیم گردیده جامه فضل از فضل و نه غار  
 و گردی جهول در جهل مصداق قدرت باری بر سو کار آمده با وجود عدم قابلیت ذاتی و بی جوهری نظر  
 خود را از مستعدان زمان و دانشندان جهان انکاشته کوس لمن الملکی نیز نند و عو آنا و لا غیر  
 میکنند از غایت عجب و تافخر کلاه گوشه نخوت بر سمان می آیند و از نهایت تعالی و بخت پاز بر میگردانند  
 و خود از کما زمان مضمار علم و دانش مفرد سواران میدان فضل و پیشتر نیکار ندرت شناسه

عرش المعرفت و سواد خوانی لب الحکمة نیا است و باین همه ذهن و ذکا و فطانت و دبا پله پست  
 خود فراتر از پله رسائی بزرگان می نهند و پایتیه کوتاه خویش را بالاتر از پایتیه والای بلند قدران  
 میدهند هر چه چلی خود را در دلیف مدینه علم و هر چه بوفعولے خویش را بهیم ابو الففضل سے انکار و دهر غا  
 خود را از عجم جری و غفل بلکه از تنبلی و عشی افضل سے پندار دهر گو ساله مایوسه سے عمران لان مضامات  
 دهر خری با عیسه مریم دم مساوات نیزند هر خسیسی پله خویش را با بارئیس حکمت یونان برابر بیند و هر  
 ابلهی پایتیه خود را بالاتر از پایتیه فلاطون و ارسطو قرار میدهد چون شرح محامد و اوصاف ابن ابی الففضل  
 و اطفال الفقول از کنت اسکان و حقیقه بیان خارج است بنا بر ختمار بند کر این قطعه که در وصف  
 ایشان بیانیست درست و خلقتیت بر قامت قابلیت شان چست مبادرت نمود و قال لغده الله

بنفغانه قطع

کودنے چند از چراگاه کے دو کونے  
 مبتدی ناکشته چون گشتند یارب منتہی  
 قالب از جان بے لغیب صورت از منتہی  
 رتبه کا ہی نہ و در جلوہ باسہ و سہ  
 کور ما دل زاد جمل و خضر راہ مگر ہے  
 در دکان معرفت قلاب از زردہ وہی  
 غیر باسے و ہونہ انداز صمیر ہونہ  
 بے حصول درک معنی از ختم و از زہے  
 می نخواہد دید و نیا بعد ازین روے بھی

خیرتے دارم حزمین از حال انبائی زبان  
 پوزہ معنی کشاد گستند در میدان ارت  
 دیدہ از بینش معر اسینہ از ادراک پاک  
 نیم و مورسی نہ و با شیر مردان در مصاف  
 غول صحرا می خوابت دیو کسار ہوا  
 معنی کامل عیاران خرد را کردہ سسخ  
 جو تکبیر ہم ناکردہ ز ماہ افسا  
 خامہ زیشان عذاب و نامہ زیشان و بالی  
 مردم را اینند مشرم این و تمیز و ہم این

از آنجمله خری تا شخص از چراگاه جمل و حماقت کہ کر یہ شلم کشل الہمار کجل اسفار اہمانا و صفت  
 حال اوست کتب احادیث اثنا عشریہ یا نند آئینہ کہ بدست زنگی افتد و دست او افتادہ

عنان

چون سرمایه از علم و تحصیل و بر مزیای این طریقه علیهم‌الکافی و قوت نداشت و بهره از تفرقه در میان  
 اقسام حدیث و تصنیف از افتقاد اخبار او را حاصل نبود از تجزیر ایام و العصفیون نیندیشیدید به آنکه در  
 فهم سودای آن جرح باسناد کامل کند یادی ملو از شکوک و او نام و بی خط بود او با بخویا و سرسام و بگری  
 از ادراک حقائق عجز و بصیرت از دریافت و قانع بس در آن کتب که خوان این امر علم و حکمت و ذخائر  
 انوار فقه و معرفت و نظر علیل و بصیرت کل نظر کرده از دریافت و قانع مس آن در مانده بدست شکسته و بمان  
 از کار زفته بر بعضی اعتراضات بار و ایرادات غیر وار و نموده بر نفس را مودر نهیب خود تصور فرموده و بر اکثر  
 روای زبان تشنیع دراز نموده بدندان و ناب قبح جرح کرده عقوریت و کلیت خود را مبرض اظهار در آورده  
 اولاً از در دوستی در آمده مانند ابلیس بر تلخیص برای فریب جمال خود و از آن خود را از طبقه اعلامی شمع  
 امیرالمؤمنین علیه السلام دانموده تا عوام بخلاف نمائی و چرب زبانی او اصفا آن ابطال کرده بر ام  
 او در آینه نانی بجهت تلخیص و تزیین و تغلیظ کم بایگان و اعطاف الی ابواب خطابت گشوده مختصات  
 شعری و موهبات و بی خود را لباس بر بان جلوه گر ساخته در مجادله و مغالطه قصب السبق از اشغال و  
 اقران خود بر بوده بزعم خود او کمال فضل و دانشمندی در داده و آن خرافات و بیانیات را که کانی طاعت  
 این سنیقه است تحقیق و تریق نام نهاده بید او بر کاند و مدا کرده روی او را را مانند چهره ظلمی  
 از باب اتفاق بسواد گرفته و در حقیقت خود را ضحکه صبیان مخزه کوه کمان بجا خوانده تا نعم اقبال قلم

|  |  |
|--|--|
| <p>یوم تو در هواست بلند آستیا نیست<br/>         بر ما ترقت ستم اسما نیست<br/>         نفاس را تیزه بنور پاستا نیست<br/>         روح حمار با جدت یار جبا نیست<br/>         این جو هر لطیف نه بگری نه کانیست<br/>         طامات بن سنیقه را شکل ثانیست</p> | <p>صد طعن میزنه بهما شهبان عشق<br/>         بایخردان جفای فلک رسم کت است<br/>         بانگ کلاب باسه تابنده تاز نیست<br/>         نبود حماقت تو شکفته که از ازل<br/>         حیرانم از غرابت ذات شریف تو<br/>         رنگین افادها و خرافات مضحکیت</p> |
|--|--|

اسے بیقرین نہ جفت تر باشد مگر حمار  
 سنکر مشو دلالت این اقتران نیست  
 چون بواسطت عمدہ اعظم حکامی و ہر وزیرہ افانم فضلی عصر استاد اکل نے اکل لازماً  
 مؤثر ابا التائیدات الزبانیہ بر آن نسخہ مشحون بزخارف ہدیانات و مملو از ابا طیل و خرافات مطلع  
 گشتم و بسر زبانیہ آن فرہ بالیخولیا وار سعیم بسیر غریز حکمت و جان نازنین معرفت سوگند و انقسم  
 لولعلم العظیم انہم تہ و یلات اور الیج و مطلق دیدم و انہمہ نفس درازی و ہرزہ درائی اور انفس  
 باطل و تطویل و مغلطات اور اضیغف تر از شبہات ملاحظہ اکوت و وہی تر از نج  
 عنکبوت یا فتم و کلام اور انہی بر غلط فہمی و غلطہ و تغلیط و مغالطہ و تغلیط است در قرآن ندیم  
 کہ کسی نقل و است کتاب ان تیجہ نماید یا در صدر و جواب آن در ایچہ اکثر ان شکوک شکر الوری  
 است در روایت و روایات و فتاوی فریقین بسیاری کہ مورد آن مذہب زیدیدہ و اساعیلیہ  
 غلطہ و نظائر آہنا است لبطلان آن فرق و مذہب مبتدعہ در پیش فرقہ حقہ اثنا عشریہ یعنی از  
 التزام تعرض جو ایسا آہستہ اکثر سے از منقربات نا صیب و قرآن اوست ساحت ذمت اہل حق  
 از لوث آن ابا طیل منزه است و برخی را علمای کا مقدار بیکر تک تبریر از صفحہ اذمان حکم نمودہ  
 بہری بانذک توجہ بانامل تفسر نخل سیکرد لیکن چون بعضی از اعزہ افانم فضلی رفیع القدر و ملک  
 و اجلیہ اعظم علمای بیع ایشان کہ بجز بدعت و اعتبار شہار دارد وصیت فضل و کمالش از کرا  
 تا کر ان رسیدہ و در حقیقت شریک غالب این تالیف و تصنیف اوست این نسخہ را کہ بزرع فاش  
 و رجالت سبانی و در شرافت معانی و ستانت اولہ و وثاقت بر این کتابی مثل اور باب خود تالیف  
 نشدہ با آنکہ در رکاکت الفاظ و طرائف مضامین و سخافت حجج و دلائل ضرب المثل است از غایت  
 نا فہمی رقیبہ جان و تہیماہ ایمان نمودہ و مافی الکتاب را شبہات معضل و عقد ہای لای نخل می بندد  
 و بزبان وہی سر زبانیہ دنیا کہ بسبب رجوع اجامہ داو باش اور ا حاصل است بہمت فریب و تلبیس  
 جمال و فرہ ماہ و تکثیر سوا آہنا سواد اللہ و جہہم در مجالس و محافل خود بزبان می آرد کہ دین اما سید

بہی

نهمی است مرجح و ضعیف و مشربیت حجوج و تحقیق و بسبب تألیف این کتاب وین و تزلزل  
 بسیار در اعتقاد بسالکان مسالک این طریقه راه یافته اکثری تبرک آن مذہب و ملت گفتند تا بحکم  
 باصفای صیت این گونه تصنیف که روش خرافات ابن ہنہقہ و ثانی ہذیانات مسیلہ است لخصیہ  
 از افحام امر گئی عظام کہ بسطوی سکنہ نشان در صفت سلیمان شان است ایہ اللہ بنصرہ  
 سیلان خاطر مشرب او بہر سانیدہ حاش اللہ بل ہذا کہ افک عظیمی بہرین مثال تمامی  
 آشناست میان اروضیح و شریعت از مشرب خود بر میگردد و مذہب اینان باطل و مضلل میشود با مثال این  
 ترہات و طامات دل خود را خوش بیکند غافل ازین معنی بیعت چراسی را کہ از پدر فرزند  
 ہر انکس پست کند شیش بسوزد + یریدون لیطفقہ انوار اللہ با فواہیم و اللہ تم توره ولو کہ  
 الکا فردن و نیز سولف ان جزاہ اللہ لعلہ بر فضلالی اما سیر رضوان اللہ تعالیٰ علیہم کہ سالکان  
 مسالک تحقیق و ناسکان مناسک ترقیق اند ہر یکے کالشمس فی القمہ انہار علم شتہار برافراختہ زبان  
 تشنیع دراز نمود و در تجلیل و تکفیر تحقیق و تحقیر این کردہ واجب التعلیم کہ ابوالابای علم و دانش  
 دقیقہ فرد کہ داشت نگردہ بدیت

|  |  |
|--|--|
| طعنہ بر ہر کامل از گفتار ناموزون نہ  | خبر چو گزینش کند بو خندہ برگردون نہ  |
| <p>و نیز خاکش بدین نسبت بخدام جناب حضرت سلطان الحانفین امام الکونین والی خلدو لایت<br/>     خانم نقض امامت فاتح البواب ہدایت خانم دورہ و صابیت لظہم</p>  |  |
| <p>میراب گاستان امامت کہ قبضش<br/>     نہر فلک عز و شرف ہمدی ہادی<br/>     بی ہستی آن نہر کل متنع آمد +<br/>     او مرکز بر کار وجود است و گرنہ<br/>     چون بحر بر آشوب ز نہر سلطون سیر موج</p> | <p>تا حشر بہار است چین زار جہانرا<br/>     کہ عدل بود و اسطہ رباطن و جانرا<br/>     امکان بقا جزو سے از اجزای زمانرا<br/>     نہ دائرہ در خواب نہیدی و در انرا<br/>     حفظش نشد و باعث اگر امن جہانرا</p> |

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| عالم اثر زندگی از هستی او یافت | از روح پذیرد تن افسرده تو از ترا |
| از آب حیات ابری ساخته سیر آ    | خاک در او کام و در بان عطش ترا   |

علیه الف الف تحیه و سلام طریق اسارت ادب پیوده بندگان آنجناب را با انواع سفاهت و استخفاف یاد میکنند باستماع این مقالات رک غیرت و غرق جمیت این کترین طلبند پس در کلام یاد وجود عدم بغناعت و قلت استطاعت و کثرت علائق و دو فور عوائق و تفریح بال تشنت حال توکل بر فیض نعم مقضال و عنایت حضرت رسالت آب و آل او علیهم السلام نموده که بهمت بر میان جان بر بستم و دفع شبهات او را پیش نهاد و وجه بهمت ساخته به بر انداختن قهر شکوک و بر ختم و این رساله را به نزهه اثنا عشره که نبی از تاریخ آغاز تا لیلی او هم مشعر از نزهت و مهارت ذیل اعتقاد فرقه حقه از لوث مغفرتیات و نفوات اهل عناد است موسوم و بصره المومنین و زلزله اشیا طین ملقب ساخته چون بالفعل از کتب معتبره کلام و فقه و حدیث و تفسیر و رجال و غیر آن که سرمایه اشغال این تالیفات تالیف است بجز چند نسخه حاضر نبود در جواب او و آنجا لایحه آنچه طبیعت سامحه نموده اختصار رفت انشاء الله مستعان هر گاه لطیفه غیبی از کمن لطون بمنصه بر فرد و شهود جلوه گری نماید و کتب دیگر مواده اسباب فراغت فراهم آید بفرموده تعالی و چون توفیق جواب شبهات او بپذیرد شرح و تفصیل بیان نموده شود قطعه

|                        |                        |
|------------------------|------------------------|
| گر مبایم زنده بر دوزیم | جامه کن فراق چاک شده   |
| در نمسایم عذر ما بپذیر | اسے بس آرزو که خاک شده |

مرجو از ناظران این کتاب است که تعصب و عناد از میان برداشته بر انخطاط رتبه و دست مرتبه این سچمان نظر نگردند بفرجای کلام حضرت ولی ذوالجلال علیه سلام الملک المتعال لا منظر الے من قال والنظر الے ما قال بنظر العنات در مطاوی مباحت این عجاله ملا حظه فرمایند اگر بر سهو و خطائی که از لوازم بشریت و بمنزله طبیعت ثانیه است مطلع شوند بذیل عفو و صفح

پوشیده همت با صلاح آن گمارند و بغیر از اطلاع بر مقصود قائل مبادرت بجواب آن رواندارند  
 فمن عرفی و اصلح فلما اجمع علیه الله وها ان الله عز و جل فی المقصود یعون الملك المعوق قال اقل ان صاحب الجهد و  
 و سلام علی عباده الذین اصطفیٰ خصوا صلی سید الوری صاحب قاب تو سین او ادق بدر الیجی  
 شمس الغمخ لوز المدی محمد الجعفی و علی آره و صحابه ذوی الدرجات العلی انا اجد میگوید بنده در کافه  
 قوی حافظ علام حلیم بن شیخ قطب الدین احمد بن شیخ ابو الفیض و بلوی غفر الله لهم جمعین حشریم  
 فی زمره عباده الصالحین که این سال است در کشف حال شیعه و بیان اصول و اتخاذ مذہب ایشان  
 و طریق دعوت ایشان دیگر از او بنزدی از عقائد ایشان در باب الوهیت و نبوت و امامت معاد  
 و نقل بعضی از مسائل فقهیه ایشان که فاذا آنها از اصول ملت خفیه مخفی و پوشیده است و ذکر باره  
 از اقوال و افعال ایشان در حق صحابه و از واج مطهرات و اهل بیت نبوی رحمة الله علیهم جمعین  
 این رساله را تحفه اثنا عشریه نام نموده شد زیرا که بعد از القضا فی قرن ثانی عشر از حجت غیر الشریع  
 علیه التحیه و السلام صورت تالیف پذیرفت و جلوه ظهور گرفته و آنچه در قرآن ماضیه در گفتگوی شیعه  
 علی الخصوص امامیه اثنا عشریه با اهل سنت و جماعه بوقوع آمده اکثرش درین ساله مندرج گردیده و پنجم  
 متر و یک مانده حقیقت حاشی نیز از آنچه مذکور شد بوضوح انجامیده و این رساله را نصیحة المؤمنین  
 و نصیحة الشیاطین لقب کرده انتہی اقوال و بیستین بر چند فکر نعم زود اصحاب ناصب معتاد و جب  
 نیست بلکه بسبب آنکه تعرف در ملک غیر و طرق استنزاز است موجب عقابست بجهت وقوع این  
 از جانب شارع کتاب خود را که بپوشش امر ذمی بال است تصدیق نموده لیکن چون منکر اجله و لغمای  
 الہیست که بشهادت خودش جناب امیر المؤمنین علیه السلام است و نیز منکر اولاد طاهرین است  
 خصوصاً جناب حضرت صاحب الامر و الزمان که امام این عصر و فیضان امت است و درین جزو زمان منحصر  
 در ذات مقدس آنجناب مستطیبتی شکر او شوب بکفران باشد و تمنای مغفرت و شکر با صاحبان طاعت  
 ناشی از جهل و غیایت و الا معلوم است که در عرصه گاه محشر بقضای یوم مذکور کل اناس با ما و ما

الذين من قبلهم ولم يكن لهم دين ولا نبي لهم ولا نصيب وهو وليد لله من بعد خلقهم اما در عين ظهور صاحب  
 والزمان عليه الصلوة والسلام که زمان سطوح الزوار عدل و ایمان او ان محمود نیران علم و عدل  
 است بنصفه شهود جلوه گری عیناید و بجزل و قوه آهی تا سکنه برع مسکن متمسک بحیل استین این  
 بین خوانند شد چنانچه اخبار متطافه و احادیث تکاثره درین باب از ائمه اهل سنت علیهم السلام  
 مرویست و بنده از ان درین کتاب در مقام خود سمت گذارش خواهد یافت و آنچه گفته که اکثری از  
 حلیه علم تاریخ و اخبار خود عاقل و از احوال سلف خود بیخبر و غافل میباشد کلام است از زیور صید  
 و سدا و عاری چه دانستن سیر و دیگر علوم منصب عوام نیست و عطلت خواص غیر مسلم است و غفلت لغافل  
 از احوال سلف و جهل و تجاہل از ان خاصه نواصب است عجب تر آنکه نواصب با وجود احوال تاریخ  
 دانی بلکه همه در کتب قصص و تاریخ تا بهما معتبر مانند تاریخ طبری و واقعه و تاریخ احمد بن محمد کوفی  
 و وفیات الامخیا ان خلکان و تاریخ یا فنی و تقصص الانبیا و معارج النبوة و مدارج النبوة و  
 روضه الاجاب و روضه الصفی و حبیب اسیر و خلاصه الاخبار و منتخب التواریخ بدوانی و در  
 کتب رجال معتبره مانند استیعاب و تهذیب الکمال و غیر ذلک اطلاعی نیست چنانچه در طی مطاوی  
 و کلاش بوضوح می انجامد با وصف آن اهل حق را بعد از اطلاع بر کتب تاریخ شتم و مطعون میازد  
 و نعم با قبل بیت سیویب همه عیب کسان می بیند و از کوزه همان تراود که دروست است  
 و کج گشتن و شکر که به نمودن کار نواصب یاوه گوشت که مانند گوی که از لطف ضرب صوب جان حجاب  
 اهل حق از دیده بوبره انتقال میانیند چون از عمده جواب استدلال شیعیان نیز برودان بر روی  
 بر وفق سنت امام خود معاویه غاویه از در کیدت و روباہ بازی در آمد و بمخالفت و مشاغبه اشتغال  
 میفرمایند و فرقه حقه بمقتضای الحق لعلو ولا یطعمه همواره در استدلال و احتجاج بر مخالفین غالب  
 بوده اند بلکه عوام اینها خواص فطیلا نواصب را در مضیق افحام افکنده می افکنده و حکایت بره  
 اشاعشری با این جوزی بر سینه و افواه و اثر و سائر است و انکار اصول و اب نواصب بوفصول است



بابو الابی علم و فضل چه نسبت دارد و اصولیکه ناصب اهل حق را بان متهم نموده محض افتراء بهتان است  
 لطلان آن درین مجاله کشف میگردد بعون الله سبحانه و الایمان اهل تشیع که حواله بکتب آنها کرده از  
 راه غلط فهمی اوست که معانی آن عبارات را نفهمیده برخلاف مراد حمل نموده و این طرز روش را  
 از فرقه حقه اخذ و اتحال نموده که برای الزام اهل نصیب از کتب آنها استدلال می آرند و خصم را بفرجه

این رباعی

|  |  |
|--|--|
| خواهی که شود خصم تو عاجز سخن<br>خصم از سخن تو چون نگرود ملزم | نی بند بکار قول پسران کهن<br>اورا بسخنهای خودش ملزم کن |
|--|--|

بقول خودشان الزام میدهند و ناصب که در تقریب استدلال و تقریر مقال با قیل و وقت خود است  
 خود ملزم میشود مصراع بین تفاوت ره از کجاست تا کجا ۴ عجب تر آنکه چون تو صاحب کتب  
 که علمای اهل تشیع از کتب آنها احتجاج مینمایند و از عمده جواب آن نتوانستند برآمد از روی جهل و تقصیر  
 و غدا متاخرین متعصب آنها اکثر کتب معتبر خود را مانند تفسیر تعلیقه و تفسیر اثنی عشره و سند فردوسی  
 و مناقب خوارزمی و مناقب ابن مغازی و دیگر کتب بسیار را از درجه اعتبار ساقط نموده و مصنفین  
 آنها را نسبت بسامحه و مسأله در روایت نموده قبح کردند تا آنکه فضل بن روزه بهمان تاریخ طبری اخبار  
 کرده مصنف آنرا تشیع مسمی ساخته و نیز اکثر احادیث صحیح را در مدار موضوعات داخل نمودند و خلط و  
 درین باب نهایت مراتب رسانیدند چنانچه بر ناظران کتب آنها مخفی نیست فاعتبر و یا اولی الایمان  
 بعضی از اعاظم سلاطین سلسله علییه تیموریه انار الله برمانه در بعضی فوائد که برای استاد اجل سید الفیض  
 و سید علما جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول سید رضی الحسینی کتمه الله بغفرانه بطریق نقل  
 از استاد خود که از افانم حکمای عصر بود و نوشته که کتب معتبره اخبار که عبارت از تواریخ معتبره است  
 حکم تجزیه و فزیل تمویهات و تشکیکات و طلمات اهل غرض است اگر کسی رو تو جبر آورد و میرت اهل  
 انزمان و دوقلج آن از منته بگوش هوش مطالعه نماید حق را ظاهر و هویدا می بیند و میدانند که اگر انقبای

که اهل غرض کرده اند اصلی ندارد و خوش بونشی با که نموده اند بسیار است چون این سخن کشف ستره نمود علی  
 صاحب فطرت با هر دو علم تسبیح بر اعتبار کتب تواریخ کشیده از درجه اعتبار انداختند و کتب تواریخ و  
 مغازی را با آنکه مثل کتب حدیث اکثر و ایالتش مرفوعست در او بیان مقبول قوی در احوال جامع کرده دیگر  
 شبهات الفانموده از نظر اعتبار افکنده اند تا زنده رفته کتب مذکوره اکثر ناپیدا گردیده و آنچه مانده هم قاف  
 غریبه کرده اند تا از درجه اعتبار افکنده شد انتی حکایت مناسب مقام ملاحظه القادر  
 بیادنی که از علمای اهل سنت است در تعجب تواریخ که مشهور بتاریخ بیادنی است در احوال  
 ملاحظه القادر سلطان پوری نوشته که مولانا از قوم انصار است ابا و اجداد او در سلطان پور آمده  
 سکونت اختیار کرده بودند از نوح علیا زمان دیگرانه دوران بود خصوصاً در عزیمت و وصول فقه تواریخ  
 و سایر نقلیات و صاحب تصانیف لائقه بالحقه است از جمله کتاب عصمه الانبیاء شرح مشکاأل النبوی  
 صلی الله علیه و سلم مشهور است از پادشاه جنت شهبانی یعنی همایون بادشاه رحمه الله خطاب نمودم  
 الملکی و بهم شرح الاسلامی یافته بود و سنی استعصب بود و غیله از لاصده در و انفس لبعی ادبجا که بخت ایشا  
 آماده ساخته بود و در فتنه نازنهایت نلود فر نالت روضه الاجاب را میگفت که از میر جمال الدین محمد  
 نیست در آن سال که فتح بکرات شد و او در فتح پور و کیل بدو لقا نه عالی در همین جا و جلال بود فقیه  
 از سفر پنجاب بازگشته روزی بعجب شیخ ابوالفضل که بنور لازم نشده بود و حاجی سلطان تیموری  
 بریدن محزونم الملک رفیقم و دیدیم که دفتر نالت را در پیش دارد و میگفت که ببینید که مقتدایان است  
 چه خرابها در دین کرده اند و این بیت نموده که در سنقت واقع شده بیت همین بس بود حق تا  
 که گردن شک در خدای او و گفت او از نفس هم گذارنده کار بجای دیگر رسانیده که حلول باشد  
 و قرار داده ام که این جلد را بخود رشیده بسوزم فقیه هم چند لایحه یا مجبول آمده و مرتبه اول ملاقات با  
 نموده بودم بدلیری گفته که این بیت ترجمه آن شعر است که با ما من شانی منوب است شعر

|                         |                        |
|-------------------------|------------------------|
| ل ان المؤمنین ابدی محمد | ل صا الناس طر سجد الله |
|-------------------------|------------------------|

کفایت فصل موکاداعا

و فروع الشک فیہ انما الله

برسد این نقل از کجاست گفته ام شرح دیوان امیر گفت سراج دیوان قاضی میر حسین سید نیز قسم بر نفس  
است گفته این بحث دیگر است شرح ابو الفضل و حاجی سلطان دست بر لب نهاده هر زمان اشارت  
بمنع من میکردند باز گفته که از بعضی لغات استماع دارم که دفتر ثالث از میر جمال الدین نیست بلکه از پسرانش  
سید میر کلاه یا از دیگر است و لهذا این عبارت بعبارت دود دفتر سابق نمی ماند که پرشاعرا است  
تو محمد تاجه جواب داد که بابای من در دفتر دوم نیز چیزی با یافته ام که دلالت صحیح بر بدعت و فساد عقاید  
دارد و هو انشی هم نوشته ام از آنجمله آنکه مصنف نوشته که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در زمانی که  
طلحه رضی الله عنه پیشتر از همه بیعت با او نمود فرمودید شما و بینه شما دست شل و بیعت شل فی الواقع  
دستی که روز احد و قبا که حضرت رسالت پناه شده یازده زخم خورد و باشد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه  
شکون بیکر که در کتب مشهور است حاشا و کلا این از محالات عادی و اعتقادی است گفته ظاهر  
افتراقی باشد از تعادل تا شکون و شرح ابو الفضل بخیف دست مرا بر زوری مالید و مانع می آمدم  
بر رسید که تعریف این مرد بکنند که گیت از حال من هم گفتند آن صحبت بخیر گذشت و بعد از آن  
یاران گفتند که امر و زحری گذرانیده که او هیچ متعرض تو نشد و اگر نه باعث مخلص که میبود نهی و  
پر ظاهر است که قول باز گفته تازه بکسیل عمانه با خصم واقع شده و الا کلام سابق لغص است و دیگر  
انکار انتساب دفتر ثالث بر جمال الدین ناشی از غلو در تعصب است کما لا یخفی و اتمام قاضی حسین سید  
بر نفس که از خدمت الملک واقع شد ناشی از تعصب و خروج و تبیل او است چه در بعضی کتب در احوال  
قاضی مسطور این عبارت نیز ظاهر رسیده ام کمال الدین قاضی حسین حسینی الیودی قتل امیر شاه  
امیر حسین بن سید و در بعضی کتب نیز نیست که شاه اسمعیل که مروج مذنب اثنا عشریه است او  
تشیع قاضی چکنه اقدام بر قتل او می نمود و نویسنده تر از آن نسبت کرد آن او است بدعت و فساد  
را بسید جمال الدین مودت که از شاه امیر علای اهل سنت است و اگر تخریج این قسم با بانه موجب عیب است

و فساد و اعتقاد باشد لازم آید که جمیع علمای عامه متبع و فاسد الاعتقاد باشند چه صحیح کتابی از کتب اینها  
 خالی از مثال این روایات نیست و قول عوام تو را نیان هر که اقا فقیه را فاضلی بر آید صادق آید و آنچه صاحب  
 گفته آنچه از تاریخ و قصص و حکایات گذشته درین رساله مندرج است از آن جنس است که هر دو در وقت  
 بر آن اتفاق دارند بطریق کلیت بلکه اکثریت ممنوع است چنانچه بحول و قوه الهی در اکثر جاهات تنبیه بر آن  
 خواهد شد قال الفاضل الناصب التماس از ناظران این رساله و سامعان این مقاله آنکه چند چیز را  
 در صین مطالعه آن ملحوظ دارند اول آنکه آنچه درین رساله از باب مطاعن اهل بیت عظام و اصحاب  
 کرام و از واج مطهر است غیر الا نام بلکه از جنس نقائص ملائکه و انبیاء علیهم السلام مذکور شود لازم آید که  
 حروف را از آن برئی الذمه شناسند و فارغ العمد و انکارند بجز از زبان ازان امر شنیع بترسی مینماید و  
 بعد دل ازان سوغه ادب بیزاری میدارد لیکن چون بجا کلام بر هول گزیده نمانده است ناجاز نام  
 اختیار بدست آنم داده هر جا که کشید و بسیر نرید و دو به رنگ که رنگین بیکسند نمیشود انتهی اقوال و پیشتر  
 آنچه درین قول ادعا بر آن خود از اسارت ادب در جناب اهل بیت عظام و ملائکه و انبیاء کرام نموده  
 در بالمش بادل مطابق و ظاهرش بابالین موافق نیست چنانچه از فلتات لسان خاسه او درین نام  
 ظاهر میشود و در از نمودن زبان تشنیع و اساتیه ادب بر خدام جناب حضرت صاحب الامر علیه السلام  
 و ذکر مطاعن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که احدی از علما کعبترین اهل سنت و جماعت کتاب خود را  
 بآن ملوث نموده شاهد عدل نصب و خروج اوست و اثنا عشریه رضوان الله علیهم که عصمت انبیاء  
 ائمه علیهم السلام از جمیع معاصی و کبائر عمد و سهواً من الممده الی احمد قائلند ذیل اعتقاد ایشان  
 از لوث این بهفوات منزله است و اگر ناصب زمام اختیار خود بدست فرقه حقه که بدل و جان محب  
 جناب امیرانند میداد بموجب حدیثی که طبرانی از حضرت رسالت پناه ۴ روایت کرده اللهم من آمن بے و  
 صدقنی فلیتول علی ابن ابیطالب فان ولایته ولایتی و ولایتی ولایته الله در زمره اولیا الله معدود  
 میشد لیکن قائله سخط الهی او را از جرگه خرب الله بر آورده بموجب این خبر که نیز طبرانی در معجم کبیر از ابن عمر

روایت کرده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من فارق عليا فقد فارق الله  
 کشان کشان در حزب شیطان داخل کرده باین طبع رنگین ساختن لفظ کماله من باد قال  
 الفاضل الناصب دوم آنکه هر جا که کلام را مطلق ساخته بذهب شیعه پرداخته و هر گاه مقید بذاق  
 اهل سنت نموده راه سخن را بقدم ایشان پیوده چنان توهم نکنند که کلام مطلق نبی بر مذاهب اوست  
 و کلام اهل سنت است و بستیغین که ناصب در مطلق لفظ شیعه طرفه تخیل و تخیله نموده زیرا که اکثر اراده  
 ذکر مذاهب و اقوال باطله زیدیه و اسماعیلیه و غلظه و غیر آن میکنند و میگویند که شیعه امامیه چنین میگوید  
 مطلق منصرف بلفظ کامل میشود و در زمان و دیار امتقار از شیعه امامیه اثنی عشریه اندر خطه آن  
 میشود که فرقه حقه باین قول قائلند و آنچه خلاف نمائی و تدلیس و تبلیس بحجت تصرف طبع امام  
 حقه نموده تا عموم الناس از اصفا این گونه اقوال باطله از مذاهب حق اثنا عشریه احتساب و در نزد  
 نیز اگر کردند و آنچه اکثر اقوال اثنا عشریه بکفایت نموده و بزعم خود مخالف کتاب و سنت دانستند و در حقیقت  
 در ایراد مغالطات و کجایات و در مقابل حجج و براین اهل حق و کما میگوید با او کیا حضرت امیر المؤمنین  
 نموده شاگرد رشید امام خود و الی شام است که چون در جنگ صفین از عهده میدان واری اسد الله  
 بر نیامده دست در او من کرد و در لعین و حیل و کیدت زد و در مقابل قرآن ناطق مصاحف بر علیها آویخته  
 و کار دنیا را از پیش برد قال الفاضل الناصب سوم آنکه این سال را که مطالعه نماید که مذاهب شیعه اهل  
 اصول و فروع امامیه و آشنا باشد و هر که یک مذهب را می شناسد و مذاهب دیگر را کما یفنی نمیداند قابل  
 مطالعه این رساله نیست و اگر عبور بر کتب شیعه بر وجهی او را میسر آمده است و بانه مذاهب اهل سنت  
 چندان آشنائی ندارد نیز از این رساله نفع خواهد شد و اگر بعکس این مذهب شیعه را کما یفنی نمیداند  
 و مذاهب اهل سنت را باستیفا گرفته است اصلا ازین ساله بهره نخواهد برد شست زیرا که اصل کلام  
 درین رساله نبی بر اصول شیعه در روایات ایشان است نهی اقول و بستیغین درین قول لفظ  
 الکذب قد یصدق حرف حتی بر زبان فاضل ناصب جاری گشته و فی الواقع شخصی که مذاهب شیعه

او اهل سنت و جماعت کما یضیح عارف و کتب اینها را بنظر اسماعان ملاحظه نموده است و همچنین شخصی که کتبت  
 را بنظر تحقیق و تدقیق دیده و از استاد کامل فرا گرفته است گوید در مذاهب اهل سنت و جماعت اینقدر مهارت  
 نداشته باشد بر گاه درین کتاب خوض نماید بر تلبیس و تدلیس و خلط و تخلیط و تعالط و تعلیط و غلط  
 و افترای نامصوب بلید مغتری مطلع شده بر ریش نخشش خواهد خرید و تسویلات او در نظرش و قبح  
 نخواهد داشت و رفع شبهات او در نظرش آسان تر از تیرک نسج عنکبوت خواهد بود و شخصی که مذاهب  
 اهل سنت آشنا و بر کتب اثنا عشریه مطلع نباشد ازین رساله بهره نخواهد داشت بلکه چون از مذاهب  
 شیعه واقف نیست و اصل کار آگاهانه از مطالعه این نسخه و توفیق او بر مذاهب فرودزیده خواهد شد  
 و مذاهب حق را ضعیف و خیف خواهد دانست و این معنی موجب انحرار و فصلات او خواهد گردید قال  
 الفاضل الناصب چهارم آنکه درین ساله آنچه از کتب معتبره شیعه منقولست احتمال افزا و بتیان در آن  
 گنجایش یار که کتب منقول عنما از سایر کتب شیعه و معتبره ایشانند باید پیدا می نماید و نقل از اهل  
 سلبقت دهد و از آن نترسد که اگر کسحت نقل ظاهر شود قیبل آن لازم گردد و نهی اقول و بتسعیین خبر در  
 حد ذات خود قطع نظر از امور خارجیه احتمال صدق و کذب دارد خصوصاً هر گاه غیر متمم بکذب و نیت  
 و تصدق و حج و عدم دیانت باشد که در بصورت احتمال تفرق کذب افزا قوی تر میشود و چنانچه در ما نحن  
 فیست پس گنجایش ندادن احتمال افزا و بتیان حکم است و ما از لزوم تقبل نیندیشیده به معنی صفا گریه  
 انجاء که فاسقین بنا گنبدین و رجوع با صل میکنم در عبارات در روایات که نقل کرده بنظر تدقیق تا مل بینامیم  
 او را بر غلط فهمی های او می گاهایم التشار الله المستعان قال الفاضل الناصب پنجم آنکه احتمال تأویل  
 را راه ندهند و گویند که هر چند اینم در کتب معتبره شیعه موجود است اما تا مدتی داشته باشند که ذهن ما  
 بآن نمیرسد زیرا که این احتمال در وقت مناظره و دلیل عجز و بیچارگی است و شاهد جعل و نادانی و با وجود  
 احتمال باب گفت و شنیده میشود و این رساله تمیناً و تبرکاً بعد از اثنا عشر علیهم السلام برود و با  
 مرتب کرده شده اسید واری از فضل حضرت مبارک غرضانه و جل سلطان آنکه بین ذوات عالیات آن

این کتاب  
 در کتابخانه  
 شماره ۹۰۰  
 ثبت شده است

این کتاب در روز دوشنبه و در وقت عصر در روز دوشنبه در روز دوشنبه در روز دوشنبه  
 در وقت عصر در روز دوشنبه در وقت عصر در روز دوشنبه در وقت عصر در روز دوشنبه

این کتاب  
 در کتابخانه  
 شماره ۹۰۰  
 ثبت شده است

بزرگواران در عرض قبول افتد دانسته الهادی که سبیل ارشاد و ملهم الحق و السداد استمتمه اقول  
 و بختین درین تکلم طریقه خطی بکار برده و جعل خود را بمعرض اظهار در آورده بچاره نه بسته که ازین دست  
 اخبار بسیار و آثار بسیار در کتب فریقین واقع است که از قبیل تشابهات است و تاویل آن یا توفیق علم  
 بعلم الغیب علی اختلاف المذاهب منقسم است و الا اتمام مومنین از شکلین مجابول لازم آید بیانش  
 بر سبیل اجمال آنکه در موضع خود مبین که در حدیث مانند کلام الله ناخ و شرح و خاص علم و حکم و تشابه  
 میباشد و حکم در اصطلاح اصولیان مطلق میشود و کلامی که سنی آن بر هر عارف بلغت و اشرف و ظاهر است  
 و بر آنکه محفوظ باشد از نسخ یا تخصیص یا از هر دو و بر آنکه نظم آن سه تیره و خانی از خلل باشد  
 در افاده هر دو و تشابه بمقابل است بر یک از نسخ ثلاثه و عدم انضام معنی در متشابه یا بر آنکه همیشه  
 یا بحجت اجمال یا تشبیه و غیر آن و حکم اجمال زیاده از یک تاویل ندارد و در تشابهات است را در قول است  
 یکی توقف در بیان مسامران و مخصوص است تاویل آن با و سبحانه تسکا دوم را مخین در علم الغیب  
 تاویل آن دستن و این اختلاف بجهت است که در کتب ما یعلم تاویل الله والواستخون فی العلم  
 بعضی بر الا الله وقف میکنند و الا استخون فی العلم را کلام مستانف میدانند و بعضی بر الاستخون فی العلم وقف  
 نمائند چنانچه در کتب اصول فقه و تفاسیر مبین است قال البیضاوی سن وقف علی الله فصره انشا به با است  
 الله لعل کده بقار الدینا وقت قیام الساعه و خواص الامراء و کج و الزمانیه او باول القاطع علی  
 ان ظاهره غیر مراد و لم یزل علی ما هو المراد انتی کلامه و بهمانا ناصب در تکلف در انشا و تشابه است  
 انشا عشره یشیده اقران منافق خود را کار بند شده است از ابرطوا هر و بر تاویل باطل عمل نموده در حرب  
 فاما الذین فی قلوبهم نریح یشعرون ما تشاء منه ابتغوا الفتنه و ابتغوا تاویل در اصل گفته با الجایز اجاید  
 که ازین مقوله فقط در کتب اهل سنت و جماعت در اصول و فروع وارد است اگر استیجاب نموده شود و کلام  
 علوه باید پرداخت بطریق نمودن بزرگ حدیثی چند متعلق با اصول ختمار رفته اجاد وین دیگر سبب است  
 در مقام خود ایراد خواهد یافت در صحیح بخاری از عبد الملک روایت کرده لا شخص الغیر من الله غیر بخاری صحیح

از ابو هريره روايت کرده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ينزل ربنا تبارك وتعالى كل ليلة الى السماء الدنيا حين يبقى ثلث الاخر يقول من بدعني فاجتنب له من يستغفرني فاغفر له ودر صحيح مسلم زيادتي ان نفعه مرويت ثم سيطير به ويقول من يعرض غير عروم ولا علوم حتى يتفجر الفجر ودر مشكوة المصابيح از عائشه رضي الله عنها روايت کرده قالت فقدت رسول الله صلى الله عليه وسلم ليلة فاذا هو بالبقيع فقال انت تحافين ان يعيظ الله عليك ورسوله قلت يا رسول الله اني ظننت انك آتيت لبعض لسائك فقال ان لا ينزل ليلة النصف من شعبان الى السماء الدنيا فيغفر الاكثر من عدد شعر غنم وكلب ونيز در كتاب مسطور بطورست بن ابى موسى الاشعري عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الله تعالى يطلع في ليلة النصف من شعبان فيغفر لجميع خلقه الا المشرك او مشاجن رواه ابن ماجه ورواه احمد عن عبد الله بن عمرو والعاصم في رواية الاثني عشر مشاجن او قاتل نفس نيز در كتب صحاح اهل سنت ودر شده يوضع البحار قد مره في لنا فيقول قط قط لعنتك ودر روايت ديگر چنين واقع است حتى يفتح رب العزة فيها قدمه فينزوي بعضها الى بعض ويقول قط قط لعنتك وكرامك ودر روايت ديگر چنين ورواياته يقال لهم نمل امثال من مزيد حتى يفتح رب العزة فيها قدمه فيقول قط قط نيز ودر شده ان قلب المؤمن بين سبعين من اصابع الرحمن ودر روايت ديگر چنين است ان قلوب بني ادم كلها بين سبعين من اصابع الرحمن واصلحها كيف تشاء نيز در روايات واقع است رايه ربني في احسن صورة الى غير ذلك من الروايات التي لا تحصى كثره وجمه اين احاديث دلالت بر تجسيم باري عز اسمه ودر پس اگر مجسمه اين روايات را مستند مذهب خود سازند اهل سنت وجماعت بغير از تاويل يا تفويض علم باهنا بعلام الغيوب قائل شدن باینکه اين احاديث هر چند در كتب ما موجود است ليكن جائز است كه تاويلي داشته باشند كه ذهن بابان غير سجد جوايي نخواهد بود في بحر المذاهب والنصوص الظاهرة في الجهة والجسمية الصوره والخارج متشابهات ليعدهما تقوض علماء الاله تعالى على ما هو مذهب السلف او تادل بتاويل صحيحه يتيقن تعالى پس اگر فرقه حق نيز در اخبار متشابهه معي تاويل شوند چه قباح است لازم مي آيد والذواته

صحيحه يتيقن



اصل و نادانی و عجز و بیچارگی و اندر او طرق گفت و شنید و شکر که الورد است الجواب الجواب قال الفاضل  
 ان صواب اول در کیفیت حدوث مذمب تشیع و اشعاب آن بفرق مختلفه باید دانست که مذمب تشیع  
 از ابتدا حدوث ظهورات رنگارنگ نموده کسوتها گوناگون پوشیده و هر وقت بزرگی که ظاهر شده تا آنکه طغیان  
 صفویه در عراق و خراسان و تبریز این مذمب ضبط اصول و حفظ قوانین آن کوشیده و علیا وقت سی و هفت  
 بتقدیر ساینده تمهید اصول و تفریع فروع بجا آورده کتب و رسائل بدون ساختن از آن باز بتبدل و تحویل این مذمب  
 موقوف شده و بر یک روش قرار گرفت و این تکلون بتبدل خاصه بین مذمب است و بس بخلات دیگر  
 مذمب که با وصفت اختلاف اهل آن در فروع اصول مذمب رایج گاه بتبدیل نکرده اند و نقل و تحویل  
 در ارکان مذمب جائز نداشته اند و با بیان سبب مذمب تشیع مناسب هر وقت مذمب تشیع تراشیده اند  
 بر یک اسلوب قرار گرفته بتبدیل اصول و تحویل ارکان بسیار درین مذمب واقع شده تفصیل این حال  
 آنکه در زمان خلفا ثانی فراتج بلاد کفزار از هیود و نصاری و مجوس بت پستمان بغایت آرزو برست صحابه کرام  
 و تابعان عظام واقع شده و قتل و آسروندی در کفزار کما انسا اتفاق افتاد و کمال زلفت و عار با آنها داشت  
 گردید بحدیکه زنان و شیرازه آنها فراتج اهل اسلام شدند و طفلان آنها کینه و غلام اجلات و بگرددند  
 و اخذ جزیه کمال هوان و ذلت از بقیه آنها سوم و جمول گشت در عهد خلیفین اولین بجهت حمیه  
 و شرف و عصیت دست و باز در بقال و جلال برخاستند چون نصرت آبی پی در پی مددگار طایفه  
 اسلام بود غیر از حیت و خسران و کسبت و خذلان بدست نیاد و در زمان چار در عهد خلیفه ثالث حیل دیگر بختند  
 و جمل ستمی که او بکنند پس جامعه کثیر از آنها بکله اسلام گویا شده خود را در شمار مسلمین داخل کرده و در پی طغیان  
 نورد اسلام و ایقاع فتنه و فساد و بغض و عناد در فرقه مسلمین شدند و بدیر و حیل برآیند کار بستن تا گاه  
 بتقدیر ربانی چون القصاصی ایام خلافت نزدیک شد جامعه از مردم مصر بخری خلیفه ثالث یعنی در زیر بند  
 خلعت خروج پوشیدند تا آنکه از همه پیشتر و پیشتر در افروختن این آتش سبب گشتند و این فرصت غنیمت  
 شمرند و از اطراف و جوانب خصم صا کوفه و ولایتی عراق خود را بجزیره مشوره علی ساکنها افضل الخلیفه اسلام

رسانیدند و تقریر فتنه انگیزی که سالها همی کرده بودند بجهت ترس از صولت اهل اسلام بزرگان آن آورند بر ملا  
 آغاز نهادند و هر گاه شهادت آن خلیفه بر حق و خلافت حقه خاتم الخلفاء امیر المؤمنین علییه السلام صورت  
 گرفت خود را در حدیچین و مخلصین آنجناب نمودند و خولیتین را بشیخه علی لقب ساختند و این در آمد  
 کمال فرحت و شادی لغیب ایشان شد و خواستند که مکنونات ضما بر خبت ذخائر خود را بید غرغده در پای  
 اطهار و ابراز آزند و این فتنه را که قریب الالطفاء و الاطفاء و دراز و پهناور نمایند کمان تر این کرده عبد الله  
 بن سبا بود که مینی صنفا بود که سالها در یهودیت علم تلبیس و ضلال افراخته و نرود غا و غل یاخته بود و کم  
 فتنه انگیزی چشیده و نشیب و فراز این صحرا نوردیده خیلی پر کار بر آمده هر کس را از اهل فتنه بطوری بی  
 دادن آغاز نهاد و فراخور استعداد هر یک تخم ضلالت کاشتن بنیاد کرد و اولاً اظهار محبت و خلاص  
 بخاندان نبوی و دودمان مصطفوی و تحریص بر محبت اهل بیت و استحکام دین امر شروع کرده و الزام  
 جانب خلیفه بر حق و انذار او بر دیگران و سیل نکردن بمخالفان او بیان نمود و نمیتی مقبول خاص عام  
 و مرغوب کافه اهل اسلام گردید و باعث اعتقاد بر فضیلت و خیر خواری او گشت و چون جماعه را با این  
 دام گرفتار کرد اولاً القا نمود که جناب مرتضوی بعد از پیغمبر افضل مردم و اقرب ایشان است بسو  
 پیغمبر و وصی او و برادر او و ماد او است و آیات فاضله و آیهات وارده در فضائل آنجناب و احادیث مروری  
 در مناقب آن عالیجناب با تفهم موفوعات و مختصرات خود منتشر ساخت هر گاه دید که تلامذه او بتفضیل  
 جناب مرتضوی بر جمیع اصحاب قائل شدند و نمیتی در اذهان ایشان رسوخ و استحکام پذیرفت جماعه  
 از خلص اخوان خود گردید و بیاران خود در دیگر تعلیم کرد که جناب مرتضوی وصی پیغمبر بود پیغمبر در این صحت  
 خلیفه ساخته و خلافت او را در قرآن مجید از آیه انما ولیکم الله و رسوله استنبط میشود لیکن جماعه بلبانیه  
 مکر و صیت پیغمبر ارضائع ساختند و اطاعت خدا و رسول نکردند و حق مرتضی را تلف نمودند و همی بر  
 طمع دنیوی از دین برگشتند و مناقشه که فیما بین سیده النساء و خلیفه اول در باب فدک رفته بود و  
 آخر بالصلح و صفای انجامیده دست آویز و متمسک ساخت و هر یک را کتمان سر صحبت مباله نمود

وگفت اگر با مردم شمارا ازین جنس مقادله و مجادله در میان آید نام من بگیرد و از من تبرا و بیزار مخرج نماید  
نماید که مرا غرض ازین وصیت و نصیحت محض بیان حق و اظهار واقع است نه نام و نشان نه وصیت و نه  
جاه و بخت این و سوسه او گفت و شنید این مقدمات سب و وطن خلفاء و لشکریان حضرت ابر چاک  
شد و مناظرات و مجادلات شدن گرفت تا آنکه حضرت امیر المومنین رضی الله عنه بر سر منبر بر ملا خطبه فرمود و  
ازین جماعه یزازی و تبر اطاهر فرمود و برخی را بوعید و ضرب حد تهدید کرد این سپا چون دید که این تیرا هم  
بر بردن نشست و فتنه و فساد در عقیده اهل اسلام را خلط کرد با هم گفتگوی می آویزند و آبروی یکدیگر  
سیریزند جماعه را از خص الخواص شاگردان خود بر چیده در خلوت خالی از اغیار بعد از گرفتن عهد  
میثاق و پیمان قسم هر یکدیکر باریک و نازک تر در میان نهاد که از جناب رضوی چیزی با صا در نشود که نقد  
بشر نیست از خوارق عادات و قلب اعیان و جنار از غیب و احیای اموات و بیان حقائق الهیه و  
کونیه و محاسبات دقیقه و جوابات حاضره و بلاغت عبارت و فصاحت الفاظ و در تقوی و شجاعت  
مفرط و تقوی که شیم و گوش جهان جانیان مانند آن ندیده و شنیده و هیچ میدانند که این همه از کجا  
و سر این امر چیست همه تن بجز در دادند و زمام تسلیم و انقیاد بدست او نهادند بعد از تشویق بسیار  
تا یکدیگر بشمار در خطب اسرار و امنود که این همه خواص الوصیت است که ظهور مینمایند و در کسوت نامرئی  
جلوه مینمایند **یا علیاً هو الاله و لا اله الا هو بعینه** کلمات رضوی را که در حالت سکر و غلبه حال که اولیاء  
الله را میباشند مثل **ان لا یوت الالباحی من فی القبور الا صیفم القفار** جناب سرزده بود شاهد دلالت خود  
گردانید و رفته رفته بیکر کل سر جاوید الاینین شاعر این مقاله تبیح فاش شده و جناب رضوی رسیده  
آنجناب آنجا که راسع ابن کسبا تهدید با حراق ناز فرمود و تقویه داد بعد از آن اجلا فرمود بعد از آن و چون در  
منازل رفت باز پیمان مقاله تبیح خود را اظهار کرد و تلامذه خود را با ذریایحان و عراق نشر ساخت و جناب  
رضوی بسبب شتمنال بحرب لغات شام و همتا خلافت بحال او و اتباع او پذیردخت تا آنکه در سیراء  
رواج گرفت و شیوع پیدا کرد انتهی کلامه اقول و به نستعین آنچه افاده فرموده بخند و محمل نظر است اول

در متنی کلام شرط فرموده که آنچه در سناطه شیعه درین کتاب مرقوم خواهد بود از کتب معتبره شیعه نقل  
 خواهد شد بقتضای شرط الملک لازم چنان بود که تجاوز از شرط نقل نماید مگر در هر چه تا مشروط بر این است که  
 در غرض باب این باب مورد ذکر کرده که در کتب معتبره شیعه از آن معنی و اثر نیست چنانچه بناظران کتب امامیه نیست  
 چون شرط و فاکرده از جور گنای باز ما از تو نیز نجیم ولی مشرط چنین نیست

با جمله این کتاب بر بیان مسائل اصول و فروع اهل سنت موضوع نیست تا بر طریقی با بس که بزرگان  
 خاصه مخدوم جاگ میشد مریدان و معتقدان مازمان ساجنا بر سن ظنی که جناب استغاب دارند سمعاً و طعناً  
 گویان بر چشم میگردد مستند و وسیع رضا و قبول اعمای نمودند بلکه بنامی کتاب بر اسم الامام شیعه بنامه نقل  
 از کتب معتبره شیعه لازم است و از اینجا که در اکثر مواضع این کتاب او ناموده که بر کتب سخن جامع فرق  
 است نقل از کتب معتبره کتب نیز نیست بلکه فرق از مسائل فروع و اصول معین آن سناطه کرده نقل از کتب معتبره  
 الفرقه تختم است تا در الزام الفرقه الزم میشود مگر با وجود ادعای معنی صلا التزام آن نموده و ایفا و عمل فرموده  
 پس آنچه در غرض مباحث این کتاب خصوصاً با اول که مصداق اساطیر الاولین است ذکر یافته سناطه اعتبار  
 نیست موس الزام فرجه شیعه آن از توهمات سوداویه است شخص که تصحیح نقل از کتب معتبره فرق از  
 فرق شیعه تختم است و بنام آن این گونه فسانه سر اینها سناطه اعتبار نیست از در حدوث و عواماً و ساقط است  
 و هم آنکه آنچه افاده فرموده که در پیشیه از ابتدا حدوث ظهورات نگارنگ و در کتبها گوناگون پوشیده و از  
 سلاطین صفویه تبدل و تحول این زهد موقوف شد کلامی است خارج از منجم سدا که از لغت و عناد  
 ناشی شده چه اگر داد از شیعه امامیه اثنا عشریه است تلبیس آن فرق از ابتدا حدوث بگویند گوناگون  
 و ظهور آن بالوان رنگارنگ در حیرت است و نیز موقوف شدن تبدل و تحول زهد این فرق ظهور  
 دولت پادشاهان ذوالاقتدار صفویه انار الله بر ما نهم نیز منجم است در جعبه کتب تقدیرین متأخرین اثنا عشریه  
 که در جمیع اطراف مکنات عالم خصوصاً در ممالک وسیعاً الارجا هندوستان سار و و است و  
 بین الامام متداول شاه عدل نمیشد و گفته که پیش از ظهور و بعد از ظهور دولت سلاطین عالمی

صفت تصنیف شده اند غالباً تانی و مخالفان دارند چنانچه بر ناظران مخفیست و اگر مراد از شیوه  
غیر اثناعشریست موقوف شدن تبدیل و تحول آنها از عهد صفوی نیز ممنوع است زیرا که بادشاهان بی  
المکان صفوی مروج فرق دیگری بودند تا از تقنین قوانین مذاهب فرق دیگر را انقباض و استحکام حاصل  
شود سیوم و چهارم آنکه ادعای تخصیص وقوع تحول و تبدیل در مذاهب شیعه عدم وقوع آن در مذاهب  
دیگر در چیزی منع است چه تحول و تبدیل در اصول مذاهب اهل سنت پیشتر از مذاهب شیعه وقوع یافته  
تا چنین اسناد ابتداء فتنه و فساد و برهم زدن شرع حضرت خیر العباد و بعد از آن سبب نیز ممنوع است  
بلکه تیمم ائمه فتنه ای متذکره در اوقات شنیعه النطاق از منافقین قتلش و دیگر منافقین معاصر حضرت رسول  
کائنات علیه السلام بوقوع آمده چنانچه عقل و نقل دلالت بر آن دارد و بیانش بسبب اجمال است  
که هر گاه جناب حضرت خاتم الانبیا علیه السلام افضل التحیات و اکمل التسلیات مبعوث گشته و شروع دعوت  
بین حق نمودند کفار قتلش در صدد ایداد امانت و قتل آنحضرت و قطع حق مرام شریعت آنحضرت آورده  
و قیقه درین باب فرود گذارشت مگر در لیکن چون عنایت الهی شامل حال آنحضرت بود آن همه مسأله  
که در احوال کور حق نموده بودند ضائع و ناپدید گردیدند و در ابواب فتوحات بی اندازه  
بر روی روزگار فرخنده آثار اولیای دین مبین گشوده میشد تا آنکه فرم که معظّمه زاد الله شرفاً  
و تعظیماً و دیگر بنیاد بوقوع آمده صنادید کفار قتلش و دیگر مردم طوطی داد کرد تا بطبع زحارفت نبویه  
فوج فوج داخل اسلام شدند از آنجمله که برخی ازین آنخاص قریب است با جناب داشتند و بعضی بصحبت  
آنحضرت شرف شده بودند مردمی که بر لفاق آنها اطلاع داشتند نظر بطاهر اسلام آنها فریب  
میخورند و از آنجا که عداوت اهل اسلام در ولما می اکثر آنها ثابت در ارض شده بود و آل آنها از بن  
و ظاهر آنها باطن موافق نبود و بخواهی ما الضمیر حقیقیاً الا قد ظهر فی فلانک لسانه کلمتات خارج خاست  
ماثر آنها گاه گاه ظهور و بر روی کرد و چنانچه در جنگ جنبین در جنینی که در اول امر شکست استنکر  
اسلام افتاده بود ابو سفیان که راس در سینه ارباب لفاق و سر کرده احزاب بود جنبین باطن  
لفاق موطن را ظاهر کرده بزمنه الان بطل السحر مترجم گردیده لفاق و شقاق خود را بلند آوازه  
ساخت بعد از آنکه خاتم موفور نصیب اولیای دولت اسلام گشته بود و طایفه ای حضرت رسول انام

سفر از گشتند طبع حطام دنیا و به در صد و انقبای حال خست اشمال خود را کرده بظاهر خود را در  
 جرگه مخلصین اهل اسلام داخل کردند و در باطن در صد و بر هم زدن دین سبب بودند و قلوبی وقت  
 می بستند تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجزای رحمت الهی انتقال فرمودند که نزوات خاطر خود بمنصه نمود  
 جلوه گر ساختند و حدیث شریفه **لا اله الا الله محمد بن عبد الله** نیز موید این معنی است و حمل لفظ انجلیه بر بزرگان  
 قریش مانند زید و پلید و نظیر او چنانچه علمای الهست از کتاب آن نموده اند نامور به است **محمد** است  
 که صیغه لقصیه درین مقام محبت تحقیرشان آن اشخاص باعتبار امور اخروی بوده باشد نه بحسب تقبیل  
 عمر آنها چنانچه توهم نموده اند نیز احتمال دارد که لقصیه در اینجا از قبیل این قول شاعر باشد **شعر**  
**و کل اناس سو فی حدیثنا بنیهم** دو بیته تصغر منها الا نامل

تغییر

یعنی تغیرشان آن اشخاص باعتبار امور دنیوی و تغیر اسمی از آنها در تحزیب و اطلاق و استیصال  
 دین سبب صادر شده عبد الکریم شهرستانی که از اعظم علمای اهل سنت است در کتاب **تلخیص** در محل بعد  
 از بیان آنکه اول شبیه در طوائف مخلوقات واقع شده شبیه بلهیس است گفته که مصدر آن استبداد  
 و اختیار او بود رای او در مقابل نفس دهری او در معارضه امر و دستکبار و ترجیح او ماده تخلق خود را که  
 ناری باشد بر ماده کون حضرت آدم علیه السلام که طین بوده و بعد از ذکر شباهت بلهیس و النشعاب آن شبیه است  
 و جواب آن تطبیق شباهت ماضیه است موجود بران مقالی گفته که بالخص آنرا با فرد دیگر که در انسانی  
 سرجه و تلخیص آن مناسبت است از کتب دیگر نقل می نماید چنانچه تقریر کردیم که شبیه نامی که در آخر زمان  
 وقوع یافته بعینها همان شبیه است که در اول زمان وقوع یافته هم برین نام میگویم که در عصر سبزه  
 و در دور هر صاحب بلهستی شبیه نامی است او در آخر زمان ناشی از شبیه نامی خصصاتی اول زمان است  
 از کفار و منافقین بیشتر آن از منافقین است و این معنی هر چند از ام سابقه سبب تا دی زمان بر ما مخفی  
 است مدبرین است مخفی نیست که شبیه نامی فرق ان ناشی از شباهت منافقین زمان حضرت نبوی است  
 که در امر دنی راضی حکم آنحضرت بودند و شرع کردند در چیزی که فکر را در آن داخل نگذاشت  
 نصیبت و سوال نمودند از امری که از سوال و خوش در آن ممنوع بودند و مجادیه بیاطل کردند  
 در چیزی که جدال در آن جائز نبود و این معنی ظاهر است از حدیث **فوالله لیسرتمیهم** که آن ملعون از روی

اعراض و حکم موسی در مقابل نص سجناب نبوی گفت اعدای با محمداً اذکم بعد از حدیث قال اعدای العبد  
 ذر و جسد اعداؤ اللعین قال هذه قسه ما لید و جسد الله حقه قاله یسخر من ضیق و اللعین  
 قوم غیر توفیق من الذین و نیز معلوم میشود از نظر در حال منافقین که در روز قیامت گفتند انا من الامر من غیر  
 ما قلنا اینها لو کانوا عندنا ما اتوا و ما نعلمو که درین اقوال تصریح بقدرت و قول طائفه از مشرکین ایشا و اشد  
 ما عندنا من موده من شیء و قول گروهی از اناناد و طعم من ایشا و اشد که تصریح به جبریت و طائفه از طریق  
 جبرال فکر و در جلال الهی و تصرف در افعال او نمودند بآنرا از امر منع و تحریف فرموده بقول او تعالی  
 سبحان ویرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء و هم یجادون فی الله و یهتدون فی المحال الی غیر ذلک  
 این بود حال منافقین و خلاف در اختلاف آنها در زمان آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام حال اگر آنحضرت  
 در کمال شوکت و کنت و نهایت قوت و صحت بدن بودند همواره با آنحضرت بطریق سخاوت مسرک  
 میکردند در نظرها سلام و اسی نمودند و در باطن خیرت و طوط خود و نفاق را تشخیص میداشتند لیکن نظاره  
 آنها در هر وقت سبب عترت از آنها بر درکات و سکنت آنحضرت ظاهر میگشت و سبب افشاندن تخم این  
 اعتراضات در زمین لمانخل شباهت سر فلک کشید انقی ترجمه کلامه اقول در بستن جناب عمر فاروق  
 نیز بسیار و اول تشکیک و اعراض بر قول افعال و احکام حضرت سید انام علیه و آله السلام بودند  
 چنانچه کتب حدیث و تاریخ شامه انمعنی است و استیجاب آن خارج از طوره مقام است لا جرم سب  
 برخی از ان اکتفا نموده میشود از انجمله مسلم با سنادش در صحیح خود روایت کرده عن سلمان بن  
 ربیع قال قال عمر بن الخطاب قسم رسول الله تسما نقلت و الله یا رسول الله لغيره لولا ان کان حق  
 به منقسم قال غیره فی بن ان لیساکونه بالهشش او یخلفونی و است باخلف از سلیمان بن ربیع روایت گفت  
 عمر بن الخطاب که قسمت فرموده رسول خدا قسمی را پس گفتم سجد سوگند اسی رسول خدا غیر این شما من  
 که لوب با نماند عطا فرمودی سخن بر زبانک از انما آنحضرت فرمود و منبر ساعدت مردانیکه سوال کنید از من  
 بدیشی و بدگویی یا ما بنجل منسوب کنند حال آنکه من سخن نیستیم نیز مسلم روایت کرده ان عائشه زوجه النبی  
 قالت اعم رسول الله لعلیه من الیالی الصلوٰه العشاء و هی التي تعری لعمه فلم یخرج بیول الله حتی قال عمر بن الخطاب  
 نام النساء و صبیان فخرج رسول الله و قال الی المسجین فخرج علیهم بانبطا و احد من اهل الارض غیره که در ذلک قبل انفسله

اعراض و حکم موسی در مقابل نص سجناب نبوی گفت اعدای با محمداً اذکم بعد از حدیث قال اعدای العبد ذر و جسد اعداؤ اللعین قال هذه قسه ما لید و جسد الله حقه قاله یسخر من ضیق و اللعین قوم غیر توفیق من الذین و نیز معلوم میشود از نظر در حال منافقین که در روز قیامت گفتند انا من الامر من غیر ما قلنا اینها لو کانوا عندنا ما اتوا و ما نعلمو که درین اقوال تصریح بقدرت و قول طائفه از مشرکین ایشا و اشد ما عندنا من موده من شیء و قول گروهی از اناناد و طعم من ایشا و اشد که تصریح به جبریت و طائفه از طریق جبرال فکر و در جلال الهی و تصرف در افعال او نمودند بآنرا از امر منع و تحریف فرموده بقول او تعالی سبحان ویرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء و هم یجادون فی الله و یهتدون فی المحال الی غیر ذلک این بود حال منافقین و خلاف در اختلاف آنها در زمان آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام حال اگر آنحضرت در کمال شوکت و کنت و نهایت قوت و صحت بدن بودند همواره با آنحضرت بطریق سخاوت مسرک میکردند در نظرها سلام و اسی نمودند و در باطن خیرت و طوط خود و نفاق را تشخیص میداشتند لیکن نظاره آنها در هر وقت سبب عترت از آنها بر درکات و سکنت آنحضرت ظاهر میگشت و سبب افشاندن تخم این اعتراضات در زمین لمانخل شباهت سر فلک کشید انقی ترجمه کلامه اقول در بستن جناب عمر فاروق نیز بسیار و اول تشکیک و اعراض بر قول افعال و احکام حضرت سید انام علیه و آله السلام بودند چنانچه کتب حدیث و تاریخ شامه انمعنی است و استیجاب آن خارج از طوره مقام است لا جرم سب برخی از ان اکتفا نموده میشود از انجمله مسلم با سنادش در صحیح خود روایت کرده عن سلمان بن ربیع قال قال عمر بن الخطاب قسم رسول الله تسما نقلت و الله یا رسول الله لغيره لولا ان کان حق به منقسم قال غیره فی بن ان لیساکونه بالهشش او یخلفونی و است باخلف از سلیمان بن ربیع روایت گفت عمر بن الخطاب که قسمت فرموده رسول خدا قسمی را پس گفتم سجد سوگند اسی رسول خدا غیر این شما من که لوب با نماند عطا فرمودی سخن بر زبانک از انما آنحضرت فرمود و منبر ساعدت مردانیکه سوال کنید از من بدیشی و بدگویی یا ما بنجل منسوب کنند حال آنکه من سخن نیستیم نیز مسلم روایت کرده ان عائشه زوجه النبی قالت اعم رسول الله لعلیه من الیالی الصلوٰه العشاء و هی التي تعری لعمه فلم یخرج بیول الله حتی قال عمر بن الخطاب نام النساء و صبیان فخرج رسول الله و قال الی المسجین فخرج علیهم بانبطا و احد من اهل الارض غیره که در ذلک قبل انفسله

الاسلام فی الناس زاد حمله زوایه قال ابن شهاب و ذکر لی ان رسول الله قال وما کان کلم ان تبروا  
 رسول الله على الصلوة و ذک عین صحاب عمر بن الخطاب یعنی تاخیر کرد و در تاریخ رسول الله در شب  
 از شبها نماز عشا را که آنرا عتبه خوانند پس بر نیاید پیغمبر خدا تا آنکه فریاد کرد و عمر گفت بخواب رفتند  
 زنان و اطفال پس بن آمد رسول الله و فرمود اهل مسجد را هر گاه بر آمد بر آتنا انتظار نمیکنند نماز را  
 بچیک از اهل زمین سوختند و این قول فرموده بود و نیز پیش از آنکه اسلام در مردم شائع شود زنی  
 کرده است حرمله در نزد اش ابی بن شهاب نه سری گفت که روایت بمن رسیده است که پیغمبر خدا  
 فرموده غیر شما را که رسول خدا را تقدم کنید بر نماز و این قول فرموده در وقتیکه فریاد کرد و آواز بلند  
 کرد و عمر بن الخطاب از آنجا قصه حدیثیست و آن از مشاهیر قصص است بخاری در صحیح خود  
 حدیث طولانی روایت کرده بطریق مختصار ذکر کرده میشود نقل عمر بن الخطاب فایمیت نبی الله  
 فقلت است نبی الله حقا قال بے قلت استنا على الحق و عدونا على الباطل قال بے قلت فلم  
 لعلی الدنیه فی دنیا اذا قال انه رسول الله لست اعصیه و هو ناصری قلت او لست تحبنا انا  
 سنائی البیت فنظرف به قال بے انا خبر تک انا نایه العام قلت لا قال فانک اتیه و تلظف به  
 قال فایمیت ابابکر قلت یا ابابکر ایس هذا سب الله حقا قال بے فقلت استنا على الحق  
 و عدونا على الباطل قال بے قلت فلم لعلی الدنیه فی دنیا اذا قال انه رسول الله و لیس عصبیه  
 له و هو ناصره فاستمسک بعزوه فوالله انه على الحق قلت او لیس کان یحذرننا انما استالبیت  
 فنظرف به قال فانا خبر تک اتیه العام قلت لا قال انک تاتیه و تلظف به قال الزهیری قال عمر  
 فعلت لذلك اعمالا و ردیته الاسباب میفرماید میروسیت از عمر بن الخطاب که گفت در آن وقت  
 امر عظیم در دل من پیدا شد و مرا محبت کردم با حضرت مرا محبت که هرگز به پیش آن بکره بودم در دنیا  
 آنکه گفت رفتم نزد حضرت و گفتم تو پیغمبر بر حق هستی فرمودی هستم گفتم ما بر حق هستیم و دشمنان ما بر  
 باطل فرمودی بے گفتم مقتولان ما در بشت هستند و مقتولان ایشان در دوزخ فرمودی بے گفتم پیغمبر  
 ما این منقصت بذلت قبول کنیم و با این طریقی صلح نموده باز میگرددیم حضرت فرمود ای پیغمبر خطاب  
 بر سستیگن من فرستاده خداست ما هستیم و او مرا ضاع نحو اهدک است در روایتی آنکه من پیغمبر ای



ونافرمانی می نگنم و او دیاری گفته من است و این روایت مشهورست با آنکه آن صلح بومی واقع شده  
 نه برای واجتهدا و عمر گوید گفته ام که با آن گفتی که زود باشد که ما بزیارت خانه کعبه برویم و طواف  
 بجای آوریم فرمود آری و لیکن ای عمر سراج گفته ام که اس سال خواهد بود گفته من فرمودم بخور که تو بزیارت  
 خانه کعبه خواهی رفت و طواف خواهی کرد و عمر گوید همچنان طول و سخن از مجلس آنروز بر خاتم  
 و نیزد ابو بکر رفتن آن حکایت که بعضی حضرت رسالت رسانیده بودم با و سبب گفته ام که  
 جدا بگر رسول گفته بود و از ابو بکر شنیدم و بر و استیحه آنکه ابو بکر گفت ای عمر  
 برو و دست در رکاب او زن صحیح اعتراضی گو که می فرستاده خداست هر چه کند بومی کند مصلحت  
 در آن باشد نقل است از عمر که گفت بسیار اعمال صالح از نماز و زهد و تصدق و عتاق نمودم جهت  
 کفارت آن جرأت که از من صادر شده بود با شما ازین مقول امور بسیار از جناب عمر صادر شده که مؤمن  
 تغیر و مثال خاطر خاطر است می گشت از آنجا و مشکوٰه و فصل ثانی از کتاب الامتصاص شرح نمود  
 عن جابر عن ابنه عیین انما عرف قال انما سمع احادیث من یومئذ فمخبرنا ان فی ان کتاب جناب فقال  
 مقبول که انتم که آنکه ایست و انصاف که ایست که بهایم و تقیه و لو کان موسی علیما و سید الا  
 اتباعی رده احمد و البیاض فی شهاب الایمان روایت است از جابر از پیغمبر صلی که آمد آنحضرت را  
 را عمر بن اسحاق با سپر گفت بدستیک ما می شنیدیم حدیثی از حکایتها از پیغمبر که فرخند که آید از آن آنجا  
 و حکایات آیامی پیغمبر برای میزنه که بنویسم بعضی از ان احادیث را پس گفت آنحضرت بطریق زجر  
 انکار آیات پیغمبر در دین اسلام و در بودن دین اسلام و نه تمام کمال که محتاج بینی دیگر نباشد  
 تا از ان کتاب استفاده نمایم چنانکه می شنیدیم و در ان کتاب که در ان کتاب در تیه حیرت و ادای شهنشاه جنتین آوریم  
 من طلت و شریعت را سفید و پاک و صاف و در روشن خالص از شگفت و شبهه و میرانده استباه و الدبیر  
 اگر موسی زنده میبود و گنجایش نداشت او را مگر سپردی من چه جا تو امده تمام مردم خیر الینان زیرا  
 که شریعت همه بنسب شد بشریعت من روایت کرده است این حدیث را احمد و بیضاوی در شهاب الایمان  
 و نیز در فصل ثالث از ان باب آورده است و عن جابر ان عمر بن الخطاب است رسول الله  
 بنسب من التوریه فقال یا رسول الله نه نشین ان التوراة نسکت فمجل لیه و در رسول الله

تبعه فقال ابو بكر تكلمت الشواكل بالرسول ابو جبر رسول الله فقال انعم بالله من غضب الله وغضب رسوله فضيلا  
ربا محمد بنيا فقال رسول الله والذی نفس محمدیه لویدلکم موسی فواقبته ووتر کتمونی الضالمتم عن رسول الله  
ولو کان موسی حیوا وادک نبوتی لاتبی لراه الدار کسروا بیت از جابر که آورد و عمر نزد پیغمبر مسجور  
از تورت پس گفت عمر این نسخه ایست از تورت پس خاموش شد آنحضرت پس خواند آن گرفت عمر از  
حال آنکه روی مبارک آنحضرت از حالی بجای میگشت از غضب پس گفت ابو بکر عمر را گویند بر تو زنان  
گمراه کننده یعنی سبیری تو نمی بینی حالتی که در روی مبارک حضرت پیغمبر خدا پیدا است پس نگاه کرد و عمر بسوی روی  
مبارک آنحضرت و دید اثر غضب را در روی پس گفت پناه می برم سجده از خشم خدا و خشم رسول خدا را رضی  
شدم سجده بانیکه روی پروردگار ماست و رضی شدم باسلام که وی دین ماست و رضی شدم بحجده  
که پیغمبر ماست پس گفت پیغمبر خدا سوگند سجد که بقای ذات محمد در دست قدرت اوست اگر ظالم  
شود و شمارا موسی پس متابعت کنید او را و بگذارید مرا هر آینه گمراه میشوید و در رضی اقتید از راه راست  
نه اگر میبود موسی زنده در روی یافت زمان پیغمبری مرا هر آینه پیروی میکرد مرا و ایت که دست  
این حدیث را در می فرج الباری در آخر مجلد تاسع از حدیث جابر آورده قال نسیم عمر کتبنا من التوریه  
بالعربیة فجاوبنا الی اللغه فجعل لقراءه ووجه رسول الله تعزیه فقال رجل من الانصار ویکما یابن سخطا  
الاسری ووجه رسول الله فقال رسول الله لا تسألوا اهل کتاب عن شیء فانهم لن ینیبواکم و قد ضلوا  
وانکم انما کنتم ابا حنن او تصدقوا باطل و الله لو کان موسی بین انظر کم ما حل له الا ان یتبعنی لوفت لوفت  
عمر کتابه را از تورت بزبان و لغت عربی پس آورد آنرا البسوی پیغمبر خدا خواندن گرفت آنرا در  
مبارک پیغمبر خدا از حال سب میگشت از غضب پس گفت مردی از انصار دای برکتو ابن خطاب  
آیامی منی رو پیغمبر خدا را پس گفت پیغمبر خدا سوال کنید اهل کتاب را از چیزی پس بدستی آنها شمارا  
به ایت نسخه ایست که در حال آنکه خود گمراه شدند بدستیکه شما یا مکنذیب حق خواستید کرد یا تصدیق باطل  
و سجد سوگند اگر موسی در میان شما می بود او را حلال نبود مگر اینکه متابعت بکنند مرا بعد از نقل روایت  
کثیره و گیر در همین باب روایتی از خلیفه ثانی ذکر کرده قال لظلمت فانتسخت کتابا من اهل الکتاب  
ثم جئت فقال لرسول الله ما هذه قلت کتابا انتسخته لیزاد به علما الی علما فغضب حتی احمرت

گفت رستم پس او ششم کنانی را از اهل کتاب پستتر آدم پس گفت مرا پیغمبر خدا چیست این گفتیم  
 کتابی است که نو ششم از آنرا زیاده مشهود بان علمی بسوی علم بالیقین نصب آمد آنحضرت یا آنکه سرخ شد روی مبارک  
 آنحضرت بر نصف خیر مخفی نیست قول جناب عمر بن الخطاب بسمع احادیث من بود و تجنبنا دالات بر کمال میلان  
 خاطرش با حکام توریت دارد و قول آنحضرت امتد کون اتم دلیل تحمیر و سقوط در روی ذی عنقانی و عدم  
 سبالات فاعل این فعل در امور دین دارد و قول آنحضرت لا تسالوا اهل الکتاب عن شیئی فانهم لن یهدوکم ذلک ولو  
 وانکم لاکثر لواجب او قصد قوی باطل نص است در آنکه نمره این فعل غیر از قصد لوق باطل تکذیب حق امری دیگر نیست  
 نیز از روایت ثانی کتاب مشکوٰۃ معلوم میشود که البرکات را در شدت غضب پیغمبر متنبه ساخت و از روایات فتح الکبار  
 معلوم میشود بعضی انصار را در تغییر روی مبارک حضرت پیغمبر غضب آنحضرت خبر داد که او انیدد این در وقت  
 بر تعدد قصه میکند پس با وجود تشیع آنحضرت فرمود استموا کون اتم مکر این فعل تشیع از روی سرزد و مکر  
 خود را در عرض مخالفت حضرت رسول شمار انداخت و سبالات ازین نمود و فرمود هم استشعار عدم  
 صفای طوین نموده از حد ایضا که صاحب آنحضرت بود سوال میفرمود بل شکر فی رسول اللہ مع  
 المنافقین حد ایضا در جواب فرمود که من انشای سوره سوره نوح را میخوانم که در روایت گفت است علم فیک  
 این بود حال این بزرگ در معارضه و سجاول با سرور کائنات جلوه آله اسلام و محبت بدان که کمال اقتدار  
 آنحضرت و آنچه درین طایف عرض موت آنحضرت و بعد از وفات آنسرور بوقوع آمده از غایت استنشاید  
 مستغنی از بیان است بنا بر اطمینان قلب سفیدان بر آنکه برخی از آن اکتفا میروند بعد از آنکه میسر است  
 بعد از ذکر قول سابق فرموده فاول تنازع وقع فی مرضه علیه السلام ما رواه محمد بن ایوب الجارود  
 یا سناوه عن عبد اللہ بن عباس قال لما اشتد بالنبی مرضه الذی مات فیہ قال یبتونی بدوات و در طار  
 اکتب لکم لا تفضلوا بعدی و قال عمران رسول اللہ قد فعله لرجح حسبا کتاب اللہ فکثر اللفظ فقال علیه السلام  
 قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع قال بن عباس الرزیه کل الرزیه ما حال بیننا و بین کتاب  
 رسول اللہ بخلاف الثانی مرضه علیه السلام انه قال جهزوا حدیث اسامة لعن اللہ من تخلف عنها فقال  
 من یحیی علینا امثال امره و اسامة قد برز من المدینه و قال قوم اشد مرض البینه فالتسع قلبنا برفقه  
 و الحال منه و فصرحت بنظر التیس کیون من امره یعنی پس اول تنازع است که در مرض آنحضرت واقع شد است

که روایت کرده است آنرا سحر بن اسماعیل بخاری در صحیح با سندش از عبد الله بن عباس که هر گاه می شنید  
یافت بیماری آنحضرت که در آن رحلت فرمود گفت بیاید برای من دو دات و کافور بنویسم برای شما  
کتابی را تا گمراه نشوید بعد از من پس گفت عمر بدوستی که رسول خدا را در وقت اشته است بپوشید ما را  
کتاب خدا و شور و شغب بسیار شد پس آنحضرت فرمود بر خیزید از پیش من سزاوار نیست نزد من تناسخ  
گفت ابن عباس من مصیبت کل مصیبت چیز نیست که حاصل شود در میان ما و در میان کتاب رسول خدا  
دوم در مرض آنحضرت آنست که فرمود و بخیزید و ساجد کنید پیش اسامه بکنید لعنت کند خدا بر آنکس که تخلف نمود  
از جیش اسامه و اسامه خمیه بر بدن مدینه زده بود پس قومی گفتند که بر امتثال امر آنحضرت واجب است  
و کردی گفتند که مرض بر آنحضرت اشنداد یافته دل مادرین حالت بر مفارقت آنحضرت نیت نمودند  
پس صبر کنیم و بپوشیم مال کار آنسرور سحوی انجامد بود فکر این دو خلاف بنا بر پارسند و گفته و  
انما اوردت هذين التنازعين لان المخالفين ربما عدوا ذلك من الاختلافات المبرهنة في امر الله  
و هر گاه که در آنخان اغرض اقامه مراسم الشریع فی منزل القلوب تسکین نایره الفتنه عند انقلاب الامور  
و اقول و بالله التوفیق بودن این خلافها سخن ناسره فتنه ممنوعه و اول بحث است بگفتن و جمع فتن  
و سخن خلاف اول است چنانچه ابن عباس در وقت مذکوره این خلاف و فتنه در روز توجع آن بنا بر آنچه  
از ابن عباس روایت کرده است قال اجمیس و یوم اجمیس ثم جعل تسلی و حسی ریت علی فده کانهما  
نظام العلو قال رسول الله ای تونی بالکف و الدوات او اللوح و الدوات اکتب لکم کتابا بالانقلوا  
بعده فقال عمر ان رسول الله لیجود این خلاف را اعظم و عمده مصائب در زایا شمر من دلیل آنست  
و ستمثل است که آنحضرت اراده کرده باشد که هنگام قرب از شمال خود ازین عالم تجرد یرض بر خلافت  
جناب رضوی فرماید چنانچه شیعه میگویند عمر بن الخطاب را گفت ای ابن عبد الله که در خجده میت و هم در حقیقت تعلیم  
کرد آن را بر ما باعتماد بحبل التین اهل البیت واقع شده متظن بمقصود آنحضرت شده مانع ازضا را تا  
گردید و باشد استاد و اله ماجد اسیدا بحلیل الکبیر ثمیرس الدین الفقیه الیه یوسی آخره بالله العرفه اندر  
قصیده موسوم بجنبینه منظوم ابن هرود و حدیث را منظوم فرموده جزالت معانی و رشاقه  
مبانی آن باعث تحریر موضع حاجت ازان گردید و میفرماید

قصیده

بر تو میخوانم در محبت از کلام مصطفی  
 همچو تامل با مقدم هر دور با هم سخن  
 از سنجاری حسب مشکوه نقلش کرده است  
 مصطفی و محضر اصحاب فرمود اینچنین  
 هر که در دامن این پروردگانه دست یازد  
 این نور در از سجدگاری باشد جدا نمیشد  
 زین خبر نفوس میگردد که از سترگان  
 تا آنکه حضرت بعضی تارک قرآن بود  
 وقت حجت چون طلب فرمود قرطاس و دست  
 گفت قرطاس و دست از هر چه جان کنیده  
 نامه نبویسیم از بهر شما که از گمراهی  
 چون شنید این حرف از آن علی حجاب  
 گفت بیاری برین مرد این مانع غایب  
 پس بود ما را کتاب الله در دفع ضلالت  
 آن یک میگفت زود آرد قرطاس و دست  
 چون پیکر از ان غوغا ازیت زود  
 نیست جان نرد و پیغمبر نزاع و اختلاف  
 ظاهر است از خوف که حضرات قرطاس و دست  
 لکن فضل او چون قرنی بود مقصود را  
 مدعایش را که سزا بابدایت بوده است  
 اکتفا لیش بر کلام الله میداد که حسبیت

که بمعنی نسبتی داری در الفاظش نگردد  
 تو که کردی ای برادر از نتیجه بهره در  
 میکنم نقل از انجا بهر باب نظر  
 نیست خبر قرآن و عترت یادگار از من در  
 اما ابد این نگردد ای هست آن روشن گهر  
 تا بنزد من شود بر حوض کوثر نشان مقرر  
 نیست غیر از ابدیت مصطفی کس را خبر  
 گوش کن اکنون حدیث ثانی ای بر خیز  
 سید عالم گزین اصفا نخبه بشر  
 تا که در دامن کاغذ را سپرد لوی تر  
 تا ابد بشنید امین و از هدایت بهره  
 مانع احضار کاغذ شد در آن حالت عمر  
 لب به زبان باز کرده نیست توش معتبر  
 زین سخن حضار گردیدند گرم شود شکر  
 دان دیگر میگفت حرفی را که سر زد از عمر  
 گفت بر خیزید ز اینجا تا کعبه زین کرد فر  
 بی اطاعت کس نمیکرد در فیضش بهره  
 مصطفی از به عترت تو است قصیده دیگر  
 کلام از لطفش صدین سوره شکر معتبر  
 فهم کرد و مانع احضار کاغذ شد عمر  
 یعنی این بند تو نبی هست در ما کارگر

کاری بنیدیم قرآنی مطلب لیک  
 اندرین هر دو حدیث ای طالب اهدیه  
 حرف پیغمبر از روی نفس بود  
 هر چه پیغمبر موافقت را از روی بود  
 آنکه را ایزد فرستاد از برای استدا  
 خاصه در امر که از آن تبلیغ می گردید  
 رد قول سرور پیغمبران در امر دین

اصح آل تو از من نمی آید و اگر  
 که خرد و آرزو است تا مل کن حکایت مختصر  
 گفته با یقین خدا در شان آن خیر همیشه  
 در نه بود می دوی می گویی دلیل حق  
 اله هو ای نفس خود و حاشا که گردانیده  
 امتش را تا ابد رفیع ضلال آرد بشر  
 رد و حی است الهی سپرد اهل بدو در گذر

نیز قول او سبب آنکه کلامی است غیر محصل زیرا که کتاب الله قرآن صامت غیر مطلق است و صحبت استعمال  
 او بر محصل و مآول و متشابه و ظاهر مطلق و عام و خاص و ناسخ و منسوخ و مجاز و مشرک و تشکیک مانند آن  
 هر یک بر استنباط مخالف احکام او قادر نیست پس احتیاج افتاد با ما می که عالم بحقائق او و کاشف  
 از و قائلین او باشد فاضل عارف قطب الدین انصاری شیخ از می شافعی اعتراف بان نموده در بعضی  
 مکاتیب خود میفرماید راه بی راه نمی توان یافت گفتن آنکه چون کلام الله در میان ما است بشر  
 چه حاجت است بان میماند که مرضی گوید چون کتب طب است که اطباء نوشته اند چرا امر با اطباء جمع باید کرد  
 و این سخن خطاست برای آنکه نه کس را کتب طب نیست که استنباط از آن توان کرد و مراجعت با اهل  
 استنباط می باید کرد که لو بود و الی الله و الی الله رسول و الی الامر منکم بعد الیه تنبیطه منم کتاب  
 حقیقه صدور اهل علم است که بل هو آیات بنیات فی صدور الذین او تو العلم بطون و فواتر چنانچه  
 حضرت امیر المؤمنین فرموده انا کلام الله الناطق و هذا کلام الله الصامت انتی کلامه نیز فاضل شریف  
 میفرماید الخلف الخامس فی الامه و اعظم خلاف بین الامه خلاف الامه از ماسل سیف فی  
 الاسلام علی قاعده و بنیه مثل ماسل علی الامه فی کل زمان و قد سهل ذلک علی فی الصدر  
 الاول فاختلف المهاجرون و الانصار فیها و قالت الانصار مننا امیر و منکم امیر الفقهاء علی  
 تسبیحهم سعد بن عبادة الانصار فاستدرك ابو بکر و عمر فنه احمال بان حضرت سقیفه بنی ساعد  
 فقال عمر کنت از دور فی نفسی کلامانی الطریق فلما وصلنا الی السقیفه اردت ان التکلم فقال ابو بکر

سر یا عمر محمد الله و ثنا علیه و ذکر ما کنت از دره فی نفسه کار بجز عن غیب فقلیل ان شیئا الا انصار بکلام  
 مددت یومی الیه فبا لیمته و بالیة الناس و سکنت النار الابیة ابی بکر کانت فلتته و فی الله شرا  
 نس عاد الی مثلها فاقبلوه فایما رجل بالیع رجلا من غیر مشورته من المسلمین فانما اقره ان لقتلوا بنا  
 سکنت الانصار عن عمر هم لروایة ابی بکر عن النبی علیه السلام الائمة من قریش و هذه السبعة  
 علی التي و نعت فی سقیفة ثم لما عاد الی المسبی مال الناس الیه و بالیة عن رعیتة سوی جماعة من  
 بنی هاشم و ابی سفیان من بنی امیة و امیر المؤمنین کرم الله وجهه کان مشغولاً بالجماعة و الغنی علیه السلام  
 من تجبیه و دفنه و ملازم قبره من غیر مدافعة و لا منازعة التي لیخه خلاف تخم خلاف در امر امانت  
 است و عظیم ترین خلفان در امت خلاف در خلافت است کچشمیده نشسته در اسلام بر سر بی قاعده و بنیه مانند  
 کشیده شد در امانت و سر زمان و خدا تیمار صدر اول آسان ساخت پس مختلف شد  
 مهاجر و انصار و گفت انصار اینا میر منکم است متفق شدند بر سر خود و سعد بن عباده پس دریافت آنها را  
 ابو بکر و عمر در حال با کدو حاضر شدند و سقیفة بنی ساعده گفت عمر در اثنای راه در نفس خود مقام  
 ترتیب میدادم و هر گاه رسیدیم در سقیفة خواستم که آنرا بیان نمایم ابو بکر گفت باش ای عمر  
 پس حمد و ثنای الهی بجا آورده و ذکر کرد مقالی را که من ترتیب داده بودم گو یا از غیب سید  
 پس پیش از آنکه انصار بکلام مشغول شوند دست الی سیدی او دراز کرد و بیعت نمود بیعت نمودن  
 مردم یاد و نامر فتنه و فساد تسکین یافت مگر اینکه بیعت ابو بکر یک نگاه و ابی سابقه و دست  
 زنده بود بوقوع آمده خدا بیتی عالی شتر آنرا از مسلمانان باز داشت پس هر که معاودت بنی امیه  
 بکشید او را هر که بیعت کند دیگر را بغیر مشوره مسلمانان پس هر دو را در معرض قتل آرید و نمود  
 سکوت انصار از دعوی آنها قول ابو بکر شد که از سر و کائنات روایت کرد الائمة من قریش  
 و این بیعتی بود که در سقیفة واقع شد و هر گاه در مسجد معاودت نمود مردم میل با و نمودند  
 بیعت کردند با او بغیر جمعی از بنی هاشم و ابو سفیان از بنی امیه و امیر المؤمنین علیه السلام  
 مشغول بود بانچه آنحضرت او را بان مامور فرموده بود از تجبیه و تکفین و دفن آنحضرت و ملازم  
 قبر مقدس او بغیر مدافعه و منازعتی اقول و بیعتین اگر مراد از منازعت و مدافعت بسیف است

وقوع آن مسلم است لیکن در جواب آن مشروط بوجود شرطی در رفع موانع است و مسامحت اعراب و انصاف در  
 استعداد مقادیر و تقضای وقت و مصلحت و نیت از آنچه است لیس تکفاد از ان در صورت فقدان شرطی  
 و وجود مانع مخدوم می ندارد و اگر مراد ما افضت و منازعت قولی است عدم وقوع آن ممنوع است اما استماع  
 از قبول بیعت البته بوقوع آمده چنانچه کتب سیر و احادیث و لواریخ باین مضمون مملو و مشهور است از جمله  
 شیخ جلال الدین سیوطی در جمع البحار مع در سند عمر بن الخطاب از ابن شیبه روایت کرده عن سلمه  
 بن بکر یوم الابی بکر بعد رسول الله کان علیا و زبیر و غیره یاید فخلوا علی بنیت رسول الله فیشاورونهم  
 ویرجون شامهم فلما بلغ عمر بن الخطاب بخرج حتی دخل علی فاطمة فقال یا بنیت رسول الله ابدی  
 ما من احد احب الی من ابیک و ما من احد احب الینا بعد ابیک منکم و ایم الله ما ذلک بالعلی ان یحتمل الی انظر  
 عندک ان امرتم ان یحرق علیکم البیت فلما خرج عمر جا و ما قال علی ان قد جانی عمرو قد حلف بالبی  
 الین عدتم لیحرقن علیکم البیت و ایم الله لیمضین یا حلف علی فالتفروا راشین فزادوا و اکرم الی عمر  
 الی فالتفروا عندها ولم یرجع الیهما حتی بالیکون الی بکر محصل آنکه هر گاه بیعت ابوبکر بعد حضرت پیغمبر خدا  
 یافت علی و زبیر و غیره اندیا بخداست حضرت سیده النساء علیها السلام حاضر شدند و باجناب شوره میکردند  
 و در امور خود و جمع خود متشکل نمیدادند و چون انجمن بیعت عمر بن خطاب رسید بجزرت حضرت سیده  
 علیها السلام حاضر شده گفت ای دختر پیغمبر خدا بسزا سوگند که بچکس نزد من دوست ترا پذیرد بیعت  
 و بعد از آن بچکس دوست ترا نوزد من نیست و این امر مانع از ان نیست که این جماعت که بجزرت  
 تو حاضر میشوند نام بکنم که خانه را بر آنها بسوزند و هر گاه از حضور آنحضرت برآمد ببردند خود که حاضر  
 که عمر نزد من آمد و قسم خورد و بخدا که اگر شما باز معاودت خواهید کرد خانه شما را بر شما خواهد سوخت  
 و سوگند بخدا که او خواهد کرد آنچه سوگند خورد و بیعت بران پس شما بنامهای خود برگردید بر بند سلام  
 در ای خود بینید و جمع کنید بسوی من پس اصراف نمودند و جمع نکردند بسوی او تا ابوبکر بیعت  
 کردند و صورت مصالحه حضرت امیر المؤمنین امیر سید سما و جمیع بین این حدیث ششم از سند  
 ابی بکر از عائشه چنین روایت کرده چون حدیث طول بسیار داشت موضع حاجت را بیان نمایم  
 و قصه فدک را که در اول همین حدیث آورده در موضع مناسب انشاء الله استعان فرمود



خواهم ساخت هذا الفظة قالت وكان لعل وجه من الناس حيوة فاطمة فلما توفيت فاطمة انصرف وجهه الناس  
 عن علي وكنيت فاطمة بعد رسول الله ستة اشهر ثم توفيت فقال رجل الزبير بن العوام يا علي ستة اشهر فقال  
 لا والله ولا احد من بني هاشم حتى ياتي علي في حديث آخر فلما راى علي انصرف وجهه الناس عنه فرجع  
 الى مصاحبه ابى بكر فارسل الى ابى بكر ان اتينا ولا اتنا معك احد وكره ان ياتيه عمر لما علم بشدة عمر فقال عمر  
 لا اتهم وحدثك فقال ابو بكر والله لا اتهم وحدثي ما عسى ان يصنعوا لي فطلق ابو بكر فدخل علي وقد جرح بها  
 عنده فقام على وجه الله وانشأ عليه ما هو المشهور قال اما بعد فلم يمنعنا ان يبايعك يا ابا بكر انما الفضيلتك ولا انفاست  
 عليك تجر ساقه الله ايك ولكننا كنا نرى ان لنا في هذا الامر حق فاستبددتم علينا ثم ذكره قريتهم من  
 رسول الله وحقهم فلم ينزل علي في ذكر حتى كعب ابو بكر وصحت علي فشهد ابو بكر فحمد الله واثنى عليه بما هو اله ثم قال  
 اما بعد فوالله لقرابة رسول الله احب الي ان اصل قرابتي واني والله ما الموت في هذه الاموال التي مني فيكم  
 عن الخيرة ولكني سمعت رسول الله يقول لا نورث ما تركناه صدقة انما اكل آل محمد من هذا المال التي والله  
 لا ادر امر احد من رسول الله الا صنعت انشاء الله وقال علي موعدك للبيعة العشي فلما صل ابو بكر النظر قبل  
 على الناس اجبر علي بعض ما اعتذر ثم قام على اعظم من حق ابى بكر وذكر فضيلته وسالقة ثم قام ابى بكر فبايعه  
 فاقبل الناس على علي فقالوا اصبت وحسنت وكان المسلمون الى علي قريبا حين راجع الامر المعروف ان  
 ومسلم نيزه وجميع خود از عالته در ضمن حديث طويل آورده ودر اینجا مرقه حاجت بيان ميشود  
 وكان لعل من الناس حبه حيوة فاطمة فلما توفيت استنكر على وجهه الناس فالتمس مصاحبه ابى بكر وديار البيعة فلم  
 يكن بايع تلك الا شهرا فرسل الى ابى بكر ان اتينا ولا اتنا معك احد كما ربه محضر عمر بن الخطاب فقال عمر لابي بكر  
 والله لا تدخل عليهم وحدثك فقال ابو بكر والله عسا هم ان يفعلوا الي انى والله لا اتهم فدخل عليهم ابو بكر فبشده  
 ابن ابي طالب ثم قال انما عرفنا يا ابا بكر فضيلتك وما اعطاك الله ولم منفس عليك خيرا ساقه الله ايك  
 ولكننا استبددنا علينا بالامر ولكن نرى ان لنا حقنا لقرابتنا من رسول الله فلم ينزل علي ابى بكر حتى قال  
 عينا ابى بكر فلما تحلم ابو بكر قال والذى نفسي بيده لقرابة رسول الله احب الي من ان اصل من قرابتي  
 واما الذي شجر بني وبنيتكم من هذه الاموال فاني لم آل فيها عن الحق ولم اترك امر اريث رسول الله  
 يصنع فيها الا صنعت فقال علي لابي بكر موعدك للبيعة فلما صل ابو بكر صلاة النظر رقى علي المنبر فحمد

و ذکرشان علی و خلفه عن السیعة و عذرہ بالذی اعتذر الیه ثم استغفر اللہ و تشهد علی بن ابیطالب فغظم حق ابی بکر  
 و انہ لم یحکم علی الذی صنع لفاسه علی ابی بکر و لا الخیار الذی تفضله اللہ بہ و لکن انتم فی الامر فیسیاذا سبتم علینا بنو  
 فی النفسا فسیرتکم المسلمون و قالوا اصبت و کان المسلمون الی علی قریبا حین باج الامر للمرو فانتهی و تجاری نیز  
 مثل آن روایت کرده براسی خوف تطویل تکرار صبادرت مذکور آن نموده و لم یزل یکلم الی آخره که در بخشد و است  
 صریح است در نیکه جناب تصویبی مکالمه بسیار بر سبیل احتجاج با ابوبکر نموده لکن قوم سبب آنکه روایت آن موجب  
 احتجاج و عدم استقامت اولیای آنماست بر صدد اخفاء و کتمان آن در آمدند و اکثری از ان احتجاجات در  
 فرقه حقه مانند احتجاج طبری و غیر آن تفصیل سبب است چون درین مجال بسیار کثرت بر مروریات کتب عامه التزام  
 رفته از نقل آن اعراض نموده از تقریر اینقبول بوضوح پیوست در باب خلافت ابوبکر کبری از حضرت سرود  
 کائنات علیه الصلوٰه و السلام صادر گشته چنانچه اکثر علماء عامه او آن میکنند و الا در مقام احتجاج  
 آنرا مستند خود ساخته و نیز حقیقت اجماعی که بان درین مقدمه احتجاج و احتجاج می نمایند نیز بوضوح است  
 که اصحاب رسول اللہ بعضی بنا بر حسب جاه و بعضی بلطف و برخی بعنف و برخی بحسد اقران خود بخلیفه اهل بیعت  
 نمودند و جناب مرتضوی ذات مبارک خود را الحق بخلافت و اولی الامر است میدانست و بنی باشم  
 و جماعه از خواص اصحاب درین باب معتقد و تابع آنجناب بوده آنحضرت را خلیفه بر حق و امام مطلق میدانستند  
 و ابن عباس نیز همین عقیده داشت چنانچه ابن عبد البر که از مشاییر علمای اهل سنت است و در استنباط  
 از ابن عباس روایت کرده قال قال لعمر بن الخطاب ان اراک تقول ان صاحبک اول الناس  
 بها یعنی علیا قلت اجل و اللہ انی لا اتولک فی سابقه و علمه و قرابته قال انه کما ذکرته و لکنه کثیر الدعایه  
 و تا مدتی بیعت ظاهری هم از آنجناب بوقوع نیامده همواره از صحابه خصوصاً انصاری استقامت  
 میفرمود با آنکه کثیر کسیه منکر فضل و کمال و استحقاق خلافت او بود و بعد از ای ناموجه تمسک نموده تن بر قیامت  
 و اعانت آنجناب ندادند درین اثنا در حال حضرت سید المرسلین علیه التحیه و الثنا از عالم فانی بدار بقا  
 اتفاق افتاد آنحضرت و وجه مردم ملا از خود منصرف دید و اعران و انصار نیافت که استزاء حق  
 خود از دست متغلبان و غاصبان نماید چار و ناچار بنا بر صلحت و نبی مصاحبه با خلیفه فرمود چنانچه عقلی  
 از ابی ایمن و ائمه روایت نموده است قال کنت علی الباب یوم الثور و فی غار لغت الاصوات

بنیهم سمعت علیاً یقول یا ایها الناس لی بکروا ناول الله اولی بالامر منه و احق فی سمعت و طلعت مخافة ان یرجع الناس  
کفار الی غیر بعضهم رقاب بعض بالسیف ثم قال یا ایها الناس عمر و ناول الله اولی بالامر منه و احق فی سمعت و طلعت مخافة ان  
یرجع الناس کفار الی غیر بعضهم رقاب بعض بالسیف ثم اتم ترید لکن تبالیعوا عثمان اذن اسمح و اید ان عمر جعلنی فی  
لقد انما ساء سمع الی عرف لی فضلاً فی الصلح و لا یرفونه کلنا فشیخ سواد ائیم الله لو اشار ان حکم ثم لا یستطیع  
عزیم و لا عجمیم و لا المعاهد منهم و لا المشرک و تحصله منها ففعلت ثم قال تشهدکم بالله ایها النفر جمیعاً انکم  
احد له عمر مثل عی حمزة اسد الله و اسد رسوله و سید شهادته قالوا اللهم لا قال انکم احد له عمر مثل عی حمزة و غیره  
الموشی بالجحر لیطیر بجانی البجته حیث لیشاء قالوا اللهم لا قال انکم احد له مثل سبط الحسن و سید سید شهاب الی  
قالوا اللهم لا قال انکم احد له و حی فاطمة بنت محمد رسول الله قالوا اللهم لا قال انکم احد کان قتل المشرک فی غیره  
عند کل شدة تنزل برسول الله منی قالوا اللهم لا قال انکم احد کان اعظم عدا عن رسول الله صلی الله علیه و آله  
علی فرشته و رقیته بنفسی من بذلت له وجهه منی قالوا اللهم لا قال انکم احد کان یاخذ الخمس عیری و غیر فاطمة قالوا  
الله لا قال انکم احد کان له سهم فی سحابة یسهم فی الغاب غیری قالوا اللهم لا قال انکان احد ظلم فی کرب الله  
غیری صیر النبی ابواب المهاجرین فتح بابی فقام الیه عمه حمزة و العباس فقال یا رسول الله سرورت الی  
باب علی فقال رسول الله ما انا فتحت بابی و لا اسدرت ابوابکم بل الله فتح بابی و اسدر ابوابکم قالوا اللهم لا قال انکم  
ثم الله لوزه من السماء غیری حیث قال و ات ذوالقرنی فقد قالوا اللهم لا قال انکم احد بناجاه رسول الله صلی الله علیه و آله  
مرة غیری حیث قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذ انا نجیم الرسول فقد مواهبتکم بنحو کرم محمد  
قالوا اللهم لا قال انکم احد لوتی غسل رسول الله غیری قالوا اللهم لا قال انکم احد اخر عمده رسول الله  
صین و ضعه فی حفرة غیری قالوا اللهم لا انتی در روضه الاحباب مسطور است که چون حضرت رسالت پناه  
از در دنیا سجد حضرت مولی جل و عن نقل فرمود جمه و انصاره در سقیفه منی ساعده که مجمع الشان  
بود در حین سنج قضایا و مهمات و نه کام قطع و وصل خصوصیات جمع شده سعدین عباد را الزمان  
دری بیرون آورده بودند بداعیه آنکه ویرا اختلاف بردارند و اسی بعبت کنند حال آنکه و کبر  
بود و معنی که خطبه خواند شمل جمه و ثنائی خداوند تعالی و در و صحت و بیان فضل رسالت انصاری  
در اسلام و آنکه پیغمبر مدت سیزده سال در میان قوم دعوت فرمودم نمودن حق تعالی و ایمان نیارند و کبر

قلیل و آن شرف و قلیل قادر نبودند بر حمایت وی در اعزاز دین و دفع ایداد اضرار کفار تا زمانیکه  
 تحقیقا بمقدم شریف بلده شمار امشرف ساختند و ایمان بوی را در می شماردند و تو فنی حرمت  
 وی و اعزاز ایشام و سعادت جهاد با اعدای دین بشمار حوالت نمود تا سجدی که از حالت اعوجاج و جور کفر  
 و ظلم و طغیان برینج استقامت و عدل در احسان و عرفان آنگذرد و بواسطه شمشیر شاقبل عزیمت نمود که  
 منقاد رسول گشته وی را از دنیا رفت و حال آنکه از شمار ارضی بود و در بیدارین امر او پیش از آنکه مردم  
 در صد و آن در آید انصار در جواب او گفتند نیکو میگوی تا آنجا گفت و امارت بر می دارم و همه  
 بتو ارضی ایم و با یکدیگر بر سطرار نمودند که اگر گروه مهاجرین درین امر با شما منی گفت و مضائقه  
 کنند و بغضیت قدمت خدایت حضرت سبت اسلام و هجرت و کرامت قرابت قرینه بسبب جویند چه جویم  
 طائفه گفتند گوئیم از ما میری و از شما میری و هرگز غیر ازین را نخواهیم شد سعد گفت هذا اول الکون  
 و هر کس آنچه سنجی طرش میرسد میگفت مردی از انصار خبر اجتماع ایشان را بعمر بن الخطاب رسانید و باطن  
 نمود که در بیدار ایشان را پیش از احداث امر که سستی مقال و مستخلف و دعامت عاقبت و مال پاش  
 علاج و اتقیه پیش از وقوع باید کرد فی الحال عمر بن سفیر آمد و بوی که انجا بود و در آن ان خبر  
 گرد و وی را بر فتن بسقیفه بنی ساعده که مجمع انصار بود تخریص نمود ابو عبیده و جمعی دیگر از مهاجرین  
 بالیشان اتفاق نمود بسقیفه بنی ساعده روان شدند و عین ابیطالب و بنو هاشم و زبیر با جمعی دیگر  
 از صحابه بجهت شغل تجزیه و تکفین و غسل و دفن آنحضرت متخلف نمودند و در راه دو مرد از انصار  
 عویمر بن ساعده و من بن عدی بصدرین تقاضی پدید آمد ایشان را دلاری دادند چون بسقیفه بنی  
 ساعده رسیدند و دیدند مردی بر سر بریجی تکیه کرده و انصار که دوی برآمده و فضائل خود را  
 میسرند و داعیه خلافت دارند عمر پرسید که این مرد بر سر کیست گفتند سعد بن عباده است از عمر  
 منقول است که گفت من و نفس خویش مقال ترتیب کرده بودم خواستم که تا آنرا با مردم گویم البوی که مرا  
 منع نمود و خود آغاز سخن کرد و سخا سوگند که آنچه با خود تخمین کرده بودم البوی که بدیدم پیرانان او که در بعضی  
 روایات وارد شده که البوی که بعد از محمد شنای باره تعالی دور و دور مصطفی بیان فضل مهاجرین  
 و ساقبت ایشان در اسلام و مواسات نمودن آن طائفه با حضرت بجان و مال و جسم بر شدت ایزای انصار

قریش و بعد از آن تعداد فضائل انصار و استمالت ایشان فرمود و اثبات کرد که مهاجرین بود اسطه قرابت  
 که با پیغمبر دارند بهترین عرب اند از روی حسب و نسب و در این معنی که منقاد کسی نخواهند شد مگر آنکه از قریش  
 باشد باید که شمار ایشان حصدت برید و مخالفت با ایشان نکنید بمقتضای خبر معتبر الناس تبع الحکم  
 مردمان پیروی قریش اند و شما برادران ما هستید در کتاب و شرکای ما هستید در دین و دوست ترین  
 مردم اید و سزاوارتر اید با کفر ارضی با شهید بفضل حق تعالی و مسلم دارید فضیلت برادران خود را  
 و با ایشان مضائقه نکنید و چیزی که خدا تعالی با ایشان انسانی داشته و اعضای آن خونها کرد

شعر

|                            |                        |
|----------------------------|------------------------|
| فهل یفیعن جماع ادقلق       | قضا و جری و کتاب سبق   |
| سزا نیست مرنبده را جز رضنا | چو روی بگیرد خدنگ قرضا |

انصار گفتند ما از مهاجرین مردی بخلافت اختیار کنیم بشرطیکه چون بمیرد مردی از انصار خلیفه گیرد و  
 چون کسی بمیرد باز مردی از مهاجرین خلیفه باشد و امر بدین پنج مستمّر گردید و این طریقه بهترین است  
 زیرا که چون مهاجرین قصد میل و محابا کنند از خوف نقص انصار نتوانند کرد و عمر گفت پنج اسو کنند  
 که مخالفت نکنند با ما هیچ احدی الا آنکه وی را بکنیم حساب بن انصار انصاری خراجی که او را از اولی  
 میگفتند برخواست و گفت والله ما کسی را بخلافت بر خود اختیار نکنیم از ما امیری و از شما امیر کسی  
 ابو بکر گفت چنین نیست امارت حق ما است و شما ازیران ما باشید حساب گفت ای انصار از انصار  
 باین سخن در میاید و ثابت قدم باشید که شما حق اید بخلافت و حکومت ای کرده انصار جز این نیست  
 که من امیر و منکم امیر و اگر خواهد ابو بکر را با شما مقارن کنیم تا این امر قرار گیرد و عمر گفت والله روی  
 در خلافت روانیست آرمی مصرع غوغا بود دیو باد شه اند و لاسیتیه بود عرب  
 هرگز ما بارت شما راضی نشوند حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از غیر قبیل شما باشد حساب گفت  
 ما این سخن که میگوئیم نه از روی حسد است بر شما و لیکن میترسیم که قومی را که ما کردیم که ما  
 پدران و برادران ایشان کشته باشیم چه گفت چون خلافت بر ایشان قرار گیرد و بر اگر توانی

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| خدا کشتی آنجا که خواهد برود | وگر نا خدا جامه بر تن درود |
|-----------------------------|----------------------------|

و میان عمرو و حباب سخنان غلیظ واقع شد عمر گفت لا یصلح سیفان فی غزو احد پس بین المهاجرین  
 و الانصار مخالفت و سخاومت بجایت انجامید و لغو و اختلاف بسیار در میان آمد چنانچه نزوی که  
 بود که منجر بمقتله شد و سعد بن عباده در آن غوغا در زیر دست و پای مردم ماند تا آنکه از  
 انصار گفت قتلکم سعد عمر گفت اقلوه قتله الله و در و استی دیگر آنکه گفت قتل الله سعد  
 فانه صاحب شیره و فتنه ابو بکر چون حال بد بنیوال دید اصحاب را با حسن و عیبه تمسکین نهاده گفت  
 ای گروه انصار شمار اسو گند بخدا تعالی میدهم که در شب عقبه چون بار رسول الله صلی الله علیه و آله  
 بیعت نمودید از جمله شتر طاکه با شما کردی که آن بود که در امر خلافت و حکومت منازعت و  
 مخالفت نکنید با کسی که اهل آن کار باشد همه گفتند آری و متوجه سعد بن عباده گشت گفت  
 از رسول خدا صلی الله علیه و آله یسلم شنیده که فرموده دلالت این امر قریش اند سعد گفت  
 آری پس زید بن ثابت انصاری بر خاست و گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
 از قوم مهاجرین است و خلیفه وی نتواند بود مگر از مهاجرین و ما انصار ایم انصار خلیفه و  
 خوالیم بود چنانچه انصاری بودیم بیعت کنید با مهاجران ابو بکر گفت جز آنکه الله خیر پس است  
 عمر و ابو عبیده را گرفت و گفت که من هر یک ازین دو مرد شائسته خلافت میدانم عمر گفت  
 بلکه ما با تو بیعت میکنیم بهتر و بهتر مالتی و در دسترین مردم بودی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 و سلم و کیست که در این مثل این تفصیلت جمع بود که از آیه ثانی اثین انه جانی الغار فیقول  
 لصاحبه لا تحزن ان الله معنا معلوم میشود و دست ابو بکر گرفت و با وی بیعت کرد و مهاجرین  
 را گفت تا بیعت کردند و بعد از آن انصار بیاعت نمودند الا طائفه قلیله که بعضی گفتند با بیعت  
 هیچکس نکنیم الا علی بن ابی طالب علیه السلام را شیخ فرید الدین عطار از زبان این جمع گفته

شعر

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| از مشرق تا مغرب گرام است | علی و آل او ما را تمام است |
|--------------------------|----------------------------|

و در بعضی کتب سیر مسطور است که اکثر بنی هاشم و سلمان فارسی و عمار یاسر و مقداد بن  
 الاسود و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین و ابوذر غفاری و ابو ایوب انصاری و جابر بن

عبدالله الصارمی و ابوسعید خدری و بریده بن الحسین ابی از انجمله بودند و عباس  
رضی الله عنه در آن ایام بتی چند گفته که ترجمه آن اینست

ابیات

|   |  |
|---|--|
| ندانم خلافت چو انصرف<br>نه او اولین مقبل قبل بود<br>نه اقریب بعهد بنی بود<br>جز او مجمع جملة اوصاف کسیت | شکلا زانستم انگاه از بود احسن<br>نه او بود عالم بوحی و سخن<br>معین جبرئیلش الغسل و کفن<br>نه قدر عسل او ز خلق احسن |
|---|--|

تحریر گوید ابیاتی که ترجمه آن ذکر یافته است اینست

ابیات

|  |  |
|--|--|
| ما کنت احسب هذا الام منصرفا<br>الیس اول من صلی لقبلتهم | عن یاشتم ثم منها عن ابی حسن<br>و اعلم الناس بالقران و ان |
|--|--|

و سید جمال الدین محدث این ابیات را در روضه الاحباب بخرمیه من ثابت رضی الله عنه  
نسبت نموده و ابن ابی السحرید معتزلی در شرح نبع البلاغت بالوسفیان بن حرب بن  
امیه منسوب ساخته و صاحب استیعاب این ابیات الفضل بن عباس بن عتبه بن ابی اسب  
نسبت کرده و در وصیت دیگر در آخر آن اضافه نموده بزه عسارت قال الفضل بن عباس  
بن عتبه بن اسب لطلب

ابیات

|   |  |
|---|--|
| ما کنت احسب ان الام منصرف<br>الیس اول من صلی لقبلتهم<br>و آخر الناس عهدا بالبنی من<br>من فیهم یانیم لا یبترون | عن یاشتم ثم منها عن ابی حسن<br>و اعلم الناس بالقران و ان<br>جبریل عون فی الغسل و الکفن<br>و لیس فی القوم هانیف من احسن |
|---|--|

و نیز در روضه الاحباب مذکور است که جمیع از اهل تاریخ آورده اند که چون از مهم بیت فرجست

حاصل شد ابو بکر از جوه مهاجران داعیان و انصار جمعی ساخته علی رضی علیه السلام را  
 بان مجلس طلبید وی اجابت فرمود و در آن مجمع حاضر شد و در محل لائق خود نشست  
 و از موجب طلب خویش پرسید عمر گفت موجب آنست که میخواهم چنانکه سایر اصحاب  
 با ابو بکر بیعت کرده تو نیز بیعت کنی علی علیه السلام فرمود من همان سخن که شما بر انصار حجت  
 ساخته این منصب را گرفتید بر شما حجت میگردد انم راست بگوئید که بحضرت رسالت نیاصلی الله  
 علیه و آله وسلم اقرب کیست عمر گفت ترا انکذا یریم تا بیعت کنی علی علیه السلام گفت اول سخن  
 مرا جواب با صواب بگوئید بعد ازین ازین بیعت جوئید ابو عبیده گفت ای ابوالحسن تو  
 بواسطه سبقت اسلام و فضل قرابت قریبه با سید انام علیه السلام سزاوار خلافت و حکومتی  
 ولیکن چون اصحاب بر ابو بکر اجماع و اتفاق نموده اند مناسب اینست که تو نیز قدم در دره  
 وفاق در آری علی علیه السلام گفت ای ابو عبیده تو این این اتقی بقول رسول مختار صلی الله علیه  
 و آله وسلم مقتضای امانت راستی است در گفتار و کردار و موحبتی که حق سبحانه تعالی بخاندان  
 نبوت کرامت کرده در بند آن میباشید که بجای دیگر کنید مهبط قرآن و وحی و مورد امر و نهی و منبع  
 فضل و علم و معدن عقل و حلم بایم در بواسطه این امور خلافت را شائسته و امارت را سزاواریم  
 بشیر بن سعد انصاری گفت ای ابوالحسن این داعیه که تو امر و ظاهر میکنی و پیش ازین اگر  
 معلوم مردم شدی هر آینه بالتو مضائقه و منازعه نمیکردند و بالتو بیعت می نمودند ولیکن چون  
 در خانه نشستی و در بیاضتلاط بر مردم بسستی ایشانرا این گمان شد که از خلافت کناره میکنی و  
 رفع اعبای این امر را از خود میکنی اکنون جماعتی مسلمانان کسی دیگر را قبول کرده اند پیشوا  
 انبیا درمی آئی و خود را طرد دیگری نمائی علام رضی فرمود ای بشر تو را امیداری که من سید  
 اطهر و قالب انور سید عالم را غسل ندادم و تجزیه و تکفین او نموده و از دفن او فراغت حاصل  
 نکرده و من از طلب حکومت و خلافت زدمی و با مردم در منازعت و خصومت شدی ابو بکر صدیق  
 چون دید که کلمات علی جمله حکم و استوار و هر یک ازینها مقابله صد که بلکه صد هزار کلمه است از رفیق و  
 مدار آورده آمد و گفت ای ابوالحسن هر گمان این بود که ترا با من مضائقه نباشد و اگر میداستم



که از بیعت با من تخلف خواهی کرد هرگز آنرا قبول نمیگردم اکنون که مردم با من اتفاق نموده اند اگر تو  
 نیز با ایشان اتفاق نموده بطن مرا مطابق واقع ساخته باشی و اگر حالاً توقف کنی و خواهی که  
 در این امر تا من در تفکر نمانی هیچ حرجی نیست پس علی از مجلس برخاست و متوجه خانه خویش گشت ائمتی و نیز در  
 روضه الاحباب صورت مبايعت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام نوشتند که بصحت پیوسته که تا فاطمه زهرا  
 علیها السلام در حیا بود علی بیعت نکرد و چون فاطمه وفات یافت کس را نیز دالو بیک فرستاد و از او  
 استدحاف نمود که فردا وحیداً در خانه وی تشریف آورد تا با یکدیگر بمشافهت کامله نمایند البوکر اقبال نمود  
 و در ساعت متوجه خانه علی گشت و بعد از ملاقات علی بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی او را  
 بر محمد فضیلت ابو بکر را بیان کرد و عذر خود را در تأخیر مبايعت واضح ساخت و گفت لعل در امر  
 مبايعت با تو نه از روی حسد بلکه برای آن واقع شد که تو با ادران باب پنج مشاورت نمودی  
 و اعتباری از ما گرفتی و حال آنکه ما را ابو اسد قرابت فریب رسوخدا ادران امر دخل و نصیب بود  
 و ازین نوع سخنان رفیق امیر و کلمات صلح انگیز میگفتند و میفرمودند تا اشک از چشمان  
 ابو بکر روان شد و بمعذرت درآمد و گفت بخدا ای که نفس من بید قدرت اوست که پیوستن با  
 رسول و نیکویی کردن با ایشان واجبست نزد من از پیوستن به نیکویی کردن با قاریب خود  
 و عذر مضالقه مذک که در اموال از وی با فاطمه واقع شده بود بیان نمود و آنکه علی گفت بنماز پیشین مسجد  
 تو هم آمد تا بعد از نماز سلسله مبايعت را با او استیقام دهیم چون ابو بکر نماز پیشین گذارد و بر منبر  
 برآمد و بعد از حمد و ثنای خداوند درود بر مصطفی فضل و شرف علی را بیان نمود و عذر او را در تخلف از  
 بیعت تقریر کرد و می را دران معذرو داشت پس استغفار کرد و فرمود آمد بعد از ان علی بر منبر برآمد  
 و خطبه مشتمل بر حمد و ثنای خداوند و درود بخواند و تعظیم حق ابو بکر فرمود و عذر خود را چنانکه با ابو بکر  
 فرموده بود باز علی ملا را اناس اعاده فرمود و با ابو بکر بیعت کرد و انتهی کلامه با جمیع ائمتی مختلف  
 آنست که بعد از استمال جناب سرور کائنات سچو رحمت ملک منان عمر و ابو عبیده جراح ابو بکر  
 را اختلاف برداشته مهاجرین و انصار را بلطف و عنف و وعده و وعید استمال ساخته در دایره  
 متابعت و مبايعت او در آوردند و جمهور را نام و طالع عوام اتباع ایشان نمودند جناب امیر

ما فی الخبر و التالیف

بر ایشان انکار فرموده و عوامی خلافت را امامت برای خود نمودند و ذات مقدس خود را بعضی حضرت است  
 نیاگاه اولی با امامت میدانستند که دست از خواص تصدیق آنجناب نموده آنحضرت را امام دوم و بعضی  
 بلا فصل بعد از پیغمبر خدا و کسی پیروی و اتباع آنحضرت را سرایه سعادت و وجهان انکاشتمند فرموده اول  
 با اهل سنت التمام یافتند اگر چه اظهار میکنند که مراد از سنت درین تشبیه نبوتی است مطلقا لکن  
 و حقیقت مراد ایشان از سنت محبت شیخین است بهیچ در را فراد از عمر مولی غفره از مشام از عاشر  
 روایت کرده شیخ جلال الدین سیوطی در جامع الصغیر نیز تخریج نموده من تسکب استه دخل الجنة قالت عائشه  
 یا رسول الله ما استه قال حب ابیک و صاحبہ یعنی عمر انتمی و فرقه دوم و سیم و لقب بشیعه گردیده و بعضی  
 حدیثی که دلیلی از امام سلمه رضی الله عنهما روایت کرده که حضرت رسالت باب فرمود شیعه علیهم الفانزون و القیام  
 بسلوک شاه راه نجات نازگشتند بسبب وقوع این اختلاف تمام اولی اهل اسلام مضمحل و در فرقه  
 شدند اهل سنت و شیعه و معتبر در مفهوم حقیقت اهل سنت اولاً و بالذات محبت شیخین است چنانچه  
 در حدیث عائشه تصریح بان واقع شده اگر چه اشخاص دیگر مانند اهل بیت در مفهوم حقیقت اهل سنت  
 اعتبار میکنند ثانیاً و بالعرض خواهد بود از اینجا است که شیخ و اولی و فاضل ناصب در کتب بدین نظر فرموده  
 که اهل سنت در حقیقت اصحاب قرون ثلاثه مشهور و مجرب اند یعنی صحابه و تابعین متبعه تابعین و احدی از ان  
 نه نموده و نیزه عبارته قلت اهل السنة عندنا هم اهل القرون المشهوره و لما بان یخیر الی آخره قال ابی بیری  
 که بسیاری از اصحاب قرون ثلاثه مانند حدیث و عاصم بن مغیرة بن شعبه و عبد الله بن عمر الخطاب عبد الله بن عمر و شیب  
 بن ابی ارقطه و معاذ بن جبل و غیره و تبعه تبعه الی عثمان ممالا یحیی کفر شیعه علی بن ابی طالب و شیعه خاصه عبارت  
 از تبعه اشخاص است و این گروه علی ما ثبت بالتواتر از دایره متابعت آنحضرت خارج بودند پس  
 اگر این جماعت داخل اهل سنت نباشند خروج ایشان از اهل اسلام لازم آید لکن انحصار الامت  
 فی القرن الاول فی ما بین القریین مشکک نیست که ناصب اقران او فاضل و راضی باهمی نیستند  
 و وقوع اختلاف در اهل سنت با معنی و افتراق آنها بمنزله و مرجعیه و خوارج و نجاریه و غیره  
 و شبهه و اهل سنت بمعنی اخص که مقابل این فرقه اند و ضوی تمام دارد و انشاء الله تعالی در مجموع  
 مناسبت اشخاص اهل سنت بفرق مذکور مبرض بیان آید و از باب مقالات تیسرین الفقهاء الجذیفه کوفی

و اصحاب دارالفرقة مرجیه شمار کرده چنانچه آمدی و غیره تصریح بان نموده اند در شرح موافق و ضمیر  
 بیان احوال عسائیه گفته و عسائان کان بکلیه ای القول باذمه ابی العین بن حنیفه و لیدره من المرجیه  
 و موافق او علیه قصد بن عسائان ترویج مذمه به برافتنه رجل کبیر مشهور قال آمدی و بعد از آن اصحاب المقالات  
 قد عدوا ابی حنیفه و اصحابه من مرجیه اهل سنته و لعل فذلک لان المعتزله فی الصدر الاول یقین من  
 خالفهم فی القدر مرجباً اولانه لما قال الایمان هو التصدیق و لا یریدون الا یقتضی ظن بر الارواح تا تسمیر  
 العمل عن الایمان و لیس كذلك اذ عرف من المبالغة فی العمل والاجتماع فیة ازین عبارت مخصوصه ان  
 آنچه از آمدی نقل کرده معلوم میشود که ارباب مقالات رئیس الفقها را در فرقه مرجیه منسب است  
 میداشته اند و اعتداری که آمدی و غیره ازین معنی از راه حسن ظن باجنبان نموده و در شک  
 از آن نمیکند و یقین حاصل نمیشود که جنبان فرقه مرجیه نبود و آنچه ابن خلکان از تاریخ خطیب  
 بغدادی در تاریخ خود در باره ابی حنیفه ذکر کرده هر چند از تصریح اعراض نموده لیکن از جعل  
 آن کلام اینقدر معلوم میشود که جنبان مطعون علی سلف و در تدین مخالف آنها بود و عبارات او  
 نیست و قدر ذکر اسخطیب منبانی تاریخه اشیا را کثیره ثم عقب ذلک بذکر ما کان الایق تبرک و الاضطر  
 عنه فمثل هذا الامام لا یشک فی دینه و در حد و تحفظه و لم یکن لعیاب شیء الا قلة العربیه ازین عبارت  
 مفهوم میشود که آنچه خطیب بغدادی در احوال رئیس الفقها اهل سنت ذکر کرده امور سیست  
 که در تدین مخالف علی سلف بود و بر تقدیر تنزل میگویم که اهل سنت بالمعنی الاخص که مقابل  
 معتزله و غیره اند و ارباب مذاهب اربعه اتفاق آنها در اصول عقائد ثبوت نرسیده بلکه اختلاف  
 آنها با هم مشهور است چنانچه شافعیه بنا بر مشهور اشعری مذاهب اند و جنبان برای خود در اصول مذاهب  
 علییه و از آنکه در کتب کلامیه مذکور است و نفیه در اصول عقائد تابع ابو منصور ماتریدی  
 اند و معتقد ایان ایشان که ابو حنیفه کونی و اصحابش باشند چنانچه دستی نزنند ارباب مقالات  
 داخل فرقه مرجیه بودند امام محمد الدین رازس در تفسیر کبیر تصریح بخاتمان  
 اهل سنت در اصول مذاهب نموده میگوید اهل سنته اختلفوا اختلافا شدیداً فی هذا الباب است  
 باب صفات اللہ تعالی فالاشعری اثبت البقاء صفة والقاضی انکره و عبداللہ بن سعید

اثبت القدم صفة والباقون انكره والقاضي اثبت لئلا يراك الطوم وادراك الروح وادراك الحرارة  
 والبرودة وهي التي تسمى حق البشرا بادرار الشتم والذوق والشم والاسم والباقون انكره واثبت  
 القاضي للصفات السبعة احوال السبعة معلومة بتلك الصفات لافاة الاحوال انكره وعبد الله بن سعيد زعم  
 ان كلام الله في الازل ما كان امرا ولا نهيا ولا خيرا ثم صار ذلك فيما لا يزال والباقون انكره وقوم من  
 قدما رايا صاحب اثبتوا الله خمس كلمات الامر والنهي والتخيير والاستخبار والنداء والمشهور ان كلام الله وحده  
 وخلقوا ان خلاف المعلوم بل هو مقدر وام لا ثبتت بهذا حصول الاختلاف بين اصحابنا في صفات الله  
 تعالى من هذه الوجوه الكثيرة اما اختلاف المعتزلة وسائر الفرق في صفات الله تعالى فاكثر من ان يمكن ذكرها  
 في موضع واحد اهل سنت اختلاف کرده اند اختلاف شديد در باب صفات خدايتعالی پس اشعري ثابت  
 کرده است بقا را صفة علاهه وقاضي انكار آن نموده وعبد الله بن سعيد قدم را صفة قرار داده وگويان  
 انكارش نموده و قاضي ثابت کرده است خدايتعالی را در يافت کردن مزه با و بویا و ادراک گرمی و سردی  
 که در حق بشرا ادراک شتم و ذوق و لمس گویند و استاد ابو اسحاق منکر آنست و قاضي ثابت کرده است  
 صفات سبورا احوال سبعة که محل بان صفات اند و لغی کنندگان احوال انكار آن نموده اند وعبد الله بن سعيد  
 گمان کرده است که کلام خدايتعالی در ازل نبود امر و نهی و خبر بعد از ان در ما لا يزال متصف باين  
 امور گردیده و دیگران منکر آنند و قومی از متقدمين اصحاب ثابت کرده اند خدايتعالی را پنج کلمه  
 امر و نهی و خبر و استخبار و نداء و مشهور اين است که کلام خدايکيه است و اختلاف کرده اند در بين  
 که خلاف معلوم آيا مقدر است یا نه پس ثابت شد باين تقرير حصول اختلاف در میان اصحاب ما در  
 صفات خدايتعالی از اين وجوه کثیره اما اختلاف نامی معتزله و سائر فرقها در صفات خدايتعالی  
 پس اکثر از آنست که ذکر آن در یک موضع ممکن نباشد نیز در تفسير کبير ميفرمايد ان الناس مختلفون فی کلام الله  
 فمنهم من قال کلامه عبارة عن الحروف المولفة المنتظمة ومنهم من قال کلامه صفة حقيقة مفارقة للحروف  
 و الاصوات اما القائلون بالقول الاول فالعقلاء و المحصلون اتفقوا علی انه يجب کونه حادثا کائنا  
 بعد ان لم يكن و زعم المعتزلة و المشبهون ان الكلام المركب من الحروف و الاصوات قد يمد بهذا القول  
 احسن من ان يثبت اليه لعاقل و القوم ان قلت ليوما انه تعالى انما يكلم بهذه الحروف على الجمع

و على التعاقب و التوالى و الاول باطل لان هذه الكلمات المسموعة المفهومة كما يكون مفهومة اذا كانت حروف  
 متواليين فاما اذا كانت يوجده فوه واحدة فذلك لا يكون مفيدا للبتة و الثاني يوجب كرها حادثة لان الحروف  
 اذا كانت متواليين فعند حكي الثاني ينقضه الاول فالاول حادث لان كل ما ثبت وجوده متاخر عن وجود  
 غيره فمحدث فثبت ان بتقدير ان يكون كلام الله عبارة عن مجرد الحروف و الاصوات فهو محدث اذا  
 ثبت هذا فنقول للناس مهناذ مهيا ان الاول ان محل تلك الحروف و الاصوات الحادثة هي صوت الله  
 تعالى و هو قول الكرامية و الثاني ان محلها جسم مبسوط لذات الله كما شجرة و غيرها و هو قول المعتزلة اما القول  
 الثاني و هو ان كلام الله صفة مغايرة لهذه الحروف و الاصوات فهذا قول اكثر اهل السنة و الجماعة  
 و تلك الصفة قديمة ازلية و القائلون بهذا القول يختلفون في الشئ الذي سمعه موسى فنقلت الاشعريين  
 موسى سمع تلك الصفة الازلية الحقيقية قالوا لا كما لا يتغير رؤيته فانه تعالى مع ان ذواته ليست جسماء  
 عرضا فذلك لا يتغير سماع كلامه من كلامه لا يكون حرفا و اصواتا و قال ابو منصور لما تريد الذي سمعه موسى  
 اصوات مقطعة و حروف مؤلفة قائمة بالشجرة فاما الصفة الازلية التي لم يسمع بحرف و اصوات فذلك  
 ما سمعه موسى النبيته شئى نسبت ككلام الله و سائر صفات و يجب تعالى شانه از اصول دين است و  
 اختلاف اهل سنت در ان بشهادت امام رازى و شهادت سائر كتب معتبره كلاميه بنهوت پيوسته  
 و مى پويند و پس تخصيص وقوع اختلاف در اصول در نهى شي چنانچه از فاضل صاحب وقوع  
 آده و پنجمين قول او بخلاف مذاهب ديگر باوصف اختلاف اهل آن مذهب از فرغ مذهب اصول  
 مذهب را همچو گاه تبديل نکرده نقل و تحويل در ارکان مذهب خود در انداشته باطل و نامسموع باشد  
 و كتب معتبره فرقتين شاهد عدل اطلاق اوست بلکه اهل سنت کار را از اختلاف گزراينده فرقه از آنها  
 فرقه ديگر را تکفير مينمايند و هر فرقه قتل نهب و غارت فرقه ديگر جائز و مباح ميدانند چنانچه كتب معتبره  
 سيرة تواريخ شاهد عدل اين دعوى است و در روضه الصفا آورده پيوسته امامى رى را است  
 تعصب مذهب بايک ديگر خصوصت بوده و در ان اوان تعصبان مذهب ابو حنيفه کوفى مىسى که  
 شافعيه ران نماز ميگذاردند سوخته بودند و چون مردم آنديار آوازه و وصول حبه نو بيان شنيدند  
 شافعي و اصحاب او بر استقبال اقبال کردند و او را بر قتل بايک نصف شهر که مذهب ابو حنيفه

عمل میکردند و ترغیب و ترهیب نمودند و این سخن مشهور است که گرگ را در خشت آموزد دریدن کار او است  
 القصد چه نوزبان لطف خلق را شهید ساخت و با خود اندیشید که این جماعت شافعیست ببردند و نیز  
 و فاکتورند و ایشان را در دام بلاد و رطبه غنا افکندند و لا محاله با ازین طائفه خیر و نیکوئی نخواهد رسید بعد از  
 این اندیشه صحاب شافعی را از عقب جنفیه فرستادند و در بعضی تواریخ مسطر است که افزون از هزار  
 هزار نفر در ری قتل رسیده بود و انتهی نیافتی و تاریخ فرقة ابنان میفرماید سنه خمس و سبعه هجری  
 فتنه شیخ سخا بله ابن تیمیة و سوالهم عن عقیده و عقده انکث مجالس و قرأت عقیده تبالو اسطیة و  
 صافقوه و نارت الغوغا و البغض الفلله علیه ثم انه طلب علی البریدی الی قصر و اقیمت علیه و عوسک  
 عند قاضی المالکینة فاستخفمه این تیمیة المذکور و قاموا فیه بود اخواه عشرة اشهر ثم خرج ثم ختمت  
 السحا کم ثم نفذ الی الاسکندریة فلما تمكن سلطان من منع و طلب و احترمه و مصالح بینة بین السحا کم  
 و کان الذی ادعی به بصره ان یقول الرحمن علی العرش استوی حقیقه و انه یتکلم بحرف و صوت ثم یزید  
 به مشتق و غیره ما من کان معتقد علی عقیده ابن تیمیة حل ماله و دره انتهی و نیز یافعی و تاریخ مذکور آورده  
 فی سنه خمس و سبعین دار العجامة قدم الشریف ابو القاسم البکری الواعظ من عند نظام الملک  
 الی بغداد لیه عطا بالنظامیة و نسب سخا بله بالتجسس فستوه و لقرضواهم و نیز گفته الامام ابو نصر علی بن  
 بن الامام ابی القاسم عبد الکریم بن هوازن القشیری مکان الاما کبیرا شبابه فی علومه و سجاله طبق  
 علماء بغداد و علی انهم لم یردوا شکره و کان یعظ فی المدرسه النظامیة و در باطی شیخ الشیخ و لمع سخا بله  
 خصام بسبب الاعتقاد و اذ به و ابوه اسمه امام الحرمین کالوا من اکابر العلماء و رؤس الشاعرة  
 و انتهی الامر الی فتنه بین الفرقین قتل فیهما جماعة من اطرافین و رکب احد اولاد نظام الملک  
 حتی سکنها و نیز آورده و قد الواعظ البکری الاشعری ابو البرکة المعتزلی علی نظام الملک بخراسان  
 فکتب له سجلا ان یجلس سجاص بغداد و قدم و جلس و عطا و نال من سخا بله سببا کثیرا و نالوا منه  
 و کان ذلک فی سنه ست و سبعین دار العجامة باجماع استیعاب اقوالی که نفس است بر موقع مختلف  
 و فرقی اهل سنت در اصول مذہب کفیر هر فرقه فرقه دیگر را خارج از سیاق این عجا که است  
 لاجرم بر این چند قول اکتفارت من شاء الاستیفا فلیزج الی الکتاب الکلامیة و غیره دیگر آنچه

گفته که عبد اللہ بن سبا از کرمیة انما و لیکم اللہ و رسولہ و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتوا الزکوة و هم  
 را کون لیل خلافت حضرت امیر المؤمنین استنباط نموده اگر مرادش نیست که عبد اللہ بن سبا معانی الف روایات  
 استدلال بر خطی استنباط نموده در حیز منعست و اگر مرادش نیست که بر طبق روایات خاصه بر معنی استدلال نموده  
 مخدوم می و تمسک بان استدلال نیست امام رازی تمسک بر بقول الثانی ان المراد بنده الایة شخص مبین  
 و علی بذهافینة اقوال القول الاول رومی حکمتی بن عباس از انها فی بیان ابی طالب رومی ان عبد اللہ بن سبا  
 قال لما نزلت هذه الایة قلت یا رسول اللہ انارایت علیا تصدق بجائزته علی محتاج و هو راجع فخرج من منزله و تمسک  
 عن ابی ذرارة قال صلیت مع رسول اللہ لیل یوم صلوة الظهر فسأل سائل فی المسجد فلم یعط احد فرفع السائل  
 یدہ الی السماء فقال اللهم اشهدنی سألت فی مسجدی بالمرسلون فاخطانی احد شیء و علی کان را کما فامی الیہ  
 بنخصرہ الیمینی و کان فیہا خاتم فاقبل السائل حتی اخذ الخاتم فزای البنی ذک فقال اللهم ان اخی موسی سألک  
 فقال رب اشرح صدری الی قوله و اشکر فی امری فانزلت قرآنا طاقا سنشد عضدک بانحیک و جعل کما اسقطنا  
 اللهم و ان محمد انبیک و صلیک فاشرح لی صدری و یسیر امری و جعل لہ و یرا من اهل علیا اشهد بنظیری  
 قال ابو ذر فواللہ ما اتم رسول اللہ بنہ الکلمة حتی نزل جبرئیل فقال یا محمد اقر انما لیکم اللہ انم اخص کوا الایة  
 استنباط عبد اللہ بن سبا این استدلال را در حیز منعست بنفیر تصحیح نقل از کتاب معتبر مسوع نیست خصصه انما  
 که بار بار درین کتاب مصدر رخیا نتماگر دیده و بر تقدیر نزل میگویم و در استنباط عبد اللہ بن سبا این استدلال  
 که مطابق روایات فزلقین است مخدوم می نیست و ب قول صحیح من قائل فاسد العقیدة و اگر چه  
 مستنبط از فرائض حکمة فضالة المؤمن علماء دیگر هم تمسک استدلال میکنند و ضالفة نیست و دیگر آنکه  
 قول او در مناقشه که نیما بین سیدة النساء و خلیفة اول در باب فک رفته بود و آخر الصلح و صفایا  
 دست آورید تمسک ساخت محل بحث است چه وقوع صلح و صفایا بین حضرت سیدة النساء علیها السلام  
 و خلیفة اول ممنوع است و مخالف کتب معتبره فزلقین و صحیح مسلم و صحیح بخاری که نزد منافقین اصرار کتب  
 بعد کتاب اللہ است نفس واقع شده که حضرت سیدة النساء علیها السلام بعد مناقشه بر خلیفة اول  
 بغضب و رآدرة تا حین حیات خود با خلیفة اول کلام نکرد و صحبت نمود که بعد وفات بر خلیفة اول  
 حاضر نشود مسلم از عائشة روایت کرده انها خبرتان فاطمة بنت رسول اللہ است

تسایر اشخاص رسول الله صفا الله علیه بالمدنیة و فدرک و باقی من محسن خبر فقال ابو بکر ان رسول الله  
قال انزلت ما تركناه صدقة انما ياكل ان محرق في هذا المال و اني والله لا اغير شيئا من صدقة رسول الله من حالها  
التي كانت عليها في عهد رسول الله لا اعلن فيها با عمل بر رسول الله فاني ابو بکر ان يدفع الي فاطمة شيئا فوجرت  
فاطمة على ابى بکر في ذلك قالت فجرة فلم تعلم حتى توفيت و عاشت بعد رسول الله ستة شهور فلما توفيت فبنانا  
على ابن ابي طالب لئلا ولم يوفى بها ابابکر و على عليا يعني بدير سنيك ما لشئ خبر و ادراوسى را که فاطمة خبر رسول خدا  
فرستاد کسی را بنزد ابى بکر و رسول میگردد میراث او را از رسول خدا آنرا آنچه غنیمت داده بود و خدا بر آن حضرت در مدینه  
و فدرک و از بقایای محسن خبر پس گفت ابو بکر که رسول خدا فرمود میراث برده نمى شویم ما آنچه که از شتریم آنرا صدقه است  
نمیخورد کمال محمد این مال و بدير سنيك من بخدا سوگند نمیدهم چیزی را از صدقه بغیر خدا از حال او که بر این حال  
بوده است در عهد رسول خدا و هر آنکه بخواهم آورد آنرا آنچه لعل می آورد بدان رسول خدا پس ابابکر و ابو بکر انکه دفع  
بکند بسو فاطمة چیزی پس غضب آمد فاطمة بر ابو بکر و این باب گفت ما شش پس فاطمة ترک ملاقات ابو بکر نمود  
و کلام نکرد با ابو بکر تا آنکه وفات یافت و زنده ماند بعد رسول خدا شش ماه و هر گاه وفات یافت دفن کرد او را شوشتر  
على بن ابي طالب شش اذن نداد بان ابو بکر را و نماز گزارد بر او و علی و مقدّمه فدرک سیدین است سنيك قوی است  
بیانشن بسبب اجمال آنست که در مدح آل اطهار آیات و احادیث بسیار وارد شده مثل آیه مبارکه و آیه سوره  
و آیه تطهیر و سوره هل لى و آیات دیگر و مثل حدیث انى تارك فیکم لتقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ان تمسکتم لى  
بعدى و حدیث سفینه و حدیث ناندیة لعلم و علی با جهاد حدیث قضا که علی و حدیث انشئ بمنزلة ما دون من  
و حدیث دعا کردن آنحضرت در شب فان حضرت سیده النساء اللهم انى اعینها ما و ذریتها من شیطان الرجیم که مراد از  
ذریة بلا واسطه است و حدیث انما حربین جاركیم و سلم سلمکم و حدیث من اذا ما فقد اذ انى و احادیث دیگر  
که در کتب معتبره و صحاح الهیست در و دیافقه همه اینها فضل اندرین که عترت طاهره و عبا مخلصین و مقرب  
در گاه آتی بوده اند و علی و فضا و علم همه صحابه بود هر چه از ایشان بود تو مع آمده حق و خداوند بوده  
هوای نفس و خواشی شیطان را دران دخل نیست چنانکه در قرآن مجید فرموده لا تخونهم جبین الا  
عبادک منهم المخلصین ان عبادى ليس لك عليهم سلطان پس میگویی که حضرت سید النساء علیها السلام  
بعد رحلت پیغمبر خدا صفا و مناظره در میان او و معارک با خلفه اول کرد و اقل دعوی همه فدرک نمود



علم قضی در امین را که رسوایی او را از اهل خبت شمرده و سنین را بینه بر این مطلب آورده بعد در کردن  
 خلیفه بنی براه برای الزام دعوی ارث نمود و چون خلیفه حدیث لائورث ماثر گناه صدقه روایت کرد غضب  
 آمد و تا زمان حیات کلام نکرد و وصیت نمود که بعد وفات بر جنازه او حاضر نشود و در نیر صورت از دو حال  
 بیرون نیست یا آنکه عالم بودند یا نیکه ایشان را در فدک حقی نیست و شهادت نوب و در حق زود بخیزد  
 شهادت سنین علیها السلام و امین مقبول نیست و غیر این صلوات الله علیهم میراث برده نمی شوند  
 یا علم داشته اند در صورت اول لازم می آید فسق عترت طاهر و لغو ذبالت من بعد القول و بعد الا  
 و لازم می آید کذب سحانه تعالی و رسول او که کسانیکه ناسق باشند حق جل و علیه برشان  
 کند و بفر باید و طهر که تطهیر امر سمودت شان که شره ان اطاعت و متابعت است بفر باید و بفر  
 به تمسک انجمن کسان نماید حق تعالی میفرماید امن کان مؤمننا کن کان ناسقا فاما الذین نفسوا  
 فادیم النار در مواضع بسیار امر با جناب از ناسق و این شده و علم قضی گوید کسی را که علم  
 نداشته باشد کسی را که برای امر حق آزرده شود از ایادی او را ایادی خود دادند این امر است  
 بظلم و فسق که ایشان دعوی نامق بر هر که خوانند بکنند و حق هر کسی را که فراموش بکنند و اگر با او متناع نماید آزرده  
 شوند یا اینهمه پیغمبر از ایادی شان آزرده گردید چون این مقدمات بدیهه البطلان است ثابت شد  
 که حمت طاهره بر حق و ثواب بودند و طرف ثانی ایشان بر باطل و ظلم و عاصی حق ایشان  
 بود و در صورت دوم اگر دعوی همه کرد بی آنکه علم داشته باشد همچنین ادای شهادت بصورت  
 اول بر میگردد و اگر دعوی ارث کرد بی آنکه عالم بحدیث لائورث باشد پس بعد سماع حدیث و علم بضمون  
 اگر حدیث ثابت صحیح بود چرا غضب آمد و چرا امتثال بضمون آن فرمود شیخ عبدالحق دهلوی در ترجمه مشکوٰۃ  
 حرف انصافی گفته بلخصه نیست که مشکل ترین قصه قصه زبر است اگر گویم علم بحدیث نداشت  
 بعید است بر تقدیر تسلیم بعد از سماع حدیث چرا غضب آمد و تا زنده بود کلام نکرد انتی بلخصه و برتر  
 که علم بحدیث لائورث نداشتند اگر میدانستند که خلیفه اول صادق است و خلیفه حق و عادل است  
 و ظلم میکنند و حق را باطل حق میسراند احتیاج مجاهده و مناظره نبود و غضب آمدن سیده العنبره  
 و توقف کردن علی رضی تا شش ماه و بیعت و بعد شش ماه بضرورت و کراهت مصاحبه کردن

چنانچه اجماع کتب ایشان بعد کتاب التذکره صحیح بخاری است نفس است درین باب صورت نداشت زیرا  
که متعارف است که ادنی مسلمان که در حق کسی گمان خوبی داشته باشد آنچنین سلوک باز میکند اگر میکند  
مورد زجر و توبیح میشود پس چشم حضرت سیده النساء و امیر المؤمنین علیهما السلام که قرآن و احادیث در  
مدح ایشان ناطق است با غلیظه سخن که با عقائد مخالفین است آنچنین سلوک نماید که بعد نقل حدیث  
الغضب آید و تا زمان حیات ترک سخن کند و وصیت بعد از حضور او بر جنازه خود فرماید و علی رضی الله عنده  
بر بیعت او توقف در بیعت نماید و بعد وفات خلیفه اول دست از دعوی ارث بر ندارد و در خلافت  
خلیفه ثانی باز دعوی ارث کند چنانکه حدیث مسلم و ترمذی که در باب مناصب عباسی و علم تصنیف  
در خلافت خلیفه دوم و گفتن او فراتیمه کا ذبا غا و را خائفا نقل کرده صحیح است درین باب اما غلیظه  
اول حدیث راست نقل کرده و یاد دروغ اگر راست گفت این غضب راجع میشود بر خدا و رسول خدا  
حق سبحانه تقامیف نماید و در یک لایونون میگوید که فیما بینهم ثم لایسجدوا فی انفسهم جز باقیانیت و سلوک  
تسلیم و نیفرماید و ما کان لم یؤمن الا مؤمنه انه انقضی الله در سوا امر ان یؤمن انجیر من امرهم و ان بعض الله  
در سوره فذکر ضللا لامینا الی غیر ذلک من الآیات و اگر دروغ نقل کرده غضب بجای و اگر غضب  
نمیگردند و سکوت می ورزیدند حقیقت او حقیقت حدیث منقول بر عالمیان ثابت میشود غضب  
حضرت سیده النساء و توقف علی رضی الله عنده و بیعت نبود مگر الله تا کذب و بطلان ناصحیان بر عالمیان  
ظاهر شود دیگر آنکه قول او جناب رضوی بسبب استعمال بحب لغات شام و مهات خلافت بحال  
او و اتباع او نیز دخت تا آنکه مذسب در و اج گرفت و شیوع پیدا کرد و در حیز من است و مخالف تقریبات  
کتب معتبره و رفیقین است چه در کتب معتبره المهننت و جماعت و اثنا عشره تصریح واقع شده است که حضرت  
امیر المؤمنین عبداللہ بن سبوا و اتباع او را بالش سوخت و استیجاب شواهد متعدد است لاجرم بر بنده ای از  
اکتفا نموده از انجمله بخاری در صحیح در باب حکم المرتد و المرتدة با سندش از عکرمه روایت کرده قال  
اتی علی بن ابی طالب فاحرقهم فبلغ ذلک ابن عباس فنقل الکنت ان لم احرقهم لکنی رسول الله لا العذوب  
بعذاب الله و لکنتم بقول رسول الله من بدل دینہ فاقوله قسطلانی در اثنا می شرح ان حدیث میگوید  
ترناده فتح الزار جمع زندیق کسب تا هو المبطن للکفر المنظره للاسلام كما قال النووی و الراضی فی

کتاب الردة و باب صفة الائمة و الفرائض اذ من لا يحل دینا کما قاله فی اللعان و صوبه فی المهمات <sup>تفصیل</sup>  
انهم طائفه من الرافض السائیه <sup>دعوا ان</sup> علیارضا <sup>و کان</sup> <sup>من</sup> عبد اللہ بن سبا <sup>افتح</sup> <sup>سین</sup> <sup>المهملة</sup> <sup>و تخفیف</sup>  
الموعده و کان اصله یهودیا فاحرقه و عند الاسماعیلی من حدیث عکرمه ان علیا <sup>اتی</sup> <sup>بقوم</sup> <sup>علما</sup> <sup>ارتدوا</sup> <sup>عمر</sup>  
الاسلام او قال بزنادقة <sup>و معهم</sup> <sup>کتب</sup> <sup>الهم</sup> <sup>فان</sup> <sup>بار</sup> <sup>فانضجت</sup> <sup>رد</sup> <sup>تاهم</sup> <sup>فنبیا</sup> <sup>قاضی</sup> <sup>الوفی</sup> <sup>فضل</sup> <sup>عیاض</sup> <sup>ما</sup> <sup>کی</sup> <sup>نیز</sup>  
و کتاب الشفانی حقوق المصطفی <sup>اورد</sup> <sup>و قد</sup> <sup>حرق</sup> <sup>علی</sup> <sup>بن</sup> <sup>ابیطالب</sup> <sup>من</sup> <sup>ادعی</sup> <sup>له</sup> <sup>الالهیه</sup> <sup>انتهی</sup> <sup>در</sup> <sup>کتاب</sup>  
امامیه نیز وارد است که هر گاه مقالات باطله عبد اللہ بن سبا <sup>بعرض</sup> <sup>حضرت</sup> <sup>امیر</sup> <sup>المؤمنین</sup> <sup>رسید</sup> <sup>و طلب</sup>  
فرموده استفسار فرمودند و اقرار نمود <sup>خویشی</sup> <sup>خود</sup> <sup>کرد</sup> <sup>گفت</sup> <sup>در</sup> <sup>دل</sup> <sup>من</sup> <sup>ما</sup> <sup>قاسد</sup> <sup>که</sup> <sup>لوح</sup> <sup>خدای</sup> <sup>من</sup> <sup>بجز</sup>  
آنحضرت فرموده <sup>و اسی</sup> <sup>بر</sup> <sup>تو</sup> <sup>شیطان</sup> <sup>فریب</sup> <sup>تو</sup> <sup>داده</sup> <sup>از</sup> <sup>راه</sup> <sup>برد</sup> <sup>مادرت</sup> <sup>بر</sup> <sup>تو</sup> <sup>گر</sup> <sup>یک</sup> <sup>کناد</sup> <sup>تو</sup> <sup>بدر</sup> <sup>کجا</sup>  
اقدس <sup>من</sup> <sup>الی</sup> <sup>سجا</sup> <sup>آر</sup> <sup>آن</sup> <sup>شقاوت</sup> <sup>سشت</sup> <sup>آباد</sup> <sup>اتناع</sup> <sup>نمود</sup> <sup>آنجناب</sup> <sup>و را</sup> <sup>جس</sup> <sup>فرمود</sup> <sup>تاسه</sup> <sup>و را</sup> <sup>ورا</sup>  
بتوبه امر میفرمود آن شقی <sup>تو</sup> <sup>بیکر</sup> <sup>د</sup> <sup>آخر</sup> <sup>الامر</sup> <sup>آنحضرت</sup> <sup>آورد</sup> <sup>و را</sup> <sup>آتش</sup> <sup>احراق</sup>  
فرمود و علامه <sup>رحمه</sup> <sup>الله</sup> <sup>در</sup> <sup>خلاصه</sup> <sup>الرجال</sup> <sup>سیک</sup> <sup>دی</sup> <sup>عبد</sup> <sup>الله</sup> <sup>بن</sup> <sup>سبا</sup> <sup>فان</sup> <sup>ملون</sup> <sup>حرقه</sup> <sup>امیر</sup> <sup>المؤمنین</sup> <sup>ع</sup>  
بالنار و کان <sup>یزعم</sup> <sup>ان</sup> <sup>علیا</sup> <sup>علیه</sup> <sup>السلام</sup> <sup>هل</sup> <sup>لله</sup> <sup>ان</sup> <sup>نبی</sup> <sup>لعنه</sup> <sup>الله</sup> <sup>انتهی</sup> <sup>و شیم</sup> <sup>کشی</sup> <sup>با</sup> <sup>سناد</sup> <sup>خود</sup> <sup>از</sup> <sup>حضرت</sup> <sup>امام</sup>  
صحیح <sup>یا</sup> <sup>قره</sup> <sup>رو</sup> <sup>ایت</sup> <sup>کرده</sup> <sup>ان</sup> <sup>عبد</sup> <sup>الله</sup> <sup>بن</sup> <sup>سبا</sup> <sup>کان</sup> <sup>یک</sup> <sup>النبوة</sup> <sup>و یزعم</sup> <sup>ان</sup> <sup>امیر</sup> <sup>المؤمنین</sup> <sup>هو</sup> <sup>الله</sup> <sup>تعالی</sup>  
عن <sup>ذ</sup> <sup>لک</sup> <sup>فبلغ</sup> <sup>ذلک</sup> <sup>امیر</sup> <sup>المؤمنین</sup> <sup>قد</sup> <sup>عا</sup> <sup>و</sup> <sup>سال</sup> <sup>فا</sup> <sup>قر</sup> <sup>بذلک</sup> <sup>قال</sup> <sup>لعم</sup> <sup>انت</sup> <sup>هو</sup> <sup>و</sup> <sup>کان</sup> <sup>القی</sup> <sup>خ</sup> <sup>و</sup>  
انک <sup>انت</sup> <sup>الله</sup> <sup>و</sup> <sup>اتی</sup> <sup>نبی</sup> <sup>فقال</sup> <sup>له</sup> <sup>امیر</sup> <sup>المؤمنین</sup> <sup>و</sup> <sup>یلک</sup> <sup>قد</sup> <sup>سخر</sup> <sup>منک</sup> <sup>شیطان</sup> <sup>فا</sup> <sup>رجع</sup> <sup>عن</sup> <sup>هذا</sup> <sup>الخط</sup> <sup>ک</sup> <sup>یک</sup>  
تبع <sup>فجاء</sup> <sup>استتابه</sup> <sup>ثلاثة</sup> <sup>ایام</sup> <sup>فلم</sup> <sup>یرتب</sup> <sup>فا</sup> <sup>خرجه</sup> <sup>و</sup> <sup>احرقه</sup> <sup>بالنار</sup> <sup>و</sup> <sup>قال</sup> <sup>ان</sup> <sup>شیطان</sup> <sup>استواه</sup> <sup>فکان</sup> <sup>یاتی</sup> <sup>و</sup> <sup>یلقی</sup>  
فی <sup>رو</sup> <sup>ذلک</sup> <sup>نیز</sup> <sup>کشی</sup> <sup>با</sup> <sup>سناد</sup> <sup>خود</sup> <sup>از</sup> <sup>مشام</sup> <sup>بن</sup> <sup>سالم</sup> <sup>سود</sup> <sup>ایت</sup> <sup>کرده</sup> <sup>قال</sup> <sup>سمعت</sup> <sup>ابا</sup> <sup>عبد</sup> <sup>الله</sup> <sup>لقول</sup>  
و هو <sup>یحدث</sup> <sup>اصحابه</sup> <sup>بحدیث</sup> <sup>عبد</sup> <sup>الله</sup> <sup>بن</sup> <sup>سبا</sup> <sup>و</sup> <sup>ادعی</sup> <sup>من</sup> <sup>الیه</sup> <sup>لوی</sup> <sup>بیتیه</sup> <sup>فی</sup> <sup>امیر</sup> <sup>المؤمنین</sup> <sup>فقال</sup> <sup>انه</sup> <sup>لما</sup> <sup>ادعی</sup>  
ذلک <sup>فیه</sup> <sup>استتاب</sup> <sup>امیر</sup> <sup>المؤمنین</sup> <sup>فابی</sup> <sup>ان</sup> <sup>توب</sup> <sup>فا</sup> <sup>حرقه</sup> <sup>بالنار</sup> <sup>انتهی</sup> <sup>و</sup> <sup>ان</sup> <sup>بشهر</sup> <sup>ستانی</sup> <sup>در</sup> <sup>مل</sup> <sup>و</sup> <sup>نحل</sup> <sup>گفته</sup> <sup>که</sup>  
عبد <sup>الله</sup> <sup>بن</sup> <sup>سبا</sup> <sup>بعد</sup> <sup>اتصال</sup> <sup>حضرت</sup> <sup>امیر</sup> <sup>المؤمنین</sup> <sup>بچهار</sup> <sup>رحمت</sup> <sup>حضرت</sup> <sup>رب</sup> <sup>العالمین</sup> <sup>انهار</sup> <sup>این</sup>  
قول <sup>نموده</sup> <sup>نیز</sup> <sup>محل</sup> <sup>نظر</sup> <sup>ست</sup> <sup>زیر</sup> <sup>که</sup> <sup>با</sup> <sup>آنکه</sup> <sup>این</sup> <sup>قول</sup> <sup>مخالف</sup> <sup>مصرحات</sup> <sup>علمای</sup> <sup>و</sup> <sup>یقین</sup> <sup>است</sup> <sup>مناسف</sup>  
کلام <sup>خود</sup> <sup>ش</sup> <sup>است</sup> <sup>که</sup> <sup>گفته</sup> <sup>هر</sup> <sup>گاه</sup> <sup>عبد</sup> <sup>الله</sup> <sup>بن</sup> <sup>سبا</sup> <sup>آنحضرت</sup> <sup>را</sup> <sup>گفت</sup> <sup>انت</sup> <sup>انت</sup> <sup>یعنی</sup> <sup>الاله</sup> <sup>انت</sup> <sup>آنجناب</sup>

اور البطرف بدان اخراج فرموده قال الفاضل المالمع فی السیة بدان احد ک الله که یکی بدت خلافت  
 حضرت سید عالم سی سال است بهر حسب منطوق حدیث صحیح اختلافه بعدی ثلثون سنه ثم لیصل الیها عضو ضا  
 و انقضای خلافت را در طریق متصور است اول آنکه در عین کمال و در و اوج تمام خود آجال احرار  
 منقضی شود و دوم آنکه تدریج تساقط قوی و اضمحلال آن روی دهد و بخواب طبیعی منقضی گردد  
 انقضای خلافت بهین طریق واقع شده زیرا که انتقال و نفی از خیر محض بسوی شر محض که ملک عضو  
 است در عادت الهی محال است چنانکه حکما در قاعده امکان اشرف و انتقال آن با مکان خسر از  
 عقول فعاله تا سید الهی عناصر قرار داده اند و چون این طریق برای انقضای خلافت را در پی  
 متعین شد لازم آمد تحقق استنان اربعه در خلافت و من ثم تعیین عدد الاربعه لخلایفه پس سن اول  
 سن صبیح است که حرارت و رطوبت در آن سن در کمال خود موجود میباشد و بدل حاصل از قدر تخلل از آن بسیار  
 و نشود و نما ظاهر میشود و همین بود حالت خلافت خلیفه اول که در عرصه دو سال و چند ماه تمام جزیره  
 عرب از لوث مرتدین پاک شد و نمود اسلام در عراق و شام بود و بعد از آن خلافت خلیفه ثانی  
 در عین قوت اسلام و استداد احکام گذشت و آن حالت شباب خلافت بود و باز در زمان خلیفه  
 ثالث اخطاط خفی شروع شد و تساقط غیر ظاهره در قوای اسلام راه یافت و حالت که دولت  
 نبود اگر گشت و در خلافت خاتم الخلفا تساقط ظاهری در قوی پیدا شد و اعضای سیه اسلام  
 که از و اوج و اولاد مهاجرین اولین بودند با هم مختلف المزاج افتادند و احکام متعارفین پیدا کردند  
 و هر واقعه فقدان بعضی از اعضای رسید تا آنکه خلیفه وقت که بمنزله قلب وجود انسانی بود  
 در حرارت غریبه توایب الله یعنی خواجه اشقیاء عنهم الله منور شد و روح عزیز سی اسلام که عبارت از  
 نفس مقدسه او بود مفارقت نمود و انالله وانا الیه راجعون بدانکه خلافت پیغمبر بر قدر ظاهر اسلام قائم  
 میشد و لهذا در ایام باطن کامل شده و لهذا در ایام خلیفه رابع خلافت برنگ و لایت ظهور فرمود  
 بعد از آن بالکلیه از ظاهر مخفی گشت و باطن در آمد و مستور گشت یعنی مستور در حرقات الهی  
 علیهم السلام بترتیب ظهور فرموده و ازین است که فیض باطن از حضرت آمده در تمام است منتشر  
 گشت و سلاسل اهل ولایت از جناب ایشان منشعب گردیده پس پس از آن انکه خلافت

پیغمبر در باطن بود که آنرا امامت گویند و بعد از غیبت امام ثانی عشران امامت نیز در باطن است و قسم از امامت  
 بر روی کار آمده و شصت و حدانیته تمام است درین باب مرافع گشت و همین اشارت است که در پیش صحیح  
 ظهور الایات بعد المائین انتی کلامه قول نبوتین سجد و چه مرود است اول آنکه صحیح بودن حدیث  
 اختلاف بعدی ثلاثون سنه از در حیرت است مروان بن جناب که در یک طرف آن وارد است  
 ضعیف و غیر صحیح است مناوی و در فیض القدر شرح جامع ضعیف میفرماید که مروان بن جناب قال فی  
 المیزان عن ابی حاتم لا یختم به حسن بن عبد الله اول که در طریق او سطر طبری واقع است نیز ضعیف است  
 قال البیهقی الحسن بن عبد الله اول ضعیف دوم آنکه استدلال بر انتقال تدریجی خلافت بقاعده امکان  
 اشرف در عالم عنصریات مطرد نیست و بسیاری از اشخاص بسبب طریان اسباب خارجی از کما کما  
 آنها را ممکن و امکان آنها بود ممنوع اند و بنقل صورت و اوقات مملو و مبتدا چنانچه در شرح  
 حکمت اشراق تصریح بان واقع شدن اشارت علیه صلوات الله علیه بر تقدیر تنزل میگوید هم اگر استدلال  
 مخدومی مسامحی داشته باشد لازم آید که قوت انسان و جزان با مجال احترامیه ممکن نباشد مثل آنچه استدلال  
 نموده تقریبش ظاهر است چه بنا برین تقدیر میتوان گفت القضای عمر انسان و غیر آن بود طریق مقصود  
 است اول با احترام دوم با جمل طبیعی اول باطل است زیرا که انتقال دفعی از غیر محض بسببی مشرف  
 موت و عدم است در ذات الهی محال است چنانچه حکم در قاعده امکان اشرف و انتقال آن با مکان  
 از عقول فعاله تا هیولای عالم قرار داده اند و اطلاق تالی از من است پس بنا بر تحقق وقوع  
 اجالی احترامیه پس مقدم نیز چنین باشد چهارم بر تقدیر تنزل و اعراض از هر یک از امور تحقق انسان الیه  
 از هر القضای تدریجی در حیرت منع است و قیاس بر انسان مع الفارق است چه سبب تحقق انسان الیه  
 در انسان نیست که بدن انسان که مشتمل است بر طوبیت غریزیه و حرارت غریزیه پس بر طوبیت غریزیه ایشان  
 بحفظ حرارت غریزیه است یا نیست در صورت اول اگر بر طوبیت غریزیه همین قدر است که در حافظ حرارت  
 غریزیه یکند و بس غریزیه اند بر این قدر نیست یا زائد بر آنست اول سن شبانیه و قوفت است ثانی سن شدت  
 و نمود در صورت دوم که بر طوبیت غریزیه ایشان فی حافظ حرارت غریزیه نبوده باشد یا بر طوبیت غریزیه غالب است بر آن  
 نیست اول سن شرف است دوم سن کمالت و شمال جزای مودیه ممتده زمان بر طوبیت غریزیه حرارت

عزیز می معلوم الا متفاست بچشم آنکه بر تقدیر تسلیم و تحقق اسنان اربعه استلزام آن اربعیت خلفا  
 را ممنوع است بلکه این معنی مستلزم است که باقسام اربعه صحیح منقسم شود و آن اعم است از اربعه  
 چه دو از ده نیز تحقق می تواند شد که اگر بخاطر برسد که نیای اربعیت اسنان غیر خلافت بر قاعده تطابق علم است  
 و علم اول اصططالیس در اثر لوجی تصریح بر تطابق عوالم فرموده میگویم تطابق در دو از ده است  
 از اربعه لطائف نکات بسیار از ان استنباط می توان نمود چه دو از ده باعتبار تقسیم چهار قسم  
 مطابقت دارد با فصول اربعه و اسنان اربعه و عوالم اربعه و باعتبار اجزای ترکیبیه اش که دو از ده  
 وحدت است مطابقت دارد در دو بر پنج سهام دیه و شهور سنه و عدد و لقبای نبی اسرئیل و عدد و حواری  
 و عدد کلمه طیبه لا اله الا الله و عدد کلمه مبارک محمد رسول الله الی غیر ذلک و لغز ما قبل

|                            |                                  |
|----------------------------|----------------------------------|
| حب که می گردوی و حضرتی است | بر آل نبی گردیدن از نبی بصری است |
| توحید خدا و از ده حرف بود  | یعنی ایمان لایق است              |

چون در حاشیه بنابر تالیف قلوب عوام شیوه شعاری بولایت و امامت ائمه هدی علیهم السلام بطریق  
 تصوف نموده بود درین مقام ذکر بعضی فرائد از بعضی رسائل سید محمد دهری که اندک کار علمای ضوئیه  
 است مناسب نموده بحجت اشتمال آن بر فوائد کثیره بنقل آن مبادرت نموده میفرماید دیگر سوال  
 از نسبت حضرات ائمه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نموده بود و بوجه انحصار عدد و بدو از ده  
 و کیفیت تحقق انسان در عوالم وجودی و آنکه امامت عبارت از چیست و آیا این همه امام  
 در همه عوالم اند یا هر یک امام عالمی و موجب این همه اختلاف در دین چیست اول بدان فکال  
 تعالی و آیا تا که جواب این سوال همان بر مطلق علمای متکلمین ندگور میشود بلکه موافق مشرب با بل  
 حقایق مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی اما نسبت حضرات ائمه بحضرت رسالت صلوات الله  
 و سلامه علیهم اجمعین چون دلالات ارباب قانون بر سه نوع است مطابق و تضمنی و التزامی  
 اما نسبت مطابق ایشان بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم این است که او عیبه انت  
 در حاطان سر محمد اند و توضیح این مقال آنست همچنانکه امر الهی بود که وحی فرسازد بخلق مگر حضرت  
 رسول یا کسیکه از باشد لهذا علی بن ابیطالب و عقب ابی بکر صدیق فرستادند آیات اول برات را

از درگرفته بر قوم بخوانند پس ابو بکر امیر جان بود و علی بن ابیطالب سلام الله علیه حامل وحی پس بطریق  
اولی امانت الهی که حضرت رسول حامل آن بود معرفتی که سر محمد صلی الله علیه آله سلم و خاصه آنحضرت بود که این  
افضل موجودات بود هم کسی حامل آن باید که از ان حضرت باشد زیرا که سید وجود و مفری محال است و لکن  
مستحق پس حق سبحانه تعالی بعد و حرف کلامه الا الله و حرف محمد رسول الله از ایلویت طاهرین  
اشخاص ائمه را برگزیده تا حاملان سر محمد باشند و حرف حاملان سر محمد نیز چون حرف کلمتین در آیه است  
و اما نسبت تضمین ائمه دو ازده بر پنج فلک نبوتند و نسبت ایشان با آنحضرت چون نسبت بر پنج است  
لیفکاک طلسم و اما نسبت الزامی در اثبات حقیقه و نسبت خلافت الهی اما وجه انحصار ائمه چون بر پنج فلک  
و شهر و در نقبای نبی اسرئیل و حواریین عیسی بر عدد دو ازده است در دو ازده اسرار عظیمه و کلمات  
غزیه مندرج است و اصل ماخذ این عدد از ضرب فرد اول در زوج اول چه مبدأ اعداد اثنین است  
لیکن سرش انست که منشا وجود عالم اسمای الهی است و عمده اسمای ذاتیه در ظهور و انشا چهار  
اسم است که حق العظیم القادر المبرک ازین چهار ظاهری و ازین و باطنی و مرتبه جامع حکمت  
الهی چنین مقرر شده بود که انتظام وضع وجودی عالم ملک منوط بر تجلی ذات باشد در آئینه نظام  
اسما از عالم ملکوت در باطن اسما و جبروت مرتبه جامع پس دو ازده تجلی ذاتی کلی اصل منشا وجود  
انتظام این عوالم باشند هر تجلی را ازین تجلیات منظر اکمل از افراد باشد که خصوصیت عرفان  
آن منظر حسب غلبه تجلی ازین تجلیات باشد و در این است که مشاهده بنوعی جلوه تحسین در لباس  
و حدیثی نموده که بر پنج جامع ظهور شیون و بطون شیون است که از ان بود احدیت و در حدیثی میگویند  
و بنابرین نسبت آنسر مرتبه را سر بیان و در جمع مراتب وجودی واقع است پس در هر عالمی مرتبه از عوالم  
و مراتب وجود ظهور را اهل تصویر تجلی و احدیت است و بطون ارباب انصورت تجلی احدیت و مرتبه  
جامعه انصورت تجلی و حدت است و چون این سه تجلی در اسمای اربعه که اصل وجود عالم است ظهور  
دوازده نسبت بجلوگاه عرفان خواهد آمد که نظام هر شان را در چهار عالم بشود اما اسم العظیم اثر  
مراتب ثلاثه اش در عالم جبروت متحقق است و اما اسم اسحی در عالم بطور ثلثه منتهی است  
و اما اسم القدر در عالم مثال و بر پنج ظاهر آثار است و اما اسم المبرک اختصاص اثرش تعلق

بعالم ملک و شهادت و اورد و تجلی مطلق ذاتی الهی را در هر یک از این مراتب فردی کامل مطلق حاصل است  
 پس این دو زنده حامل دو زنده برج آسمان جهان ولایت مطلقه اند که باطن نبوت مطلقه است  
 همین مقدار تلویح در بیان و توجیه تعیین دو زنده کافی است و اینجا سخن بسیار است و امر را بر  
 شمار اگر چه مخصوصان مقرران حضرت سید وجود و حسب لوازمی حمد و مقام محمّد که عبارت از اکابر  
 اصحاب اند و هر یک را شعبه از نور معرفت محمّدی صلی الله علیه و آله و سلم در دل منور جای گرفته و بصفه  
 و حالی و مقامی اختصاص یافته احوال و مواجید هر یک بوساطت یکی از اصحاب حضرت رسول  
 صلعم در امت ظهور دارد لیکن ربط و انتمای جمیع سلاسل بحجج مالم لباقی گویند علیه السلام  
 بحجت انست که آنحضرت جامع جمیع مقامات و احوال و صفات آنحضرت است صلعم و بسبب تقسیمت  
 بر روز خلافت صورتی یافت بشنو که فاروق اعظم رضی الله عنه میفرماید که اصحاب محمّد صلی الله  
 علیه و آله و سلم هر چه سابقه است سینه زده سابقه این مخصوص علی است و شریک است در پنج سابقه  
 دیگر و ابن عباس رضی الله عنه میفرماید که علی علیه و آله و سلم را در سوختن صلعم علیه و آله  
 و سلم در سوختن صلعم را تعلیم داده الله تعالی پس علم نبی از علم خداست جل شانّه و علم علی از علم  
 و علم من از علم علی است و نسبت علم من و علم اصحاب رسول الله علیه و آله و سلم در جنب  
 علم علی علیه السلام مگر چون قطره در دریای بی پایان میفرماید لعلم ستمه اسداس فلعل من ذلک خمسة اشرف  
 و للناس سدس و من لقد شارکنا فی سدسنا حتی هو علم به مناد و چه حاجت که آفتاب را نبود ستاینده  
 امام احمد بن حنبل رضی الله عنه فرموده که اگر علی بن ابیطالب را پنج فضیلت بودی چرا این پنج را  
 و انفسکم هر آنکه او را کافی بودی از این دلیل جامعیت میشود در الله علم و کیفیت تحقق وجود  
 آنمه علیهم السلام جز خدای تعالی نداند و قطره ازین بحریه ساحل انست که هر یک در زمان  
 خود مرکز و عرض اسما در زمان و محل نظر خاص روح ملک و ملوک بوده اند و امامت اینجا عبارت  
 است از حامل سر محمّدی علیه الصلوٰه و السلام بودن بنوعی که متبوع کون باشد و الله اعلم  
 و نسبت امامت ایشان تابع نبوت محمّد رسول الله علیه و آله و سلم است و هر جا که محمّد  
 رسول الله رسول است ایشان امام اند از گویای شجر و حجر و حیوان ثابت شده بر اهل ایمان



و در باب ایقان که صحیح صلی الله علیه و آله و سلم و جمیع علوم الهی بوده و دعوت کرده و تقیید نفس از اهل آن  
 علوم بطهور آمده که درین انشاء گوئی داده اند و از اینجا است که از حضرت امیر اسلام الله علیه و آله جمیع  
 مردی است که فاخته و صفور دوست ما نیستند و الله اعلم انتهى و از قول او ان امامت هم در بطور  
 رفت اگر مردان حق و انزوا و القطار از خلق از غیبت است محذوری ندارد و اگر استحال از  
 در دنیا است مسلم نیست مساوی این وجه نظر دیگر است که باندک تا مل معلوم میشود و بنا بر خوف  
 تطویل بر همین قدر اقتصار یافته فلینا قال الفاضل الناصب لشکران حضرت امیر سبب رد قبول  
 و سوسه این شیطان لعین چهار فرقه شدند اول فرقه شیعه و ثانی شیعه مخلصین که پیروان اهل سنت و جماعت  
 اند بر روش جناب مرتضوی در معرفت حقوق اصحاب کبار و از نوع مظهرات و پاسبانری ظاهر طراز  
 با وصف وقوع مشاجرات و مقالات و صفای سینه و برات از غل و اتفاق گذرانیدند و نهایتاً  
 را شیعه اولی و شیعه مخلصین نامند و این گروه من جمیع الوجوه بحکم آن عبادی ایس که علیهم سلطان این  
 شرآن ایس بر تلبیس محفوظ و مصون ماندند و لونی بدان من پاک آنجا از شما است آن جمیعت  
 جناب مرتضوی در خطب خود مدح اینها فرمود و در روش اینها پسندید و قول و نسبتین آنچه  
 افاده فرموده محل نظر است زیرا که شیعه در لغت بمعنی اتباع و انصار است در اصطلاح اهل  
 اسلام عبارت است که از شخصی است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را امام بلا فصل بعد از حضرت رسول  
 صلی الله علیه و آله بداند و در صراح اللفظه گفته شیعة الرجل بالکسر اتباع و انصار مرد و بدو امان  
 اولاد فاطمه رضی الله عنهم و در قاموس گفته اشیعان ع بالین شیعة الرجل بالکسر  
 اتباع و انصاره و الفرقة علی حده و یقع علی الواحد و الاثنین و الجمع و المذکر و المؤنث  
 و قد غلب هذا الاسم علی کل من یتولی علیاً و الهیته حتی صایر اسماء خاصه انتهى و در  
 شرح مواقف میفرماید شیعة اسی الذین شالیعوا علیاً و قالوا انه الامام بعد رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم بالنص اما جلیاً و اما خفياً و اعتقدوا ان الامامة لا ینخرج عنه  
 و عن اولاده و ان خرجت فاما یظلم کیون من غیرهم و اما بقیة منه و من اولاده  
 یعنی شیعه گروهی هستند که متابعت کرده اند علی علیه السلام را و گفتند که او امام است

بعد رسول خدا صلوات الله علیه و آله وسلم بنص جلیبختی و اعتقاد کردند که امامت از دوازده اولاد او خارج نمیشود  
 مگر نظلم از غیر یا از تقی یا از اولاد او در مل و خلل گفته شد شیعه هم الذین شالوا علیها و قالوا بامامتة و خلافة  
 ایضا امام جلیبختی و امامت او را عقیده و ان امامت را خارج من اولاده فان خرج من ظلم کیون من غیره او تقیته  
 من عنده قالوا ولیست الامامة مصلیة بیاط باختیار العامة و منصب الامام بنصبهم بل من تقیته  
 اصولیه همورکن الدین لا يجوز للرسول ان یقال له و اهل اولاد تقیة ایضا الی العامة انتقی و نظام است  
 که در سکا اهل سنت و پیشوایان آنها حضرت امیر المؤمنین را امام بلا فصل بعد حضرت رسول خدا صلوات الله علیه و آله  
 و سلم نمیدهند و بسیاری از ایشان مانند معاویه بن ابوسفیان و عمر و عاص و سپیدان او عبد الله  
 و عبد الله و ام المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر و البرهیره و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمر و نظائر آنها  
 ممالا تعد کثرت و تبعه این اشخاص که از حیطه اقصا افزون اند از دایره مباحیت و متابعت آنحضرت  
 خارج بودند و همچنین تبعه اینها با امام بلا فصل بودن آنحضرت اعتقاد نداشتند پس وضع این اصطلاح  
 جدید تسمیه خود و پیشوایان خود با اسم شیعه که در حقیقت از قبیل تسمیه رنگی بگافور و اطلاق بر روز تشریح  
 و اج و سجور است از منبج صحت و سدا و خارج است بعبیر تلمیس و تدلیس و فریب جهال فاعده نمی بخشند  
 و توضیح این مقام عنقریب انشاء الله تعالی بمعرض میان آید لاجرم درین مقام سرین قدر  
 التفارقت قال الفاضل الناصب و یم فرق شیوه تفضیلیه که جناب مرتضوی را بر جمیع صحابه تفضیل  
 میدادند و این فرق ادعای تلامذه آن لعین شدند و شمه از دوسوسه او قبول کردند و جناب مرتضوی  
 در حق آنها تدبیر فرمود که اگر کسی را خواهم شنید که مرا بر چنین تفضیل میداد و مرا حدیثی که شهادت  
 چابک است خواهم زد و انتهی کلامه اقول و بیستین مجذوبه بود است اول آنکه لفظ شیوه تفضیلیه  
 ترکیب تهنات است زیرا که معنی تفضیلیه آنست که خلفای ثلثه را خلیفه برحق و آنحضرت را  
 خلیفه چهارم دانسته قائل تفضیل حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بوده باشد  
 این معنی منافی مفهوم تشیع است از اینجاست که خود هم متنبه شده بعد ازین مجذوبه در تفضیلیه را  
 در شیعه اولی که بر عیش المسبنت و جماعت اند داخل نموده کما استقف علیه انشاء الله تعالی دو کلمه  
 آنکه بر تقدیر تسلیم میکنیم ما خود بودن ندیم تفضیلیه از عبد الله بن سبای لعین جناب فضل

در حقیقت است چه قبل از آن ملعون بسیار از صحابه و تابعین قائل بفضیل حضرت امیر المومنین علیه السلام  
بوده اند از آنجا که ظاهر کلام جناب عمر فاروق همین است که در ریاض النظره از عبد اللہ بن عباس فرمود است  
قال لما فتح الله المدائن على اصحاب رسول الله في ايام عمر امير بالانطاع فنبسط في المسجد وامر بالاداء  
فا فرغت عليهما ثم اجتمع اصحاب رسول الله صلعم فاول من بداه اليه الحسن بن فقال يا امير المؤمنين  
اعطني حقهما فان الله على المسلمين فقال يا رجب والكرامة وامر له بالف درهم ثم انصرف فبدا اليه  
الحسين بن فقال يا امير المؤمنين اعطني حقهما فان الله على المسلمين فقال يا رجب والكرامة وامر  
له بالف درهم فبدا اليه عبد الله بن عمر فقال يا امير المؤمنين اعطني حقهما فان الله على المسلمين  
فقال له يا رجب والكرامة وامر له بمائة درهم فقال يا امير المؤمنين ان اجل مستند ضرب السيف  
بين يدي رسول الله عليه وسلم والحسن والحسين لطفلان يدركان في سلك المدينة لوعظي الف  
الفاء لعطيني خمسمائة قال نعم اذهب فاشني باب كاهيها دام كاهيها وحي كحيهما بحكمهما وخال كخالهما  
وخالة كخالهما فانك لاتاتني به الا بوجوه الفرض الا انهما فاطمة الزهراء واما جدهما علي بن ابي طالب  
وعهما جعفر بن ابى طالب خالهما امير المؤمنين رسول الله صلعم وخالاتهما رقية ومكثتم اعتبار رسول الله  
صلعم عليه واله وسلم حجة ابن روايت والالت صريح دار وجرانيك جناب فاروق قائل بفضيل حق  
امير المؤمنين عليه السلام بر خود شن بود و از آنجا بفضيل آنحضرت بر طيف اول نيز لازم مي آيد اول  
قائل بفضيل نيز ابن عبد البر كه از اعظم علماي اهل سنت و محدثين ايشا نسبت كردن با سبب  
تصريح فرموده كه حضرت سلمان فارسي و مقداد و ابوذر غفاري و جابر بن عبد الله انصار  
و ابو سعيد خدرسي و زيد بن ارقم قائل بفضيل حضرت امير المومنين عليه السلام بوده اند و هر چه  
روى عن سلمان و ابى ذر و المقداد و جابر و ابى سعيد و زيد بن ارقم ان عليا اول من  
اسلم و فضل هو لا اعلى غيرهما انتهى چه ظاهر است كه اين صحابه كرام مقدم بر عبد اللہ بن سبأ بودند  
قول كرا و سوادس آن ملعون و قائل باين قول ادنى تلاغزه او باشد لازم آيد كه جناب فاروق  
و جناب سلمان فارسي و ابوذر غفاري و مقداد و جابر بن ارقم و ابو سعيد خدرسي و زيد بن ارقم  
كه مخالف و موافق قائل بجلالت قدر اين اكابر اندادنى تلميدان ملعون مستفيدان سوادس

او باشد خداوند عالم من بده العقیده الفاسده اگر مستوی را اطمینان در خاطر ببرد که این قول شاذ است  
 و خارج از محل نزاع میسر اول است از افضلیت اکثر ثوابا عند الله است و جایز است که از افضلیت  
 درین اقوال افضلیت نسبت برافت حجت علی بن ابی طالب و کرامت جوهر ذات و صحابه اخلاق و محاسن  
 صفات مراد بومده باشد شیخ عبدالحق در تکمیل الایمان میفرماید بعضی از فقهای محدثین در شرح قصیده  
 لاسیه نقل کرده اند که افضلیت خلفا مخصوص است باعد او لا دنی غیره خدا صلی الله علیه و سلم و آن  
 عبد البر که از مشایخ علمای حدیث است در استیعاب ذکر میکند که سلف اختلاف کرده اند در تفضیل حضرت  
 ابوبکر و حضرت علی و میگویند مروی از سلمان و ابوذر و مقداد و جابر و ابو سعید خدری و زید  
 بن ارقم است که حضرت علی اول کسی است که اسلام آورد و لیکن از جهت خوف ابوطالب کتاب نمود  
 و گفته است که این جماعه از صحابه حضرت علی را تفضیل دهند بر هر که غیر او است این کلام ابن عبد البر است  
 لیکن میگویند که این مقاله از ابن عبد البر مقبول و معتبر نیست زیرا که روایتی شاذ که مخالف قول جمهور است  
 معتبر نباشد و جمهور آنکه درین باب اجماع نقل میکنند و بر تقدیر تسلیم این روایت می آید از انجماع صحابه  
 حضرت علی نقل کرده اند و امثالین روایت چنانچه خطاب از بعضی مشایخ حدیث نقل کرده ابوبکر و جبرئیل  
 و علی افضل من ابی بکر و امام تاج الدین بیله که از عالم علمای شافعی است طریقات کبری از بعضی  
 متأخرین نقل کرده است که ایشان تفضیل ختین میکنند از جهت ثبوت جزئیت با بضعه رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم و شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب خصائص از امام علم الدین عراقی نقل کرده است  
 که حضرت فاطمه و برادر وی ابراهیم با اتفاق افضل اند از خلفای اربعه و از امام مالک آورده اند  
 لا افضل علی بضعه النبی احد فرموده که من هیچ یکی را بر آنکه جگر پاره رسول است تفضیل نهم نسبت دیگران  
 باشد و میگویند که این همه روایات ضرر بمقصود ندارد و منافعی مدعیان نیست چه مدعیان اینجانب  
 چنانچه میگویند که از اثبات افضلیت بوجهی خاص است آن بمفضولیت بوجهی دیگر منافات ندارد  
 و این فضائل که ذکر کرده شد راجع بکثرت ثواب و نفع اول اسلام نیست بلکه بکثرت شرف بسبب  
 کرامت جوهر ذات است چه شک نیست که در او لا دنی غیره که اجزای او نیکوترین و شایسته است  
 که در ذات شریف نیست چنانکه در آن مجال توقف و انکار نمودن او بود و با وجود آن توانستین

اکثر نفع ایشان در اسلام و اهل آن عظم و او فراست بانکه قول خطابی که از بعضی مشایخ خود نقل  
 کرده است نیک و نمیتوان یافت که چه مقصود دارد و خیر هیچ چیست و اول فضیلت کدام است که گفته بود که خیر  
 عطا و علی افضل من ابی بکر اگر مراد خیریت حضرت ابوبکر از وجهی است فضیلت حضرت علی از وجهی دیگر پس  
 این سخن است بیرون از دایره خلاف و خارج از محل نزاع و اگر مراد از خیریت کثرت ثواب است  
 و از فضیلت و جود دیگر مثل شرافت ذات و کرامت نسب و امثال آن پس آن منافات ندارد اگر  
 عرضی دیگر مراد می شود و در بیان کند تا معلوم شود که حقیقت حال چیست و الله اعلم انتمی میگویم  
 و بالله التوفیق اگر مراد او حکم باشد و ذوقی است که اصحاب سینه بان قابل بودند بر فرض تسلیم آنچه  
 ما درین مقام در حد و آنم منافات ندارد و اگر مرادش انیسیت که قوی که ابن عبدالبرود معتقد این  
 اعظم ذکر کرده است این امر مجرد دعوی است بغیر دلیل نقلی که موجب کون نفس باشد  
 مسموع نیست باجمک استناد قول مفضل خنین در این از منته در اهل سنت و جماعت تسلیم قابل  
 بودن اشخاص صدر اقول بان قول نیست و بر تقدیر تسلیم قابل شدن جمعی از صدر اقول بان قول مستلزم  
 قابل شدن صحاب سینه بان قول نیست نیز قابل شدن اشخاص علمای اهل سنت در از منته متاخره و مفضل  
 شینین با فضیلت بعضی مشایخ معتقد آنکه اکثریت ثواب عند الله باشد مستلزم تطابق اصطلاحین قابل شدن  
 اشخاص صدر اول فضیلت با اصطلاح مذکور نیست ملخص کلام آنکه دعوی اجماع و سایر دعوی مذکور  
 درین مقام بغیر دلیل که موجب وثوق نفس بوده باشد نزد خصم مسموع و مقبول نیست و تردد در آن  
 که در توجیه کلام بعضی مشایخ حدیث که خطابی مذکور است لقل کرده و ذکر کرده است غیر جاف است چه  
 محتمل است که مذکور است مذکور درین سکه این باشد که جناب ابوبکر صدیق را این جهت که والد حضرت  
 عائشه و سرور رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم دیار غار بودند خیریت از حضرت علی علیه السلام محقق است  
 و حضرت امیر المؤمنین افضل است باعتبار کثیر الثواب بود و عند الله بر عکس توجیه شیخ دهلوی نقل  
 این احتمال را دلیل می باید و در حقیقت اصطلاح فضیلت بمعنی اکثریت ثواب من عند الله قول  
 مستحرف است و وجه استحضار آن انیسیت که چون شیوخ فضیلت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب  
 استدلال می نمودند با تصان آنحضرت بالذوات کمالات ظاهره و باطنیه و نور علوم و موهبه و تسبیح

و علم نسبت به محبت و تحقق قرابت قریبه با سر و ساس و جان و دوتوع تعمیر از نفس مغیر در قرآن  
 و علم کعبه در معرفت حضرت باری و کمال توابع و تزیین و تقوی در پیرنگاری و استیلاک او در ذات  
 یزدانی و مخلوق با خلاق سبحانی و لغو غل در طاعات و عبادات و اختصاص ابریه به بارونی و محبت  
 جناب کبریا و محسوس بودنش در ذات خدا و بودن او در اصحاب رسول حضرت رحمان مانند مقول در محسوس  
 و مانند جسم و زید بن انسان و التمام الی شرف جوهر ذات و کثرت سجاد اخلاق و محاسن صفات و تمام  
 بنفس قدسیه ربانیه و تسنید یکبارم ملکات نفسانیه مانند نجات و نفوت و شهادت و شجاعت و سخاوت  
 و حکمت و عبادت و ایثار و محابیح و مساکن نفس و عیال و ناسی تمام بحضرت رسالت  
 بآب در اقول و افعال و نهایت جده اجتهاد و در اعلاهی کلام اسلام و کثرت جهاد مشرکین و عبده  
 و بذل نفس در ابتغای مرضیات الهی و حسن ابتلاء در مشاهد و مغازی محصور رسالت پناهی و  
 توفیق انبیا فی فضل در زانت جوهر عقل و سایر فضائل و فضائل که احصا آن متعسر است و جناب  
 شریفین تجلیه آن صفات نبودند تا معارضه با ظواهر کمالات تحصیل میگشت و لا جرم بعضی از علای  
 است در بعضی جواب بنابر تلبیس عوام کالاتما بطریق منع صدر متمسک بعروة الوثقی است که  
 که عقل شیری را در آینه آنگاه آن در خط نیست و ابتداء ما فترع این اصطلاح کرده اند که مراد از فضیلت  
 درین مقام اکثریت تواب عند الله است و جناب شریفین باین سعادت کبر محیطی و حضرت امیرالمؤمنین  
 علیه السلام ازین عطیه عظمی حروان نصیب اندوز با آنکه سلوک این سبیل از مدار عقل  
 سیر نیست در مقام تحقیق آنرا با امارات فکریه نیز مستعد نساختند در آینه آنگاه بلیت آن بعلل و عیبی  
 ظن با سلاف و آبا پیر و اخذ اندوز با وصف آنکه آنگاه این مسلک از دایره عقل و نقل خارج است آنرا  
 از مسائل اعتقادیه که کار آن مخرج از عدالت مکلف است می سازند آن بذا البته عجایب درین  
 مقام نیابرت با طبع مستفیدان بسط مقال و نقل اقوال مناسب نموده میگویند شیخ عبدالحق در کتب  
 و تکمیل الایمان میفرماید اکنون سخن ما نیز در نیکه مسئله ترتیب فضیلت یقینی است که برهان قاطع  
 بر آن گذشت چنانچه ترتیب خلافت باطنی است که دلیل آن امارات و قرآن است که بر حمان  
 و اولویت رسانند یعنی بر آنکه قطعی است و مختار نزد اکثر محققین آنست که ظنی است و امام  
 است

در ارشاد و بعد از اثبات خلافت علی الترتیب بطریق سوال میگردد اکنون چه میگویند بعضی از صحابه را  
 میگویند بر بعضی دیگر یا از مسئله تفضیل و فضل آن سکوت و اعراض میکنند چنانچه میگویند که تمام مسئله تفضیل  
 بر آنست که امامت مفضول جائز نباشد و معظم الهیست و جماعت بر آنند که امام فضل باید بود لیکن آنرا  
 نصب و مرجع و مرجع و مرجع و فساد گردید و نصب مفضول بر تقدیر الهیست و استحقاق او امر است  
 را با اجتماع صفات و شرائط آن از شرفیت و علم و جلال و حرام و مصالح مهمام و دین اسلام و در عدا  
 و شهامت و کفایت جائز باشد و میگویند که نزد من این مسئله یعنی اولویت نصب فضل قطعی نیست  
 و خبر اخباریکه در غیر این امامت کبری که سخن ما در آن است یعنی امامت نماز که امامت صرفاً از حق است  
 دارد و شده است نیست مثل قول آنحضرت بود که من آراءکم لعینم باید که امام در نماز کسی باشد که در آن  
 خود اندر فرود بعلم فقه و انا تر باشد و این خود را بقطع نمی رساند پس صحیح است که در امامت و کفایت  
 افضلیت شرط نیست پس امامت دلیل افضلیت نتواند بود و نزد ما دلیل دیگری نیست که قاطع بود  
 و دلالت کند بر تفضیل بعضی آنکه بر بعضی چه عقل را بدرک حقیقت آن راه نیست و اخباری که در  
 افضلیت ایشان در رد یافته متعارض اند پس خبر سکوت و توقف سبب نباشد و لیکن مخالفین  
 چنان اند که حضرت ابوبکر افضل خلائق است بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از حضرت عمر و  
 طهون در حضرت علی و حضرت عثمان متعارض است و میگویند از حضرت علی نیز روایت کرده اند  
 که فرمود بهترین مردم بعد از پیغمبر حضرت ابوبکر است و حضرت عمر و بعد از آن خدا و انا تر است با آنکه  
 بهتر است این ترجمه کلام امام آنحضرت است و میگویند که این قولی است که ما برای خود اختیار کرده ایم  
 و از راه باطل مجانبت ننموده به راه حق و واضح رفیق ایم انقی و بعضی از فقهای محدثین انزال بدین در  
 شرح قصیده لامیه نقل میکنند که اشخ احمد زروق که از اعظم علماء وقتها و مشایخ منزه است در  
 شرح عقیده حجة الاسلام میگوید علماء را خلاف است در آنکه این تفضیل قطعی است یا قطعی نیست  
 با دل است و منتخبات باقلانی ثانی و نیز این تفضیل در ظاهر و باطن است معایب در ظاهر فقط اینجا  
 در قول است انقی و در شرح موافق میفرماید و علم آن مسئله الافضلیه لا مطیع فیما فیها من اجزای این  
 اولاد الاعمق بطریق الاستقلال علی الافضلیه یعنی اکثر التواب بل مستنداً بالنقل و نیست نه

المسئلة مسئلة تتعلق بهما العمل فنكتفي فيها بالظن الذي هو كاف في الاحكام العملية بل هي مسئلة عقلية  
 يطلب فيها اليقين والنصوص المذكورة من الطرفين بعد تعارضها لا يفيدها القطع على ما لا يخفى على النصف  
 لانها باسرها آحاد وظنية الدلالة مع كونها متعارضة ايضا وليس الاختصاص بكثرة اسباب الثواب موجباً  
 لزيادة تطعابن لظن ان الثواب تفضل من الله كما عرفت فيما سلف فله ان لا يثبت المطيع وشميت غيره  
 وشميت الامامة وان كان قطعياً لا يفيدها القطع بالافضل بل غاية الظن كيف ولا قطع بان امامة المفضول  
 لا يصح مع وجود الفاضل لكنها وجدنا السلف قالوا بان الافضل ابو بكر ثم عمر ثم عثمان ثم علي وحسن فظننا بهم  
 فيقتضى بانهم لو لم يعرفوا ذلك لما اطبقوا عليه فوجب علينا التنبه في ذلك القول وتقول بعض ما هو الحق  
 فيه الى الحق قال الامري وقد يراى بالفضل اختصاص واحد شخصين عن الآخر اما باصل فضيلة لا وجود لها  
 في الاخرى كالعالم والجاهل واما بزيادة فيها كونه اعلم مثلاً وذلك ايضا غير مقطوع به فيما بين الصواب اذ  
 ما من فضيلة يبين اختصاصها لواحد منهم الا يمكن بيان مشاركة غيره له فيها بمقدار عدم المشاركة فقط  
 يمكن بيان اختصاص الآخر لفضيلة الاخرى ولا سميل الى الترجيح بكثرة الفضائل لاحتمال ان يكون  
 الواحدة ارجح من فضائل كثيرة اما الزيادة شرفاً في نفسها او لزيادة كسبتها فلا جزم بالافضلية  
 بهذا المعنى ايضا انتهى لغيره بما انك مسئلة فضلية نه ازان قيل است كه در وى جزم يقين راطع بوان  
 داشت وعقل را بعرفت افضلية بمعنى كزرت ثواب بطريق استدلال راه نيت مستدآن جبرئيل  
 نتواند بود و اين مسئلة نيت كه متعلق بعمل باشد تا بجز ظن در اين باب گفتار ان كه بلكه  
 اين مسئلة از باب علم و اعتقاد است و مطلوب در وى جزم يقين است و تفسير من ذكره از طرفين با وجود  
 متعارض بودن آنها مفيد قطع و يقين نيت چنانچه بر نصف صحفى نيت زير كه همه ان نصوص احاد  
 و ظنية الدلالة اند با وجود تعارض و دلالت آنها و غايت و دلالت قطعى كه آنها بر اختصاص سباب كزرت  
 ثواب باشد و وجود كزرت اسباب موجب زيادت ثواب قطعاً نبود چه اجر و ثواب لفضل خداست  
 و نسبت سببى به سببى چنانچه تعالى اگر خواهد غير مطيع را ثواب دهد كه مطيع براند چه چنانچه در ما سبق  
 در بيان عقائد معلوم شد و شميت امامت اگر چه قطعى است و لكن از انجا قطع بافضلية لازم نيابد  
 الا غالب ظن چه امامت مشفقول با وجود فاضل نزد اهل سنت و جماعت جائز است و عدم جواز ان



قطعی نیست و ما مشایخ سلف را چنان یافتیم که میگویند فضل حضرت ابو بکر است ثم حضرت عمر ثم حضرت عثمان  
 ثم حضرت علی و حسن ظن ما اقتضای آن کند که اعتقاد کنیم که اگر ایشان در لیلی بر آن نمیداشتند حکم بر آن  
 نمیکردند و اتفاق بر آن نمی نمودند و ما درین سلسله اقبال ایشان میکنیم و براه تعلیم ایشان میرویم  
 و حقیقت امر را بعلم الهی تعالی تفویض مینماییم و آمدی که از اعظم علمای اصول فقه و کلام است میگوید  
 که در این تفصیل اختصار است از بعضی باشد و بعضی در صفت که در دیگر است نباشد خواه باصل فضیلت است  
 چنانکه عالم فاضل تر است از جاهل بصفت علم که در وی موجود است و در جاهل خود خواه زیادت و  
 کمال آن فضیلت مشترک بود چنانکه یکی را اعظم گویند از دیگری که صفت علم در وی زیادت و کمائی دارد  
 در دیگری نیست اگر چه اصل علم در هر دو مشترک است و باجمعی نیز در صحابه قطع تو اندر فضیلت که در سلسله  
 ایشان اثبات کنند و دیگری شریک در آن باشد و اگر شریک نباشد بافضلیت دیگر که تصور می شود که در  
 مقابل آن افتد و بکثرت فضائل ترجیح خود آن کرده چه یک فضیلت بجهت زیادت شرف و ذرات است باجم  
 از صد فضیلت آید چنانچه یک جوهر بقیمت زیاده تر از صد هزار بود پس تو آنکه صاحب آن فضیلت  
 را نزد الهی تعالی و ثوابی بود که از باب فضائل کثیره بر او نیست جزیم بافضیلت یعنی اکثریت  
 ثواب بر منقطع میباشد این ترجمه کلام موافق و شرح او مستنده عبارتة تکمیل الایمان انتهى نیز  
 شیخ عبدالحق دهلوی در کتاب مذکور گفته که شیخ ابن حجر یکی در صواعق محرقة که در رسیده  
 با آن که در جوه و دانش طریق کرده داد او تشدد و تعصب داده است میگوید که ابو الحسن اشعری  
 میل بدان کرده که تفضیل حضرت ابو بکر سائر اصحاب قطعی است قاضی ابو بکر با تاملی میگوید که لطفی است  
 و مختار امام احمدین در ارشاد نیز همین است و صاحب مفهوم در شرح صحیح مسلم نیز فرمود بطنی است  
 کرده و ابن عبد البر در استیعاب از عبدالرزاق نقل کرده است که مع گفته است که اگر مردی گوید  
 حضرت عمر افضل است از حضرت ابو بکر منعیش نکند و با وی بدشمنی نکند همچنین اگر گوید نزد من علی افضل  
 است از ابو بکر و عمر هر آینه با او بدشمنی نکند و اگر بفضل عثمانین معتترف اند و با ایشان محبت  
 دارد و در مدح و ثناهای ایشان بدانچه ایشان اهل مستحق آند و بد پس عبدالرزاق میگوید که  
 این سخن را از معرب کعب نقل کردیم او را نیز عرض آمد و تحسین کرد اقول و بیستین در نزد

الکمال چنین آورده قال عبدالرزاق عن معمر لوان رجلا قال عمر افضل من ابی بکر ما عنفتہ وکذا کله  
 قال عبدعندی افضل من ابی بکر و عمر لما عنفتہ اذا ذکر فضل الشیخین و اجتهدوا فی علیهما باجماع اهل  
 قال عبدالرزاق فذکر ذلک لویس فاعجبه و دشمنانه بجمع کردیم عبارت تکمیل الایمان میفرماید  
 ابن حجر میگوید که مختصر و مبنای این عدم منع و درستی جز آن نیست که تفضیل مذکور ظنی است  
 و اگر گویند ظنی است تفضیل بر قول کسی که دعوی اجماع نکند و گوش بر روایات شاذه که در نجاب  
 خلاف نقل کرده شده نهند ظاهر است لیکن بر تقدیر دعوی اجماع تفضیل مذکور چنانچه در ج و مختار  
 هم است حکم بطلان آن در دست نیاید چه اجماع از دلائل قطعیست جوایش است که در اصول  
 فقه مقرر است و همین شده است که اجماع دلیل قطعیست و لیکن نه جمیع انواع و اقسام بلکه قطعی آن  
 قسم است که در اینجا خلاف اصلا نبوده و آنکه در روی خلافی بود اگر شاذ و نادر بود و ظنی بود و در  
 بر آید سبب تاثیر می نموده با اجماعی که درین جا است بر همین تفضیل ظنی است و اهل اجماع نیز ظنی  
 بدان کرده اند چنانچه از عبارات ائمه و اشارات ایشان مفهوم میگردد پس صفت ظنیت برین  
 قید حکم است نه عارض حکم بعد از اجماع و مستندش جز آن نیست که بدلیل قطعی ثابت شده که خلاف برین  
 ترتیب است ظاهر است که تفضیل نیز هم برین طریق باشد و لیکن از ترتیب خلافت ترتیب تفضیل  
 برود و قطع و یقین لازم نیاید آیا نمی بینی که اهل سنت بر آن حضرت عثمان بخلاف اجماع  
 وارد و در تفضیل او خلاف پس معلوم شد که از تعلیق خلافت تفضیل لازم نیاید و تفضیل ظنیت  
 خلافت را مستلزم نگردد و نیز حقیقت فضل همان است که نزد پروردگار تعالی است و اطلاع بر آن جز  
 باخبار وحی ممکن نبود اخبار و مدح و تناسی همه ایشان در مدیافه و شعاع آمده است آنهاست که اول  
 زمان وحی و مشا بهره احوال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نموده باشند بقرائن امارات در یافته  
 باشند و دیگران را که نظر بر حرف و دلیل و مفهوم کلام شعاع است دلیل ایشان تقلید و اتباع پیشینیان و  
 ظن بالشیان بود و لیکن نظر با حدیث و اخبار که در فضائل و کمالات اصحاب وارد و مدیافه جز اول  
 و امساک نیارد باز گفته نیز در صواعق میگوید که اهل سنت و جماعت میگویند که مسئله تفضیل  
 بر این ترتیب ظنی است لیکن بر شیعه لازم می آید که قطعی گویند و قائل شوند با تفضیل حضرت

ابی بکر و حضرت عمر جز با یقیناً زیرا که معتقد ایشان در حضرت علی مرتضی و امامه اثنا عشر سلام الله علیه است  
 عصمت است و خبر معصوم با اتفاق مفید قطع و یقین است چه که بزبانشند صحبت رسیده و بتو اتر رسیده  
 که حضرت علی مرتضی مد زمان خلافت و جلوس بر کرسی سلطنت ایالت علانیه بر ملا در حضور شیخ خود مدح  
 و شتای حضرت ابوبکر و حضرت عمر و بیان فضیلت ایشان میکرد و همی از مشاهد و چند نفر با سائید  
 اثبات آن کرده و در صحیح بخاری آمده است که آنحضرت یعنی حضرت علی مرتضی شهادت کرده که کرم الله وجهه  
 فرموده است که غیر الناس بعد النبوی ابوبکر ثم عمر ثم رجل آخر پسش محمد بن حنیفه گفت ثم انت فرمود  
 من یک مردی ام از مسلمانان و این بطریق متعدده صحبت رسیده است و در تعقیب طریقی آمده است که از مشاهد  
 و انانداگاه با شنیده که من رسیده است که جمعی از مردم را تفضیل میکنند بر حضرت ابوبکر و حضرت عمر هر که  
 را تفضیل کند بر ایشان مفسری است هر چه بر مفر بیان کنند بر او که دنی است و مالک از امام جعفر صادق  
 و وی از امام محمد باقر روایت کرده که حضرت علی مرتضی بر حضرت عمر بن الخطاب که بردای پیچیده  
 افتاده بود بگذشت و بایستاد و فرموده بچکس را ندانم محبوب ترین نزد پروردگار اقلی یا نه عمار  
 و سی ملاقات کنیم الا این مرد پیچیده برد او و در اقطنی روایت میکنند که ابو حنیفه که حضرت مرتضی  
 را افضل است اعتقاد میکرد جماعتی را در یادت که مخالفت وی میکنند پس بجای گفت ایشان سخت عزیز  
 شد و پیش حضرت امیر رفت پس آنحضرت دست او را گرفت و بخانه زد و در پی رسید یا ابو حنیفه  
 خزن و دلگیری تو چیست وی حال را عرض کرد و فرمود یا ابو حنیفه خبر دهم که بهترین این است  
 بهترین این است حضرت ابوبکر است ثم عمر پس ابو حنیفه گفت عهد کردم خدای را که این حدیث را  
 پوشیده ندارم که از حضرت مرتضی میشانم شنیدم و هم از ابی حنیفه روایت کرده اند گفت شنیده  
 حضرت علی مرتضی را که بالای منبر کوفه میگفت بهترین این است بعد از پیغمبر حضرت ابوبکر است ثم عمر  
 و امثال این اخبار و آثار در غایت انتشار آمده بلکه بس حدیث اتر رسیده است و شیخ گویند که این  
 در هر چه ازین باب از امامه الطهیت آمده است از جهت خوف و تقیه است یعنی مدح حضرت ابوبکر  
 و حضرت عمر را که گفته اند از جهت خوف دشمنان و ترس جان خود گفته اند که اگر اینچنین  
 اظهار کنند دیگر ایشان را حاجی نماند و سلامت از حال ایشان خبر فرود صمیم قلب کنون ایشان

برخلاف آن بود و این سخن در رعایت بعد از رکعت است و از اینجا لازم آمد که حضرت علی مرتضی که شیخ را  
 و مرکز دایره حق بود چنان دلیل و مغلوب مقهور باشد و از اظهار حق و رد باطل عاجز و مخالف است  
 لقب بعد از آنجا چون بود که صفت او علی مع القرآن القرآن هم علی مقبست او دیگر عجز و خوف که  
 حق را چه محل بود و بشهرت رسیده و تجواتر آمده است که وی کرم الله وجهه را اظهار حق و اقامت حجت  
 از هیچ احدی خوف و مبالا نداشتند از امام شافعی پرسیدند که علت نفرت خلائق در عدم اجتماع ایشان  
 بر حضرت علی مرتضی چه باشد گفت آنکه وی در اظهار حق بر وی هیچکس نمی‌دید و از هیچ احدی مبالا نداشت  
 و مداهنه نمیکرد حضرت شافعی گفت زیرا که وی زاهد بود و زاهد را بدینا و آبل آن مبالا نمی‌توانند  
 و عالم بود و در عالم را مداهنه نبود و شجاع بود و شجاع را ترس از کسی نبود و شریف بود و شریف را  
 پر دمی کسی نترسید و اگر نیز تقیه باشد تقیه در مکاره و در غیر او ان مخالفت امکان دارد و وی کرم  
 وجهه در خلوت با خالص صحاب و اتباع خود میگذشت و در زمان خلافت بنی عباس شرکت نداشتند بر بالای  
 منبر بر سر ظالمین و این با تقیه هیچ نشود و از امام محمد باقر و عن ابائه و اولاده المکرم پرسیدند  
 که حضرت ابوبکر و حضرت عمر را چه گویی فرمود دست و ارم من ایشانرا گفتند مردم چنان گمان بر بند  
 که آنانهارا از روی خوف و تقیه میگوئی و معتقد باطن تو خلاف این است فرمود خوف از اصحاب یا  
 از اموات بعد از آن بگذشت و کوشش هشام بن عبد الملک بن و ان در آنکه امیر وقت و سلطان  
 عهد بود یعنی بار اگر در مدح و ثنای حضرت ابوبکر و عمر خوف تقیه در نظر باشد چرا ندست و تنجیح حال  
 هشام بن عبد الملک کنیم که بالفعل امر سلطنت و حکومت بدست تصرف و اختیار است و هرگاه حال  
 حضرت محمد باقر که اجزای حضرت علی مرتضی است این بود حال وی کرم الله وجهه که در اقدام و قوت  
 و شجاعت و شدت باطن کثرت اعدا کل الملک است قیاس توان کرد اگر خوف تقیه بودی با حضرت  
 معاویه و بنی مروان که میان قریش در جاهلیت و اسلام در رعایت کثرت و شدت بودند و با بغاوة  
 و خوارج میکرد و آنجا خود حرب قتال اظهار حق و تائید دین بر وجهی نمود که بالانرا از آن تصور نداشتند  
 و این نبود مگر از جهت آنکه تمام دین از دایره حق معتدال خارج نیامد سکت بود و چون مشاهده کرد  
 که حق تغییر یافت و کار دین سستی گرفت دیگر تو ابطال واجب است و بسا بودی که بعضی از شیعه خود را

بجست فلور افراط و تفریط درین نشان اخراج میگردد تا بعد از آن سبب ابراهیم استوار و مشرط کرد که آید  
در یک شهر سکونت نکند و این ابن سببهودی بود که بدست دومی اظهار اسلام کرد و سبب می آید که در سزا  
طالعه از دو فاضل بود که در نشان حضرت علی ادهای الوهیت میگردد و در این سبب سبب سبب  
کردم الله وجهه الشیخانه از پیش خود در اندر سزا داد و اخراج کرد و چندین خطب و فتوای از حضرت علی  
در مدح و ستای حضرت ابوبکر و عمر نقل کرده اند که بعد از اطلاع بر این مهم طامخی را مجال از دولت بود و اگر  
علای اهل سنت و جماعت در آن فضیلت حضرت ابوبکر و عمر بر تعلیمت آن بهمان آنکه تا اینک ممالک است و  
بوده و از حسن ادب آنی که بعضی از اهل تشیع که از جاده انصاف و اعتدال بیرون نبرده اند کرده است  
که عبدالرزاق از اهل روایت و علای حدیث است گفته است که من تقصیر شیخین را در سبب تقصیل  
حضرت علی را ایشان را و اگر حضرت علی تقصیل ایشان نیز خود میگردد من نیز نمی کردم گناهی خلیف بر این  
که حضرت علی را دوست دارم و مخالفت نمی کنم این تمام ترجمه کلام شیخ است انتهی کلامه اقول و بتبعین از  
نصوص ناختم علی اهل سنت مانند ملائکه گفتارانی و محقق شریف و قاضی عضد و محبه الاسلام و علامه  
و غیر هم موضوع پیوست که فضیلت شیخین بمعنی اکثریت ثواب نیز ظنی است و دلیل آن تمام نشده و عقل را  
مبهرت فضیلت با معنی بطریق استدلال را است نیست و مستند آن خبر نقل معتبر صاحب حج علیه السلام  
و السلام علیه و آله از صاحب وحی صلی الله علیه و آله سلم بر فضیلت شیخین بمعنی اکثریت ثواب ثبوت  
نیز پیوسته نهایت آنچه محققین علای اهل سنت درین باب تأسک بان نموده مستند خود ساخته اند  
حسن ظن بابای متومی و اسلاف است و احتمال قیام و دلیل نزد اسلاف است بنصف شیخین نیست  
که این استناد او من از نسج عنکبوت است فان الظن لا یغنی من سخن شکیا و تحقیق دلیل وجود آن  
نزد اباد اسلاف در خیز منع است چه جائز است که آبا و اسلاف محض بر رفع حد بر اباد این محض  
حسن ظن در حق شیخین باین مقال قائل شده باشند چه ظاهر و بدیهی است که اگر علای سلف را  
درین باب دلیل میبود در معرض احتجاج جانز بیان میفرمودند و بل جعل کسی آن عیب نمی لرزد  
و تقلید اباد اسلاف در اعتقادات بموجب خصوص کتاب الهی منی عینه است تا الله تعالی  
ام این کتاب من قبل فهم بر مستسکون بل قائل آید و جردنا با انا علی الله و اما علی انما بر مستسکون

که نگردد اگر سلسله آن بکشد شریعت من نذر الاقال متر فوانا انا و جدا ابا و انا علی ائمه و اما علی امام  
 مقتدران الی غیره که من الایات التي لا تحصى کثرت و بر تقدیر تسلیم و تحقق فضیلت باطنی در حقین  
 انحصار فضیلت باطنی در حقین و در حیرت منعت چه جائز است که در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام  
 باوصف انصاف آنحضرت بافضیلت بمعنی کثرت فواصل و فضائل منها فضیلت بمعنی اکثریت ثواب من عند الله  
 نیز تحقق یافته زیرا که بدیهی است که فضیلت بمعنی کثرت فواصل و فضائل منها فضیلت بمعنی اکثریت ثواب  
 و علت مبروره منع قبول فضیلت بمعنی اکثریت ثواب نیست و الا لازم آید که جناب سرور کائنات علیه السلام  
 انصافیه اسلام که تصف فواصل و فضائل اند بر صوف بافضیلت بمعنی اکثریت ثواب نباشد و در حق  
 باجماع فریقین باطل است بلکه دلیل نقل و عقل مقتضی آنست که کثرت فواصل و فضائل موجب تب  
 اکثریت ثواب بوده باشد و بخیر و بدی آنکه لغو ای انما الاعمال بالنیة و لکل امر اهل الی اکثریت ثواب  
 ثواب منور و در مورد باطل و غرض نیست قربت الهی است و بدیهی است که هر که فقرش بجناب باری عز و  
 بیشتر باشد اخلاص او در نسبت اکمل خواهد بود و هر که اخلاصش اکمل باشد ثواب اعمال او بیشتر و او فرود اکثر خواهد بود  
 از جملة مسلمات در حقین است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عارف بالله بلکه سر حلقه عرفا هستند و باطل  
 آنحضرت در نسبت اکمل ثواب افعال و اعمال او و فرود اکثر و فضیلتش بمعنی اکثریت ثواب بیشتر باشد و دیگر  
 آنکه در حدیث شریف و روشده ان الثواب علی قدر العقل پس هر که عقلش افزون تر ثوابش  
 بیشتر باشد و ظاهر است که حضرت امیرالمؤمنین اعقل العقلا بوده بمرتبه که در حکمای اسلام شیخ ابوعلی  
 بن سینا تعبیر از آنحضرت باین عبارت فرموده آنکه در میان اصحاب رسول چون حقول در محسوس  
 و چون چشم در بدن ایشان بود و چون عقل آنحضرت اکمل بود ثواب اعمال او فرود اکثر بوده باشد نیز  
 تواند بود با وجود انصاف آنحضرت بکثرت صفات و ملکات و در نور عبادات و طاعات ثواب بعضی از  
 اعمال و افعال آنحضرت اکثر و نفع آن در اسلام و اهل آن او فرود بوده و فضل معنی اکثریت ثواب با عند الله  
 باشد نیز تمییز علمای مخالفین بر ثبوت پیوسته که فضیلت بمعنی اکثریت ثواب بغیر اعلام و اخبار حساب  
 وحی علیه السلام سبب معرفت آن نیست و بالاتفاق نصی از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 مشعر بر فضیلت شیخین بمعنی اکثریت ثواب در دنیا و آخرت بخلاف حضرت امیرالمؤمنین چه حاکم در

مستدرک بسند خود از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده و تصحیح آن ننموده و حضرت علی بن ابی طالب  
 آنقدر افضل من اعمال منی الی یوم القیمه این حدیث شریفی نقل فرمود است بر فضیلت حضرت امیر المومنین  
 علیه السلام معنی اکثریت ثواب عند الله پس معلوم شد که فضیلت شیخین با بعضی نظرها فضیلت حضرت  
 امیر المومنین یقینی مقطوع است که با علم صاحب معنی دریافت شده نیز بوضع بیست که قابل شدن افضل  
 حضرت امیر المومنین علیه السلام متفاوت از اخبار صاحب معنی است علیه آله الصلوة و السلام من مقبوس  
 از و سادسین عبدالکریم سیاهی بعین چنانچه فاضل ناصب عم نموده است نیز حسن ظن آباد سلاف را مستند  
 قوی بنده شدن و اخبار حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را ساقط الا اعتبار اول استن چنانچه از علمای اهل سنت  
 بوقوع آیه دلیل کمال و بیداری و حسن عقدا در این بزرگان است و دیگر آنکه ادعای اجماع بر ائمه است شیخین  
 چنانچه صاحب صواعق ادعای آن نموده نیز ممنوع است و قول قائلین با است مفضل و نقل اختلاف  
 درین مسئله که از ابن عبد البر در کتاب استیجاب واقع شده و خروج صحابه کرام رضوان الله علیه هم قول حضرت  
 مشایخ حدیث بنا بر نقل خطابی دلیل عدم تاهیت آنست بر تقدیر تسلیم تحقق اجماع معنی مذکور در حدیث  
 منع است چه فضیلت مشترک است در شی اکثریت نوافل و فضائل و اکثریت ثواب نزد خداست و از قائلین با  
 بر تقدیر تسلیم تنصیب بر معنی مذکور واقع نشده و جانشین است که فضیلت در کلام آنها محمول بر فضیلت بر بعضی  
 وجه محمول بوده باشد لابد لفظی نه احتمال من دلیل دیگر آنکه آنچه صاحب صواعق محرفه فرموده که اگر  
 ما اهل سنت میگوئیم که مسئله فضیلت ظنی است لیکن بشیعه لازم می افتد که قطعی گویند و قائل شوند تا  
 حضرت ابی بکر و عمر جز با یقیناً آن ناشی از قلت تامل و عدم اجمال قوت عاقل و بچند وجه در دست است  
 آنکه روایاتی که درین مسئله در کتب اهل سنت بطریق اهل سنت مراد است شیعه انرا از حدیث اولی مرتبه میگویند  
 و بخوبی نمی شمارند آری آن روایات در کتب شیعه بطریق صحاح و یا حسان بلکه ضعاف هم اگر مروی  
 میشود از طرق مهم راوی و دیگر علی قاصد محفوظ و محروس می بود البته الزام بانها بشیعه  
 متصور میشود و روایات مذکور ازین قبیل نیستند و کتب شیعه از آنها عین و اثری نیست  
 پس مرس الزام شیعه باین روایات موضوعه مخیفة که در کتب شیعه نشانی از آنها پدید انیست  
 از ظنون فاسد است و دیگر آنکه تو اتر این روایات نزد اهل سنت نیز ممنوع است من ادعی علیه

البیان و بر تقدیر منزل تسلیم میگویی امثال این روایات که از طرق اهل سنت روایت محمول بر تو واضح است  
 و نظائر آن بسیار است از آنجا بخاری و دیگر محدثین اهل سنت روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم  
 فرموده لا فضل لنی علی یونس بن مثنی و این حدیث در امثال آن نزد جمیع علمای اهل اسلام محمول بر تو واضح  
 است چه آنحضرت صلی الله علیه و آله با جماع امت از یونس بن مثنی افضل اند نیز بخاری و صحیح خود روایت  
 کرده عن ابی سعید الخدری قال جاز رجل من الیهود الی البتی صلی الله علیه وسلم لطم وجهه فقال یا محمد ان  
 رجلا من اصحابک من الانصار لطم فی وجهی فقال قد عوفه فقال لم لطمت وجهه قال یا رسول الله انی  
 مررت بالیهود فسمعت لیقول والذی اعطیته ربی علی البشر قال قلت و علی محمد صلی الله علیه وسلم قال نعم  
 قال فاخذنی غضبه فطمته قال لا تخیرونی بین الانبیاء فان الناس یصعبون یوم القیامة فاکون اول من  
 یفتق فاذا اناب ربی اخذ لقائمته من ثوابکم العرش ملا و درسی افاق قبله ام خبری بصیفة الطور سطل  
 کفنه لا تخیرونی بین الانبیاء قاله لواقعا الخ شیخ ابن حجر در فتح الباری فرموده و قد وقع من ابی بکر الصدیق  
 نظیر ذلك فذكر ابن شہام ان رجلا دخل علی ابی بکر الصدیق و عنده بنت سعد بن الربیع وہی صغیرة فقال  
 من بذه قال منہ بنت رجل خیر منی سعد بن الربیع کان من نقباء العقبة شمدیدا و او استشهدا یوم حدینیر محمد است  
 کہ مراد از آن فضیلت در روایت ماکل افضلیت بالنسبة عثمان و معاویہ و نظائر ایشان کہ مدعی خلافت بوده اند  
 باشد و اذ قام الاحتمال بطل الاستدلال دیگر آنکه ازوم حد بر جمیع مفسرین در جیز منع است بر تقدیر تسلیم و منزل  
 میتوان گفت کہ تعدید تجدید انما نجت است کہ تفضیل مقتضی دخول احد المتفاضلین است مراد من شکی و در جاز  
 بر دیگری در ان امر و این امر در ما نحن فیہ مختلفی است چون باطل باجم تباین نوعی در اند چنانچه در  
 مکان خود و بین گشته و قابل شدن تفضیل محتمل بر مطلق مشعور از تحقق استخوان نوعی در حق مباح است  
 و آن خلاف تحقیق است دیگر آنکه محل نمودن شیعه این روایات را بر تقدیر منفع است چه شیعه در اصل  
 منکر روایاتند و آنها را موضوع و مفسری میدانند و اطلاق این روایات در اصل معنی از چشم تو جمیع  
 و تاویل است و بر تقدیر منزل اگر کسی الزام تفسیر و اعمال آن بجهت تضامی مصلحت و وقت درین روایات  
 بکن میخوردی ندارد و ملائنه و حسن حضرت امیر المؤمنین لازم نمی آید زیرا کہ مثل آن از حضرت رسالت نبی  
 علیه و آله الصلوٰة والسلام بوقوع آندہ حمیدی در جمیع بین ای صحیحین روایت کرده و سند عالیه و شایع



و قایم از خفیه نیز در کتاب حج تخریج آن بوده آن النبي صلی الله علیه و سلم قال لعائشة لانا ان تو مک حدیثان عهد  
 با بحالیته و در روایت حدیث عهد با کلمه و در روایات دیگر عهد با الشکر و انما ان یکدیگر بودیم لامرت  
 بالیسیت فیهدم فادخلت فیما اخرج منه و التزقت عقبته بالارض و جعلت لها بائین یا با شرفیا و یا با غیریا  
 فنبخت با ساسن ابراهیم علیه السلام احدیث فحصل معنی آنکه بنی صلی الله علیه و سلم فرموده عائشه را  
 اگر قوم تو حدیث عهد با بحالیته یا کفر یا شرک نمی بودند و خوف آن نمی داشتند که در و کما آنجا آنکار  
 طاری شود هر آنکه امر میکردم خانه کعبه را منهدم ساخته چیزیکه از او خارج نموده شده و آنرا  
 میکردم و معتقد را بزین ملتزق میکردم و آنرا دور میکردم و آنرا دوری شرقی و دوری غربی  
 و میرسید بان اساس ابراهیم علیه السلام را تا آن حدیث چه اگر عمل نمودن بر طبق صلح و مقتضای وقت  
 مطلقا ممنوع و داخل در حدیث عهد ابراهیم و هر آنکه از سرور کائنات علیه السلام که اسلوته و السلام  
 در محو آثار بحالیته در حق تعالی تمام میفرمودند درین باب اصلا از خوف لوم لایمی مبالغت نمی  
 فرمودند و شجاعت آنحضرت با حضرت علی و جمیع اصحاب بالبدیهه از شجاعت حضرت امیرالمؤمنین ۴  
 با نفراد و زانند تر بود و الاسوات باز یادت جزو سربکل لازم آید پس هرگاه جناب حضرت خیرمقدما  
 صلی الله علیه و سلم در بعضی اوقات در محو آثار عمل مقتضای وقت نموده در جمله تعویبات  
 اگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز عمل بمقتضای وقت نموده ما شایسته با عظامین بکنند و خود  
 لازم نمی آید دیگر آنکه در غلطت با موالیان حرف گفتن منافی با اعمال ائمه است و در حدیثی که در  
 منی القین نیست بلکه از بعضی موالیان که از راه خفت عقل بوده لوجی ضبط اسلام زنتوا انتم نیز لقیه  
 لازم است بالفحوی کل حار و الاثنین شجاع اسرار مکنونه بحد شجاع در ضیاع رسید و خبر باقتضای امر و درین  
 دولت نشود و وجودت و حسن سیرت شخص از سالهای اسال در او مان خاص و عام آن زمان بر  
 رسوخ یافته بود که هرگاه در هنگام شوی عرض خلافت بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بشرط آید  
 سیرت بخین نمودند آنحضرت با این شرط راضی نشدند و جناب عثمان بن عفان بفرمایمال و اهل  
 بقبول آن مبادرت فرمود از آنحضرت عدول نموده عثمان بن عفان را خلافت برداشتند و در  
 محتمل بود که اگر آنحضرت در زمان خلافت خود تیری از سنجین میفرمودند فتنه بعظیم برپا میشد

و مدار آن در نهایت لغزش و اشکال سیو و پس صد و در این قسم روایات را در زمان خلافت منافی لقیه  
 و استیسن ساقط و مضمحل باشد و این استدلال بجز آنکه حضرت امام محمد باقر فرموده اند نیز ظاهر است چه آنحضرت را  
 در اظهار موالات شیخین اقلیه از موالات اصلا منظر نبود بلکه اقلیه از احیاء خواص عوام معاصرین خود مکرر ظاهر  
 عاظر بوده چه محبت و موالات شیخین در زمان آنها سرسوخ تمام داشت و اخبار خلاف مقتدات جمهور صحیح  
 بفساد کلی بود بخلاف کومه ششمین شام که نسق و فخر را و در دیگر امرای مروانیه و اموی به شائع و فایده بود چه یک  
 از مردم آنحضرت کار این امر نداشت و باطل آنکه کوشش آنها در دیده طایفه در دو تخانه مبارکه که احتمال فری  
 نبود بخلاف شیخین چنانچه بر صاحبان عقل و دانش مخفی نیست دیگر آنکه علت و سبب محاربه نکردن حضرت  
 با شیخین و محاربه کردن با معاویه و قرآن مجید و رضا حکومت و سیرت شیخین و عدم رضا حکومت معاویه غیره نبود  
 ما تقریب تمام شود چه عدم رضای آنحضرت در حق همه این فرق متسادی الاقدام بود لیکن چون در  
 شیخین آنحضرت را معاندی در مددگاری بهم نرسید بحسب ضرورت از محاربه بقاء فرمود و در هنگام  
 بغی معاویه و امثال او اعوان و انصار فرستادند مبارک بجاریه آنها نمود ازینجا است که آنحضرت  
 فرمود که اگر خوف فتنه نمایی و لغز تپها با سینه کذافی الاستیجاب دیگر آنکه شیوه بودن عبد الرزاق  
 در چیز منع است در کتب رجال مامیه اثری از او نیست و بر تقدیر تسلیم تا سعی نمودن سائر شیوه با و  
 در امری که سبب جبهه فرسوده بلاد و زمین قائل بآن شده باشد لازم و متعمم نیست نیز اگر شجاعت  
 و زهد و علم و شرافت آنحضرت علیه السلام علت تمامه غلبه بر کل و موجب ابطال هر باطل باشد چنانچه  
 فاضل ناصب صاحب صواعق محرقة بلکه جمیع فضیلتی الهی است بلکه جمهور مخالفین آنرا اقوامی جمع و در آن  
 در امثالین مقام ندیده اند بر آنحضرت علیه السلام مبارک است بر حرب و قتال جمعی که عثمان  
 بن عفان را در راه صحابه نموده بودند و در حبس بودند با آنکه عذر وجود تابع و فرام نیاوردن اعلان نصرت  
 نیز در این مقام موقوف بود چه بنین علیها السلام و بنی هاشم و تابع و موالیان و شیعیان جمهور صحابه کرام  
 رضوان الله تعالی علیهم در رفع آن منطلیه با آنحضرت علیه السلام شریک حال بودند حال آنکه آنحضرت  
 علیه السلام در آن امدان نبوده بود توقف فرمود که مفسد با تمام مشاکرت آنحضرت در قتل خلیفه گردید  
 با سجد مقداتی که صاحب صواعق مذکر کرده درین مقام جاری است و مجادل را میرسد که بگوید

ازین مسامحه لازم می آید که حضرت علی رضی الله عنه که پیشتر خداوند مرکز و امره حق بود و با همه بزرگان و تابعین همی  
 لعل و مقهور و مغلوب باشد و از آنها حق ندرد باطل عاجز و مخالف آمدند لقب ابد و لا یخافون الامم  
 لازم صفت او علی مع القرآن و القرآن مع علی منقبت او دیگر عجز و خوف و گمان حق را چنانچه بود  
 بجهت رسیدن و تواتر آمده است که در می علیه السلام در آنها حق و اقامت نصیحت از هیچ حدی خارج  
 و مبالغات نداشتند از امام شافعی پرسیدند که عدت نفرت خلاق و عدم اجتماع ایشان بر حضرت علی  
 رضی الله عنه چه شد گفت آنکرومی در آنها حق بر وی هیچکس نمی دید ما تیره می آمدیم مبالغات نداشت  
 و در امت نیکو حضرت شافعی گفت زیرا که وی زاهد بود زاهد را بد نیاید و اهل آن سبب آن تبارشده عالم  
 بود و در عالم را ادا نداشت نبود و شجاع بود و شجاع را ترس از کسی نبود و شریف بود و شریف را پر دای کسی نباشد  
 اسباب ابجواب نقل است که چون بسیم مبارک حضرت امیر المؤمنین رسید که مردم میگفتند که آنست که شریف  
 حق نبود چرا با آنها مبارزه و مقاتله نمود چرا آنچه باطل و زور و غلبه و معاویه و جبال و قاتل نمودند و در  
 با نعت کس از انبیای عظام تاسی و اقد است اول آن حضرت توح که از انبیای اولو العزم بود و کس  
 تعالی بطریق حکایت از میفرماید رب انی مغلوب یا بنظر کس اگر بگویند توح مغلوب بود و کذب کلام الهی لازم آنرا  
 اقرار مغلوب است آنحضرت بکنند سبب نهند و تر باشد و هم از انبیا هم خلیل الرحمن خدا تعالی میفرماید و تشرکم و کلام  
 من و من الله انکار آخر اول بکنند تکریم قرآن لازم آید و در صورت اقرار و صیحه معز و در  
 دیگر لوط علیه السلام است قال الله تعالی لو ان الیکم قوه او آدمی الی کرم شد بیدار بود  
 که آنحضرت قوه مقاومت با قوم خود داشت کذب کلام الهی بکنند و اگر گویند قوت نداشت  
 همین بعضی از خواهر و صی است و دیگر در صف علیه السلام قال الله تعالی السجین استیغاب نماید عینی الیه  
 اگر بگویند آنحضرت را دعوت بگری و واقع نشده خلاف قرآن است در صورت اقرار خدا آنحضرت  
 واضح است دیگر موسی بن عمران قال الله تعالی ان یقول نفرت منکم لما نضکم فو ربی انی انما اذین  
 من السلیین اگر بگویند فرار بغیر خوف واقع شده این معنی تکریم کلام الهی است و اگر با قوت واقع  
 شده اگر عدز خواه و صی هم نباشد چه استخوان در رود و دیگر نه در علیه السلام قال الله تعالی  
 یا ابن آدم ان القوم استغفونی و کادوا بالقتلونی فلا تثمتم فی الاعداء اگر بگویند استغفان آنحضرت

و قوت نیافته مخالفت با قرآن مجید لازم آید و اگر قابل استضعاف میشوند در حق وصی نیز همین  
 عذر را قبول فرمایند و دیگر حضرت قائم المرسلین است که از کفار قریش بر نیاموده و لغایت تحقق شدن اگر بگردید  
 بغیر خوف هر بواقعه شده خلاف واقع است و اگر با خوف بوقوع آمده و وصی معذور تر باشد قابل  
 الفاضل القاصد سیوم فرقه شیعه سبیه که آنرا نیز از کفر و کفر جمع صحابه را ظالم و غاصب بلکه کافر و  
 منافق میدانستند و این گروه از اواسط تلامذه آن خمیت گشتند و مشاجرات ام المومنین و طلحه  
 و زبیر نمودند و با ایشان در محو کفر و غیره ایشان است و چون انچه مشاجرات بنا بر خوف خلیفه ثالث بود تا جای  
 اینها در حق خلیفه ثالث نیز زبان طعن گشادند و چون خلافت خلیفه ثالث بمنی برخلاف شیخین بود  
 و بانی مبنای آن عبدالرحمن بن عوف و امثال آن بودند هر چه را هدف سهام طغی و معتقد هر گاه  
 مقالات شیعه این گروه بسبع مبارک مرقتوی بساطت مخلصین میرسد خطبای مفروضه و کوششها  
 می نمود و برات خود ازین مردم ظاهر میکرد و انتی کلامه اقول و بستین بخیزد و میرود دست اول  
 آنکه اگر مراد از سبب رتبه شیعه سبیه است که شتم و قذف و دشنام دادن است تحقیق این حتی در شیعه  
 در چیز منع است چه شتم و قذف یا زنا یا امیره اصلا جائز نیست اگر چه نسبت کافر و مشرک بوده باشد فضلا  
 عن غیر هم استناد این امر با امیه و غیر هم افزای محض است و در حقیقت لزوم است بر تنفیذ عوام از اتباع  
 مذکور است بجهت اطلاق سبب عجم از شتم و قذف و مطلق نهاده شیعه را بلفظ مومم خلاف مقصود موموم  
 ساخته اند و این کید از جهل کبوری است از اسلاف آنها مانند عمر و عاص و معاویه و ابی سبیح آنها بطریق  
 ارتش با نیما رسیده است اما چون دلیل عقاود شیعه در واقع از لوث این ابا طیل منزله است تیرت مفریان  
 عیب و شناختی عاید نمیشود و اگر مراد از سبب نفرین و دعای بد نمودن است در حق مستحق آن یا نینفین  
 که بعضی اشخاص را که در حق اهل بیت نبوی علیه السلام ظلم و ستم نموده حقوق آن بزرگان را  
 محصب نموده اند و بتواتر انیمینی ثبوت پیوسته است خدا تعالی از رحمت خود دور گرداند مسلم است  
 لیکن مخدوم می ندارد چه دعا و تضرع و اتمثال و توجیه کردن بدرگاه قادر و سبطل در نزاع ظلم  
 و دیگر حجاج مشهوره بفرمای الذعان مع العبادة بهترین عبادات و لب لباب است پس سبب  
 یا نینفین لب عبادت باشد نه موجب لوم و شناخت او تعالی و تقدس مر قرآن مجید نظامان

و کافران و کاذبان را لعن فرموده و شکار با شمشیر بکوبد و بر جان فرموده قوله تعالی اولئك ملعونهم الله و  
 لعنهم اللہ عنون و اولئك عليهم لعنة الله الملائكة و اناس اجمعين الى غیره و ذکر من اللیات لعن ربین آیات  
 اگر چه بصورت اخبار واقع شده لیکن مراد از ان انشاء و اوست نه اخبار بر آنچه در قول او سجانه و اطلاق  
 تیر لعین با نفسین ثمانه قریب و چه اوزان و از نظر آن امرست نه اخبار نفسین تفسیر بیان نموده اند  
 چه اگر از خبر باشد مطابق واقع سخن اولی بود عدم مطابقت بواقع در اخباری ممتنع و محال است  
 و شک نیست که هر گاه بکلف بمقتضی امر الهی عمل نماید و عمل او تقارن با خلاص شدن استحقاق این بیکر بود  
 حضرت رسالت تأیید علی علیه السلام نیز از کتاب لعن سحر لعن سحر نمودند در کتاب جادویش اهل سنت بلکه  
 صحاح سسته بطریق متعدده در روایات معتبره استیعاب آن قاصح از سیاق این مقام است لاجرم بر تفسیر  
 اکتفا نمودند و شد از آنجمله مسلم و صحیح خود انان بن مالک روایت کرده قال دعی رسول الله صلی الله علیه و  
 آله سلم علی الزین قتلوا اصحاب بیره سحره لعنهم الله و لعنوا علی بن ابی طالب و لعنوا عصبته عصمته رسول الله و لعنوا  
 نیز مسلم باسناده خود از عفاف بن اسامه بخاری روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لعنوا اصحاب  
 و لعنوا ذکوان عصبته رسول الله و لعنوا حاکم در مستدرک باسناده خود از ابن عباس لعنوا الله من اتبعوا  
 کرده قال قنت رسول الله صلی الله علیه و سلم شهر اتمه البانی الظهور و العصور المغرب العشاء و الصبح فی دبر  
 کل صلوة ما ذاق قال سمع الله من جمله صلوة الائمة الاخره یدعی عیسی بن سیرین صلی الله علیه و آله و سلم  
 و ایمن بن خلفه و کان ارسل الهم یدعیهم الی الاسلام فقتلوه ثم قال حکمه فذموا مقتحم القنوت تیر حاکم  
 گفته بهذا حدیث صحیح علی شرط البخاری نیز در مشکوٰۃ انه ابو هریره روایت کرده ان رسول الله صلی الله  
 علیه و آله و سلم کان اذا اراد ان یدعی عیسی بن سیرین فاحداه و یدعی عیسی بن سیرین فاحداه و یدعی عیسی بن سیرین فاحداه  
 کرده عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لعنتم و کل شیء مما یزید من  
 کتاب الله و الکذب بعد الله و المسلم یجوز ان یلعن من افلا الله و یدل من اعز الله و یجوز ان یلعن من  
 من عترتی ما حرم الله و التارک لتنتی حاکم در مستدرک و تفسیر سوره و اللیل از عیسی بن سیرین  
 را باندک تفاوت و اختلاف عبارات از عائشه روایت کرده و نیز بسندش از سفیان از عبد الله  
 بن عبد الرحمن بن عبد الله بن وهب طایفه کرده قال سمعت علی بن حسین یحدث عن ابيه عن جده

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعن الله كل من جاب بالزنا في كتاب الله والمكذب باقر الله والمتسلط بجور الله  
ليذل من اعز الله ويعجز الله والذليل والرك السستى واستعمل من عترتي ما حرم الله واستعمل حرم الله شيخ جلال الدين  
سيوطي در جامع صغيره في اين حديث را با نقل تفاوت از ترمذي از عالمشده از حاكم از علي روايت کرده  
و في نفس القدير ميگويد مستعمل من عترتي قرآني ما حرم الله يعني من عمل باقاربي ما لا يجوز فعله من اينها هم او  
ترك تعظيمهم فان اعتقد حله فهو كافر والا فمذنب خصما باللعن لئلا كثر حق الحرم والعثرة وعظم قدرها باضا  
الى الله والى رسوله انتهى وصحابه عظامه نيز بلعن مستحق لعن مبادرت مي فرمودند مسلم و صحيح خود بسندش  
از ابو سلمه بن عبد الرحمن روايت کرده انه سمع ابا هريره يقول والله لا قرين لك صلوة رسول الله  
فكان ابو هريره يعقنت في الظهر والعشرا الاخره ويذبح للمؤمنين ويلعن الكفار نيز لعن از افراد جهاد ساسان  
است شيخ جلال الدين سيوطي در جامع صغيره از مسند احمد و از حاكم و ابن جبان از انس روايت کرده چنانچه  
المشركين باموالكم وانفسكم واستنكم وامر برباي وجوب است چنانچه در اصول فقه مسبين شده و جهاد از  
النوع عبادت است و موجب يوم و شناعة و تفسير ثانيا پوري در اثنائي تفسير قول او تعالى لعنة  
على الكافرين فرموده ليس انى تعالى ذكره قولوا للناس حسنا قلنا العام قد يخص واليضا لعن من  
يستحق اللعن حسن وايضا اولئك بالنسب اسمهم بالناس يعني اگر گفته شود كه هذا تعالى فرموده است  
بياد آريد مردم را ببنگي يعني اگر گمان بشود كه اين قول متافى لعن است چون جوابيگوييم عام گاهي تخصيص مي آيد  
نيز لعن مستحق لعن حسن است پس داخل قول الهي باشد نه خارج از ان و منافي ان نيز امر برباي قول و حق  
ناس واقع شده و تحقيق لعن ببناس مشابه تر اندازد ناس با سجود عابد و نفرين و لعن مستحق لعن  
از افراد ذكر الهي و داخل در انست و منافي ان به قول او تعالى لذكر الله اكبر چنانچه فاضل  
ناصب در باب فقهييات و ديگر مواضع اين كتاب ذكر نموده است ناشي است از جهل او از مفهوم ذكر الهي  
و حقيقت ان نيز از آنچه بعضي بيان آمد بوضوح چيست كه لعن مستحق لعن با خود از تعليم الهي و تلقين  
حضرت رسالت پناهي و ارشاد صحابه كرام و بجه عظام است پس بدين تقدير تلازمه خداي حرم  
و ارشاد گردان حضرت سرور انس و جان باشد نه از تلازمه ملعون عبد الله بن سبا چنانچه فاضل ناصب  
گمان کرده است نيز بايد دانست كه لعن مستحق لعن نيز و ساين داخل حقيقت ايمان مسيت بلكه از ملامت

آنست اگر چه بسبب اجمال باشد چنانچه فاضل شستری در بعضی کتب خود تصریح بآن فرموده و در این مقام  
 کلام بسیارست نظیر بظلمت مقام برین قدر الکفارت الشاؤ الله استعان و در بعضی مناسب ازین  
 کتاب بعارض بیان آید بعون الله و حسن توفیق و دیگر آنکه اگر مراد از تبری و تسمیه شیعه بر سبب چنانچه نزد عوام  
 متعارف است که سبب را تبرایم گویند اعلم ازینکه سبب معنی شتم و قذف باشد یا معنی لغزین و در بعضی  
 بدو معنی پس کلام در آن در ضمن تسمیه شیعه باینکه فاضل گذشتت و اگر مراد از آن بیزاری  
 جستن است چنانچه مفهوم لغوی آنست مسلم است و تسمیه شیعه بر این معنی نیز میزوری ندارد  
 زیرا که چنانچه بنای عداوت امراض جسمانیه بر تفرقه و تقویت است و اول مقدم است بر ثانی و چنانچه  
 معاصجه علی نفسانیه نیز منحصر است در دو امر تخلیه و تجزیه اول امر سببی است و دیگری ارجحالی و در بعضی  
 محققین تعبیر از آن هر دو بقولی و تبری میکنند و سالک را اولاد رسیر الله تخلیه که ترکیب تبری  
 عبارت از آنست ضرورت است پس شیعه را که سالک الی الله است در بدو سلوک تبری از شواکل  
 و مواعین سیر که دنیا و باب آن و ملوک زمان و سلاطین جوهر و طغیان از انجمه اند و حسب است  
 تا از مقامی بمقامی اعلا ترقی نموده بمقام رفیع و فانی الله رسیده بمقام الهی بانی گردد و  
 که نور عظیم عبارت از آنست درین مقام نظیر لطفی بودن آن برین قدر آفانموده الشاؤ الله  
 در باب تولی و تبری و دیگر مواضع این باب تفصیل و بسط بسین شود و دیگر آنکه اسناد تجویز سبب  
 جمیع صحابه شیعه و ظالم و غاصب بلکه کافر و منافق در ضمن شیعه جمیع صحابه را چنانچه تفصیل بان  
 فرموده در چیز من است نظر در خصوص علما شیعه اثنا عشریه بمطلب آنست چه علمای امامیه اکثر علمای  
 را جلیل القدر و ممدوح بلکه برخی را از کمل اولیای کرام می شمارند و مستحق رحمت و رضوان  
 الهی میدانند حضرت سید الساجدین علیه السلام در صحیفه کامله که فرموده حقه آنرا بود آل محمد گویند  
 ستایش آنها نموده میفرماید اللهم صحاب محمد خاصته الذین آمنوا و اتقوا و الذین ابوالبلقاء محمد حسن  
 نصره الی اخر الدعاء بنسب المحدثین ششم صدوق محمد بن بابویه قتی در کتاب خصال به اسناد خود  
 از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده قال کان صحاب رسول الله صلی الله علیه و آله  
 و سلم اثنی عشر الفا ثمانیه الالف من المدینه و الفین من غیر المدینه و الفین من اطلاق الم برقمه

قد رسی و لا مرحی و لا مرحی و لا معتزلی و لا صاحب ای کالو ایسکون اللیل و النهار و لیل و نهار  
 ارواحنا قبل ان ناکل خیر الخمیر افو ند ملا محمد باقر مجلسی در حیات القلوب فرموده که این بابو بر بسند  
 حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اصحاب رسول خدا در آن روز هزار نفر بوده اند  
 هشتت هزار نفر از مدینه و ده هزار نفر از مکه و ده هزار نفر از کربلا و ده هزار نفر از مدینه و ده هزار نفر  
 نبودند که سبب قابل بشند و مرعی نبودند که گویند ایمان همه بیک قسم است و حروری نبودند که امیر المؤمنین  
 علیه السلام را ناسزا گویند و معتزلی نبودند که گویند خدا را در عمل بنده هیچ دخل نیست و در حین  
 خدا برای خود سخن نمی گفتند و در شنبه روز گریه میکردند و میگفتند خداوند اقتضای کنی و همای ما را  
 پیش از آنکه ان میدیدیم یا خیر شهادت حضرت امام حسین بنویم آنتهی این تردید کعبت است  
 کرده بعضی از علمای حدیث عوفی خیر الخمیر خیر الحسنین واقع است فاضل ششتری در مجالس المؤمنین حدیث  
 از مشاهیر در دهامی صحابه را که نزد امامیه از جمله اصحاب محمد و حسین اند ذکر کرده بطریق اجمال  
 اسامی آنها مذکور میشود و از آنجا ابو طالب حمزه بن عبد المطلب جعفر بن ابی طالب عباس بن  
 عبد المطلب عبد الله بن عباس عبد الله بن عباس قثم بن عباس فضل بن عباس تمام بن عباس محمد بن  
 بن جعفر طیار محمد بن جعفر طیار عون بن جعفر طیار عقیل بن ابی طالب عباس بن عتبیه بن ابی لهب شمشی  
 عباس بن ربیع بن حارث بن عبد المطلب نوفل بن حارث بن عبد المطلب مغیره بن نوفل بن حارث  
 عبد الله بن ربیع بن حارث عبد الله بن ابی سفیان بن حارث عبد الله بن زبیر بن عبد المطلب جعفر  
 بن ابی سفیان بن حارث شامی مسلم بن عقیل ابوسفیان بن حارث بن عبد المطلب سعید بن حارث  
 بن عبد المطلب عبد المطلب بن ربیع بن حارث عمر بن سلمه بن عبد الله مقداد بن الاسود سلمان  
 فارسی عمار یاسر عیسی ابوذر جنید بن جنادة غفاری برید بن حصین الاسلمی خالد بن سعید بن العاص  
 بن امیه بن عبد شمس عثمان بن حنیف النصارى ابوالمقیم مالک بن تیمال النصارى و سهیل بن  
 حنیف النصارى حکیم بن جبلة عبیدى خذافیه یحییان النصارى خزیمه بن ثابت النصارى ابوالب  
 بن زید النصارى ابی بن کعب النصارى سعد بن عباده النصارى قیس بن سعد بن عباده النصارى  
 جریر بن عبد الله الجلی حمر بن عدی کندهی حاتم طائی اسامة بن زید بن شریح کلثم بن ابراهیم

حارث بن حارث بن عبد المطلب

سعید بن سعید بن زیاد  
 نضاری از شریح بن سعید  
 ت فقیه الخواری  
 الانصارى



ابوالفتح براین مالک بن یحیی النزاری برابن عازب النزاری حارثی خزرجی برابن عمرو بن حارث النزاری سلمی خزرجی  
 بشیر بن یزید بن معمر و النزاری عقبه بن عمرو و النزاری حارث بن سراقه النزاری حارث بن نعمان بن  
 نقیع النزاری حارث بن نعمان بن امیه النزاری حارث بن هشام بن خیره القسری الخزرجی حارث بن  
 قریب النزاری عقبه ازدی النزاری عبد الله بن بدیل بن ورتقا خزرجی عبد الرحمن بن ابی الجبل الهذلی  
 بن زراره ابو امامه خزرجی النزاری ابو الحسین کعب بن عمر بن عباده عمرو بن حنظل خزرجی اسد بن  
 بن سماک النزاری اشملی اوس بن ثابت بن المنذر النزاری ابی بن ثابت بن ابی ابراهیم النزاری ابی  
 بن قیس الرقم بن ابی ارقم المخزومی ثابت بن زید ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی النزاری ثابت بن  
 الضحاک خزرجی النزاری حریث بن زید النزاری زید بن ثابت زید بن ارقم خزرجی النزاری عباده  
 بن الصامت النزاری حباب بن الارت عبد الله بن حباب بن الارت عبد الغفار بن القاسم بن قیس  
 بن فهد الانصاری محمد بن عمرو بن حزم النزاری نعمان بن عجلان الزبیری الانصاری سعید بن سعاده  
 الانصاری تمیم بن جریس بن الصمیه ابو ساسان و ابو عمروه النزاری مالک بن زبیرة الحنفی الیربوعی  
 بلال ریاح حارث بن قیس حارث بن هشام عمرو بن ام کلثوم القرشیه الحامری ابان بن عثمان بن  
 ابی وقاص الزهری ابو سعید الخدری ابو الطفیل عامر بن واثق التیمی جابر بن عبد الله بن عمر بن  
 حرام النزاری رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بعد از آن میگوید بخفی نمایند که اکثر ازین صحابه را  
 جمعی از بزرگان و فرزندان و خویشانشان و موالی بوده اند که ایشان نیز صحابی بوده و در حدیث  
 عقائد بزرگان خود می نموده اند و اکثافا بن عد و حجت اکثافا باصل در رعایت ختم رسالت صحابه  
 مذکور شد و الا متقدمین اصحاب بائند شیخ اعظم محمد بن علی بن حسین بن ابی بکر القمی رحمه الله علیه  
 کتابها در ذکر رجال از صحابه بسید مختار نوشته اند اگر چه اسماحال و از آنها اثری در ابسطه فتوح  
 و شستن مجالس خبری نزد الله اعلم بحقیقه اسماحال و الیه المرجع و المائل انتی کلامه باجماع اصحاب  
 مد و صحت نزود اما بسیار اند و ستاد خلاف آن با ما نیست اثنا عشریه رضوان الله علیهم اجمعین  
 خلاف واقع و کذب صریح است آری برخی از منافقان معلمان حدیث است علیهم السلام فما صیان  
 آن بزرگواران را امامیه نفسین میکنند و اگر بعضی بسبب وقوع از تعداد از بعضی صحابه و وجوه دیگر

قابل تكفير لبعضه انزال رده بوده باشد استيعادي ندارد و توقع از مردان از بعضه اصحاب بموجب احاديث  
 متعارفه بطرق متعدده و اساسايد شكسته كه در صحاح سته و غير آن رو ايت ثابت است مسلم در صحيح خود از  
 ابن عباس روايت كرده قال قام فينا رسول الله صلى الله عليه وسلم خطيبا بمجر عظة فقال يا ايها الناس  
 انكم تحشرون الى الله حقا عو اة كما بدأنا اول خلق لعيده و وعدا علينا انا كنا فاعلمين الا وان اول الخلق  
 يسى يوم القيمة ابراهيم الا و ابي جبريل من امتي فيؤخذ بهم فرات الشمال فيقول يا ايها الناس انك  
 لا تدري ما احدثوا فاقول كما قال العبد الصالح كنت شهيدا ما كنت فيهم فلما تفتيتي كنت انت الرقيب  
 عليهم اقول وان تغف لهم فانك انت العزيز الحكيم فيقال له انهم لن يزالوا مرتدين على اعقابهم فلما فرغتم  
 مني حديث وكيع وسعافه فيقال انك لا تدري ما احدثوا بعدك انهم لم يزلوا يرتدون على اعقابهم فلما فرغتم  
 تقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول وهو بين يدي ابي اصحابه اني على سحوض انتظر من يريد علي منك فوالله  
 لا تقطعن دوني رجال فلا قولن امي رب مني ومن امتي فيقال انك لا تدري ما علوا بعدك ان الاويرجون  
 على اعقابهم نيز مسلم روايت كرده قال رسول الله صلى الله عليه وسلم و على امتي السحوض انما اورد  
 الناس عنه كما يورد الرجال ابل الرجل عن ابيه قالوا يا بنى الله العرفنا قال نعم لكم يسا وليست الاخذ غيركم  
 تردون على غر الخيلين من آثار الوضوء وليصدرون عنى طائفه منكم فلما اصيلون فاقول يا رب انا  
 من اصحابي فيجيبني ملك فيقول هل تدري ما احدثوا بعدك بنجاري و صحيح خود روايت كرده ان رسول  
 صلى الله عليه و آله وسلم قال يرد على يوم القيمة رهط من اصحابي فيجيبون على السحوض فيقول يا رب  
 احسب فيقول انك لا تعلم لك با احدثوا بعدك انهم ارتدوا على اوبارهم القهري نيز بنجاري روايت  
 كرده عن النبي صلى الله عليه وسلم قال مبينا انا قائم اذ ارمرة حتى عرفتهم خرج من بني و بنهم فقال لهم  
 فقلت اين قال لي النار الله قلت ما شانهم قال انهم ارتدوا بعدك على اوبارهم القهري ثم اذ ارمرة  
 حتى اذ عرفتهم خرج رجل من بني و بنهم فقال لهم قلت اين قال لي النار الله قلت ما شانهم قال انهم  
 ارتدوا بعدك على اوبارهم القهري فلما اراة تخلص منهم الا مثال عمل النعم نيز بنجاري روايت  
 كرده قال النبي اتي على السحوض حتى انظر من يريد علي منكم فيؤخذ مني فاقول يا رب من امتي فيقال هل شئت  
 ما علوا بعدك الله با رجوا ايرجون على اعقابهم فكان ابن ابي مليك يقول اللهم انما انا نود بك ان ترجع على اعقابنا

اینفتن عن دنیا قال ابو عبد الله علی اعقابکم نکیصون یرجعون علی عقبه نیز بخاری روایت کرده عن  
 ابی سلمه انما فطم علی الحوض لیغفر منی رجال حکم ثم یختارون فی فاقول یارب اصحابی نیک قال انک لاتدری  
 ما احد ثوابکم نیز بخاری روایت کرده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال فی فطم علی الحوض من علی عقبه  
 وینشر لم یظلم ابدا لیردن علی اقوام اعرفهم و لیرفون فی شرم سیال منی بنی بنی قال ابو حازم سمعی الثمان بن ابا  
 عباس فقال کذا سمعت من سهل فقلت لعزم فقال اشهد علی ابی سعید اشهد علی من سمعته و هو یزید فیها فاقول  
 انهم منی نیک قال انک لاتدری ما احد ثوابکم فاقول سمعنا من غیره بعدی و قال ابن عباس سمعنا  
 بعدک لیقال صحیح حمید صحقه و صحقه بعده امام مالک و مرطارد روایت کرده و قال ابن ابی عمیر صحقه  
 فقال هو لاد اشهد علیکم فقال ابو بکر السناخو انهم بارسول الله صلوا علیکم انما اسلموا و جاهدنا انما جاهدوا فقال  
 النبی صلی الله علیه وسلم بل و لکن لا ادری ما احد ثوابکم بعدی نیک ابو بکر فیکم فیکم قال و انما کاتبون  
 بعدک شیخ جلال الدین سیوطی در جامع صغیر از سند احمد بن حنبل و بخاری و مسلم از انس حدیثی روایت  
 کرده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لیردن علی من اصحابی الحوض حتی اذا  
 راقیمم و عرفتمم اختلجوا دونی فاقول یارب اصحابی فقال سلما انک لاتدری ما احد ثوابکم باجمعه  
 بمقتضا این حدیث شریف و امثال آن که بعد تو از من بعدی رسیده و از دلائل و علامت نبوت اخبار و احادیث  
 بعثت است بعد از آنکه آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از جمعی از صحابه ارتداد واقع شده  
 و در مطلق وقوع ارتداد جمعی از صحابه بعد از آنکه آنحضرت علیه السلام صلواته و سلامه بعالم عقیم و تقدیر  
 بودن بعضی از صحابه باجماعت منعقد شده اختلافی که هست درین است که آن اشخاص که از من بعدی  
 آن جمعیست معتقد اما میهنست که سبب ارتداد لفاق و عصب خلافت و سایر حقوق است علیهم السلام  
 است و اهل رده منافقین و عاصبین و موالیان آنها اند و نزد اهل سنت اختلاف است مشهور است  
 که سبب ارتداد و منع نکاست و اهل رده مانعین نکاستند و چنانکه اهل سنت جمیع صحابه را بغیر اهل رده  
 مدوح بلکه عادل میدانند اما میهنست جمعی کثیر و جمعی غفیر را از صحابه بلکه جمیع صحابه را بغیر اهل رده مدوح  
 میدانند لکن بعد از آنکه جمیع صحابه قائل نیستند بلکه هر کس از صحابه که نزد قرن اول مجامعت باطنی عدالت  
 او تحقیق برمیست عادل است و الاغیر عادل پس لطلان اسناد کفایت جمیع صحابه و تجویز سبب جمیع صحابه

بامامی که فاضل نام علی بن حاشی آن نموده بود صریح آنجا میدوید و آنچه کشتی روایت کرده است از آنکس الاثمه لفر  
 سلمان و ابو ذر و المقداد و حکایت با آنکه از اخبار اعدا و اخبار از امری است که در اول و دوم واقع شده بود بعد  
 شبیه از سنه غفلت و تبعه اکثری از صحابه توبه و انابت نموده بر جمع با اهل بیت نبوی علیهم السلام نمودند زیرا که  
 در کتب رجال بامای اسمای برخی از آنها مسطور است و طیفی بودن مقام آبی از تطویل کلام است منافی قول  
 ما نیست زیرا که مراد از ارتداد درین روایت و امثال آن ارتداد حقیقی نیست بلکه آن است از ارتداد از دین ارتداد  
 از استقامت و عمل صلح و از روی کتب رجال اخبار و سیر آنرا ثبت سیده که از بعضی صحابه ارتداد از دین پس بسیاری  
 ارتداد از نصرت و اعانت و احسان اهل بیت بوقوع آمده مقدمه کتب در بنامیدن خاطر خاطر حضرت سیده ا  
 علیها السلام شاید عدل این عمومی است که بعضی لعن صلب آن اقدام نمودند و جمهوراً آنها توفیق نصرت و اعانت  
 و رفع آن بظلم نیافته خذلان آنحضرت نمودند و عصب غلاف نیز از جمله شواهد است و از ضروریات دین  
 بدین است که نصرت و اعانت اهل بیت نبوی علیهم السلام و تبر و احسان در حق آن بزرگان نمودن از اجل  
 اعمال صالحه است علامی اهل سنت نیز مثل این توجیه نموده اند منادی در شرح جامع صغیر میگوید قیل سم  
 اهل الردة بدلیل این استحقاق قیل بل الکبار و الباع و الظلمة استوفون فی الجور و طمس الحق و قیل المنان  
 و قال القاضي حیاض المرتدون عن الاستقامة و اعمل الصالح و المرتدون عن الدین منتمی دیگر آنکه آنچه نوشته  
 که مشاجرات ام المومنین و طلحه و زبیر با امیر المومنین علیه السلام اصل و منشأ و علت طعن و لعن ابا مریه در  
 حق خلیفه ثالث در همین گروه و در جمیع منع است و خلاف واقع بلکه مقدمه بر عکس است چنانچه کتب سیر  
 و آثار و احادیث و اخبار بران دلالت دارد چه علت العلل و اصل الاصول انهم اختلافات مشتده  
 التطاق بمشادة الرواق عصب حقیق اهل بیت نبوی علیهم السلام عصب خلاف که از جناب شیخین  
 بوقوع آمده و دیگر منازعات و مشاجرات که در امت مرحومه صحیح و واقع شده معلول آن علت مفرع  
 آن اصل است شهرستانی در مثل و مثل گفته و اعظم خلاف بین الامه خلاف لانه از مسائل سیف فی  
 الاسلام علی قاعده و بنیة مثل اسئل علی الامامة فی کل زمان بلا دردی که از عالم می شن اهل سنت است  
 روایت کرده اما قتل بوج الله الحسین بن علی علیه السلام کتب عبدالعزیز بن عمر الی یزید بن  
 معاویه اما بعد فقد عظمت الرزية و جلت المصيبة و حدث فی الاسلام حدث عظیم و لایوم کم یوم حسین

تکتب الیزید یا بعد باحق فانما جننا الی بیوت منجیة و فرش محمد و سائر منصفه فقلنا عنما فان کن الحق لنا  
 نعم حقنا قلنا وان کن الحق لغيرنا فابوک اول من سن هذا و تراست باحق علی اهل البیت یعنی هرگاه حضرت فریض  
 حسین ابن علی بدرجه شهادت فائز گردید عبداللہ بن عمر بنیزید بن معاویہ نوشت اما بعد تحقیق محفل شد زینت  
 مصیبت و بزرگ شد مصیبت و حادث شد در اسلام حادثه عظیم و نیست روزی مانند روز حسین که زینت  
 پدید و رجو البش نوشت اما بعد ای حق بدرستی که اندکیم بسوی خانهای افزاشته و زینت های گدازده و آراسته و رسالت  
 بالای هم انداخته پس مقاتله از آن کردیم پس اگر حق با بود برحق خود و مقاتله کردیم و اگر حق از غیر است پس بر حق  
 اول انکس است که این سنت نهاد و حق ابلق را گرفت و اختیار کرد حق را برایش از نیجاست گفته اند قتل حسین کرم الله

|   |  |
|---|--|
| کرد شخصی سوال از دانا<br>گفت کاندرا سقیفه اش کشند<br>سبب قتل ار چه بودیزید<br>هر مرض را که میشود لاحق<br>سبب سابق است اصل مرض | که بگو گشته شد حسین کجا<br>بر دنیا می جفید اش کشند<br>این ستم بردی از سقیفه رسید<br>باشد اسباب و اصل مسابق<br>چاره اش از طبابت است عرض |
|---|--|

نیز شاعر گفته است

با سیاذک البغی اول سلمها | اصیب علی لالبسیف ابن ملاح

یعنی همیشه نامی آن یعنی اول کشیدن آن زخم بحضرت علی رسیدند بشمشیر این بطور و اگر موحی تو بحیه کلام چنین بکنند  
 که مشاجرات ام المومنین و طلحه و زبیر با حضرت امیر المومنین باعث ظهور روضفان استبطه و موجب بروز رنفاقها  
 کاندرا گردیده و از آنجا که این مشاجرات فرع منازعات سابقه اند پس شیعه از عناد و لفاق فرع شقاق و لفاق  
 اصل پی برده هر چه بدین ملام ساختند باز هم کلام محل نظر میماند زیرا که در مشاجرات ام المومنین و طلحه و زبیر  
 ظهر روضفان و لفاق و شقاق بعد از قتل که محل تاویل و توجیه نبوده باشد نیز رسیده پس از آن نشاء اصد و  
 طعن شدید ساختن و عصبیت بلکه اتصی امر ائمه بطور روضفان بدایه که محتمل تاویل نباشد در واقعه آنکه گریه اتفاقا  
 افتاده و عناد و لفاق مخالفین کالمشمس رابعه النهار بر بردی اهل روزه کار لایح گردیده و چون خلافت  
 یزید فرع خلافت معاویه و آن فرع خلافت عثمان و آن فرع خلافت شیخین بود و سبب حقد و لفاق

فروع که متصفیات آنها اصول بودند شقاق و اتفاق اصول بر یکسان باشند گشتند همین جهت برخی از علما  
 این سنت من زید بن جابر نمی گذارند تا با حقه ترقی با علی فالاعلی نشود علامه فقها زانی در شرح مقاصد فی  
 فان تیسار من علما و اندر سبب من لایحور الامور من غیر زید مع علمم بانه یستحق ما یربو و زید قلنا تخامیا من ان  
 یرتقی الی الی فالاعلی کما یرتقی الامور و افق یرودی من ان و عیتهم و یجری من ان و عیتهم فرأی المعتزین بام  
 الدین البجاء العوام بالکلیه طریقاً الی الاقتصار فی الاعتقاد بحجت لایزال لاقدام علی السواد و الافضل الی انما  
 بالاهله و الاثنان لا یخفی علیهم بجزا و الاستحقاق و کیف لا یقع علیهما الاتفاق و هذا هو المثل نقل عن السلف من  
 السیالفة فی بجانب اهل الضلال و صد طریق لایوسن ان یجری الی الغوایة فی کمال مع علمم بحقیقه احوال بحقیقه  
 المال و قد کشف لنا ذلک حین اضطربت الاحوال و انشأبت الاموال و حین لا تمسح و لا مجال و لا لشک

الی الله عالم الغیب والشهادة الکیه المتعال انتی کلام و نعم و اقبل لظلم

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| دل است محبت حسین ابن علی است | جان عاشق طلعت حسین ابن علی است |
| حقیقت الهیبت بر خصلت جهان    | ثابت ز شهادت حسین ابن علی است  |

و باید و ارم که روایت باین مضمون از یکی از ائمه معصومین علیه السلام در و دیافته چون بمقتضای  
 نیز نگه دهر و دن و گروش سپهر تو قلون هنگام تحریر این مقام کن به از کتب جاویدت اما میر حاضر نمود  
 لاجرم بر ذکر حاصل مضمون آن از متنوی شمس الضحی که تفاوت میفرماید لظلم

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| از جهان چون رسول کرد سفر  | فتنه زد و هر را بس که دیگر |
| حق و باطل بهر گره آمیخت   | شام تاریک با سحر آمیخت     |
| آفتاب از میان چو حبت کنا  | روز اهل زمانه شد شب تاریک  |
| اهل باطل شدند میر هوا     | اهل حق جنگی اسپر بلا       |
| شد شقی بر سعید حاکم و میر | جای را و باه شد کینگی شیر  |
| سنگ و گوهر یک با گردید    | بوم هم پاییه هم با گردید   |
| از برای صلاح ملت و دین    | آل خاتم شدند خانه نشین     |
| رتبه را که ایزد داده      | از بی الهیبت داده قراره    |

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| مانند زمین همین تن سپیان  | از نظرهای خلق گشت نمان     |
| شرف قدر اهل بیت رسول      | رفت از یاد آن گروه فضول    |
| حق و باطل ز هم نمود جدا   | پس حسین علی با فر خدا      |
| شرف خود و مخلوق ساخت پدید | ترک بیعت نمود چون به یزید  |
| یافت اثبات از شهادت او    | دعوی حق او و عترت او       |
| این شهادت به از هزار گوا  | هست بهر شتوت این دعوا      |
| نزد مردم عیان علی الاطلاق | شد ز قتلش جفای اهل نفاق    |
| شد عیان چون در آینه تمثال | ظلم و عدوان اهل بغی و ضلال |

دیگر آنکه خطبه که بطریق استشهدا و بزکوش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جامعه سایه بر او رحمتیه انبیاء  
 ایراد نموده بر مدعی او و دلالتی ندارد و در هی بنده فی نوح البلاغه فی خطبه علیه السلام ایام و سبک  
 فی دین اللذقان جماعه فیما کرمون من الحق غیر من فرقه فیما تجون من الباطل وان الله سبحانه لم یعط  
 احد فرقه غیر من مضمی و من لقی یا ایها الناس طوبی لمن لشیغه عیب عن عیوب الناس من طوبی لمن لزم  
 بنیه و اکل قوته و اشتغل بطباعه و یکی علی خطبه که در کان فی نفسه من شغل و الناس عنده فی راحته  
 نقل من نوح البلاغه انتهی مانی اسما شیه قال الفاضل الناصب چهارم فرقه شیعه غلاة که ارشد  
 تلازمه و تحصیل خواص یا بدان آن خمیث بودند قائل بالوہیت آنجناب شدند و چون نخلصین آنها را  
 الزامات شنیعه دادند که در جناب لقنوی آثار منافیه الوہیت و تقضیات بشریت موجود است  
 بعضی از آنها از صریح الوہیت برگشته قائل بجلول روح لاموتی در بدن ناسوتی و لقنوی گشتند  
 و آنچه نصاری بعد از توجیه مذہب خود در حق حضرت یحیی علی بنینا و علیہ الصلوٰۃ و السلام نسبتہ و نفی  
 فیہ من روحنا قرار میدهند و تقریر میکنند ایشان در حق حضرت امیر جاری کرده اند و بعضی کلمات  
 جناب لقنوی را موافق عقیده فاسده خود بتاویلات و تکیه عامه ساختند این است اصل طرقت  
 حدیث مذہب شیخ اتھی کلامه اقوال بستین بر متبع خیر مضمی نسبت که غلاة و فرقه اندکی غلاة  
 حقیقہ کہ فی الحقیقت قائل بالوہیت حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام اند و دیگر غلاة غیر حقیقہ و آنها جمعی

از رجال و درویش اند که مشرب صوفیه هستند نسبت دار تباط حضرت امیر المؤمنین و سایر ائمه  
معصومین علیهم السلام با جناب باری عز اسمه بیان میکردند بنا بر وقت مطلب عوام معنی کلام آنها  
را نفهمیده بر ادعای الوهیت و حلول و اتحاد حمل کردند و باین عقیده فاسده آنها را منتم ساختند  
و حقیقت ساحت ذمت عقیدت آنها از لوث این گونه بدیانات منزّه و مبرا است و بلکه فرقه اول  
از عبداللّه بن سباست و بلکه فرقه ثانیه ممنوع پس کلیت این قول نیز باطل و نامسموع باشد  
و چون تفریق غلاة حقیقه و غیر حقیقی در بیان مذکور غیر حقیقی و در اشناهی تفصیل اتավیل و قهای غلات ایشا  
تفصیل هر چه تا تر مبرهن بیان می آید در اینجا بر همین قدر اکتفا رفت فانتظر قال الفاضل ان صاحب  
درازیجا معلوم شد که اصول ارباب شیخ سده فرقه اند و اینها همه در یک وقت پیدا شده اند و بانی مبانی این  
فرق همان یکا پیروی خبیث الباطن نفاق پریش بود که هر یک را رنگ دیگر زلفیت و در دام دیگر  
کشید و در حقیقت غلات و کثرت بسیه است که بعد تفرق و اختلاف امور می که محرک عقیده سبیه  
تواند باشد بسیار هم رسیدند اول آنکه حرب جبل بام المؤمنین و طح و نه بر اتفاق افتاد و اینها همه  
از متسببان خلیفه اول مدعی قصاص خلیفه ثالث بودند و در مقابل آنها این گروه را انقض و عنان  
باهر و تطیفه مذکور پیدا شد شیعیت مرتضی را در انقض آنها مخفی ساختند و قول مرتضوی را که در مدح و ثنا  
آن هر دو صادر است و تهدیدات و تشدیدات آنجناب را در حق بدگویان آن هر دو وقوع میگرفت  
حاصل بر مراعات معلومت و تالیف قلوب و ظاهر داری که سروران دنیا طلب را خرد و میباشند می نمودند  
و چون در حق خلیفه اول انقض بهم رسید تا جایز و غیر بعض خلیفه ثانی شد که خلافت ثانی فرغ خلافت  
اول بود هر دو یک رویش و یک سلوب داشتند بحدی که اقتدا و اتباع در سیرت و طریقت در میان  
آنها از ملزومات بوده و خلیفه ثانی در عهد خلیفه اول حکم و زیر مشور داشت و در منع فدا که رسید  
و دیگر مشاجرات رفیق و شریک او بود و بنا بر غلبه این جهات انقباسی که خلیفه ثانی را با جناب  
مرتضوی بود از دادسی و خویشی و کثرت مشاورت و مراجعت در امور مهمه دین و خلافت هر دو  
محمول بر تفسیر و نا توانی جناب مرتضوی و بیچارگی ایشان ساختند و اکثر مهاجرین و انصار  
که در اتباع هر دو خلیفه بر و شر اتباع جناب آن سرور گری داشتند و معاونت و معاضدت



و شصت و اوامر و لواهی آنها را لازم و فرض مستمر و تدبیر مورد طعن و لعن نمودند و دوم آنکه جناب مرتضوی  
 را و بعد از آن جناب حسین را و ذریات ایشان مثل زید شهید و دیگر سادات حسنین را همیشه با لواصب  
 شام که مروانیه بودند و لواصب عراق که عباسیه بودند مناقشات و محاربات و کینه و اریا در میان ماند  
 و بعضی از لواصب در افتحای مراتب خلالت ممکن شده روی خود را سیاه میکردند و در جناب این  
 حضرات بی ادبیا مینمودند و شخین و حضرت عثمان را به نیکی یاد میکردند بلکه مروانیه خود را جانب داری  
 حضرت عثمان را تقریب این شرارت و وسیله این خلالت ساخته بودند نیز در مقابل لواصب و کینه  
 با اسلاف آنها در افتادند و در ادبیمای از طرفین و او اندستوم آنکه جناب مرتضوی و سایر ائمه  
 اطهار و در حق لواصب شقیبا محلا حفظه شرارت و بد ذاتی و خیانت و بد باطنی و بطنیتی آنها نظر  
 بغلبه ظاهری آنها کرده کلمات لعن آمیز در ضمن اوصاف عامه مثل خصم و ظلم بغض المبهیت و تغییر  
 سنت رسول و احداث بدعات و اختراع احکام مخالف شریعت و امثال این صفات میفرمودند  
 و در افتحان حقیقت کار می فهمیدند و این گروه بی ادبیه محبت همیشه آن همه کلمات را در حق صحابه  
 کرام و ازواج مطهرات خیر الانام فرود آورده و آن اوصاف را مطابق عقیده فاسده خود  
 منطبق بر آنها یافته و عذر اینکه چه تصریح نام آن گروه نمیکردند مصلحت وقت و آفتی قرار دادند  
 و رفته رفته در ذهن متاخرین شان این کلمات لغوی صریح شدند حق لعن و طعن صحابه کرام  
 و ازواج مطهرات خیر الانام با جمله باین اسباب و مانند آنها شایسته از هم فرقی همیشه قوی تر  
 گشتند زیرا که ممدات عقیده آنها پی و پی می رسید و خلالت تفصیلی کثیر و دلیل شرماندگان غلات  
 پس بجهت ظلم و بطلان متقدم ایشان و شناعت کلمات وحشت انگیز ایشان بدیانات آنها که  
 گوش نمیکرد و اگر احیانا بخرافات ایشان کینه و لعنت میشدند و بجهت عقل یا البسیرتی آنها  
 و عسائری و معارلیف خود باز میگشت و آن تفصیلی پس یا بجهت که از هر دو طرف رانده و در سلطانده  
 بودند سبیه و تبرائیه ایشانرا از خود نمی شمردند و در اعدا و شایسته علی بن ابی طالب که در محبت طبعیت  
 که بزرگم ایشان منحصر و مرتب و برای اصحاب و ازواج هست نمیدهند و جماعه مخلصین آنها را  
 بر غیر روش جناب مرتضوی دانسته و مورد وعید آنجناب انگاشته تحقیر و تنزیل میکردند و در این

ولانی النقیه و رحق ایشان راست آمد و عجب نیست که تا حال نزد شیعه سبیه فرقه انواصب از فرقه اهل سنت که شیعه خاص جناب مرتضوی و بدل جان فدای خاندان نبوی اند و همیشه بانواصب مشابهم مغرب و عراق مجاهد غشی و سنائی و مناظرات علمی و لسانی نموده اند و نصرت شعائر شریعت و از اول بدعات مردانیه کرده و انواصب را بدترین بگوییان و همسر کلاب و خنار می میدانند و فرقه نمیکند بلکه علمای ایشان که خود را شیعه باخیا سلف و مقالات اهل عالم در انامی انکار دارند نیز لفظ انواصب را بر شیعه اولی اطلاق میکنند و لغت قبل

لکل داد و دادی است طلب به | الا الحماقه اعیت من ید اوجها

بلکه عقیده ایشان چنان ظاهر میشود که لفظ انواصب در عرف شیعه قاطبه استعمال برای کسی است که مخالف عقیده ایشان باشد پس غلات سبیه را انواصب دانند و سبیه بلیغیله را و شیعه اولی را و خوشحال شیعه اولی که مورد طعن و ملامت جمیع فرقه ضال از شیعه و انواصب گردیده اند و باهم همه آنها مخالفت گردیده که ایشان را بوزارت جناب مرتضوی مجاهده گیری و غربت عظمی نصیب شده و ان الذین بد آوغریبا و سیمو و غیره با فطوبی لغز با بر مصداق حال ایشان و کشف مال ایشان آمده و الحمد لله و انشاء الله تعالی درین رساله مکشوف خواهد شد که شیعه اولی عبارت اند از جمیع مهاجرین و انصار که اکثر آنها در کربلا سعادت تاب جناب مرتضوی بحروب بغات قیام و زنده اند و نیز بر تاویل قرآن جنگ کرده بودند چنانچه همراه رسول علیه السلام علیه آله و خلفای ثلاثه بر تنزیل قرآن جنگ کرده بودند و برخی از آنها بجهت کمال تو راع و احتیاط از قتال اهل کلمه و شرکای قبله تقاعد کردند و عذرهای بیان نمودند و همه آن عذر را مقبول جناب مرتضوی گردید و با این تقاعد و در نشرفضائل مرتضوی و بیش مناقب علوی و تحریرین مردم بر محبت آنجناب و تعظیم آن عالی قیاب و دقیقه نامرعی نگذاشتند و مصداق آیه لیس علی الضعفاء و لا علی الرضی و لا علی الذین لا یجدون بان یفقهون حرج اذا قضوا و رسول الله علیه السلام من سبیل اند و نیز معلوم خواهد شد که از حاضران بیعت الرضوان جماعه کثیره و بیشتر کس در مقاتله صفین و اوجان با زسی دادند و موازی سده صد کس بدرجه شهادت رسیدند و از دیگر صحابه و تابعین ایشان با حسان چه گوید و چه نوسید که چرا کردند اما چون ایام خلافت منتفی شده بود و در عمر خاتم الخلفا با خبر رسیده انیم سبسی ایشان کارگر نشدند و غیر از انواب

آخرت و درجات عالیات جنات که احدی آئینین است بجز بدست نیاوردند امتی کلام اقول چه میگوید  
 بچند وجه حمل نظر است اصول اگر ظاهر قول او در مقام اصول از باب تشیع سرفرازی است و اینانی قول است  
 که بعد ازین بچند ورق گفته اصول مذاهب شیعه از پنج پیشین نیستند و دیگر آنکه حدیث سرفرازی  
 در یک وقت و نبودن هر سرفرازی از مخرجات عبداللہ بن سبا و حیرت است چنانچه پیشین ذکر یافت  
 و دیگر آنکه جنگ حمل اصل الاصول الشعب و اختلاف و سرمان بعضی از باب آن بار باب سقیفه و سرفرازی  
 ممنوع است چه سابقاً مبین شده که مشاجره حمل و سایر منازعات همه معلول علت و احداثند  
 که اختیار بود در معارضه آمد استبداد رای در مقابل نص باشد و این امر جامع جمیع فرق  
 باطل است و سرفرازی مشهوره الکفره و واحده نیز همین است بلکه اگر بمانند تقدم سقیفه و سرفرازی را  
 اصل گردانیده شود چنانچه مشهور است استبعادی ندارد و دیگر آنکه وقوع تعدیات و تشدیدات  
 در حق بدگویان و همچنین ممنوع است و در کتب معتبره امامیه یعنی دانشی از ان نیست و بر تقدیر  
 تنزل تسلیم صحت آنچه بطریق اهل سنت ازین قبل واقع است میگوئیم که نبی از شیعیان مستلزم بطلان  
 آن شیعی و عدم مطابقت آن شیعی واقع را نیست چه شش گاهی در واقع حق میباشد و بحسب بودن  
 آن غیر مهم کلام را از اشتغال بان نبی واقع میشود چنانچه علامه نیشابوری در تفسیر خود  
 تصریح بان فرموده و سابقاً عبارتش با الفاظ مذکور شده قند که نیز منع در صورت نیست که سحر  
 و مضی بشود و مفاسد و باعث اغراض خیرین بر اقدام مخالفین مثل آن در حق ائمه طاهریان  
 علیهم السلام بوده باشد قوله تعالی لا تستبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله فقدوا العظیم  
 امام رازی در تفسیر کبیر فرموده لقائل ان یقول شتم الاحصان من اصول الطاعات فکیف یسب  
 من الله ان ینبی عنما و اجواب ان هذا الشتم و الخان طاعة الا انه اذا منع علیه و یستلزم  
 منکر عظیم و جب الاحترام منه و الامر بهما که لکن ان هذا الشتم لیسلزم اقدام علی شتم الله و شتم  
 رسول و علی فتم باب السفاهة و علی تفسیر هم عن تسبیل الدین و ادخال الغیظ و الغضب فی قلوبهم  
 و کفره مستلزم الهذه المنکرات و تع البئی عن النبی نیشابوری بعد نقل این کلام گفته و فیه ان الامر  
 بالمعروف و تنبیح اذا اذی الی الخلاب منکر و النبی عن المنکر قد یقع اذا اذی الخلاب منکر

وعلیة الظن قائم مقام ائمه است و البای انتهى و دیگر آنکه عمل بمصلحت وقت نمودن منجذ در سر داران  
 دنیا طلب نیست و نه دلیل عجز و نه لونی و بیچارگی عامل بمقتضای مصلحت وقت چنانچه فاضل ناصب عم  
 نموده چه مثل آن از حضرت سرور کائنات علیه آله الصلوة و السلام بوقوع آمده چنانچه صحیح است بان  
 ناطق است حمیدی در جمع بین ائمه مجتهدین تخمین نموده که آنحضرت علیه آله الصلوة و السلام بعد از ائمه صدیقیه  
 فرمودند لولا ان تو مک حدیث عهد با سجا بلایه او حدیث عهد با کفر و اخاف ان نیکر قلوبهم لامرت بالهیت  
 نیدم ناه خلعت فیها اخرج عهده و جعلت لها بابین شرفیا و غیر بیا بعلقت به اساس ابراهیم علیه السلام  
 فقیه ابو الهیث و در باب رفیق روایت کرده از عائشه رضوان رجا استاذن عن رسول الله و نقلا  
 ان یذکر لواله فیسر ابن العیثرة او فیسر اخو العیثرة فلما دخل الالان له القول نقلت یا رسول الله قلت  
 ما قلت ثم انت له القول فقال ان استر الناس یوم یقیمه من یرمه الناس الفاء فحششه نیز از ابو ذر  
 روایت کرده انا لکنشتم فی وجه اقوام و ان قلوبنا لتعلمن و دیگر آنکه اطلاق لفظ ناصب بر اهل سنت  
 استبعادی ندارد زیرا که در میان علمای متأخرین امامیه در معنی ناصب اختلاف واقع شده  
 بعضی گمان برده اند که ناصب آنکس است که نضب عداوت اهل بیت علیهم السلام بکند و نیز بعضی  
 گفته است که نضب عداوت ناصب امامیه بکند و در احادیث حضرات ائمه معصومین علیهم السلام نص  
 در معنی ثانی درقع است از جمله شیخ حدوق محمد بن بابویه در کتاب علل الشرائع از عبد الله بن سنان  
 از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود لیس الناصب من نضب العداوة  
 لنا اهل البیت لانک لا تجدر جلایقول انا البغض محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم لکن الناصب  
 من نضب لکم و هو لعلم انکم تلو نوا و انکم من شیعتنا یعنی ناصب آنکس نیست که نضب عداوت اهل بیت  
 بکند زیرا که تو نمی بینی کسی را که گوید من دشمن میدارم محمد و آل محمد را صلی الله علیه و آله و سلم لیکن  
 ناصب آنکس است که نضب عداوت شما شیعیان بکند حال آنکه او میداند که شما دوست میدارید  
 ما را و از شیعیان ما استید بلکه فاضل المصنف میرزا محمد امین استرآبادی در فوائد مدینه فرموده است  
 من قال بالاول کان قلیل البضاعة فی احادیثنا الوارده فی الاصول یعنی کسی که قائل شده  
 است باین که ناصب آنکس است که نضب عداوت اهل بیت بکند قلیل البضاعة بوده است در احادیث

نافره امامیه که در اصول وارد شده اند نیز در فرائد مذمیه میفرماید و لیکن جعل المناقشه بین الفرقین لفظیه  
 بان لقیال نصب اعداؤه لای الی البیت لغرض من نصب اعداؤه لهم علیهم السلام با عیانتم و من نصب اعداؤه  
 لهم تحت قاعده مثل ان لقیال بعض من بغض شیخین مصطلح آنست که از جمل مناقشه فریقین منبسطه  
 افضلیه ممکن است بآنکه گفته شود که نصب عداوت اعم است از آنکه با عیان و اشخاص البیت علیهم السلام  
 بوده باشد یا در ضمن قاعده کلیه باشد اینک اطلاق کرده شود بر بغض و دشمنی کسی که شیخین را دشمن  
 دارد و برخی از منصفین اهل سنت اگر چه ناصب بمعنی اولیئنا یعنی ناصب عداوت نیستند و ازینجا  
 در بعضی احادیث حضرات ائمه معصومین در مؤمن و ناصب و سطره و تور عیانیه و تعبیر از ان بصلال  
 واقع شده یعنی شخصی که عارف بکذب امامیه نبود و ناصب عداوت البیت علیهم السلام هم نبوده باشد  
 لیکن در ناصب بودن اهل سنت و جماعت بمعنی ثانی یا بمعنی اعم شکی در سیه نیست و منکر مکابره است و  
 ناظر همین امر است آنچه محمد بن ادریس طی در آخر کتاب سمر اورد در جمله سائل محمد بن عیسی در مکاتبات  
 او خدمت فیصد رحبت حضرت امام علی علیه السلام تخریج نموده قال کتبت الیها سأل عن الناصب هل  
 احتیاج فی امتحان الی اکثر من تقدیمه اوجب و الطاغوت و اعتقاد امامت ما فرج البحار من کان  
 علیها فهو ناصب یعنی نو شتر و سوال کردم از آنحضرت از ناصب آیا در امتحانش با همزاید از  
 تقدیم اوجب و طاغوت و اعتقاد امامت آنهارا احتیاج است جواب عرض صدر و ریافت  
 هر که بر این عقیده باشد پس او ناصب است دیگر اگر ندانستن اهل سنت جانهای خود را بجهنم  
 اهل بیت نبوی علیهم السلام و سب و اذیت سببی و سنائی و مناظرات علمی و لسانی و لیسرت و اغاثنه  
 آن بزرگان مکابره صریح است که از نهایت وقاحت و کمال جیانی و پیشگیری بوقوع آمده و بر  
 تقدیر تیزترال اگر بالفرض از کسی بظن شد و در قدرت بوقوع آمده باشد بفرمای الذار کالمسکوم  
 در حکم عدم و بعد خروج او است از صرافت و محو حلت سنی گری نیز بیگویم فی الواقع از نشان علما  
 و عظامی اهل سنت نظر بر حقوقه که از حضرت رسالت پناهی صید الله علیه و آله بر نه است از علما  
 و عظامی ثابت متحقق است همین بود که اعداؤه امانت البیت رسالت را سرایه معادت و درینجا  
 تصور کرده عمر که انما یخود و در اطاعت و جانشانی جناب آنحضرت نموده و بار بار باین

و محدودان سجاهاست سیفی و سنانی و مناظرات علمی و سنانی بکنند لیکن از آنجا که عشاره عصیبت لقب بصیرت  
این جماعه را گرفته است گوید که در راه در صد و سی لقت البیت رسالت علیه السلام در آمده مصداق قول

قابل گردیده اند

|                         |                           |
|-------------------------|---------------------------|
| و این خوان حسبت دروغا   | نما نو ما و لکن للا عادی  |
| و خلتم شما ما صائبات    | لکا نو ما و لکن نه فوادی  |
| و قالوا قد صفت منا طلبا | لقد صدقوا و لکن من و وادی |
| و قالوا قد سعینا کل سعی | لقد صدقوا و لکن نه فسادا  |

یعنی برادرانی که آنها را در حفظ و حراست و صون و وقایت خود نیز نه زنده گمان کرده بودند و در  
واقع آنها اسباب و قایم بودند لیکن بحجت و شمنان من و در عون و نصرت خود آنها را تیرهاست  
برید ف رسنده گمان کرده بودند چنین بودند لیکن بر آن دل من یعنی دل مرادف سهام خود ساختند  
و دعوی نمودند که دلها سی با صافست چنین بودند لیکن در محبت و وادان یعنی ساحت و دلها سی  
خود را از خودت و دوستی من پرده افتند و دعوی کردند که تحقیق مراتب سعی بتقدیم رسانیدیم  
بتحقیق راست گفتند لیکن مراتب سعی آنها در فساد من بود اگر چه این معنی از غایت اشتهاست یعنی  
از بیالست بنا بر اطمینان قلب عوام پاره از آن برسبیل اجمال و اقتضای بعضی بیان آید از جمله  
حسن سلوکی که خطای الهیست با البیت رسالت علیه السلام نموده اند اما در واقع عانت است که  
حضرت ابو بکر باستشاره جناب فاروق که با اعتقاد خصم اشرف و افضل صحابه بودند با حضرت سیدتنا  
فاطمه زهرا علیها السلام که فخرای فاطمه العقیقه منی من اذنا بقدر اذانی لیسوا سوسه بخدا و جگر گوشه  
سیدالمراد است نموده که باغ فدک و دیگر حقیق آنحضرت را محصب نموده بجدی آنحضرت را از زنده  
خاطر ساختند که تا حین که در قید حیات بودند با دشمن گفتند و وصیت فرموده که بر جنازه اش جنازه  
نشوند چنانچه صحیح بخاری و صحیح مسلم و دیگر کتب معتبره احادیث و تواریخ بیان ناظر است و دیگر ایاد  
و اعانت است که حضرت عائشه و طلحه و زبیر و عبداللہ من زبیر و دیگر مردم آن طبقه که عظمای  
الہیست اند با حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام که سر دفتر البیت رسالت بودند نموده اند از نظر من

و ابن من الامس است همچنین مجاهدات سیفی و سنانی و مناظرات علمی و لسانی که معاویه بن ابوسفیان  
 که اهل سنت او را خال المؤمنین گویند با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده ظاهر و باهت کرده  
 صفین تا چیزی با آنحضرت معرکه کارزار گرم داشت باعث قتل چندین هزار کس از موالیان  
 و شیعیان آنحضرت گردیده و عمر بن عاص و سپهانش عبداللہ بن عمرو و عبید اللہ بن عمر بن ابیطالب  
 که رؤسای اہنت اند و آن معرکہ شریک معاویه بودند در امداد او اعانت او و صحابه و متقا  
 حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام در قیقه فرود گذاشتند و در چنانچه کتب میر و تواریخ و رجال  
 بان ناطق است نیز خال المؤمنین معاویه امداد او اعانتی که با حضرت امام حسن علیه السلام عمل  
 آورده روشن تر از آفتاب است که همواره در صدور اطفا فی نور میں آنحضرت بوده تا آنکه با خوا  
 و تحریر او آنحضرت را با نجر جانتان شهید ساختند چنانچه در استیعاب میفرماید مسلم حسن بن  
 امرأۃ جعارة بنت الاشعث بن قیس الکنذی و قالت طائفة کان ذلک منہا بکسین معاویۃ الیہا  
 و با صفا شہادت آنحضرت علیه السلام بمسرح و سرور سپرد اخته زفر سر و لکن استراخ طلبی  
 و عداوت خود را بلند آوازه ساخت و میری شافعی در حیوة السجود آورده قال ابن حجر کان  
 انه لما مرض الحسن بن علی کتب مروان بن الحکم الی معاویۃ ینذک لک کتبا لیه ان قبل المظاہر الی انما الحسن  
 فلما بلغ معاویۃ مویۃ سمع تکلیم من احصر الکراہل الشام کذلک التکلیف فقلت فاخبرت قرظیہ  
 لمعاویۃ اقر الی عینک بالذی کبرت لاجلہ فقال مات الحسن فقلت اعلمت ابن فاطمہ بکرم فقال  
 باکرت شامتہ لموتہ لکن استراخ طلبی و دخل علیہ ابن عباس فقال له ابن عباس تدری ما حدث فی  
 اہل بیتک قال لا ادری ما حدث الا انی اراک ستمتہ او قد یبغی بک کبر فقال مات الحسن فقال ابن  
 عباس یرحم اللہ ابامحمد ثناء اللہ معاویۃ لا یشکرہ حفر تک ولا ینیرہ عمرہ فی عرک و لکن کنا نکر  
 احبنا با ما لم یلتقین و خاتم النبیین فخر اللہ ذلک الصدقة و سکن تلک العبرۃ و کان اللہ کلک  
 علینا من بعدہ و بسیر ابن ابی ارقطہ از اعظم امرائے شیعیان او بود و از جمله رؤسای اہنت  
 و در اوسی بخار لست جانفشانی تا که از و در حق اقر باسی حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ  
 بوقوع آندہ مشهور و معروف است در رد و صفا آورده بسیر بعد از فراغ از چند کس

بسیارمین آورد عبد الله بن عباس فرار نموده عبد الله حارثی را بنیابت خود درین گذاشت بسربان  
 ولایت رسیده عبد الله را با ولدش بکشت و دو پسر صغیر عبد الله بن عباس را که عبد الرحمن و قثم نامند  
 هم قتل آورد چون رفتن بسرب نجانب که مدینه بسبع امیر المؤمنین رسیده حارث بن قرامه را و بسب  
 بن مسعود مقتضی را با چهار هزار کس در عقب او فرستاد و ایشان بر وجه فرموده عمل نموده بنجران رفتند  
 و در آن موضع جمعی را از عثمانیه قتل آورده بطرف مین روان شدند بسربگر خیزه جان از آن  
 در طه بیرون برد و چون امیر المؤمنین شنید که بسرب ابن ابی ارقطیبان عبد الله بن عباس را  
 بقتل رسانیده اظهار جنح و فزع کرد و در باره بسرب عاصی بدو نفرین کرد و گفت اللهم سلطت  
 و عقله مسئول آنحضرت با جایت مقرون گشت خرافت بسرب راه یافتند میان گفتن آغاز کرده و شمشیر  
 را بر سنگ میزد تا هلاک شد انتمی این بسربان کس است که روزی در جنگ صفین اجزم مقاتلا حضرت  
 امیر المؤمنین مبارزت نموده چون تاب حمله و انگن اسد الله الغالب نیارده خود را از پشت زین  
 برده می زمین انگند و عورتین خود را مکشوف ساخت آنحضرت از غایت حیا روی مبارک  
 از او گردانیده با تمام کارش نبرد اخت آن بجایا باین حرکت مختلانه خود را با من نجات رسانید  
 عمر بن عاص نیز روی با آنحضرت معرکه کارزار گرم ساخته از حمله و آرمای حیدری سب  
 تاب و طاقت گردیده همین حیل از دست آنحضرت روانی یافت ابیاتی که شعرا عرب در نیاب  
 گفته اند بر سینه مشهورند در کتب معتبره الهیست مانند استیعاب و غیر آن مذکور است و از آن  
 جمله این ابیات است نظم

|   |   |         |
|---|---|---------|
| <p>و عورت و وسط العجا حیه بادیه<br/>     و ضحک منمافی الخلال و معاویه<br/>     و عورت بر مثلما حذو حاذیه<br/>     سبیلکما لا تلقیا اللیت ثانیه<br/>     هاکا تباد الله لنفسه و اقیه<br/>     او تکلک یا فیما من العود و ناهیه</p> | <p>و فی کل یوم فارسی<br/>     کیف الامعنه علی سنانه<br/>     بدت اس من عمر و قطنه<br/>     فقول العود و ابن رطاه انظرا<br/>     و لا تخجل الا الاحیاء و صماکما<br/>     فقولها هم لیمو من سنانه</p> | <p></p> |
|---|---|---------|



|  |  |
|--|--|
| مئة تلیقۃ الخلیل المغیرة صحیحة<br>و کونا بعدا حیث لا یبلغ الفذ | وفیها علی فاتر کالخیل ناحیة<br>لحور کما ان التجارب کافیه |
|--|--|

همانا این روایات در مسامی حنیفه معاویه این فعل شنیع از جالوزی جزئی اخذ نموده باشند از آنجمله عبید اللہ  
 بن عمر بن الخطاب است که از شعیبان معاویه بود در جنگ صفین با موالیان حضرت امیر المؤمنین در صد  
 مقاتله و محاربه در آمده جان خود را فدای هم مکرکب معاویه نمود و نومی در تزیین الاسما و اللغات  
 میگردد عبید اللہ بن عمر بن الخطاب مذکور فی المذهب و اولی سبط فی اول القراش هو عبید اللہ بن عمر بن  
 الخطاب بن نفیل القرشی العدوی المدنی التالی و کان شدید البطش قتل بعضین عن الحسن ان  
 عبید اللہ بن عمر قتل النهر مزان بعد ان اسلم و عفی عنه عثمان فلما ولی علی خشی علی نفسه فرب الی معاویه  
 فقتل لبعضین و عن الحسن بن محمد بن علی قال قیل لعل بعضین هذا عبید اللہ بن عمر علیه  
 بقیة خزوفی بیده مسواک یقول سیعلم غذا علی اذا التقینا فقال علی و نحوہ فانما دمه و عصفور انتی  
 و حسن سکوک زید بن معاویه بن ابوسفیان با حضرت اباعبد اللہ الحسین علیه السلام از غایت اشتداد  
 محتاج به بیان نیست و احوال عمر بن سعد بن وقاص نیز معروف و مشهور است که با سر نیزید پدید و ابن ابی  
 حضرت امام حسین علیه السلام در شعیبان و موالیان و فرزندان و برادران و اقربای آنحضرت را  
 در دشت کربلا گرسنه و تشنه بی یار و یاور شهید ساخته خمیهای الهیست رسالت را منصب غارت  
 کرده پاس خاطر جدا مسجد ایشان را در حق آنجا معرفی نداشته حضرت زینب خاتون بنت فاطمه بنت  
 الرسول را و سایر مخدرات عصمت و طهارت بردار و حجر بر شتران برهنه سوار نموده شهر لشیر  
 گردانیدند و دقیقه از دقایق بتکبر مت فرو گذاشتند و ندیدند بعد از آن رعایتی که از آل  
 مروان در باره سائر اولاد حضرت سرور النس و جان بود قوع آمده نیز شهرو آفاق است حضرت  
 زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام را که جلالت قدر آنجناب و سیادت و صلاح  
 و تقوی و عبادت و سخاوت و شجاعت مشهور آفاق است شربت شهادت چشانیدند بعد از  
 بردار کشیدند تا چند سال بردار بوده بعد از حنیفی با مکی از امرای مروانیه از در آورده  
 آن کالبد شریف را سوخته خاکسترش بر باد دادند و در عذرة الطالبی در دهه لما قتل زید بن علی

راجع بعض الصالحين رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تكاليفه مستنداً إلى الخشية التي صلب عليها وهو يقول  
 ان الله وانا لله را جعون ليفعلون في الولد في وروى غيره واحد انهم مصلوبه مجرماً فانسجت الخبيثات على عورتها  
 في لويده انتي لعينه هرگاه زير بن عطا مقتول شد لعينه از صلحا و حضرت رسول خدا را در خواب ديد كه آن حضرت  
 تكبير بر چهره سید كه زير بن عطا را بر دوش كشيده بودند نموده استاده است و مي فرمايد ان الله وانا لله را جعون  
 بفرزند ان من اين يكيند نيز از جماعه بسيار مرده است كه آنجناب را بر دوش كشيده بودند و تكبيرت همان  
 بر عورتش نسج كرد بجز آن چنين روي و مساى اله سنت يحيى بن زكريا كه فضل و كمال و زهد و صلاح و تقوى  
 فطيه بود بهر گوارش بود مقتول ساخته مرقد ستمش در پيشين وليد بن يزيد را رسال نمودند وليد آنرا  
 در مدینه مستاد تاد در كنار مادرش انداختند چون نظر آن عفت مآب بر سر اهل اقتاد فرمود مشرفه  
 عنى طولياً و اهدتموه الى قتلنا صلوات الله عليه و عطف آباءه بكره و اصيل و هم بن منوال قرنا بعد قرن  
 امداد و اعانتى كه اندر و مساى اله سنت در باره الهبيت رسالت بوقوع آمده اگر در قيد تحريم  
 آرد و فاطر طول و قائل بشتر عشيره آن بكنند ليكن بفرج اى مالايدرك كل لايرك كل بر جى ازان اكنفان  
 اين امداد و اعانتى بود كه در عين حيات آن بزرگواران ايجاد بوقوع آمده بعضه از رده ساد  
 خلفاى اله سنت كه در عهد كرامت مهدي الهبيت عليهم السلام حاضر نبودند بحجت اينكه مادر وقت آن  
 حضرت حاضر نبوديم و الا كرمي بميان جان سببه با اتفاق معاندان و اعادى آن حضرت در قتل و  
 قلع و قمع و امانت و استخفاف آنحضرات دقيقه فرود گذاشت نميكرديم چون از اين دولت محروم  
 مانديم از قبور مقدسات حسب درخواست خود از انجاء من تكليف اين امر شنيع گرفته  
 از انجاء متوكل عباسى است كه در ايام حكومت خود زواران زيارت مرقد منور حضرت ابي  
 عبد الله الحسين منع نموده حكم كرد كه قبر مقدس را منهدم سازند و آب نهر را بران بر بندند تا از موضع  
 بظهر اثر و نشانه باقى نماند و لنعم ما قيسل

|                              |                          |
|------------------------------|--------------------------|
| بالله انك انت امية قد انت    | قتل ابن بنت نبينا مظلوما |
| فلقد لره ناه بنوا امية بمشله | بهذا العرك قبره مهرد ما  |

با آنكه در ايام دولت او آنقدر زواجر آيات ارضيه و ساديه بوقوع آمد كه مثل آن در هیچ عهدى

و در وقت وقوع نیاید لیکن چون بعد از بعثت با غشاده خصیت و خناده گرفته بود و صلا استینه و منجر  
 نگردد و دیده تا آنکه منتظر حقیقه بعثت را بود و بر گماشت که با اتفاق اترک او را وزیرش فتح بن خاقان  
 را به تبع تیز زبیر زبیر که در هند و شیخ جلال الدین سیوطی جلالت تاریخ آنخلافا میفرماید و ثلث ده  
 تا شش ماهین ظهرت النار بعسقلان و احرقت البیت و فی سنة العین سمع اهل خلطاء صحیحة یخطیئة فی  
 جود السماوات منها خلق و وقع برزخ العراق کبعض الدجاج یخسف ثلثه عشر فرسند بالمغرب سنة  
 اصبی و اربعین حاجت النجوم فی السماوات تناشرت الکوکب کالجواذ اکثر اللیل و کان امر امیر جمالم العبد  
 و فی سنة اثنین بر اربعین زلزله عظیمه لقوس اعمالها و المری و جرجان و نیشاپور و طبرستان  
 و اصبهان و انقطعت اجبال و شقق الارض بقدر ما یدخل منه الشقی و حبت قرية السويد اجبا  
 مصر من السما و نون حجر من الاحجار و کان عثرة ابطال و ساجیل بالین علیه مزارع الالهی فی مزارع  
 اخرین و وقع بحلب طائر سفین دون الرحمة فی رمضان فصاح یا معاشر الناس لقد الله الله انتم انما  
 اربعین صوتا ثم طار و اوجاس الله فعل کذلک و کتب الی بید لک و اشد خمسمائة انسان سمعوه  
 و فی سنة خمس و اربعین عمت الزلازل الدنیا و غرب المدن و القلاع و القناطر و سقط فی انطاکیة  
 جبل فی البحر و سمع اهل تلبیس من ناحیة مصر صحیحة بانکافات خلق اهل تلبیس و عمارت عیدین کوفار سل  
 المتوکل مائة الف و یار لاجرا الما من عرفات الیها انتهى لخصا لینه در سنة و اوست و می گویند  
 در عسقلان آتش ظاهر شد خانهای بسیار بسوخت و در سنة جهل صحیحة عظیمه در جو آسمان شنیدند  
 خلقه از آن صحیحه هلاک شدند و در عراق تگرگ بقدر بعضه مرغ باریده و سیزده قریه در مغرب نیز  
 خسف شدند و در سنة جهل و یک باضطر ایجابش در آمدند ستاره گان و اکثر شب کوکب  
 مانند طمیر نخت و این امر غیر معروف بود و در سنة جهل زلزله عظیمه در قوس اعمال  
 آن در سی و جرجان و طبرستان و اصبهان واقع شده جبال منقطع و زمین متشق شد بقدر  
 آنچه داخل شود در شقق و قریه سویدا از ناحیه از آسمان سنگسار شد و سنگ از آن سنگها  
 وزن کرده شد بقدر ده رطل بود و زمین کوهی که بر آن مزارع اهل آن بود سیر کرده تا  
 مزارع دیگر آن رسید و حطب جانوری در مرمضان ظاهر شده آواز کرد و یا معاشر الناس

القوا للذی اسی کرده مردم به رسید از خدا و غضب و جهل باره من آواز کرد پس چون دانند روز  
 دیگری باز آمده همچنین آواز کرد و پدید آمد یعنی در الشهادت پانصد کس بد را خلافت آنها در چهل و پنج  
 زلزله عموم دنیا را فرا گرفته و مدینا و قلعه و قلعه خراب شدند و در انطاکیه کوهی در دریا افتاد  
 و اهل بلبیس از ناهیه مصر صحیح با نایب شنیدند خلقه از آن صحیح با ناک شدند و آب چشمه های بکافه رفت و  
 متوکل صد هزار دنیا را در مکه فرستاد تا آب را از عرفات بکافه جاری سازد تا اسحاق متوکل  
 در عداوت الهیت تصب این از اقران خود بر بوده بود و الهیت علیهم السلام را نزد او قی نبرد چنانچه در  
 از ابن سکیت که معلم اطفال او بود پرسید که پس از آن من نزد تو محبوب تر اند یا حسنین علیهما السلام آن  
 سعادتمند گفت قبحه غلام ایشان نزد من دوست تر از ایشانست از اصغای این حرف بغیظ آمده  
 حکم کرد که نه بانث بر آنه قفا بر آید شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ اختلف میفرماید منی سنه اربع  
 در اربعین قتل المتوکل یعقوب ابن اسکیت امام فن العربیه فطلبه الی تعلیم او لادیه فنظر المتوکل  
 لولیا الی ولدیة المعز المودیه فقال لابن اسکیت من احب الیک هما او احسن و الحسن فقال قبحه یعنی  
 من در غیبه منها فامه الا تراک قد صوابه حتی مات و قبل امر بسبل لسانه فمات این کلام او نص است  
 درین که متوکل پس از خود را برتر از حسنین علیهما السلام میدانست بلکه حسنین علیهما السلام نزد آن  
 ملعون مقدار کمتری بسیار بی نداشتند فلعمنة الله علیه و علی من و ان بدینه ارضی بانفاله و اعماله  
 مرد کسیت که چون متوکل حکم کرد که در مقدس آنحضرت را محو کنند و از نر علقی آب بران بریزند  
 و هر که بر یارت آنحضرت رود او را بقتل رسانند این خبر برید مجنون رسید که شیعه بود و بر  
 مسلمانان وقت اظهار دیدگانگی میکرد که هر سخن حقیقی که خواهد بود که کسی متعرض او نگردد و از استماع  
 این خبر بسیار محزون گردید و در آن وقت در مصر بود از اینجا متوجه زیارت آنحضرت شدند و با دیده  
 گریان و دل بریان چون بگفته رسید با بلول دادا که او نیز کمال عقل و دانائی برای اختیار  
 دین حق از مشرکها لغان در نیاه دیوانگی که خبیثه بود ملاقات کرد و با اتفاق متوجه آنحضرت شدند  
 چون بان موضع شریف رسیدند دیدند که آب بران موضع بسته اند زیرا از اینجا بسزمن رأی رفت  
 بعد از در و در چاه بود و در عداستی نوحه و گریه بسیار شنیدند آن و مردان بسیار دید که هوای

پریشان کردند و گریبانهاوریدند و رو با سیاہ کرد و از پی جنازه می آیند و جمعیت عظیم بر دور آن جنازه  
 احاطه کرده اند و آنکس که مردان و زنان را باها پر شده است ندیدگان کرد که متوکل مرده است پرسید  
 این جنازه کیست گفتند این جنازه روحی است که از کینه ان متوکل است که او را بسیار دوست میداشت  
 پس او را دفن کردند و انواع ریاحین و مشک و عنبر بر قبر او افشانند و قبّه عالی بر قبر او بنا کردند  
 چون زید اینحال را مشاهده کرد خاک بر سر خود افشانند و گریبان خود را چاک کرد و فریاد بر آورد  
 که وای یلای و ای اسفا امام حسین علیه السلام در کربلا غریب شدند و گرسنه گشته شدند و فرزندانش را  
 بکشند و زناش را سیر کنند گریه بر زمین میکنند و بعد از آن سعی میکنند که آثار قبرش بر طرف کنند و او بگریه  
 گشته محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و نور دیده علی مرتضی علیه السلام و سرور سینه فاطمه زهرا علیها السلام  
 است و برای کینه سیاهی اینقدر گریه و نوحه میکنند و او را باین احترام دفن میکنند الی آخر القصر  
 و از آنجمله عبدالمومن خان او زکب و از عبد اللہ خان پادشاه ترکستان است و در هنگام محاربه  
 مشرف مقدس حمیدی از سادات و علماء و خدام و مدرسان سرکار فیض آمار و صلوات اقبال را که در مشهد  
 مقدس بودند آستانه مقدسه را بلجای خود در آنستند با جمیع شاره او زکب که اطراف و جوانب محرم را  
 احاطه کرده طائران تیر و تفنگ از جانبین در پرواز آمدند عبدالمومن و دین محمد سلطان مشهور  
 برقیه سلطان با جمعی از ببادران نامی بشمار آمده در محرم آستانه در آمد و تیغ میانی آغاز سر نشانی  
 کرده در محرم آستانه مقدسه از کشته پشته پدید آمد چون از ارباب جلالت پر دقت دست علما  
 و فضلا و سادات و خدومه آستانه و جمعی که نپاه بر دوشه مقدسه آورده بودند کشته بجا آمدند این  
 زیاد پیش گرفته شعاع غضبش چون سادات و علما می شیعہ الطفا نمی پذیرفت و از مضمون لا  
 یرحم الله من لا یرحم الناس احترام نموده با کمال تسادت قلب در صفا میر علی شیر استاده جنج  
 او زکبیه را باندرون روضه مقدسه فرستاد یک یک از بیچارگان مظلوم را از دار استیاده و  
 دار الحفاظ بیرون کشیده بدرجه شهادت می رسانیدند و مصاحف از دست حفاظ گرفته از  
 همان شربت می چشانیدند تا آنکه میر محمد حسین استر ابادی مشهور بمیر بالاسی سر که در صلاح و  
 تقوی رعبادت درجه عالی داشت و همیشه بالاسی سر ضریح مبارک نماز و طاعت و تلاوت

قیمت میزد و کمتر از آن مقام شریف حرکت کردی در آن روز بهولناک بدستور مقتاد در بالای شش  
 بتلاوت مشغول بودی که از بجان از خدا بجز دست و سرگرا زده بیرون میکشید میبچاره از هول  
 جان و کشتاکش و اضطراب دست بر پنجه ضریح مبارک زده محکم گرفت او ز یک دیگر شتر می انداخته  
 قطع میداد نموده دستش در محراباندا در کشیده پاره پاره کردند مجمل در آن روز غم اندوز نشانی رویه  
 عاشور او نموده و شنت کرد بلا بود خون کشته گمان در سخن استانه متبرکه بر مثال آب جریان یافته سفینه  
 حیات آن مردم غریق بحر فنا گشت مولانا نشانی مرثیه درین باب نظر کرده این بیت از آنجا است

هنوز از لبشار ند خاک مشهد را | سفینه از شطخون تا بگر بلا برود

عورت این طبقه که سپید پوشیدگان حریم عورت و پرده نشینان سر اطاق عفت بودند و باستانه جمع شده بطحی  
 گشته بودند از صبح و سپیدان و برادران خود را غرقه در یای خون دیدند و خود را در هم محنت و طاعتاده  
 بست او ز بجان بیجا اسیر و مبتلا شدند در وضه مقدسه بباد غارت و تاراج رفت قنادیل مرصع طلا  
 و نقره و شمعدان که از حیرت تعداد بیرون بود و مغر و شتات و ظروف و ادواتی چینی و کتاب خانه سر کافضل آنها  
 که در تمامی ایام از اقصی بلاد اسلام جمع شده از مصاحف بخطوط شریف حضرت امه معصومین علیهم السلام

در اسنادان ما تقدم مثل یا قوت سعید و اسنادان یار و دیگر نسبت غمی نازی و فارسی از حیرت حساب بیرون  
 بود بدست او ز بجان بی تمیز نادان در آمده آن در گر نمای چون خرف ریزه بی بهاسکید بگریختند  
 عبدالموسن خان حاکمی در مشهد مقدس تعیین نموده در وقت رفتن میل کلان بالای گنبد مبارک  
 که شاه جنت مکان شاه طهماسب صفوی از هفت من طلا ترتیب داده بودند تصرف نموده کذافی  
 التوا یخ المعبره سبحان الله اهل سنت برادنی شیخی از مشایخ مشهوره را که بجلای معروف کوفی  
 در بان حضرت امام الانسرح ابن حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء افتخار و مباحثات  
 دارند حریم محرم تصور نموده دقیقه از وقایع ادب فرود گذاشت نمیکند در تعظیم و توقیر خدام  
 مزارات باقصی الغایه میکوشند و نذود و ادقاف بران اکنه بهزاران نیاز پیشکش میکنند  
 مدعیان اسلام با مزار فیاض الالوار حضرت ابی عبد الله حسین حضرت علی بن موسی الرضا  
 علیهما السلام چنین تنگ حرمت بتقدیم رسانیدند باوصف آن مخدومی ادعای نمایند که در وسای

اهل سنت محاربات سیفی و سنانی و مجاهدات علمی و لسانی بجا آورده اند و نسیم باقیل از عالم مستغنی تا صانع  
 باشند و اگر مستغنی در صد و مجادله در آمده در معرض جواب بگویند که اشخاص مذکوره نزد اهل سنت در عداد  
 مجرب و حین و مقدر و حین محسوب اند و در جواب بگویند که این قول نیست که در امامی اهل سنت در آن باز با آنها  
 آنها مطابق نیست و باطن آنها با ظاهر موافق نبود و در حقیقت این قول از اقوال علمای اهل سنت است و اطلاع ندارد  
 اما حقیقت ریاست و خلافت شیخین نزد اهل سنت به بیان احتیاج ندارد و در خلافت و ریاست است و ابو  
 بن ابوسفیان نیز نزد علمای اهل سنت شکی در بر نبی نیست در صواعق محرقة میگویند با حق نبوت انحراف  
 بعد از وی من چند روزی بعد فلک خلیفه حق و امام صدق الی آخر اقال و همچنین در یزید و بن زید در هشتم  
 بن عبد الملک از جمله رؤسا و ملوک اهل سنت ریبی نیست و تحقیق این فرق آنها را در حدیثی عشر خلیفه  
 سعد و زینب و زید و صواعق میفرماید عن ابن مسعود بسند حسن از سئل کم ملک نزه الامه من خلیفه  
 فقال سلنا عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اثنا عشر بعدة لقباً بنی السبط قال القاصد  
 عیاش لعل المراد بالاثنی عشر نزه الامه الاحادیث و ما شابهها انهم یقولون فی مدحه عره انحرافه و قوه  
 الاسلام و تقامه امور و والاجتماع علی من یقوم بالانحرافه و قد وجدنا فیمن اربع علیة الناس  
 الی ان اضطررت امر بنی امیه و وقعت علیهم الفتنة من الولید بن یزید فانصلت تلك القیمة بنهم  
 الی ان قامت الدولة العباسیة فاستأصلوا عن اخرجهم قال شیخ الاسلام فی فتح الباری کلام القاصد  
 هذا حسن باقیل فی هذا الحدیث و الرجوع فیما سیده بقوله فی بعض طرقه الصحیح کلام صحیح علیة الناس المراد باجماعهم  
 انقیادهم لبعیته و الذی اجتمعوا علیه الخلفاء الثلثة ثم علی ان وقع امر الحکمین فی صفین تسبی معاربه  
 یومئذ بالانحرافه ثم اجتمعوا علیه عند صلح الحسن ثم علیه ولده یزید و لم ینتظم علیه علی ای حسین امر بل  
 قتل قبل ذلك ثم لما مات یزید انصرفوا الی ان اجتمعوا علی عبد الملک بعد قتل بن الزبیر ثم علی اولاده  
 الاربعة الولید سلیمان فیزید فیهشام و تحلل بن سلیمان و یزید عمر بن عبد العزیز فیهو لاربعة بعد  
 الخلفاء الراشدین و الثانی عشر الولید بن یزید بن عبد الملک اجتمعوا علیه لما مات عمه هشام فوسل  
 نحو اربع سنین ثم قاموا علیه فقتلوه و انشربت الفتن و تغیرت الاحوال من یومئذ و لم تمض الا و اجتمع  
 الناس علی خلیفه بعد ذلك بوقوع الفتن بین من لقی من بنی امیه و خروج المغرب الاقصی عن العباسیة

بغلبه بر او این عمل را اندک است که ان سیر با مخالفت و القرض الامرانی ان لم یؤمن من الخلافه الا لاسم بعد  
 انکان یخطف لعبد المذکور جمیع اقطار الارض شرقا غربا میثاقا و مثالا ما غلب علیه المسلمون و لا یتولی احد فی  
 بلاد اماره فی شئ الا بامر الخلیفه انتقی و عمر بن سعد بن ابی وقاص را بر بنی از علمای رجال اهل سنت  
 او شریک نموده اند در تہذیب الکمال میفرماید قال احمد بن عبد اللہ العجمی کان یروی عن ابیہ حدیث  
 و روی الناس عنه و ہو الذی قتل الحسن بن علی بن ابی طالب و شعرای این فرقه مرثیہ ایگفتند ابیات  
 از انجم است در تہذیب الکمال آورده و فی عمر بن سعید یقول ابو یوسف عدی بن حنظلہ العامری

|   |  |
|---|--|
| <p>ابا حفص الماکول و السید القمر<br/>         رد الحرج عدت عن مواعدها</p> | <p>لقد قتل الخنکار کاد دژہ<br/>         عتد لہ یکن کذا کجلا و لہ یکن</p> |
|---|--|

روی الناس فی نفسانی صاحب سنن که از یکی صحاح ستم است از روایت کرده و محمد بن مسلم زہری و ابو یوسف  
 اسبغی کہ از روایت رجال صحیح سنن اندیز این نقیض جلیل القدر روایت میکنند و متوکل را شیخ محی الدین  
 که از اعظم مشایخ اهل سنت است از انجم اقطاب شمار کرده و عبد المؤمن بن علی و دیگر مسلمین ماوراء النہر را فاضل صاحب  
 باعث افتخار اهل سنت و سنن میگویند و طیار و ما و ای اهل سنت این تمہ از احوال بعضی از روسا  
 اهل سنت است و استیعاب حالات نصب و خراج تمامی این فرقه را و فخر طوال و فانی میکنند  
 اما علمای اهل سنت با نفسانی و اعداد و اعانت اینها در بارہ اہلبیت رسالت نیز ظاہر و باہر  
 و محتاج بر بیان نیست جمہور ایشان برای ادنی شیخ مجہول کہ متخالی از فضائل و فوائد  
 نفسانی و متخالی بر زائل روحانی باشد ہزاران مناقب روایت میکنند و روایات موضوعہ  
 را بکمال اشترار حدیث تصحیح نموده اثبات فضائلش میکنند چون توبت حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام  
 رسید احادیث صحیحہ را تہذیب و تضعیف مینمایند و ہر گاہ از تضعیف عاجز میشوند تا ویلات یار  
 رکبہ کباری بر بند چنانچہ بر ناظران کتب کلامیہ آنھا واضح و لائح است و ذکر آن درین مقام  
 موجب اطالت کلام است لہذا ای مالا یدرک کہ بر یک حدیث گفتا نموده شد ترمذی و عام  
 و طبرانی با ساندند خود روایت کرده اند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود انما نیت  
 العلم و علی ابواب روایت دیگر ترمذی چنین روایت کرده اند ارا حکمہ و علی بابا با آنکہ حاکم ترمذی



را تصحیح نموده و بعضی علمای متأخرین تحسین فرموده است بنابر ما درت مشرف نمودار و لا یمنع حدیثی  
 بوضع نموده بعضی علمای آنجا بلای تصحیح حاکم و تحسین بعضی متأخرین شهید دیگر ساز کرده تاویل میکنند  
 در بعضی حدیث نموده که مراد از علی معنی لغوی آن است یعنی من شهر علم و بلند است در وزارت آن  
 شهر این حجر در صواعق محرقة میفرماید و بعضی فاجاب بان معنی و علی با سبب ای من العلم علی حد  
 قرآنه بذرا صراط علی مستقیم برقع و نه نیند که افراد به یعقوب اتقی بر وطن شهر ضعف این تاویل  
 مضحک و واضح است بعضی متنبه بر ضعف این توجیه شده در حد و معارضه آن در آورده در  
 مقابله آن حدیث دیگر وضع نمودند و آن نیست انما دینة العلم و بالبرکة اسما و عمر حیطا انما و عفا  
 سقفا و علی با سجاد و محامل و وضع آن کاشمیر رابعة النمار و شش و تجلی است به تحقیق خانه مشهور  
 و مستف شهر در نهایت غرابت است مگر اینکه از شهر سققیه بنی ساعده بوده باشد که اساس بنی  
 شهر را سققیه چنین در کتابت محمد بن اسحق و موسی بن عقبه و امام شافعی قول غریبه است حدیث  
 نموده میگونی قاتل مر حب محمد مسلم است لودی و در تندیب الاسما میگونی قاتل محمد بن اسحق و در  
 بن عقبه محمد بن مسلم هر الذی قتل مر حب الیهودی نیز لودی و در کتاب مذکور گفته قال الشافعی  
 فی مختصر المزنی فی اول کتاب اسیران الینبیه صلی الله علیه و سلم اعطی محمد بن مسلم سلب مر حب یوم حرم  
 و بهر دلیل علی قاتل انتمی با آنکه در جمیع کتب معتبره سیر و آثار و احادیث و اخبار اهل سنت غزوه  
 خبیره تفصیل تمام مذکور است و قتل مر حب را در کتب مذکور مستند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده  
 چنانچه ابن عبدالبر در استیعاب فرموده الصحیح ان قاتله علی بن ابیطالب ابن ایشیر میفرماید و الصحیح الذی  
 علی اهل اسیر و احدیث ان علیا هو قاتله و صحیح مسلم تنصیح و اقر شده که آنحضرت قاتل مر حب است  
 و در کتب معتبره دیگر همچنین است بلکه این امر بحد تو اتر معنوی رسیده علمای اهل سنت و امام شیا  
 بخوشاند خلفای معاصرش که در حد و اخفای آثار آنحضرت بودند ابداع احتمال ضعیف و  
 قتل مر حب را بحد بن سلمه مستند ساخته و استدلال ابطاف نمودن حضرت سرور کائنات سلب  
 مر حب بحد بن سلمه بر تقدیر صحت روایت و محفوظ بودنش از لظرف و هم را و بسیت در کمال  
 و من و ضعف است که بحد سماع رسیده که جناب حضرت امیر المؤمنین جواد را خالصا و به التقر

میفرمودند و بلوت زخارف و دینویه آنرا طوطی و خوشگلین نمینیا فخرند بگرفتند سلب کتیر متوجه میشدند  
 چنانچه در غرور و احزاب مشهور و در کتب احادیث و سیر بالذکر است که آنحضرت علیه السلام عمر و بن  
 عبد و در بدر که اسفل فرستاده بانخذ سلب التفات نفرموده چنانچه کتب سیر و احادیث بیان  
 ناطق است که ترا عن التطویل بزرگ عبارت معارج النبوة اختصار نموده میگردد نقل است که شاه مرد  
 آن شیر پیشین بیجا علم تفضی و القتل رسانید التفاتی بر نیزه و جامه و سلاح او نموده خود را بر سر  
 بیاد و بر بالین برادرشست و او را همچنان بلبس دید جامه و سلاح او بحال خود گفت تا تله  
 الا کفو کریم نکشته او را مگر کفو کریم نگاه پرسید که قاتل کیست گفتند عبد بن ابیطالب علیهما السلام  
 انگاه این بیت گفت

|                           |                              |
|---------------------------|------------------------------|
| لو کان قاتل عمر غیر قاتله | لکنت ابی علیه آخر الابد      |
| لکن قاتله من لا یغیبه     | من کان بدعی قد یا بیضه البله |

انتهی و بر فرض سلیم و صحت عطای مر حبیب بودی محتمل است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تقفا  
 بگرفتند سلبا نفرموده جناب سرور کائنات علیه آله الصلوة و السلام سلبا در اینجا سلب  
 عطا فرموده باشد مجر عطا سلب بغیر دلیل قوی که معارض اخبار مستفیضه بلکه متواتره با همی  
 بوده باشد مقبول و مستحب نیست نظائر آن از حیث احصایه نیست مقام آنچنان استیغایان  
 ندارد و محض کمال است در اخفای آثار اهل بیت نبوی علیه الصلوة و السلام متفقی آثار امام خود  
 و الی شام اند که همواره همت طغیان نمیشد بر قلع آنها آنحضرت مصروف و مطوف بود چنانچه  
 در شرح نجوم البلاغه از ابو عثمان حافظ روایت کرده که قومی از بنی امیه در خدمت معاویه ع  
 کردند که یا امیر المؤمنین آنچه آن آرزو داشتی بر سیدی اگر احتمال خود را از لعن این مرد باز  
 داری بهتر است معاویه در جواب گفت لا والله حتی یربوا علیه الصغیر و یربوا علیه الکبیر و لا یرک  
 له فضلا انتی یریدون لیطفئه النور اللدنی فاولیهم و اللدنی تم نوره و لو کره الکافرون تعجب است که  
 فاضل ناصب دیده و دانسته در صدد مکابره و رانده با این همه مشاجرات و حق پوشی با  
 که علی و رسای الهیست در باره الهیست نبوی علیهم السلام نموده اند آن همه را انداد

واعانت تصور نموده صنادید خود را بان ستائش میکنند اینها استحقاق عجاب با بحال بودن فاضل ناصب و  
صنادید بخلا و از شیعیان مخلص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خلاف محض در مبارزه صحرای است و اگر در زمان  
مخدومی را بنا بر مصلحت و نیادی موسوم شدن بشیعه لازم است شریعتی است که مصلحتی بصواب نزد ایشان است  
و بشیعه مخلص که آن کذب محض است و تلقیب بعضی از اهل سنت بشیعه مصلحتی از بعضی سلاطین است  
بوده آمده در تاریخ فرشته در ضمن احوال دلاورخان که یکی از سلاطین دکن است فرموده که چون  
دلاورخان از بارگاه بجل خاص تشریف فرمود امریکه فی الجمله غرضی داشتند وی شمرده چه در این  
حقی مذکور بود و شاعر مذکور بشیعه بر طرفه که در خطابه ای میفرمود که در این کلمات کفری مذکور  
خواهد بود برخی منظره آن که چون عم آنحضرت علی دادشاه و پسر او شاه طهارت شیعه مذکورند  
و نیز بر ملت ایشان خواهد بود شوق اخیر بطبع میخادیم موافق بر آمدن یقین کردند که با پادشاه  
شیعه است پس اکثر السنه در جماعت که کمال تعصب بشیعه خود را بشیعه مذکورند  
سعی کرده اند که موقران در آن روز از ناگاه نظر لطیفی بشیعه شدگان و علیا علی الله و اهل اذن  
گردانیدند شاه مستوره خصال که حقی بود و از شیعیان آن در خشم شدیم که کسی را که با عیش این  
امندان است نموده مواخذ سازند اما در آخر چون به حقیقت حال مطلع گشتیم فرمود از سر جوابم  
ایشان در گذشت و بدتما ایشانرا شیعه مصلحتی خوانده خوش طبعی میفرمود و این زمان  
سعادت نشان در بلده بیجا پور خطبه اصحاب میخوانند و نام حضرات ائمه معصومین نیز میخوانند  
یوسف عادل شاه مذکور سازند انتق از مخدومی نیز نظیر این واقعه صادر شده مصداق این  
گردیده اند چه در ایام تسلط و اقتدار امیر الامرا و الفقار اوله بیاد و فرموده هر گاه  
مقدس آن امیر بادشاه نشان بنا بر شدت تعصب و نفور نصیب فرمود می انحراف  
بهم رسانیده بود فاضل ناصب تو هم خود راه داده رساله اظهار الحق تصنیف کرده خود را در اول  
خود را از جمله شیعیان و سبحان علیه السلام قرار داده از مذمب خود را بر نموده بعضی از  
افاضل عظام را شفیع خود ساخته رساله مذکور را بوساطت بعضی از سادات بنظر فیض مظالم الام  
بهاده رسانیده از تو هم ملاک بساغل نجات رسید بعد از ارتحال امیر الامرا بهادر و انقراف زبان

دولت شهبان شرفجوی من همان احمد پارسینه که بودم هم باز خود را در مسلک نواصب اهل کرده  
 بتصنیف این کتاب پرده اخته بزعم ناقص خود انتقام مغزت موهومم از شیعیان حیدر کرار گرفته  
 خاطر خود را با این امر تسلی نموده فاعترفا یا اولی الابصار دیگر آنکه تلیف المصنفت بشیعه اولی و شیعه  
 خاص امیر المؤمنین علیه السلام اصطلاح جدید است که از مخدومی و بعضی اسلاف بنا بر بعضی اغراض  
 و کمال وقاحت بوقوع آمده و لغو باقیل اذالم تسخعی فاصنع ما شئت و در حقیقت خلاف واقع و از لیل  
 تصدیق است بگافور و تو صیغ شب و اج و یج و کسبه لزوم است چنانچه سبق ذکر یافت قد کرد و آنچه  
 گفته لفظ ناصب در عرف شیعه قاطبه برای کسی است که مخالف عقیده ایشان باشد ممنوع است  
 و باندک فاصله معروض بیان آمد که مطلق مخالفت در تحقق نصب کفایت نمیکند بلکه نصب عدالت ملهبت یا عدالت  
 صاحبان ناصب امامیه در حقیقت نصب معتبر است و در واقع این همه تسلیمات ناشی از جهل و حماقت است و مستحق عقاب

|                      |                                  |
|----------------------|----------------------------------|
| کل داء دواء يستطب به | الا الحما كفات عتيت من يدا لودها |
|----------------------|----------------------------------|

و دیگر آنکه آنچه گفته که شیعه او را عبارت از جمیع مهاجرین و انصاریست اهل آخره  
 کلیت این دعوی چنانچه انص بران نموده ممنوع و کذب محض و خلاف واقع است نظر در احوال  
 عبید اللہ بن عمر و سعد بن ابی وقاص و عبد اللہ بن زبیر و ابوسهریره و عمر و عاص و عبد اللہ بن عمر و عاص  
 و غیره بن شعبه و غیر اینها کذب است و جزئیت عین دعوی امامیه است و لفظی با دینی نخبند و تعلیل  
 تقاصد برخی از صحابه و تابعین از نصرت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوسع و احتیاط علیل  
 و ممنوع است ابوسهریره که شریک توجیه و حریف قصد بود در جنگ صفین نماز با حضرت امیر المؤمنین  
 علیه السلام میگذازد و طعام همراه معاویه میخورد و هنگام جنگ بر فراز تله بنظر آنگه ستمیز  
 و آویز بسیار زمان مشغول می بود و انصاف داده شریک نشدن در محاربه را با سلطنت  
 اغترال از حرب تعلیل نموده علامه جوینوری در حاشیه فراموش نموده روی آنکان لعیله  
 ایام صفین خلف علی رضو یا کل من سهاط معویه و لیعزل القتال فسل عن فک فقال لصلوة  
 خلف علی اتم و طعام معویه ادم و التل لوم الحرب سلم قال الفاضل الناصب بعد از حد  
 تشیع در زمان امیر المؤمنین از اراق شیعه بجا فرقه که یک فرقه از آنها لقب باطل سنت و حجاب

نزد شیعه از او را از انحصار من الصواب و ان العین لهم باحسان شیخ را حد و نهایی دیگر است و سبب  
 افتراق فرق شیعه همین است که در هر انقلاب شیعی برنگ دیگر ظهور میگردد و در نهایی دیگر یو جودی آمد و اکثر  
 از این انقلابات نیز شهادت آمده و واقع شده اند تفصیل این اجمال آنکه چون اشقیای شام و عراق  
 بکفره نیریدید و تحریف رئیس اهل عناد این زیاد امام تمام را در کربلا شهید ساختند کیسان نام  
 شخصی که از پیله های سبط اکبر حسن مجتبی بود و بعد از وفات آن جناب صحبت برادر ایشان محمد بن  
 که مشهور بخرم بن خنویه است اختیار نموده بود و غرائب علوم از ان بزرگ حاصل کرده بکین خواجه  
 امام شهید بر فراست مردم را برین مهم ترخیص داد جماعه از شیعه او ای مثل سلیمان بن مرقد را  
 در فاعه و برخی از شیعه بتیمه متابعت و مطاوعت او نموده یکدوم با بر این زیاد و عمال او  
 در او خنجه کشش ایشان بجز شهادت نماند و خنجه را از شیعه سبیه که نامش خنجر  
 بن ابی عبید الله بن ابی و فن ریاست و حکومت و صنعت جنگ و جلال و حرب و قتال را انیک  
 در زبده بر ریاست بر پا کردند و ابراهیم بن مالک اشتر را امیر الاسرا و او قرار دادند پس  
 خنجر در جنگ های بسیار این زیاد دنگو نسا را شکست داد و بکین رسانید و تندیست  
 کیسان شد در این کیسان در او ایل منکر امامت حسین بود محمد بن حنفیه را بلاد اسطه  
 بعد از امیر المومنین امام عقاد میکد و کجبت صلحی که امام اکبر با معاویه و اهل شام کرده بود  
 نزد کیسان از لیاقت امامت بر افتاده بود و امام اصغر را نیز بکجبت متابعت و مطاوعت  
 امام اکبر درین صلح اگر چه بکلی ایهیت بود از لیاقت امامت و در میدانست ناچار محمد بن علی را  
 خازن ستم فرستاد و حاصل او ای امامت قرار داده بود و در خوارق عجیبه و علوم غریبه نور  
 منظر العجایب و الغرائب از در روایت میکرد و مختار چون در مذمب او در آمد و نفس او خوار  
 ریاست و سلطنت گشت برای استمالت جماعه شیعه کوفه که نسبت بخنجا اب امین کمال انقیاد  
 در اطاعت داشتند و حاضرند یکدیگر که ناچار امامت امین نمایه گفت که بعد از امام شهید خاتم  
 آل عباس امامت تعلق بخرم بن خنویه است و او را مارا تعلق استمال او اصیب و کین خراسان

سوافق خود شاه این دعوی ساخت و باین حیل و تدبیر مردم بسیاری را در رقیبه اطاعت خود داخل کرده  
 بر بلاد عراق و دیار بکر و اموار و آذربایجان مستولی شد تا آنکه مصعب بن زبیر برادر عبداللہ بن زبیر که  
 در امداد شمیم بود و حضرت سیکند و مختار امام شنیدند در جبال کناج او بود بجهت قباکی که از مختار نظر بود  
 بر سر آن فوج کشیدند و او را در دیار البوار فرستادند این مختار طائفه هم ندید خود را بختیاری لقب  
 کرد و سابق آنهارا کیسانیه میگفتند و چون شایع مختار زبان زد عالم گشت و او را از هر جانب  
 کوشش و نفرین شد طائفه او این لقب گذاشته باز بقلب قدیم خود که کیسانیه بود رجوع نمودند  
 الحوائج مختار را نکوردند و او را در میان بغایت خیمت العقائد بود آخر با دعوی نبوت میگردید میگفت  
 که برین پیش من آمده مرا بر احوال لشکر باین خود و امر او صوبه در آن مطلع میکند و چون  
 متفکر در مدتی منوره بعد از آن زبان اظهار بزرگی عقائد خبیثه مختار و اوضاع قبیله او میفرمود  
 و او را کسی که از اسلام رسم ماتم ما شود او نوحه و شیون بر آورد و مختار است و این همه سخن بر  
 انجاری شنیده کوفه بر نقل نواصب شام بود تا باین تقریب ملک و سلطنت بدست آمد می نمود  
 و الا از راه امام حسین چه کار مانده بود چون خود خیال مغیبری داشت و اتباع او بر ملا  
 سب و تبری تخاصم می نمودند انتی کلامه اقول بچند وجه مردم دست اول آنکسیت نمود  
 سلیمان بن صرد که از جمله اصحاب کبار بود و اتباع او با کیسان که بزعمش قابل پادشاهی محمد  
 بن خلفیه بود و در حیز منع است و مخالف کتب معتبره تواریخ اگر چه انفعی بر و افغان فن  
 و ضوحتی تمام دارد و اطمینان قلب عوام را بند کرد عبارت از وضعه الصفا بطریق اختصار  
 میباشد و استنوده شد میفرماید طائفه که با مسلم بن عقیل معیت کرده بودند و امیر المومنین  
 حسین نامها را شنیدند و او را طلب داشتند و مسلم را در کوفه در گذرند تا بنج دستم گشته شد  
 و بعد از آن در نقل رایت عمر سعد بکر بلا رفته حسین بن علی را و اهل بیت او را بقتل رسانیدند  
 و بعد از چند گاهی متنبه شده انگشت حسرت بدندان گرفته بر خود نفرین میکردند و با یکدیگر  
 میگفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب باشد که بعد از آنکه امیر المومنین حسین را طلبیدیم  
 و شیخ در روی او کشیدیم تا از بیوفائی ما برسید با و آنچه رسید و در ساسی این جماعه پنج

نفر بودند سلیمان بن صدوق و اعی و سیب بن نجیب الغزازی و عبداللہ بن سعد بن نفیل المازنی و  
 عبداللہ بن وال التیمی و در فاعه بن شداد این پنج کس از معارف اصحاب امیر المؤمنین علی بودند  
 و چون عزیمت ایشان بر طلب خون حسین القیم یافت جمعی کثیر در سر ای سلیمان بن صدوق جمع آمدند و سیب  
 بن نجیب که مصحوب عمر سعد بکربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفت خدا تعالی ما را بطول عمر مبتلا کرده امید  
 تا در انواع فتنها افتادیم و با مورثان شایسته متمم گشتیم و اکنون از اعمال سینه خویش نادم گشته  
 میجویم که دست در دامن توبه و انابت زنیم که شاید خدا تعالی توبه ما را قبول کرده بر ما رحمت  
 کند و هر کس از این جماعه که بکربلا رفته بودند عذری میگفتند سلیمان بن صدوق گفت این عذر با آن  
 شما مسعود نیست گفتند پس باید کنیم که مستحق عفو آن گنیم سلیمان گفت هیچ عذر دیگری نمیدانم جز آنکه توبه  
 را در معرض تیغ آیم چنانچه نبی اسرائیل شمشیر در یکدگر نهادند قال اللہ تعالی و تقدر من انکم ظالمون  
 بائسما فکم العجل فتولوا الی بارئکم فاقبلوا التمسکوا ذکم خیر لکم ان کنتم تعلمون مجموع شیعہ بزبانوسه  
 استغفار در آمدند و گفتند صلحت آنست که شمشیر از نیام بیرون کرده سنانها بر اسپان  
 راست کرده جهانرا از لوث وجود دشمنان آل محمد پاک کنیم و همه بر این معنی صحبت گشته که  
 قتله امیر المؤمنین حسین را و هر که کشتن او فرمان دادند هر که در قتل او سعی نمود و آنکس که تمنی  
 پسندیده او بود همه را بکشتن ذواته ایشان در جبه قبول یابد و چون مهم بر این موجب  
 قرار یافت گفتند ما را امیری باید که هیچکس از امر او سخاوند ندارد و نگاه اتفاق نموده  
 با ما است سلیمان بن صدوق رضادادند و با یکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی بن حسین  
 را بر سر خلافت نشانیم و در نیاب با طرف دلایات رسولان فرستاده نامها داشته باشند  
 مضمون جمله آنکه بر آل محمد علی چنان رفت که جهانیان را معلوم است اکنون توقع از دست  
 خاندان نبوی چنانست که اسباب جنگ آماده ساخته در فلان وقت در کوفه مجتمع گردند  
 تا با تمام اعدا از سر بصیرت و یقین شروع نماییم و اتفاق این جماعه در سنه احدی و ستمین  
 که سال قتل امیر المؤمنین حسین بود روی نمود و تا یزید در حیات بود هیچ از آنچه با خود  
 مخفی کرده بودند ظاهر نساختند اما مال زکوة را از شیعہ ستانده نزد عبداللہ بن ابی

جمع میگردد و نیز نموده سلیمان بن عمرو و ضابط بن عمرو و ندرت اوقات خروج در عمل لشکر خروج کنند و چون بر سر  
 بدرک اسفل رفت و عبد اللہ بن زیاد از عراق متوجه شام گشت شیعه معروف سلیمان گردانید که در نزد او  
 عراق از گمشدگان بنی امیه خالی شد خروج توان کرد سلیمان بن عمرو گفت هنوز وقت فرج نیست و ما را  
 با ما آنقدر لشکر نیست که بگردان ایشان با این جماعه مقاومت توانیم کرد و بعد از آن سلیمان با طراف و جواسیس  
 و عیان فرستاد تا تجدید معیت مردم پرور افتند و خلق نامرد و در رقیه مشایخت سلیمان بن عمرو در آمدند  
 و در رمضان سنه اربع و ستین مختار بن عبید القحف که حال او تفصیل عقبه سپهرت گذارش خواهد یافت بگفت  
 آمده مردم را بطلب خون امیر المؤمنین حسین دعوت کردن گرفت شنید باو گفتند که ما سلیمان بن عمرو را  
 خود امیر ساخته ایم و در آن مقام آمده که انتقام حسین از اعدا بکشیم مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت  
 هرگز فرصتی به ازین دست نخواهد داد که زید بیدار شده و سپهرش ترک نمازت کرده هنوز زید کجاست سلطنت  
 نرفته است همه خود را تشبیت باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست مختار از پیش سلیمان بر سر  
 آمده گفت این مرد حرف فرقت شده است اما استگاری او نیست چه فرصتی چنین را از دست میدهم  
 و در خروج اجمال سی و در روزنامه محمد بن حنیفه بدم نمود گفت امام وقت اوست نه علی بن حسین  
 زیرا که محمد لعلم زبیده است و بطن بن ابیطالب قرب اکثر مردم از سلیمان کرد و گردان  
 چون سلیمان بن عمرو شنید که مختار در مقام مخالفت است و مروان بن حکم حاکم شام عید الله بن ابی  
 از شام بگوفه خواهر فرستاد اندیشناک شد و بگو خود را جمع کرده گفت که اگر مختار میخواهد که از قس  
 بن حنیفه بیرون آید مضافه نیست امام من علی بن حسین است و تا زباید که من با مردم مقدر کرده ام  
 دوران زمان عمر من کنم نرسد بیرون نخواهم آمد چون طلال محرم سال مذکور است نمود سلیمان بن  
 از کوفه بیرون آمده نخیل را لشکر گاه ساخت و مردمی که با او محبت کرده بودند تبه رج متوجه سسک  
 و با آنکه زیاده از صد هزار کس محبت کرده بودند عذر سپاه او از ده هزار تجاوز نکرد و سلیمان از  
 متاثر شده یا اصحاب خود مشوره کرده که نخست کجا برویم و با که شمار به نمایم با او ایام آن قرار گرفت  
 که قطع و قمع داده فتنه و قسا و عبید اللہ بن زیاد ابتدا باید کرد و سلیمان بن عمرو در این



بر سر سلطنت نشین شده بود سعید بن عبد الله بن زیاد را که در اولاد در شام بود با پنج امیر دیگر و در دست  
 هزار مرد و در حربه سلیمان بن عمرو و سلیمان بن عمرو و کل برهون و حضرت امیر دمی نمود و کوچ کوچ پیش  
 از در و در شام ایسان حسین را در نموده سپاه شام نیز بجای آن موضع نزول نمودند چون تاسعه  
 و یقین بر سر نموده مبارزان هر دو طرف آمهنگ جنگ ساز دادند آن روز شب از جانبین هر تبه  
 کشتش و کوشش نمودند که سپه سالار اقلیم خیم مجرب بصیبت زدگان آن محرم که ترجم نمود و روز دیگر سردار دیگر  
 با پشت بنار کس بفرموده عبید الله بن زیاد و بفرج سابق شوق گشت و برین روز هر طرفان قتال شد  
 یافته جمعی کثیر بقتل آمدند روز دیگر سردار دیگر با ده هزار کس از جانب شام بید و انواج رسیدند و در آن  
 هر دو سپاه در صفی همچو اخبار فتنه و گرد محنت و بلا ایکنند درین اثنا تیری بر قتل سلیمان بن عمرو  
 آمده که فیان مجروح خاطر و دل شکسته شدند القصه در دم آنکه در دروغه الصفا میگوید مختار سپر  
 ابو عبیده بن مسعود فتنی بود که در زمان امیر المومنین عمر سپه سالار لشکر عراق شد و در واقعه جستر  
 در زیر پای قبیل کشته شد چنانکه ذکر آن گذشت و چون مداین در تحت تسخیر اهل اسلام آمد عمارت  
 آن دیار را بسعد بن مسعود که عم مختار بود از زانی داشت و در ایام خلافت ذی النورین  
 بدستور سابق در مداین حاکم بود چون امیر المومنین حسن را در نو احوی مداین زخم زدند و او  
 در قصر امیر فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش میکرد با وی گفت صلاح است  
 که حسن را گرفته بجوی سپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول  
 آخر الزمان را بکشت و دشمنان را سپارم و در آن او ان شیعه زخم امیر المومنین حسن را از  
 انگیز مختار میدانستند خو استند که او را بکشند و مختار اندر بیم جان گر نخیته بگرفته رفت و شیعه  
 در عقب بنامانی بروی لعنت میکند و چون مسلم بن عقیل بحیثه اخذ بصیبت امام حسین کوفه  
 آمد از خانه مختار بیرون آمده بخانه ثانی بن عروه رفت و از آنجا خروج کرده بقتل آمد عمار  
 بن ولید بن عقبه بن ابی معیط گفت که مختار پیش ازین صحبت عثمان می و زنده بید بعد از آن  
 در زمره شیعه ابو تراب منظم گردیده در نصرت و نظا هرت مسلم بن عقیل سعیدها کرد عبید الله  
 بن زیاد و مختار را طلبیده گفت تو دیر فرزند با مسلم در جنگ ما اتفاق نمودی امر و نیز در مهانه

از محبت علی و اولاد او میزنی مختار گفت من بواسطه محبت رسول اللہ البیت او را دوست  
 میدارم اما در امر مسلم بن عقیل بگینام در اینک شیخ کوفه عمر بن حریش میداند که من در آن اوان  
 از کبج خانه خود بیرون نمی آمدم عمر در شرم داشت که در میان چنین گواهی چنان دهد که مختار گفته  
 بلکه گفت اعز اللہ الاسیر دست مختار ازین تمکت بر است در سیاست او تعجیل نمی باید نمود چه  
 وی کسیست که در سنی مصاف بولایت عراق و شام مهنان خالد بن الولید بوده و بنا بر سخن  
 عمر بن حریش عبید اللہ از سر خون مختار در گذشت اما او را بر زندان فرستاد و بعد از قتل امیر المومنین  
 حسین مختار آمده بن قامه را پیش عبد اللہ بن عمر بن الخطاب که صفیه خواهر مختار در قید کج  
 داشت فرستاده احوال خویش باز نمود و التماس کرد که در استخلاص او اهتمام فرماید بنا بر این شرط  
 صفیه عبد اللہ رقمه بزیید نوشت مضمون آنکه ابن زیاد مختار را که میان من و او خویشی و قرابتی  
 بسیار است بی سبب گرفته بر زندان باز داشته است اکنون بتمس آنکه فرمان دهی تا او را از حبس  
 بیرون آورند و چون بزیید بر حسب مقتضی وقت از سخن عبید اللہ بن عمر تجاوز جایز ندانست  
 باین زیاد پیغام داد تا مختار را مطلق العنان گرداند عبید اللہ بعد از استماع فرمان بزیید مختار  
 را از زندان بیرون آورده پیش خود طلب داشت و با وی گفت ترا سه روز مهلت دادم  
 اگر بعد از سه روز چشم من در کوفه بتواند گردنت میزنم مختار آن کوفه بیرون آمده روی بجهاد  
 آورده هر گاه عبد اللہ بن زبیر در مکه معظمه خروج کرد مختار نیز با او معیت کرده ملازم او شد و چون  
 عمر بن زبیر متوجه مکه شد تا با برادر خود حرب کند مختار که جدا اجتهاد بسته در جنگ سعی بسیار  
 نمود تا عمر گرفتار گشت و چون حصین بن نمیر که را محاصره نمود مختار در دفع لشکر شام و طائف  
 جرات و جلالت بجای آورده و او مردی و مردانگی داد و بعد از فوت بزیید مراجعت لشکر شام  
 از حرم رایت دولت عبد اللہ بن زبیر بالا گرفته حجاز و بصره و کوفه در تحت لشکر و تصرف او آید  
 و با مختار آنغانه بی التفاتی نناده پیرامون مواعید خود نگشت مختار با ابن زبیر دل و گرو  
 کرده با خود قرار داد که بروی خروج کند و درین اثنا مانی بن حبیبه الهذلی از کوفه بکه رسید تا عمر  
 گذارد مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد و شیمه حصین خروج کرده اند یا مانی جواب داد

که داعیه آن داشتند که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام شهید قیام نمایند مختار را بعد از استماع این خبر در  
جوف لیل از مکه بیرون آورده روی براه آورد و در انشای انجیل شخصی دید از اهل کوفه که او را مسلم بن  
کریب میگفتند مختار از روی پرسید که امانی کوفه را بر چه پنج و بر چه هسان گذاشتی مسلک گفت چون در مکه  
بی شبان از مختار تبسم نموده گفت من را عی الی شام چنانچه مینویسند رعایت نسبت با انجیل است بجای تو ام  
آورده بودم را و در اع کرده روز و شب از رفتن نمی آسوده تا بحوالی کوفه رسید و در ظاهر شهر فرود آمده  
غسیله بجای آورده جامه های پاکیزه پوشیده شمشیر حمل کرده چاشتگاهی بشهر فرود آمد منزل مسلم بن  
سب فرود آمد بان دعوت اشتغال نمود عمر بن سعد بن ابی وقاص با عبد الله بن زید انداخته  
که از قبل عبد الله بن زید و ابی انولایت بود از روی شفقت و نصیحت گفت که مختار با بن شهر آمده  
مگر دقت کرده جمعی از شیعه با و ترو دینمایند من از فساد او اینستم مصلحت آنکه او را در مختار باز  
داری که روی بیرون آمدن نداشته باشد عبد الله بن زید و ابراهیم بن محمد بن طلحه را گفت تا  
مختار را در زندان کرد پس طائفه از اهل کوفه التماس استخلاص با عامل کوفه نموده در بجان  
نیافت عظمای کوفه آورده خاطر از پیش و بیرون آمدند مختار بار دیگر التجا عبد الله بن عمر  
برده از روی در خواست کرد که تارقه عبد الله بن زید و ابراهیم بن محمد نوشته در استخلاص  
او اشارت فرماید انجناب سئول مختار را بسزول گردانید نامه بن عمروان بالیشان نوشت  
که ابا عبد شماسی سبیه مرا با مختار میدانید بودی که مرا با شماست التماس مینمایم که چون نظر شما  
بر مکتوب من افتد بے تاخیر و تشو لیف دست از روی بازدارید تا بر جا که خواهد بود و باشد چون  
نامه انجناب عبد الله بن زید و ابراهیم بر رسید مختار را سو گند داده از زندان بر آوردند و در  
بعض کتب سواد نامه مختار عبد الله بن عمر سواد نامه عبد الله عبد الله بن زید و ابراهیم بن محمد چنین  
کرده اما عبد الله بن حبیب مظلوم و مظن لی الولاية ظنوننا کاذبه فکتب فی رحمتک اللطیف بنظر النظار  
و هاج عبد الله بن زید و ابراهیم بن محمد کتاب عسی اللذان بخلیصنی من ایدیهما بلفظ کتبت فی رحمتک  
علیک پس عبد الله بن عمر بالیشان نوشت اما بعد فقد علمتا الذی بنی و بین المختار من الصهر و الذی  
بنی و بینکما من الود فاقسمت علیکما ابراهیمتا سبیله حین نظر ان فی کتابی هذا و اسلام علیکما و حرمه

و بر کاتب موسوم آنکه آنچه گفته مصعب بن زبیر بحجت قیامی که از مختار بطور آبرو بر سر او فرود کشیدند  
 مرد و دست زد زیرا که اگر مرادش اینست که از مختار در ایام حکومتش انواع نسوق و قبایح دیگر  
 مانند زناد و لواط و شرب خمر و ظلم و مایه اشل الظهور می آمد انفعنی در چیز منع است چه هنگام استیلا  
 او بر عراق همواره تمش بر بسط بساط عدل و احسان و بیزد امتنان بر رعایا که بدایع  
 و دایع آفریدگار تعالی شانه معروف بود چنانچه کتب سیر و تواریخ شاید آنست در دروغه القضا  
 فرموده چون کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبد الرحمن بن قیس الهمدانی را بظبط موصل فرستاد  
 و عبد اللہ بن حارث را ایالت ارمینیه نامزد کرد و محمد بن عمر بن عطار در بن حاجب را بایالت  
 آذربایجان موسوم کرد و انید و سعید بن خدیفه را بر حلوان گماشتند همچنین بنام حل و عقد  
 ولایات و ممالک دیگر را که میدانستند که بسهولت مسخر خواهد شد در قبضه اقتدار فرمودند  
 کاروان و امر بموجب فرموده محل نموده بر سر مهات خود رفتند و از خلق بلاد و مصهار  
 بعیت مختار ستانده بساط معدلت ممد گردانیدند و مختار نیز در کوفه بتاسیس قواعد  
 و دادپرداخته رسوم ظلم و پیداد را بر انداخت و شرح را امر کرد و بالغضای آن ولایت  
 قیام نماید و چون او را بحجت عثمان تمام میداشتند تمارض نموده خود را از ان امر معاف  
 داشته مختار شغل قضا و منصب سزا را بدگری از فقها مفضول گردانید و بنفس شریف خود  
 در ایوان مظالم شسته اهل جوید و ظلم را گوشمال بسزا میداد جزاه التذییر انتهى کلامه و اگر مراد  
 از قبایح قتل قاتلان حضرت سید الشهدا علیه السلام و صنادید آنها مانند عمر بن سعد و عبد اللہ  
 بن زیاد و شمر بن ذی الجوشن و امثال اینهاست ممالا نحفی کثرة که نزد پسر خوانان بنی امیه  
 و بنی مروان اربع قبایح است مسلم است چه باعث برفون کشیدن مصعب بن زبیر بر مختار  
 انتقام و تلافی جبارتست که در دولت زبیریه از مختار بوقوع آمده بود چه مختار صوبه دار کوفه  
 که از قبل عبد اللہ بن زبیر در کوفه قیام داشت اخراج نموده بر کوفه تسلط یافته و دیگر  
 آن ضلع را نیز از احکام ابن زبیر انزعاع نموده در تحت تصرف خود آورده بود و استظهار  
 و معاونت بعضی قاتلان حضرت امام حاتم مانند شیت رمعی که در واقعه کربلا سزای پیا و گالز

لشکر شقاوت از عمر بن سعد بود و مانند محمد بن اشعث کندی نیز محمد بن کلبین عزم کرده در روز شنبه  
 آورده چون شنبه شب رسیدی و محمد بن اشعث کندی از مختار گرفته بصره رفتند و مصعب بن زبیر را  
 بر جنگ مختار ترغیب و تحریص نموده مصعب با ایشان گفت تا مصعب بن ابی صفرة بن میزند  
 متوجه کوفه نمیشوم چون میالغ و الحاح ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب قاصدی  
 با هو از فرستاده مصلب را طلب داشت چون حرب با مختار خلاف مزاج مصلب بود و بجای تبرسک  
 بسته از ابو ازبیر و ن نیامد بالآخره مصعب بنا بر التماس محمد بن اشعث اورا بطلب مصلب  
 فرستاد و محمد با هو از رسیده مصلب باو گفت که مصعب کس دیگر نیافت که ترا بر سالت وان  
 کرد محمد گفت من رسول هیچکس نیستم اما زمان و فرزند ان من در دست هوالی و چاکران من  
 اسیر اند و من از حیف و تعدی ایشان سرگردان شده بغیرت افتاده ام و محبت  
 آن بخدست تو آمده ام که بهر طریق که باشد و بهر کیفیت که ممکن بود ترا بان طرف بزم  
 چون مصلب از طرف عبد الله بن زبیر با طاعت مصعب مامور گشت بساختگی لشکر مشغول  
 گشته متوجه بصره شد و عبد الرحمن بن محیف الازدی را بکوفه فرستاد تا مردم را از نصرت مختار  
 باز داشته در سر ایشان را بر جیت عبد الله بن زبیر دعوت کند و مصلب و مصعب هر دو روزه  
 بکوفه نهادند و مختار بن سمیط را با پنجاه هزار کس بمقابل آنها نامزد نمود بین الفرقین مجاز  
 صعب روزه داد اکثر امراء و اعیان لشکر مختار در بین مکه مقتول شدند ابن سمیط که در  
 لشکر بود نیز بقتل رسید بقیة السیف منضم گردیدند بعد از وقوع این واقعه مختار خود  
 با فوجی که در رکایش حاضر بود بدفع مخالفان متوجه ننده محمد بن اشعث با عماره اصحاب  
 خویش گرفتار اعمال سینه نویسی گشت مختار جید و جهد بلوغ در قتال و جدال بجدیم رسانید  
 چون کوب ایبالش روی بر جعت نموده بود بر ساعی او اثری سترت نخت بعد چندی  
 خود نیز مقتول گردید محصل سخن آنکه آل بیز در عداوت خاندان علوی با مروانیه مساوی اند  
 بودند چنانچه متبعان اخبار واضح و لایح است تسلط شیعیان و استیصال یزیدیان  
 کرده و طبایع ایشان بود لاجرم مصعب بن زبیر که معاویه است تسلط را شیش ربعی و محمد بن اشعث

بر میان جان بسته بر سر مختار فوج کشید باعث مصعب بن زبیر بر قتال جعدال رفع نمکناشیوه انزل

ملک از دست متغلبه بود لایحه دفعه باقیل شعر

از حسد ویر و ز زاهد منع ما از باده کرد ورنه کی آن بے حمیت را غم فردای هست  
و استیصال دشمنان و قاتلان عمرت طاہره اگر چه در نظر اعدای بلبیت علیهم السلام اقیع قبلیج بود  
لیکن نفس الامر از محاسن فصالح مختار بود و در حقیقت بغیر این حسن مختار از دیگر محاسن عازی بود شعر  
چشم پد اندیش که بر کنده با و عیب نسا پد هنرش در نظر

و اگر مراد از قبلیج اقا و علی است که مدعی ظهور آن از مختار است ظهور آن از مختار از رو عقل و نقل  
خارج از سداد است اما عقلا بحیث آنکه مختار بسیار حازم بود تا بحدی که با وجود آنکه خود منصب عدالت  
انصاف داشت و بنا بر روایت صاحب استیعاب کینه حضرت امیر المومنین علیه السلام در سینه اش فرو  
بود چون دید که مردم کوفه اراده انتقام و طلب خون امام بهام حضرت سید الشهدا علیه السلام دارند تا  
حجت جاه و طلب ریاست با آن قوم سازش و آمیزش نمود تا او را بر سر می قبول نمودند از آن  
باز تا حدی که گاهی با ظهار مافی الضمیر خود پنداخت پس با ظهار امریکه ناپسندید و مخالف عوس

ریاست اهل اسلام است چه گوته اقدام نمیداد اما نقلاً باین جهت که ارباب فن سیر و تواریخ درین باب اختلاف  
دارند کلام برخی از علمای معتبرین فن صحیحیت درینکه دعوی ثنی و آمدن می بر او از مختار صد و بیست  
بلکه او بنا بر فراستی که داشت احياناً از وقوع بعضی سوانح در زمان تسقیل اخبار مینمود چون مطابق اخبار  
او واقع میشد بعضی جمال فرمایه امکان میشد این اخبار بطریق صد و بیست و شصت که از اجله اوقات احادیث است  
است و در سلسله نقایم متعظم بود از آنکه این شبهه از زبان جمال باین وجه مینمود که این امر از فراست  
قدر و فضل الصفا آورده نقل است که پیش از رسیدن خبر فتح مختار میگفت که عنقریب براہیم بن مالک اشتر بر مخالفان

فالباب مد و پسرین یاد و حصین بن تمیر فلان فلان را بکوفه خواهد فرستاد چه از جمله آن دیار صدق  
قول مختار را مشاهده کرد و گمان بردند که بروی نازل میشود شیعہ با ایشان گفت که این عقیدہ فاسد  
رجوع کنید که اشال این حکایات ناشی از فراست مومن میباشد چنانچه رسول صدیق علیه السلام فرموده که  
و سلم فرموده که فراست المومن لا یخطئ اشی و مرزبانی ز کتاب اشتر آورده که مختار را اعلامی بود که چنانچه

داشت در محاورات خود میگفت جبرئیل من چنین گفتم من با جبرئیل چنین گفتم مردم جهال را ملاحظه در خلاف واقع  
 میشد مویذ این قول است که محمد صلی الله علیه و آله در همین باب فرمود دوم مرقوم نموده که در اصطلاح برخی از لغات  
 لفظ جبرئیل بر واقع نویسنده اطلاق میکنند و لا مشاقه فی الاصلطاح و لانی التسمیة بهذا الاسم چه سیمیه  
 بجبرئیل و میکائیل در اهل اسلام شائع است منہم الشیخ جبرئیل الکردوسی تعلیم نمودی و شیخ یافعی و ابوطالب  
 محمد بن میکائیل بن سلجوق اول الملوک السلجوقیة این تسمیة مستلزم ادعای الوہیت است چه درین  
 جزو زمان شایع و ذایع است غلامان آنچشمید و از آسیای سفیدار و خراسان و طائفر آن موموم  
 یسازند و بچاک از صاحب غلامان موموم باین اسامی شایعند و باینکه سلطنت این پادشاهان عظام  
 غلامان باشند نمیکند مگر اینکه بر نفس بالعیون ایستاده باشد و شامل است که امثال سفوات اعداد  
 مخالفین افترا نمودند شایع و ذایع نموده باشند تا باین جمیل مسلمانان قتال و استبصال او راغب گردید  
 او را متاعل سازند چه شمار بار و صاحب خروج مزدور مکاران طریق جدال و شقاق مسلوک داشت  
 یکی از آنها عبد الله بن زبیر بود که شهادت زور در اسلام از فخرات جناب و است بیانش است  
 که چون ام المومنین عائشہ صدیقہ بصوب بصرہ نفیث فرموده بمسک آنجناب و بمسک او بر جواب میگفت آن  
 آثار صلی علیہ و آله و سلم مؤذم المومنین نام آن آب استفسار فرموده چون تحقیق پیوست که آن آب جواب است فرمود  
 انما صد و انا الیہ راجعون و حدیثی که از سرور کائنات صلی الله علیه و آله شنیده بود بپادشاه آمد که  
 آنحضرت فرمود گویا منیم زنی از زمان خود را که سگان جوابیر و بانگ کنند امی حمیرا ترسان با  
 از خدا از آنکه آن زن تو باشی عزم مراجعت مصمم فرمود عبد الله زبیر جمیع زاعراب البطایا مخصوص  
 گردانید تا نزد عائشہ گواهی دادند که این موضع دیگر است نه جواب و اول شهادت زور که  
 در اسلام واقع شد آن بود و صدیقہ را خاطر بر سخن دوم قرار نیک گرفت تا عبد الله زبیر که بر قضا  
 لشکر بود از عقب تاخته خود را در میان سیاه افکند و آوازه در انداخت که اینک علی بن ابیطالب است  
 عائشہ از بیم خافت و لظرف آفت مراجعت نتوانست نمود و چون صدیقہ دلیل طلبید تا باریکه از حقیقت حال  
 استطلاع نماید بطریق جواب داد که دلیل از افعال آنکه راه غلط کرده بازگشت کذا فی روضۃ الصفا و غیره دوم عبد الملک بن ابی  
 اسود و احوال بنی امیه که در کربلا و زویرانی امین بن علی بن ابی طالب و زویرانی امین بن علی بن ابی طالب در کربلا و زویرانی

از اسلاف خود بود و در روضه الصفا آورده از سلاطین اول کسی که گذر کرد عبد الملک بود  
 چنانچه گفته شد ان عمرو بن سعید که رقم زده کلک بیان گشت صد اقی مقبولست و اول شخصه از سلاطین  
 اسلام که بخل و زریدا بود و ویرا از جنت امساک شیخ الحجاره میگفتند و او نخستین کسی بود که  
 از امر معروف نمی کرد چه بعد از قتل ابن زبیر بکینه آمد و بالای بنبر گرفته گفت لایا کفرنی احد بتقوی الله  
 بوقایم هذا الاضرب عنقه انتی شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء آورده عن الکلیه قال کان  
 مروان بن الحکم ذلی العهد عمر دین سعید العاصی بعد ابنه فقتله عبد الملک و کان دل غدر فی الاسلام  
 انتی مخترع کلمی از تزویر پسرش این بود که سلیطه مولی ابن عباس را بر اینخت تا دعوی نبوت  
 آنجناب کرد و باین جهت علی بن عبد المطلب بن عباس را ایذا می تام رسید تفصیل این واقعہ چنان است  
 که عبد المطلب بن عباس ش جاریه داشت که خدمت او میکرد عبد الله نوبتے یان جاریه مباشرت نمود  
 ترک می داد بعد از آن بر خصمت عبد الله غلامی از مدینه آن کینزک را بجاوست و از آن غلام  
 حامله شد پسری آورد عبد الله پسر را به بندگی گرفته سلیطه نام کرده چون عبد المطلب بن عباس وفات یافت  
 سلیطه بزرگ شده بخدمت ولید بن عبد الملک مکسبت و چون همیشه بیان بنی امیه و بنی عباس  
 ماده نزاع و حرکت بود ولید سلیطه را بران داشت که دعوی کرد که پسر عبد المطلب بن عباس ام  
 و چند کس بر اقرار عبد المطلب بن سلیطه در محکمه قاضی دمشق گواهی دادند و چون قاضی خلافت  
 راعی ولیدتو انست کرد حکم فرمود که سلیطه از اولاد عبد الله بن عباس است بعد از آن  
 سلیطه را تخریب نمود که از علی ابن عباس میراث طلبید و ازین مخرجی تام بلعلی بن عبد  
 لذاتی روضه الصفا ذکره فی احوال ابوسلم المرزومی بالجمله ازین گروه سکار مزور و روضه  
 غدار بعید و سبت نیست که این بهفوات را بر مختار افترا بر بسته مشهور نموده بدین چهارم آنکه قول  
 اول کسیکه در اسلام رسم ماتم ثورا نومه و شیون بر آورده مختار است در حیرت نیست چه اول کسیکه  
 رسم نوحه و شیون و عزاداری حضرت سید الشهدا علیه السلام بنا گذاشته بنابر آنچه از کتب  
 تاریخ دریافت میشود سلیمان بن مرد صحابست رضی الله عنه در روضه الصفا فرموده  
 چون طلال محرم سال مذکور شده سلیمان بن مرد از کوفه برآمده نخیل را لشکر گاه ساخت بعد چند روز



از تخم کوچ کردند بعد از قطع منازل و طی مراحل چون قریب بقبر امیر المومنین حسین رسیدند با هم  
 گفتند که سزاوار است که نخست بزیارت حسین ویم و دست در دامن تویه و انابت از دوزخ  
 روان او عذر خواهیم و آنگاه بقصد شتافته این سخن گفته متوجه تربت مطر آنحضرت گشته چون  
 چشم ایشان بر مرقد منور حضرت امام حسین علیه السلام افتاد از اسپان فرود آمده اضطراب  
 بیقراری آغاز کرده فغان و زاری باوج آسمان رسانیدند آنگاه بعد از مدتی بعضی از سادات  
 بویسمه که آنها را دیال نیز گویند در عهد سلطنت خود تجدید این رسم نمودند **قال افاضل کتاب**  
 برگاه محمد بن الحنفیه و فاتیما کیسانیه را در تعیین امام و انتقال امامت اتمام افتاد ابو کریم  
 که از روسای این گروه بوده است گفت که محمد بن حنفیه خاتم الاسمه است و بحسب خوف احدی چندان  
 مخفی شده است بعد از مدتی ظهور خواهد کرد و غرضش آنکه مردم بگری گویند نشوند و با من با سلوب  
 سابق در مقام اطاعت انقیاد باشند و اسحق که رئیس دیگر از آن گروه بود در سلو رسائل ربط  
 خود را با ابو هاشم بن محمد بن حنفیه اظهار نموده گفت حالا امام اوست و مرا نائب خود گردانیده است  
 و بعد از ابو هاشم اسحاقیه قابل امامت او شده اند و این حرب کند می یکی از روسای اسحاقیه بود بر  
 خود ادعای امامت نمود و جمیع از حیل و باو چیل زاده های عبدالممدین جعفر که شریک اسحاقیه بودند بعد از  
 ابو هاشم امامت را بعد از مدتی معاویه بن عبدالممدین جعفر تعلق دادند و جمعی کثیر از شیعه کوفه اسحاق  
 ایشان نمودند و یک جماعت از کیسانیه بآن رفتند که بعد از ابو هاشم امامت از او ابو طالب انتقال  
 کرد و با اولاد عباس تعلق گرفت و علی بن عبدالممدین عباس را امام دانستند باز در اولاد او  
 سلسله امامت جاری ساختند تا نوبت منصور و ائینقی رسید و آن بوهمم واقع شد و خیال  
 صورت گرفت و طرفه تر آنکه اینهمه اشخاص که بزعم خود آنها را ائمه قرار میدادند و بنام آنحضرت  
 میگردیدند تمام ازین دعوی مینمودند و خود را ازین امر دور میکشیدند و این گروه آنهمه  
 انکار و تمسک را محمول بر تقیه و خوف اعدا میساختند که هنوز مدینه در دست مروانیه بود و اصل  
 تقیه در مذبح شیعی از همین جاشیوع یافته و درین ممالک شیعیان هم در کیسانیت و مختاریت  
 شده بود و جابیر شیعه کوفه نیز مذبح باین مذبح بودند و غلاة و تفصیل بسیار ذلیل و قلیل گشته اند

ارسى اين كسياسيه باهم افراق و اقلان فاش بود و گروه ها شده بودند **قول و بهشتي عين**  
 واقع شدن موهوم و صورت گرفتار آن خيال در نوبت منصور در خيز منع است چه بتوازي بشود  
 چيوسته و اجماع مورخين برين واقع شده كه وقوع آن موهوم و صورت گرفتار آن خيال در نوبت  
 ابو العباس بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس رضی الله عنه كه وليد خلفای عباسيه بود اتفاق  
 افتاده هر چند اين معنی از غایت اشتها احتياج استشهدا ندارد و ائمنان قلب عوام را بزرگتر  
 آنچه در نيباب در روضه الصفاه مذکور است بسادرت نموده آيد بگويد كه ابراهيم بن محمد بن علي بن  
 عبد الله بن عباس بن موسی را كه غريب احوال و مجمل مذکور میگردد ايشان شيعه خود ست  
 بجانب خراسان گسيل گرد و علم دولتشان ارتقا يافته امر اے مروان كه در نالاب بجم بود نديست  
 گردانيد و بجهت در تواريخ مذکور است ايراد كه عميل آن خارج از طور اين جمله است **عريفه مستغن**  
 اين امر بخدمت ابراهيم امام ارسال نمود اتفاقا رسول بدست ملازمان مروان بن محمد  
 بن مروان كه او را مروان نماز ميگفتند و در آن آوان امر خلافت بومي متعلق بود گرفتار  
 گردیده بر مضمون مکتوب اطلاع نمود مروان رسول را بعلتايامي جزيل مشمول ساخته بر آن  
 معنی آورد كه از جواب مکتوب او را مطلع سازد رسول حسيا لفرمود و عمل آورده مضمون جواب  
 ابراهيم اين بود كه ابو مسلم مي بايد كه در اعلاي اعلام دولت ماجد و اجتهاد نايد و از شر الطحيم و  
 احتياطات قابل نباشد و بهر حيله كه تواند دفع اهل طغيان و عدوان نايد مروان بعد از اطلاع بر  
 مضمون مکتوب و جواب آن ابراهيم را كه در آن عين در قرينه حميمه بود بضع طلبيده در زندان  
 محبوس داشت و از آنجا هوا خوا بان مروان ابراهيم را بزند ان عدم فرستادند و چون ابراهيم  
 امام را بگرفتند و برادر او ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور و عبد الله و اسمعيل و عيسى و داؤد  
 و صالح و عبد الصمد و غيرهم از ابينامي عباس از حريمه گرفته بكونه رفتند و ابو مسلم وزير آل محمد  
 كه داعي محمد بن علي بن عبد الله بن عباس بود ايشان را پنهان ساخت و تحميمه بن شيب را كه ابراهيم  
 او را در ستم نشين و ماتة بالواهي كه انزالوا اطفال گویند نزد ابو مسلم فرستاده بود او را در  
 ساخته بود بمرم استيصال مروانيان متوجه عراق عرب شد و ابن مبره كه از عالم امر اے

۱۲۶  
 ۱۲۶

مردان چهار و سپهسالار لشکر و دویم خود داده با داشت بجانب کوفه روان شد خطبه از وقت  
 عبور کرده نزد یک یابن بیره رسید این بیره و جنگ با استاد قحطیه با اصحاب گفت اورا بگذارید تا  
 که هم با مردانست بنقام شام قحطیه خواست تا از رود بگذرد حال آنکه بعضی از لشکریان از آب گذشتند  
 با سپاه این بیره نزدیکی بودند جنگ میکردند پیش آب فرو رفت قحطیه غرق شد سپاه لشکر با حسن  
 بن قحطیه بیعت کردند حسن با لشکری که همراه داشت بکوفه رفت ابن بیره ازین احوال آگاه شده  
 بجانب واسط توجیه نمود چون عبد الرحمن عجلی که از قبل ابن بیره والی کوفه بود از آمدن حسن  
 خیر یافت شهر را گذاشته با ابن بیره ملحق شد حسن بن قحطیه با سی هزار سوار آراست با بیعت همه  
 تمام تر بکوفه درآمد در آن آن و ان فراسایان و طلب نام میبوندند ابو حمید طوسی که از عظمای  
 سپاه ابو مسلم بود از لشکر گاه بکوفه درآمد سابق خوارزمی را که با برابرم اختصاص داشت و ابو حمید  
 او را شناخت دیده رسید که حال را بر او پرسید گفت گشته شد ابو حمید گفت ولی بعد خود را اگر آید  
 گفت برادر خود ابو العباس را ابو حمید گفت کجاست سابق چون جواب داد که او با برادر و اعمام و اهل بیت  
 خویش بشهر ستار و زدیگر ابو حمید بوساطت سابق در مجلس عباسیان رسید بر رسید نام کدام است  
 داؤد بن علی اشار با ابو العباس سفاح کرد ابو حمید پیش آمد و سر و کلاهت سلام کرده دست  
 او را بوسیده تعزیت ابراهیم رسانید بعد از آن ابو حمید از آن خانه بیرون آمده امر او را  
 سپاهزبان را از موضع و مکان امام نشان داده مجموع ایشان بخدمت شامه با ابو العباس سفاح  
 بیعت کردند و بقول مسعودی بیعت ابو العباس در شب چهاردهم ریح الاخرست شهر و شهر  
 و ماته دست داده بعضی در یازدهم سنه مذکور گفته اند و روایت آنکه در نصف جمادی آخر سال  
 مذکور واقع شده یا بجمعه صباح جمعه ابو العباس با اتباع خود سوار شده بدارالاماره فرو آمدند  
 از آنجا بمسجد جامع رفت و بر منبر آمده بر پاس خطبه خواند بخلاف بنی امیه که ایشان ششمین مؤمنانند  
 چون از امامت فارغ شد بار دیگر بر منبر رفتم خطبه فصیح طبع آغاز کرد بنا بر آنکه در آن روز نصف  
 داشت زیاده بالا منبر نشست و عیش داؤد بن علی بیک درجه پایان تر استاد خطبه را تمام  
 کرد بعد از آن سفاح داؤد از منبر فرو آمده بدارالاماره رفتند روز دیگر سفاح موضع

حامد عین که ابو سلمه با سپاه کوفه آنجا نزول کرده بود لشکر گاه ساخت و حکومت کوفه بهم خود داد و  
 و عم و یگر خویش عبد الله بن علی را بدفع مروان نافرود کرد و محمد بن عبد الله بن علی بجزم رزم مروان حمار روان  
 شد بعد از تکی فریقین جنگ صعبت زیان آمد سپاه عبد الله بن علی خالی آمد لشکر مروان میان مانند  
 بنات العرش تفرق گشتند روایت آنرا چون صفها راست شد مروان جهت اراقت بول بگوشه  
 فرود آمد اسپا و ریمده در محله پیدا شد مردم تصور آنکه او را حاد شده است و او به نیزت رفتند  
 بعضی از طرفا گفته اند که زهبت الله در کوفه چون خبر نیزت مروان بپسندید رسید بهم خود عبد الله و  
 که دست از طلب مروان باز نداشت تا او را بکنگ آر و عبد الله اکثر و ایت شام را در تحت تصرف  
 آورده دمشق را نیز مفتوح ساخت و افواج که در تعاقب مروان متعین شده بود در موضعی که آنرا  
 ذات السلاسل میگفتند بمروان رسیده در اثنای جنگ شخصی نیزه بر تپگاه مروان زده از پیش  
 بیداخت سرش را پیش سفاح فرستاد قتل مروان در ذمه کعبه سزا شد این قضیه در واقع شده مروان  
 شاگرد عبد بن درهم بود و مذنب او داشت ازین جهت او را جعی میگویند و جعی میگفتند  
 که قرآن مخلوق است و بعضی اقوال ناشایست دیگر در دین از جعد نقل میکنند چون سر مروان  
 و پیش سفاح رسید سفاح بر سجده نهاد و اسم شکر الهی تقدیر سانسید و تمسید بساط عدل  
 داد قیام نمود در سئست و ثلثین و ماهه با برادر خود ابو جعفر و اینقه و ابو سلم مروزی  
 حج بیت الله الحرام استسعا دیافته بود ادا مساسک حج در سیزدهم و بیجیه در موضع انبار  
 در گذشت مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه بود و بعضی چهار سال و دو ماه گفته اند بعد از  
 ارتحال او برادرش ابو جعفر منصور در اینقه بر سر خلافت متمکن شد پس ثابت شد که صورت  
 گرفتن بنیال موهوم در وقت ابو العباس سفاح که اولین خلفای عباسیه است اتفاق شده  
 بود وقت ابو جعفر منصور که بعد او بر تخت سلطنت جلوس نموده بالجملة از میقول امثال آن  
 معلوم میشود که جناب مخدومی قطع نظر از کشت و کرامات تاریخ دان عدیم النظیر اند و دم  
 آنکه آنچه فرموده طرفه تر اینکه آنهمه اشخاص که بزعم خود آنها را ائمه قرار میدهند و بنام آنها  
 بیعت میکردند تبری تمام ازین دعوی نمودند و خود را دور میکشیدند کلیت این چیز منع است

۵۵

چه برخی ازین اشخاص بر دعوت داعیان انکار نمیکردند و خود را در میان شما ندانیدند چنانچه بر واقفان  
 فن میر واضح است درین مقام بذكر چند مثال مبارک نموده میشود از آنجمله ابراهیم بن محمد بن علی عباس  
 است که ابو مسلم مروزی را تربیت کرده بخراسان فرستاد و امیر اتباع خود گردانید و خطبه را نیز  
 بدعوت مردم آن ضلع تعیین فرموده و عرایض ابو مسلم بخدش میرسیدند و او تحریص و ترغیب بر  
 امر دعوت و استیصال اعدای مسکود و انکار بر داعیان خود نمیکرد و خود را در میان شما ندانید اما او  
 مملکت نماند در روز غزوة الصفاد در ضمن احوال ابو مسلم مروزی میگوید مورخان در نسب ابو مسلم  
 اختلاف کرده اند حمزه اصفهانی گوید که اول حمزه بن عماره است و ولدش در قریه از قریه اصفهان  
 بود در سنه ثانیة هجری در ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز و هم حمزه گوید که نسبت وی بگو در زندقه میشود  
 و از غرائب اتفاقات آنکه گوید در روز غزای سیاوش سیاه پوشیده در غیر جنگ خندید ابو مسلم نیز  
 درین ظهور لباس سیاه پوشیده در غیر جنگ خندید کمترین مخلوقات گوید که یک جبهه دیگر میان گوید  
 و ابو مسلم نیز تحقیق پذیرفته و آن نیست که چنانچه گوید در بقول بعضی مورخین کینه بنی اسرائیل  
 بنواست کرد ابو مسلم نیز کینه بنی هاشم از بنی مروان بازخواست نموده نیز زور و غزوة الصفاد  
 برین گفته اند که از تسلسل بود چهره حکیم است پدرش مسلم نام داشته نام ابو مسلم ابراهیم و پدر  
 ابو اسحاق بود در اصفهان متولد شده در کوفه نشو و نمایافت در نوزده سالگی بخدش  
 ابراهیم امام رسیده ابراهیم با وی گفت که تغییر نام و کنیت خویش کن و او خود را عبدالرحمن  
 نام نهاده جهت کنیت لفظ ابو مسلم اختیار کرد و ابراهیم دختر عمران بن اسمعیل را که مشهور  
 با ابو انجم بود در جباله نکاح ابو مسلم در آورده او را امیر شیعه خود ساخته بخراسان فرستاد و چون  
 علم دولت وی ارتفاع یافت دعوی کرد که من از فرزندان سلیمان بن عبدالمطلب بن عباسم  
 انتی و فرستادن ابراهیم خطبه را با لوامی نزل نزد ابو مسلم و تعیین نمودن او بدعوت عنقریب  
 بوضوح پیوسته و از آنجمله زید بن علی شهید و یحیی بن زید است رضی الله عنهما که این هر دو بر  
 بدعوت و ایمان خود انکار نداشتند و خود را در میان شما ندانیدند چنانچه در کتب تواریخ مسطور  
 من شان علی بن ابی طالب القاضی المناصب انقلاب ثالث در تشیع آن شد که چون

حضرت امام زین العابدین علیه السلام ازین عالم فانی بعالم جاوداتی فرامیدند زید بن علی بن حسین  
که لقب زید شهید است بر شام بن عبد الملک بن مروان که پادشاه وقت بود و خروج فرمود و چون  
در نواح کوفه و عراق رسید جماعت از شیعه مخلصین با او همراهی کردند زیرا که اولاد مروان بحسب ظلم  
خال علی ایشان قابل ریاست هم نمانده بودند و دوازده هزار کس تاسی هزار کس از شیعه سینه که  
اکثر آنها کسانیه و مختاریه بودند و برخی قائل با امامت حضرت زین العابدین نیز همراه او شدند  
و برای قتال یوسف بن عمر ثقفی که از طرف هشام امیر العراقین بود متوجه شدند حضرت زید شهید  
چون سب و برای از آنها شنیدند بارها جزو تفریح فرمود و میسران آنها را تقید شد و مردم را کشتار  
خود را ازین امر شنیع مانعت نمایند چون قتال نزدیک شد و نوبت از سب بفرمود شد شریف و  
انجامید و وقت استحان شمع و محبت اهل بیت رسید بهمانه آنکه با او از سب بفرامی سحابی سب  
بترک رفاقت او راضی شده او را در دست و شمان فرمود و او سپرده پست و تفریق حضرت شام  
علیه السلام بخانه می نمودند تا آنکه شهید شد و درین ماجرا طرفه انقلابی در شیعه راه یافت جماعت  
که بازید شهید ماندند خود را بشیعه خالص ملقب کردند و قائل شدند که امام برحق بعد از حضرت  
حسین زید شهید است و شما دلت که میراث آبا اوست نصیب و شد و جان خود را در راه امامت  
باخت و امام را همین بیاید که از کسی بجز خدا نترسد و بشمشیر برآید و پروا از رفاقت و ترک رفاقت  
کس نکند و جماعت را از محبت او جدا شده بگوفه برگشتند و افضل لقب نهادند بلکه خود زید شهید برحق  
آنکه یوسف قبا بن دروغ زن فرمود و نفع تو تا فهم الروافض و این جماعت را نیز بعد از رجوع  
به کوفه و کتکاشش تعیین امام برای خود در میان افتاد و خود را با امامیه ملقب کردند پس برخی  
قابل شدند با امامت حسن که فرزند حسن علیه السلام بود و اکثری قائل شدند با امام محمد باقر  
علیه السلام که افضل اهل بیت آن زمان و اعلم و اوریع و اعجب ایشان بود و جمیع شیعه کسانیه و  
مختاریه را باین مذهب دعوت آغاز نهادند و دعوات این مذهب که رؤسای این گروه  
از هشام ابن حکم و احوال و هشام بن سالم جوایق و شیطان الطاق و یثیم و زراره بن  
اعین کوفیست بعد از وفات حضرت محمد باقر علیه السلام این جماعت را باز اختلاف پیدا

بعضی او گفته اند و می گویند است و چنانچه بگویند او قایل شدند و آنکه امام بعد از وی پسر می زکر باست و او را  
می گویند اعتقاد کردند و نیز با امامت حضرت جعفر صادق علیه السلام قائل شدند و این گروه بسیار شدند  
همگی کثیر اتباع ایشان نمودند و لقبها میبردند و خاص کردند و اتباع زید شمشید را زیدیه نامیدند باز  
اما میسر را بسبب تقدیر و سزا خود و اختلافات در مذاهب بهم رسیدند و هر یک از روستا مذکورین موافق  
خواهش خود مذاهب بر آن اتباع خود را شنیدند و مذاهب علیموره قرار دادند و هاشمیه سالیبه و شیدلانیه و شمشیه  
و زراریه فرق ایشان بودند استی کلامه اقول **تسعة تعین محل علی است** چه ظاهر سیاق  
کلام او شعر است که فرمود حضرت زید شمشید رضی الله عنه بعد از ارتحال حضرت امام  
زین العابدین علیه السلام و قبیل از وفات حضرت امام محمد باقر علیه السلام واقع شد نهمین خطای فاش  
است زیرا که خروج دشمنان حضرت زید چنانچه کتب معتبره سیر و تواریخ بیان ناطق است بعد از ارتحال  
حضرت امام محمد باقر علیه السلام در عهد سلطنت هشتمین بن عبدالملک مروانی در سنه یکصد و بیست و یک  
یا بیست و دو با اختلاف و آیات اتفاق افتاد در عهد الطالب گفته و کان قلیا علی ما قال لواقدی  
سنه احدى عشرین و مائة و قال محمد بن اسحق بن موسى قتل علی اس مائة سنة و عشرين سنة و شعر  
و خمسة عشر یوما و قال زین بن بکر قتل سنة ثمان و عشرين مائة و هو ابن اشعث و اربعین سنة  
و قال بن خرداذبه قتل و هو ابن اشعث و اربعین سنة حضرت امام محمد باقر علیه السلام پیش  
ازین واقعه پنجاه سال در سنه یک صد و چهارده و در لیلتواریخ در سنه یکصد و یازده نوشته  
از دار فانی بجالم جاودانی انتقال فرموده بودند هر چند اینمقدسه بربر که اندک طلا ازین  
سیر و تواریخ دارد واضح و لاج است بنا بر اطمینان قلیا جاره و او باش که کلام محمد شورا  
کالوجی المنزل من السماء میداند بزرگ عبارات کتب معتبره مبادرت نموده میشود و در عهد انطا  
در ذکر احوال حضرت امام محمد باقر علیه السلام آورده محمد الباقربین علی زین العابدین بن حسین  
بن علی ابن ابیطالب علیم السلام یعنی با جعفر و لقب یا الباقربین و او جابر بن عبد الله  
الانصاری عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه قال یا جابر انا کتبت فی حق تدرک جلا  
من ولادی اسمه اسمی بقبر العلم بقبر افاضار یتیه فاقرأه منی السلام فلما دخل محمد باقر علی

جابر ساله و عن اسمع فاجتره فقام اليه واعتنقه وقال له جديك رسول الله صلى الله عليه وآله بقرا عليك السلام و  
وقد اتوا زيدا بن علي بن هشام بن عبد الملك فقال هشام ما فعل خوك البقره فقال له انك قد اتيتنا فقلت  
الله صلى الله عليه وآله سمع رسول الله صلى الله عليه وآله الباقه وسميت انت البقره تخالفه يوم لقيته  
يدخل هو الجنة ويدخل انت النار واما ام عبد الله فاطمه بنت الحسن بن علي بن ابي طالب عليهم  
السلام و هو اول من اشتهر له ولادة الحسن والحسين كان واسع العلم وافر الحلم و جلالة قدره  
اشرف من ان يذمه عليه ولا يستقصي و حيين بالمدينة في حيات جد الحسين عليه السلام و توفي في  
ربيع الاخر سنة اربع عشر ومائة في ايام هشام بن عبد الملك و هو ابن خمس و خمسين سنة و دفن بالقيع  
محمداً معني ائمة حضرت امام محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب عليهم السلام كنيته اشابو جعفر  
ولقب ابو باقر است و وجهه نقيب است که جابر بن عبد الله الفارسي از حضرت رسول خدا صلی الله  
عليه وآله روایت کرده که آنحضرت صلعم بجابر فرمودند نزدیک است که تو زنده بمانی تا آنکه به بینی یک  
از اولاد مرا که نامش نام من باشد بشکافد علم شکافتم چون او را به بینی سلام من با و برسان چون  
حضرت امام محمد باقر علیه السلام در پیش جابر تشریف فرما شدند جابر از نسب آنحضرت استفسار کرد آنحضرت  
نسب تشریف فرمایان فرمود جابر برخاست و معانقه با آنحضرت نمود و گفت جد تو رسول خدا صلی الله  
عليه وآله وسلم ترا سلام میرساند و چون زید بن علی نزد هشام بن عبد الملك رفت هشام از او پرسید  
برادر تو بقره را چه در پیش آمد و مراد آن ملعون ازینقول کنایه آنحضرت محمد باقر علیه السلام بود  
حضرت زید در جواب گفت بنا بر شدت مخالفتی که با حضرت رسول خدا صلعم داری آنخواب را  
بقره نامیدی و پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله را باقر نامیده بود و در قیامت نیز مخالفت آنحضرت  
خواهی کرد و او در بهشت داخل میشود و تو در دوزخ داخل میشوی و او را جده آنحضرت  
ام عبد الله فاطمه بنت حضرت امام حسن بن علی بن ابي طالب است و آنحضرت اول حسینه  
است و واسع العلم وافر الحلم بود جلالت قدرش از ان شهوات است که تنبیه بران نموده  
آید در سنه پنجاه هجری در مدینه منوره در حیات جد بزرگوارش حضرت امام حسین علیه السلام  
ستوله شده در ربیع الاخر سنه یکصد و چهارده در زمان سلطنت هشام بن عبد الملك و تنبیه

بج



پنجاه و پنج سالگی بر ایض عنوان خراسید در تفسیر مدفون شد قال الفاضل التام صاحب بعد از  
 حضرت صادق علیه السلام انقلابی بس عظیم رخداد و اختلافی بایلی در پیش آمد و این انقلاب  
 رابع است در تفسیر از انقلابات عظمی پس برخی قایل شدند که حضرت صادق سی و نهم  
 و او را حقیقا واقع شده مراجعت خواهد فرمود و طائفه بموت آنجناب قایل شدند و بعد از او  
 پسر و حضرت کاظم موسی بن جعفر را امام دانستند و جماعه اسمعیل بن جعفر را باز اسماعیلیه  
 ایچم اختلاف فساد یعنی گفتند اسماعیل خاتم الامم است لا امام بعده و او حق لایموت و بعضی  
 بگفتند او امام است پس او که محمد اسمعیل بود قایل شده اند باز این فرقه با هم مختلف شدند و سبب  
 اختلاف ایشان آنست که چون اسمعیل بن جعفر بموت حضرت امام جعفر وفات یافت پس  
 گذاشت که او را حقیقت میگفتند و او همراه حضرت صادق که جدا میشد میخدا آمد و وفات یافت  
 و در مقام بر قریش مدفون گشت و او را علامی بود مبارک نام مشهور بخوش نویسی نقش و نگار  
 و دستکاری عبد الله بن میمون قداح ابوازی با و ملاقات کرد بعد از وفات حضرت سید  
 علیه السلام انما رنمود که من از شیعه محمد که مولای تو بود بعد از ملازمت و مصاحبت بسیار  
 در خلوت با او گفتم که نزد من بعضی اسرار مکتونه است از جانب مولای تو که هرگز بر دیگر کسی  
 ظاهر نفرمود پس بیان قطعات قرآنی موافق کلام فلسفه آغاز نهاد و بعضی از فنون شیعه  
 و سحر و طلسمات و تسخیرات مرا و التلقین کرد چنانچه محمد بن زکریا رازی در کتاب الحاریق تبیحه  
 ازان ذکر کرده و ابن عبد الله بن میمون قداح شخصی بود ملحد زندق و دشمن بن اسلام  
 میخواست بنیج در دین فساد نماید قابونی یافت اینوقت او را نان رر و غن فنادیدستور عبد الله  
 بن سبک اصل و نشاء اشیح است تملس الکلام که بعد از طول صحبت ملازمت این هر دو با هم  
 عمد و میثاق نموده جدا شدند مبارک بکوفه رسید و شیوه کوفه را بذهیب سما علیه دعوت  
 آغاز نهاد و فرقه خود را مبارک و قرمطیه لقب ساخت زیرا که قرمط لقب مبارک بود  
 و عبد الله بن میمون بکوهستان عراق رفت و کوه میان و خوش مشرب را بزرگ طلبت  
 و غیر نجات در دام خود کشید و هر یکی را از اتباع خود و وصیت کرد که مذموب در از دیگر

پنهان دارد که استر و سبک و پاک و نیک و پاک و گرده خود را میبوید مقلب کرد و چون از کوهستان  
 خاطر خوبی کرد و در باز و حاصل نمود و شخصی خلف نام نایب خود ساخت و بحر اسان و قم و کاشان  
 رخصت نمود و امر بدعوت کرد و خود بصره متوجه شد و در پی اضلال اغواشی آنها گردید و خلف اول  
 بطریق نفی و شیعه آنجا را بذهب میبوید دعوت نمود و گفت که مذهب اهل بیت است و اهل بیت ادرسی  
 و جمعی فرق مسلمین از خود مذهب تراشیده در ضیق کیفیات و تشکیلات گرفتار شده اند و از لذایذ و طبعات  
 محروم مانده باز بسینه تشنگان متوجه شد و شیعه آنجا را در زمین خارستان کشید و در بعضی دیهات و مسکنها  
 گزیچون شهر روسای اهل سنت رسید و در پی مینه او شدند خود را پنهان بر آورد و به سمت کت متوجه شد  
 مردم آنجا را اغوا شروع کرد و تا بود کار او همین بود و چون تا پنهان ملک الموت کار او را تمام کردند بعد از  
 احمد نام پسر او قائم مقام پدر شد و شخصی که غیبات نام داشت نایب خود کرد و بلاک عراق فرستاد این  
 غیبات مردمی بود ادیب شاعر و مکار و غدار اول مصنفین باطنیه است و کتابی است مسمی به بیان  
 در اصول مذهب باطنیه و آن کتاب را مرصع کرده است با مثال عربی اشعار و دلکش ایشان و در ضمن  
 استدلال اخبار و آیات بسیاری در معنی وضو و صوم و صلوة و حج و زکوة و دیگر احکام بطریق باطنیه  
 بیان کرده و بشواهد لغت آنرا با ثبات رسانیده میگویی مراد شارع همین است و آنچه فهمیده اند محض  
 خطا و غلط است و در زبان غیبات مذکور مذهب باطنیه را رونق عظیم پیدا شد و مردم را روش جدید  
 مسل که کمال بیباکی و اباحت در آن یافتند بغایت پسند خاطر و دلچسب افتاد و هزاران هزار را  
 و فاسق در ربط اطاعت او در آمدند و از بلاد دور دست بسبت او دیدند و  
 این سادته در سنه و دو صد و دو اتفاق افتاد که در حدیث صحیح ظهور الایات بعد المائت  
 اشاره بآن فرموده بودند و اینجاست شیخ بالحاد و فلسفه انضمام یافته و بول و بر اثر و خون محض  
 آنچه طریقه مجموعی بهم رسید که در حال جم بعد دل رشک آن بیسر و دور همین اتفاق  
 که غیبات با بیج فضیلت رسیده در اغوار سحر کار بر میآیند و شخصی نزد او آمد و گفت  
 که بی در چه خیال روسای اهل سنت و جماعت میخواهند ترا بکشند خبر دار شو و راه خود دیگر غیبات  
 بجز استماع این خبر و حشت اثر افعان و خیزان و سر سینه ببرد شاه جهان گرفت و مدتی با خفا گذرانید

لیکن در حین اختفا کار خود میگرد و هر که با او در میخور و او را از راه میبرد بعد از مدتی قصد آن کرد با تازو  
 را و همه از طرف اهل سنت پیدا شده باز گزینت در انعامی او جان بقای فضل روح سپرد و عبد الله  
 بن میمون قدح بشنیدن خبر فوت او خیلی در سب و تاب شد و آخر کمال ندوه جان داد و در بصره مدفون  
 شد و پسر خود را که نیز احمد نام داشت خلیفه خود ساخت آن پسر زیاده از پدر داد و شرارت اهل  
 داد او اول ز بصره به شام رفت در اینجا بجهت بقای اے نواصب مروانیه و تصدیل ایشان کاری پیش نبرد  
 بعد از آن بمغرب زمین و نهاد و در اینجا چه راز راه برد و بشام آمد و از اینجا بصره مراجعت نمود  
 و پدر ملحق شد بعد از او پسر او محمد نام بمقام پدر نشست اول بمغرب زمین رو آورد و در آنجا جاه عزت  
 پیدا و او افزود و دعوی کرد که من مهدی موعودم مردم بسیاری باین بریک از جا رفته متابعت او  
 کردند و بر او لقبی و دیگر بلا و مغرب مسلط گردید اتباع خود را بمهد و یه ملقب کرد و باز مهد و یه را با هم بعد  
 مدتی اختلاف و افتراق افتاد و فرقه شدند پیش آنکه مستقر از اولاد محمد مهدی مذکور سلطان مصر  
 و مغرب بود او را بر امامت بر او خود که نزار نام داشت بعد از خود نفس نمود و ثانیاً بر امامت پسر خود که  
 مستطیل بود بنفص کرد جمعی بمقتضای نفس اول فتنه و نزار را امام دانند که گفتند که نفس ثانی انویا شد  
 که نفس اول کار خود کرده بود و جمعی دیگر نفس ثانی را ناسخ نفس اول قرار دادند و مستطیل را امام بحق اعتقاد  
 کردند باز از فرقه اسماعیلیه شیعیه که محمد بن برقی گفته میشد در راه او از خروج کرد و در سنه دو صد و پنجاه  
 و پنج و خود را بجلویه منسوب ساخته دعوی امامت آغاز نهاد حال آنکه وے از علویان نبود مگر آنکه بعضی از  
 علویان مادر او را نکاح کرده بودند و او همراه مادر در خانه آن علوی پرورش شده بود خود را بآن  
 علوی منسوب کرد و بر خوزستان و بصره و اهواز مستولی شد و خلق بسیار را گمراه کرد و فرقه خود را  
 بر برقیه ملقب ساخت معتقد عباسی لشکری بر سر او مستاد او را شکست داد و باز شورش کرد و باز شکست خورد  
 در همین نزد و خورد و پانزده سال گذرانید آخر در سنه دو صد و هفتاد و شکر می گران بر سر او آمد و ایتنا  
 او بعد جدا تمام در قتال و جدال هزیمت فاش یافتند و برقیه ای سر شده بخداد رفت معتقد او را  
 و بر او کشید باز در سنه دو صد و هشتاد و هشت یکے از دیگر از اسماعیلیه پیدا شد نام او حکیم بن اشم که او را  
 بمقتل کرده بودند مروی نیلسون و ما هر هفت فصوصا درین بلاغت و علم شعبه خلیل طاسات و غیره نجات

و اکثر علوم فلاسفه را نیک میدانست و غرائب بسیار از او ظاهر شد با آنکه چاهی در شهر مشب ساخته بود و در آنجا  
 وقت غروب آبی برآمد که شعاع او تا پنج فرسنگ روشن میشد و قبل از طلوع فجر غراب میگشت و او خود را چهارم  
 المیله ربع میگفت و شیشه او تصدقش نمودند و جمعیت او بسیار شد یک ملک و لاله از دست او پدید آمد  
 آخر خلیفه بغداد و امرا می خراسان و ملوک و لاله لشکران بر سر او فرستادند و او پاهای نبات افشرد و او  
 مقاله داد چون بهر سمت از هر طرف بر او احاطه نمودند یا اران از لشکر خود در قلعه عینیه که برای این روز بسیار  
 بر قلعه کوهی ساخته و پرداخته بود متحصن شد مسالین او در آن قلعه محاصره کردند علف دانه سبزه و دوسا  
 اول آتیخ خود را فرود کرد که آتش عظیم از دستند باز هر که آتش را بر آتش خود انداختند آتش بزرگ  
 چشمه های آنها را در آتش سوخت و خاکستر را در باد پراپند بعد از آن خود در غمی که در آن شراب و روغن  
 خاصیتش آن بود که هر چیز که در آن اندازند آب شود در آمد و فانی شد و هنوز مردم حصار را گمان آنکه  
 او در قلعه قائم است زنی نوجوانی در گوشه از گوشه های قلعه مرخص بیوشن فرستاده بود بعد در وقت  
 که بیوشن آمد قلعه را خالی از یار و اعیان بیند بجهت وحشت تمنای بر دروازه آمده فریاد میکند که در  
 جز من کسی نیست مرم بالای برج و باره بر آیند و بیند که قلعه خالی محض است دروازه را کشادند و فر  
 فوج فرج در آمدند هر چند تفحص کردند اثری از جنه های محصوران نیافتند بعضی از اتباع او که در  
 اول بهر سمت متفرق شده در دیهات مخفی شده بودند این واقعه را شاهد صادق بر او بهیبت و  
 دانسته کمال فرحت و شادی نمودند که او بلا شکیه با یاران خود در آسمان رفت ای کاش تا نیز همراه او میفرستند  
 و باین ترقی فایز شدیم آخرها از زبان آن زن مرخصی در غلبه مرض بیوشن بوج گاه گاه بر او  
 درد و بیان بصد او آواز مطلع میشد قصه واقع ظاهر گشت و حیل سازسی آن خبیثت در عین وقت  
 موت بر آگاه کردن پسندگان و افح گشت و نیز در عهد معتقد مردمی از زمین فتنه اسماعیلیه  
 برآمد که او را ابو سعید بن الحسن بن ارم خالی میگفتند اول خروج او در بحرین بود بعد از آن فتنه  
 رفته بر بحر طیف و سایر بلاد بحرین دست یاب شد و مردم را بندهیب باطنیه خواندن آغاز نمود  
 و تا بهمان خود را بمطابقه طبق ساخته و این این گروه بعینه آئین سلمان گروه بود معاش و کسب  
 ایشان غارت کردن دیهات و می کردن سواشی مردم و تا حقن توان اول قتل مسالین بود و آخر با یک

از خدنگاران و او را در جام گشت و این اقامه در سینه صد و یک اقع شد پس از وی پسر و که ابو طاهر  
 بود قائم مقام او شده قوت گنت بسیار پیدا کرد و بر عاقلان کعبه در سینه صد و هفتاد و ناخت آورد و  
 مذہب باطنیہ ارواح عظیم را چون صولت و فی الجمله بیدارفت ما کون خلفا شکسته شد شخصه دیگر از قرامطه  
 برآمده که نامش حمدان بود با مات محمد بن اسمعیل مذکور الصد مردم را داعی گشت و گفت اندھی لم میت  
 ولایموت و اوست همدی موعود که دنیا را پر از عدل داد خواهد ساخت و خواهد برآمد و اتباع خود را  
 بقرامطه لقب کرد و این لقب بر ابلع او بجدے غالبی مد کعبه زدے کسی مبارکیه قرامطه میگفت محض  
 اتباع او را باین لقب یاد میکردند و الا در اصل قرامطه لقب بسیار کیه است چنانچه در محل خود مذکور شد  
 انتشاره تعالی و بعد از حمدان ابن ابی اسمطه برخاست و مخالفت حمدان نمود و گفت بعد از اسمعیل  
 امامت به برادر او که محمد بود رسید و بعد از او برادر او که موسی الکاتلم است و بعد از او به برادر او که  
 عیبا صد افطخ پسر جعفر صادق است و بعد از او به برادر او که اسحاق بن جعفر است انکار امامت محمد بن  
 اسمعیل عم بالکلیه نمی نمود بلکه منکر حیات و رجعت او بود و یاران خود را شطیبه لقب کرد و پس قریب شصت  
 و خلیفه و برقیه و مقتیبه و جنابیه و قرمطیه همه شاخه های باطنیه اند و در اصول عقاید با هم خلافتی  
 ندارند مگر در بعض فروع و اصول اعتقاد کل باطنیان آنست که عمل بپوایان مخصوص فرعون است بطوایر  
 آن و لهذا لقب باطنیه شده اند مگر آنکه از جمله آنها مقنیه خلاف کلی کردند که قابلان لوبیت مقنیه شدند  
 اند و اهل تاریخ چنین گویند که در میان برقی و مقنیه و قرمطی رسل و رسائل پنهان میشد و با هم  
 موافق بودند در غرض و مقصد زیرا که مقصد همه ایشان قتل مسلمان بود و بر زمین شمشیر و  
 اهل اسلام و برگردانیدن مردم از روش من به رنگی که ممکن باشد و بهر عمومی که میسر اول کسی  
 احداث مذہب نمود برقی است بعد از آن مقنیه و جنابی با زحمت زبزاریه و اولاد او غیر تند و  
 که ابتدا سے ملگون آنها سابق مذکور شد هر چند در اصل عقیده از اسماعیلیه بودند لیکن ولایت مصر  
 و مغرب که در دست ایشان افتاد بنا بر تالیف قلوب مردم آن دیار در طوایر شریعت تقیید بسیار  
 دارند و اجزای احکام شریعت مبالغه تمام مینمودند و شیوه فخلص خود را در خلوت بطریق باطنیه  
 نیز ولایت میکردند البته کلاس اقوال نیست عین بچند وجه مردود است اول آنکه قول و

این انقلاب رابع است قولیست تهماًت چه بنا بر دعوی که کرده است و تمهیدیکه نموده که بعد از وفات بر  
 امام انقلابی در تشیع پدید آمده از سه تفصیل این انقلاب انقلاب خاس است نه انقلاب اربعه پس این همان التفصیل  
 مطالبی نباشد با جمله ایقول موجب حیرت نظار گمان گردیده معلوم نمیشود که علت در اجمال است یا در تفصیل و دیگر  
 آنکه سیاق قول و در بقدا مرد موهم نیست که لا ولد مرد چنانچه در اقوال آینه تصریح بیان فرموده  
 و اینمغز در غیر صنعت علامه فن النسب بخلاف آن تفصیل نموده اند در عمده الطالبی نسبت الی بطالبی مؤد  
 و اعقب بن اسمعیل بن جعفر بن جلیل اسمعیل الثانی و جعفر الشاعر است و دیگر آنکه حکم بر ندیق بودن عبد  
 بن میمون قداح کذب محض است در کتب جلال امامیه مذمت و قداح او مذکور نیست بلکه بخاشه توشیق  
 او نموده علامه حلی در خلاصه الرجال میفرماید عبید الله بن میمون القداح سری القداح زک الوه عسرفق  
 و زکوه عسرفق و کان ثقة جلیل بن احمد از محمد بن عیسی روایت کرده که کان عبید الله بن  
 میمون یقول بالزید مر علت قداح او نمیتواند شد چه اولاً جبرئیل اومی نمیتواند غیر موثق است معارض  
 قول بخاشی نمیتواند شد زیدی بودن منافی توشیق نیست بر تقدیر تنزل میتوان گفت که مراد از بقول  
 ائمت است که عبید الله بن میمون معتقد بود بجا از خروج بسیف بغیر زون امام علیه السلام هر گاه غرض از آن  
 ترویج مذهب حق و ابطال باطل بوده باشد مانند زید شیعده رضی الله عنه که معتقد است بخواب چشم بود  
 بر منصف خیر مخفی نیست که در قول اصلاحی در کثرت فاضل محلی در رجال وقت المتقین بعد از  
 روایت جبرئیل بن احمد فرموده و لیکن اینگونه لک تالیف قلوبی عام و یوئیده انه لم یقل اید  
 و لیکن آن کیون لا اعتقاد البهاد و امثالهم یصل الیه شیء فیها من المحصونین و الله تعالی اعلم  
 و العلامة رده بالضعف فهو اما الجبرئیلی نه لم یرویه توشیق و اما محمد بن علی کما ظننه مع معارضة قول الخ  
 له و انکان الحکم بالثقه لانیانی الزید لکن اظاهر انه انکان زید یا لذکره آنچه از کتب معتبره معلوم  
 میشود است که عبید الله بن میمون قداح در اکثر فنون عقلیه و نقلیه و علوم فاسفه حکیمه سائر علوم  
 غریبه مانند ریاضات و طلسمات و غیر ذلک معمارت و توکل بسیار داشت ظاهر بعضی از علما متفلسفه قشریه  
 فحالفین که اعداد حکمت و معرفت اند با نخب حکم بزندق او نموده باشد و همین جهت برخی از علمای عامه  
 حکم بر ندیق محمد بن علی حکیم ترمذی صاحب نوادر الاصول را که از حاشی ثمن باستند است نموده اند

صبر الرؤف مناوی و شرح جامع صغیر در احوال حکیم مذکور منوید مع الکثیر من الحدیث بالعراق و نحو  
 ابن سعید و غیره و هو من القرن الثالث من طبعته البخاری قال السیلم نفوه من ترند و شهید و اعلم بالکفریت  
 قتیله الولایة علی النبوة و اما مراده ولایة النبی انتبه کلامه و قاضی ابویوسف که یکی از صاحبین است منو  
 من طلب حکم بالکلام ترندق و امام احمد گفته علیار الکلام زنادقة و امام غزالی در رساله المنقذ من الضلال  
 تکلیف ابولفر فارابی و ابوعلی بن سینا که از کابر علماء اسلامیه اند فرموده در زمان حیات ابوعلی نیز  
 تکلیف او نموده بودند در معرض جواب و گفته شعری  
 کفر چو منی گراف و آسان نبود محکم تر از ایمان بن ایمان بود  
 در دهر چو من یک و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود  
 بر سفت خیر مخفی نیست که قول متفقش قشریه مناظ اعتبار نیست بلکه تکفیر این جماعه دلیل کمال شیعه است  
 که حکم بزندقه او نموده باشند و نعم ما قبله و اذا اتتک مذمتی ناقصی فی الشهادة لى باقی کامل الجمل  
 ترندق عبدالله بن میمون قداح و قدح او مقدوح است روایت از او در کتب معتبره است  
 و جماعت بلکه در صحاح اینها مانند ترمذی و ابن ماجه در دو یافته و صاحب یب نیز با این تصریح فرموده  
 و این عاگر نیز در تاریخ خود در ترجمه عبدالرحیم میمیه از حضرت علی علیه السلام روایت کرده غسلوا  
 ینا بکم و خذوا شعرکم و استاکوا و تزیتوا و منطلقو فان بنی اسرائیل لم یکنوا یفعلون فریت و  
 در اسناد این روایت عبدالله بن میمون قداح است چنانچه مناوی در فیض القدر تصریح بیان  
 فرمود نیز در تفسیر احام التنزیل بقوی در من تفسیر کریمه این سسک مد یفر فلا کاشف الابهوان یسک غیر  
 فهو علی کل شیء قدیر تخریج نموده انا عبدالله ابو احد الملتجه انا عبدالله ابو العباس اللهم انا حمید  
 شیمان المرسل انا عبدالله بن میمون اقداح انا شهاب بن حراس عین الملک بن عمر عین عیاض  
 الله عنهما قال هدی النبی بغیر و کلبا من شعر ثم اردفتی خلقه ثم سار ملیا ثم التقت الی فقال یا علی  
 نقلت لیک یا رسول الله صلعم قال احفظ الله يحفظک احفظ الله تجده انا ما تعرف الله انما  
 يعرفه الله و اذا سالت فاعل الله و اذا استغثت فاستعن بالله قد یضی العلم بالکفر کان هو  
 جعلت الخالق ان یفعلوا کالم یفعله الله تعالی لک لم یقدر و اعلم لوجه و ان یفعلوا لک لوجه

علیه مآقدروا علیه فان استطعت ان تعلى الصبر مع اليقين فافعل فان لم تستطع فاصبر فان فى الصبر على  
 ما يكره خير الكثير او ابح الكرب الفرج وانع العسر او سكر الهمك انچه گفته که سطح نظر عبدلمدین میوقح ازین همه  
 و تلاش و مجتهدان و افساد دین اسلام بود در خیر منع و فترت محض است بلکه غرض و برهم زدن دولت  
 نوا صیب عباسیه بود که عدو خاندان نبوی علیه آله الصلوٰة والسلام بودند و با نوع فسق و فجور مانند  
 خمر و امثال آن اقدام نمودند و استیصال و تخریب ملک آنها در حقیقت بنفسه بتقوم دین مبین بود و تخریب آن  
 رئیس الفقها ابو حنیفه کوفی نیز در عهد تخریب دولت نوا صیب عباسیه بوده با ابراهیم و محمد پسران عبد  
 بن حسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام بیعت نموده مردم را نصرت و اعانت ایشان نمودند  
 عباسیه ترغیب تخریب میفرمود و چنانچه کتب سیره و اخبار ناطق است بآن ملا حسین کاشغری در ضمن احوال ابراهیم  
 بن عبدالمدر بن حسن میگوید و از کبار علمای بود در عهد مشبه بن خنیس البصری و آن به بصره فرج کرد و پس از  
 اکابر با او بیعت کرده بودند چون امام عمنش و عباس بن منصور بصحبت رسیده که ابو حنیفه کوفی در صحبت  
 و فرج با وی و معاونت و نصرت او فتوی داده پس خود و جماد را با چنانکه از مردم نزد وی فرستاد و نامه  
 بوسی نوشت و در آنجا یاد کرد حفظ امانت و ودائع مردم که نزدیک من است مراد من میگوید و  
 بتو لاحق شده فتوی تو میگویم و آن نامه بدست دو انقیاد بر ابو حنیفه متغیر شد البته دیگر آنکه  
 اسناد تجویز اباحت بیعت که اول مصنفین باطنیه است در پی منعت بکلیه مذموب جمع ظاهر و باطن تطبیق  
 تنزیل تا دلیل و دو متقدش است عمل ظاهر بغیر موافقت با باطن نفع در سلوک نمیشد و بسبب تنزیل مقصود  
 که معرفت الهی است نیز سازد و غرض اصله شارع علیه آله السلام جمع است و مراد از انکار عمل ظاهر انکار  
 بآن در صورت انفراد است نه در صورت جمع که آن امکان فراد اطاعت امثال است و این معنی محذور  
 ندارد بلکه حقیقت فریقین همین است که تصریح نموده اند و مراد از قول او مراد شارع همین است نیست که  
 مراد اصله و مقصود اولی شارع همین است و اقتصار بر یکی ازین و امر نمودن خطا و غلط است  
 و از اعمال تنزیله نفس و تمذیب باطن که وسیله توبه بود و مطلوب است حاصل میشود و چون مخرج  
 امر جدید شده ارجاع ظاهر باطن کرد در میان تا ویلات یا افزوده کتابی تصنیف نموده نظر باینکه  
 بیان ظاهر که در تقاضای مشهوره و دیگر کتب اهل اسلام مندرج است یعنی از ذکر آنست تحریراً



عن الطویل نحو اهر اران کتاب بیان کرده مردم غیر واقف را اشتباه واقع شد انکار ظاهر بر اطلاق  
 یاد اسناد کردند در حقیقت ساحت دمت و ازین مہفوات منزہ و میراست چنانچہ محقق کاشی تفسیر تاویلات  
 نوشته با آنکہ مذہب و جمع بین الظاہر و الباطن است بالجملہ افراد تالیف پذیر و بیان باطن تاویل  
 مستلزم انکار ظاہر نیست سن ادعی فعلیہ البیان دیگر آنکہ قول و انجاشیع الحاد و فلسفہ انضمام یا  
 و بول و برار و خون حیض اسخیمہ طرفہ همچون بہر سید کہ مجال ہم بعد دل رشک آن سیر در حنفی است کہ  
 موافق مذاقش کہ قشریہ محض و متشککہ تحت است و دیدہ باطنش از ادراک حقایق کور و چشم بصیرت  
 از دریافت دقائق عورت سرزده و الا بر سر کہ دیدہ بصیرت ز غشا و تعصب و عناد صحیح و سالم  
 کاشمیرا بعتہ النار الالیح و روشن است کہ جمع ظاہر با باطن و تطبیق نقل با عقل منصب محققین است  
 و حمدی شدن بآن در حقیقت آیت است از آیات الہی بلکہ اعظم و اجل آیات است کہ در حد  
 ظهور آیات بعد ما تین اشارہ بآن فرمودہ اند در حقیقت در اینجا بتدبیر محققین کلبیسان نقوش اند  
 از ترکیب غایب عقل و نقل و ادویہ تلمیذ ظاہر و باطن بر آعلای بیارستان جبل سود از دکان تہ  
 غوایت بدست عطاران دکاکین دین سیر طرہ فہ همچون نجاجی بہر سید کہ ساکنان عالم بالا و قاطنان  
 ملا اعلی بعد دل رشک آن سیر نہ ناصب کہ قول و نظیر بول و دیدہ بصیرت چشم بصیرت  
 اوست اگر حمدی باین امر نشود معذرت است قال قد تعالی سن کان فی ہذہ اعنی فہو فی الاخرۃ  
 اعنی و اضل سبیل و قال عز من قائل سن لم یجعل مدنورا فمالہ من نور و دیگر قول رہین  
 اثنا کہ غیاش با وج ضلالت رسیدہ اغوا و سحر کار ہا مینمود شخصہ نزد او آمد و گفت کہ  
 در چہ خیالی روسا اہلسنت و جماعت میخواستند خبر دار شو و راہ خود بگیہ الزخلاف واقع و  
 سنانی قول اوست کہ بعد در بیان فرق شیعیہ گفتہ چہ اہل سنت و جماعت کہ درین از منہ سائر  
 دایرہ در آن زمان وجودی نہ داشتند چہ در آنوقت زمان مان منصور در واقع عباسی و  
 پسرش بود و مذہب ربوہ ہنوز تحقق و تفریق نیافتہ بودند و متابعان شیعیان منصور را در  
 مباحث آیت از فرق کیسانہ قرار دادہ میگوید عباسی علی بن عبد اللہ بن عباس الوصیت  
 ابو ہاشم امام دانند و بعد از علی انتقال در اولاد او با منصور عباسی اعتقاد کنند و غیر

آنکه سلاطین هند و یه علویه را در نسب عبدالمعین میمون قداح نسوبت اختیار چنانچه صریح کلام او  
منتوج است محققین فن النسب سیر بخلاف آن تصریح نموده اند و در مواضع مناسبه بجهت فرقیان  
آید انشاء الله و بجز آنکه آنچه در انتشار حدوث قرامطه رقم زده و بهستان بخت و اختراعی محض است  
در کتب معتبره تاریخ مانند روضة الصفا و حیدر السیر و تاریخ الخلفاء شیخ جلال الدین سیوطی و غیر  
انها اثری از آن نیست و آنچه محمد پارسی در فصل الخطاب بخلاف آنچه محمد و منی نوشته تفصیص فرموده است  
و بنده مبارکه و القرمطی بکبر القاف و سکون اللام و کسر المیم و الطاء و هج النبته الی المذنب الی المذوم و الی الخ  
و هم جماعتی از آل حجر و الحجرین الحساقیل هم القرامطه تنکو اجاج بیت الله عزوجل سعه حرمة و آقا بنو  
رجل بن حواد الکوفه نقل که قمرطه و قیل حمدان بن قمرطه و کان من عاتقهم صال الی اساقی الدعوة و قد در  
تعالی علیه و الحق باخویه عا و انمو و القصة فی القمرطه و ظهورهم ان جماعه من اولاد ابراهیم پور کانون اجوا  
محض فذکر و آباءهم و اجدادهم و ما کانوا فیہ فی العز و الشرف و الملک و مال اهرم المیه و کان هذا فی یام  
الی سلم معا حیل الدعوة فقالوا ان اباسلم کفیت نقل الخلفاء من بنی مروان الی بنی عباس و کان من اهل  
و عن سن و لا و الملوک قاتلوه و اخذ لهم الله تعالی علی ان یسعون فی رفع الاسلام فقالوا ان بنی ان افرق  
دعوتهم و یخرج بعضهم علی بعض و قالوا ان ملوککم ظلمت قتلوا اولاد رسول الله علیه و سلم و رضی عنهم  
و انشأوا و انشأوا ذاک و شو شوا امر الرعیه علی الملوک و قسم الدینا علی اربعه و اربعه و اربعه و اربعه  
الرجال و فقهه و هم الارباع و الا قالیم ففقدوا و احد الی الکوفه فاول من اجابهم حمدان بن قمرطه  
و عاتقهم علی الدعوة و یجد عالم لا یحصون فیسبوا الیه یعنی این نسبت بسوی مذسب مذموم و را خبیث است  
و انما جماعه از آل حجر و حجرین و الحسا اندانرا قرامطه گویند قتل کردند حاجیان خانه خدا عزوجل و صل رحم  
و نسبت کرده شد بسوی خود از سواد کوفه که او را قمرطه میگفتند و بعضی گفته اند نسوبند بجد حمدان بن قمرطه  
و او از اعیان بنقوم بود پس راس رئیس در دعوت گردیده و تحقیق بلاک کرد خدا تعالی او را  
و لاحق گردید و در این راه در انش که عا و نمودند و فقه قرامطه و سبب ظهور آنها نیست که جماعت از  
اولاد ابراهیم که در زمان موسی بودند روزی ابا و اجداد خود را و آنچه آنها حاصل بود از  
عزت و شرف و ممالک و مال کار خود را ذکر کردند و بیاد آوردند و این امر در زمان دولت ابوسلم

در کتب معتبره

مردی بود پس گفتند که ابو مسلم چه گونه خلافت را از بنو امیه انتراع کرده بر آل عباس قمری را داد با آنکه  
 او مردی از سوا لی و چیله با بود و ما و اولاد او که هم پس اتفاق نمودند بر نیکی در رقع اسلام سعی نمایند و گفتند  
 سزاوار است که جماع و دعوت اهل اسلام متفرق سازیم و بعضی را از آنها بر بعضی دیگر بیرون آریم و گفتند  
 ملوک مسلمین ظالم بودند و اولاد رسول را بشهادت رسانیدند و اشعار تمسک این مضمون انشا کردند و حکمت  
 را بر باد نشانمان بشور نش آ و روند و عالم را بچهار ربع تقسیم ساختند و چهار کس اختیار نمودند هر یک را بر ربع  
 روانه کردند و یک کس را بکوفه فرستادند اول کسیکه اجابت دعوت آنها نمودند آنها را بر دعوت  
 اعانت کرد محمد بن قمرط نام داشت و عالمی مجید و بشمار در متابعت او درآمد پس این قبه با بنویس  
 گشتند و دیگر آنکه قول دنا از فرقه اسماعیلیه شنیده که محمد بن یزید بنی گفته میشد و راه او از خروج کرد و با وجود آنکه  
 اول آنکه از رجوع بکتب سیر و تواریخ معلوم میشود که بر قعی نام متبع بود که باندک فاصله احوال و مردم  
 نموده است در لب التواریخ و در ذکر مهدی عباسی مینویسد که در زمان او مردی در خزان خروج کرد نام او  
 حکیم بن یانم سازنده ماه خنثب از دیده کارزه بولایت با و ندیس در جنگ تیری چشمش آینه که کور شد بر قعی  
 بر چشم فرو گذاشت بدان سبب او را بر قعی خوانند شکلی عظیم بد داشت و دعوی خدای کرده خلق بسیار  
 بردگ شدند و در ولایت کش و خنثب بلاعی چند فرو گرفت و کار او عروسی تمام یافت مهدی سبب  
 بن بر یکجنگ فرستاد چون جنگ کرد و خود را در شراب میز او میست آندام و فرود در در میان او و یه بیعت چنانچه از این چهار  
 او هیچ باقی نماند بدین سبب اتباع او همراه شدند و گفتند او با سمان رفت دوم آنکه بر فرض تسلیم عبارت  
 بر قعی با متبع معاصر بودند با معتقد جماسی ممنوع و خلافت اقع است و کتبت و دوسه و هتا و سانی  
 معاصر بودن او است معتقد را چنانچه بر واقفان قرن سیر و اخبار کاتبش رابعه النمار در پیش است معتقد  
 در سینه بر سر ری خلافت مکن گشته در سینه شمع و ثمانین وفات یافت طرفه تر آنکه بعد از متبع میگردد نیز در عهد  
 معتقد مردی از همین فرقه بر آمد که او را ابو سعید بن الحسن بن بهرام عالی گویند اول خروج او در حین  
 بود آخر با یکی از خد متگاران او را در حمام کشت و این اقمه در سینه صد یک اقع شد چه ضمیر این اقع  
 خالی از دوشق نیست اگر راجع قبیل ابو سعید باشد و نیز صورت هر گاه ابو سعید در سینه صد و یک  
 مقتول شده باشد باز لشکر کشیدن او در سینه صد و نوزده بر سر کعبه مغلطه است و قتل اجمیان

خانه خدا چنانچه بعد ازین چند ورق در احوال بوسیله مذکور نوشته منضم نیست و اگر راجع بخرید  
 ابوسعید باشد خلاف واقع و منافی معاشرت با معتقد است در روضه الصفا فرموده در ربیع الاخر سنه  
 تسع و ثمانین معتقد وفات شد زمان خلافتش بقول مسعودی نه سال و نه ماه و دوروز بود و انتهی عمر  
 از همه بود آن هر دو واقعه است در زمان معتقد چه این فرض تقدیر مستلزم آنست که زمان خلافت معتقد  
 قریب بیسی سال بلکه زیاده از صد و چند سال بوده باشد و آن خلاف واقع است چنانچه دانسته که زمان  
 خلافتش از ده سال کم بوده از امثال این مفوات بوضوح می انجامد که مخدوش و در فن سیر و اجناس  
 املاء در کی نیست و کثرت وقوع اقاویل متماثله درین باب شاید عدل بن دعویست با وصف جامع  
 خود را در جمیع فنون عقلیه و نقلیه برآمد روزگار تصور میکنند ان هالشی عجاب دیگر آنکه قول او باز در سنه دو  
 و هشتاد و هشت یکی دیگر از اسماعیلیه پیدا شد حکیم بن باشم نام که او را بمقتع لقب کرده و نه سال بخین وجه مرده است  
 اول آنکه از روایات تواریخ دریافت میشود که بر قعی و مقتع یک شخص است تعدد اسماء باعث اشتباه  
 غیر محصل گردید و دو شخص قرار داده و واقعه پیدا شد و نظائر این بسیار است چنانچه برناظران  
 فن سیر و رجال مخفی نیست دوم آنکه بر فرض تسلیم تعدد اشخاص و در این واقعه در عهد معتقد چنانچه  
 سابقه سابق کلام اولالت بر آن دارد در حیز منع و خلاف واقع است چه ابتدای خلافت معتقد در سنه بود  
 دو فوات او در سنه سوم آنکه خروج مقتع در سال دو صد و هفتاد و هشت نیز قول شد از است و خلاف تصریح  
 علمای معتبر فن سیر و تواریخ این خلکان واقعه در سنه یک صد و هشتاد و هشت نوشته اند و در لب التواریخ در سنه  
 ست و ستین و مائت و بروایت در ثلاث و ستین آمده و در روضه الصفا اگر چه توقیت خروج او فرموده است  
 لیکن در وقایع ایام مهدی مرقوم نموده است و تصریح فرموده است که مهدی در ذی کعبه سه ثلاث و در  
 در روز وفات منصور بر سر ریخلاف جلوس نموده و در سنه تسع و ستین و مائت و فوات یافته و گفته  
 مدت سلطنتش بقول یازده سال بود ازین قول تحدیدی می که در خروج مقتع مستنبط میشود نیز مخالف تصریح  
 معتقد و میت چهارم آنکه عد نمودن مقتع از جمله فرق اسماعیلیه بلکه از فرق اسلامیة محل بحث است  
 و مجرد خروج او در دوره اسلامیة مستلزم بودن آنها از زمره اهل اسلام نیست خروج مسلمان  
 و دیگر فرق غیر اسلامیة که در دوره اسلامیة بوقوع آمده شاید عدل این دعویست در روضه الصفا

در احوال

وقایع زمان همدی آورده در زمان وی متفق خروج کرد و این متفق مردکی بد شکل که المظهر  
بود چهره از ظلا راست کرده بر سر خود می کشید تا مردم صورت زشت او را نبینند و آن ملعون عمومی  
الو بیست میگرد و با بعضی از یاران که بزرگت بودند میگفت که خدایتعالی مضمورشده بصوت آدم و  
از اجمت ملائکه او را سجده کردند بعد از آن بصوت نوح مضمورشده و همچنین بصوت انبیا و حکما و  
میگشت تا با بوسلم وزی سید بعد از آن صلوات کرد و تعالی اندکما قول الظالمون علوا کثیرا و متفق در علم  
شعبده و نیز نجات همارت تمام داشت چنانچه بطلم در چاه نخب شکله مدور روشن ساخت که هر شب  
بسته آمد که دو فرسخ در دو فرسخ بر تو می انداخت و او از غر و ظهور کرد و آخر الامر در قلع فسخ عریض  
گوش متحصن گشت و طائفه که ایشان اسفید جا مانگ خوانند او را معاوت کردند و کافران با او ایستادند  
و اعتقاد متفق بد عقیده این بود که ابوسلم از محمد مصطفی فاضل تر است الخ ما قال بین کلام دلیل  
صیح است بر کفر و خروج او از اسلام و مگر آنکه قول و نیز در عهد معتقد مردان همین قول است  
برآمد الخ محل نظر است بد و وجه اول آنکه قول او این اقع در سنه صد و یک اقع شد اگر  
قول و این اقع اشاره بخروج ابوسعید باشد در صورت این توفیق خلاف واقع است زیرا که  
خروج ابوسعید در سال و بیست هشتاد و پنج واقع شده است یا بنی در تاریخ مرآة البخان در ذکر وقایع  
سال و بیست هشتاد و پنج میگوید فی السنة المذكورة ظهر بالبحرین ابوسعید القرظی فتویت شوکت الخ  
ما قال و اگر اشاره بقتل ابوسعید باشد چنانچه ظاهر بتباد است بنا برین تقدیر این قول سنائی قول  
اوست که بعد از چند ورق گفته که در موسم حج یکم مظفر با بنوه بسیار آمدند و از حاجیان خانه خدا  
سه هزار کس را ب تیغ بید ریغ شهید ساختند و این اقع در سنه صد و نوزده بود و رئیس ایشان  
ابوسعید الخ چه بر گاه ابوسعید در سنه صد و یک مقتول گردیده باشد باز مشک کشیدن او بر  
خانه کعبه و نهب و غارت و قتل اسیر نمودن متصور نیست مگر قائل رجعت او شود و این معنی خلاف واقع  
و سنائی مذنب او بلکه مخالف اجماع سلیمان است و هم آنکه سعد و نمودن قراطه در فرقه است  
محل نظر است و صاحب روضة الصفا نیز تصریح نموده است که قراطه فرقه دیگرانند و در آنجا  
و در موضع مناسب انشاء الله تعالی عبارت کتاب مذکور مذکور شود بلکه تقدیر قراطه در آنجا

در عمل نظر است چه در بعضی کتب سیر و تواریخ تصریح واقع شده که فرقه مذکور بت المقدس را قبل از آمدن  
 قال الفاضل المناصب ازین حکایت که مذکور شد سماعان فهم و اربابین مستقیم را چنان فایده  
 حاصل میشود اول آنکه باعث وحدت و اتّباع در ابتدا اتفاق و دشمنی اسلام بود که عبدالمعز بن سبا و اخوان  
 آنست جنابیت و حقوق مذلت و عار بر آن آورد و ثانیاً طلب ملک و ریاست که مختار و کیسان ایشان  
 محال است با امام زاده زید شیعیه که هشامین قرآن آنها را اتفاق افتاد در ابعالیحاد و زندقه و رفع تکالیف  
 شریعت عبدالمعز بن یونس مدح آنند شیعیه آنکه اصول مذہب شیعیه از پنج پیشینستند شیعیه اولی و علاه که شیعیه  
 زیدیه و امامیه شیعیه اولی را دو فرقه اعتبار میکنند فرقه اولی مخلصین که اهل سنت و جماعت اند از صحابه  
 و تابعین که ملازم صحبت حضرت مرتضی و ناصران بودند از اخبار چهارمین انصار و غیرهم و مذہب  
 ایشان آنکه حضرت مرتضی امام حق است بعد از شهادت حضرت عثمان و طاعت او بر کافران نام مقرر  
 و او افضل زمان خود بود و هر که با و خلاف نمود در امر خلافت مخفی باغی بود و هر که او را باغی خلاف  
 ندانست بیطل و ضال امام المومنین و ظلمه و زیر باو در امر خلافت ساقطه کرده اند در تقدیم قصاص قتل  
 عثمان و تاخیر آن ذاع داشتند و قریب بود که بصلح انجامد همین عبدالمعز بن سبا و امثال او بی مرتضی  
 رو ساطرفین جنگ قتال آغاز کردند و شد آنچه شد و لهذا این همه بزرگواران عدم لیاقت مرتضی  
 در خلافت را اصلاً معتقد نبودند بلکه بهترین اهل عصر خود میدانستند و مدایح آنجناب را بر طار وایت  
 میکردند و مذہب این فرقه آنست که کلمات طلیبات مرتضی را محمول بر ظواهر آنها باید داشت بقرینه  
 و خلاف مانع چنانچه کلام الله و کلام الرسول را نیز بر ظواهر آن حمل باید کرد چه امام بحق نایب است  
 و لغو من پیغمبر همه محمول بر ظواهر است پس آنچه مرتضی از تفصیل بعضی اصحاب بر خود و مدایح و مناقب  
 سایر اصحاب که مخالفان و مقاتلان او باشند بیان فرماید بی شبهه و بی شک یقین باید کرد و ماخذ  
 اعتقاد و عمل سنت مصطفویه را که بروایت جمیع صحابه ثابت شده است باید دانست که مرتضی هرگز  
 تصویب فرموده و جمیع صحابه کرام را پایه پایه ستود و کما شیخ تفسیر انشاء الله تعالی و لهذا آن فرقه طلب  
 یا اهل سنت و جماعت شده و لهذا این طائفه در حق صحابه موافق ظواهر کلمات مرتضی میروند و هرگز  
 مرتضی را معتقد اند فرقه دوم تفسیریه بر چند این فرقه داخل شیعیه اولی نیست لیکن چون جمیع صحابه را

شعبه

موافق با اهل سنت و جماعت اند و ماخذ اعتقاد و عمل ایشان نیز سنت مرویه از جامعه صحابه است مگر مسئله  
 تفصیل فقط اینها را نیز داخل شیعه اولی مینمایند تقلیلًا بلا کثرت و ضبطًا بلا انتشار در سبب ایشان نیست  
 که جناب مرتضی و اولاد او حق با مخالفت اند تا وقتیکه ایشان بدیگران تقویض نمایند چنانچه شیخین ذی القربین  
 را اتفاق افتاد و خلافت ایشان درست باشد و هرگاه خود مقصدی اینکار شوند دیگر بر این امر سده درین کار  
 مداخلت نماید و مرتضی افضل الناس بعد الرسول است و صحابه کرام را بخیر یاد میکنند و نسبت بظلم و غصب  
 ضلال نمی نمایند و در هیچ مسئله مخالف فرقه اولی نمیشوند مگر در تفصیل فقط و اسماعیلیه را هر چند نسبت بکوادری  
 در امامیه داخل کرده اند بجهت تقلیل انتشار و باید دانست که شیعه اولی که فرقه سنیه و تفصیلی اند در زمان  
 سابق بشیعه ملقب بودند و چون خلافة و روافض و زیدیان و اسماعیلیه باین لقب خود را ملقب کردند  
 و مصدر قبالح و شرور اعتقادی و عملی گردیدند خوفاً من التباس الحق بالباطل فرقه سنیه و تفصیلیان  
 لقب بر خود نپسندند و خود را با اهل سنت و جماعت ملقب کردند حالاً واضح شد که آنچه در کتب تاریخ قدیم  
 واقع میشود که فلان من الشیعه او من الشیعه علی حال آنکه او از اهل سنت و جماعت راست است فی تاریخ  
 الواقدی و الاستیعاب شش کثیر سن بنی الجنس فلیتسنه و غیر معلوم شد که تکفیر و حکم بارتداد شیعه بلا اختلاف  
 منطبق است بر حال غلات و کیسانیه و اسماعیلیه بازیدیه و روافض که خود را امامیه میگویند و تکفیر آنها  
 اختلاف است و الحق تفصیل سچی نشاء الله تعالی کلامه **اقول و نسبت تعیین بخند وجه مدفوع است**  
**اول** آنکه بودن جمعی از صحابه عظام و تابعین کرام از شیعیان حضرت امیرالمومنین علیه السلام مسلم  
 و عین دعوی مایه است لیکن بودن آن بعضی از اهل سنت و جماعت در چیز منع است چنانچه در صحاح  
 سابقه باستیعاب بعضی بیان آمده دیگر آنکه دعوی اینکه حضرت عائشه و طلحه و زبیر با آنحضرت **و**  
 و تاخیر قصاص مناقشه و منازعه داشته اند در ام خلافت ممنوع است چه اولاً و اجب فوری بودن  
 انفسا احکام قصاص امام در چیز منع است و بر تقدیر تسلیم وجوب طلب اجری قصاص از امام  
 بر رعیت و وجوب مجبور ساختن رعیت امام را در بنیاب غیر مسلم است و بر تقدیر تسلیم وجوب  
 مقاتله با امام و کثرت بیعت او هرگاه امام بنا بر مصالح ملکی و دینی قصاص اجری تاریخ این بنا بر  
 انداخته باشد ممنوع است و بر تقدیر تنزل و تسلیم همه این امور طلب نمودن حضرت عائشه

وطلحه قصاص حضرت عثمان را از حضرت امیر المومنین علیه السلام مبارکه مصریح غیر مسموع است چه جناب عثمان  
 وطلحه وسمع صحابه عظام سر حلقه جماعت بودند که موجب تارفتن و باعث اغوا سه مردم بر حضرت عثمان و  
 بر قتل آن جناب شدند چنانچه کتب سیر و آثار و صحف حاویست و اخبار بران دلالت دارد و سابقا بر  
 از ان مذکور شد از آنکه این اشیر در نهایت سیر فرماید و سنه حدیث عایشه رضوان الله علیها اقبلوا الغل  
 اقبلوا الغل یعنی عثمان البته یعنی بکشید نعل را بکشید نعل را یعنی مرد احمق در از ریش او از نعل درین قول  
 حضرت عثمان را اراده میفرمود و این عبد البر در کتاب استیعاب و روه و کما ذین شام عن ابیه عن  
 قتاده عن جارد و بن ابی بسر قال نظر مروان بن الحکم الی طلحه بن عبید الله یوم الجمل فقال لطلح  
 بناری بعد الیوم فرماه بسهم فقتله الله یعنی مروان بن الحکم که ابن عم و وزیر و داماد جناب عثمان بن  
 عفان با آن جناب در محصور بودند و از کوائف سوانح اطلاق تام داشت در روز جنگ جمل نظرش  
 بر طلحه بن عبید الله افتاد تیر بجانبش انداخته بقتلش پرداخته گفت بعد از امر و طلب خون عثمان  
 نکتم یعنی قصاص از قاتلش گرفتم نیز عبد البر در کتاب استیعاب میفرماید و لا یتخلف العلماء الثقات  
 فی ان مروان قتل طلحه یومئذ و کان فی حربه اختلاف فی ان رند علماء ثقات درینکه مروان طلحه را در  
 روز جمل کشت با حمل از تامل در وقایع قتل خلیفه سوم که از روه کتب سیر و اخبار مرویست بوضوح  
 انجامد که باعث بر عزل و قتل جناب عثمان بن عفان برخی از صحابه عظام بودند و عایشه صدیقه و طلحه  
 از پیش قدمان این واقعه اند و با آنکه این جماعت خود مردم را بر قتل جناب عثمان تحریص ترغیب نمود  
 خویش را بدر ساختند بعد از آنحال آن جناب بر آن تحصیل جاه و اعتبار طلب خون آن جناب دستاورد

اسعاف مرام خود نمودند و نعم ماقین بیت

خوش آنکه شب کشتی و روز آیم بر سر که آه این چه کس است و گذشته است این را  
 دیگر آنکه قول او قریب بود که بصلح انجامد بن عبید الله بن سبا و امثال ابی مرثی روه سا طرفین  
 جنگ و قتال آغاز کردند ممنوع و مخالف کتب صحاح است قسائلاتی در شرح صحیح بخاری اتنا  
 شرح احادیث باب و بعد از باب لغتة التي تموج البحر یگوید و عند الطبری ان اول ما وقعت  
 الحرب ان صبیان العسکرین تسابوا ثم ترا مو اثم بعم السفن و نسبت الحرب كانوا اشد قوا علی



قتل قوم و حج آزون و غلبه صحاب علی و نادمی سادیه لامتجواد بر اولاجمز و اجریا و لادخلوا و احدیتم  
جمع الناس با یعم و استعمل بن عباس علی البصره و رجع الی الکوفه اتیه تحصل معنی آنکه آغاز جنگ انست که  
صبیان اطفال شکرست همدگر نمودند بعد از ظهر در جهات لسان کار با استعمال تیر و کمان رسیده صفها  
قوم متابعت معاونت صبیان نموده هنگام کارزار گرم ساختند و عساکر فخر قرین بصره را قتل نموده  
بودند جمیع مقتول گشتند و جمیع زخم برداشتمند و صحاب حضرت امیر المومنین علیه السلام غایبند و نادمی آنحضرت  
ندارد و اد که تعاقب گزینگان میکنند و کار زخم رسیده با تمام برسانند و در خانه بیکی داخل نشوند بعد از آن  
آنحضرت علیه السلام مردم راجع فرموده بیت از آنها گرفت و بعد آمد بن عباس رضی الله عنهما و االی  
بصره نموده خود بکوفه مراجعت فرمود دیگر آنکه آنچه فرموده این بزرگواران عدم لیاقت و تقصیر خلافت را  
اصلا استحقاق نبودند بلکه بهترین اهل عصر خود سید استند بجادل را میرسد که بگوید اینصفت باعث فضیلت  
این بزرگواران نمیتواند شد بلکه از اینجا که دیده و دانسته قرابت قریبه آنجناب با مژگان کائنات سبق  
اسلام و محال جدا اجتماع در اعلا کلامه اسلام و سایر کمالات و تفکرات و فواضل آنحضرت علیه السلام  
برای العین مشاهده نمودیم پوشیده کرده بطریق مجود و ولداد و لجاج و استبداد در صد و معارفه و تقاضا  
آنحضرت علیه السلام در آمده بودند و ذوال آنماز یاده از جنایات آن اشخاص خواهد بود که از حقیقت  
آنحضرت واقف بوده معارفه با آنجناب مینمودند از اینجا است که چون ابلیس لعین از سجود استمال  
امر الهی نمود نظر و در رحمت الهی با خود و معاتبه گردید و توبه این بزرگواران صحبت پیوسته دیگر آنکه  
حاصل نمودن کلمات حضرت امیر المومنین علیه السلام بر ظاهر فرج محمول بودن انصوص حضرت پیغمبر خدا  
صلی الله علیه و آله است پر ظاهر است و کلینت این قول در جبر منع است بسیار از انصوص آنحضرت  
محمول بر ظاهر نیستند از اینجا در شکوه از عاقله صدق روضان الله علیهمار وایت کرده ان رجلا استاذ  
علی رسول الله علیه و سلم اندانوا اهل بن العترة اوساخ العترة فلما دخل الی القبول قلت یا رسول  
قد قلت ما قلت ثم لنت له القول فقال ان شر الناس منزلة یوم القيمة من یره الناس اتقاء و فحشه  
یعنی بد رستیک مردمی دستوری خواست که بجنور فاکیف النور حضرت کائنات علیه و آله  
الصلوة و السلام حاضر شود آنحضرت فرمود دستوری بیدید او را بپسر قبیل استیاد بپسر قبیل است

چون در محفل خدا شاکل استعدا یافت آنحضرت علیه الصلاة والسلام با گفتگوار اطام نمود پس گفت ای خیر خدا  
 فرمودی آنچه فرمودی بپس ترا نم نمودی گفتگوار با و پس آنحضرت علیه الصلاة والسلام فرمود بدترین مردم از روی  
 منزلت در روز قیامت کسی است که مردم از او گراه ترس فرحش او داشته باشند و قیقه ابوالمیثب  
 معاریض الکلام از کتاب خود میگوید در سخن عمر بن الخطاب منی الصدغه انه قال فی معاریض الکلام من  
 عن الکذب و معاریض الکلام ان تکلم الرجل بکلام یضمر خلافه و ایت است از عمر بن خطاب که فرمود در  
 معاریض کلام چهارده است از کذب و معاریض کلام آنست که کلام بکند بکلامی که خلاف آن مضمر داشته  
 باشد هرگاه جناب سرور کائنات علیه الصلاة والسلام بنا بر مقتضای مصلحت عمل نموده باشد شخصی که استوجب  
 عقوبت بود بکلامت او پیش بیایند و جناب فاروقی تعریض تجویز فرمایند اگر کلمات حضرت امیرالمؤمنین  
 علیه السلام نیز بر تعریض و مماثل آن مشتمل بوده باشد استعدا می و محذوری ندارد و محذوری نیز  
 در کتب خود هشتم از باب دوم در معرض جواب از آنچه در صحیح بخاری روایت کرده که ان ابراهیم کذب  
 ثلاث کذبات الحدیث سیفر باید کذب درین روایت یعنی تعریض است که بحسب ظاهر دروغ نماید و در حقیقت  
 صدق است چنانچه در مطاببات پنجم زمان نیز منقول است که فرمود العجائز لایدخلن الجنة و انی ملک  
 علی ولد نافع و ان فی عینی زوجهک بیاضا و امثال ذلك از حضرت امیرالمؤمنین نیز این قسم تعریضات  
 بسیار روایت و کذبات ثلاثه حضرت ابراهیم نیز از همین قبیل بود زیرا که ایشان زوجه خود را بجهت  
 خوف چهارمی خواهر گفتند و مرا و اخوت اسلامه داشتند و انی سقیم گفتند و مراد همبازی و کدورت  
 روحانی که بالاتر از مرض جسمانیست داده فرمودند و فعله کسیر جم برای کفار بطریق فرض ذکر کرد پس  
 اطلاق کذب بر این شخص بنا بر شاکلت و مشابهت و بر تقدیر تسلیم بنا بر مصلحت ضروری بود چنانکه  
 برای دفع بیماری از مال و جان و ناموس خود بخر کذب مریح شود آن نیز در آن وقت حلال  
 میگردد و چه جاسه تعریضات و همچنین الزام دادن کافران و کناره گرفتن از جماعات لعنهم بالجمله  
 خود اعتراف فرموده که در کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام تعریض بسیار واقع شده و کلمات  
 طبیعات بسیار از آنحضرت برخلاف ظاهر معمول اند پس قول او که کلمات طبیعات مرتضی را  
 محمول بر ظواهر آن باید داشت کلامیت ستمات ساقط الاعتبار باشد و دیگر آنکه آنچه فرمود

که تفسیر همه را تصویب فرموده و جمیع صحابه را پایه پایه بنیاد کرده کلمه این مقول در غیر منفعت و بر تقدیر تسلیم  
و فرض صحت و ایت و محفوظ بودن آن محتمل است که اشغال این و ایات که بطریق اهل سنت رود  
اند بر تعریف محمول باشد لابد لایق بذالاحتمال من لیل از اینجا که فاضل صاحب تفصیل روایات متوفی  
بودند لا برم در جواب نیز طریق اجمال سلوک گردین سبب تفصیل آن باشد تا در کمال آگاهی در میان  
سابقه مشروح و ما بوضوح انجامیده که تشیبه اهل سنت و جماعت شیعه اولی علی علیه السلام اصطلاح  
است مستحدث مبتدع و تشیبه است جدید مجترع و طبع است ناشی از کمال قاحت و بیجانی و مجامع  
انچه محققین علمای اهل سنت مانند عبد الکریم شهرستانی که از فحول علمای اهل سنت است و محقق شریف است  
مستغنی از تعریف و دیگران تصریح و تفسیر نمودند که تشیبه عبارت از آن جماعت است که آنحضرت  
علیه السلام را بعد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله الامام بلا فصل میدانند و اعتقاد میکنند که امامت از او  
و از اولاد او و بیرون نمیرود و متابعت و اقتدای آنجناب را مطلقاً میباحات الکارند و بنده  
بجمله شرح المواقت الشیعیة فی الذین شایعوا علیها و قالوا انه الامام بعد رسول الله بالنسب الاجلی  
اما خیاراً و اعتقاد ان الامامة لا ینخرج عنه و عن اولاده و ان من خیرت فاما یظلم لیکن من خیرت و اما  
تبقیه منه و من اولاده انتیحه در اهل سنت و جماعت منقود است چنانچه محقق نیست بلکه این قول  
شیعه شیخین و معاویه اند چه سابقاً معرض بیان آمده که مراد از سنت محبت شیخین است و از  
جماعت جماعت معاویه و انکار این امر که از قبیل انکار یدیهیات است و مکابره که قابل جواب  
نیست پس تاویل عباراتی که در کتب تاریخ قدیمه و استیعاب تاریخ و اقدسی واقع شده فلان  
من شیعة و فلان من شیعة علی که از قبیل بنی الفاسد علی الفاسد و از باب توجیه کلام لقار  
بما یرضی به فایله است مدفوع و مضمحل باشد تفصیل مقام آنکه شیعه شخص چنانکه داشتی معنی تابع مخفی  
است و تابع را تبعیت متبوع لازم است و از جمله ضروریات است که اهل سنت و جماعت اگر  
ادعا میکنند که ما تابع حضرت امیر المومنین و اولاد آنحضرت علیه السلام هستیم لیکن در مسائل کلامیه  
و فقهیه فروغیه تبعیت حضرت طاهره علیه السلام را منظور نظر نمیدانند بلکه در مسائل اصولیه تابع  
ابو الحسن اشعری و ابو منصور ماتریدی اند و در مسائل فروغیه فقهیه تابع ابو حنیفه و شافعی و مالک احمد

بن عبدل و صاحبیه یعنی امام محمد و قاضی ابو یوسف و دیگر تلامذه رئیس الفقها ابو حنیفه مانند زفر  
 و هندی و غیر ذلک هستند چنانچه برناظران و مستبحان کتب اصولیه و فروعیه ایشان کالشمس رابعه  
 الشمار ظاهر و باهر است در کتب خود مسائل را مستند بآنکه معصومین علیهم السلام نیستند بلکه در حصول  
 و خروج اقوال حضرات ائمه علیهم السلام را مطروح ساخته اصلاً و مطلقاً عمل بر آن نمیکند و شواهد  
 آن بسیار است از آن جمله قیاس فقهی است که یعرف اهل میزان آنرا تمییز خوانند که مشهور از اهل بیت علیهم  
 السلام انکار قیاس است و فقها و ائمه اهل سنت اعمال قیاس را واجب میدانند و شرح منهای بیست و هفت قیاس گفته  
 است آنکه قد استهتر من اهل البیت کالباق و الصادق و غیرهم ائمه رضوان الله علیهم جمعین انکار القیاس کما  
 استهتر من ابی حنیفه و الشافعی و المالک بقول ابو جریب العمل به کما ذکره العزبزی انتهى نیز از حضرت ائمه معصومین  
 علیهم السلام اعمال تقیه در وقت خوف در ویافته و علمی در فردوس با حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه  
 السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود لا ین لمن لا تقیه له و اهل سنت خصوصاً جناب محمد و علی از احرام میدانند  
 از آنجه غسل قدیم و مسح خفین است که علمای اهل سنت درینقول با حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه  
 السلام خلاف نموده اند چنانچه آنحضرت و ائمه اهل بیت مسح قدیم و عدم جواز مسح خفین قائلند چنانچه از عبد الله بن  
 عباس رضی الله عنهما روایت که گفت از علی مرتضی علیه السلام پرسیدم که مسح خفین رواست یا نه فرمود بقی  
 کتاب مسح علی الخفین نیز فرمود و الله لا یلی علی الخفین سحت ام علی ظهر عنقی البیده که تعبی قسم بخدا میآید  
 در یکایم روزها مسح بگویم بپوشید که فرمود و الله ما نزل القرآن  
 الا بالمسح و نیز فرمود الوضوء سلطان مسحان امام رازی در تفسیر کبیر آورده اختلاف الناس فی مسح الرجلین و فی  
 غسلهما نقل القفال فی تفسیر عن ابن عباس و عکرمة الشیبی و ابی جعفر محمد بن علی الباقران الواجب فیما  
 المسح و یهود و عرب الاماریه من الشیعه انتهى از آنجمله شرح الشرح علامه تفتازانی از اندی روایت کرده است قال ان  
 نهیب علی جوارح التمام الاولاد و لم یزل علیه جمیع الشیعه انتهى از آنجمله گوشت خرگوش است که ائمه اهل بیت  
 علیهم السلام حرام میدانند و اهل سنت آنرا حلال میدانند و علی الرعم جناب حضرت علیهم السلام داخل آن  
 مولع اند مولوی جامی در نقیضات آورده که علامه الذوالجستانی و قتیبه امیر نور و زادراخلیف خوردن گوشت  
 خرگوش نمود گفت من نخواهم خورد گفت چرا گفت بقول امام جعفر صادق علیه السلام حرام است چون بی از بزرگان

آثار احرار السنه ما خوردن آن بهتر است از آنچه گوشت ماهی بپزید است که اهل سنت علی الرغم از آنکه اهل بیت  
علیه السلام بآن نیز موعود و بر این اندواز آنکه علیهم السلام تحریم آن بروی دشمنیست و آنهم ما قلت فی بذا

الباب فی الذم بپزیدن

بپزیدن غنم دل نبود در زور عشاق | آرد مشرب ما ماهی بپزید حرام است

امثال این مسائل بسیارست مقام از اخصای آن آب بلکه اهل سنت و محدثین اینها از روایت بعضی است  
پوی علیه السلام استفکاف دارند چنانچه در نوادی شرح جامع صغیر ترجمه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام  
آورده قال فی الکاشف عن القطان فی النخس من شیء اتهمی ذمهمی در میزان میگوید جعفر بن محمد بن علی بن  
الحسین الهاشمی ابو عبد الله ان الله الانعام بمرصاد فی کثیر الاشان لم یخرج له البخاری قال یحیی بن سعید مجالد  
بیهی بن سعید القطان شیخ البخاری اجد منه فی نفسه شیئا وقال مصعب عن الذر اوردی قال لم یرد مالک عن  
جعفر حتی ظهر امری العباس وقال مصعب بن عبد الله کان مالک الیرودی عنه شیء یضمة الی احدی جعفر بن محمد  
بن علی بن الحسین الهاشمی ابو عبد الله کی از آنکه اعلام است بیکو کار و است گوید کثیر المشان است بخاری با و ججاج  
نکرده و شیخ سعید القطان که شیخ بخاریست گفته می یابم از آنحضرت در دل خود چیزی و نظایر آن مصعب از او روایت  
روایت کرده که گفت مالک از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده تا آنکه ظاهر شد امر و حکومت بنی عباس  
و مصعب بن عبد الله گفته که مالک از حضرت صادق علیه السلام روایت میکند مگر آنکه گوید با آنحضرت منضم  
نیساخت یعنی اعتقاد او اعتماد و توثیق و صدق آنحضرت نداشت در نوادی شرح جامع صغیر ترجمه حضرت  
علی بن موسی الرضا علیه السلام آورده جناب امام رضا علیه السلام از پدر خود عیال روایت میکند امام زادی در نهایت  
العقول میگوید العجب انهم یزعمون فی التقه و التقه و الحسن العسگری انهم کانوا عامالین بجمع المسائل لا یحرمون  
والفرد عیه جلها و تقصیلها مع انهم کانوا فی زمان کثر خوض العلماء فی اصناف العلوم و کثرت تعارضها و مع  
ذلک لم یظهر من احد منهم شیء من العلوم الا بالقلیل و لا بالکثیر ولم یحفظوا محفلا ولا حکما فی شیء من المسائل  
مع الخلفین و لم یظهر منهم تصنیف یتفح بر کما نظر من الشافعی محمد بن الحسن و غیره ما عن الفقهاء و المتکلمین و  
المفسرین سبحان الله علما و محدثین اهل سنت و حق آنکه اهل بیت علیهم السلام که عدالت و اتمام و در عود و زهد و  
فضل و کمال ایشان و فرقی اسلامی شایع و ذایع است پس گمانهای فاسد دارند که امام الله سبحانه اینها مالک

بن انس تا وقتیکه شخص دیگری با حضرت صادق علیه السلام منضم نمیداخت روایت از آنحضرت نمی نمود و همچنین رئیس محدثین آنها ابو عبد الله بخاری که کتاب جامع او را صحیح الکتاب بعد کتاب الله می دانند آنحضرت را قابل احتجاج نمیدانست بآنکه از بسیاری از خراج مانند عمران بن حطان مداح ابن ابی لمیمه روایت دارد و این روایات او که در مرتبه ابن ابی عمیر کفته معروف و مشهور است

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| یا ضربه من شیب ما اراد بها | الا یبلغ من ذی العرش رضه انا |
| اتنی لاذکره یومنا فاحسبها  | اؤتی البریه عند الله میزانا  |

و از آن قران او و از سعادتین ابی سفیان که عداوت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و عداوت او با آنجا  
 بمنزله نیشل سائر گردید از بس ابن ابی اریطه که عداوت او با آنحضرت و هوایان آنحضرت آتش من الشمس و این  
 من الالاس و در وقت تسلط برین عبد الرحمن و قثم پسران صغیر عبید الله بن عباس عم الرسول را که از جانب  
 آنحضرت و ابی من بود بدست خود کشته بود و بقتل فرزند صغیر حضرت زینب خاتون بنت حضرت سیده النساء  
 علیها السلام مبادرت نموده بود و این قصه نیز از مشاهیر قصص است در کتب سیر و احادیث و در قصص است  
 از آنجمله سنای در فیض القدر گفته بسیرن ابی اریطه بضم الموحدة و سکین السین المهملة ثم الراء المهملة العاشر  
 المقرشی مختلف فی صحبته و لاه سعاده و یومین فافسد و غنی و حیر و فضل قال ابن عساکر که بها آثار غیر محدود قتل عبد  
 الرحمن و قثم بنی عبید الله بن عباس رضی الله عنهما و خلقا حتی من لم یلج احکم که در غضب بنت فاطمه و بنت علی  
 کرم الله وجهه و قال سجی کان لیسر جل سور و اهل المدینه بنکون ساه من اللبب صلوات الله علیه سلم اتقی لخصما  
 مروان الحکم که طرد سوزن خود بود و آنحضرت در حق او و بدیش فرموده علی ما رواه الحاکم فی المستدرک که از غیر بنی زینب  
 الملعون الملعون و عداوت او با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از غایت شهرت حاجت بر بیان نیست و از دیگر عدا  
 حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و اولاد او مجادش روایت میکند و حجج و بکای بعضی را متذکر ای خود متوجع خود میداند  
 مخفی از نرات و قاحت پرده حیا و آرزو از رخ بر افکنده خود را و علمای محدثین خود را بشیعه علی ملقب نموده بلکه  
 آنها را از مخالفین شیعه می پندارد و حال آنکه این اصطلاح را مستقدمین اهل سنت وضع کرده اند چنانچه بر مرتجع  
 کلام آنها واضح میشود این اشیر در جامع الاصول در اثنا می شرح غیب القون در اثنا می شرح ان الله یحب  
 الهذاه الائمة علی رأس کل مائة سنة من یجد لها وینها سفیرا یخین نذکر الان المذاهب المشهورة فی الاسلام اتنی

عليها مدار المسلمين في اقطار الارض وهي مذنب الشافعي وابي حنيفة ومالك واهل حنابلة والامامية ومن كان  
المشايخ الذين هم اهل الراس كل مائة سنة وكذلك من كان المشايخ الذين من الطبقات واما من كان قبل هذه المدة  
المذكورة فلم يكن الناس يحجبون علي مذنب امام بعينه ولم يكن قبل ذلك الا المائة الاولى وكان علي راسها من  
اولي الامر عمر بن عبد العزيز ومكي الائمة في هذه المائة وجوده خاصة فانه جعل في الاسلام باليمن بخواتم وكان  
من الفقهاء بالمدنية محمد بن علي الباقر والقاسم بن ابي بكر الصديق وسالم بن عبد الله بن عمر وكان بكلمة منهم مجاهد بن جبير و  
عكرمة بن يحيى بن عباس وعطاب بن ابي رباح وكان باليمن طائوس وبالشام كحل وبالكوفة عامر بن شراجيل الشنقي  
وبالبصرة الحسن البصري ومحمد بن سيرين واما القرار علي راس المائة الاولى فكان القائم بهما عبد الله بن كثير و  
اما المحدثون محمد بن الشهاب الزهري وجماعة كثيرة مشهورون من التابعين واما من كان علي راس المائة  
الثانية فمن اولي الامر الماسون بن الرشيد من الفقهاء الشافعي والحسن بن زياد اللؤلؤي من اصحاب عترة  
واشم بن عبد العزيز من اصحاب مالك واما احمد بن حنبل فلم يكن يومئذ مشهورا فانه مات سنة احدى واربعين  
وامائتين ومن الامامية علي بن موسى الرضا ودرائة ثالثة محمد بن يعقوب كليني رازي مجتهدين شيعة امامية شامرا  
وامة راجسة من قضي علم المهدي را شمده فاضل شهرستاني وبل و نخل كفتة ابا عبد الله جعفر بن محمد  
الصادق فهو ذو علم غير في الدين وادب كامل في الحكم وزهد بالغ في الدين وورع تام عن الشهوات وقد اقام بالمدنية  
مدة ثقب الشيعية المنتسبين اليه وبيض المجلدين لاسرار العلوم التي شرح جلال الدين سيوطي در تاريخ  
الخلافة ورواها الماسون الرشيد سيوطي وكان يعرف بالمشيخ في سنة احدى وثمانين طبع اخاه الماسون بن العمرو  
جعل في العهد من بعده علي الرضا بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق جملة ذلك افراط في التشيع حتى قيل انه هم  
ان يخلع نفسه ليعرض الامار اليه وهو الذي لقبه الرضا و ضرب الدرهم باسمه وزوجها بنته وكتب الى الافاق بذلك  
وهرت ترك السواد وليس الاخرة فاشتهر ذلك علي بن العباس جدا انتهى وظاهر است كمراد شيعية در قول  
شهرستاني في تاريخه المنتسبين اليه يجمعين در قول شيخ جلال الدين سيوطي كان يعرف بالمشيخ اهل سنت من حيث  
ليس تنزل ابن عبارات بر اهل سنت از قبيل توجيه كلام القائل بما لا يرضى بقايله خواهد بود وقال القائل  
التا صاحب وطلاة وكيسانه وزيديه وروافض يعني الامامية مفترق اند لفرق بسيار كنه تعدد اسامي ومذاهب  
انما در نخل و نخل و ديگر كتب مبسوطه مشهوره و خالي از فضول نسبت زير كه حضرت حال فروع و فساد اصل مستلزم

فساد فرست اما بجهت تشیخ از زبان و انبساط اسماحان بطریق اجال نهندی از تفصیل سیر کبیر و منصف را  
 خالی از فائده نیست اما غلاة پس بیست و چهار فرقه اند اول آنها سبائیه اند اصحاب عبد الله بن سبا قالوا  
 ان علیا هو الاکثر حقاً و میگونی حضرت مرتضی شریف نشده است بلکه این طایفه شیطان را گشت که مصور بصورت  
 آنجناب شده بود معاذ الله که شیطان لعین بصورت مطهره او متمثل تواند شد و میگونی آنجناب در مختفی میماند  
 و آواز عداز دست و برق جا بساوست و هرگاه آواز عداز عداز میزند در جواب میگونی التملوه و السلام علیک  
 یا امیر المؤمنین و میگونی که آنجناب بعد مدتی نزول خواهد فرمود و دشمنان خود را دیر در زیر خواهد کرد و در بیان  
 ایشان تناقض صحیح و تماثل ظاهرست زیرا که با آنکه بعد از تعدد القای برق عالمی را توان گشت و حتی اعدا  
 چو امر فرسفر باید و چنانچه میگذرد دوم مفضلیه اند اصحاب مفضل صیرفی که بسبب نزوم شتالغ میزند  
 سبائیه طور دیگر گفتند که گفتند که نسبت جناب مرتضوی با حق تعالی نسبت مسیح است باو تعالی موافق قول  
 نصاری باین معنی که لاهوت با ناسوت متحد گشته یک چیز شده و مذنب ایشان آنست که نبوت و رسالت منقطع  
 نمیشود هر که اتحاد لاهوت حاصل شد نبی است و اگر ارشاد عالم و هدایت ضالین پیشه گرفت رسول است  
 در بیان ایشان مدعیان نبوت و رسالت گذشته اند فرقه سوم سرغیة اند اصحاب سرغ بفتح سین مهمل و کسر  
 رای مهمله آخره عین هجده مذنب ایشان مثل مذنب مفضلیه است مگر آنکه حلول لاهوت در ناسوت و حتی  
 بیخ شخصی اعتقاد میکنند یقین پیغمبر و عباس و علی و جعفر و عقیل فرقه چهارم از غلاة نیز غیة اند اصحاب زینب  
 بن ابیونس که باو هدایت جعفر صادق قائل اند و میگونی که در حقیقت جعفر صادق بنظری آید و بصورتیکه در  
 او جعفر صادق گفتند بیخ شده بود و گفته اند آنکه دیگر باو هدایت ندارند لیکن وحی بسوی ایشان میشود و  
 معراج و معمود و بلکوت جمیع آنرا حاصل بود فرقه پنجم از غلاة کالبه اند میگونی که ارواح متناسخ میشوند یعنی  
 از قال میکنند از بدنی بدنی در روح آدمی اول در بدن آدم پس از آن در شیت در آمد و بطم جراد سائر انبیا و  
 آنکه نقل نمود و ارواح نبی آدم نیز در میان خود متناسخ میکنند ترک طلب حق از اینجا معلوم شد که حلول روح  
 آدمی در بدن شخص و امامت او مشروط بایمان نیست نزد ایشان و الا کفر جناب علی کرم الله وجهه چه در میان  
 داشت فرقه ششم از غلاة مغیره اند اصحاب مغیره بن سعید علی میگونی که حق تعالی بصورت مرد است نورانی  
 و بر او تاجیست از نور و دل چشمه است هر که است فرقه هفتم از غلاة جناحیه اند که نقل ارواح قائل اند و روح

فرقه اول

فرقه دوم

فرقه سوم

فرقه چهارم

فرقه پنجم

فرقه ششم

فرقه هفتم



آسی را در بدن آدم و شیت و جمیع انبیا منتقل میدانند و اب او پیغمبر آخر الزمان آن روح را در بدن مرتضی او  
 حسین و محمد بن حنفیه و بعد از آن در بدن عبداللہ بن موسی بن عبداللہ بن جعفر حال می انکارند و امامت  
 را نیز بعلی بن ابی طالب می کنند بلکه ترتیب و امامت نزد ایشان طول روح اکبر است در بدن شخص و معاد را  
 انکار میکنند و محرمات را حلال میدانند فرقه هشتم از غلاة بیانیه اصحاب بیان بن معان نهدی خدا تعالی  
 را بصورت و شکل موصوف میدانند و قائل اند بجلول حق تعالی در بدن محمد بازر در بدن علی بازر در بدن محمد بن حنفیه  
 بازر در بدن ابوباشم بن محمد بن حنفیه بازر در بدن بیان بن معان و گویند لا الهوت متحد شد بنا سوت او  
 بوضع که در رگ و پوست او در آمد چون آتش در انگشت و چون کلاب در گل فرقه نهم از غلاة منصور می اند  
 اصحاب ابو منصور علی گویند که رسالت منقطع نمیشود و عالم قدیم است و احکام شریعت هم محرمات ملائک است  
 و هشتاد و نوزده هیچ نیست بعد از امام محمد باقر قائل با امامت منصور شدند فرقه دهم از غلاة غماسی اند آنها را پیغمبر  
 گویند اعتقاد دارند که پروردگار عالم در موسم بهار پرده ابروی زمین نزول می فرماید و در دنیا طواف میکند و با وجود  
 غنای آسمان و اثر بهار از شگوفه و گل و ریحان و میوه و غله و سبزه از آنست فرقه یازدهم مویته اند گویند مرتضی او  
 شریک پیغمبر بود در نبوت و رسالت فرقه دوازدهم از غلاة تفویضیه اند گویند حق تعالی بعد پیدایش دنیا امور  
 دنیا را تفویض فرموده به پیغمبر و هر چه در دنیا است برای او بسط ساخت و طوائف ایشان قائل اند که بر تقاضی  
 تفویض فرمود و بعضی بهر دو فرقه سیزدهم از غلاة خطابی اند اصحاب ابوالخطاب محمد بن زینب الاضحی عا لاسد گویند  
 که جمیع امامان پس از آن خداوند و جعفر صادق نیز آنست مرتضی او را که کبر و جعفر صادق را که اصغر دانند و ابوالخطاب  
 را پیغمبر انکارند و گویند جمیع انبیای ما منین نبوت خود را تفویض ابوالخطاب نموده اند و طاعت او برابر کافه انام  
 فرض نموده و ابن ابوالخطاب یاران خود را وصیت بلوغ مینمود که برای موافق مذہب خود شهادت دروغ میداده باشند  
 لهذا در تیب فقہیین می نویسند که آنچه در شهادت الخطابی فرقه چهاردهم از غلاة صحیح است اند منسوب به عمر قائل اند به نبوت  
 امام جعفر صادق بعد از آن ابوالخطاب را نبی دانند بعد از آن صحرا و احکام شرع را مقوض به پیغمبر دانند و گویند که  
 صحرا که آخر انبیا بود احکام را ساقط نمود و رفع تکلیفات نموده و اینها اگر دوی از خطابی اند فرقه پانزدهم از غلابی  
 گویند که جبرئیل احق تعالی ابوی برای علی فرستاده بود در تبلیغ آن غلطی کرد و محمد رسانید گویند که علی از صورت  
 با محمد مشابهت تمام بود از غراب لغراب هم زیاده تر شدت بودند جبرئیل را امتیاز ممکن نشد شاعر ایشان جبری گویند

فرقه اول

فرقه دوم

فرقه سوم

فرقه چهارم  
فرقه پنجم

فرقه ششم

فرقه هفتم

فرقه هشتم

۵ + غلط الامین فجا زبا عن حیدره + وبقاری گوید +

جبرئیل که آمد بر خالق بیچون

از پیش محمد شد مقصود علی بود

اینکه کلام منصفان ایشان است و جالبان خود صریح لعنتت جبرئیل نمایند باین لفظ که لعنت الله علی اصحاب  
 ایشان فرقه شانزدهم بلیه اند ایشان محمد زبانی انکارند علی را که گویند نیز گویند که در میان هر دو خدا نبی مشاب  
 تام بود کان محمد آتشیه لعن الله الذباب بالذباب و آنها طائفه از غرابیه اند که از عقیده سابقین عقیده  
 جموع نموده اند فرقه سیزدهم میمانند گویند که علی که است و محمد را برای دعوت مردم بسوی خود فرستاده بود پس  
 محمد مردم را بسوی خود دعوت نمودند لعن الله الذین یخرجون محمد را من ذلت کند و لهذا از توبه بلیه لقب شده اند فرقه هفدهم  
 آشنیدند گویند محمد و علی را که اند و با هم در کرده شده اند بعضی خدای محمد را ترجیح و تقدیم دهند و فرقه خدای علی را غالب  
 و قوی بدانند اینها طائفه از توبه اند که از ذلت محمد رجوع بشرکت محمد و علی در الوهیت قائل شده اند فرقه نوزدهم  
 خمسیاند هیچ تن را که گویند از الحاق نامی تائید و لفظ فاطمه احترام کنند و گویند که این پنج تن در حقیقت شش  
 واحدند یک روح دلایشان حلول کرد یکی را بر دیگری ترجیح ندیند فرقه بیستم نصیریه اند که حلول را که علی و اولاد ایشان قائلند  
 اما خاص میکنند با آنکه در گاهی لفظ الله بر حضرت علی اطلاق کنند مجازاً بطریق اطلاق اسم حال مجازاً است و یکم  
 اسحاقیه اند گویند زمین گاهی خالی از پیغمبر نبی باشد و حلول بارتیجالی در حضرت علی و ائمه قائل اند و با هم درین اختلاف دارند  
 که بعد از حضرت وی کدام کس حلول نمود فرقه بیست و دوم علیانند از اصحاب علی با بر ادعاست قبول باوسی  
 مذموب ایشان الوهیت حضرت علیست و گویند علی افضل است از محمد و محمد با او بیعت کرده و متابعت کرد  
 و متابعت او لازم گرفته فرقه بیست و سوم زراتیه اند اینها سلسله امامت را از علی مرتضیٰ محمد حنفیه و بعد از  
 بابو با ششم پسرا و بعد از و جلی بن عبد الله بن عباس و علم جراتا منصور و الفی برسانند و از ابو مسلم روزی کهضا  
 دعوت عباسیه بود حلول بارتیجالی را اعتقاد کنند و لهذا غلاة معروند شدند و آنها ترک فرائض کنند و ستمکار  
 محترمت نمایند فرقه بیست و چهارم متنعیه اند بعد از امام حسین متنع را که دانند و گویند آله اربعه و ذکر حلال  
 متنع سابق گذشت و او در اصل اسباب عملیه بود چون دعوی الوهیت کرده غلاة معروند شدند و بر لیب  
 پوشیده نیست که در حقیقت مذموب غلاة یعنی بر اعتقاد الوهیت یا حلول است و نبی و امام و در تعین امام  
 همان مذموب ثلاثه یعنی کیسانیه و زبیریه و امامیه نظرند پس بعضی غلاة کیسانیه اند و برخی غلاة امامیه و غلاة

فرقه شانزدهم  
 فرقه هفدهم  
 فرقه نوزدهم  
 فرقه بیستم  
 فرقه بیست و یکم  
 فرقه بیست و دوم  
 فرقه بیست و سوم  
 فرقه بیست و چهارم

محمد



قلت بر الله سبحانه و تعالی فرمودم جماعه از مستوفوه اند که نسبت و ارتباط با امر معصومین بلیه السلام با حضرت سید  
غواص بیان میکردند شخاصی که معنی کلام آنها را نمی فهمیدند از مصطلحات آنرا و اوقات نبودند کلام آنها را بر غایت  
کرده اطلاق اسم غلاة بر آنها نمودند و حقیقت ساحت ذمت آنها از لزوم اباطیل غلاة حقیقه منزه و تبراست  
فاضل مجلسی تعهد الله بخبرانه در رجال روضه المتقین در آثار ترجمه قرأت بن آشف العبدی میفرماید قرأت  
بن حضرت العبدی ابو محمد می باغلاء او الشرف لطفی القول من قرق حج قال الحقیقه انه کان زاهدًا رافضیًا  
لذی یاشم قال عن بعض مشائخه من اهل الکوفه انه کان یقول ان فی محمد شدیداً من القدم صمه و یظهر منه انه کان  
مستوفو ذم و لیکن ان یوان صوفیاً و کان مراده ارتباط بالله و قناره بالله و بقاؤه بالله ذمه الله موجودی الرذایات  
الصیححه و یظهر من کلام بعض الکلم من الاصحاب که یوش بن عبدالرحمن و غیره لکن الاشتاک فی انه بذه الامور من  
الغلاة و لا یظهر ان الشاکیه کانت من یؤکله او یؤکله لا یؤکله و توجیه اطلاق لفظ الله و سایر اسمای مقدسه الیه  
بر جزا جملت ائمه معصومین علیهم السلام که در کلام آنها بر فرض صحیح نقل درود یافته باشد آنست که فرمودند که  
قالند با اینکه باری تعالی شان و تقدست اسماء مخلوقات را علی اختلاف مراتبم از ذات مقدس و اسمای تسبیحی  
و صفات علیا خلق فرموده و اینها را مظاهر ذات اقدس و اسمای حسنی و مجالی صفات علیای خود سازند و بجزئی  
از مخلوقات مظهر اسمی از اسمای مقدسه الهی در هر موجودی را از موجودات تجلی صفته از صفات لطافت نور  
اوست اندیا را علی بنیدنا و علیهم السلام از اسمای ذات مبارک خلق فرموده و جمهور کائنات را از اسمای فعلیه  
حضرت سیدالقلین صلی الله علیه و اله و سلم ذات اسمای ائمه معصومین را علیهم السلام اتمت شیخ  
از آن تواند ذات مقدس خلق فرموده است آنجا که ذات مقدس جمیع صفات کمال و نعوت جمال و جلال است  
منظر آن که نور محمدی و نور ذریت طاہره آنحضرت است علیهم من الصلوٰه انما و من التسلیات ان کا با  
مستحق جمیع اخلاق ربانی و مظهر جمیع صفات علیا و اسمای حسنی خواهد بود و ذات فاعلات که مظهر اسم  
ذات اقدس اند هم بحسب تحقق بحسب تخلق قابلیت اطلاق اسم ذات دیگر اسمای مبارک خواهند داشت  
لاجرم اطلاق اسم مبارک الله و سایر اسمای مقدسه بر جناب اقدس الشان مسکنند این معنی تحقیق است  
که تحقیق صوفیه در حضرت سرور کائنات صلی الله علیه و اله مثل آن فاکند شیخ عبدالحق دهلوی در آخر مدارج  
النبوه از شیخ عبدالکریم صلی کلام طویلی در فضائل جناب آنحضرت صلی الله علیه و اله و سلم ذکر کرده و وضع حالت

در مقام بطریق اختصار نقل نموده میشود و انبیا مخلوقند از اسمای ذات حق و اولیا از اسمای صفاتی و بقیه  
 کائنات از صفات فعلیه و سید رسول مخلوق از ذات حق و ظهور حق در وی تا ذات است الی آخر ما قال العبد از آن  
 میگویی که کلمات معنوی شاید است مراد بالعلو مکان است نزد خدای عزوجل و این منقسم بدو قسمت میگویی  
 قسم کمالی که مستحق و مخلوق ز کمال رضوان الله علیه هم جمعین چنانچه فرموده است آنحضرت <sup>صلی الله علیه و آله</sup> مخلوق با خلاق الله  
 قسم دوم کمال کونی است که متصف و مخلوق است کمال بدان و آن صفات حمیده است که مجموع آن کلام  
 اتفاق است و مخفی نیست که جمع نکرده است هیچ یکی از خلاق چنانکه بوده بر آن محمد <sup>صلی الله علیه و سلم</sup> از کلام  
 خلاق و محامد صفات که در وی پیدا شده و ناشی گشته و بوی ختم و تمام یافته لهذا گفته است حق جل و علا در حق و  
 آنک لعلی خلق عظیم و کتب سنت و احادیث مرویه مشحون است بدان و لا تعد ولا تحصى است و گفته است  
 شیخ عارف کامل عبد الکریم بحبل صاحب کتابتین اعظم و قابوس اقدم و این کلمات ملقط از اینجا است و کلام  
 خلاق مذکور در کتب قطره ایست نسبت بدریا از آنچه دارد شده و حکایت کرده نشده است و آنچه وارد شده  
 و جمع کرده نشده و جمع نکرده است هیچ مسیله آنرا سوای وی و مخصوص نیست هیچ احدی غیر وی و معلوم گشته است  
 کمال معنوی خلق وی تا کمال حقی که نخشیده است آنرا حق سبحانه و مخصوص گردانیده است عظیم است از آنچه  
 درک کرده شود و دریافت نموده شود غور آن و شناخته شود مر آنرا غایتی و نهایتی از آنکه بود وی <sup>صلی الله علیه و سلم</sup>  
 مستحق جمیع اخلاق اکمیه و صفات ربوبیه و آورده است شیخ رضی الله عنه صفات صفت و اسم اسم در کتاب  
 موسوم بکالات اکمیه و صفات کونیه و ذکر کرده است از آنچه دلالت دارد کتاب عزیز بر آن تصریح و اشاره  
 و توضیح و از آنجمله اسم الله است و دلیل بر آنکه حضرت مظهر این اسم قول وی سبحانه و ما سمیت و لکن الله طی  
 و قول وی و من یطع الرسول فقد اطاع الله و ان الذین یابعدونک انما یابعدون الله یدان الله فوق ایدیم و  
 گفته است شیخ قدس ستره اینست معنی قول وی <sup>صلی الله علیه و آله</sup> و سلم انما یابعدون الله و این عبودیت خاص  
 عبادت است از تسمیه وی با اسم پروردگار وی از جهت تعلق وی با خلاق پروردگار و میگوید شیخ و مستبعد بود  
 این امر را تعظیم حق مراد را چه این طعن نیکنان در نزاهت الله و چه نقصان میکنند این در کمال آسمی وی گفت  
 بنده مسکین خصمه الله بنزید العلم و یقین تجب است از شیخ که اعتزاز میگوید از منیع گویا که در تعظیم شان  
 آنحضرت با بنیقدار ابراهیم تعقیص کلام آسمیست که این چنین ذاتی ابراز نموده ظاهر کرده است و حقیقت

محمدی را کمال غیبی و کمال ظاهر کمال نامتناهی است و الادین اسم جز تعلق حاصل نیست و تحقق ممکن  
 کلام شیخ ناظر در آن است که آنحضرت را صلوات الله علیه و سلم تعلق بدان حاصل است در مفهوم این استماع کمال  
 کمال ماخوذ است و حقیقت محمدیه را حاصل شده جمیع کمالات چنانچه از بیانی که ذکر کرده شده واضح شد  
 و شک نیست که مرتبه الوهیت مخصوص است بذات الهی خدا خدا است و بنده محمد و سید و نبی این بندگی خاص  
 مخصوص ذات شریف اوست تقاضا میکند انصاف او را جمیع کمال و تسمیه او را با اسم پروردگار او  
 این نامی است بر فنا و بقا و چون وی صلوات الله علیه و سلم فانی شده است در ذات و صفات الهی لا محاله  
 باقی شده بآن و متصف گردید بدان و شیخ در دیبای افضل حقیقت محمدی که وحدت عبارت از آن است چه  
 غرق شده که نقش دوی را نظر بصیرت وی محو شده است و الله علم و از جمله اسم الثور است و این اسم ذاتی است  
 لقد جابر کم من الله نور یعنی محمد و کتاب مبین یعنی قرآن و از جمله اسم الحق است قال الله تعالی  
 جابر الحق من ربکم و قال بل کذبوا بالحق لما جا بهوهم یعنی محمد صلوات الله علیه و الله و از جمله اسم الرؤف  
 و اسم الرحیم قال بالکونین رؤف رحیم و از جمله اسم الکریم قال الله تعالی انه یقول رسول کریم یعنی  
 محمد صلوات الله علیه و سلم و اسم العظیم و انک لعلى الخلق عظیم و خلق و صفت اوست پس و صفت  
 کرد عظمت و اسم الشهید و الشاهد گفته است وی تعالی در حق نفس خود بطریق حکایت از قول علیه  
 علیه السلام مراد از تعالی و انت علی کل شئ شهید و گفت در حق محمد و میگویند الرسول علیه السلام شهید او گفته است  
 که ذکر کرده است قاضی عیاض در حق تعالی تسمیه کرده محمد را با اسم التجار و با اسم خود الخبیر و با اسم الفتح و با اسم  
 خود الخفور و با اسم خود الشکور و با اسم خود العظیم العلام و با اسم خود الاول و الآخر و القوی و الولی و الامیر  
 المؤمن و الامین الدائمی العزیز و غیر آن از اسامی الهیه مخصوص بوی آورده است قاضی عیاض دلیل  
 بر هر اسم از قرآن عزیز چنانکه دفع نماند آنرا داعی و نیاید در آن مدخل منازعی استی کلامه مختصراً با جمله وجود  
 حیات و سایر صفات و کمالات در واجب تعالی بالذات حاصل اند و حصول این صفات و کمالات در  
 مخلوقات بواسطه افاضه فرمودن اوست تعالی شان این صفات و کمالات را بر ذوات ممکنات ذوات  
 ممکنات بافاضه واجب تعالی باین صفات متصف اند اگر بعضی کمالین نظر بر بودن آنها مظهر  
 اسم پروردگار استهلاک و استخراق آنها در ریای معرفت و باقی بودن آنها بقای الهی بطریق مجاز

حضرت اسماعیل مقدسه را اطلاق بکنند بغیر از اطلاق بر عقیده و تاملین حکم تعالی بپوشش نتوان نمود و کفر او  
 نیز در کلام کفای واجب را که خصص صفات او تعالی است اگر لفظ اینک لغوی است لکن الشیء ما لم یجب لم یوجد آدم  
 لکن با اجتماع جمیع شرائط وجود و ارتفاع موانع با فاضله خلعت و جوب مشرف نشود و واجب بغیر کفر وجود  
 نیست و اطلاق لفظ واجب بر ممکن یا بمعنی بکنند موجب تکفیر قائلش نمیشود از اینجا است بعضی علمای لغوی  
 کرده و وجود را منقسم به قسم ساخته اند واجب بالذات و واجب بالغیر و امکان را لغوی کردند و اثبات در بعضی  
 پیش کردند واجب بالذات و واجب بالغیر و قسم علی بنیاد سایر الاسماء المقدسه در کلام آئی نیز اطلاق بعضی  
 اسما مبارکه بر جناب حضرت سید المرسلین علیه وآله الصلوٰه و السلام واقع شده چنانچه از کلام عبد الکریم  
 در شرح بیست و یکم از جناب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که صاحب ولایت مطلقه و نفس رسول  
 حضرت ختمیت مرتبت اند اطلاق اسمای مقدسه بکنند بطریق مجاز است یعنی موجب تکفیر قائلش نخواهد بود و  
 قول او میگویند آنجناب در اشرفی است التوجه به این کلام بنا بر آنچه در شرح خطبه البیان تصنیف سید محمد  
 در کلام از کمال صوفیه است مستفاد میشود آن است که مراد از ابر در کلام آنها مرتبه عمای است که مقام حقیقت  
 آنحضرت است علیه السلام و عبادت عبادت عرب ابرنگ را گویند و باران اعداد است فیوض ربانی در شجرات آسمان  
 و اثرات نفحات آسمی و تائیدات غیبی بواسطه حقیقت آن حضرت به همه رسیده و میرسد و صورت آنحضرت  
 آواز عدت یعنی آنحضرت واسطه اصطکاک نسبتین فاعلیت و قابلیت است که آواز عدت وجود اثر آن  
 چون حصول نتیجه آنرا اصطکاک مقدماتین بصحیح زمان مفروع میگرد و وسط آن قائم تجلین برقی است  
 که برقی طلب وصول بکمال استعدادی همه را از آفات قابلیت بذریعۀ آنحضرت میرسد خشنود و هم آنکه  
 بر تقدیر تسلیم متعالی میگویم هر چند غلام حقیقی کافر محض اند و مشرک و علمای اثناعشریه حکم نجاست بر ما  
 مانند سنگ و خاک نموده اند و بدست عقل بر اطلالان عقائد فاسده ایشان مشاهده است و از نجاست که  
 بعضی ظهور خارق عادت را بر دست مدعی الوهیت جانمزد دارند بخلاف مشتی چه صورت ترکیبی بیشتر است  
 او آینه تجسیم و لیس بطل دعوائی فاسده است و خرافات این گروه شقاوت بزه قابل استماع نیست و  
 متکفل جواب از طرف آنها شدن تشویح اوقات بلکه سیده است لیکن حق اینست که اعتراضات آنکه که  
 فاضل زانصیب بر سایر نموده وارد نمیشود چه تقریرند برب آنها در نیام اینست که قسمی که در وقت ابر

یہود و کفر حضرت علیؑ را عالی بنیاد و علیہ السلام او تعالی القای شیخ آنحضرت بر شخص انسی نمود کہ اورا  
 بقتل رسانیدند و آنجناب بر آسمان صعود فرمودہ ہنگام صعود فرمود احبال خوابند نمود ہمیں مثال  
 در وقت قصد بلجہم قتل حضرت امیر المؤمنین را القای شبہ او بر شخص جنی شدہ آن ملعون اورا بقتل  
 قتل رسانید و آنجناب صاعد صاعد اعتلا کردیدہ و حجاب حجاب متواری گشت در وقت تقدیر  
 رجعت خواہد فرمود و عدم جواز تشکل جنی بصورت مبارک آن حضرت غیر معلوم است و فرق است میان  
 جنی و شیطان در حکم اشراق و شرح آن چنین واقع است و سن ہذہ القصوۃ الثانیۃ المنقطعہ فی  
 المظاہر الجہنمیہ و ہو عند المتکلمین عبارتہ عن حیوان ہوائی ناطق منصف الجرم من شانہ ان تشکل باشکال  
 مخلوقہ و الشیطان و ہو صنف اولی نوع من الجن و امام ہادی در کتاب حدائق الاسرار کہ مشہورستین است  
 میفرماید کہ پیشتر اہل صنعت بر آنند کہ شیاطین از نسل ابلیس اند و جن از نسل ابلیس است و انتہی القیہ  
 جنی بشیطان در مقام از حیوانات ناصب و اقران اوست و فی الواقع کہ تشکل بشیطان بصورت  
 اقدس آنحضرت نزد اہل حق و تحقیق سمیت جواز ندارد چنانچہ ناصب اعتراف بآن نمودہ عجب کہ بانگہ خود  
 در مقام بقا الہل حق قائل شدہ مشابہ نمودن شیطان آواز خود را با آواز مبارک حضرت رسالت پناہ  
 علیہ السلام بنہج کہ موجب خلل و فساد در بلاغ وحی باشد جائز و بسیار در چنانچہ در مباحث آیندہ بوضوح  
 خواہد پیوست آن ہذا شئے عجیب و اقتدار آنحضرت بر قتل اعدا علت تاتہ استیصال آنها نیست  
 تا اعتراض ناصب دارد و خود چہ جائز است کہ موانع و شرائط دیگر کہ عدم حلول وقت تقدیر استیصال  
 آنها یکی از آنجملہ است مانع قلع و قمع اعدا و حالت منتظرہ قتل آنها باشد و قادرستعال بالکمال احاطہ  
 قدرت او بر مخلوقات کفار و اعدای خود را امہال فرمود تا وقت تقدیر آنها را فرصت دادہ و ازین  
 امہال و امہال ہیچگونہ نقصی بقدرت کاملہ او راہ نمی یابد دیگر آنکہ شہرستانی فرقی مفضلہ را از فرود  
 خطابہ شمار کردہ میگوید و تحت طائفہ ان الامام بعدی الخطاب مفضل الصیرفی و کان لبقول بقرۃ  
 جعفر دون نبوتہ و رسالتہ انتہی البس ایراد این فرقیہ در مقابلہ خطابہ قسیم شیخی را قسیم شیخی دیگر گردانیدن است  
 مفضل بن عمر چنانچہ احادیث کثیرہ بآن ناطق است از اصحاب اسرار حضرت امام جعفر صادق علیہ  
 السلام است و شیخ اجل ابو عبد اللہ المفید قدس سرہ العزیز میفرماید کہ او از شیوخ اصحاب آنحضرت



و خاصه و صاحب اسرار آنجناب بوده و از ثقات و فقهای صالحین است و ادشائخ ثلثه ضروان الله  
 حکیم که در اخبار اصول دین و فروع آن اعتماد بر اقوال آنهاست چیزی که دلالت بر ارتقاء قول او داشته باشد  
 منقول نیست فکیف الغلو و تشج کشی و این خصائری که قبح در و نموده اند باعث آن افتزای غلاة است  
 بر و با آنکه خصائری خودش مجهول الحال قلیل المعرفت است جرح او مناسط اعتبار نیست و کشتی مستقیم  
 اوست بالجمله و از روایه ممدوح جلیل القدر است و نسخ توحید که او از حضرت صادق روایت کرده و مشتمل است  
 بر دلایل ماطع بر الباطال ملاحظه و قائلین تجلیل و سهال و تنوید بد مال و بر این قاطع بر اثبات وجود و علم و  
 قدرت و لطف و حکمت قادر و ذوالجلال و محسوب است بر بیان غرائب حکم و مصالحی که حکیم علم در خلق آسمان و  
 زمین و کواکب و عناصر و موالیذ انسان و حیوان و نبات و جهاد مرعی داشته و بنای نظام عالم کبیر و صغیر  
 بر آن گذاشته در معرفت اقدس الهی کافی است و خاتمه المتحدین مولانا محمد باقر مجلسی رحمه الله بجز آنکه ترجمه  
 آن نموده شاگرد عدل استقامت حال اوست عجب است که ناصب با وجود ادعای او کمال اطلاع را کسب  
 آنرا عشره برین سخن جاندار و هدایت که مانند آفتاب علم شتهار بر افراشته مطلع نگشته مقالاتی که ناصب که با او  
 نسبت داده و بحسب ظاهر باطل است ظاهر اینست که از مفتریات غلاة است لعنهم الله حیث فی فضل  
 المتأخرین مولانا محمد تقی مجلسی رحمه الله تعالی در شرح فہرست من لایحضرہ الفقیہ در ترجمہ معتب بن اخیس  
 میفرماید و آنکه حاصل لی من التشیع التام و عمی ان تحصیل لک حاصل لی ان جماعة من اصحاب الرجال  
 رووان الخلاء لعنہم الله نسبو الی جماعة اشیا آترو و یقال لہم الفاسد کجا برد المفضل بن عمر و المعلى و  
 اشالم و ہم بر یون مما نسبو الیہم الشہوا ان یضعفوا بہ الاء کسر المذہب بہم الباطل حتی لا یکنہم الا ما اخبار ہم  
 الخ و بر تقدیر تسلیم میگوئیم که این اقوال هر چند باطل است لیکن مجال صحیح دارد اما آنچه نقل کرده که این  
 فریق میگویند که نسبت جناب رضوی با حق تعالی نسبت مسیح است با او تعالی موافق نصاری بائعینی  
 که لا ہوت باناسوت متحد گشته کجی نیست پس بدانکه سبق ذکر یافته امثال این جماعة غلاة غیر حقیقی و مستصرف  
 بگوده اند و مقصود اینها در بقول بنابر آنچه بعضی از عوامی محققین تصریح فرموده اند اینست که اول موجودات  
 و اقدم متعینات بفقوای اول ما خلق الله نوری نور محمد است علیہ السلام که در عن حکم تعبیر از آن بحقل  
 اول میکنند و خلیفہ حق و امام مطلق و مقصود کائنات آن نور است که لو لاک لما خلقت الافلاک و حقیقت

محمدی علیه السلام صورت و مرئوب اسم کلی الله است و الله رب او و چنانچه اسم کلی الله که مجموع جمیع  
 اسما و صفات و شتمله حقائق کل اسما و مقدم متخلی بر هر هست و از الله فیض و امداد جمیع موجودات میرسد  
 حقیقت آنحضرت نیز شتمله جمیع مراتب و مظاهر است و جمیع موجودات از معقول و نفوس و افلاک و ملائک  
 و جزان از انوار او مستفیض اند و همانا نور محمدی علیه السلام بنشانی نیز اعظم است که بسبب طلوع او از افق شهرت  
 ذوات و وجود اعیان ثابتة بمنصه شهود جلوه گرفته بمقدار قابلیت و استعداد و در هر یک اقتباس نوعی از  
 وجود کمال و صفات جلال و جمال او مشکوۀ انوار او کرده خصوصاً ذات کمالان که بنا بر کمال قابلیت و است  
 استعداد و زیاده از ذوات دیگر اقتباس اشعه انوار جلال و جمال و احتکاس صفات کمال از آن معدن انوار  
 نموده با خلاق حمیده اش متخلق و بخلایه مبارکش متخلی گشته اند پس ذات جمیع کمالان از انبیا و اولیا علیهم  
 السلام مظهر عظم انوار جمال با کمال آنحضرت باشند هر چه بحسب تعین و صورت امتیاز در میان کمالان  
 واقع است و آدم و نوح و موسی و عیسی غیر محمد اند علیهم السلام فاما باعتبار حقیقت همه مظاهر و مجال نور محمدی  
 علیه السلام و مرکز دائره وجود من الازل الی الابد غیر از خورشید اعظم حقیقت محمدی علیه السلام نیست  
 و چنانچه سیر آفتاب و حلول آن در هر درجه از درجات دائره ارتفاع مقتضی ظهور ظلی است از اطلال که هر دم و  
 هر ساعت سایه دیگر از دظایر بگیرد و درجات ارتفاع مقتضی معراج آفتاب است و وقت طلوع سایه نخست  
 در اوست و هر قدر ارتفاع زیاده میشود سایه کمتر میگردد تا زمانی که بدائرة نصف النهار که غایت ارتفاع  
 آفتاب است میرسد بنهایت انتقاص و کوتاهی میگراید و هر گاه مسامت روس اهل بلدی باشد رفقود  
 و منفی میگردد و سیرتیر اعظم حتی بدائرة مشهور و حلول آن در درجات آن نیز مقتضی تعین و ظهور ظلی است  
 اهل کمال که ظلال آن آفتاب سپهر کمالند بگیرد و درجات دائره مشهور و ظهور بدائرة مقتضی است نزد بانها  
 که یک یک بالا بایدرفت تا بمرتبۀ محمدی تو انند رسید و از ابتدای طلوع و ظهور انشا آدم در هر دو قرن در نشاء  
 کمالی بحسب مراتب ظهور و بر زمین نماید تا بدائرة نصف النهار فلک بدایت که غایت ارتفاع آفتاب  
 حقیقت است برسد درین نشاء جلایب اختفا از رخ زیبا بر کشوده بصورت محمدی علیه السلام جلوه گر  
 در جانب مشرق طلوع نموده در صورت ظلال تعینات انبیا علیهم السلام بدرجات ارتفاع بر آمد و توانین

شرعیته و سید و وصول بحقیقت که مستلزم معرفت یقینی است تعیین فرموده اند از آنانی که بدین استوار است و نشان  
 آنحضرت کمال یافت و بغایت ارتفاع رسیده بر رخ نبوت و ولایت و مشرف بر جمیع احکام کثرت و وحدت گشت  
 چون دوره نبوت و رسالت بذات اقدسش مختتم گشت همان خورشید در جانب مغرب بصدرت اشخاص اولیا  
 جلوه گری فرموده و از کثرت بوحدت و از ظهور بر جلوه منیر و در انوار او اطلال تعینات اولیا پیدا شد و در مشرق  
 و مغارب بر آبرو دوره شرقی و غربی مجازی یکدیگر گشت پس هر یک در مقابله اشخاص از اشخاص انبیا علیهم السلام  
 تعین از تعینات اولیای امت موجوده واقع باشد که علماء آتی کاتبان آری بنی اسرائیل و چنانچه از افق مشرق  
 ظهور یافته بود در افق غیب مخفی شود و مبداء و معاد یکی شود و دائره کمال با تمام رسیده چون در مقابله نقطه انقطاع  
 شرقیه نقطه انقطاع غریبه واقع میشود و نیز یکدیگر نقطه مرکز دائره وجود جناب ختمی علیه السلام از جانب مشرق  
 تعین حضرت مسیح است علیه السلام که سلسله نبوت از او با جناب بلا و اسطه منتهی میگردد و از جانب مغرب  
 تعین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که سلسله ولایت از او با جناب بیواسطه جناب ختمی علیه السلام میرسد  
 پس آنجناب مشابه و مضایب حضرت مسیح علی نبیا و علیه السلام باشد نزد ارباب کشف و شهود تساوای زانو  
 شعاع و زاویه انعکاس نیز منفری با منبعی تواند بود چنانچه بر فطن خیر مخفی نیست صاحب گلشن راز قدس سوره

✦ العزیز در تعین فرموده آیات

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| ز نورش شد ولایت سایه گستر | مغارب با مشارق شد برابر    |
| مراتب جمله اندر پایه اوست | وجود خالکیان از سایه اوست  |
| ز هر سایه که اول گشت حاصل | در آخر شد یکی دیگر مفت ابل |
| کنون هر عالمی باشد از امت | رسولی را مقابل در نبوت     |

شارح آن میفرماید چنانچه از سیر و درخوردید حقیقت آنحضرت در نقاط درجات ارتفاع از جانب مشرق  
 نبوت از هر نقطه سایه تعین کاملی ظهور یافته بود تا بزمان آنحضرت که وقت استوایی نور رسیده سایه چنان  
 شد چون آن خورشید از استوار گذشت در وی بجانب انخطاط کثرت که زمان ولایتست آورد هر آینه در هر  
 ارتفاع و انخطاط اشخاص انبیا علیهم السلام تعین شخصی از اشخاص اولیا تواند بود چه در دوره استوایی  
 و مجازی هر نقطه از نقاط شرقی نقطه از نقاط غربی میباشد مثال آنکه نسبت با زمان حضرت رسالت علیه

السلام در جانب که بشنا به شرق تصور نموده بنبرج نبی از حضرت عیسی علیه السلام اقرب نیست که آن او انان  
 بی عیسی این مریم فانه لیسین مبنی و بنیه نبی یعنی نبی که داعی بحق باشد که عبارت از نبی مرسل است و از جانب مغرب که طرف  
 ولایت تصور نموده شد بعد از سیر ولایت ظهور حضرت مر قاضی علیه السلام گشت و حضرت رسالت فرمود آن علیاً  
 متی و انامن علی و ایضاً لکل نبی وصتی و وارث و ان علیاً وصتی و وارثی و ایضاً انا قاتل علی تنزیل القرآن علی  
 علی تاویل الفرقان و ایضاً قال علیه السلام لابی بکر یا ابابکر کفی و کف علی فی العدل سوره و ایضاً قال انما ینبئ  
 العلم و علی باهرا فمن اراد العلم فلیأت من بابها و ایضاً انما علی من شجرة واحدة و اناس من اشجار شتی و در کتب کلمه تفسیری  
 علی علیه السلام بعد از سیر ولایت است آنست که سلسله جمیع کاطلان اولیاء الله یعنی کرم الله وجهه میرسد و  
 از وی حضرت رسالت علیه الصلوٰة و السلام اتصال پیدا بدین سیر آئینه مر قاضی علیه السلام در مقابل عیسی علیه  
 السلام باشد و مصداق تمنی نیست که چنانچه در میان انبیا علیهم السلام بالو هیبت هیچ نبی غیر عیسی علیه  
 السلام قائل نشده اند در خلفا نیز بالو هیبت هیچ خلیفه سوائی او کسی معتقد نشده دیگر آنکه چنانچه در قرآن  
 کریم مذکور است که عیسی علی نبینا و علیه السلام میفرماید و آبتلکم بما ناکلون و ما تمخرون فی سجونکم از ثقات  
 مرویست که مر قاضی علیه السلام فرموده است اگر ترسیدی که شما حضرت پیغمبر کافر شوی یا اخبار تمام مینمویم بهر چه  
 شما خورده اید و هر چه در خانه های خود ذخیره کرده اید و از اینجا قیاس سازد که لیا باباتی انبیا و اناسبت بنیما  
 تحقیق میکنم آنکه کلام بر مضافاً ظاهر همین است سر حدیثی که در میان عامه و خاصه مستفیض است و آنست که حاکم و  
 بزار و ابویعلی و ابن عدی و ابونعیم در فضائل صحابه از علی روایت کرده اند و قال دعانی رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم فقال ان فیک مثلنا من عیسی الغضنه الیه و حتی بهتوا الله و احبته القصاری حتی انزلوا بالنزل الذی  
 لیس یزالوا و انه یملک فی اثنان محبت سلف لیس فی ما لیس فی و بعض صحابه شنای علی آنست تقریر  
 حاصل تشابه و مضاهات حضرت ولایت مرتبت با جناب عیسی علی نبینا و علیه السلام اما توجیه تشابه آنجناب  
 با حضرت مسیح و اتحاد الهوت با ناسوت بر فرض صحت نفل از مفضل پس بدانکه مراد از اتحاد در مقام معنی حقیقی  
 نیست تا موجب تکفیر شود و تعالی الله عن ذلک علماً کبیراً و جل قدره المفضل من ان یتفوه به اثنان از الاطیل  
 بلکه قول کنایه از مقام صحو بعد المحو و بقا بعد از فناست چنانچه بعضی از عرفا گفته اند

آن بار علیین راست اندر او اتقا  
 این خانه پر از دست و لیکن بیار حلال

بسبب ضیق عبارات و تنگی الفاظ حیاتیات و کلام عرفا تعبیر از آن با اتحاد و عینیت واقع میشد و سماع در علم  
 می افتد و بیان وصول انسان برین مرتبه سبب اجمال آنست که شرف انسان و فضیلت او بر بهایم و غیر آن  
 تکمیل قوت نفسی و روح لفظی است که بآن از جنسیض عالم سفلی بزرده عالم علوی مشرف میگردد و در طریق حصول  
 این کمال و فضیلت و سبیل وصول او بدین شرف و فریت حواله تفکر و رویت و عقل و ارادت نموده کلیه سعادت  
 و شقاوت و نقصان و تمامت بدست کفایت او باز داده و او را در قوت عطا فرموده اند یکی قوت شهنوائی بمعنی  
 اعم که شامل قوت غصیب باشد که بآن ادراک لذات بدنی و مخلوق حیوانی مینمایند مثل خوردن و آشامیدن جماع کردن  
 و نیکبختی حسرتی بر خصم و امثال آن از لذات عاجله فانیه دوم عاقله که بآن تمیز میکند نیک را از بد و خیر را از شر و در هر  
 میشود بر کسب کمال عقلیه و تحصیل علوم حقیقیه و انصاف بصفا و حمیده و تخلیق با خلاق پسندیده که تقصیر  
 نوزد سعادت ابدیه و نیل مقامات عالییه باقیه است و کلام مجرب نظام الهی که بدیناه انجدرین اشاره است باین دو قوت  
 و قوت عاقله را در شعبیه است قوت علمی و قوت علمی و کمال قوت علمی آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و  
 منظم گرداند چنانکه باید بگیرد موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب نه نمایند پس تا آنکه ایشان اخلاق او  
 مرضی گردد و بعد از آن بدرجه کمال عین که آن بتدبیر امور منزل و مدن باشد بر ستا احوالیک با اعتبار شرافت  
 انتم منظم گردند و کمال قوت علمی آنست که شوق اوسوئی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای شوق  
 احاطت بر مراتب موجودات و اطلاع بر حقائق آن بحسب استطاعت حاصل کند بعد از آن معرفت مطلوب  
 حقیقی و غرض کلی که انتهای جمله موجودات با او بود مشرف گردد و کما لیکه تعلق بقوت علمی دارد بشاید صورت  
 و کمال قوت علمی بمنزله ماده و چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل  
 ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم سبب و عمل تمام باشد پس اگر انسانزاقانند توفیق آبی یابد و یاد گردد و در رفیق  
 مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند و قوت شهنوائی را مطیع و منفذ قوت عاقله ساخته  
 هر گاه بهت و تمامی نعمت خود را صرف تکمیل این قوت گرداند و بتدریج بسوئی علوم و معارف و آداب فضائل  
 گرایند و در صد و تکمیل هر دو شعبه او در آمده بحسب قوت و طاقت خود هر دو را با کمال رساند از استقامتی این سیر  
 شرف و در کمال خاصه انسانی کند و هم عقل بر و افتد بلکه ابتدا انسانیت بالفعل آن وقت باشد و  
 تا بلت فیضان صورت خلقی انسان بهم میرساند و بحقیقت اطلاق انسان بر او احوال سابقه بشبیه

باطلاق اسم خرمای طبع را گویند بر غوره تواند بود بآنکه شروع درین سیر استدائی القصال بود با عالم شرف و وصول بر آن  
 ملائکه مقدس و عقول و نفوس مجرب چون انسان بدین منزلت و مقام رسد ملکات و صفات ملکی در نفس او رسوخ  
 یابد صورت انسانی خلق نموده بصورت روحانی و کرد و بیان مصور گیرد و چون ازین مقام پافراز ترک نهد و بمقام وحدت  
 و اتحاد فنا نگرند آنچه در اثر او وجود و اتحاد بهم رسد مانند خط مستقیم که از نقطه آغاز کرده باز بدان نقطه رسد پس  
 و سائل طایفه شود و سبب آن را معاد یکی گردد و متجلی ذات او را فانی گرداند و چون باقی غیر حقیقت حقائق و نهایت مطالب  
 که آن حق مطلق بود مانند حقیقه و جدیتک ذوالجلال و الاکرام دل او عین ذات شود نفس او ظاهر صفات از بحر ذات  
 جدول صفات و لغوت از مجاری صفات او جریان یابد و تخلق با خلاق باری و تشبیه بحضرت او عاقلانه مستحق شود  
 و قامت عالیتش خلعت و الامی صورت و اخلاق آئی شرف اختصاص پذیرد و بسجود ملائکه مقربین گردد و بمرتبه آنکه

بالاترین مرتبه است فائز گردد و کنعمر ما قبل

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| عشق تو در تاب شوق بگذاخت مرا   | وز جمله صفات من پیرداخت مرا  |
| پس خلعتی از صفات خود رانخت مرا | زان خلعت دلنوا از بنواخت مرا |

و نیز تواند بود که حدیث نقل شده آدم علی صورت اشاره باینجه باشد هر که بدین مقام رسید منزلتی یافت که فوق آن منزلت  
 نیست و کمال این منزلت حضرت رسول را بود علیه السلام که بخطاب آنک لعلی الخلق عظیم مخاطب گشت و بعد  
 از آن صاحب این منزلت سر دفتر عفا و خاتم الاولیا حضرت امیر المؤمنین باقی اولیای کرام صلوات الله و  
 سلامه علیه هم جمعین اینست حاصل آنچه اکثر محققان بیان نموده اند تحقیق این مقامات بیانی وافی تر از آنست  
 الله تعالی در محل مناسب ازین کتاب بیان شده و فلق نظر صدق اینجه است حدیث قدسی مشهور که عاتمه و خاتمه  
 بطریق صحیح روایت کرده اند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی قال من عادی لی ولیا فعدا لیه بالخیر  
 و القرب الی العبد یعنی احب الی ما افرقت علیه و ما نزل عبدی یقریب الی بالنوازل حتی اجتهه فاذا اجبته کنت سمیع  
 الذی یسمع به و یبصر الذی یرى به و یدب الذی یدبش به و یدب الذی یدبش به و یدب الذی یدبش به و یدب الذی یدبش به  
 و ما تردت فی شیء انا فاعله کثر ذمی فی قبض روح المؤمن یکیره الموت و اگره سائنه و لا یتله منه ذکیر آنکه قول او  
 ایشان اینست که نبوت و رسالت منقطع نمیکوند اگر ادا و این کلام نیست مذرب فضلیه اینست نبوت و  
 رسالت تشریحی منقطع نیگردد غیر مسلم است و اگر ادا نبوت و رسالت تشریحی است مسلم است لیکن مجذوری ندارد

چه عقلمن فن جبال تصحیح نموده اند که این جماعت صوفیه بودند صوفیه نبوت و رسالت را بدو قسم تقسیم ساخته اند  
 تشریحی و تعریفی تشریحی را منقطع و تعریفی را غیر منقطع میدانند شیخ محی الدین عربی در خصوص احکام فرموده فان الترتیب  
 والنبوة اعنی نبوة التشریح ورسالة تنقطعان والولاية لا تنقطع ابداً الى آخره اما قال سید علی همدانی در شرح فصوص صوفیة  
 یعنی نبوت و رسالت دو قسم است یکی تعلق بتشریح دارد که آن اوامر و نواهی است از حق بر خلق بواسطه انبیا و آن  
 انقطاع پذیر است و هم دیگر خبر دادن ادا امر را غیب و اطهار اسرار عالم ملکوت و کشف اسرار بربوبیت و ان سمنقطع  
 نیست و آنرا با گویند آتی کلامه دیگر آنکه قول به حلول و اتحاد بلکه غلو در حق متشاخ خود مختصر درین رجال متصوف  
 نیست برخی از محدثین اهل سنت نیز درباره متشاخ و مقتدایان خود غلو میکنند و فاعل حلول و اتحاد اند امام سبزواری  
 در تفسیر کبیر ضمن تفسیر کبریة اخذوا جباریم و سبنا نعم ربنا من دون الله و المسبح بحمیم و ما اعدوا الا للعباد الله  
 التوا و احد الا الله الا هو حیاته عما یشیر کون میفرماید القول الثانی فی تفسیر نزهة الربوبیة ان اجمال و کجوشویة اذا  
 بالغوا فی تعظیم شیخ هم قد و هم فقد یسبیل طبعهم الی القول باحلول و الاتحاد و ذلك الشیخ اذا کان طالب اللدنیة العجیداً  
 عن الدنیا فقد یلقی الیه من الامر کما یعولون و یعتقدون و شامد بعض المزیون من من کان اجیداً عن الدنیا  
 کان یامر اتباعه و اصحابه بان یسجدوا له و کان یقول اعم انتم عبیدی و کان یلقی الیه من حدیث احلول و الاتحاد شیاً  
 و لو کان بعض حکمتی من اتباعه فرما دعوی الاکبریة فاذا کان بندها یکنی بنده الامة فکیف یجید بترتی الا هم التا  
 اتی دیگر آنکه بر حیة را در عمریه و بیانیة و غیره مقابل خطابیه ذکر کردن لغو محض است و قسم شے را قسم آن  
 گردانیدن است چه عبد الکرم شهرستانی این فرقه ضالان را از فروع خطابیه شمرده و بزه عبارته فی کتاب  
 الملل و النحل ان خطابتها صحابی ابی الخطاب محمد بن ابی زبیب الاسدی الاضوع و هو الذی عزی نفسه الی ابی عبد الله  
 جعفر الصادق علیه السلام فلما اوقف الصادق علی غلوهم الباطل فی حق بترأسنه و لعنه و امر اصحابه بالبرائة  
 منه شد القول فی ذلك و بالغ فی التبری منه و الحسن علیه فلما اعتزل عن داعی الامر لنفسه فرغم ابو الخطاب ان  
 الامة انبیا و شمر آتیه و قال باکبریة جعفر بن محمد و آتیه آبانه و هم انبیا الله و اعتباره و الامة نوز فی النبوة و النبوة  
 نوز فی الامة و لا یخلو العالم من بزه الآثار و الآثار فرغم ان جعفر ابو الامة فی زمانه نیست هو الحسوس الذی سیرونه  
 و لکنه لما نزل الی هذا العالم لبس تلك الصورة فراه الناس ولما اوقف علیه بن موسی صاحب المصنف علی حثرت  
 دعوتی تملک شیخ الکوفی و افرقت ان خطابتیة بعد فرقه فرجت فرقه ان الامام بعد ابی الخطاب جعل یقال له سرحد

و التوا به كما ذلوا بابي الخطاب وزعموا ان الدنيا للفقير وان الحق يصيب الناس من نعمته وعافيته وان الناس  
 هي التي تصيب الناس من شره ومشقته وبلية وبتخلوا الخمر والزنا وسائر المحرمات ودانوا بترك الصلوة والظن  
 وسبوا نبيه الفريفة محمداً وقالت طائفة بامانة الربيع فرموا ان كل مؤمن يوحى اليه واول قوله تعالى وما كان لنفس ان  
 تموت الا باذن الله الذي يوحى من الله تعالى اليه وكذلك قوله اذ نزلت على اصحابه من فضل من  
 جبرئيل وميكائيل فرموا ان الانسان اذا بلغ الكمال لا يقال ان مات ولكن الواحد منهم اذا بلغ التمام قيل رفع الى الملكوت  
 وادعى كلهم معانته سموهم فرموا انهم يرونهم بكرة وعشيتة وسيتي بهذه الطائفة بزنيحية وعومت طائفة ان الامام بعد  
 الخطاب بيان بن عمر الجعفي وقالوا كما قالت الطائفة الاولى الا انهم اعترفوا بانهم لم يوتون وكانوا قد نصبوا اخيه كنيته  
 الكوفة فجمعين فيسألوا عباد جعفر الصادق فرجع خبرهم الى يزيد بن عمر بن يسر فاخذ فصله به في كنيسته الكوفة وسمى هذه الطائفة  
 الجعفية وعومت طائفة ان الامام بعد علي الخطاب افضل الصبر في وكان يقول بربوبية جعفر دون نبوته ورسالته  
 وتبرأ من هؤلاء كلهم جعفر بن محمد الصادق ولعنهم فظروهم فان القوم كلهم حيارى جاهلون بحال الامامة تايهون انتم  
 يعني ابو الخطاب قائل نبوت الله والوهديت انما بوده واعقادا داشت كه آهيت نوري است ساري در نبوت  
 ونبوت نوري است مودع در امامت و عالمين آنا و انوار خالي نيبا شد و حضرت جعفر صادق در زمان خود الله است و  
 در صورت و شكل محسوس كه مردم با تصور او را مي بينند نيست ليكن چون دين عالم نزول نمود مشكل باين شكل  
 شد و مردم او را باين صورت معاينه كردند و چون حضرت صادق عليه السلام از بترتي نموده ادعاي اين امر بر اي  
 خودش كرد و هر گاه عيسى بن موسي صاحب منصور بخرنبت دعواي او اطلع شد لقبول آن بلعون مبادرت نموده  
 كوفه او را بعد از او فرستاد و بعد از الخطاب اصحاب او چند فرقه شدند فرقه گمان كردند كه امام بعد از الخطاب شخصي  
 است مگر نام و اعتراف كردند و عقیده را كه در بابي الخطاب داشتن گمان كردند كه دنيا فاني ميشود و حجت عبارت از خبر  
 نعمتي و عافيتي است كه در دنيا ب مردم ميرسد و نازكنايه از شر و بليته و مشقتي است كه مردم بان مبتلا ميگردند و از كتاب  
 سائر محرمات مانند شرب خمر و زنا و جزآن و ترك نماز و ديگر الفرض مباح دانند و اين فرقه را سمرية گویند و فرقه ديگر  
 كه امام بعد از الخطاب بربيع است و گمان كرد كه وحی بهر مؤمن ميرسد و قول خداي تعالى اما كان لنفس ان تموت  
 الا باذن الله توحى خدا تا و ايل نمود و گمان ميگرد كه در اصحاب او افضل از جبرئيل و ميكائيل اند و گمان ميگرد  
 كه انسان هر گاه كامل ميشود و ملكوت اعلى رسد و نبى ميرود و معي معاينه اسوات نهند و گمان ميگرد كه صبح و شام



اسوات خوار معاینه میکنم و این فرقه را بر بغیه گویند و طائفه گمان کردند که امام بعد از ابی الخطاب بیان بن  
 محمد علی است مقاله آنها مانند مقاله طائفه اولی است مگر آنکه اعتراض خودی نمایند و این گروه در کتاسه کوفه  
 خیمه زده بعبادت حضرت صادق علیه السلام مشغول و مجتمع بودند که خبر اینها بیزید بن عمر بن میسر رسید او را  
 گرفته در کتاسه کوفه بردار کشید این فرقه را علی خوانند و طائفه گمان کردند که امام بعد از ابی الخطاب مفضل صغیر است  
 و بر بویست حضرت جعفر صادق قائل بود و اعتقاد نبوت و رسالت آنحضرت نداشت و از همه این گروه شقاوت  
 پیروزه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بتری و لعن فرموده اینها را مطر و ساخته بودند و همه انیقوم  
 جاهل و حیرت زدگانند بالجمله این فرق صنانه نزد اثنا عشریه بحیث ادعای ربوبیت و ترک فرائض و ارتکاب  
 محرمات در حد افکار محسوسند لیکن قول او که آنها گمان کردند حقیقت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بنظر  
 نمی آید موجب تکفیر نمیشود زیرا که در حقیقت جمیع اشخاص انسانی مبین است چه انسان عبارت است  
 از نفس ناطقه که تعبیر با ناس و من واقع میشود و در موضعش مبین شده که نفس ناطقه جسم جسمانی و قابل ربوبیت  
 بلکه اجسام هم بالذات بغیر توسط امر دیگری مرنی نیستند چه مرنی بالذات اعضاء و الوان و اشکال اند و اجسام توسط  
 آنها مرنی میشوند و بر تقدیر تسلیم که در کلام آنها بر باطن آنحضرت علیه السلام که منبع انوار و مرآت تجلیات رحمانه  
 است اطلاق رب در کلام آنها واقع شده باشد مراد از آن ربوبیت اضافی است این معنی منافی عبودیت و ربوبیت  
 نیست چه باطن آنحضرت از از حیثیت التصان کمال ربوبیت حاصل بود اگر چه در انما استفاضه کالات  
 از رب مطلق میفرمودند این معنی موجب تکفیر نمیشود زیرا که مثل آن در کلام محققین صوفیه واقع شده است  
 الدین عربی در خصوص حکم میفرماید تم کلمه ان الحق و صف نفسه بانه ظاهر و باطن فاجد العالم عالم غیب و  
 و شهاده لیدرک الباطن بعیننا و الظاهر بشهادتنا و وصف نفسه بالرضا و الغضب و اوجد العالم و الخوف  
 و الجار فحق غضبه و یوجو رضاه و وصف نفسه بانه جمیل و ذو جلال فاجدنا علی سببته و انس و لکنه اجمع ما  
 ینسب الیه تم و سبب به شتم عمر بن الصغیرین بالیدین اللئین تو جهنما منه علی خلق الانسان الکامل لکونه  
 الجاسم لحقائقه و مفرواته فالعالم شهاده و الخلیفه غیب و لهذا لاجب السلطان و وصف الحق نفسه باحجب  
 الظلمه و هی الاجسام العنصریه اللتیفة و التورانیة و هی الارواح الاطیفة و العقول و النفوس و عالم الامر و  
 الابلیع فالعالم مبین لکیف و لطیف فهو عین الحجاب علی نفسه فقد یدرک الحق احواد که نفسه فلا ینزل

حجاب المایرغ ولا یدرک فی حجاب لایدرک مع علمه بانه متمیز عن موجوده بافتقاره و لکن لاحظ له فی الوجود الذی  
 الذی للحق فلا یدرک ابدالاً فیزال الحق من هذه الحقیة غیر معلوم علم ذوق و شهود لانه لا قدم للحادث فی ذلك فما  
 جمیع الیه لادم بین یدیه الا تشریفاً و لهذا قال لا یلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بییدی و ما هو الا عین جمیع  
 بین الصورین صورة العالم و صورة الحق و بهما یدل الحق و البلیس حرز من العالم لم یحصل له هذه الحقیة فان لم یکن  
 ظاهراً بصورة من استخلفه فیه فما هو غیبه و ان لم یکن فیه جمیع ما یطلبه الرقابا الی الخلف علیها لان استنادها الیه  
 فلا بد ان یقوم بجمیع ما یحتاج الیه و الا فلیس بتخلیفة علیهم فما صحب اختلافه الا الانسان الکامل فانشاء صورته  
 انظاره من حقایق العالم و صورته و انشاء صورته الباطنة علی صورته تعالی و لذلك قال فیه کنت سمعه و بصره  
 و ما قال کنت عینیه و اذنه ففرق بین الصورین و بکذا هو فی کل موجود من العالم بقدر ما یطلبه حقیقة ذلك الموجود  
 لکن الیس لاحد مجموع التخلیفة فما زاد الا بالمجموع و لولا لاسرمان الحق فی الموجودات بالصوره ما کان للعالم  
 وجود کما انه لولا تلك الحقایق المعقولاته الکیة ما ظهر فی الموجودات العینیه و من هذه الحقیقة کان لا افتقار  
 من العالم الی الحق فی وجوده فالکلی مفقور بالکلی مستغنی لیهما هو الحق قد قلناه الیکسسه فان ذکرنا علیاً  
 لا افتقاره فقد علمت الذی بقولنا العنی فالکلی بالکلی مربوط فلیس عنه الفصال خذ و ما قلنا عنی فقد علمت  
 حکم انشاء جسد آدم عنی صورته الظاهریه و قد علمت حکم نشاء روح آدم عنی صورته الباطنه فهو الحق و  
 الخلق و قد علمت نشاء رتبه و هی المجموع الذی به استحق اختلافه فادم هو النفس الواحدة الی خلق منها لایذا  
 النوع الانسانی و هو قوله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها ذراریتکم  
 منها رجالاً کثیراً و نساءً بقوله اتقوا ربکم اجعلوا ما ظهر منکم و قایه ربکم و اجعلوا ما باطن منکم و هو ربکم و قایه لکم فان  
 الامر ذم و مدح فکونوا قایه فی الذم و اجعلوه و قایه فی الحمد فکونوا اذیاء کما یلیغ فتم ان الله اطلع علی ما اودع  
 فیه و جعل ذلك فی قبضه الواحدة فیها العالم و فی القبضه الاخری ادم و بنوه و بین مراتبهم فیه فحصل معنی انک  
 پس باید که دانسته شود که حق تعالی صفت کرده است ذات خود را و بیان نموده است که ظاهر است و باطن  
 پس باید که در عالم را عالم غیب و شهادت تا دریا بیم و بدانیم باطن حق را بغیبت و باطن خود و ظاهر حق را  
 بشهادت و ظاهر خود یعنی چون خود موصوف است بظواهر و باطن ما را نیز ظاهر و باطن خود را چون جسم و قوامی جسمانی  
 و باطن را چون روح و قوامی روحانی تا باطن حق تعالی را باطن خود بدانیم و ظاهر حق را بظواهر خود و منطبق شود

کل کل یعنی بدانیم که باطن با باطن اوست و ظاهر با ظاهر او چنانچه گفت بالا فنا و صفنا و بوصف الا کنا نحن فی کل  
 الوصف پس بیان کردن حق تعالی امر ذات خود را باوصافی که ما عین آن اوصافیم تعلیم آئی و تلقین میبویست  
 که بدانیم که همه حق است و بس و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و صفت و بیان کرد حق تعالی از است  
 خود را برضا و غضب چنانکه گفت رضی الله عنهم و سبقت رحمتی غضب و پیدا کرد عالم صغیر را صاحب خودت  
 و ترس و صاحب رجا و امید پس بر رسم از غضب و عتاب او که صفت او باشد و امیدوار باشم برضا و لطف او  
 که صفت او باشد و ایمان نتیجه خوف و رجا است پس صفت کرد حق تعالی ذات خود را و گفت جمیل اوست  
 و صاحب جلال آن الله جمیل محبت و جمال و قبی و وجه تک ذوالجلال و الاکرام پس پیدا کرد ما را بر صفت  
 ربیت و انس و همچنین جمیع آنچه که نسبت و اسناد کرده میشود بسوی حق تعالی و نام کرده میشود حق تعالی  
 بدان معنی جمیع صفات متقابلة که حق تعالی بدان صفات موصوف باشد از جنس عفو و انتقام و غیر آن ما  
 موصوفیم ارتباط کلی در میان ما و او پیدا شد پس تعبیر کرد حق تعالی از او صفت خود را که جمال و جلال باشد پس  
 یعنی بدو دست که مستوجب شدند هر دو دست از باری تعالی بر خلق انسان کامل چنانکه گفت البلیس را اما  
 سفاک ان تجرد لما خلقت بیدتی چه انسان کامل جامع و حاوی حقائق تعالی باشد و مفردات او یعنی  
 کلیات او و جزئیات چه جزئی مفردات است که چیزی در وی اثر یک نباشد بخلاف حقیقت پس عالم شهادت  
 است و مشهود و خلیفه غیب است و مستور چه جامع جمیع حقائق مستور باشد بنابرین که خلیفه غیب است  
 سلطان در حجاب باشد و مستور چه همیشه بر در سلطان حاجب است و ریات عالیه او دائم حجاب عوام باشد  
 و از برقع عورت بر همه کس ظاهر بنماید و چه سلطان نائب و مظهر خلیفه غیب است در عالم شهادت و صفت  
 کرد حق تعالی ذات خود را بحجاب ظلمانی و آن اجسام عنصری کثیف اند که از ثقل خود ظلمت دارند و  
 ظلمت وی از نور ظهور حق را فرور پوشیده و صفت کرد ذات خود را بحجاب ظلمانی نورانی که آن ارواح لطیف  
 باشند و عقول و نفوس و عالم اروا بداع که عالم کن باشند هر چند این چیز با نورانی اند اما تعذبات و بهر حاجب نور  
 حق مطلق شده اند چنانچه شعاع آفتاب حجاب آفتاب است پس عالم میان کثیف و لطیف باشد که عالم  
 عبارت از حجب حق است و حجب حق کثیف اند و لطیف پس عالم ظلمانی باشد و نورانی چنانکه معلوم کردی  
 پس عالم عین حق باشد ذات حق تعالی تا گوئی بر ذات عالم چون عالم در میان همانند و تو از میان بر زمین

و ظاهر هر که در پیش نمی یابد و نمیداند حق تعالی را هیچ کی چون در یافتن و دانستن حق مرتحق را چه ادراک حق مروت  
 خود و میداند حصولی و حضوری و همه عالم حجاب آمده و جز علم حصولی حق واجب الوجود ندارد پس دائم عالم ظلمت  
 و نورانی در حجاب نیست که برداشته نشود چه اگر چه برداشته شود عارف و معروف مانند آنکه برداشتن عالم بالکل و  
 ساختن آن معدوم صرف محال مطلق است پس معرفت حق تعالی بکنه حاصل نباشد که حجاب دیدیم و همچنین  
 معرفت نفس بکنه حاصل نیست چنانکه بگذشت و در یافته نشود حق تعالی در حجابی که برداشته شود و عالم را کنار  
 حجاب است با وجود آنکه میداند عالم که عالم استمیت است از موجود عالم محتاج بودن آن اسبوی حقیقی و سبک مراد را  
 نصیب از وجود ذاتی که مختص بجناب اوست است چه وجود فائض از جناب اوست هرگز ذات ناقصا  
 وجود ماکن پس عالم همیشه در حجاب باشد با آنکه میدانیم که ما از او متمنا مییم که ما محتاج او ایم او مشتاق ما لیکن برای ما  
 نصیب از وجود وجود ذاتی هرگز نیست که او واجب الوجود ما مکن پس حجاب هرگز مرفوع نشود ما هرگز واجب نشویم  
 پس در نمی یابد عالم حقیقی هرگز بنزق و جردان چه وجود ذاتی در ما سقوط است چه ما نیلیم بنزق و جردان  
 هیچ چیز را که بوجهی که در ما باشد پس ما عالم حق تعالی بوجه صیغ و بصیر و داده علم او هستیم بنزق و جردان پس ما عالم  
 بحق تعالی بوجه وجود ذاتی و در حجاب ذاتی نیستیم و خبر نداریم بنزق و خبرت پس همیشه حق تعالی نظر بوجه وجود ذاتی  
 غیر معلوم ما باشد علم ذوق و شهود و جلال علم حصولی که ما عالم هستیم که حق تعالی واجب الوجود است و علم ذوق  
 ندارد چه بدستی که نیست مرادش را قدمی در جناب وجود ذاتی چه ذوق بی تعلق بنزق روی نمی نماید پس هیچ نگراندند حق  
 را آدم را و جامع نگراندند او را در میان دو دست خود که کنایت از جلال و جمال باشد مگر خاطر شریف و مشرف  
 ساختن او که بصفت جمالیه و جلالیه مشرف گردد و نیست جامع بودن آدم میان دو دست حق مگر جمع کردن آن  
 میان دو صورت سهو که صورت عالم باشد و صورت حق و هر دو صورت دو دست حق اند و بلیس جزئی است  
 از عالم حاصل نشد مراد را جمعیت آدم بلکه جزئی است از آدم و جز جمعیت کل ندارد پس اگر نباشد آدم ظاهر  
 بصورت کسی که خلیفه گرفته است آنرا که حق تعالی باشد در چیزی که خلیفه گرفته باشد و آن پس نیست آدم خلیفه  
 اگر نباشد آدم جمع چیزی که طلب کند آنرا تعالی که آن خلیفه است بر آنجا چه استناد و رجوع رعایا بسوی خلیفه  
 باشد و ضروریست که از خلیفه حجاج خود طلب نماید پس آدم خلیفه نباشد پس ناچار است و ضروری که قیام نماید  
 در صورت فریاد خلیفه بر رعایا جمع چیزی که بوی محتاج باشد پس صورت عالم در خلیفه باشد و اگر قائم نشود با دای

صالح

حاجت رعایا پس خلیفه نیست رعایا که شان خلیفه ادا می جتوق رعایا است پس صحیح و سقیم شد خلافت حق تعالی اگر  
 مر انسان کامل را که در وی صورت عالم باشد و صورت حق تعالی چون محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 پس پیدا کرد و گردانید حق تعالی صورت ظاهر انسان کامل با از حقائق و صورت تمامی عالم پس صورت ظاهر  
 انسان کامل صورت عالم اند و پیدا کرد صورت باطن انسان کامل را بر صورت خود عرشانه چهل برهانه  
 پس صورت انسان کامل صورت حق آمد پس او جامع باشد میان صورت عالم و صورت حق تعالی و  
 بنابرین پیدا کرد حق تعالی صورت باطن انسان کامل را بر صورت خود نه بصورت ظاهر وی گفت در حق  
 آن انسان گفت سمعه و بصره یعنی هستم من سمع انسان کامل که بنده مقرب باشد بسوی من و بصر آن یعنی شنوا  
 و بینائی انسان کامل و ساعده و با صره وی گفت و نکت گفت عینیه و اذنه یعنی هستم من چشم او و گوش او که  
 هر دو ظاهر اند و آلت سمع و بصرش شرق کرد حق تعالی میان صورت ظاهر و صورت باطن که خود صورت باطن  
 انسان کامل است نه صورت ظاهر اگر چه ظاهر نظر باطن باشد همچنین حق تعالی در هر موجود است از موجودات  
 عالم لیکن کسب طلب حقیقت هر موجود و استعداد قابلیت آن چه اگر باطن هر موجود صورت حق تعالی نباشد  
 آن موجود وجود نباشد لیکن نیست مرتجع یکی را از غیر خلیفه مجموع چیزی که خلیفه را باشد پس فائز نشد و ظفر نیست  
 خلیفه که مجموع صورت حق و صورت خلق و جامع شدن در میان جمیع اسمائی الهی و حقائق کونی بخلاف غیر خلیفه  
 که فائز نیست و ظفر نیافت مگر بر بنی از حقائق الهی و نیامداد مگر نظهر اسمی از اسمائی الهی که مقتضای  
 حقیقت ادبهان آمد و خلیفه نظهر ذات آمد که جامع جمیع اسما و صفات است که مقتضای حقیقت خلیفه  
 چنین نمود اگر نبود سریان حق تعالی بصورت او و بهریت او و جمیع موجودات نیز موجود است چه هستی است  
 را نیست و بس و دیگری نظر بذات خود ندارد و ما را موجود از آن گویند که بوجود او تعلق ایم چنانکه زید را مضروب  
 از آن گویند که متعلق است بضرب ضارب و چنانچه بدستی که اگر نبودی حقائق معقولیه کلیه که مذکور شدند  
 سابق ظاهر نیک شد حکمی در موجودات خارجی یعنی هیچ موجودی را بی سریان حق در وی نباشد چنانچه اگر  
 حقائق معقولیه کلیه نباشد در موجودات یعنی حکم ثابت شود و بر حکم حکم لجام نیکیم و قادر نگوییم و مکون نخواهیم و  
 رفاق و غفار نگوییم پس اسمائی حق تعالی ظاهر نشود همچنین اعیان ثابت که بر او راست وجود عینی و قابل فیض  
 حق تعالی امور معقولیه کلیه از پس اگر وجود عینی نباشد اسم حق ظاهر نیک شود مثلاً اگر زرق نباشد اسم رازق

ظاهر گردد و اگر عاصی نباشد غفار و منعم و تناسخ و تناسخ نشوند نظر الحکما بالحق و این حقیقت در این امر که هیچ  
موجودی بی سرمان حق تعالی موجود نشود و تحقق شدت افتقار و احتیاج عالم در وجود نسبی حق نزد ذات که اعیان حق  
جامل نیستند اگر چه فائض نامند از حق تعالی بغیض اقدس پس هر واحد از واجب و ممکن منقسم و محتاج اند به یک  
و نیست هیچ یکی را دیگری مستغنی و آنچه گوئیم همین حق است و حقیق بقبول که تحقیق گفته اند از پوشیده میداریم چه پوشیدن  
حقیقت حال بر اهل شلیخ تر باشد از کشف آن بر نا اهل پس ذکر کنی تو دیگری که حق تعالی اغنی است و هیچ چیز حق  
نیست چه جای چیزی که خود محتاج باشد حق پس بگویم که تحقیق دانستی آنچه مراد است یعنی مراد آنست که او محتاج  
است به او ظهور احکام و اسما چنانکه گذشت چه چنانکه بی انتقام منقسم نشود بی عاصی هم منقسم نشود پس حکم با انتقام  
منقسم پیدا شود این سنائی غنائی حق نبود چه غنائی او بطریق خودی است پس هر واحد از حق و خلق بهر واحد بود است  
و شبیهات مختلفه یعنی هر یکی ازین دو بد دیگر تربط است و متصل پس نیست هیچ یکی را دیگری انفصال و جدا  
بگیرید از طالبان حق و معرفت از سن چیزی که گفته ام پس تحقیق دانستی که در آنچه گذشت حکمت و معرفت نشاء حسد  
آدم علیه السلام یعنی حکمت صورت او ظاهر و تحقیق دانسته حکمت و سر نشاء روح آدم یعنی صورت باطن او یعنی  
صورت ظاهر او از عالم است و صورت باطن صورت حق پس آدم حق باشد باطن خود و خلق بظاهر خود تحقیق دانسته  
نشاء رتبه آدم و آن مجموع است بومی مستحق و مزاد از خلقت و صمیمیت حق تعالی است چنانکه گذشت که اگر خلیفه  
بصورت مختلف باشد خلیفه نیست پس آدم که خلیفه حق باشد در زمین همان آن نفس واحد است که خلق و ایجاد  
کرده از وی نوع انسانی یعنی ابتدا کردن نوع انسانی از آدم باشد پس آدم درین نوع داخل نباشد و آنکه گفته ام که آدم  
خود همان نفس واحد است که از آن پیدا کرده شد نوع انسانی منقاد از قول حق تعالی است که یا ایها الناس اتقوا  
باشد یعنی ای گروه مردم تقوی بکنین محرب خود را که پیدا کرده است شما را از ذات واحد پیدا کرده از وی زوجه او و ظاهر و  
پراکنده کردن آن هر دو مردان بسیار و زنان بسیار را پس ذات واحد آدم صغی باشد و خلق منها از و همانا آخرین  
پیدا کردن ماست از آن ذات واحد و زوجه حضرت حوا باشد پس قول باری تعالی که اتقوا بکم باشد معنی آن اتقوا  
مانظر منکم است تا آخر یعنی بگردانید چیزی را که ظاهر است از شما و قایم و حافظ بر خود که باطن شما باشد و بگردانید چیزی را  
که باطن است از شما که رتبه شما باشد قایم و حافظ خود چه بدستی که امری و کاری که از شما صدومی یا بد بدوم  
است و مخرج پس بکنند در ظاهر خود را که صم باشد و نفس در وی منقطع و قایم رتبه خود که باطن شما است

پس هر ذمی که از شما صادر شود و آنرا نسبت بظاهر خود بکنید و باطن خود را که رب شماست از ذمی و انتساب ذمی  
 محفوظ و ستر او برید و بکشید م باطن خود را که رب شما باشد و قایم ظاهر خود پس هر نیک و حسن که از شما صادر شود آن را  
 نسبت بباطن و رب خود بکنید و ظاهر جسم خود را از هر حمیده و انتساب آن دور دارید و مغرور نشوید پس بشوید شما  
 وقایه و حافظ رب تعالی در مذموم و انتساب بر رب تعالی و بگردانید باطن رب را وقایه و حافظ خود در محمود و پسندیده  
 و اثر خود نسبت نکنید تا باشد شما اهل ادب بار رب تعالی و عالم پر ارب و حفظ مراتب پس بدستی گنا شد تعالی  
 ماقف و مطلق گردانید آدم را بتدبیر چیزی که گره نهاده شد آدم در حقیقت آن و آن چیز شیونات آسمی و اسرار  
 ناقتاری اند و گردانیده سر آن چیز که گره نهاده شد آدم در دو قبضه حق تعالی که صفات جمالیه و جلالیه اند قبضه  
 دیگر آدم و فرزندان او که انسان صغیر باشد و همان گره مراتب انبیا آدم را که هر یکی از دیگری امتیاز یافت مراد  
 از وحی در کلام آنها اعم است و شامل الهام چنانچه استلال بکبریه او حکمی است لکن قهریه قوت برین اراده است  
 و وقوع وحی باین معنی محذوری ندارد و مراد معراج نیز معراج روحانی است و مع ذلک مانند اول قاروره که است  
 فی الاسلام بسیاری از صنایع و تصوفیه مدعی معراج اند این جوزی در تلبیس ابلیس فرموده و آنکه اهل بسطام علم  
 اهل یزید و بسطامی تمامان بقوه حسی آنه ذکر حسین بن علی است آنکه یقول لی معراج کما کان للنبی معراج فاخر جبرئیل  
 بسطام و اقام فی مکة سنین ثم رجع الی حرجان فاقام بها الی ان مات حسین بن علی فی حرج الی بسطام یعنی  
 آنکه کردند اهل بسطام به سر آن بایزید بسطامی از آنچه میگفت تا آنکه حضور حسین بن علی مذکور شد که آلبایزید  
 میگویی معراج است چنانکه پیغمبر معراج بود پس او را از بسطام خارج نمود و در مکة چند سال قاست نمود  
 باز حجاج سعادت نمود تا آنکه حسین بن علی وفات یافت پس بسطام مراجعت فرمود در آنجا انفس را  
 احوال جلال الدین محمد بلخی روحی آورده میگوند که بر خدمت مولانا از پنج سالگی از صورت روحانی و اشکال غلیبی یعنی  
 سفره ملائکه و براه جن و مووس که مستور آن قباب عزت انظار می شده اند و متمثل می گشته بخط مولانا بجا آید  
 و در نوشته یافته اند که جلال الدین در شهر بلخ شش ساله بود که روز آدینه چند کودک دیگر بر باهمای خانها سیر  
 میکردند یکی از کودکان بادیگری گفته که باشد که بیانا دین بام بان بام هم جلال الدین محمد گفته است این نوع  
 حرکت اسب و گریه و جانوران دیگر نیز می آمد حیف باشد که آدمی بان مشغول شود و اگر در شوق توئی هست بیایند  
 تا سوزی آسمان بر بزم آنوقت از نظر کودکان غائب شد کودکان فریاد آورند بعد از لحظه رنگ روی بگیر گون

شده و چشمش مستغیر گشته باد آنکه گفت آن ساعت که باشما سخن میگفتم دیدم که جماعتی سر قبا یان مراد میان شما بگرفتند  
 و بگرد آسمانها گردانیدند و عجایب ملکوت را بمن نمودند چون آواز فریاد و فغان شما بر آمد باز من با نگاه فرود آوردم  
 انتهی با جمله مراد از معراج در قول آنها معراج روحانی است و آن مخصوص انبیاست اولیا و خواص اهل  
 اسلام بلکه عوام آنها ازین عطیة عظمی نصیبی بهره وافر دارند تفصیل مقام بنابر آنچه در معراج النبوة بیان  
 نموده آنست که طریقه اول معراج خاص اولیا است طریقه ثانیه معراج عوام مؤمنان را اما بیان معراج خاص  
 اولیا که سلوک مقامات طریقت بسر حد حقیقت رسیده اند ای درویش حضرت جلال احدیت حبیب خود را در صلم  
 چون بدولت عروج با طباق سموات مشرف گردانید باین که امش از اسرار انبیا ممتاز ساخت و مقرر است که هر چه  
 با حضرت انعام فرموده است او را نیز از آن بهره گرفتار است فرموده و در باب وصول تحقیق معراج اولیا که نمود  
 معراج سید انبیا است صلعم بهمین فرموده اند که معراجی است اولیا را و آن عبارت از عقل است و مراد از معراج  
 راد و محضاده است که عبارت از خوف و رجا است و درجات دارد که عبارت از اطاعت و عبادت است  
 و جانب اسفل این معراج بر دل نهاده است و اعلای آن بعرش الهی رسیده تا او لیا را عروج تا بدان مقام  
 ممکن نیست و اکمل انبیا را بعد از طهارت کامل میسر تواند بود چنانکه حضرت رسالت لامادام که شوق صدر نگرید  
 دل مبارکش را با آب رحمت پاک شستند و از نور ایمان پرنگردید معراج نمودنش نیز در خبر است که چون حقیقتاً  
 خوابد که بنده را بقرب وصال خویش مشرف گرداند او را بقضایا و صلوات بیا یاریا زاید کرد در طریق طلبت استقام  
 بود و دستن استقامت انحراف نموده و از طاعات و عبادات خود را کم نکرد بلکه میفرودد خدای تعالی فرماید که ای  
 ملائکه من شما را گواه گرفتم که نام این بنده را در دیوان شاکران نویسم بعد از آن فرماید که ای ملائکه صد احوال این  
 بنده باشد ببینید که در طاعت و عبادت خود هیچ فتوری راه میدهد از خدمت من بلول میشود بیانی اگر آن بنده  
 بخدمت مداومت نماید حق تعالی فرماید بنده را بعد تعرض از من بیا این بنده آنست که هر چه بدولت و رحمت و عظمت  
 می طلبد شما را گواه گرفتم که او را بر مدار و وصل گردانم چون سلوک طریق بر خود لازم گیرد و مدتی بر آن شبانه و هفت  
 روز در حق تعالی بر رسول توفیق را بدان سالک طریقی تحقیق فرستد تا او را از خواب غفلت بیدار کند بعد از آن در  
 راسلین سطح تعلق از غیر بشکافد و آب بر عینش مطهر گرداند و ایمان و سکنند و ایقان و طمانینت اگر مملو سازد  
 بعد از آن بر براق رشدش بنشانند و در طریق تحقیق تشریح سلوک فرماید تا بر مثال برق خاطف سیر فرموده قطع

این  
 است



منازل که تا مادام که راه بسواول نفس و تزئینات شیطان او را می آید چنانکه خواهد بود راه شام بدایع هر دو در تقاضا  
 و دعوت دنیا و امثال این امتحان فرموده بزرگان گفته اند که وسوسا نفسانی و تزئینات شیطان چنانکه مثلاً در  
 دل سالک میکند که بواسطه دست و جامه خواب گرم و برخواستن و طهارت کردن و نماز تجمید گذاردن بر تو فرض  
 نیست و بنده بترک آن یا خودنی دبی اینها وصول بدرجات جنت ممکن و حق تعالی بر همه بندگان آسانی  
 خواسته که برینها شکر بکند و بگوید که هر چه در حق تعالی است که در حق تعالی است که در حق تعالی است که در حق تعالی است  
 تحلیلات شیطان است چون سالک درین سالک التفات باین تسویات ننموده و روی توجه از سیرت  
 المقدس تعبیر آخرت نگردانید و چون خواهد بنیاد و نیاز بنیاد و حمد و دعا مبارک نمود آن هر یک کام حضرت عونت  
 بمال بنده نوازی رسول فکرت را بر جبرئیل و البر وقت بنده می فرستد تا دل او را بر جبرئیل نورانی نماید در تقاضا  
 بهای عالمی در طیران در آرد آنگاه آسمان حجاب نفس او را پیش آید رسول فکرت که حامل دل سالک است  
 استفتاح آن حجاب نموده ازین آسمانش در گذرانید و بگوشش در آرد و علامات جبروتش مشاهده کن و عجا  
 آن عالم بروی عرض کنند و ارواح انبیا علیهم السلام داوایا با استقبال او آیند و هر یک او را بنوعی از بیانات  
 بشکر گردانند و با کرام الهی جل و عالی اعتبار او از سایر خلق تعجبها نماید بعد از آن مقامش بگذرانند تا  
 آسمان حجاب دنیا را و پیش آید رسول فکرت استفتاح نموده دل سالک را از حجاب بگذرانند و در ملکوت  
 دوم در آرد و از غرائب و عجایب آن ملکوت چیزی چند بروی عرض کنند تا مقدم نسبت بآن فراموش کند چون  
 از آغاش بگذرانند آسمان حجاب شیطان او را پیش آید رسول فکرت از آغاش استفتاح نموده بگذرانند  
 آسمان چهارم حجاب خلق پیش آید بر طریق با ضمیمه از آغاش بگذرانند و آسمان پنجم حجاب اعمال صالح پیش آید  
 چون نماز روز و امثال آن چون از آغاش بگذرانند آسمان ششم حجاب دوزخ پیش آید چون از آغاش بگذرد  
 حجاب هفتم پیش آید چنانکه خواهد بود علیه السلام انبیا را در آن الطباق سموات هر یک را در مقام خاص او بر قدره مرتبه  
 او مشاهده فرموده که آن قلب سالکان را بحسب تفاوت مراتب ایشان درین حجاب که بسین شد متوقف  
 بیند که آن مقام دهند شستن نتوانند چنانکه ابراهیم در آسمان هفتم که علی درجات انبیا می مقدم است علیه السلام  
 اسلام متوقف بوده و از عاقبتی جمع ترقی نموده و بی کامل باید که دست رد را آحت الاطین بر حسین مختص است  
 نمود و بعد از یقین و سکون من المؤمنین از عجا بهای نفس و دنیا و شیطان و امثال آن در گذار و قاطعاً اگر عا

عاشق صابقی محقق معجزوار از اطباق سموات در گذرد و از مسدودة المنته که عبارت از منتهای فکر است ترقی کند و آنچه ادراک مخلوق با آنجا تواند رسید و از آنجا گذرد و رسول فکر است که قائم مقام جبرئیل است همانجا بماند دیگر آنجا گذشتن نتواند آنگاه سالک بسلسله طاعت حق مکاشف گردد و در آن مشاهده ستر قوی شود و بقوت تمام در میدان خاص در طیران درآید و بعرض مجید که اشارت بمجمل صفات است برسد و عظمت سلطان ذات مشاهده کند هر چه از مستلقات بشریت است همه را آنجا مضمحل و متلاشی بدین آن هنگام سلطان بهیبت بروی مکشوف شود و سر نیز آنجا از طیران بماند و از خود فانی و در قبای عرش خود رام ده بدین آنجا باشد که نظر حمت الهی منظور گشته بخطاب آدن منی سرسروی زنده گردد و باذن خداوندی در سر پرده عزت بآیند و حقیقت فانی فتدلی فکان نقاب تو سین او ادنی بروی مکشوف گردد و از مطلع صفات که آینه ذات است

نور تجلی ذات ظاهر گردد و درون عارف این معنی سرزند اسپیات

|  |   |
|--|---|
| <p>صفات و ذات چو از هم جدا نمی بینم<br/>         مگر که دیده حادث قدیم چون بیند<br/>         زمین می پرس که آما را کجاست ویدست<br/>         بهر بلا که تو خواهی بیازمان مرا<br/>         هر آنچه میدی من را ضمیمه تو هست<br/>         عروج جان معین بر اوج او اذنی</p> | <p>بهر چه میگذرم جز خدا نمی بینم<br/>         همین بس است که من نوش را نمی بینم<br/>         چو من ز جای بر فرم بجای می بینم<br/>         که در مشاهده تو بلا نمی بینم<br/>         که هر چه از تو رسد جز عطای منم<br/>         بجز متابعت مصطفی نمی بینم</p> |
|--|---|

سائل می نویسد آنجا که محمد صلی الله علیه و سلم بدن شریف ترقی فرموده بود دل عارف زمین بوس آستان نماید و شراب انس از جام محبت قدس نوش کند که تمامی خود را فراموش کند بعد از آنکه عارف بده لبت سعادت انصاف شرف گردد و جام مال المال و وحدت از خجانه محبت از دست ساتی عزت در کشد باین خطاب مخاطب گردد که هیچ سزاوار نیست که بندگان من طرفه العین از من غافل باشند اگر بدانند که چه بپست که از انسانا بوسط غفلت فوت میشود هر آینه جگر با می ایشان از حسرت پاره پاره گردد بعد از آنکه دل عارف از این معراج باز گردد و با جان بر قبول و خلعت بهاد نور باز آید و از شراب محبت بخورد و از صحبت خلق نفور باشد و از طعام شراب نان و دیناجات پروردگار خود مشغول آید بجان طریقه نانی که درین معراج سالکان مساکت شریعت

بقضائی الصلوة معراج المؤمن بی بمقام حقیقت برود اندوان معراجی است که عوام و خواص از معراج آن  
 بحسب استعداد و بذروه اختصاص رسیده اند چنانچه آن حضرت فرموده و جعلت قره عینی فی الصلوة اما  
 الائمة کاشف الغممة علی الحق فخر الدین الرازی قدس سره در تفسیر کبیر تقریر این معنی فرموده مضمونش آنکه چون  
 خواجبه عالم علیه الصلوة والسلام از جناب قدس مراجعت می نمود گفت آئی یا نصیب اتی من بهذا الشرف  
 ازین دولت و سعادت که بآن مستعد گشته ام نصیب امت من چیست و چه خواهد بود خطاب آمد که معراج است  
 نماز جماعت است حضرت خواجبه علیه السلام چون باین عالم منزل فرمود بیار ان چنین خبر داد که الصلوة  
 معراج المؤمن و امام می فرماید که نماز جامع است بر معراج جسمانی و روحانی را زیرا که مشتمل است بر افعالی  
 که تعلق بقالب دارد و هم بر ادکاری که تعلق بروح دارد و بیان این معراج چنان است که خواجبه علیه السلام چون  
 عویت آن سفر مبارک مصمم گردانید اول بطهارت توجه نمود که حلول در مقام قدس مطهرات میسر نگردد چنانچه  
 از حوض کوثر از برای آنحضرت آب آورد آن چنان بود که رضوان را فرمود تا دو ابروی از یا قوت احمر مملو از آب کوثر  
 باشت ز در آنحضرت مشتمل بر چهار گوشه وضع گوی که شعاع آنها بعنان آسمان رسیده حاضر آوردند لکن چون بنده  
 بعزیمت نماز قدم نیاز در خدمت سرای آئی نمود ظاهر خود را بآب مطلق مطهر گردانید چنانچه در ظاهر شریعت است  
 و چون قصد طهارت باطن کند و توفیق حضرت جلال احدیت رفیق آن بنده گردد در رضوان دو ابروی خود  
 در جاکه از کوثر ایمان آب عرفانش ملو گردانیده اند بدان مصطلح نماز نیاز کم نماید بعد از آن طمشت از علم که سر او را  
 چهار گوشه است یکی علم افعال مجبور توحید و صفات بوحدانیت و اسما باحدیت و ذات بعینیت هر دو با آن  
 همراه گردند چون مصطلح را طهارت ظاهر و باطن میسر شود و از برای وی براق محبت برین صورت ترین داد پیش  
 کشید که آن براق را دو بال باشد یکی از شوق و دیگری از ذوق که بقدم اقل از کونین در میگذرد بیک طرفه از  
 بیت المقدس توجه بجانب خود رسانند از درون جان ندائی و جهت وجهی للذی فطر السموات و الارض  
 بآید بعد از آن چنانچه بقدر توجه آنحضرت بجانب قدس اطلاع بر آثار عظمت و قدرت آئی جل کرده چنانچه  
 میسر گشته بود که جمیع ملکوتات را از ملکات و ملکوتیات در تجلی عظمت و کبریا می مضمحل دید بنده مصطلح نیز میباشد  
 که بنظر نقل در کل اشیا تا مثل نماید و از انواع نباتات و معادن و حیوانات از انسان و غیر آن زائد شد نگاه  
 عتاب و ملال و بر و بر سرستان آنها روی آورد بعد از آن توجه بعالم بالا کند از آسمانها بطول آن از ملائکه

با سدره المنتهی و سکان آن در لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و عالم اجسام و عالم ارواح از اراضیه  
 و سماویه و ملک و فلک و غیب و شهادت در حیطه نظر تمت در آرد و بر تو عظمت آبی را بر محمد صلی الله علیه و آله گمارد تا  
 همه چون ستاره در جنب آفتاب نابود بنید و از روی یقین دست بر کفین افشانند و گوید آنگاه که بعد از آن  
 سدی از بهر دو دست بر سر حد عالم سفلی و علوی که نمودار آن در عالم صورتی که عبارت از وجود آدمی است  
 که نقطه کان دل است بزند و محسوسات نفسانی بباطن روحانی تعرض خواهد نمود آنقضیه چون خواهد  
 قدم از صفحه بیت المقدس برداشت و بر معراج نهاد بنده مصلی بعد از تکبیر تحریریه قدم بر معراج نشانند و  
 کلمه سبحانک اللهم و حمدک تا آخر بر زبان راند که معراج آدم صغری این بود که شکلی آدم من ربه کلمات در باره این  
 کلمه آمد بلکه معراج ملائکه مقدسه بر همین کلمه بود و حمد ربک لاجرم عروج فشیخ همه عالمان همین کلمه آمد که آن من شی  
 الایستج حمد و بعد از آنکه از معراج خواجه علیه السلام قدم بر طباق سموات نهاد بهر هفت طبقه را از داخل تصرف  
 شیطان محفوظ دهم که حفظنا من کل شیطان ما رد که لکن چون مصلی از معراج شادم بر آسمان معارف هند خواهد  
 که اطوار هفتگانه دل را که نمودار طباق سموات سبع است از آنکه سوساوس پاک گرداند زبان بگفتار آخوند  
 باشد من الشیطان الرجیم بکشاید بعد از آنکه پیغمبر از طباق سموات در گذشت به بهشت رسید و هر یک از  
 ابواب ثنا این ابواب را بفتحی دهم و بفتح باب اول معرفت بود و بفتح باب دوم ذکر بود و بفتح باب سوم  
 شکر بود و بفتح باب چهارم رحمت بود و بفتح باب پنجم خوف بود و بفتح باب ششم اخلاص بود و بفتح باب هفتم اعتقاد  
 گذر که چون بنده مصلی سموات اطوار قلب را طی به بهشت رکاشفه میرسد و مر آنرا بهشت درمی بیند از برای  
 هر دو کلیدی تعیین کرده اند اول در بهشت باب معرفت است که کلید معرفت و بفتح باب ایمان می کشاید  
 در دوم که باب الاکبر است بکلمه بسم الله الرحمن الرحیم باز میگذرد باب الشکر را که در سوم است بفتح الحمد و شکر  
 العالمین فتح می نماید و باب الرجاء الرحمن الرحیم و باب الخوف را با مالک یوم الدین بعد از آن باب اخلاص را  
 بکلمه آیات بعد و آیات نستعین می کشاید و باب الدعاء بکلمه آمین الصراط المستقیم بفتح می سازد و باب  
 الاقتراد در هفتم است به بند کشای صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین کشاده  
 میگردد و هر دو را بقوله تعالی جنات من فیها هم الا ابواب بعد از آن چون مصلی بفرمان فاقروا ما تیسرن  
 انقرآن مجز و اربابین سور قرآن سیر میکنند مثل سیر آنحضرت در باغستان جنان بعد از آنکه سیر خواهد بر

بساتین نبات افتاد تا میل آن در دل آنحضرت لظرف نماند بزوجهی مشغول گردانیدند که لک مصدک را  
 بعد از تلاوت کلام تجلی تکلم ظهور کرده بقصد از تجلی اللہ بشی خضع که در رکوع پشت خم میکند و اعتراضات  
 ب عظمت آئی نموده سبحان ربی العظیم را در زبان سازد و بزرگان آن تجلی را تجلی معالی گفته اند و در ظهور آن  
 تجلی بود که آنحضرت ناظر آنار شد و گفت اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک بعد از آن که مصدک را ازین اثر و  
 تواضع بر کوع عرض کرد از جناب عظمت آئی بموجب من تواضع شد و رخصه اللہ بآدم مقام استقامتش قرار  
 میدهند تا بشکر این نعمت استقامت بعد از او جواج بنده زبان بخدمت او ندی می کشاید و بقبول حمد خود دنیا  
 که شرح اللہ من حمد بعد از آنکه حمد محمود اصل است تجلی دیگر از تجلیات صفاتی بر بنده میرسد اما قال علی السلام  
 ان قال العبد سبح اللہ من حمده نظر اللہ بنظر الرحمن و این نظر رحمت عبارت از تجلی صفات است و مستحق  
 زیادتی در تشویع لاجرم در مقابل تجلی معالی رکوع میکرد و از همین معنی بود که آنحضرت اظهار فرمود او خود بر جناح  
 سر خطک و چون سر را سجود بر سر یاد تجلی دیگر که عبارت از تجلی ذات است و در میشو دو این کنایت است  
 از قریب شرفه شجره خشوع و مسکنت و متفرع است بر سجده اول چنانکه فرمود فاسجد و قرب و این بلندترین مرتبه  
 سالکان طریق تحقیق است و اینجا دقیقه است و ادا آن است که چون میان تجلی افعالی و صفات تفادتی  
 بود بجهت امتیاز فعل از صفت در تواضع که متفرع است بر آنها لاجرم تفاوت ظاهر آمد تا یکی رکوع و  
 دیگری سجود آمد اما چون ذات و صفات را از یکدیگر امتیاز نمود باظهار این دو تجلی نیز از هم جدا نگشتند و بجهت  
 یک رنگ آمدند هر دو تواضع بر هیچ واحد نمودی گشتند قافا اینها تفاوت بحسب معنی بسیار است که  
 اسرار آن در وقت سفر و غیاب ظاهر شود چنانکه اشارت نبوی فرمود او خود بک منک هر دو خطاب تک  
 سوال آمد اما بحسب معنی تفاوت میان کانت منک ادا علی علیین تا با سفل الشافلین است بعد از آن چون  
 معراج آنحضرت بمردوح بالا بود و در هم جسد را در فرماد و رکعت فرض آمد تا رکعت اول معراج اجسام در رکعت  
 دوم معراج ارواح و اشباح در جلوس و سلات سیادت لازم است و بیغای آئی جل و علا واجب چنانکه آنحضرت  
 در مقام ربی بقدرتی بتبانی حق تعالی مبارک نمود و شنای محروض جناب اقدس آئی گردانید که هیچ کس  
 مثل آن نلفته بود و آنحضرت اللہ و الصلوات و الطیبات بنده نیز بآن ثنا ما مورد و چون آن قفاح این بود آ  
 مقلقه و تصاعد برین درجات متعالیه مستغوره بشفوف قدم حقه میسر گشته بود و لایسلا می بر فرجه هر چه می



نیستند بلکه قول تکفیر کافه صحابه باعث تکفیر آنها گردیده چنانچه در فصل معقود بحمت بیان مرقا  
 که موجب کفر اند و آنچه غیر تکفیری شود بعد تکفیر قرامطه و اصحاب حلول و تناسخ و باطلت طیاره میگوید  
 که لکن من ادعی محاسن الله و العروج الیه و مکالمته و حلولی فی احد الاشخاص کقول البعض المتصوفه  
 و التصاری و الباطنیة و القرامطه انتهى و بعد از تکفیر قائلین بقدم عالم الفارح احد نبوت و مدعی آن  
 برای خود مکتب جماعت بسیاری فرموده و كذلك ليقطع تکفیر کل قائل قولاً یتوصل به الی التضمیل الایه  
 و تکفیر جمیع الصحابه کقول الکاملین من الرافضه تکفیر جمیع الایه بعد التنبی صلی الله علیه و سلم فلم یبق  
 علیاً فکفرت علیاً اذ لم تقدم و یطلب حقه فی التقسیم لانهم یطلو الشریعة باسمه با و قد انقطع لقبها  
 و نقل القرآن اذ ناقضوه کفره علی از عمهم ختم کفر و امن وجه اخر السببم التنبی صلی الله علیه و سلم علی مقتضی  
 توهم و زعمهم انه عهد الی علی و هو یعلم انه تکفیر بعد علی قولهم نعمته الله علیه و صلی الله علیه رسول الله انه انبی  
 لم یضاد حق الیست که این فرقه را از شعب خوارج معدوده کرده شود و ادراج آن در فرق شیعه از ضیاع  
 نواصب و جهل یا تجامل آنهاست از مفهوم شیعه چنانچه بر فطن خبر مخفی نیست نیز باید دانست در کلام  
 بعضی رجال و روایات غلاغله غیر حقیقه که صوفیه اند اکثر عبارات و الفاظ که موهم حلول و تناسخ است  
 واقع شده چنانچه میگوید ان الله تعالی هو الساری فی مستی المبدعات و المکونات و لو لم یکن الامر كذلك  
 ما صح الوجود یعنی خداست تعالی سارست است در حقائق مبدعات که وجود آنها سابق  
 بزمان نیست و در حقائق کائنات که سابق بزمانند و اگر سر بیان حق نبودی هیچ موجود را وجود نبودی  
 و لغو هم فی تفسیر قوله نعم الله نورا السموات و الارض ان النور اسم من اسماء الله و تنزل باسمه الظاهر  
 فی صور الاکوان یعنی نور عبارت است از تجلی او تعالی باسم مبارکش که ظاهر است در صور تمامی مخلوقات  
 و مانند کلام آنها در ظهور انسان باطوار مختلفه و تنزلات روح بلو اطن متکثره الی غیر ذلک مما لا یستطیع  
 المقام ذکره بعضی که واقف بر مقصود آنها نبوده اند مثال این الفاظ و عبارات بر حلول و تناسخ کل نبوت  
 در واقع مساحت و نسبت آنها ازین اعتقادات باطله منزه و مبراست نظیر این در کلام صوفیه است  
 نیز از شاه محققان در این زمینه آنها از تناسخ و حلول نموده اند از آنجا که تفسیری در شرح فصوص حکیم  
 و اما جانی کلام اولی آنهاست القناسخ انما هو حکم احدیه الحقیقه و سایر آنها فی صور مختلفه کسران الحسنة

الكلي في صور جزئياتها وظهوره بوجه في مظاهر اسماء وصفاته لذلك انما التناسخ عن صدره عن مثل هذا الكلام  
 كما قال الشيخ العارف المحقق ابن الفارض قدس الله روحه من قال بالشيخ فالشيخ لا يبرأ او كقول  
 تامله اجزله والروح من اول نزلاته الى الموطن الدنيا وتصور كثره بحسب الموطن التي تغية عليها في  
 التناول وصدره برزخية على حسب مبدأها الروحانية وصور جانبية جهنمية لطلبها الاعمال اعسنة و  
 الافعال البقية يظهر فيها عند الرجوع واشاراتهم كلها راجعة اليها لا الى الابدان العنصرية لعدم انحصار العوالم  
 ولو الاحتفاة التطويل ذكرت تلك المطالب مفصلة لكن الشرط اماك والعضم ليس قوة هذا الظهور بعد الانه  
 الى الغيب الالكلي المستحسن في العوالم المتقنين في البرازخ والمجوسين فيها كما قال حاكيا عنهم و  
 اذ وقفوا على التار الآتية وقال لورود العاد والما انواعه وقال تبنا بصرا ومعنا الآتية وقال انهم و  
 من نوركم الآتية وكما انهم عند كونهم من الشهادة لا يمنعون من التخل في عوالم الغيب كذلك عند كونهم في  
 الغيب لا يمنعون من الظهور في الشهادة اذا طلبوا من الشديسان استعدادهم كذلك تكميل التناسخ  
 واقدرا خلاصهم من التقديد والتعشق بالبرازخ الظلمانية للتناسخ عنهم وبين الروح الاول فخصم بهم التسرية في  
 المظاهر وبعلم اشرفنا اليه من تعلم تسردخول النبي عليه السلام في جهنم لا يخرج اسمه من روحه واول ما في الانبياء  
 والاولياء لذلك كما اول عليه حديث الشفاعة وغيره من الاحاديث الصحيحة فمن عين النظر فما قرير لغيره  
 الفرق بينه وبين التناسخ اذ بينهما فارق كثيرة ذكرها يودي الى الاسهاب واما المادى والى المآب اتى  
 وخصيص حضرت شيدت عليه السلام دامت روحه وترتيب علومه الدينية واقاضه عطيات آتية بايون جهنم  
 كما حضرت موسوم بآية الله است نرداين فرقة نظره اسم وباب بود وواهب علومه الدينية اذ جميع ارواح رسد غير  
 حضرت ورواها عليه وآله الصلوة والسلام وشرح مقامه فصل من الحكم انقض حكمته بفتية وحكمة شيدت بتفصيل  
 مذكرة است هي فرايد وبقا العالم كان علم شيدت عليه السلام وروجه هو المالك من يتكلم في مثل هذا من الارواح  
 علم الله والآتية التي تترتب عليها الاعطيات كان مختصا بشيدت عليه السلام من بين اولاد آدم والنبيا  
 والاولياء بعد ادم وروح النخاع فانه لا ياتية المادة الا من الله من الارواح وبهذا العلم سمى شيدت لان  
 سغا هبة القدسي وبسبب ان شيدت عليه السلام كان مختصا بعلم الآتية التي هي مفاتيح العطايا وسحق  
 شيدت بآية الله بالعبارة التي هي بلطابق اسمه سماه الله هو مظهر الوهاب والفتح فببها مفاتيح العطايا على خلقه



اضافتها و نسبها و لما كان علم الاسماء التي هي مفاتيح العطايا مختصة بحسبها عليه السلام  
 ولا يعلم احد شيئا بالتذوق والوجدان الا بما فيه من صحة انه بيده مفاتيح العطايا اذ هو  
 مشتغل على الاسماء كلها ومظهر الوهاب فصار روحه مظهر للعطايا والمواهب بالآية  
 فمن روحه يفيض العلوم الذاتية والكمالات الوهبية على اختلاف اضافتها و  
 نسبها على الارواح كلها الا على روح الخاتم فاته ياخذها من اللهب واسطة انتحار  
 ديكرا انك قول ادب الخطاب ياران خود را و صديقت بلوغ مے نمود که برائے موارف  
 مذهب خود شهادت دروغ مے داده باشند و لهذا در كتب فقهية مے نويسند  
 لا يجوز شهادة الخطابية بوجه محل نظر است اول آنکه و صديقت ابو الخطاب بر اشهادت  
 دروغ غير مسلم است و عدم قبول شهادت خطابية چنانچه در كتب معتبره اصول فقه اهل سنت  
 وارد است از اين جهت نيست که خطابية دروغ گفتن و شهادت زور را مباح و جائز ميدانند  
 بلکه از جهت است که فرقه مذکوره مرکب کذب اکافر ميدانند پس هر گاه اشخصی که مذهب  
 او مذهبين فرقه بوده باشد دعوی سمع شده و علم بحال قائل حاصل باشد که او رکاب  
 کذب اکفری پندارد درين صورت اعتماد بر حقيقت و صدق او نموده اخبار او را بمنزله شهادت  
 و حضور خود در آن واقع قرار داده با دای شهادت مبادرت بايد نمود و دوم آنکه مسموع نبودن  
 شهادت خطابية مطلقا در غير مسموع است چنانچه شخصه از فرقه مذکوره مشاهده خود در امر  
 مذکور سازد و بگويد که من ديدم که فلان کس فلان کس را کشت يا قرض داد يا فلان کس  
 بجهت فلان کس چنين چنين اقرار نمود درين صورت در قبول شهادت خطابية حرفه  
 نيست در کشف الاسرار شرح بزودي آورده و تمامي الخطابية و بهم قوم مبر الرفض  
 نسبوا الى محمد بن ربيب الاضد فان شهادتهم لا يقبل الا تم تيتون تصديق المدعي  
 اذا حلف عندهم و يقولون المسلم لا يحلف كاذبا فاعتمادها باذما يمكن بهتمة الكذب  
 من شهادته كذا في المبسوط و في التهذيب لمحي السنة و يقبل شهادته اهل  
 الاهورا الا الخطابية فانهم يرون الكذب كقرا فربما يسمع ممن يوافق في الاعتقاد ان

علیه فلان کذا فیشهد علی موافقة له لما یرى انه لا یخبر الکذب الا ان یقول اقر فلان  
 بفلان بکذا اورایت فلانا اقرض فلانا او قتل فلانا فیقتل انتهى بر تقدیر تنزیل و قطع نظر  
 این مناقشه می گوئیم که خطا بیه دین امر مستقل و مستند نیستند بلکه متبوع و مقلد اند  
 حقیقت این سنت سنیه حضرت عبداللہ ابن زبیر و سایر اصحاب جمل ابتداء نموده اند  
 بیانش بر سبیل اجمال آنست که در کتب معتبره سیر و اخبار ما مندر و ضمه الصفا و غیره  
 منقول است که چون عسکر صدیقیه و عسکر انجناب بر لب حوآب رسید سگان آن مکان  
 صیاح و نباح آفا نمودند و بسمع صدیقیه رسید که حوآب است بموجب حدیثی که  
 از سر و کائنات علیہ السلام شنیده بود و بیادش آمد که آنحضرت فرمود که گویایم بنیم زنی  
 از زنان خود را که سگان حوآب بر و بانگ کنند ای حمیرا ترسان باش از خدا از آنکه آن زن  
 تو نباشی غم مرا حست مصمم نمود تا آنکه عبداللہ بن زبیر سچاه مرد از سگان آن موضع آورد  
 تا نزد عائشه گوهری دادند که این آب حوآب نیست و در کتب معتبره وارد است که آن  
 اول شهادت دروغی بود که در اسلام بوقوع آمد دیگر آنکه قول او بعد از تقویضیه در حق  
 غلامه نخل نظر است زیرا که غالی عبارت است از کسی که در حق الله علیہم السلام غلو بکنند  
 جناب آنها را از حد و بشریت بر آورده احکام آئیه بر آنها جاری بکنند فاضل شهرستانی  
 در ملل و نحل گفته الغالیة بولاء هم الذین غلوا فی حق الله حتی اخرجوهم عن حدود  
 الخلیفة و حکموا فیهم باحکام الالهیة انتهى و شکی نیست که در تقویض امور دنیا بعد از خلق دنیا  
 بحضرت سرورانام و حضرت امیر المؤمنین علیهما و آلهما الصلوٰة و السلام اجرائی احکام آئیه  
 بر آنحضرت نمی شود زیرا که از امور دنیا اگر خصوص احکام شریعت مراد است چنانچه قول او در  
 باب تبوت مشعر از آنست بنا برین تقدیر عدم غلو ظاهر است چه محققین اهل سنت نیز همین  
 قائلند که احکام مفوض جناب حضرت رسولی است صلی الله علیه و آله و سلم شیخ عبدالحق  
 دهلوی در مدارج النبوة میفرماید هیچ مختار آنست که احکام مفوض است بحضرت  
 رسالت ص که هر چه خواهد حکم کند بل یک فعل بر یکی حرام کند و دیگر مباح گرداند و نیز آنستکه

است کمالاً سیخف علی المتعج حق جل و علی عالم پیدا کرده و شرفی نبوده و همه را بر سر خود رسیده است  
 خود سپرده است انتهى و اگر مراد امور دنیا است باز هم غلطی نیست چه محققین صوفیه تصریح نموده  
 اند که آنحضرت چنانچه واسطه افاضه وجود از جانب مبدء جلالت سماوی بر ما هیات اعیان  
 ثابته است افاضه کمالات آنها نیز مفوض و موکول با آنحضرت است که مظهر اسم اعظم الهی است  
 صلوات الله علیه و آله سلم شیخ محی الدین عربی در فصول الحاکم فرموده مظهر جمیع مافی الصوره الالهیه من  
 الاسماء فی هذه النشارة الانسانیة فحارت رتبة الاحاطة و الجمیع بهذا الوجود و بقامت الحجته  
 بشد تعالی علی الملائکه فحفظ فقد و عظام الله لغيرک فالنظر من بنی علی من اتی علیه فلان  
 الملائکه لم تقعن مع معطیه لساوه هذه الخلیفة و الاوقفت مع ما یقتضیه حضرة الحق من العنایه الالهیه  
 انتهى قیصری در شرح می فرماید و هذا الكلام اشاره الی ما مر ان جمیع الموجودات ما باخذون کمالهم  
 الا من مرتبه الانسان الکامل و لا یحصل التجرد فی کل ان الالهیة لان الاسماء مستعدون من اسم  
 الذي بهذا الکامل مظهره نیز قیصری می فرماید و لما کان علیه السلام واسطه لوجود اتهم فی العلم و  
 العین ما بهیة و وجوده كذلك کان واسطه بکماله قال تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین  
 و هذا کل عین و معها باقصالهما الی کمالها کفر کان او ایمانا او من ربه یفیض بالفیض بحقا لوق

العالم انتهى و دیگر آنکه این بیت است

غلط الامین فجازها عن حیدره و انشد ما کان الامین ج امینا

بخلافة اسناد کردن چنانچه مخدومی تتبع صاحب مواقف فرموده اند محل نظر است چه بیت مذکور  
 چنانچه بعضی کلام تصریح بآن نموده اند از غلات نیست و مراد از امین دین بیت ابو عبیده جرح است  
 که بر عزم اهل سنت در شان او وارد شده است امین بیده الائمة ابو عبیده الجرح و ضمیر فجازها راجح  
 بخلافت است نه نبوت چنانچه جناب فتاویٰ فمیده اند و استقامی که ابو عبیده در نقل خلافت  
 از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بسوی ابوبکر صدیق نموده در کتب معتبره و سیر و اخبار اسطوب است  
 و مدعای شاعری است که ابو عبیده جرح غلط کرده خلافت را از حضرت امیر المؤمنین علیه  
 السلام انزع نموده بخلیفه اول قرار داد و بیت فارسی یعنی

|   |   |
|---|---|
| <p>در پیش محمد شد و مقصود علی بود</p>   | <p>جبرئیل که آمد ز بر خالق بی چون</p>   |
| <p>نیز از غلام نیست بلکه بنا بر مشهور از کلام مولوی رود مر است و در بعضی نسخ دیوان شمس تبریز درین قصیده مشهوره مندرج است و آن این است قصیده</p>   |   |
| <p>تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود<br/>         هم عابد و هم معبد و هم معبود علی بود<br/>         هم یوسف و هم یونس و هم یحیی بود<br/>         و اندک علی بود علی بود علی بود<br/>         تا هرست علی باشد و تا بود علی بود<br/>         آن لطق فصاحت که بد بود علی بود<br/>         در صر فخر عون که نبود علی بود<br/>         آن یار که او نفس نبی بود علی بود<br/>         در پیش محمد شد و مقصود علی بود<br/>         بکنند سبک حمل و بکشند علی بود<br/>         با احمد مختار یکی بود علی بود<br/>         بر خوان جهان خیمه بنا بود علی بود<br/>         تا کار نشد راست نیا نمود علی بود<br/>         شمس الحق تبریز که نبود علی بود</p> | <p>تا صورت پیوند جهان بود علی بود<br/>         هم اول هم آخر و هم ظاهر و باطن<br/>         هم آدم و هم شیث و هم ادریس هم ابراهیم<br/>         هارون و ولایت که پس موسی عمران<br/>         این کفر نباشد سخن کفر ناین است<br/>         عیسی بوجود آمد و فی الحال سخن گفت<br/>         موسی و عصا و یبرینا و نبوت<br/>         آن کجماک کجی بشکنو تا که بدانی<br/>         جبرئیل که آمد ز بر خالق بی چون<br/>         آن قلعه کشای که در قلعه خیر<br/>         آن مرد سرافراز که اندر خیمه معراج<br/>         آن شیر دلاور که برای طمع نفس<br/>         آن مرد سرافراز که اندر ره اسلام<br/>         در هر دو جهان هست ز پید او زمینان</p> |

جناب فادت مآب از راه تعنت و عناد این بیت را حمل بر غلو نموده در واقع چنین نیست بیان شمس است  
 که مقصود اصل و غرض اولی از ارسال رسول و بعثت مادیان سبیل بلکه از خلق عالم و ایجاد آدم و نوح است  
 حدیث قدسی مشهور گنت کنز المصنفینا فاجبت ان اعرف فخلقنا الخلق لیسئلوا عن الحق و یصدقوا کرمیه و ما  
 خلقت الجن و الاانس الا لیبعدون که بعضی مفسرین بر این تفسیر نموده اند معرفت مبداء  
 المبدأ و اول الاول است تعالی ارشاده در هر دو جهان و سبیل وصول این مقصود است و در طریقی است

یکی از باطن که قوی است و از وجود او توان رسید و در راه ظاهر که با وجود احدی تعالی را توان دانست و از  
 دانستن راه بسیار است تا رسیدن و این هر دو طریق بر عکس هم دیگر اند باین معنی که سالک راه ظاهر  
 است لال از اثبات اشیا می کند مرتبه بمرتبه تا منتهی شود با اثبات سببی که آن را هیچ سبب نبود مثلاً  
 از مشاهده اثر اثبات کند که ویرا سبب و موثر می نیست و در آن موثر چون آثار معلولیت پدید آید  
 که آن را نیز موثری دیگر بود و علی بن ابی القیاس تا با اثبات موثری رسد که در وی هیچ اثر معلولیت نبود  
 و سالک راه باطن اشیا را مرتبه بمرتبه نفی نماید تا با وجودی باقی رسد که فنا و زوال او آن راه نبود مثلاً  
 چون سالک بدلیل دانسته که علت و خالق اشیا باید که در وی هیچ گونه نقص و حاجت و بالجملة آثار  
 معلولیت نباشد پس هر چه در او اثر نقص و حاجت بیند نفی او کند تا با کمالی رسد که هیچ نقص در آن  
 نبود و بعد از آن نظار و برتر تواند داشت و بالطبع تا هر چه او را از ملاحظه کمالی باز دارد دشمن شود  
 و بهت بر نفی آن خود گذارد و همیشه در لذات مشاهده مستغرق باشد و از لذت جسمانی که عین  
 خود است بپزدازد تا بجزیره رسد و این لذت را حکمای الهی سعادت حقیقی و محققین صوفیه وصول  
 و فنا خوانند و نهایت مراتب کمال کاملان و غایت سیر سالکان و عارفان این مرتبه است و همین  
 مقام مقام دلالت است که عارف هستی پندار خود را و جمیع اشیا را که مستلزم و به آنند نیت بود و محو  
 و فانی یافته متحقق بهر بقا بعد الفنا گردد و این مرتبه قره العین انبیا و اولیا باشد و در حقیقت غرض  
 از بعثت و ارسال رسل همین است که مردم را باین لذت دعوت کند و باین مرتبه عظمی سیاحت نماید  
 لیکن این بنیادی سابق علی نبینا و آله و علیهم السلام چون جهمت نبوت در آنها غالب بود دعوت  
 خلق بطریق باطن نمی فرمودند و این منصب در عهد آنها بعمده اکابر حکم تعلق داشت بلکه  
 دعوت باطنی موقوف به عهد کرامت مهاد حضرت ختمیت مرتبت علیه و آله الصلوة و السلام  
 میباشند چنانچه در بسیار کمال النور مسطور است که آنرا بعضی الثبوتاتی آری بدان افصح است  
 بالامثال فالنور علی الانبیاء و التواضع البیان الی المظهر الاعلی الالویری الالویری الفارقلیطی و کما  
 المسیح علی علیه السلام حیث قال فی ذالرب الی ابی و ابیک الی یوسف الی الفارقلیطی الی الذی بیتم  
 التواضع و الفارقلیطی عبادت از حضرت مسیح علیه و آله حضرت صلوة الله رسماً

علیه السلام انکه شاره ولایت آنحضرت بر شاره پیش غالب ظاهر است بر ذات اقدسش موکول بود و یاد  
 اشتمال قرآن مجید بر اصول توحید و معارف آن با تم وجه فجوای سخن معاشر الانبیاء امرنان تکلم  
 الناس علی قدر عقولهم و سخن حکم بالظواهر نیز بیان حقائق و اسرار بطریق رفو و امثال فرموده است  
 آن را فجوای حدیث استفیض بن الفریقین انا قاتل علی تنزیل القرآن و علی یقاتل علی  
 تا و بدین عمده را اجابت لایست آید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که والی خطبه ولایت  
 است تفویض فرموده باجملا از قهید این مقدمه بوضوح انجا میدکند عرض کلی از ایجا آدم و انشا  
 عالم و مقصود صلوات از ارسال انبیا و مرسلین و وحی و در آن حضرت جبرئیل امین بر حضرت خاتم النبیین  
 علیه و آله الصلوة والسلام اقبال بمقام ولایت است و صاحب بن مرتبه و با دلی قضا  
 انا انذروانا الهادی جناب امیر المؤمنین علیه السلام است پس تحقیق گشت که مقصود  
 از ارسال رسول فرود آمدن حضرت جبرئیل بر حضرت پیشوای سبیل ذات اقدس حضرت علی بود  
 علیه السلام و عین است مراد و مقصود شاعر و پیچ گوینا ارتقاع و غلو در آن نیست بلکه عین تحقیق  
 محققان صدوفیه عین است چنانکه بر فطن خمیری نیست و الله ولی التوفیق ازین جا شعر همی علم  
 بالا معلوم شد و مراد از صاحب پیش هم بعضی از صحابا نکه اهل سنت آنها را از صناید خود  
 می دانند روایت اللهم سدد علینه در شان او وضع نموده اند و در پیش عبارت هم است تسبیح  
 للکل باسم الحزب دیگر آنکه مخدومی را در نقل مذہب خمسیه با تقاضای هم شهریان او ضبط واقع شده  
 چه ظاهر این است خمسیه و خمسیه یک فرقه اند و مذہب تخمیس را چنانچه در فهرست شیخ تصحیح آن  
 دارد شده علی بن احمد ابوالقاسم کوفی ابداع و اظهار نموده و او خود را از آل ابوطالب دعا می  
 نمود و او اهل حال مستقیم الطریقه بود در آخر عمر فساد در مذہب پیش او یافته مائل بخلو و زندگیزد  
 غلاة درباره او اعتقاد تمام دارند و برای او منازل عظیمه اذعان نمایند و او کتب بسیار کالیف  
 نموده اکثر آن محتوی بر مذہب فاسد او و مشتعل بر غلو و تحلیط است و آخر تصانیف او مناجات  
 الاستدلال است و او در جادای الاولی سنه سی صد و پنجاه و سه در قریه کرمی از مضافات فسا که  
 پنج فرسخی فسا و از آنجا بالبشیر از بلبیت و چند فرسخ است وفات یافته و بهمان موضع مدفون

گشت جزاه الله لعجايبه و جز آرد خلاصه الرجال در ترجمه او بعد نقل كلام ابن غضائري الكاشفة  
 علي بن احمد بن ابوالقاسم الكوفي يدعي العلوية كذاب قال صاحب بدعة و مقالاتايت له كتب كثيرة  
 لا يلتفت اليه في ما يداقول هو الخمس صاحب البدع الحثرة و ادعى انه من مبرون بن الكاظم  
 معني الخميس ان عند الغلاة لعنهم الله تعالى ان سلمان الفارسي و المقداد و عمار و اباذر و عمر بن  
 امية الضمري هم الموكلون بمصالح العالم بقا الى الله عن ذلك علوا كبيرا اذ تقرين كلام معلوم  
 مي شود كه ناصب اقران او را در نقل مذمب خمسه اشتباه واقع شده از اصل مذمب تا مطلع  
 بنودند چون نام آنها منسوب خمس يافتند آن را حمل بر خمسه آل عبا عليهم السلام نموده مذمب  
 مخترع خود را با آنها منسوب ساختند چنانچه بر متن معجني ليست بنابر اين تقدير عدد خمسيه در  
 عباد غلاة محل نظر است و محققين صوفيه در حق بعضه عرفان قطب بدال او تا و مثل اين قول  
 قائل اند شيخ يحيى الدين عربي در فتوحات مكيه در باب سي صد و هشتاد و سيوم مي فرمايد آن عمل ان  
 را قطب تحفظ دائره الوجود حكمه من عالم الكون و الفساد و بالا ما ان تحفظ الله الجنون الشاكر  
 و المشرق و المغرب بالابدال تحفظ الاقايم السبع و بالقطب هؤلاء الاله هو الذي يدير عليهم عالم  
 الكون انتهى بعضه شعرا نظر كرد

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| این جماعت که اهل عرفانند | سبب انتظام دورانند        |
| کسوت اجتهاد در پوشند     | طعمه در دو ابتلا نوشند    |
| کار خلق خدا می راسازند   | بمهمات حنلق پردازند       |
| در ره عشق یار جان سپرند  | عالمی را به نیم چون سوزند |

در آنچه شهرستانی گفته که شاعرین فرقه بلخا طه سبب خود تاملی تا نیست از لفظ فاطمه درین بیت حذف  
 کرده بیت این است

|   |                             |
|---|-----------------------------|
| تو آیت بعد از نشانی الدین خسته  | بتیغ و بطلیه و شیشیخا و قلم |
| محل تامل است زیرا که لایسزم که حذف تا بلخی فاطمه سبب خمسه باشد بلکه حذف تاملی تا نیست درین بیت<br>بنا بر ضرورت قافیه است و مضمون بیت که نسبت بعلما داده عین ایمان است که ایمان ادعا |                             |

بان کافر مسلین را فرض عین است آری لواصب که کتفب عدوت اهل بیت را علیهم السلام است  
 نجات خودی دانند محبت و موالات آن بزرگواران کفر انکارند اگر قائل بغلو و کفرناظمش شوند  
 مستبعد نیست و کتفب ما قیل نظر

|  |   |
|--|---|
| حبت الیهود کمال موسی ظاهر<br>و کذا التصاری یکر مون محبت<br>فمنه یوالی آل احمد مسلم<br>لم یحفظوا حق اللبته محمد | و دلائلهم لبنة اخیه باد<br>بسیحوم نخسرا من الاعواد<br>قتلوه او سموه بالانحساد<br>فی آله و الله بالمرصاد |
|--|---|

قال لفاضل الناصب اما فرق کیسان نیز پس آری باید دانست که در تحقیق کیسان اختلاف  
 بسیار است صاحب صحیح اللغة یعنی جوهری گفته است که کیسان نام مختار است و اکثر لغویان  
 مثل صاحب قاموس و غیره تبعیت جوهری بهمین گفته اند لیکن نزد ثقات و معتزین ارباب تالیف  
 صحیح آنست که در جلیله حضرت حسن مجتبی بود و تلمیذ محمد بن حنیفه زوی علوم غیره مذکوره بود و  
 مجموع کیسانیان شش فرقه اند اول کتفبیه صحابا بو کریم ضرب بعد از حضرت مرتضی با امامت  
 محمد بن حنیفه که ابو القاسم کنیت اوست قائل اند و تمسک کنند که حضرت مرتضی نشان لشکر  
 در بصره بودی تفویض نمود این انصاری است نند گویند محمد بن الحنفیه حتی الایوت است و در دره از  
 درهای کوه رضوی مخفی است صاحب الزمان اوست با چهل کس از ایران خود در آن کوه آمده  
 و قیوم شده و نژاد او در چشمه ز قدرت آبی جو شیده که شده و آب ز آنها می چکد که شیر غره که شاعر شهو  
 است نیز این فرقه بود چنانچه این ابیات او دلالت بر آن دارد **نظم** و سبط لا  
 ینزول الموت حتی یلقوا ذنیل یقدمها اللوار بغیب فلا یرفیم فلانا بروضه عنده علی و مآثر  
 داین ابو کریم با قول کسی است از شیعه که قائل باختفا صاحب زمان شده و گفته که امام هجرت  
 خوفت و پنهان می شود و باز بعد مدتی ظهور می کند و جمیع فرق شیعه این تسلی خاطر خود را در باب  
 امام مفقود از همین ابو کریم آموخته اند و جای قائل باختفا شده اند تا قیام صحابا سید حق بن علی  
 امامت از محمد بن الحنفیه با ابو یوسف منتقل می دانند و بعد از ابو یوسف با اولاد او می رسانند بوسیله



الابار الابنار حربیه و اینها کنیه نیز گویند اصحاب عبداللہ بن حرب کندی بعد از ابوہاشم عبد اللہ  
 بن حرب امام دانند بوضعیت ابوہاشم عباسی علی بن عبداللہ بن عباس ابوصدیت ابوہاشم امام دانند  
 و بعد از علی انتقال امامت در اولاد او تا منصور عباسی اعتقاد کنند طیاریه گویند بعد از ابوہاشم  
 عبداللہ بن معاویہ بن عبداللہ بن جعفر بن ابی طالب ابوصدیت تا و امام شد مختاریہ اینها با  
 کیسانیه در امامت حسنین خلاف ازند و گویند کہ بعد از مقتضی حسنین امامت یافتند و بعد از آن محمد بن  
 الحنفیہ و سبب این خلاف و اختلاف سابق مذکور شد انتہی کلامہ اقول البسیقین بنچند وجه در  
 است اول آنکہ آنچه در تحقیق کیسان باختیار نموده کیسان نام چیلہ حضرت امام حسن مجتبی است  
 علیہ السلام مخالف اقول محققین فریقین است چه عبد اللہ کریم شہرستانی در مثل و نقل امام ہدای در فصل  
 تصریح فرمودہ اند کہ کیسان مولای حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام است نہ مولای حضرت امام  
 حسن علیہ السلام و بجز عبارتہ الملل و النحل الکیسانیہ اصحاب کیسان مولای امیر المؤمنین علی علیہ  
 السلام و قبیل تلمیذ محمد بن الحنفیہ بعتقدون فیہ اعتقاد ابالغاکا حاطتہ بالعلوم کلہا و اقتباسہ  
 من الشیخ المولوی بجلہتا من علم التاویل و الباطن و علم الافاق و الانفس الخ فاحصل اجل میرزا  
 محمد استرآبادی در تلخیص الاقوال و دیگر کتب بحال خود می فرماید ہتموا الکیسانیہ و ہم المختاریہ  
 و کان لقبہ کیسان و لقب کیسان بصاحب شرطہ المکتبہ باعمرہ و کان اسمہ کیسان و قبیل تہ  
 سعی کیسان بکیسان مولای علی بن ابی طالب ہو الذی حملہ علی الطالب یمیم حسین علیہ السلام و  
 دلہ علی قتلہ و کان صاحب سرہ و الغالب کان لایبلغ عن رجل من اعدائہ الحسنین علیہ السلام  
 اشقی دارا و فی موضع الاقصہ فہدم الدار باسراہ و قتل کل من فیہا من فی ریح فکل داربا الکوفہ  
 خراب ہی تمامہا و اهل الکوفہ یضربون بہا المثل و اذا افتقر انسان قالوا دخل ابو عمر و انتقلی در  
 محصل فرمودہ فصل فی شرح الکیسانیہ ہم اصحاب کیسان مولای امیر المؤمنین علی رضی اللہ  
 اعتقدوا منہ الاعتقاد العظیم فانه اخذ علم التاویل و الباطن و الافاق و الانفس عن ابن الحنفیہ  
 و اتقی الامر بہم الی رفض الشرائع و انکار القیمتہ و القول باحلول و التناسخ و کان المختار بن  
 ابی عبیدہ الشقیق کوفی اتقائم بنار حسین علیہ السلام ظم رجبا اولاً و زہیر ثانیاً و شعیباً ثالثاً و کعباً

باجماع و اتفاق علیاً کان فی المنتخبات بالکلیسان انتهى دیگر آنکه آنچه در بیان معتقد الوکرب و کرب بقیل  
 کرده که این فرقه قائل اند بامامت محمد بن حنیفه بعد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و مختاریه را قسیم کلیسای  
 گردانیده نیز خلاف مصراحت محققین است چه محققین مختاریه افرقه از کلیسای شمرده باین پنج کلیسای  
 را اولاً منقسم بدو قسم ساخته که بعضی قائل اند بامامت آن جناب بعد حسین فرقه اول را حیاتیه نامیده  
 و فرقه دوم کربیه و مختاریه را در قسم دوم داخل کرده اند امام رازی در محصل می فرماید فرقه مذکور فرقه یقال  
 که کل کلیسای سیه و هم المتفقون علی امامت محمد بن الحنفیه ثم اختلفوا فذهب احیایه صحاب حیان بن  
 زید السراج الی الله کان اماما بعد علی بن ابی طالب علیه السلام و حجوا علیه بان علیاً دفع الرأیه  
 الیه یوم یوم و قال السراج الطعن بها طعن ابیک محمد الاخیر فی الحسب ذالم توفیه و یزید الی ان علیاً قامه  
 مقام نفسه و هو یوجب الامامة و الاکترون منهم ثبتوا امامه بعد قتل الحسین علیه السلام و حجوا علیه یوم  
 الاول ان الحسین لما عزم علی الکوفة اوصی بالامامة الیه الثانی الذی بقی من ولد الحسین یوزن العابدین  
 کان یزیداً و لم یکن ابداً للامامة فتعین محمد بن عثمان المختار ذعی الناس الی ابن الحنفیه و زعم انه من دعاه ثم  
 تنبى فلما عرف محمد ذاک تبرأ منه ثم ان المصعب بن الزبیر لما قتل المختاریه قوت خراسان و العراق  
 و الحجاز و ایمین عبد الله بن الزبیر قد غی ابن الحنفیه الی طاقه فرب منه الی عبد الملك بن مروان و  
 که عبد الملك بن مروان کونب بالشام فامره بالخرج الی الیمین فخرج الی الیمین فغاب فی طریقهم فختلفت  
 کلیسایه فمنهم من قال انه حی فی جبل رضوی و انه بین اسد و نمر یحفظه و عنده عیدان انضاختان  
 تجریان بجا و غسل و یعود بعد الغدیه فیملأ الارض قسطاً و عدلاً کما ملئت ظلماً و جوراً و هو الملقب  
 و انما عوتب بالجس من هناک بنجر و جلی عبد الملك بن مروان و میلله الی یزید بن معاویه یزید بن معاویه الی کربیه  
 اتباع الی کربیه لضریره و کان السید محمد بن علی بن ابي الهذیل بن یزید بن معاویه یقول **س** الاول الموصی بذلك نفسه  
 طلعت بذلك حبال لسانا فی ابیات انتهى و حیان بن یزید بن معاویه استختار یزید بن معاویه استختار یزید بن معاویه  
 رجال و سبطاً غیر آن ذکر کرده نه چون آنچه در تحریر طوسی واقع است و چند حدیث متفق من احتجاج  
 حضرت صادق علیه السلام با و در باب محمد بن حنیفه مروی است در این جابر یک حدیث کتفا  
 نموده شد حدیثی الحسین بن الحسین بن بنیام القمی قال حدیثی سعد بن عبد الله بن ابی خلف القمی

قال خبرنا محمد بن محمد بن عيسى او محمد بن عبد الجبار البايع عن العباس بن معروف عن عبد الله بن  
 الصلت بن طاب الهالانباري عن حماد بن عيسى عن الحسين بن المختار القلانسي عن عبد الله بن  
 مسكان قال دخل حيان السراج على ابي عبد الله فقال له يا حيان ما يقول صحابك في  
 محمد بن علي الحنفية قال يقولون هو حي يرزقون فقال ابو عبد الله عليه السلام حدثني ابي  
 انه كان فيمن عاده في مرضه فممن اغمضه فممن ادخله حفرة وزوج نسائه و قسم ميراثه قال فقال حيان  
 انما مثل محمد بن الحنفية في هذه الامة مثل عيسى عليه السلام فقال و يحيا حيان شبة علم اعدائه  
 فقال بل شبة علم اعدائه فقال نزل علم ان ابا جعفر عدو محمد بن علي لا ولكنك تصدق يا حيان و  
 قد قال الله عز وجل في كتابه سيجري الذين يصدفون عن آياتنا سورة العذاب بما كانوا يصدفون فقال  
 ابو عبد الله عليه السلام فتبالي الله من كلام حيان ثلثين يوما و اسخه بعضه ازين فزوت در  
 معرض احتجاج ذكر کرده اند که حضرت امام زين العابدين عليه السلام در حين شهادت حضرت  
 سيد الشهدا عليه السلام صبي بود باطل است چه آنحضرت در آن وقت بيست و سه ساله بودند  
 و بسبب بيارسي که بذاشاقدر ايشان عارض بود و محاربه باعدانفرمودند و آنچه امام لازمي  
 ذکر کرده که محمد بن الحنفية در راه يمن و ديعت حيات سیده مثل نفر است چه آنجناب در مدینه  
 منوره على باجر ما اتحيت و السلام و ذات يافته چنانچه محقق طوسي و ديگران تصريح با آن نموده  
 انجز از محمد بن محمد بن حبان چه شده و منقح التجار و ايت کرده مات ابن الحنفية رضي الله عنه سنة ثمانين  
 اواحدي و ثمانين و دفن بالبقيع و صلى عليه بان بن عثمان بن عفان باذن ابنه ابى هاشم و له  
 يوسنة خمس و ستون سنة ديگر آنکه اسناد ابيات بکثيره غرة عارفي ز سداد است بلکه ابيات مذکوره  
 از سيد حميري است در ايامي که قائل با امامت محمد بن حنفية رضي الله عنه بود گفته چنانچه حميري  
 در حياة الحيوان در باب العين در لفظ عکره بعد از نقل اسناد اين ابيات بکثيره غرة همي گويد قلت  
 و احتواب انما للحميري محقق طوسي نیز در نقد الحاصل اين ابيات بستي حميري است اد کرده تمام  
 ابيات را اين قسم ذکر کرده نظر

الآن الامة من قرئش لذي التحقيق اربعة سواد

|                         |                        |
|-------------------------|------------------------|
| هم الاسباط ليس بهم خفاة | عسله والمثالثه من بنيه |
| وسبط غنبت كركباد        | فسبط ايمان وبرت        |
| امام الجيش يقدمه اللوار | وسبط يلا الارضين عدلا  |
| برضوى عنده عسل ومار     | تواری لایرے فیم زمانا  |

بیتحق میفرماید که سید جمیری می فرماید بفرقه تو فرقی الی این مقال که گفته در عداد شیعه حضرت جعفری منسلک

گردیده می گوید

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| تجھفت باسم اللہ واللہ اکبر | وایقنت ان اللہ یعفو و یغفر |
|----------------------------|----------------------------|

در غنیه الطالبن ذکر کرده قول غریبی در مذہب سید جمیری نقل کرده در عداد فرقه سبائیہ می فرماید و سنم السید الحمیری انتہی ولا یخفی ما فیہ دیگر آنکه آنچه فرموده این ابو کریم اول کسی است از شیعه که قابل باختفای صاحب الزمان شده و گفته که ما فرقه خود را بعد از زمان می شود و باز بعد مدتی ظهور می کند و جمیع فرق شیعه باین منسلک شده خاطر خود را در باب امام معقود از همین ابو کریم آموخته اند و جای قابل باختفا شده اند بحسب نظام منافق اردو بآنکه خودش در احوال فرقه سبائیہ گفته که می گویند حضرت امیر المؤمنین در این مختص می مانند و او از بعد از دست و برق چایک اوست آنچه بنا برین تقدیر اول کسانی که قابل باختفا امام زمان شده اند سبائیہ اند که یثیبه صاحب ملل و نحل با آنکه خود در احوال سبائیہ گفته هم اول فرقه قالت بالتوقف والغیبه والرجعه باز در احوال کیسانیه منافقات قبول خود نمود می گوید و نیزه اول حکم بالغیبه والعود بعد الغیبه انتہی ان بعد الشی عجاب و در حقیقت نسبت ابتداء این قول بکر یثیبه و سبائیہ خلاف واقع است چنانچه اول کسی که قابل غیبت و رجعت شده جناب عوفاروق است چنانچه کتب سیر و احادیث ناطق بآن است ابن ابی الحدید معتزلی نیز در شرح نهج البلاغه گفته جمیع اصحاب سیر روایت کرده اند هر گاه سرور عالم ازین عالم از حال فرموده ابو کریم فرمادند که در سنج واقع بود متکلم داشت پس برخواست عمر و گفت آنحضرت و قاف زانفته و رجعت نخواهد فرمود تا آن که دین او در تمام عالم نظام بر او بر گردد هر آئینه رجعت

خواهد فرود دست و پای مردی که قائل بپوستا و شده اند قطع خواهد نمود و نمی شنوم کسی را که بگوید  
که آنحضرت ارتحال نمود مگر آنکه شمشیرش می زنی پس ابو بکر آمد و چهار مبارک کشود و گفت پدر و  
مادر فدای تو باد پای و خوشی در حال حیات و در حین ممات و گفت بخدا فدای تعالی دوباره  
فره مرگ بتو نمی چشاند پس برآمد مردم بر گرد عمر بودند و او می گفت که آن جناب را بعیت حیات  
نسپرده و سوگند برین دعوی می خورد پس ابو بکر باو گفت بی سوگند خوانده بر جای خود باش کسی که  
بعبادت محمد قیام می نمود پس بدرستی که محمد ازین عالم انتقال فرمود کسی که بعبادت الهی نیام  
می و روز پس بدرستی که سبحانه تعالی زنده است نمی میرد و گفت قال الله تعالی انک تمیتنا و  
انتم میتون و نیز فرمود اقران مات او قتل انقلابه علی اعقابکم گفت بخدا قسم هرگاه این را شنیدید مردی  
بر نفس خود نشدند تا آنکه بر زمین افتاد مرد استم که آنحضرت بر حمت از روی بیخوشی تفضل فرمود و هر  
در کتاب خود گفته اقول فی الصحاح ان رسول الله صلواته توفی قام عمر فی المسجد و قال ان  
انما سائر عمون ان رسول الله توفی و انه ذهب نیاجی ربکم انما ذهب منی نیاجی ربکم  
الطور و سجد و یقطع ایدی رجال و ارجلهم بما قالوا ان مات فدخل ابو بکر و قال لعمر اجلس فما جلس  
و کان یحکم بمثل ذلک الکلام حتی قام ابو بکر فی ناحیه اخری من المسجد و قال ایها الناس من  
کان یعبده محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبده الله فهو حی باق الایمات ثم قرأ هذه  
الآیه و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل فان مات او قتل انقلابه علی اعقابکم الآیه  
فلما سمع عمر هذه المقالۃ رجح الی قول ابی بکر و قال کان فی لم یسمع هذه الآیه و لکن کان فی غایب و  
این فرقه امامت را بعد از ابو بکر باو داد و میسر مانند بوضیته الا با را بنا بر حسب ظاهر  
راجع ابو بکر است و این معنی مشهور است از عدم اطلاع او بکتابت این کتاب چه با او شام چنانچه علمای  
انساب تصریح بآن نموده اند و لدی نگذاشته در عمده اطا السبمی گوید فالعقب متصل  
الآن من محمد جلیس علی و جعفر قتیل الحیره و اما بنو ابو بکر باو شام عبد الله الاکبر امام الکلبیانیه و عمه بنت  
العبیدعالی بنی العباس منقرض است بی فرقه را که فاضل ناصب سنی اقیه گفته شهرتانی در  
ملل و نحل با شمشینا سیده می گوید آنها شمشیت تابع ابی با شام بن محمد بن خلفه قالوا با انتقال

الامامیه الی ابی ہاشم قالوا فانه قضی الامر سررا لعلوم و اطلعه علی مناسج تطبیق الآفاق علی النفس و  
 تشریح التزیل علی التاویل و تصویر الظاہر علی الباطن قالوا ان لكل ظاہر باطن و لكل شخص روح و  
 لكل تنزیل تاویل و لكل مثال فی ہذا العالم حقیقۃ فی ذلک العالم و المستتر فی الآفاق من الحکم و  
 الامم اجمعہ فی الشخص الانسانی فهو العلم الذی استأثر علی علیہ السلام و لہ محمد بن الحنفیہ و ہو  
 قضی ذلک الی ابن ہاشم و کل من اجتمع فیہ ہذا العلم فهو الامام حقا متقی و ابو ہاشم از جملہ کبار علما  
 بود گویند و صل بن عطا شاگرد او بود شہرستانی در مثل و نخل گوید یقال خذ وصل عن ابی ہاشم  
 عبد اللہ بن محمد بن الحنفیہ و آنچه در کلام بعضی از ما ظم واقع شد کہ بنا بر شہر ابو علی جبانی کہ اس و  
 رئیس معتزلیست شاگرد است محل نظر است چنانچہ برواقان فن سیر تاریخ مخفیست قال  
 الفاضل الشاہب آما زید بیس خود را زید بن علی بن الحسن بن علی بن ابیطالب رضی  
 اللہ تعالی عنہم اجمعین نسبت کنند و باہم افتراق نموده نہ فرقه نشد ندا اول زید حضرت کہ  
 صحابہ زید بن علی بودند و باو جمعیت کردند و خروج بر اولاد عبد الملک بن مروان و وصول مذہب نو  
 را موقتند بلکہ بعضی از فروع نیز از وی روایت کنند و تبر از صحابہ کبار را نیز ندارند و خصوص  
 متواترہ از زید بن مدعا نقل نمایند و ہمہ را یہ یکی یاد کنند و گویند کہ امامت حق مرقضی بود و او خود بر  
 شیخین ذی الثوبین گذشت و نیز گویند کہ جمعیت خلفا ثلاثہ خطا نبود زیرا کہ مرقضی ابان راضی بود  
 و معصوم بخطا و باطل راضی نشود و مذہب ایشان موفق بہ سنت بود و جمیع مسائل امامت اللہ در سید قدر  
 الی ایشان فاکمل بود ان امام را شرط اند و تقویٰ نیز دیگر ایراد قرار دہند و گویند اصل زید فرقه ثانیه  
 است از شیعہ اولی السکین متاخرین ایشان بسبب اختلاف با معتزلہ و شیعہ دیگر تحریف مذہب خود  
 کردند و نہایت دور افتادند گویند امام عظیم ابو حنیفہ کوفی رحمۃ اللہ علیہ نیز بصحت امامت زید  
 بن علی قائل بود و آنرا دین خروج تصویب نمود و مردم را بفرقت و تحریص مسکند و لہذا اکثر زید  
 شروع موافق مذہب حنفیہ نہ در اول طابق اعتقاد مقلد دوم جاردیدہ باران ابو الحجاز و در زیاد بن  
 ابی زیاد گویند امام بعد از پیغمبر قضی بود و بعضی صنفی بر معتزلہ نام و صحابہ تکفیر کنند تبرکات قضی  
 و بعد از قضی حسن بن ابان را مداندند و بعد از حسن بن ابان را شوری در ذمہ حسن بن ابان اعتقاد

کنند پس هرگز ایشان بشیر خراج نکند و عالم و شجاع باشد امام زمان خود است این بی بن علی  
 را امام دانند و یحیی بن زید را نیز امام دانند و در منتظر اختلاف ازین بعضی گفته اند محمد بن عبد الله  
 بن الحسن بن الحسن است که در ایام منصور مدعی امامت شده و قول گشت گویند که او زنده  
 است مقبول نشده و بعضی گویند که محمد بن القاسم بن الحسن صاحب طالقان است که در ایام  
 معتصم بعد از خروج و قتل اسیر شده در مجلس ماند و هم در مجلس گذشت موت و در انکار کنند  
 و جماعت ازینها گویند که یحیی بن عمر است از احفاد زید بن علی بن محمد بن ابراهیم صاحب لکوه گویند  
 در ایام مسلمین خروج کرد و قتل رسید قتل او را انکار کنند شوم جزیره اینها را اسیران نیز گویند اتباع  
 سلیمان بن جبر گویند امامت شوری است فیما بین الخلق و العقاد امامت برضا مند  
 دو کس میشود از صالحی مسلمین و ابو بکر و عمر را امام دانند و مردم بادی بیعت با اینها با وجود مرضی  
 تخلف کنند و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه را تکفیر کنند چهارم تبریه و تومینه نیز لقب نه است یاران  
 غیر بن سعد که لقب با تبریه گویند بیعت ابو بکر و عمر بر خطا نبود زیرا که مرضی بر آن سکوت کرده  
 و اسکت علیهم معصوم نه و حق و در عثمان توقف نمایند زیرا که برضا و سکوت مرضی خاطر خواه  
 ایشان بر آن ثابت نشده و مرضی را از وقت بیعت امام دانند پنجم نعیمی یاران شیم بن الیمان  
 مذہب ایشان مثل مذہب تبریه است مگر آنکه عثمان را تکفیر کنند و از وی تبرا نمایند و دیگر  
 صحابه را بخیر یاد کنند ششم دینیه یاران فضل بن دین مذہب ایشان مانند مذہب جارویه  
 است مگر آنکه طلحه و زبیر و عائشه را تکفیر کنند و بقیه صحابه بخیر یاد کنند هفتم خشبیه اصحاب غلغ  
 بن عبد الصمد گویند امامت شوری است در اولاد فاطمه علیها السلام که جماعه خلافت را  
 دیگری پوشد خروج بروی واجب است و اینها را خشبیه از آن گویند که بر سلطان وقت بی اسباب  
 خروج کردند و سلامی نداشتند مگر چوب عصا و خشب لغت عرب چوب است گویند هشتم  
 یعقوبی یاران یعقوب حجیت تاملند و امامت ابو بکر و عمر را انکار کنند بلکه بعضی از ایشان تبرا  
 نمایند نهم صالحیه صحاب حسین بن صالح امامت شوری در اولاد فاطمه علیها السلام  
 اعتقاد کنند که از فاطمه و علی و حسن و حسین و زین العابدین و زین العابدین و زین العابدین

نماید امام است و تعداد آن در یک باب بلکه در یک ملک نیز نزد اکثر زیدیه جائز است حتی کلامه اقول  
 و بیست و هفتین چند و چهل نظر است اقول آنکه آنچه گفته که امام عظیم ابو حنیفه کوفی نیز بصحبت امامت زید  
 بن علی قائل بود آنم خلاص مشهور است شخصی که امام عظیم مردم را با داد و اعانت و تحریص ملتود ابراهیم  
 بن عبد الله بن حسن بن علی بن ابراهیم بن محمد بود که شب دو شنبه سنه  
 یست و هفتاد و پنج در بصره خروج نمود و منصور در اقل لشکر بر سر وی فرستاد ابراهیم نیز از بصره بیرون  
 آمده با عسکر و اقلی مجاری بنمود بعد از انهم لشکر و اقلی تیری بر پیشانی ابراهیم آمده شهید شدند در قریه  
 یاخری و آن قریه است قریب بکوفه زیدیه شهید چنانچه محمد و می قائل بآن شده در عمده  
 الطائفة کرده و ظاهر ابراهیم پیله الاثین غره شهر رمضان سنه شصین و اربعین و مائة بالبصرة و بالیه  
 و جوه الناس بهم بنیر المل و الاخص سلیمان بن مهران و عباد بن منصور القاضی صاحب  
 مسجد عباد بالبصرة و افضل بن محمد و سعید بن الحافظی نظر آنم و یقال ان اباحنیفه بالیه  
 ایضا و کان قدامتی الناس بالخروج معی حتی ان امرأه اتته فقالت انک اقیمت ابنی بالخروج  
 مع ابراهیم فخرج فقتل فقال لها لیتنی مکان ابنک کتب الیه ابو حنیفه ما بعد فانی جیزت لیک  
 اربعة آلاف دراهیم و لم یکن عندی غیرها و لولا امانات للناس عندی للحتت بک فاذا اقیمت  
 القوم و ظفرت بهم فافعل كما فعل الوبک فی اهل صفین قتل مدبر سیم و اجهز علی ابراهیم و لا تفعل كما فعل  
 الوبک فی اهل الجبل فان القوم لهم فتمه و یقال ان هذا الكتاب رفع الی الدانقی و کان سبب تفرقه علی  
 ابی حنیفه حتی ملا حسین کاشف و احوال ابراهیم بن عبد الله میگویاد و از کبار علماء اود و شرب و شنبه سنه  
 خمس و اربعین و مائة بصره خروج کرد و بسی کابریه و بیعت کرده بودند چون عثم و عباس بن منصور و  
 بصحبت رسید که ابو حنیفه کوفی در بیعت او بود و بخروج با وی نصرت و معاونت وی فتوی داده  
 و پس خود را با چهارم هزار مردم نزد وی فرستاده و نامه بوی نوشت و در آنجا یاد کرد که حفظ امانت  
 و دافع مردم که نزد یک منبست مراد من میگید و الا بتواحق شده تقویت تو میکنم و این نامه بدست  
 دوانقی افتاد پس ابو حنیفه متغیر شد و او را ایذا کرد که سبب قات او گردید و آورده اند که عجز نه بنزد  
 ابو حنیفه کوفی آمد و گفت تو قواد ای بسمر مرا بخروج با ابراهیم گرفت و کشته شد ابو حنیفه گفت



کاشکی من بجای پسر تو بودمی اتنی تیرا سحر معتمد خان بر خضی منقح کنجا و احوال محمد بن عبد الله بن  
 الحسن بن علی میگوید و روی آن ابا حنیفه کان لقیی سراجو خوب نصره و نصره اخیل بر ابراهیم نتمی و آنچه در  
 کشفان در تفسیر آنکه که بیه لائینال عمده لظالمین واقع است و کان ابو حنیفه لقیی سراجو خوب نصره زید  
 بن علی و حمل المال الیو الخروج مع علی النض المتغلب المستی بالامام و الخلیفه کالدوا لقیی و اشبا به نفاکت  
 المرأة اشترت الی ابی الخروج مع ابراهیم و محمد بن عبد الله بن حسن حتی قتل قال لیکنه کنت مکان  
 اینک ظاهر آنست که لفظ زید بن علی در نیکام از طغیان قلم آنست بغير تعسف و تکلف تام که  
 ذین سبب یقیم و ذوق سلیم از آن آبی است درست نمیشود چنانچه علامه تقی زانی و سبب التیمی در حواشی  
 کشفان از کتاب آن نموده اند علامه تقی زانی میگوید آنکه معنی المنصور و زاد ابا حنیفه علی القضا و قابلی و  
 امر حکیمه ماتنی ابوسعید و قیل انه سقاها لانه کان لقیی با مامه ابراهیم و محمد بن عبد الله بن الحسن بن  
 الحسن بن علی و بهما اللذان ادعی الامامه فی زمن الدوا لقیی و اما زید بن علی بن الحسین بن علی فاما  
 ادعی الخلافه فی زمن الرشام بن عبد الملک بن مروان و کان قبل الدوا لقیی بیده فقط لمر الکوفه  
 من قبله یوسف بن عمر لثقف علیه ما یسحق و عاش ابو حنیفه الی زمن المنصور الدوا لقیی و کلام المصنف  
 یجب ان یحیل علی ان ابا حنیفه کان لقیی با الخروج مع زید علی من یو نض متغلب بشبیه بالدوا لقیی  
 فان بهشام ایضاً من هذا القبیل انتهى ایچیی تمی میگوید قتل قوله کالدوا لقیی تشبیه ای کان لقیی با الخروج  
 علی النض المتغلب بهشام الذی بهو کالدوا لقیی فی الظلم و العدوان و محتجب نیست که این و بزرگ  
 بر آن تصحیح کلام زنجشیری ابداع افتائی ابو حنیفه نبضت زید بن علی نمودند و مجرب بودن هر دو در زمان  
 او دلیل افتاب غیر نقل را با تالیخ نمیشود که الاخی فی قائمه و جبار و ریه اسر جوینیز گویند و چه تسمیه  
 مطاوی احوال ابو الجارود بوضوح خواهد پیوست و نام ابو الجارود زیاد بن منذر است و او بهمدانی  
 خارق و حرقی زیدی مکفوت البصر عمی اقلب است و بهمانی بدل جمله خارق بجای محو العت و  
 رای مملک و قات و محتانی و حرقی بجای مملک مضموم و رای مملک و قات و محتانی است و او کور مادر  
 بوده چنانچه نجاشی ز محمد بن سنان روایت کرده قال قال ابو الجارود و ولدت عمی ما رأیت اللدینیا  
 قط و او اصحاب حضرت امام محمد باقر علیه السلام بودند و وقت خروج زید شهید تویر و خلل در اعتقاد او

راه یافته در سنکاش دیده منساک است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام او را سر خوب نامیده بنام شیطا  
 انجلی که ساکن در ریاست و سر خوب بسین مهمله و صامی مهمله و حای مهمله و صموم و واو و حوده است و  
 احادیث بسیار در کتب با شتا عشرتیه مذکرت او وارد است از جمله شیخ ابو عمر کشتی با سنند خود از ابی بصیر  
 روایت کرده قال ذکر ابو عبد الله علیه السلام کثیر التوا و سالم بن ابی حفصه و ابی الجار و ذوالکذا ابو کذا  
 کفار علیهم لعنة الله قال قلت جعلت فداک کذا یون قد عرتم فما معنی مکذ یون قال کذا یون یا تو نا  
 فیجوز نا اتم یصد قونا و لیس کذاک و سمیعون حدیثنا فیکذ یون و کذا یون صاحب غنیه الطالبین فی فقه  
 حریر السلیمان بن کثیر نسبت کرده و نیز فرقه این فرقه آن است که تقدیم فضول بر فاضل جایز است و  
 گویند بر جنبه مستحق امامت حضرت علی بن ابی طالب است علیه السلام و شیخین ازین استحقاق  
 عاری است ترک اصلاح کرده بطریق خطا بیعت نمودند مگر آنکه این خطا منتهی بدرجه فسق نیست لیکن چون  
 اتفاق بیعت با آنها واقع شده اعتقاد با امامت شان باید داشت فی غنیه الطالبین زعموا ان علیا  
 کان الامام و ان بجمعی ابی بکر و عمر خطا را لا یستحقان الفسق و ان الاثم ترک المصلح انتهى و دیگر آنکه تیره بضم  
 موحده است اگرچه فیروز آبادی وجه تسمیه یاران مغیره بن سعید مطابق قول ناصب بیان کرده قال لایتر  
 لقب المغیره بن سعید و البتة ینسب الیه لیکن آنچه در کتب جلال اثنا عشرتیه معلوم میشود که تیره  
 اصحاب کثیر التوا و سالم بن ابی حفصه و حکم بن عتبه و سلمه بن کبیر و ابوالمقدام ثابت خدا اندر مذکرت  
 این گروه روایات کثیره وارد شده از جمله شیخ عمر و کشتی بسند خود از ابی بصیر روایت کرده قال سمعت  
 ابی جعفر علیه السلام یقول ان احکم بن عتبه و سلمه و کثیر التوا و ابی المقدام و التمار یعنی سالم و اضلو کثیرا  
 من جنس من یولاء و انهم ممن قال الله عز وجل من الناس من یقول امن بالله و الیوم الآخر و ما هم بشیء  
 و کثیر التوا کوفی است نامش کثیر و کنیتش ابوسمعیل نام پدرش قار و د است بقاف و الف و رای  
 مراد مفتوحه و واو مفتوحه و سکون دال مهمله و بعض قاف کات نیز آمده عامی است و مراد معتقاد  
 بن کتاب حضرت امام محمد باقر علیه السلام داشته اعلان عداوت با آنجناب می نمود چنانچه فاضل  
 کامل در استقامت است آبادی نغمه الله بغفرانه در جمیع الاقوال از محمد بن یحیی روایت کرده قال قلت  
 لکثیر التوا اما اکثر استخفافک بابی جعفر قال لا انی سمعت منه شیئا الا احبته ابد اسمعته یقول ان لرض

البقیع لفتح محمد و عشره و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام تبر از فرموده چنانچه در همین کتاب ابو بکر  
 حضری روایت کرده قال قال ابو عبد الله علیه السلام اللهم انی الیک من کثیر التوابع فی الذنوب  
 الآخرة و سالم بن ابی حفصه عجل کوفی مولای بنی عجل کنتیش ابویونس و گویند ابو الحسن است و نام پدرش  
 عتبه و از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهم السلام  
 روایت دارد و حضرت صادق علیه السلام تکفیر و تکریم بی باعین او فرموده و او از رؤسای زیدیه نیز  
 است در سنه یک صد و سی و هفت در حیات حضرت صادق علیه السلام و در حیات سپرده در  
 تلخیص الاقوال در ترجمه سالم تمار گفته و انظار مبرانه سالم بن ابی حفصه است و حکم بن عتبه  
 کندی کوفی مولای شمس بن عمرو کندی است کنتیش ابو محمد و گویند ابو عبد الله و عتبه لعین مصلح  
 و نامی فوقانی و با بنی تخمانی و موحد است و او از فقهای عامه و زیدی تبری بوده و بخدمت حضرت  
 سید سجاد و حضرت امام محمد باقر علیهما السلام رسیده بود در مذمت او روایات کثیره که در کتاب  
 امامیه وارد است و در سنه یک صد و چهارده جان بقتضای اجل سپرده و در عمر ذہبی در ترجمه  
 او آورده فقیه الکوفه عابد قانت ثقه صاحب سنه توفی ۱۱۷ سنه و سلم بن اسمیل بن حسین تابعی تبری  
 از رؤسای بن فرقه است و کنتیش ابو یحیی حضری است و او را صحبت حضرت امام زین العابدین  
 علیه السلام و حضرت امام محمد باقر علیه السلام کرده در مذمت او روایات بسیار وارد شده و ابو  
 جده و عجل کوفی نام او ثابت بن مهران فارسی است بصحبت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رسیده  
 زیدی تبری مذکور است و در تلخیص الاقوال وجه تسمیه تبریه با سناد خود از سید جرجین روایت کرده  
 قال دخلت علی ابی جعفر علیه السلام معی سلیمان کهیل و ابو المقدام ثابت الحداد و سالم بن  
 ابی حفصه و کثیر التوابع و جماعة معهم و عن ابی جعفر علیه السلام اخوه زید بن علی علیه السلام فقالوا لابی  
 جعفر تنوی علیا و حسنا و حسینا و غیره من بعد انهم قال نعم قالوا تنوی ابابکر و عمر و غیره من بعد انهم قالوا  
 قال قلت لیسم زید بن علی و قال نعم تبر بن من فاطمه علیها السلام تبر نام زید بن علی و تبر  
 سمو التبریه و عقیده این گروه در تلخیص الاقوال چنین ذکر کرده این جماعه با ولایت علی بن ابیطالب  
 ولایت ابو بکر و عمر خلط نموده اثبات امامت شیخین کنند و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه را دشمن دانند و هر سه

از اولاد علی خروج کند و امام دانند و خروج با او ملازم شمارند از تقریر این کلام موضوع نیست که بعضی  
 جمیع تشریح متفق اند پس آنچه ناصب بنامی صاحب غنیة الطالبین تفریق این فرقه نموده بعضی را متوقف در  
 شان عثمان بعضی را مبغض و دانسته خلاف واقع است چنانچه بر ملتج پوشیده نیست و نیز در کتاب  
 مسطور در مذمت تریه اشبح ابو عمر و کشتی که او با سناد خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که گفت  
 فرمود که آن التبریه صنف واحد است بین المشرق الی المغرب ما اعز الله بهم دینا و دیگر آنکه در کتب بضم دال جمله  
 فتح کاف و سکون تحتانی است و کتبت فضل بن دکین ابو نعیم است و او از معظّم روایات حدیث است  
 است جمعی که از آنکه این فرقه مانند عبد الله بن مبارک و احمد بن حنبل و اسحاق بن راهویه و محمد بن اسمعیل  
 بخاری و دیگران از وی روایت دارند شیخ عبد الحق دهلوی در رجال مشکوة شریف می فرماید ابو نعیم اسم  
 الفضل بن دکین بضم الدال و فتح کاف و سکون التختانیة التیمی الملامی بضم المیم و حقه التلام و  
 بالمد و التختانیة نسبت الی بیع المکارف من الثیاب من اهل الکوفة مولی آل طلحة و دکین لقب اسم عمر و  
 بن حماد قال حمد صدوق ثقة ثبت و قال العجلی ثقة ثبت فی الحدیث و قال ابو حاتم ثقة بجمع سلیمان  
 و الامش و سفیان الثوری و مالک بن انس و سفیان بن عیینة و حم و سمع منه عبد الله بن مبارک حمد  
 بن حنبل و اسحاق بن راهویه و محمد بن اسمعیل بخاری و خلق کثیر من الائمة قدم بغداد و حدیث بها و کان  
 مزاحا ذاعا عاب مع فقهه و دینه و امامته و کان غایة فی الاثقان و الحفظ و هو حجة و له سنة تسع و عشرين  
 و مائة و قیل سنة ثلثین و مات فی سنة ثمانی عشرة و مائتین فی آخر با و قیل تسع عشرة فی سلخ شعبان بالکوفة  
 فی ایام المعتصم بن الرشید و روی له الجماعتة التیمی بخاری در صحیح خود بسیار از روایت می کنند  
 منها قال حدثنا ابو نعیم الفضل بن دکین سمع زبیرا عن منصور بن حنیفة انه حدّثه ان عائشة حدّثت  
 ان النبی علیه السلام کان یسکلی فی حجری و انا حالض ثم یقرأ القرآن و اذین قبل بسیار است  
 دیگر آنکه غنیة الطالبین مسطور است که یعقوبه دو گروه اندر خبری تولا شیخین نمایند و منکر حجت اند  
 بعضی تبرا از ایشان نمایند و اعتقاد بر حجت دارند و مکره عبارتة اما الیعقوبیة فیه توالن ابابکر و عمر و  
 نیکرون الترجمة فی نیسب الی رجل یقال له یعقوب و منهم من تبرا من ابی بکر و عمر و یقول بالترجمة  
 بیس نسبت قول حجت و انکار امامت شیخین علی الاطلاق با نهما چنانچه از فاضل ناصب واقع

شده خارج از سداد و دلیل عدم اطلاع یا عدم اعتناء به کلام بزرگان است دیگر آنکه چنانچه کتب رجال  
 فرقه اثناعشریه رضوان الله علیهم معلوم می شود که صاحبیه منسوب به حسن بن صالح بن حمزه همدانی  
 ثوری کوفی است چنانچه علامه حلی رحمه الله در خلاصه الرجال می فرماید حسن بن صالح بن حمزه  
 الهمدانی الثوری کوفی من اصحاب ابا بقر علیه السلام و به صاحب نیسب الیه القم الحنفیه من الزیدیه  
 و شیخ ابو جعفر طوسی ضمنی الله عنه در تدریک الاحکام در باب میاه می گوید آن الحسن بن صالح زیدی  
 بهی متروک العمل نمیست بر وجهی شهرستانی در مثل و مغل می گوید قول صاحبیه دامامت مطابق  
 قول سلیمانیه است مگر آنکه اینها در امر عثمان متوقف اند که آیا مؤمن بوده یا کافر و گویند هرگاه اجاد  
 را که در سابقه و وارد شده و بیرون او از عشره مبشره می شنودیم بصحت اسلام و ایمان او بودن او  
 از این جهت حکم کنیم و هرگاه نظری نمایم بر بدعتها نیکه مخالف سیرت اصحاب حدیثان بوده و  
 تربیت و پرورش بنی امیه و بنی مروان فرموده و حکم بنا فی ارضی نمایم پس نشان او حیران متوقفیم  
 و امر او را باطل می گوییم چرا که کتب ما علی السب و افضل الناس است بعد پیغمبر علیه السلام و بهترین  
 آنها امامت است لیکن آنجناب ترک حق نمود نموده رضای خود امامت تسلیم آنها نموده و امر خود را  
 طوعاً با آنها تقاضی کرد پس انیم با آنچه مسلمانان بان برضاد اند و ای این عقیده بر ما حلال است  
 و اگر علی رضی نبودی بوبکر یا مالک بودی و این گروه امامت مفضول و تاخیر افضل تجویزیند  
 هرگاه فضل تاخیر باشد و می گویند هر فاطمی که بزور علم و زهد و شجاعت آراسته باشد و خروج بسبب  
 کتله است و بعضی صیاحت و جبر را شرط دانند و هرگاه در امام جامع الشرائع خروج بسبب  
 کنند هر که فاضل تر و اهد تر باشد امام اوست و اگر بر دو در زید و فضل مساوی باشند هر که پیش  
 متین تر و خوش اسواتر است حق امامت است و اگر درین صفت هم درجه تساوی داشته باشد  
 با هم مقابله نمایند هر که غالب ید امامت حق اوست پس امام ما مومنان میسر و اگر در دو قطر  
 باشد و هر یک در قطر خود متقدم باشد در قوم خود امام واجب الطاعت اوست و اگر یکی از آنها مخا  
 دیگری فتوی دهد و احد صییب است هر چند با استقلال خون امام دیگر فتوی دهد و اکثرین گروه در  
 زمان امامت باید در اصول با عقائد معتبره مطابق العمل بالتعالی معتقد اند و معتقدان زیاد

از آنکه این بیت بزرگ می دانند و در فروع بر نرسب ابو حنیفه اند مگر در مسائل قلیل که آنها با شاهی  
 موافقت دارند چون در قول شهرستانی تفصیل عقائد آنها را مرام است بود الا حرم مذکر ترجمه آن مباد  
 نمود قال الفاضل التناصب و اما امامیه پیش از مذنب ایشان و قدر مشترک در عقاید مجموع فرق ایشان  
 آن است که زمان تکلیف خانی نبی باشد از امام فاطمی و مجموع اینها سی و نه فرق اند اول حسنیه  
 امامت را بعد از امیر القاضی محسن مجتبی متعلق دانند بعد از آن محسن بن علی ابو بصیرت پدر برای او و ارضا  
 الی محمد گویند بعد از آن پس او را که عبداللہ بود امام دانند و مناقشه امام جعفر صادق را دور زدند بلکه  
 فیما بین واقع شد در کتب اشاعه نیز موجود است و تقریری ملاحظه فرمایید و اعضا ایشان در الوالجبان  
 از کلینی نقل نموده و بعد از او پس او را محمد که ملقب بفسن کبیر است و بعد از او برادر او را که ابراهیم  
 بن عبداللہ بود امام دانند و این همه در برادر ایام منصور و انقی خروج کردند و مردم را بسوی خود دعوت  
 کردند و خلائق بسیار گرد ایشان جمع شدند بعد از جنگ و قتال از دست امرای منصور شربت شهادت  
 چشیدند و در تفسیر و اینها طائفه از حسنیه اند گویند نفس زکیه کشته نشده بلکه غائب و مختفیست و  
 بعد چندی ظاهر خواهد شد شوم حکایت از ایشان را بشما می گویند اصحاب بشام بن حکم گویند  
 که امامت بعد از امام حسن با امام حسین و اولاد ایشان تعلق گرفت تا امام جعفر صادق به ترتیب معتقد  
 امامت اند لیکن در حق باری تعالی قائلیم صحیح می بیند و می گویند معبود ایشان بصورت جسم  
 است طویل و عریض و عمیق و الواد تا شش او با هم متساوی اند صورتی از صورت عارفه اجسام  
 ندارد چهارم سالیه و اینها را جو الیقین می گویند اصحاب بشام بن صالح جو الیقین در امام و جسم موافق  
 با حکمیه اند مگر آنکه معبود خود را بصورت انسان اعتقاد کنند و چشم شیطانیه و ایشان را نعمانی نیز  
 گویند اصحاب محمد بن نعمان صیرفی که ملقب بر شیطان الطاق است و امامت را با امام موسی کاظم  
 علیه السلام اعتقاد نمایند و خدا سے تعالی را جسم انکارند و او را اعضا تبارت کنند ششم  
 ذاریه اصحاب ذراره بن اعلین کوفی تا امام جعفر صادق امامت را معتقد اند و گویند صفات آبی  
 حادث اند و باره سے تعالی در ازل نه جیسا که مشقت نه علوم و قدرت و نه سمع و نه بصر و نه  
 بوئسیه اند اصحاب یونس بن عبدالرحمن می گویند باره سے تعالی بر عرش است و او را ملائکه

برے دارند ہر شتم بدائیہ اندیدار ابر خدا سے تعالیٰ سچو نہ کنند و گویند کہ بار سے تعالیٰ نے بعض  
اشیاء ارادہ سے کند و نادہ سے شود کہ خلاف مصلحت بود و خلافت خلفا سے تشریح آیات روح  
و منقبت ایشان را بر زمین جل نماید ہر شتم بقوضند اند گویند بار سے تعالیٰ نے خلقت دنیا را  
تقلیض فرمود پس باقیہ پیدا کردہ محمد است و طائفہ ازینہا گویند کہ بعد تقویض فرمود و طائفہ  
گویند ہر دو این ہفت فرقہ کہ مذکور شدند غلام امامیہ اند و ہمہ آئینہ اتفاق کفار اند و دست  
مشترک در مذہب ایشان اتفاق ابراہیم است امامت ائمہ سنیہ ہر شتم باقریہ گویند امام محمد باقر فرمودہ است و  
ہوئی لامیوت و ہوا المنتظر تا زہم حاضر یہ گویند بعد از باقر پسر او ذکر تا امام شریفی است  
کوہ حاضر تا وقتی کہ اذن خروج از جانب غیب باو برسد و از ہر شتم ناوسیہ اصحاب عبد  
اللہ بن ناوس بصری اند گویند کہ امام جعفر صادق زندہ است و او را غیب حاصل شد و ہو  
المہدی الموعود و القائم المنتظر و طائفہ ازینہا سنیہ غیبت کلیہ اند گویند کہ اولیائے اومہ  
بعض اوقات در خلوات اورامی بیندازند نیز ہم عماریہ اند اصحاب عمار گویند کہ جعفر صادق فرمود  
بعد از و پسر او محمد امام است و ہر شتم فرقہ اند کہ آزار اسماعیلیہ گویند و قدر مشترک فیما بین ہم  
انتست کہ بعد از جعفر صادق کلان ترین فرزندان او اسماعیل امام است بموجب نقل امام جعفر  
صادق کہ ان بنی الامری الاکبر بالمکین بہ عسا بہتہ و نیز او پنج اولاد جعفر است نیز کہ  
مادر او فاطمہ بنت الحسن بن الحسن بن علی است فرقہ اولی مبارکیہ اند اصحاب مبارک  
کہ شتہ از حال او سابق مذکور شد بعد از اسماعیل محمد بن اسماعیل را امام دانند و او را خاتم الامت  
انکارند و گویند ہوا القائم المنتظر و المہدی الموعود و دوم باطنیہ اند کہ بعد از اسماعیل در اول  
او بعض سابق بر لاحق امامت را جاری داند و گویند عمل بر باطن کتاب واجب است بنظر اہل  
ان ہر قوم قرطبیہ و در تحقیق این نسبت اہل لغت را اختلاف است بعضی گویند قرطبیہ نام مبارک است  
چنانکہ گذشت و بعضی گویند نام مردی دیگر است از سواد کوفہ کہ بانی این مذہب شد و بعضی گویند  
نام او محمد بن قرطبیہ است و بعضی گویند قرطبیہ نام دین است و در یہاں واسطہ کہ  
سکن کن دیہ بود پس او قرطبیہ است و اتباع او قرطبیہ است حتی حال مذہب ایشان

آن است که اسماعیل بن جعفر خاتم الامت است و احوالی لایوت است تا کند با احوال  
 محترفات چنانچه شصت و پنج اصحاب صحیح بن ابی انشمط گویند بعد از جعفر صادق  
 علیه السلام اماست پنجاه و پنج پسر او و بیست و یک ترتیب اسماعیل و محمد و موسی  
 کاظم و عبدالله الشافعی و اشفاق بن خبیب هم بیست و پنج اصحاب عبدالله بن میمون  
 قاضی ابوزری گویند که عمل بر ظاهر کتاب و سنت حسام است و انکار معاصد  
 نمایند شصت و هفت گویند آنچه در کتاب و احادیث وارد شده از صلاوة و  
 صوم و زکوة و حج و امثال آن هر سه محمول بر معانی لغویست معنی دیگر  
 ندارد و قیامت و هشتاد و دو نوح را انکار کنند هفتاد و پنج اصحاب محمد بن  
 علی برقع معاصد و احکام شرعی را انکار کنند و خصوص راتا و پیل نمایند  
 و نبوت بعضی انبیاء را منکر شوند و لعن ایشان را واجب دانند هشتاد و پنج  
 جنایتیه اتباع ابوطاهر جنایتیه ایشان را درین مذموب غلوی  
 زائد است منکر معاصد و احکام اند و هر که عمل با احکام نماید قتل او را  
 واجب دانند و آنرا احابیان را قتل کردند و حبه اسود را بر کسند  
 بردند تا دم بداعتتاد شوند و دیگر قصص ما یخنان و طواف آن ننمایند  
 و این پنج فرقه یعنی شصت و پنج و بیست و هفت و برقعیه و جنایتیه  
 در ادوات اطرد اجمل اند و در ایشان شصت و هفت می شوند و باین حساب  
 فرقه اسماعیلیه را هشتاد و پنج فرقه گفته اند و الا از یاده  
 می شوند فرقه نهم از اصول اسماعیلیه سبعیه اند گویند که انبیاء  
 با طاعتین بشرائع که رسل اند هفت اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی  
 و محمد و هر سه و ما بین دو رسول هفت کس دیگر می باشند که شریعت  
 سابق را باحد و ثلث لایق و اتم دارند و اسماعیل بن جعفر از جمله این هفت است  
 پس میان این هفت و هر سه است امت شریعت نموده و نیز گویند در





را در تعیین ایام اختلاف است و سببش آن که مستصرا اول بر امامت  
 نزار برادر خود نص کرده تا نیا بر امامت پس خود ابو القاسم احمد مستعلی باشد پس  
 بعضی نص اول را به نص ثانی منسوخ دانستند و با امامت مستعلی  
 متاسل شدند و اینها را مستعلی گویند و بعد از مستعلی  
 ابو منصور بن احمد آمر با حکام الله را و بعد از او برادر دیگرش را که عم  
 الحمید ابو میمون بن احمد حافظ الدین الله بود و بعد از او پیشش را که ابو منصور محمد بن  
 عبد الحمید ظافر امام الله بود و بعد از او پیشش را که ابو القاسم علی بن محمد فایز نصر الله و بعد  
 از او پیشش را که محمد بن علی عاصم الدین الله بود امام دانستند  
 چون نوبت امامت بعاصم رسید امر او ملوک شام  
 بروی حسرت و جگر زدند و او را گرفت جسم نمودند و در سخن درگذشت  
 و از اولاد مهدی کسی نماند که دعوی امامت می کرد و طائفه  
 دیگر نزار را امام دانستند و نص ثانی را انقاد اسقاط نمودند که بعد از  
 نص اول صدور یافته بود و بعد از نزار پیشش را که هادی بود و بعد از او  
 پس او را که حسن نام داشت امام دانستند لیکن این همه اکاذیب ایشان  
 است مورخین حسانت این نوشته اند و تحقیق نموده اند که احمد مستعلی  
 چون پادشاه شد نزار را با او پس صغیر او در مجلس انداخت و هر گه  
 کس در مجلس جان دادند نسلی از و باقی نماند و نزاریه را صبا حیه  
 و حمیریه نیز گویند و عنقریب وجه این تسمیه معلوم شود و نیز  
 نزاریه را مسقطیه و مسقطیه نیز گویند زیرا که مذہب ایشان آن است  
 که امام مکتب بعنبر و عنایت و او را می رسد که بعضی کالیف یا جمیع  
 کالیف از مردم ساقط کنند و از خرافات ایشان آن است که حسن بن  
 صباح میرد نصر آمد و بالعوضه از زنان نزار که در دست برادر زاده خود مخلوس

بود ملاتی شد و یک طفل صغیر از نرزدان زن بدست آورد و گفت که من افضل  
 پسر زار است او را گرفت بشهرت رسانید و او را با دے نام کرد و بنام ا  
 دعوت آغاز نهاد . و دم گرد او نشرا همسم آمدند و انبوه بسیار شد و بر  
 قلعه الموت و دیگر سلع بطرستان مستولی شد و اهل و عیال  
 و اموال خود را در قلعه الموت همراه بادی نگاه می داشت تا آنکه مرگ او را در سید  
 بهنوز بادے طفل بود کیا نام شخصه را خلیفه خود ساخت و او را بر بیت باد  
 و اکرام و توقیر او و صحبت با عنه نمود و چون کیا را دم و اسپین شد پسر خود را که  
 محمد بن کیا نام داشت نائب خود ساخت و او را بدستور حسن صبح  
 بخدست و توقیر بادی ا به تمام تمام کرد و روزے این همدای را  
 شوق و اغوظ طلب کرده بود و وجه این کیا را طلبیده و طے کرد زیرا که  
 بر عهده آنها جمیع محترات برائے امام حلال اند و او را میرسد که  
 هر چه خواهد بکند تا ایسال عمای فعل نشان اوست اتفاقا وجه این کیا  
 از آن وطی باردار شد پسری آورد که او را حسن نام کردند نادی درین اثنا گذشته  
 بود این همه اظهار رز و وجه این کیا است اکثر اتباع بادی این را قبول داشته اند و  
 طائفه رشک نمودند و گفتند که موطوه باد زن دیگر بود و وجه این کیا نیز مقدار  
 این حال از شوهر خود باردار شده بود اتفاقا لادت هر دو زن در یک ساعت  
 و وجه این کیا پس از آنرا که لطفه بادی بود به پسر خود بدل کرد و او را حسن نام نهاد و طی  
 است حال بعد از مردن این کیا حسن خود را اولاد تنوار و نمود و پسر بادے  
 قرار داد و دعوائی امامت آغاز نهاد و خینه مردان مسل و بلخ و حاضر جواب و خوش  
 محاوره بود و خطب بسیار می گفت در آن خطب حسین بن علی را با کیا  
 و تقریر بیان می کرد که امام براسه رسد که هر چه خواهد بکند و اتفاقا علی بن مرتضی  
 نماید و امر آبی منین از غیب میرسد که از شام جمع تکالیف شرعیة سابقه و جمع

محترمان را مباح سازم هر چه خواهد بود بشتر طریقه با هم قاتل و متنازع نکنید و  
 اطاعت امام خود بیرون نروید و بعد از او کسی پسر او محمد بن الحسن و بعد از او  
 علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن محمد بن الحسن بر زمین روشن بودند اما  
 جلال الدین حسن که پسر صلیب محمد بن الحسن بود منکر مذہب آبائی خود گشت و  
 مسلمان پاک شد و حسن اسلام او در تواریخ مشهور و معروف است تا آنکه کتابخانه  
 آبائی خود که مملو و مشحون بود با کاذب و زندق و الحاد احراق فرمود و در طعن سلاف  
 خود مبالغه می نمود و اساس مذہب باطنیه را برکنار و اتباع و رعایای خود را امر بجهت  
 و نهی از آنکه شروع کرد و مساجد عالیه در قلاع و حصون خود آبادان ساخت و خلیفه و  
 اهل بغداد را بر حسن اسلام خود آگاه کرد و مادر خود را برای حج خانه کعبه با تحف و هدایا  
 روان فرمود اما علاء الدین پسر او بر خلاف روش پدر موافق اسلاف خود ملحد  
 شد و پسر علاء الدین که رکن الدین لقب داشت نیز بر روش ملاصده بود و در وقت  
 اترکان تاراجی جنگیزه مملکت او را خراب و قدر ادبی آب ساختند چندی در قلعه  
 الموت محصن گزید و آخر حلقه اطاعت ایشان در گوش کشید و همراه ایشان شد و را  
 همراه گرفته با دستان خود در جمع کردند و مانند تاشی راه فرود و بعد از آن او پسر او که خود در قلعه الموت  
 مانده بود فرج کرد و خود را جمید الدین و الملقب ساخت چون رؤسای تاراج حال و خبر داشتند  
 لشکر بار پسر او فرستادند و راه را تباہ کردند و جمعیت او متفرق گشت و در قمر بلستان بحال احتفاض  
 ماندند و کسی مدعی امامت نماند از فرقه اسماعیلیه باطنیه و فرقه اسماعیلیه حقیقه و حقیقه ملاصده از فرقه  
 بظاہر اصحاب شریعت معتقد بودند و فرقه اسماعیلیه تاراجی را حقیقه اسماعیلیه نامیدند که فرقه اندک  
 فرقه اسماعیلیه را می اسماعیلیه بقیه شمرده است و فرقه اسماعیلیه مذکور شد فرقه است که پسر او ملحدی است که  
 استار و تمایز نیز گویند زیرا که اصحاب عبد الله بن عباس را ملقب با امامت عبد الله بن جعفر صادق اندک  
 ملقب با فطخ بودند آنکه کان فطخ الجبلین و برادر حقیقه اسماعیل بن جعفر بود معتقد موت در شهادت  
 نیز که اختلاف نگذاشته تا سلسله امامت در سواد باری شیعیه فرقه است و غیر اسماعیلیه با امامت حقیق

بن جعفر عقاد دارند و اسحاق بن جعفر فی الواقع در علم تقوی و ورع و زهد بشبهه پدید بر گوار عالی مقدار خود بود و سفیان  
 بن علی بن جمعی دیگر از ثقات محدثین اهل سنت از وی روایات دارند و فرقه بسنت و ششم قطعیه اند و ای  
 افضل بن عمر و اندالین را از سفینه نیز گویند قائل با امامت موسی کاظم اند و قطع می کنند بیعت او و فرقه بسنت  
 بیستم نیز بنامند که در موت و حیات موسی کاظم تردد دارند و با این سبب او قفند کنند بر امامت موسی کاظم و بعد از او  
 سلسله امامت را جاری ننمایند بسنت و بیستم هم مطوریه اند قائل بحیات موسی کاظم اند و گویند ادری اللاتیه  
 است و دوست مهدی موعود منتظر و تسک کنند و بقیه ای ساکنان هم قائلند موسی صاحب التوریه و آیینها  
 مطوریه اند آن گویند که اوتی با قطعیه ظاهر کردند پس قطعیه یونس بن عبدالرحمن اینها را گفت که آنگاه برین  
 عندنا من الکلاب المطوره آنان این لقب بر ایشان ماند فرقه بسنت و نهم وجهیه اند قائل اند بربوبت  
 موسی کاظم لیکن رجعت او را منتظر اند ازین برتره فرقه را واقفیه نیز گویند زیرا که امامت با موسی کاظم موقوف  
 می دارند فرقه سی ام احمدیه قائل با امامت احمد بن موسی کاظم است و دیگر امامیه که گویند که کمال  
 آنهاست و عند الاطلاق از لفظ امامیه متبادری شوند تا نهم عشریه اند قائل با امامت علی بن موسی الزین  
 و بعد از او با امامت پسر او محمد تقی معروف بچو اجد از او با امامت پسر او علی نقی معروف ببهادی بعد از او با  
 پسر او حسن عسکری و بعد از او با امامت پسر او محمد مهدی و او را قائم و منتظر دانند و متوقع خروج او باشند و این  
 در وقت غیبت او و سن و سال او اختلاف کرده چند فرقه شده اند بلکه بعضیه ربوبت و رجعت او نیز قائل  
 اند باین حساب عدد فرقه های امامیه سی و نه میرسد فرقه سی و دوم جعفریه اند بعد از حسن عسکری با امامت  
 جعفر بن علی که برادر او بود قائل اند گویند که حسن عسکری اولاد نگذاشت و منکر تولد مهدی اند اول  
 و بیست و نهمین آنچه در مجمل بحث است اول آنکه مرادش اینست که بر شامیه قائل بجم حقیقه اند غیر مسلم  
 و اگر او بجم حقیقه یعنی بالکفر است مسلم است لیکن این قول شناعتی ندارد زیرا که صاحب این قول جمیع  
 که از جمیع از خدای تعالی نفی می کند فقط اطلاق لفظ جسم معر او منزه از لوازم جسمیت بر و تعالی و تقدس  
 می کند و مرادش از جسم جوهر مستقل در وجود است اطلاق جسم باین معنی بر واجب تعالی مستلزم شناعتی  
 نیست با آنکه بهر محدثین اهل سنت نیز مجتسمه اند اطلاق جسم بر جناب اقدس آسمی نمایند چنانچه  
 علامه دوانی در شرح عقاد و عنده تصریح بآن فرموده و مراد از ابعاد در قول بر شامیه معنی متعارف نیست

بسیار از ثقات  
 محدثین اهل سنت  
 از وی روایات دارند

بسیار از ثقات  
 محدثین اهل سنت  
 از وی روایات دارند

بسیار از ثقات  
 محدثین اهل سنت  
 از وی روایات دارند

بلکه معنی است که لائق جلال و عظمت او تعالی بوده باشد و کلام آنها که بعد کلام ابعاد نظر است و تمسک  
 پس تفرقه در میان مجتهدی با کفر و در میان این فرقه مبارزه صحیح و لغت محض است دیگر آنکه گفته است که  
 اینها احوال یقینیه نیز گویند اصحاب هشام بن سالم جوایقی در امامت و تجسم موافق با حکمیه اند که معتقدند خود را  
 بصورت انسان اعتقاد کنند نیز محمل نظر است زیرا که هشام بن سالم جوایقی یعنی مولی البشیرین مردان  
 ابوالحکم از او بیان حضرت امام جعفر صادق داماد موسی کاظم علیهما السلام وثقه جلیل القدر است و  
 روایات بسیار در مدح او وارد شده چنانچه در موضع لائق بریان نموده میشود و سید ابن طاووس در حقیق  
 او فرموده ظاهر آنست صحیح العقیده معروف الولاية غیر مدافع انتهی و شانش اذ آن رفع تر است در حق  
 باری تعالی قائل شود بجهت آنکه سنانی جلال و کبریا می او باشد و آنچه ناصب گفته که او معبود خود را  
 بصورت انسان اعتقاد کند و آنچه بعضی علمای رجال گفته اند نیز عام این است که خدای تعالی  
 صورت دارد و آدم مخلوق بر مثال رب است تعالی شانند مدفوع است بدو وجه اول آنکه این بر او  
 ضعیف است زیرا که در طریق آن محمد بن علی سیدانی و اسکیه بن عبدک و عبدالمکس بن  
 هشام واقع اند و اول ضعیف و آخرین محمول هستند بآنکه این عبدک کیسایست و بودن او  
 ازین فرقه ضالانه ندرستی است ظاهر تا آنکه لفظ صورت در اصطلاح علماء سواسه معنی که در وقت  
 شائع است که معنی شکل و ناقص باشد مشترک است در چند معنی چه صورت را گاهی بر ماهیت  
 شی و گاهی بر وجود عقلی او و گاهی بر کمال شی و گاهی بر وجود و حجت که تعلقه بجمیع وجهانی ندارد مانند  
 ذوات مفارق از مواد و اجرام اطلاق می کنند و میگویند ذات خدای تعالی صورته الصغیر و تحقیق  
 الحقائق است گو یا عمر او تعالی ناقص الوجود و باطل الحقیقه است بجهتیشی که محتاج است بصوری  
 که او را بر سیر این صورت بیارید و از حد قوت و امکان بسر حد فعل و وجود رساند پس برین تقدیر از اطلاق  
 صورت بر او تعالی اعتقاد بجهت ملازم فی آید خواه تسمیه بان از طرف شارح ما ذون باشد یا نه بآنکه  
 مثل این قول از عرفای کاملین نیز صادر شده و تیر حدیث مشهور میانه فائمه و خاصه ارد است  
 ان الله تعالی خلق آدم علی صورته و مراد ازین حدیث بودن آدم است مخلوق بر مثال او سبحانه  
 جل شانده و میان مثال و مثل فرق است و اول استلزم ثانی نیست چه مثل شی مشارک است

در تمام حقیقت او و مثال مثل اوست در نسب و اضافات و جناب اقدس آبی از مثل ذات او  
صفات منزه است لیکن مثل که صفات در سلوب و اضافات که خارج از ذات اقدس اوست در  
حق او مستحیل نیست که آقا قال عیون قائل و شد المثل الاعلی فی السموات الایة چنانچه صدر المحققین  
شیرازی در شرح کافی بیان فرموده بآنکه این قول از خصائص هشام بن سالم نیست بلکه یونس  
نیری که یونسیه از فرقه مرجئه باو منسوبند نیز باین قول قائل است شمسائی در احوال او میگوید  
و در عم ان الله تعالی علی صورة انسان و حمل قوله علیه السلام خلق آدم علی صورة الرحمان است  
دیگر آنکه نعمانیه را قائل بتجسم و النسق خلط محض و مخالفت القهرجات از باب مقالات است چه  
محققین تصریح نموده اند که مذهب محمد بن نعمان این است که او تعالی جسم و جسمانی نیست لیکن  
از آنجا که اطلاق صورت در احادیث صحیح بر جناب باری تعالی وقوع یافته چنانچه در حدیث آمده  
ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن و غیر ذلک از همان و ایمان بصحمت این اخبار ما را لازم است  
لاجرم تجویز صورت بر و تعالی می کنیم و آن را از مشابهات می دانیم درین قول اصلا شاعتی نیست  
بلکه مذهب فرق اسلام که قائل بصحمت این اخبارند همین است که این روایات را مانند دیگر مشابهات  
مانا بیل کرده شود یا علم آنرا بجناب اقدس آلی تفسیرش نموده آید در ملل و نحل گفته نعمانیه اصحاب  
محمد بن نعمان ابی جعفر الاحول الملقب بشیطان الطاق و اقی بهشام بن حکم فی ان الله لا  
یعلم شیءا حتی یکون و التقیر عنده ارادة قوله تم و قال ان الله تعالی نور علی صورة انسان بابی  
ان یکون جسمًا لکن قد قال قد و در فی الخبر ان الله خلق آدم علی صورة الرحمان فلما بد من تصدیق الخبر  
و حکم من مقاتل بن سلیمان مثل مقالته فی الصورة و کذا کسحلی عن داود الجوزی و نعیم بن  
البصری و غیرهم این اصحاب الحدیث ان الله تعالی ذو صورة و اعضا و حلی عن داود قال احسنی  
عن ابن سلونی عما رواه ذلک فان فی الاخبار ما ثبت ذلک و قد صنف ابن النعمان کتابا  
للشیعة منها فعل لم فعلت و منها فعل لا تفعل و یکفر فیها ان کبار الفرق اربعة القدیة  
و اخرج و العائمة و الشیعة ثم یمین الشیعة للنجاة فی الآخرة من هذه الفرق و ذکر عن بهشام بن سالم و  
محمد بن النعمان انهما سکا من الکلام فی الله و یؤمن یوحیان تصدیقه انه سئل عن قوله تعالی

وان التی بکلمة المنتهی قال اذ بلغ الکلام الی الله فاستسکن القول فیہ والتفکر فی ما نادیکم فی کلمة  
که زاریه قائل محذورت صفاتند اگر ادا از صفات معنی مهدری است قائل بودن فرق زاریه بجهت  
صفات باین معنی مسلم است لیکن محذوری ندارد چه معنی اصنافی نسبت به غیر متحقق است  
که الا شیخ دیگر آنکه اگر ادا این است که بدانیه قائل اند بید المعنی تعوی و بدانند است یعنی ظاهر  
را بر جناب اقدس آئی بعد از آنکه خلاف آن ظاهر بود و در فایسی تعبیر از آن به پیشانی می کنند و در  
منع است و بغیر نقل از کتب معتبره آن فریق تصحیح نقل سمرج و معتبر نیست و اگر ادا این است  
بدانیه قائل اند بید المعنی مصطلح و آن سنج مشیت و ادا ده جده است در عالم نفوس یا در عالم اجزای  
بعد از آنکه ظاهر نبود و بعبارت دیگر سنج امری است که متوقع الوقوع نباشد بسبب عدم تقدم سبب  
ارضیة و مساویة هیچ یک از نفوس عالیه و سافله اطلاعی بر آن نداشته نباشد مگر نزد قرب و قوعش مسلم  
است و محذوری ندارد زیرا که ظهور و اختفا و تدریج و ابتلا نزد قائلین باین قول چنانچه در مواضع غیر عدیده  
از کلام آنها نقل و تصحیح واقع شده در علم اجمالی علین ذات واجب تعالی و در مرتبه قضای آئی بود  
بعضی علوم قدرتی که عبارات از لوح محفوظ باشد محال و متعین است و محل ظهور آن بعضی از علوم تفصیلیه  
قدرتی است که نفوس منطویه فکلیه و نفوس انسانیه و غیر آن باشند و از آنجا که نفوس فکلیه که عبارات از  
لوح محفوظات است و نفوس انسانیه و غیر آن از مراتب علم تفصیلیه واجب است تعالی شان و  
تقدست اسماء لا حرم اسناد آن جناب اقدس آئی واقع شده و لا مشافهتی فی الاصطلاح بعد ظهور  
المرام از آنجا که درجهش بد باستیعاب تمام در باب الکیات مذکور است بنا بر نطفلیت مقام در بیضج  
بر تقدیر التفارقت من شأرا المرید علیه فلیرج الیه حدک تفصیص این قول بعضی از امامیه غیر مسلم  
است چه جمیع فرق امامیه بید المعنی مصطلح قائلند و او پیش نبوتیه و امامیه بضمون آن ناطق است  
دیگر قول اولیس دنیا با غیرها پیدا کرده محمد است الله اگر ادا این است که موقوفه قائل اند باین که  
حضرت رسول خدا و امامیه المومنین علیه السلام بغیر از استفاضه از جناب باری عز اسمه افاضه وجود  
سائر کمالات بر مکانات می نمایند این معنی غیر مسلم است و مصادم ضرورت است و هیچ عاقل قائل  
باین نمی تواند شد و قائل باین قول قائل خطاب نیست قلعتنه الله علی من قال بهذا القول



الله تعالى هيناً تبارك و تعالی که ایجاد فرغ وجود است و ظاهر است که ممکن در حد ذاتش یا قطع نظر از آن نسبت  
 بجا عمل تعالی مجده بالک و فانی و معدوم محض است پس ایجاد و افاضه سایر کمالات چگونه است  
 مستحکم تواند بود و اگر دعای او این است که واجب تعالی شان را افاضه وجود و سایر کمالات ممکنات  
 بواسطه وسیله که تفرستد و گاناست و سایر المؤمنین علیهما السلام می نمایند مسلم است لیکن این  
 قول همیشه مذموب صوفیه است چه محققین این فریضه موافق محققین صوفیه تصریح نموده اند که واجب تعالی  
 پیش از خلق انسان کامل تفرستد در عالم می فرمود بعد از خلق و ایجاد انسان کامل که حضرت رسول  
 مختاره و حیدر کرار باشند افاضه وجود و سایر کمالات بجناب ایشان بکول و مفضول فرموده نه باین  
 که ایشان بوجد و محیی و محلیت و خالق و رازق اند تعالی عمایقولون الظالمون علواً کبیراً لئلا یبأسن  
 منکم و تحقرت وسیله فیضان وجود و حیات و خلق و رزق اند هر یکی از موجودات را در خور استعداد  
 کمالی که لائق با و بوده ممتاز ساخته اند پس فکر جواب و تصحیح این قول که مختار مرشدین اوست برزیده  
 محذوق است نه برزیده اثنا عشریه که مفسدیه را کافر مشرک میدانند مولوی عبد العلی در شرح سلم میفرماید  
 و اعلم ان الله سبحانه قبل وجود الانسان فی النشأة العنصریة کان هو بنفسه متصرفاً فی العالم و بقیه  
 و کل واحد من اجزاء العالم نظیر الاسم و کل اسم یطلب ظهور نفسه دون غیره و کل موجود صدق  
 استدعی عدمه و انما بقی کل بانقار الله سبحانه و لما خلق الله الانسان اجامع لجمیع الاسماء و حقائق  
 العالم و سایر الاشیاء بالتسبیة الیه کالقوی جعله خلیفه یتصرف فی العالم بالیصال فیضه علی حسب  
 استعداد کل و اعطاء العطا یا و بقی العالم و لیس المراد ان الجاعل و المبتقی الانسان بل المراد ان  
 المبتقی و الجاعل و المعطى هو الله و الانسان وسیله فی جعله الله كما علی خزائن العالم و الخلیفه  
 المتصرف سیدنا و سید الاولین و الآخرین محمد مقدم الانبیاء و الاولیاء صلوات الله و سلامه  
 علیه و آله و اولاد و اصحابه و اتباعه جمعین و قبل محبته فی عالم العناصر کان سایر الانبیاء و  
 الاولیاء صلوات الله علیه لواءاً علیه و آله الصلوة و السلام و اذا بعث هو انشار بنوره العالم  
 و بعد وفاته الاقطاب نواب الهم لفظ العالم و اذا انتقل الانسان الفاضل بان میوت خاتم الولاة  
 المطلقه یعنی اسماء و لقیوم القیوم و منتقل العمارة الی الدار الآخرة فمذه عقائد حقه علیها الاولیاء

اللام انتهى این کلام بر طریق مجادله بر مذاق و مختار محققین موقوفه واقع شده و الا هر کجا بقول قابل باشد  
 نزد ما عیاشیه کافر و مشرک است در تجربه العوام بعد از معتقد موقوفه گفته معتزله و لواصب  
 این حکایات را بر علمای امامیه بنده و بالیشان که از پیش یاد کردیم نسبت کنند چون سدید صیرفی  
 و مفصل و غیر هم ایشان را گوئیم که هر که دعوی کند بر چیزی و بان حجت و بیان ندارد و اشارت تو  
 بکتابی از تصنیفات این قوم حال آنکه کتب ایشان در اقطار ظاهر است و موافق و مخالف  
 می بیند و مطالع می کنند این شخص جاہل باشد و با وی سخن گفتن از اصول کلام و سایر شریعیات عام  
 است اگر گویند این معنی امامیه از برای آن در کتاب نیاید و در کتب محل تشنج بود و ترک آن حجت دفع  
 تشنج کرد و گوئیم اگر کسی گوید ترا که اهل مذہب تو همه دہریہ بودند و گفتند که عالم قدیم و انبیاء را دروغ  
 دانستند و دفع تشنج را اینها در کتب ذکر نکردند هر جوابی که تو اورا گوئی آن جواب تو باشد از آن  
 سوالی که از ما کردی بلی در بعضی احادیث آمده است که خدای تعالی تفویض کرد بر رسول که حکم کند  
 در امور شرعی بعلم خویش هر کجا در آن موضع نصی نباشد از قبل خدا و این حدیث موجب علم و عمل  
 نباشد و یونس بن عمران که شیخ معتزله است و جمله فقہا و علما بدین حدیث کاری کنند و اگر درین  
 حدیث عاتی بہست لازم شود که قیاس و رأی و استحسان خود کفر بود از فرق شیعہ کشیدند  
 که گفت شاید که خدا خلقی در رزق و احیاء و اماتت تفویض کند بکسی از رسل و انکه نزد ما کافر و ملعون  
 باشد و غیر از مغیرہ و ابوالخضاب و احمد و شریطہ و عذافر ایشان فلو کردند در کفر و ذنق و امام از  
 ایشان نیز کرد از پیچکس از شیعہ این درست نشد خصم دعوی کند که بعضی از فرق شیعہ می گویند  
 کہ نبوت باستحقاق بود و آن جزائی عملی بود کہ از پیش کرده یا خواهد کرد اگر کسی گفته باشد از امام  
 کہ نبوت باستحقاق بود و عیش آنست کہ هر کجا نبوت فرستند او را اہمیت آن نبوت  
 باشد و آن وقت اہمیت دارد کہ بہترین آن قوم باشد کہ ویرا بدیشان فرستاد چنانچہ  
 گویند خلان مستحق امارت یا قضاست لازم بود کہ او را اہمیت آن باشد تا مر او را حکیم  
 تو ان خواند و اگر سخافات این بود او را حکیم نشاید خواند پس درست شد کہ معنی استحقاق نبوت  
 این است کہ گفتہ انتہی خاتمہ المحدثین مولانا محمد باقر مجلسی در حق الیقین فرمودہ اعتقادی

بعضه غلات دارند که حق تعالی رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم را آفریده و خلق عالم را  
 بالیشان گذاشته است کفر است آنچه در عین الحیات می فرماید قول جمعی از غلاة که ائمه علیهم  
 السلام را خالق آسمان و زمین می دانند بر نفی این قول احادیث بسیار است چنانچه ابن بابویه  
 رحمه الله بسند معتبر از یاسر خادم روایت کرده که بخداست حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمود  
 که چه می فرمایید در مذہب تفویض حضرت فرمود که خدا امر دینش را بر پیغمبر تفویض فرمود آنچه غیر  
 بسوئی شما بیاید و رد اخذ نماید و عمل کنید و آنچه شما را از آن نمی نماید ترک کنید اما خلق کردن و روزی  
 دادن را با او نگذاشت بعد از آن فرمود که خدا آفریننده همه چیز است چنانچه در قرآن می فرماید که  
 آنچه دندی که شما را خلق کرد پس روزی داد بعد از آن میراند شما را پس زنده می گرداند اما این شهر بکما  
 که از برای خدا قائل میشوید هیچ یک از این کارها نمیتوانند کرد منزه و متعالی است خدا از آنچه ایشان  
 شریک ادعی گردانند و از انبی با شجم عجزی روایت کرده است که از حضرت امام رضا علیه السلام  
 پرسیدم از حال مخالفان که ائمه را خدای دانند و مقوضه می گویند که خدا خلق عالم را با ائمه گذاشت  
 حضرت فرمود که غلاة کافرند و مقوضه مشرک هر که با ایشان تشبیه کند یا مخالفت نماید یا ایشان  
 بخورد یا مهربانی کند یا دختر ایشان بگیرد یا دختر ایشان بدد یا ایشان را امین گرداند بر مانتی  
 یا صدیق گفته ایشان نماید یا اعانت ایشان کند به نیم کلمه از دوستی خدا و رسول و دوستی اهل بیت  
 بیرون می رود و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که هر که گمان کند که خدا امر خلق کردن روزی  
 دادن را با ائمه گذاشته بتفویض قائل شده است و هر که بتفویض قائل شود مشرک است شیخ  
 ابن بابویه در رساله اعتقادات می فرماید اعتقاد نافی الغلاة و المقوضه اثم کفار بالله جل اسمته شمرن  
 الیهود و النصارى و الجوس و القدریة و الحروریة و من جمیع اهل البدع و الاوهوآء المصلکة تیز در رساله  
 مذکوره می گوید و کان الرضا علیه السلام یقول فی دعائه اللهم انی ابرأ الیک من الحول و القوّة  
 فلا حول لی و لا قوّة لی الا بک اللهم انی ابرأ الیک من الذین ادعوا الیس لنا بحق اللهم انی ابرأ  
 الیک من الذین قالوا فینا ما لم نعلم فی انفسنا اللهم لک الخلق و منک الامر و ایاک نعبد و ایاک  
 نستعین اللهم ربّ خالقنا و خالق آبائنا الاولین و آبائنا الآخوین اللهم لا یلیق الیک الربوبیة الا بک

ولا يصلح الآئمة الأب فاعن القصارى الذين صغروا عظمتك والعن لمفصحين لقولهم من ربك  
 اللهم انا عبدك وابنا عبدك لا يملك لانفسنا ضرراً ولا نفعاً ولا موتاً ولا حياة ولا نشوراً اللهم  
 من زعم اننا رباب فغن اليك منه براء ومن زعم ان الدنيا الخلق وعلينا الرزق قمن اليك منه  
 ببراءة عيسى بن مريم من القصارى اللهم لم ندعم بما يدعون فلاتواخذنا بما يقولون واعف لنا  
 ما نزعون رب لا تذر على الارض من الكافرين دياراً انك ان تذرهم لضلوا عبادك ولا يلدوا الا  
 فاجر الكفار اتيزى فرما يدروى عن رزاره قال قلت للصادق عليه السلام ان رجلاً من ولد  
 عبد الله بن سبأ يقول بالتفويض فقال وما التفويض قلت يقول الله عز وجل خلق محمد آو  
 علياً ثم قوض الامر ليهما فخلقوا ورزقا واحياً ما انفال عليه السلام كذب عدو الله اذا رجعت  
 اليه فاقرأ الآئمة التى من سورة الرعد ام جعلوا الله شركاً خلقوا كخلقك فشتا بهم لخلق عليهم قال  
 الله خلق كل شئ وهو الواحد القهار قال رزاره فانصرفت الى الرجل فاجتزته بما قال الصادق  
 عليه السلام فكانما لقمته حجر قال فكانما خرس وقد قوض الله عز وجل الى بنى امية فقال عز وجل  
 جل وما آتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا وقد قوض ذلك الى الآئمة عليهم السلام استعمل  
 ديكر آلكه قول او اين هفت فرقه كه مذكوره غلاة امامية اند همه آنها با اتفاق كفار اند محل نظر است  
 بدو وجه اول آنكه بودن اين فرقهها از جمله غلاة در حيز منع است زيرا كه غالى بنا بر اصطلاح كسى را  
 گویند كه در حق آئمة معصومين عليهم السلام غلو كرده جناب ایشان را از حد و مخلوقيه بر آورده اجراء  
 احكام آئيه بر ایشان نموده باشد و از حكيميه و سائيه و نعمانيه و زرارويه و يونسيه و بدائيه قولى كه دلالت  
 بر غلو آنها دارد مروى نيست آن ادعى فعليه البيان و اگر مراد از غلو معنى لغوى آن باشد كه  
 در گذشته از حد است درين صورت جميع فرقهها باطله داخل در غلات باشند تخصيص چند فرقه  
 باين اسم تخصيص بالاختصاص دوم آنكه تكفير اين فرقهها غير مسلم است چه نهايت آنچه از اين فرقهها  
 منقول گرديده اطلاق بعضى اسما و الفاظ بر جناب اقدس الهى است كه لغير تاويل و صرف  
 از ظاهرا اطلاق آنها بر جناب اقدس سمعت جواز ندارد و يا قول سجدت بعضى اصفاات الهى است  
 ظاهر است كه هر يك از اين امور موجب تكفير نيست زيرا كه معتبر در ايمان را وى بلکه در ايمان كلف

ایمان

ایمان اجمالی است یعنی تصدیق و اذعان بتوحید واجب تعالی و صفات ثبوتیه و سلبیه او که  
 او تعالی شاندا حدی عالم قادر مدید سمیع بصیر و معکلم است و اقرار بعدل و امامت و نبوت و معاد  
 و جمیع ما جا کر به التبی صلعم بطریق اجمال و معرفت این عقاید بتفصیل که صفات او تعالی عین  
 ذاتند یا غیر ذاتند یا نه عین و نه غیر قدیم اند یا محدث و علم او تعالی حصولی است یا حضوری یا نوع  
 ثالث و کلام او تعام عبارت از کلام نفسی است یا کلام لفظی و دیگر ذائق که محققین علماء در تحقیق  
 آن معترف ببحر و قسور اند و واجب و لازم نیست بلکه الزام و جوب آن بودی بخرج و در بعضی  
 اشخاص تکلیف مالا یطاق است ازینجا است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم  
 مردم را تکلیف با بیان تفصیل نمی فرمود و در صحت اسلام بر محمد و ادائی شهادتین اکتفا می فرمود نمحیی  
 متنا محققین فریقین است مانند رئیس حکمای اسلام شیخ ابو علی سینا و امام رازی و محقق طوسی و  
 صاحب برزوی و دیگر محققین و دعوی اتفاق بر تکفیر این فرقه از عجائب است بلکه محققان ملت  
 برخلاف آن تصریح فرموده در شرح مواقت میفرماید که اهل ما هو المختار عندنا و هو ان لا یفر احد  
 من اهل القبلة ان المسائل التي اختلف فیها اهل القبلة من کون الله عالم العلم و موجودا  
 بفعل العبد او غیر متخیر و لانی جهت و نحو بالگونه مر یا اولاد ما یحب التبی صلی الله علیه و آله عن اعتقاد  
 من حکم باسلامه فیها و لا التصحیبه و لا التبعون فعلم ان صحته دین الاسلام لا یتوقف علی معرفت تلک  
 المسائل و ان الخطا فیها لیس قادحا فی حقیقه الاسلام الی آخر ما قال یعنی ما را بر آنچه متنا است  
 نزد ما یعنی عدم جواز تکفیر اهل قبله است که مسأله که اهل قبله در آن اختلاف نموده اند مانند  
 بودن او تعالی عالم بعلم یا موجود فعل عابد و بودنش غیر متخیر و نه در جهت و مانند آن مانند بودن او تعالی  
 مرئی و امثال آنها از جمله است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در حکم باسلام کلکف  
 بحث و تفتیش ازین مسائل نفرموده اند و همچنین صحابه و تابعین پس معلوم شد که صحت دین  
 اسلام متوقف بر معرفت آنچه حق است درین مسائل نیست و خطا در آن قاصد در حقیقت اسلام  
 نیز در مواقت و شرح آن نص بر عدم تکفیر مجسمه فرموده از مقرر ض جواب تکفیر می فرماید آنچه  
 محصلش این است که مجسمه را بچند وجه تکفیر نموده اند یکی آنکه مجسمه او تعالی جهل دارد و جهل خدا

کفر است و جوازش منع کلیتت کبری است چه حمل بخدای تعالی بعضی وجوه مضر نیست و منفی  
 تکفیری گردد و دوم آنکه جسم عابد غیر خدا است پس مانند عابد صنم کافر باشد جوازش آنست که  
 بتسم عابد غیر خدا نیست بلکه اعتقادی کنند در حق خدای رازق عالم قادر آنچه اطلاق آن بر او  
 روانیست از آنچه آمده است در شرع بتاویل و ادتاویل نگرده است پس کفر او لازم نیامد  
 بخلاف بت پرست که در حقیقت عابد غیر خدا است و پرستش غیر او می نماید سوم آنکه در  
 کلام آئی تکفیر جماعتی که قابل اند باینکه خدا مسیح بن مریم است واقع شده و این از آنست  
 که آنها غیر خدا خدا گردانیده اند پس شرک لازم آید حال مجسمه چینی است چه جسمی که غیر خدا  
 است خدا گردانیده اند جوازش آنست که امور مذکوره در حقیقت منع است چه این فرقه غیر خدا را  
 خدا نگردانیده اند تا شرک لازم آید بلکه اعتقاد میکنند در حق او تعالی آنچه اطلاق آن بر او تعالی  
 جائز نیست و بر تقدیر تنزل و تسلیم میگویم که فرق مذکوره مجسمه حقیقیه نسبتند بلامجسمه بلکه اند  
 یعنی گویند او تعالی جسم است نه مانند اجسام دیگر و او را بعدی است نه مانند بعدهای دیگر  
 و او را چیزی است نه مانند احویاز دیگر و نسبت او بسوی چیزیش مانند نسبت اجسام با حیاز آنها  
 نیست با این همه حقیقتش مجهول الکنه است و بلاکیف است پس فرقهائی مذکوره جسمی  
 خواص جسمیت را از او تعالی اسلوب و منفی میسازند نوعی که سوامی اطلاق اسم جسم  
 امری که منافی الوهیت باشد بر ذمه آنها نمی ماند و تکفیر مجسمه بلکه با اتفاق جائز نیست علامه  
 دوانی در شرح عقائد عصفیه می فرماید و سنن من تستر بالکنفه فقال جسم لا کالاجسام و له  
 چیز لا کالاحیاز و نسبت به الی حیره لیس کنسبه الی اجسام الی احیاز با و لکنه این فی جمیع خواص الی اجسام  
 عنه حتی لایق الی اسم الجسم و هو لا لایکفر و نخلات المصر حین بالجمیته و اکثر المجسمه هم الظاهر لول  
 المستعجون بظواهر الکتاب و السنه و اکثر هم المحدثون و لابن تیمیه ابی العباس احمد و اصحابه  
 عظیم الی اثبات الجته و المبالغه فی نفیها انتهى یعنی بعضی از مجسمه تستر نوده اند بلکه که محقق  
 بلاکیف است یعنی می گویند او تعالی جسمی است بی چون و چگونه و او جسمی است نه مانند دیگر اجسام  
 و او را چیزی است نه مانند احویاز دیگر و نسبت او بحیثش مانند نسبت اجسام با حیاز آنهاست

و همچنین نفی می کنند جمیع خواص اجسام را از دو تعالی تا آنکه باقی نمی ماند مگر جسم و این بعضی  
را تکفیر نموده نمی شود بخلاف مجتهدی که در کفر مجتهد اصحاب ظاهر اند که اتباع ظواهر کتاب  
و سنت می نمایند و اکثر آنها محدثین اند و ابن قتیبه ابو العباس احمد و صاحبش راسل عظیم  
است در اثبات جهت و مبالغه است در قبح نفی جهت و تکفیر قائل بریدار هم محل نظر است  
په اطلاق بدابر جناب اقدس الهی در کلام حضرت رسالت پیاسی صلی الله علیه و آله  
سلم روایت کرده بدار ندان بتبلیغ هم پس این لفظ از جمله تشابهاتی باشد که در کلام فرمود  
اطلاق آن بر دو تعالی و تقدس وارد شده ایمان و اذعان بر اهل اسلام واجب است  
و بر طبق دیگر تشابهات تاویل آن یا تفویض علم آن با دو تعالی مجده یا بقائلش علیه و آله  
الصلوٰة و السلام لازم است بتکفیر قائلین آن که مخدومی بآن قائل شدند اما متیه بآن  
دل را از جناب دیگرگون نمی کند فان البلیتة اذا عمت طابت و کثیرا تکه تقسیم اسماعیلیت  
باطنیة و قمریة و سبعیة محل تاویل است زیرا که در موافق و شرح آن تصریح واقع شده که  
تغایر درین مقام در عنوان معتبر است نه در عنوان معتبر عنه همان یک فرقه اسماعیلیت است  
که جهات مختلفه ملقب گردیده اند مذهب عبارت و الاسما عیلتیة لقبوا بسبعة القاب بالباطنیة  
لقولهم باطن الكتاب دون ظاهره فاتهم قالوا اللقران باطن و ظاهره و المراد منه باطنه لانه  
المعلوم فی اللغة و نسبة الباطن الی الظاهر کنسبة اللب الی القشر و الممتد کبظا هر معتبر  
بالمشقة فی الاکتساب و باطنه مودالی ترک العمل بظا هر و متسکونی در کتب بقوله تعاقب  
بینهم بسورته باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب و لقبوا بالقراء لانه لان  
الذی دعا الناس الی مذبه هم رجل ایقال له حمدان قمری و سی احمد قمری و واسطه و باطنه  
لا باطنهم المحترات و المحارم و باطنیة لانهم عموا ان النطقا به بالشرایع ای المرسل آدم  
نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و محمد المریدی سالیح النطقا به من کل شیء من  
النطقا به سبعة امة متممون شریعة و لا بد فی کل عصر من سبعة بهم یقتدی و بهم یتدسکونی  
الدین امام بودی عن الله جهت یؤدی عنه و ذمه صحت لیس العلم من التجیة و الی باب و هم

الدعاء واكبر فرج درجات المؤمنين وداع ما ذون ياخذ السمود ومكاتب فم حجج و تبرغيب الى الذاعي ككاتب  
 الصنادير و مؤمن بتبعه قواذلك كالسموات والارضين والبحار و ايام الاسبوع والكواكب الستارة وهي  
 المدبرات امر اكل نهم سبعة كما هو المشهور و لقبوا بالباكية اذ تمنع طائفة منهم بابك الحمرى فى الخرج بايديها  
 وبالجمرة لنفسبتهم الجمرة فى ايام بابك وبالاسماعيلية لانها تم الامانة للاسماعيل بن جعفر الصادق و  
 قيل لان نسبتهم الي محمد بن اسماعيل انتهى مختصراً و كذا في نسخة اخرى كذا في نسخة اخرى كذا في نسخة اخرى  
 بباطن كتاب واجب است نه بظاهر ان ظاهرين كلام مشعر است الزين كه اسماعيلية تجوز عمل الظاهر  
 كتاب فى كنه قصر و اخصار عمل بباطن كتاب معنى نمايند اين معنى در مير من است چه نه بلسب اسماعيلية  
 جمع در ظاهركتاب و باطن است نه قصر عمل در باطن بلكه جماعه را كه عمل فقط بباطن كتاب مى كند  
 ضال مضل مى دانند چنانچه رجوع بكتب اسماعيلية شايد اين دعوت است و در كتاب تنبيه  
 الهادى والمستهدى كه از كتب معتبره اسماعيلية است تخصيص بر اين معنى كرده بلكه از رجوع بكتاب  
 مذكور در يافت مى شود كه باطنيه سوائى اسماعيلية فرقه از غلات اند چنانچه در باب معتقد در ائى  
 تنبيه بر ضلال غلات نصيره و اسماقيه مى گويد يقول ان اضلال الضالين من حيث ان اعمال  
 المشركه عذاب و ظن ان التوفى على ما يهوى النفس ثواب وان كل الفرق قد تعلق بالعبادتين  
 علماء و عمال غير هؤلاء الغلاة على ما يقسمون اليه من الاسماقيه و النصيريه و غيرهم من شبه بهم فلا جرم  
 اتمم قد سلخوا من المعارف الدينية و تركوا احكام الملئيه الخفيفه و بعدوا من البركات الابدية و عدوا  
 الخيرات السريه بخر و جهم من ين الرسول و لزومهم بالورث نفوسهم ذلله و اسفالا و عن الصراط السوى  
 عمليه و ضلالاً لا بعد حين فصل در بيان مطاعن غلاة مى گويد يقيل ومن ضلالهم انهم يحيلون لكل قانون  
 من قوانين الاسلام تاويلاً على شخص من الاشخاص و يعتقدون انهم اذ عرفوا هذه الاشخاص الت  
 عنهم العبادة و التكليف فبالعقول يعتقد ذلك ما استحقتها و بالنفس تصور هذه الرذائل من  
 الله تعالى ما بعد بالقدر ضلوا ضلالاً بعيداً و لو عرفوا فضيلته باوعوا اليه من العلم و العمل لما قالوا  
 ذلك الاي خصوصاً فى تركه و بين فساد اعتقادهم ذلك قولنا هم علمونا فضيلته النفس فهم انى  
 الصدق هم فى الكذب انى الخشوع هم فى الكبر انى التسخار هم فى الجمل انى الشجاعة هم فى الجبن انى

و



العفة والطهارة امر في الهتك أو التجاسم في الشوق الى المساء الاعلى امر في القساؤم في القربة الى  
 الله تعالى امر في البعد فيقولون في الصدق والخشوع والتخار والتجاسة والعفة والطهارة والشوق  
 والقربة والاضحاح منهم ان يقولوا انصدوا ذلك ثم يقول هذه الفضائل موجودة في النفس لا يحتاج  
 الى اكتسابها ويحتاج الى الاكتساب فيقولون يحتاج الى الاكتساب والاكتساب بهم بالمشاهدة في  
 خلوا النفس في مبادر وجودها من هذه الفضائل فيقول اذا كان النفس محتاجة الى اكتساب الفضائل و  
 هي لا تخضع لا وليا والله ولا يميز نعم فتكسب الخشوع والخصوع ولا يبل الشهادة والاعجاب بالصدق  
 فيكتب فضيلة ولا يتقرب الى الله تعالى بالسجود بين يديه فيكتسب القربة من الله تعالى ولا يعطى  
 ما له في الله كما امر فيكتسب الشجاعة ولا يصبر على القيام باعمال العبادات فيكتسب ذلك الشجاعة  
 ولا حاج فيكتسب المشاهدة بيت الله الحرام مشاهدة المتاسك والمشاعر والشوق الى النبي محمد  
 المصطفى صلى الله عليه واله الاعلى والاصوم فيكتسب العفة والطهارة فهل في تركها بهذه  
 الاعمال التي يكسب الفضائل لاكتساب الرزائل التي هي ضد الفضائل في النفس اذا لم يكن خارجة  
 فهي متكبرة واذا لم يكن صادقة فهي كاذبة واذا لم يكن متقربة فهي مباحدة واذا لم يكن استحيية فهي بخيلة  
 واذا لم يكن شجاعة فهي جبانة واذا لم يكن شائقة فهي قاسية واذا لم يكن عفيفة فهي مهتكة وهذه  
 كلها امارات الملاك والضلال واذا كانت اعمال العبادات بهذه المشابة في اكتساب  
 النفس الفضائل فمن اين يجوز تركها والاخلال بها وهل في اسقاط التكليف الاجمع  
 الرزائل الى النفس لغو بالله من الضلال وسور المعال ولو لا هذه  
 الاسباب كلها لما كان الانبياء والارباب والائمة الابرار يميزون انفسهم  
 من امر العبادات رشح حاله ابتغى آثر للزلفة والقربة فقد ظهر ذلك كونهم على  
 ضلال مبين لغو بالله من هذا ولا يتكران يكون لما جازبه النبي صلى الله  
 عليه وآله تاويل لكن الامران يكون موجبا للعبادة الظاهرة فكل تاويل يؤدي الى البطلان العمل  
 والعبادة الظاهرة فذلك تاويل فاسد لا يحل لاحد سماعه والتاويل هو معرفة الحدود والمؤثر  
 الى التوحيد وهي عبادة الله تعالى كما ان العمل من الصلوة والزكاة وغيرها عبادة الله عليه

ظاهره و تلمک باطنه آنمی و ایراد شواهد دیگر موجب تطویل است لاجرم بر نقد التفاضل پس  
 بوضوح پیوسته که انکار ظاهر شرع با سماعیله غلط است و منتشر آن عدم فهم مودای بعضی عبارت  
 است که از بعضی از آنکه آنرا در و دیافته و عند وضع اطرام نابین بظواهر الکلام با جمله مذکور  
 آنرا درین باب بعینه مذکور محققین است که جمع در ظاهر و باطن باشد و توضیح این مقام نیز  
 آنچه بعضی اکابر افاده فرموده است هر چیز را صورتی و معنی و جسدی و روحی هست خواه احوال  
 و عبادات و خواه عبادات و خواه غیر اینها و جمیع که حشویته اند بظواهر الفاظ دست زده اند و یا از  
 آن میگویند و خود را از بسیاری از حقائق محروم گردانیده اند و جمعی هواطین و معانی چسبیده اند  
 و از ظواهر دست برداشته اند و بسبب این ملحد شده اند و صاحب دین آن است که هر دو را  
 بسبع یقین بشنود و هر دو را اذعان نماید مثل آنکه بهشت را صورتی است که عبارت از در و  
 دیوار و درخت و انهار و حور و قصور است و معنی کمالات و معارف قرب لذات معنوی  
 است که در بهشت صورتی می باشد حشوی می گوید که در بهشت بغیر از لذت خوردن و  
 اشتامیدن و جماع کردن معنی ندارد و ملحد می گوید که در و دیوار و درختی نمی دارد و بهای لذتهای  
 معنوی را با این عبارات تعبیر کرده اند باین سبب منکر ضروری دین گردیده کافر شده است  
 اما صاحب یقین می داند که هر دو حق است در ضمن آن لذتهای صورتی لذتهای معنوی  
 حاصل میشود و همچنین در باب صراط واقع شده است که صراط دین حق است و واقع شده  
 که اصل صراط مستقیم اندر آنمی مطالعه تفسیر پیشاپوری و تالیات کاشی و افع  
 است بعد از اهل عباد است در تفسیر قول او تعالی یا ایها الذین آمنوا ادنوا بالعقود و حلت  
 لكم بهيمة الاغنام الا ما تلی علیکم غیر محلی الصيد و انتم حرم ان اللذ حکم ما یرید یا ایها الذین آمنوا  
 لا تأکلوا ثمار الاعداء الا الشجر الیوم و لا الهمدی و لا القلانید و لا الیتین البیت الحرام متیحون  
 فیها ان رتبتم و ضوانا و اذا حلت فاصطادوا و لا یرتکم شان قوم ان صد و کم عن المسجد الحرام  
 ان تعتدوا و لواءا و نوا علی البئر و التقوی و لا تعادوا نوا علی الاثم و العذوان و اتقوا اللذان  
 ان تشرید اعقابکم من علیکم المیتة و الدم و لحم الخنزیر و ما اهل غیر الشبه و المنخنقة و الموقو

والمتروية والطبيحة وما اكل السبع الا ما ذكيت وما ذبح على النصب وان تستقسمه وبالاولام  
 ذكيت اليوم ليس الذين كفروا من ذكيتهم فلا تخشونهم واخشون مني فربما يدعونوا انبيسا  
 المشاق بالعقود التي جرت بهننا يوم الميثاق ليوم التلاق من صبر على عهده فقد فاز  
 عند بذل وجوده احلكت للذبيحة النفس التي هي كالالغام في طلب المرام الا النفس  
 المطلقة التي تليت عليها الرجى الى ربك فينقل من الدنيا بما فيها منى كالقتيد في الحمر  
 وانتم حرم بالتوجه الى كعبة الوصول واحرام الشوق الى الحضرة الجمال والجلال ان الله يحكم ما  
 يريد لمن يريد فيا من يدج النفس اذا كانت منتصفه لصفة البهيمية ويرك ذكيتها اذا كانت  
 مطلقة بذكر الحق وتسمي سمات الملك ثم اخبر عن تعظيم الشعائر من صدق الصائم فقال  
 يا ايها الذين آمنوا شهودا القلوب فقطصدوا زيادة المحبوب وخرجوا عن اوطان الاوطان  
 عن ديار الاغيار اتحلوا مع عالم الدين والشريعة ومراسم آداب الطريقة والحقيقة وظهور الزمان و  
 المكان والاخوان والقاصدين كعبة الوصول الى الرحمن الذين ابدوا للقران نفوسهم وقلوبهم  
 بجوار الشجرة الطيبة ليا منوا عن بكر الاعداء الخبيثة واذا حللتهم اتممت مناسك الوصول فاصطفا  
 ارباب الطلب لشبكة النخوة الى الله ولا يحل كرم الحاد الذين يريدون ان يصدروا عن الحق  
 على ان يعتدوا على الطالبين فيكونوا اقطاع الطريق عليهم في طلب الحق حرمت عليكم يا اهل  
 الحق الميتة وهي الدنيا باسرها والدم والحرم الخنزير اى حلالها وحرامها قليلا وكثيرا لان من  
 الدم ما هو حلال والخنزير كله حرام والدم بالنسبة الى اللحم قليل وما اهل به اى كل طاعته هي الخنزير  
 والمخنقة والموقودة يعنى الذين يخنقون انفسهم بالمجاهدات ويقدمون بالرياضات رياء سمعة و  
 المتروية والطبيحة الذين يرددون انفسهم الى اسفل ساغلبين الطبيعة بالتناطح مع الاقران و  
 التفافر باعلم والتربيد بين الاخوان وما اكل السبع الظلمة المتماشون الدنيا تهايشرا الحلاب  
 الا ما ذكيت بالسب الحلال ووجوب صلح بقدر ضرورة الحال وما ذبح على النصب يا من يدج على النفوس  
 في المطالب لغانية وان تستقسمه بالاولام كما يكونوا مترددين في طلب المرام فاذا انتهت عن  
 هذه المناهي وتخلصتم عن هذه الدوابى فقد عاد ليكنم نهارا وظلمتمكم انوار اليوم من الذين كفروا من

انفس و صفات اوله نیا و شهواتها من دیگر فلا خشو به و انشون فان کیدی مستین انتهى بطریق نمودن  
 درین مقام تحریر یافت و تاویل هر گاه مخالف قوانین شریعت مطهره نباشد مخصوص بقومی سوامی  
 قومی و مخصوص در قوی دون قولی نیست دیگر آنکه آنچه مذموب حذفتیه بیان نموده که صلوة و صوم  
 و زکوة حج و امثال آن سوامی معنی لغوی معنی دیگر ندارند بلکه بغير تصریح نقل خصم مسلم نیست و اگر  
 مذموب آن فرقه این است که با وجود عمل بمعانی مصطلحه شرعیته مراعات لغویته نیز ضرر در است حی و  
 ندارد و انکار قیامت و بهشت و دوزخ مخصوص باین فرقه نیست ابوسفیان بن صخر و الدعا و  
 بانکه نزد اهل سنت از اجل صحابه و حسن الاسلام است همین اعتقاد داشت و منکر بعثت و نشر و  
 بهشت و دوزخ بود شیخ عبدالحق دهلوی در مدارج النبوة از استیجاب نقل کرده که طائفه روایت  
 می کنند که وی ایشست و پناه منافقان بود از آن باد که اسلام آورده و در جاهلیت مشوب مذموب  
 زندانان و در بیان از حسن بصری مروی است که ابوسفیان در آمد بر امیر المؤمنین عثمنا  
 وقتی که رسید خلافت بوی حال آنکه نابینا شده بود و بعرض رسانید که گردیده است  
 خلافت بسوی تو بعد از تیم و عدی پس بگردان بنی امیه از ارکان آن نیست مگر ملک من در بخدا  
 بهشت و دوزخ را پس بانگ زد بروی عثمان رضی الله عنه و گفت با تو خدا آنچه بکند و بد کرد  
 از پیش خود و نیز شیخ دهلوی در کتاب مذکور آورده که آمده است که چون واقع شد در روز چنین خبری  
 بر مسلمانان گفت بطل استخراجهی دیگر آنکه قول این شیخ فرقه یعنی سقطیه میبونیته و خلیفه و برقیته در  
 اعداد قرسطه نقل اند در ایشان شمرده می شود باین حساب فرقه های اسماعیلیه بهشت گفته اند  
 از آیداده زیاده میشوند خالی از مناقشه نیست که لا ینفی علی المتامل دیگر آنکه قول و نزاریه را سقطیه  
 و سقطیه گویند زیرا که مذموب ایشان آن است که امام کلف بفرود نیست و ادای سده که بعینه  
 تکالیف یا جمیع تکالیف از مردم ساقط کند اگر مردش این است که جمیع نزاریه باین قول قائل اند  
 کذب محض و ممنوع است چنانچه متعاقب کتاب وضعت الصفا مذکور می شود و اگر مرد حرمت است  
 که بعضی از آنها قائل اند باین قول مسلم است لیکن قائل شدن بعضی باین قول تسمیه کل باین اسم  
 لازم نمی آید دیگر آنکه اعداد نمودن قرسطه در فرق اسماعیلیه خلاف تصرحات ارباب تواریخ است

صاحب مضمون تصفا آورده که بعضی از قرامطه را که افعال ناشائست از ایشان در وجود آمده بود مثل  
 قلع حجر سود و غیر ذلک جوهر او را بسیار است رسانید و بقایای آن جماعت گریخته در ولایت شام  
 متواری شدند و از سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه در ای سماعیله طائفه دیگر اند عباسیان  
 و خواهران ایشان از کمال انقباض و عداوت قرامطه را داخل سماعیله ساخته اند و موتیلا این است  
 که چون عبداللہ بن معمر عباسی در بعضی قصاص خود که طعن تعرض بآل اربط السبب نمود و تعرض بخلیفاء  
 علویہ مذکورہ نمود بانکہ ایشان قرامطی اند بعضی از اکابر ایشان در جواب آن ناصبی قصیده گفته

ودفع نسبت قرامطه او خود باین بیت نموده است

انتسب افعال القرامطه کاذبا الی نخرة المادی الکرم الطالب

انتسب دیگر آنکه آنچه در نسب سلاطین الموتیه حمیریہ که اول ایشان حسن بن علی بن جعفر بن محمد صلاح  
 حمیری است و ملک ایشان از ثلث و شمانین و اربع مائت تا سنه اربع و خمسین و ستمائت بود نوشته  
 است خرافاتی است که از کتب غیر معتبره نقل کرده است در کتب تاریخ خلاف آن نوشته اند  
 مؤلف تاریخ گزیده گفته که حسن صباح از اولاد یوسف حمیری بادشاه یمن شیخه ثانی عشری بود بعد از آن  
 بشام نزد مستنصر اسماعیلی برادر زرار که ولیعهد بود رفت و شیخه اسماعیلی شد و زرار کودکی از فرزند آن  
 خود بود و حسن صباح آن کودک ابرو رش کرد در سنه ثمانین و اربع مائت بقلعه الموت استنسیلا یافت  
 دعوت بنام مستنصر اسماعیلی آغاز کرد و همچنین دعوات او بسیاری از مواضع را بدست آوردند و حمده  
 الطالب نیز تصحیح نسبت علامه الدین محمد که از سلاطین زراریه الموتیه است نموده می گوید *محمد المصطفی*  
 لدین اللہ زرار بن المستنصر بالله سعد بن علی بن الحاکم کان صاحب الدعوة الاسماعیلیه و من اولاده  
 علامه الدین محمد بن ابی عبداللہ حسن المصطفی لدین اللہ زرار المذکور و ابی خورشاه قتلہ الشعلول محمد  
 قاسم فرشته در تاریخ خود در تصحیح سیادت سلاطین اسماعیلیه احتجاج بقول حضرت رسالت مآب *صلعم*  
 در روایا صافه که بران شاه پادشاه دیده بود آنحضرت صلعم شاه طایر را که از سادات اسماعیلیه است  
 فرزند خوانده و بجزه عبارتة الغرض سیادت علویہ مصر که نزد سائر توفیقین مشکوک است اما چون حضرت  
 رسالت مآب صلعم پناگیر قوم خماره تحقیق خواهد کردید در عالم رؤیا بر بران شاه گفته که فرزندم



والمتردية والطبيحة وما اكل السبع الا ما ذكيت ثم وما ذبح على النصب وان تستقسموا بالالزام  
 ذلكم فسق اليوم يئس الذين كفروا من دينكم فلا تخشونهم واخشون حتى قربا يدوتوا انما  
 العشق بالعقد والى جرت بهننا يوم الميثاق ليوم التلاق من صبر على عمده فقد فاز  
 عند بذل وجوده احلكت لكم ذبيحة النفس التي هي كالانعام في طلب الحرام الا النفس  
 المطلقة التي تليق عليها الرجى الى ربك فينقل من الدنيا بما فيها فهي كالصيد في الحرم  
 وانم حرم بالتوجه الى كعبة الوصول واحرام الشوق الى الحضرة الجمال والجمال ان الله يحكم ما  
 يريد لمن يريد فيا مريد بدمج النفس اذا كانت منصفه لصفة البهيمية ويترك ذبيحتها اذا كانت  
 مطلقة بذكر الحق وتشمه لبيات الملك ثم اخبر عن تعظيم الشعائر من صدق الصائم فقال  
 يا ايها الذين آمنوا شهودا تقاب فقطصدوا زيادة المحبوب وخرجوا عن اوطان الاوطان  
 عن ديار الاختيار اتحلوا مع الدارين والشرعية ومراسم آداب الطريقة والحقيقة وخطوا الزمان  
 المكان والاخوان والقاصدين كعبة الوصول الى الرحمن الذين ابدوا للقرابان نفوسهم وقدروا  
 بجوار الشجرة الطيبة ليا منوا عن مكر الاعداء الخبيثة واذا احلقتهم متم مناسك الوصول فاصطادوا  
 ارباب الطلب لشبكة النجوة الى الله ولا يحل لكم صد الحاد الذين يريدون ان يبعدوكم عن الحق  
 على ان يعتدوا على الطالبين فيكونوا قطع الطريق عليهم في طلب الحق حرمت عليكم يا اهل  
 الحق الميتة وهي الدنيا باسرها والدم والحزير يراى حلالا وحراما قليلا وكثيرا لان  
 الدم ما هو حلال والحزير كله حرام والدم بالنسبة الى التقليل وما اهل به اى كل طاعة هي لغير الله  
 والمختصة والموقوفة يعنى الذين يخفقون انفسهم بالمجاهرات ويقدرها بالرياضات رياء وسمعة و  
 المتردية والطبيحة الذين تردون انفسهم الى اسفل ساغلين الطبيعة بالتناطح مع الاقران و  
 التفخر بالحلم والتزديد بين الاخوان وما اكل السبع الظلمة المتهاشون الدنيا تهاشون الكلاب  
 الا ما ذكيتم بالكتب الحلال ووجه صالح بقدر ضرورة الحال وما ذبح على النصب يذبح عليه النجس  
 في المطالب لغانية وان تستقسموا بالالزام سى يكونوا مترددين في طلب الحرام فاذا انتهيتهم عن  
 هذه المناسبات تخلفتم عن هذه الدوابى فقد عاد ليلكم نهارا وظلمتكم انوار اليوم يئس الذين كفروا من

انفس و صفات و اولدنيا و ثمرات من دنگر فلا خشوا به و ان خشون فان كيدى ستين اتقى بطريق التورود  
 درين مقام تحریر یافت و تاویل هر گاه مخالف قوانین شریعت مطهره نباشد مخصوص بقومی سوامی  
 قومی او منحصر در قومی دون قول نیست دیگر آنکه آنچه مذکور شد منصفیه بیان نموده که صلوة و صوم  
 و زکوة حج و امثال آن سوامی بمعنی لغوی یعنی دیگر ندارد لکن بغير تصریح نقل خصم مسلم نیست و اگر  
 مذکور آن فرقه این است که با وجود عمل بدعانی مصطلحه شرعیة مراعات لغویة نیز ضرور است و  
 ندارد و انکار قیامت و بهشت و دوزخ مخصوص باین فرقه نیست ابوسفیان بن صخر و الدعا  
 بانکه از اهل سنت از اجل صحابه و حسن الاسلام است همین اعتقاد داشت و منکر بعثت و نشر و  
 بهشت و دوزخ بود شیخ عبدالحق دبلوی در مدارج النبوة از استیجاب نقل کرده که طائفه روایت  
 می کنند که وی پشت و پناه منافقان بودند آن باز که اسلام آورده و در جاهلیت مشرب مذکور  
 زندیقان و در بیان از حسن بصری مروی است که ابوسفیان دآمد بر امیر المؤمنین عشتمان  
 وقتی که رسید خلافت بوی حال آنکه نابتیا شده بود و بعضی رسانید که دیده است  
 خلافت بسوی تو بعد از تیم و عدی پس بگردان بنی امیه را رکان آن نیست مگر ملک من و خدیام  
 بهشت و دوزخ را پس بانگ زد بروی عثمان رضی الله عنه و گفت با تو خدا آنچه بکند و بد کند  
 از پیش خود نیز شیخ دبلوی در کتاب مذکور آورده که آمده است که چون واقع شد در روز چنین  
 بر مسلمانان گفت بطلان شیختمی دیگر آنکه قول بنی فرقه یعنی مشیطیه میومئید و خلیفه و بر قیام  
 اعداد قرامطه داخل اند در ایشان شمرده می شود باین حساب فرقه های اسماعیلیه بهشت گفته اند  
 الا زیاده زیاده میشوند خالی از مناقشه نیست که الماشی علی المتامل دیگر آنکه قول و نزاریه را  
 و منقطیه گویند زیرا که مذکور ایشان آن است که امام کلمت بفرع نیست و ادای سدا که بعضی  
 کالیف یا جمیع کالیف از مردم ساقط کند اگر ادش این است که جمیع نزاریه باین قول قائلند  
 که بجز من و مملکت نیست چنانچه متعاقب کتاب وضه الصفاء مذکور می شود و اگر مراد حرمت است  
 که بعضی از آنها قائلند باین قول مسلم است لیکن قائل شدن بعضی باین قول تسمیه کل باین اسم  
 لازم نمی آید دیگر آنکه اعداد نمودن قرامطه در فرق اسماعیلیه خلاف مصراحت ارباب تواریخ است

۱۰



صاحب مضرت الصفا آورده که بعضی از قرامطی را که افعال ناشائست از ایشان در وجود آمده بود در  
 قلع حجر اسود و غیره ذلک جوهر او را بسیار است رسانید و بقایای آن جماعت که خسته در ولایت شام  
 بوارای شدند و از سیاق این کلام برونج می بویند که قرامطی را می اسماعیلیت طائفه دیگر اند عبا  
 و خواهان ایشان از کمال الغرض و عداوت قرامطی را داخل اسماعیلیت ساخته اند و موتی این نسبت است  
 که نجوان عبداللہ بن معتز عباسی در بعضی قصائد خود که طعن تعرض بآل اسماعیلیت نمود و بعضی از آن  
 علویہ مذکورہ نمود بآنکه ایشان قرامطی اند بعضی از اکابر ایشان در جواب آن ناموسی قصیدہ گفته

ودفع نسبت قرامطی از خود باین نسبت نموده است

انتساب افعال القرامطی کا ذبا الی عقرة السادی الکرم اللطیف

انتساب دیگر آنکه آنچه در نسب سلطین الموتیه حمیریہ که اقل ایشان حسن بن علی بن جعفر بن محمد صلح  
 حمیری است و ملک ایشان از ثلث و ثمانین و اربع مائت تا سنه اربع و خمسين و ستائت بود نوشته  
 است خرافاتی است که از کتب غیر متبره نقل کرده است در کتب تاریخ خلافت آن نوشته اند  
 مؤلف تاریخ گزیده گفته که حسن صباح اذ اولاد یوسف حمیری بادشاه مین شیعہ شاعشری بود بعد از آن  
 بشام نزد مستنصر اسماعیلی برادر زرار که ولیعهد بود رفت و شیعه اسماعیلیت شد و فرمود که ای زفر زندان  
 خود بود و در حسن صباح آن کودک ابرو روش کرد و در سنه ثمانین و اربع مائت بقلعه الموت مستیلا یافت  
 دعوت بناست مستنصر اسماعیلی آغاز کرد و همچنین دعوت او بسیار از مواضع را بدست آوردند و در  
 الطالب نیز تصحیح نسب علامه الدین محمد که از سلطین زرار الموتیه است نموده می گوید و هم المصطفی  
 لدین اللہ زرار بن المستنصر بالله سعد بن علی بن الحاکم کان صاحب العقرة الاسماعیلیتیه و من جملة  
 علامه الدین محمد بن ابی عبداللہ حسن المصطفی لدین اللہ زرار المذكور و ابی خورشاه قتلہ النعمان محمد  
 قاسم فرشته در تاریخ خود در تصحیح سیادت سلطین اسماعیلیتیه احتجاج بقول حضرت رسالت مآب ص  
 در روایا صمدی که برهان شاه پادشاه دیده بود آنحضرت صلعم شاه طاهر را که از سادات اسماعیلیتیه است  
 فرزند خوانده و کنده عبارت الغرض سیادت علویتیه مصر که نزد سادات مومنین مشکوک است اما چون حضرت  
 رسالت مآب صلعم چنانکه در قوم خارقه تحقیق خواهد کردید که در روایا برهان شاه گفته اند و در

شاه طاهر آنچه گوید بر آن محل نماید چنین جواب مقتضی حدیث من انی فی المنام فقد رانی با اتفاق محمود  
 اسلام شیطانى نمی تواند بود یقین که سادات اسماعیلیه صحیح نسبت خواهند بود و نسبت شاه طاهر بعد از  
 المشهور مهدی برین موجب است شاه طاهر بن شاه خسی الدین بن الکوثر بن شاه بن شاه بن محمد بن  
 الملقب شمس تبریز بن شاه غازی شاه بن احمد العالم بن الکوثر بن محمد بن علی بن حماد بن حسن بن محمد بن حسن العالم  
 بن علی بن احمد بن کوثر بن علی بن محمد بن علی بن طاهر بن الحاتم بن زرار بن المعز بن اسماعیل بن محمد بن قاسم بن عبد  
 المهدی و نسبت عبد الله المهدی با امام جعفر صادق علیه السلام برین هیچ است عبد الله بن الرضا  
 بن الشقی قاسم بن المولی احمد بن الرضی محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و الله عالم بحقیقه  
 احوال انتهى انشاء الله تعالی بعد ازین که احوال شاه طاهر و رویای برهان شاه معرض بیان خواهد آمد  
 فانتظر و خلاصه آنچه در تحقیق حال علویة اسماعیلیة و فروع ایشان که جمیریة الموتیه از کباب روضه  
 الصفا و غیره مستنبط می شود آن است که خلفای اسماعیلیه در اصول شیعی امامی بودند لیکن اسماعیلی  
 نه اثنا عشری و در فروع نیز مجذوب شیعه عمل می نمودند و آنچه بقدر مطه و بعضی ملاحظه الموتیه نسبت  
 می کنند ایشان از آن بحسب ظاهر و باطن متباند و از روضه الصفا منقول شد قرامطه درائی  
 اسماعیلیة طایفه دیگر اند عباسیان و موافقان ایشان از کمال انقض و عداوت قرامطه را داخل  
 اسماعیلیان ساخته اند و نیز صاحب روضه الصفا آورده که در زمان الحاکم بامر الله امر مجرب  
 و نهی از منکر بجای رسید که حکم شد که هیچ کس به بیع و شرا و خرید و سایر مسکرات اقدام ننماید و او انی  
 نظرون خماران شکسته شربها ریخته گشت و مصطبه و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند و موکشان  
 درین جنازه و غیر آن بر نسوان ممنوع گشت و در بعضی از تواریخ مستطوره است که چون مردم از شراب  
 خوردن منزه نمی شدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب ساختند و فرمان داد تا جهت نمان موزه کنند  
 تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که هر که می رود و نصاری بر اسب سوار شوند و اگر  
 بر چهارویا استند سوار شوند از رکاب جدا نمایند و فرمود تا مدارس بنا کردند و علمای و فقهای را نصرت  
 ساخته اسباب ممالک فراوان بر آنها وقت فرمود تا احسن صباح که از جمله اعیان ایشان است  
 در آن شهر امیر المؤمنین عالی بود در سالک شیعه اثنا عشریه از نظر او داشت و آنرا فرسان و امیران

توجه دار الخاقان اسماعیلیه گردید و بخدمت مستنصر بالله که از اعظم خلفای اسماعیلیه و فاضل و دانشمند  
از مذہب شیعه آن عشرتیه مذہب شیعه اسماعیلیه انتقال نمود و بعد از تقرب تمام کرد و نسبت به آن  
خلیفه پسر سید امرای لشکر بود و چنان کردند که او در آن دیار تواند ماند لاجرم من و کلب  
رفت و در آنجا چند گاه اقامت نمود و عازم بغداد شد تا آنجا بخوزستان رفت از خوزستان با صفای  
آمد و از آن دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال نمود و بار دیگر بجانب اصفهان توجه شده  
په ماه در آن دیار یک گشت باز بخوزستان رفت در آن ولایت رحل اقامت انداخته بعد از مدت انقضای  
سه ماه از آنجا ارتحال کرده به اصفهان رفت در اصفهان و حدود آن مدت سه سال بسر برد جمعی کشید و رفت  
او را پذیرفتند و بعد از تمشیت مهم کج جان رفت و از آنجا بسیاری توجه نموده و از آنجا بولایت ماند  
رفت و از آنجا براه قزوین متوجه بلقان شد و از آنجا بقصیده که قریب بآلموت بود رفت در آن قصد بنیاد  
و تعبیه مشغول گشت بعد از آن بحسن تدبیر بلکه بار باره ملک قدیر به قلعه آلموت صعود نموده بر  
معارج هر روزی از قمایفت از جمله آثار عدل و سداد او آنکه یک پسر خود را به تهمت قتل یکی ز اهل  
زمان بقتل رسانید و دیگری را به تهمت شرب خمر بقتل در آورد تا انصاف ندید میگویند که غضب ازین  
آن بود که بر یونانیان دشمن شود که مقصد از ریاست علی بن موسی است بود که پس از آن بعد از وی حکومت کنند  
در آن مقام می گویند در ایام خلافت پسر خود را چنان حد زد که پلاک شد مانند این احتمال اهل می دهند  
صاحب وضعه العتقا آورده که حسن صباح در مدت بی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از  
دو نوبت از خانه بیام بالا رفت هرگز از قلعه بیرون نیامد چه پوسته بتدبیر مور ملک و تلقین مسائل اعتقاد  
که وافق مذہب بود اشتغال بنمود و سبب العتقا در رونق شریعت غرأ بحسب نظام در آن مرتبه بود که شخصی  
لا در الموت متنی نوشت که بود از قلعه بیرون کرده او به چند شفعای نگذشت دیگرش بقلم راه ندادند و در زمان  
دولت او بسیاری از رؤسای اهل خلافت که با اسماعیلیه و سایر فرق شیعه در مقام منازعت بودند  
بر خود اسیان گشته شدند در ایام کیان بزرگ آمدند که از رؤسای اسماعیلیه است فلانان جمعی دیگر از اهل  
خلافت گشته یکی از قتلخان و انصافی القضاة ابو سعید مروی است و دیگر دولت شاه بن کبیر اصفهان  
و استغفر و کامرانی است و خلیفه عباسی بنی عباس بود حسن بن ابی القاسم مفتی قزوین و جمعی کثیر

از اعیان قوم بردست فدایان کشته شدند در زمان کیا محمد پسر کیا بزرگ کشیدند عبا سی بردست  
 فدایان مقتول گردید و بسیاری از اعیان امر و قضایه و علمای اهل خلافت ابقول سانسند و هم  
 مقتولان تفصیل بلخند تواریخ مسطور است مؤلف گوید که صد در این امور با تجمهر است  
 و جماعت را بر آنکه نسبت ایجاد و کفر و زندقه با این جماعت نمایند و چون آنکه خون کار و اعیان  
 مذموب خود خوانستند کشیدند لاجرم تسلی خاطر خود را در آن دیدند که بان بدشنام و تکفیر احوالی  
 ایشان کشانند و گویند این مقال آنکه صاحب ضمه تصدق در بیان احوال کیا محمد مذکور مسطور  
 ساخته که او نسبت به پدر خویش و حسن صباح در اقامت سر و مسلام و احوالی سنن محمد مصطفی  
 عالی الصلوة و السلام بحسب ظاهر بی شبهه تمام می نمود در او ان تسلط کیا محمد سلطان سنجر  
 نوبتی بولایت ری سید رسول این المومنت فرستاد اما از کیفیت معتقد و مذموب ایشان استفسار نمود  
 آن جماعت در جواب گفتند عقیده ما آنست که خدای عز و جل ابریکانگی باید شناخت و بیاید  
 دانست که خرد و نظر درست آن باشد که موافق قول و جلالت کلمه و مطابق فرموده رسول می بود  
 و رعایت احکام شریعت خراب و جوی که کتاب خداوند تعالی بان ناطق است بجا باید آورد و با خیر خدا  
 تعالی در قرآن مجید فرموده در رسول و خبر داده از سب آو و معاد و ثواب عقاب حشر و نشر ایمان  
 آوردن از واجبات است و هیچ کس انرسد که در حکم الهی برای خود تصرف کند و حرفی از آن اغیر  
 انقضیه جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند که اصول فروع مذموب این است اگر پسندیده سلطان  
 باشد فی سواد الایلی زد انشمن ان ملک را فرستادین باب با وی مناظره کنیم چون رسولان  
 مراد است نموده این سخنان سلطان رسانیدند سلطان اینهمان پیدا شده دست از تصرف ان  
 علی الفه کوتاه گردانید این است تمام کلام صاحب روضه الصفا با جمله هرگاه که فساق بنی ارباب  
 عدالت دینی و دنیوی که با حضرت علییه مرتضویه علیه السلام داشتند از برای آنحضرت که  
 آسمان و زمین بفضل او گواهی می دادند سخنان مرقر بنیدند و افرها نمایند تا آنکه در صحابه  
 او عمر بن محمد است که علی از صحابه بود بزرگترینند که روایت نمایند که این آیه من اناس من محمد  
 قوله فی الحشر ان الله یضرب الامثال لعلی بن ابی طالب و یوالله ان خصام در شان حضرت امیر المومنین علیه

علیه السلام نازل شده و آیه دیگر که در من الناس من بشری نفساً بتجاره ضلالتاً و نشان قابل  
 او این هم دارد کشته عجبی نمی نماید که شمنی قوی مطاع مثل خواجگ نظام الملک که او توفیق دینی و دنیوی  
 با حسن نساج داشته بر وجهی که تفصیل آن در کتب متداوله مسطور است و بواسطه جمود مذکور صاحب  
 را که مردی مجهول الحال بود مشهور بالحدود زندقه سازد و او را بیدی در زبان عامه اهل ایران نوازند و بعضی  
 مویده تعین معنی است آنکه چون نوبت ریاست اسماعیلیه صباحیه بجلال الدین محمد نام که از متاخرین  
 آن قوم رسید در قم رسید و در تشدید شریعت و اعمالی بیغیسی و اهتمام بجای آورده از رسوم الحاکم استبعاد  
 تمام نمود و شبیه اسماعیلیه را از کتاب نهضیات محرمات که در میان ایشان احداث یافته بود منع و  
 زجر کرده فرمان اذتاد هر قریه از قشری و ولایات رودبار حمامی مسجدی ساختند و رسم اذان اوقات  
 نماز جمعه جماعات تازه گردانید و علمای اهل سنت درین مرتبه چون بواجب قوادح نظام الملک نبودند  
 از باب صحت اعتقاد و توفیق نوشتند آری در تضاعیف سلسله اسماعیلیه صباحیه بعضی بوده اند که  
 بود و پیش برایشان غالب دانند حسن بن محمد که او را علی ذکره السلام گویند و دعای او را بلفظ  
 خداوند که بکثرت استعمال خند شده خطاب کردند و آن جماعت بدو منسوب گشته بخندید و رسوم  
 گشتند پس او محتاج بن حسن مخالفت حسن صباح و سایر اسلاف خود نموده طریقه اباحت و  
 الحاد پیش گرفته اند صاحب بدینته الصفا آورده که در سنه تسع و خمسمین و خمسایه بموجب فرموده حسن  
 بن محمد مذکور مردم ولایت رودبار بالموت آمدند بعد از آن فرمان دادند مصلحت که در پای قلعه الموت  
 واقع بود منبری رو بقبله نصب کردند و چهار رایت بزرگ تلگون چهار لون که عبارت از سرخ و سفید  
 و زرد و سبز بر چهار طرف منبر نصب ساختند و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفتند سامعان را  
 در ضلالت و غوایت انگند که از امام خفیه پیش واقعه صدی آمده است و عبارت ایشان تو  
 آورده که منبری از قم رسید و نوکید قواعد منبر آن جماعت و مشعر است بان که ابواب رحمت رافت  
 بر ستابحان مطاوعان خویش گشوده است و این طبقه را بندگان گزیده خویش خوانده است  
 و از تکالیف شرعی ایشان اسعاف و معذوره داشته و خاطر عباد و خواص خود را از فعل و تفعل  
 مطمئن و آسوده گردانیده است و بعد از القای مخرفات و بدیانات از منبر فرود آمده و گشت

نماز گذارده و مانده با هماده فرمود تا صاحب مناسبتی از باب بلاسی بدستور اعیاد بطرب مسرور و فرح و  
جمور مشغول شدند ایضا صاحب ضمه القضا آورده که توسط ثقات چنین شنیده ام که بر کتابه

خانه از خانهای الموت این بیت نوشته اند همیشه

برداشت فل شریع بتائید ایندی از گردن زمانه علی ذکره السلام

و باجمالی فعل شنیع و حرکت قبیل این جن صمدار شد در ولایت رودبار و قستان در سمر الحاد آشکارا  
گشت و لفظ ملاحظه با سماعیة اطلاق یافت و حکام سابق نیز که قواعد شریعت کما ینبغی بجام آوردند  
بدنام شدند مؤلف گوید که ازین کلام صاحب ضمه القضا ظاهر شد که حکام سابق هر اسم شریعت  
کما ینبغی بجامی آوردند پس آنکه اطلاق لفظ علی بر جن صمدار کندی لفظ ملاحظه را بر جمیع داعیان الموتیه  
اطلاق نمایند برابر شترک اسمی خواهد بود میان این جن و آن جن یا بنا بر محض صمدار که اصل سنت و جماعت  
را باطلو الف شیعه می باشد و الا بر هیچ کس مخفی نیست که در میان سلسله بنی امیه که از سلاطین اهل سنت  
و جماعه اند نقل یزید علیه من اللعن ایراد و یزید بود که واقع نظر از سفک و ما و قتل شهیدان کرد بلا شترک  
عنه خود را بر خود سباح فرمود و از قصبه مشهوره که از منظومات اوست در استحلال خمر مضمون این

بیت بیان عذر نمود که همیشه

فان نرمت یو اعلی بن احمد فخذ ما علی بن المسیح بن مریم

و همچنین و لید یلید که صحیف مجید را بدست ساخته بود و او را بوعید تهدید می نمود و لیکن ایشان  
انظار مذموب اهل سنت و جماعت می نمودند لفظ طرد زندقه بر یزید و لید اطلاق نمی نمایند چه با  
آنکه لفظ ملاحظه را بر جمیع شجره ملعونه جاری سازند اگر احیاناً کسی گوید لعنت بر بنی امیه بنا بر عموم لفظ  
بضرب قتل قائل می برد از ندان آن که آن طالع مندا تحقیق و رای معاویه بن یزید و عمر بن عبد العزیز  
مطربیدین و بی نماند بلکه افاد بعضی الفاظ بعضی گفته اند که حسن بن محمد از سلاطین الموتیه که مذموب  
اباحت در آن فروع احداث نموده از جمله تصوف بود بسبب باحت و مجاهدات عا کف مقام  
جمع گردیده نقش دو بینی از پیش دیده بصیرت بر تفع کشته چشم و حدت پیش کثرت را در مرآه وحدت  
مشاهده می نمود لاجرم مردم را بواسطه مشرب اللات میکرد و این مقام بسیاری از مستوفیاد روتی

داده چنانچه از مرءه الاسرار و غیره عنقریب بیان شاره الله تعالی بمحض بیان آید و در آمدن  
 علاء الدین محمد پسر جلال الدین محمد نو مسلم که بعد از پدرش تجدید نیل با حیه نموده بود و علقه از اولاد  
 شیخ جلال الدین سیلی نیز میبود این معنی است در بعضی نسخه ها آمده که علاء الدین محمد بغایت  
 فرید و معتقد شیخ جمال الدین بود هر سال مبلغ بافضد و بنا سرخ بطریق نذر پیش او فرستادی  
 و شیخ آن وجه را با کول خویش صرف نمودی مردم قزوین آنجناب بطریق سرزنش گفتند که  
 او را از خاک فارس بخدمت می دهند و مال ملاحظه می خورد این سخن بسبب شتر نیست شیخ رسید فرمود  
 که کلمه دین چون مال این جماعت را که تعصب گرفته باشند حلال می اند چون ایشان بار او  
 خود دهنده صلیت آن بطریق اولی لازم می آید الخ ما قال بویحی ان شاره الله تعالی نقل اعنه  
 باجماع اطلاق اسم ملاحظه بر جمیع پادشاهان الموتیه خلاف واقع و خلاف بصره است بابت تاریخ  
 است و نیز اطلاق اسم ملاحظه بر بعضی از آنها که احداثت با حجت نموده بودند یا وجود اشترک بعضی  
 صوفیه با آنها در استعمال با حجت و عدم اطلاق لفظ ملحد بر آن صوفیه ترجیح بلا مرجح است باجماع  
 تلفظ الموتیه با بنام مور محل نظر است نیز که فاکفان مقام جمیع را ازین قبیل بسیار وقایع در پیش  
 می آید در تا ویلایات کاشی در ضمن تفسیر قول واقع و کنکن بنکلمه یدعون الی الخیر می فرماید ای  
 ولیکن من جملتکم جماعه عالمون ماملون عارفون اولوالاستقامات فی الدین کشیوخ الطریق  
 یدعون الی الخیر فان من تعرفت منهم وینا الخیر اذا الخیر المطلق هو الکمال المطلق الذی یلین  
 الانسان بحسب التوجع من معرفه الحق تعالی و الی وصول الیه و الاضافه بای توصل الیه المطلق اذا  
 الکمال المخصوص لکل حد علی حسب اقتضای استعداده الخاص فالخیر المبدء هو الیه الحق تعالی  
 و اما طریق الوصول الیه و المعروف کمال امر واجب و ندب فی الدین و تفریق الی الله تعالی  
 و المنکر محل محرم و مکروه یبعد عن الله تعالی و کجیل قاعله غاصباً او تقصیر از بند موالفین له  
 التوحید و الاستقامت طریقی که معرفت ام الدعوه و الامتقام الدعوه و الامتقام الامر  
 بالمعروف و النبی عن المنکر ان غیر الموصل نماید عو الی طاعه غیر الله و غیر المستقیم فی الدین  
 امکان بود تا امر با معروف و منکر فی نفس الامر و انما فی عوایر منکره عند معروف

فی نفس الامر کمونی مقام الجمع و تجسب الحق عن الخلق فکثیرا ما استخیل مما با بعض المسکرت  
 و التصرف فی احوال الناس و حکم حلالا بل مندوباً کما وضع الخلق و مکافات الاحسان امثال  
 ذلك و اولک هم الامتار با صلاح الدین لم یبق لهم حجاب هم خلفا من ارضه در عهده الاسرا  
 در احوال شیخ جلال الحق و الدین آورده وی مرید و خلیفه و جانشین حضرت شیخ شمس الدین  
 ترک پانی پی است روی ز سحبان و محبوبان این طائفه بوده شانی عظیم و طبع کریم و لطف  
 عظیم و جامی مستقیم داشت و آنقدر ریاضات و مجاهدات بر خود نهاده بود که ز غایت شدت  
 وجه نفس آ ماده بصورتی مویزوم مقسم شده از بدن مبارکش جدا افتاده بر استقامت او  
 هیچ فتوری راه نیافته چندان استغراق در ذات مطلق بر احوالی و نما بود که هرگز بکاری  
 دیگر روی آورد مگر در اوقات صلوٰه نمسه میدان که طالبان بر آن می آوردند هر گاه سر از مرتبه  
 برگی آورد هر چه از لطف و قهر برزبان نش جاری میگشت در ساعت بلا توقف بود می آمد و  
 ساکنان مقام ناسوت ابراندک توجه بمقام جبروت لاهوت میرسانید و بعالم ننگ آشنا میگردد  
 چنانکه از تربیت میدان در به هدایت مستفیضان در آنوقت نظیری موجودند داشت ازینجا قیام بلوغ  
 کرد که مثل محمد شیخ احمد عبدالحق شاه باز پرواز جمیع مشایخ و ملی آن یار دیار یافت و دست تصرف پیکان  
 مشایخ وقت بروی کارگزاران کشید الا آنکه هرگز کند و لایستخ جلال الحق افتاد و بدام تربیت او در نیافت و  
 گویند شیخ جلال الحق بنیامین مدعی علیشان صاحب دولت بود و قصبه پانی بیت سکونت داشت و سلسله  
 او بچند واسطه بامیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه منتهی میشد و شیخ جلال الحق همانا کمال  
 داشت و از دولت پدرا سراف در لباس در بساط و غیره بسیار میکرد و عیش سید غنچه میراند و خوشش  
 بی اندازه بنور روزی و اتفاقات حسنه در عمر شباب جامه های فاخره پوشیده و عطریات بسیار  
 مالیده بر اسب عراقی اراده حرم سوار میشد خاتمه حضرت شیخ شمس الدین ترک بگذشت نظر کمی  
 اثر آنحضرت بر جمال شیخ جلال افتاد و از تصرف لایستخ او را بخود جذب نمود چنانکه از سفری در  
 آتیه سردر قدم آنحضرت نهاد و شرف ارادت فائز گردید و از جمیع مرادات صورتی و معنوی  
 ترک و تجربید حاصل نمود بخدمت صادق در خدمت آنحضرت درآمد و سالها بخندش قیام داشت

در خدمت  
 آنحضرت



تریبها یافت تا آنکه خبر تبرکته میل در شاد رسید و بعد از وفات شیخ شمس الدین ترک بر جای او بشارت داد  
 مکان گشت و گمشدگان بادی ضلالت اساده حق هدایت میدنود جای کثیر و شهری عظیم رود او  
 و از هر طرف از هر قسم مردم روی نریازید و آوردن گرفتند و تصرف در خرچ سفره و اسباب و خوشتر بسیار  
 ظاهر شدن گرفت چنانچه محامله از شمار و قیاس گذشته بود در چند از تصرفات کوشش بلیغ مینمود  
 اما چون در وقت کلاه دادن از زبان فیض بخش شیخ شمس الدین ترک گذشته بود که ترا این هم  
 دادم و آنم دادم بنابراین هیچ نوع اسباب عیاشت نمیگیرد املاک و اسباب از اسپت شتر و غیره  
 به خرویات بلش از پیش نظر بنده گان می آمد و ذات بابرکات او از همه تبر بود و از غلبه استغراق مدتی  
 جذب برومی کون و مکان و بطریق پیران خود مشرب قلندر تیه راه باطنیه بر نفس خرچ در پیا  
 میداشت در هیچ موجودات التفات نمیکرد و چون حضرت شیخ احمد عبدالحق در حلقه مریدان و در آمد  
 و کلاه ارادت از دستش پوشیده لیکن طبیعت او که از عالم تجرید و تفرید یافت گرفته بود از این اسباب  
 معیشت تصرف گشته چنانکه شیخ عبدالقادر من مملوفا آنحضرت نوشته است که وزی بعضی  
 مریدان حضرت شیخ جلال الحق او را همان کرده بودند و همراه طعام خیمه بی سکران بر آورده بودند  
 چون نظرش بر سکران افتاد فرمود این چه سخن است پس بی ذوق آن مجلس برخاسته بلش جلال  
 الحق آمده پس داده بر آمد و از آبادانی شهر سوگم گذشته راه باد پیش گرفت و هر چند در باد و به پیشت  
 هیچ طرف راه پدید نمی آمد بی علاج شده بر سر درختی بر آمد مردان غیب نمودار شدند و قهر که آنها  
 رسیده پرسید که آه که ام جانب است جواب دادند که راه برد شیخ جلال الحق هم کردی تا آنکه مرتبه  
 بملین سخن نگار کرده آن مرد و مرد از نظر شیخ عبدالحق غائب شدند پس او را یقین شد که انشی  
 رسولان حق بودند از امر حق بودند هدایت کرده اند که گشود کار تو بود حضرت شیخ جلال الحق  
 الدین است پس از آنچه اعتراض نموده بود توبه کرد و در کمال نیازت توبه نمود آنحضرت  
 گشت دید که آنحضرت طایفه مذکور بدست حق پرست خود گرفته منتظری بر در ایستاده  
 و راه آن محبوب انقلب بومی بلیند پس از آن اختیار در قدم آنحضرت آورد و از کمال صبر بانی  
 او را برداشته در کنار خود گرفت و از سر نو کلاه ولایت را بر سرش نهاد و با سراج حق آشنا

در آنجا و بلسان وحدت فرمود که یا عبدالحق امروز میمان من باشی بعد از آن بخادم خانقاه خود  
 امر فرمود که طعام از هر جنس موجود کن و مسکرات از هر قسم نیز حاضر کن چون می طعام و مسکرات از  
 هر قسم آورده بر سفره افلاصل با سسته ساخت شیخ احمد عبدالحق را با دیگر یاران محرم طلبیه  
 پیش خود نشاند روی مبارک بسوی شیخ احمد کرد و بزبان حدیث بنا فرمود که یا عبدالحق  
 بر آمدی که از حضرت احدیت او جد ادانی و بعد بنداری دست بر آن زن داری و اعراض گشته  
 بخبر شنیدن این کلمه نظرش بر جمال تو حید حق افتاده و افواج تجلیات آینه نور السموات و  
 الارض بر داشت تا خلق آورد در هر جا مشاهده آیتا تو تو افتخ و وجه الله در نگاهت و از غایت  
 تجلیات ظهور حق متعجب شده بخود در افتاد از از اسیر گشت و دست در گوشه خانقاه افتاده  
 ماند و ما سواست حق مطلق از لوح حسینه او محو گشت پیوست

چو ممکن کرد امکان بر فشانند بجز واجب دیگر چیزی نماند

الغرض روزی حضرت شیخ جلال الحق والدین از کمال لطافت بر سر وقت آمد و رسید و فرمود با عبدالحق  
 چیزی اختیار کن و بهوش باز آیی و بخور سر از استغراق بر آورده معروض داشت که تا غایت  
 نمیدانستم که چه بخورم و از کجا او که بخورم و اکنون هیرانم که چه بخورم و بر که روی آدم و از که اعراض  
 نمایم و میان پاک و ناپاک چه طور فرق کنم بزرگی در نی مقام گفته است بدیت  
 غیرتش غیر در جهان نگذرا لاجرم عین جمله استیاشد

روزی در عالم سکر بر زبانش گذشت که والله محمد حجاب آمد و رنه روی پاک حق را حجاب  
 نباشد و بعضی الفاظ شطحیات دیگر هم بر زبان آورد و در شرح معانی حضرت خیرالدین عرا  
 آورده چه گویم که درین روزگار نا هموار صوفیان بر صیفائی یوفای میهن پیدا شده اند چنانچه در  
 طایفه اسلام همچو شراشته اند و خود را در صفت محققان برنگ و تعلیه زینت و لباس آریسته  
 اند و بوی از طریق معرفت و خدا شناسی بشام ایشان نرسیده و کفر گفتن و اباحت و احاداد  
 توحید نام نهاده اند و چون وقت طاعت و عبادت در آید گویند خدای را بطاعت ما چه حاجت  
 است او بی نیاز است و بعضی گویند آنچه خدا تقدیر کرده است همان است عمل ما سود نمیدارد

و بعضی گویند ما از بهشت او میخواهیم ما را دیدار پیدا ما عاشقانیم چه پروای نماز و روزه داریم نماز  
 و روزه کار زاهدانست آتی چون مکتوبیکه حسن صباح در جواب رقعۀ سلطان ملک شاه  
 سلجوقی نوشته مخبر از محال عقدا و القمان او کمال فضل و استعداد است بارقعۀ سلطان  
 و این مقام ندکو میشود رقعۀ سلطان نیست تو که حسن بن صباحی دین و ملت نو پیدا کرده  
 مردم را میفری و پروای روزگار بر آن می آوری بعضی مردم هتمال خیال را بر خود جمع کرده و  
 سخنان ملائم طبع ایشان میگوئی تا ایشان میروند و بی محابا مردم را بکار و میزنند و برخلافی  
 بنی عباس که خلفای اسلام و قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بدیشان مستحکم  
 است طعن میکنی باید که ازین ضلالت بگذری و مسلمان شوی و الا لشکر تعیین فرمودیم  
 موقوف بآندن تو با جواب خواهم بود ز هزار زنه را که بر جان خود و متابعان خود رقم کنند و  
 خود را و متابعان خود را در ورطۀ بلایند از دو باستی کام قلاع مغرب نشود و حقیقت دانند که  
 اگر قلعه او که الموت است برچی از بروج آسمان باشد بعنایت ایند بی ان و تعالی با خاک  
 یکسان نماید و جواب حسن اینست چون صدر کبیر ضیاء الدین بدینگونه رسیده و مثال سلطان  
 را رسانید مورد آنرا عزیز داشت و مثال سلطان بر سر چشم نهادم و بدانکه سلطان بن بنده  
 را یاد فرموده بود سه مفارخت با یوان سیوان رسانیدم شرحی از احوال خود و اعتقاد  
 خود باز بدینجا می رسیدم که احوال را بنندگان درگاه سلطان اصفا فرمایند و در آنجا  
 فکری کنند در کار من بارکان دولت که خصم ایشان با من سلطان را معلوم است شش میسر  
 با نظام الملک مشورت نفرمایند بعد از آن هر چه رای جهان آرا می سلطان از سخنان من  
 در دل قرار گیرد و تحقیق پیوند بر آن خریدی و از آن گزیری نباشد و اگر من که خصم از آن  
 بگردم از دین مسلمانی برگشته باشم و بر خدا تعالی و پیغمبر حق عاصی شده فاما اگر سلطان  
 با من و در کار من بسنج خصمان بی عنایت شود و بهر آئینه مرانز اندیشیه کار خویش باید کردن  
 مرا که خصم قوی در برابر است که حق را در محمل باطل فرالواند نمود و باطل را بموضع حق تو اند  
 نشانی و اینچنین بسیار کرده اند در حق بنده نیز اینحال واقع شد و شاید که بر رای

سلطان پوشیده نمانده باشد اکنون اول حال بنده آنست که پدرم مردی بود مسلمان در  
 نزهت امام شافعی مطیع چون سن من چهار سالگی رسید مرا کتب فرستاد و تحصیل علوم  
 مشغول گردانید من از آنجا که در انواع علوم ماهر شدم خاتمه در علم قرآن و حدیث بعد  
 از آن در دین پیدا آمد و در کتب شافعی بر فضیلت فرزندان پیغمبر صلوات الله علیه و علیهم  
 امامت ایشان روایت بسیار یافتیم نام خاطر من بدان طرف میل نمود و اعم در جستجوی امام  
 وقت بودم تا که ازین بواسطه تکلیف حکام روزگار بدان رسید که در کارهای دنیا که خلاق  
 آنرا بزرگ بشمارند اقدام و از آن بعد و هوس مرا فراموش گشت و تمام دل بر کار دنیا و خدمت  
 مخلوق نهادم و کار خالق پس پشت انداختم حقیقتی آنکار از من نه پسندید خصمان  
 بر من گذاشت تا مرا با اضطراب از آن بیرون انداختند و من گریزان شدم و در بیابانها  
 شهر با سگشتم و خلافت و رحمت بسیار بر روی من میرسد چنانچه برای سلطان پوشیده  
 نمانده باشد احوال من و نظام الملک چون حقیقتی مرا از آن ورطه سلامت بیرون آورد  
 دستم که دل بر کار مخلوق نهادن و کار خالق پس پشت انداختن جز این فرخنده بود نه  
 بکار دین و طلب آخرت بر خاستم و از روی بیخود شدم و ماتی آنجا تمام دستم احوال و  
 اوضاع آنجا باز دستم تفحص حال خلفا کردم و پیشوایان دین مسلمانان خلفای عباسی  
 را از مرتبه موت و فتوت مسلمانان بیرون یافتیم چنانچه آنست که اگر بنیاد مسلمانان و دینداران  
 امامت و خلافت ایشانست کفر و زندقه از آن دین بهتر است و ادب بغداد بمصر شدم  
 خلیفه بخت امام مستنصر آنجا بود و گفتیش حال او کردم خلافت او را از خلافت عباسیان  
 امامت از امامت ایشان بر حق تر دانستم و اقرار آوردم و از خلافت عباسیان کمال لوجوه  
 بیزار شدم و خلفای عباسی از احوال من واقف شدند و در طلب من بنده کفر ستاندند  
 تا مرا در راه کلبین حقیقتی مرا از آن ورطه خلاصی داد و سلامت بمصر رسیدم بعد از آن خلفای  
 عباسیه سه اشتر و از زربا میر الجیوش که امیر عساکر مصر بود فرستادند و الهامی دیگر پذیرفتند  
 که حسن صباح را با پسر در بغر لیستند چون عنایت المستنصر بالله که خلیفه بخت و امام مستنصر

است شامال احوال من بنده بود از آن ورطه خلاصی یافتم چون خلفای عباسی امیر این شهر را برین قائمید  
بودند مرا نادم بودم که در آن کافرانک ادعوت کنتم آن احوال بسبح مبارک آن امام رسید مرا در پناه خود  
گرفت بعد از آن مشهور داده فرمودند که بدانچه دادم و تو اعم مسلم امان بدان راه راست آرم و از امامت  
خلفای مصر و حقیقت ایشان بیایا کا نام و اگر سلطان از سعادت طبع او الله و طبع او الرسول اول  
الامر منکم در طالع باشد هرگز اندک سخن من نگردد و همچنین آنکه سلطان محمود غازی سبکستگین بدو قمع ایشان  
برخواست و نیز بر سر ایشان از میان مسلمانان کفایت کند و از روزگار بآید کسی اینکار کند و آن  
تو از غیره نهد دیگر آنکه آنچه فرموده اند که دین و ملت تو پیدا کرده نمود با الله که من حسن دین و ملت تو  
پیدا کنم و ایندین که من دارم در وقت رسول علیه السلام صحابه امین دین و مذهب بوده تا  
قیامت مذهب است اینست و این خواهد بود اکنون دین من دین مسلمانیست شهردان  
لا اله الا الله و شهردان محمد رسول الله مرا بدینا و کار دنیا بسبح التقاتی عیست اینکار که  
میکنم و این گفتگو که میگویم خالصا مخصوصا از برای دین حق میکنم و اعتقاد من انست که فرزندان  
پنجم علیه السلام بخلافت از پدر خود از فرزندان عباس مستحق تر باشند بعد از فرزندان عباس  
با مردمان نیکو زندگانی باشند لائق تر و برحق تر و اگر تو که ملک شاهی را داری که بد ازین دوست  
و شفقت که تجزیده است و سه کرت از اقصای مشرق تا با اقصای مغرب و از محاذی  
قطب شمال تا با اقصای هندوستان لشکر کشیده و حکامت بدست آورده امروز این ملکیت و  
دست پسران بارون باشد و پسران تو که در جهان هرگز از ایشان جز با بند قتل رسانند خلا  
ایشان نیز و با باشد حکیف که فرزندان عباس کسی باشد که من آنچه از فساد ایشان مشاهده  
کرده ام شمه خواهم گفت که در بیچ دین و ملت هرگز به چکس و انداشته است و روانه از او اگر کسی  
باشد که از حال ایشان واقف نباشند بد ایشان اعتقاد کنند و خلافت ایشان بر حق است  
من که کار و حال ایشان واقف شده ام چگونه رو دارم و ایشان از حق دادم اگر حضرت سلطان بعد  
ازین که بر حال واقف شود بقصد دفع ایشان برخیزد و شر ایشان از میان مسلمانان  
نگذرد نماید تا در قیامت در وقت سوال بگوید جواب دهد و جوابی که داشته تا بدو

دین من این بوده و تابا شد چنین خواهد بود و انکار نداشته ام و ندارم خلفای اربعه و عشره مبشره را  
 بلکه دوستی ایشان در دل من نیک ثابت بوده است و هست و خواهد بود هیچ دین نو پیدا  
 نکرده ام و نداشته ام و هیچ ندیده ام که پیش از من نبوده است ایند هب که من دارم در وقت  
 رسول علیه السلام صحابه را همین دین و مذ هب بوده است و تاقیامت راه راست همین است  
 و همین خواهد بود آدمی که سر این سخن که من و اتباع من بر بنی عباس طعن کرده ایم هر کس که مسلمان و  
 از دین و دیانت آگاه باشد چه گونه طعن و تشنیع نکند بر قومیکه بدایت و نهایت ایشان بر  
 تزویر و تلبیس و فسق و فجور و فساد بوده است و خواهد بود هر چند واقعات و احوال ایشان بر  
 همه جهان روشن است اما بر بیلیل جمال میگویم تا امر حضرت سلطان حجت باشد اول از کار او مسلم  
 در ایام که آنچنان مردی که چندان کوشش نمود در حجت اختیار کرد تا دست استیلائی ظلمه  
 بنی مروان از برق دما و فساد اموال مسلمانان کوتاه گردانید و لعنت که لائق حال ایشان بود بر  
 خاندان پاک پیغمبر میگرددند بر انداخت جهان را بعد از انصاف بیاراست با وجهی که غنچه  
 کردند خون او بر بختند و چندین هزار اولاد پاک پیغمبر علیه السلام در اطراف و اکناف عالم  
 شهید کردند و جمعی منزوی که در گوشه ها و دورها مانده بودند خود را از لباس سیادت بیرون  
 کشیده تا جان بر کنار انداختند نشدند و نیستند که بشرب ملام و زنا و اغلام مشغول بودند و بدین  
 روزگار فساد ایشان بجای رسید که بارون را که فضل و اعلم ایشان بود و خواهر بود یکی را در  
 مجلس شراب با خود حاضر میکرد و دنیا می خود را از دخول مجلس منع نمیکرد تا جعفر بر یکی که یکی از  
 مقیمان مجلس بود با خواهر او فساد کرد او را از او پسری شد و پس او را از بیرون پنهان کردند  
 تا آنسال که بارون بچ شد پس آنجا دید و جعفر را آنجا بگشت و خواهر دیگر محسنه نام خود کرد  
 بود در حسن و جمال بجمال بیرون او را بخود نزدیک کرد و میان ایشان فساد وقع شد  
 لطیفه مشهور است که بعد از وفات بیرون امین که سپرد او بود این محسنه را که عمه او بود با او  
 فساد کرد و متعلقه را امین این بود که این محسنه بکبر باشد نبود امین بر سپید یا عمه تو بکبر بودی چه  
 حالت است محسنه در جواب امین گفت پدرت در بغداد که دختر گذاشت که مرا خواست که از

دیگر بزرگی چون ابوحنیفه کوفی رکن بود از ارکان مسلمانی بفرمود تا همه تا دایانه زدند و چون  
حلج مقتدای رابره را کشیدند و اگر از کردار و اعمال ایشان بر شمارند عمر آدمی بدان نرسد ایدیان  
خلفای راشدین و امینان ارکان مسلمانی که توأم ملک و ملت نظام دین و دولت بدیشان  
است اگر من یا غیر منی در حق ایشان طعن کنیم یا در ایشان عاصی شویم انصاف باید داد که  
حق باشد یا بسطل پرسند گار با نکه جمال را فریفته ام تا در قصه کسان میشوند این معنی بر  
ارباب بصیرت روشن است که هیچ چیز از جان شریف تر نیست و هر کسی از سر جان بر بخیزد  
بسختن چون من کم بضاعت و کی تواند که مقصدی چنین کارشوم از حد و در خواست جمع از  
غلامان سلطان و گماشتگان نظامی و ارباب معاملات از طریقیکه پیشتر ازین در میان  
مسلمانان رسم و عادت بود مخرف گشته اند و بعضی بعورات مسلمانان و عرم زباده و عباد در آرد  
میکنند و بی محابانه زنان را در حضور شوهران میکشند و بعضی در باب معاملات دیوانه  
انصافی میکنند و هر چند که در مصاحبه اقمه مستعاضات بارکان دولت میشوند هیچکس بغور  
نمیرسد بلکه بر او خواهی آمد نظام الملک که خدای مالک است خواهد ابو نصر کندی را که در هیچ عهد  
از پیشین هیچ پادشاه در هیچ ملک چنان که خدای پائی در میان کار ننهاده بود بتزویر آنکه  
در مال سلطان تصرف میکنند شهید کرد و از میان برداشتند امر و زطله و عوامان را با خود همکار  
کرده و از جهت آنکه در وقت خواجه ابو نصیر دردم میگرفت و بخزان میرساند آنچه دردم بگیرد  
و نیندرم بوجه کار سلطان نمیکند و محقری بغوریان او میداد و باقی بخرج دختران و  
پسران و دامادان خود میکنند و هر آنچه بجمارت خشت و گل بر اطراف مملکت صنایع میکنند  
کنشند که آنچه خواجه ابو نصیر را پسورد دختر که ام روز یکدیگر صرف کرد و بچوب و گل مردم روزگار  
را در چنین بجز و فرمانندی به هیچ باب امید نجات نیست اگر بعضی از اضطرار و عمارت ترک جان  
خود بگویند و دفع جور یکی یاد و ازین ظلمه گفتند در زبانشد و اگر گفتند معذور باشند پیمت  
وقت ضرورت چو نمائند گریز دست بگیرد شمر شیر تیز  
حسن صباغ را بدین قضایا چه مدخل چه محتاج که کسی فریبد و کدام کار خود در دنیا بوقوع

پیوند که نه تقدیر آسمانی ملحق گشته باشد فاما آنکه فرموده اند که اگر ترک این نوع بکن فیها اولی الامر  
 فرمایم لغو باشد که از من که حسنه کاری صادر شود که خلاف رای بندگان سلطان باشد فاما  
 چون قومی هستند و در طلب من بنده بهمتت کوشش میکنند بحیله این گوشه بدست آوردم  
 و پناه خود ساخته باید که من حال خود انشائی درگاه سلطان کنم و بعد از آنکه از کار خصمان فریغ  
 حاصل آید روی بدرگاه سلطان آورم و در سلک باقی بندگان مخفی نگردم آنچه از دست  
 من برآید در بهبود کار دنیا و پس از فتاد کار آخرت سلطان را بگویم و الا که از من بخلاف  
 این صادر شود و متابعت امر سلطان نکنم در دنیا سزانش بود و از دور و نزدیک  
 خلائق را بر من ظفر رسد و گویند خلاف دلی خود کرده و از سعادت طایعوا اللهد و طایعوا  
 الرسول و اولی الامر منکم بی بهره ماند و خصمان مرا بدرگاه سلطان آبرو و حرمت افزایش دهد  
 حق من چیز بافته اند که من از آن بی علم باشم و هر نیکویی که از من در دین و دعوت صادر گردد  
 به بدی در میان مردم شهرت دهند و نام نیک مرا بدهند و اگر من با وجود خصمی نظام الملک  
 و آنکه در حق من بسیار جور کرده و میکنند بخدا متگاری سلطان پیش آیم دل در کار نظام  
 الملک تا آنچه دارم چون متابعت عباسیان سلطان میداید کرد از فرمان ایشان گریز  
 بیشتر نمیشود و من از تحت ایشان بساطان معلوم هست و آنکه در طلب من چه سعی  
 میکردند تا در آن وقت که من بمصر رفتم مراد است آوردند بعد از آن در راه بر من دست نیاند  
 و در عقب من فراوان مال بمصرف ستاوند و امیر الجیوش را اخذ استها کردند تا اراده قصد من  
 کرد و اگر نه عیاذا بالله المستنصر بالله بودی که خلیفه بحق است در آن و در طه فروری و  
 آخر آن رسید که امیر الجیوش را با فرنگیان بر راه دیده نامر و فرنگ کرد که آنجا کفار  
 فرنگ را دعوت کن بفضل خداست تعالی از آن در طه خلاص یافتیم بعد از وصیت و مشقت  
 بسیار که در چندین سال بر من رسید بهر ابرق افتاد و من ایشان در طلب من همچنان سعی  
 مینمودند و از آنکه من بدین مقام رسیدم و دعوت خلفای علوی ظاهر کردم و چند دستگاه  
 در طهستان و قهستان و جبال بدست آورد و مردم بسیاری از رفیقان و دوستان



و شیعه علویان برین جمع شدند و عباسیان از همه نوح از من خائف و ترسانند بر آئینه مزاج  
 مبارک سلطانز متغیر گردانند در قصد و نقصان بجان کوشند و میگویند که از سلطان طلب  
 دارند آن هنگام معلوم نیست که کار چگونه دست دهد و هر گونه که دست دهد از شدت خالی نباشد  
 اگر سلطان اجابت ایشان کند بر آنها القانکرده باشد و در نسیب مروت معذور باشد و  
 اگر اجابت التماس ایشان نکند بعضی از جهال که بخلافت ایشان میگویند زبان تشنیع بسطایان  
 دراز کنند که فاشیه بردوش نداشتن و در سر آب پیاده رفتن چه بود و نادان حسن صباح و کل  
 کیمیان جانبین بکاوحت و مقادمت انجامد و نتوان دانست که با آخر یا چه آید اما حدیث از  
 سر سنگ که فرموده اند که اگر برجی از بروج آسمان باشد بر زمین آوریم در معنی مقیمان این  
 سر سنگ را از سخن محق روزگار و ثوق هست که بجهت های و راز از دست ایشان بدر نخواهد  
 شد کار آن تعلق بعنایت آه دارد و حال آنکه درین گوشه شسته ام و آنچه بر من فرض است  
 گردانیده اند بجای آوریم و از خدا بی غیر در میخواهیم تا سلطان و ارکان دولت بر آید  
 ایستد و خدای ایشان را دین حق روزی گردانند و فساد و فسق عباسیان را میان خلق بردارند  
 و اگر سلطانز سعادت دین و دنیا همراه بود همچنانکه سلطان اسلام محمود غازی رحمه الله  
 را این کار آمده بود و بدفع شر ایشان برخاسته و از ترغیب علاء الدین خداوند زاده را یار و  
 و بخلافت بنت هند سلطان نیز باین کار بفرمود و این کار بزرگ بدست او نهایت شود و غیر  
 ایشان از میان بندگان خدای تبارک و تعالی کم گردانند تا روزگار باشد که پادشاه عادل  
 باروی کار آید و این کار بکنند و مسلمانان را از جور بر باند و استلام علی بن اربع المردس  
 با جمله آنچه بر جوع از کتب سیر و تواریخ معلوم میشود دانست که نظام الملک که وزیر مشهور بود  
 بود عدوت کلی با حسن صباح داشته فضل و علمای آن عصر و سایر ارکان دولت ملکشاهی  
 بر پاس خاطر وزیر محاسن و کمالات حسن صباح در نظر خلائق مقایح و زرائع و آمده اول تکفیر  
 نموده و قح در نسیب نزاری که دست آویز جاه و چشمت حسن صباح بود نمودند تا طوائف  
 انام آنها را حقیر و ذلیل و کافر و بد مذمب دانسته در محاربه و مقاتله و دفع آنها متفق گشته

در استیصال آنها کرمه میان جان بسته دقیقه از دقائق جد و جهتا در فرود گذشت نمایان ظاهر  
 است که قول خصم بغیر بدینه عاده مسموع و معتبر نیست هر گاه در مقدمات حسابیه که بدیهی اند  
 تشکیک مشککان از آن از پیشین نمیرود بنوعی تدلیس و تلبیس نمود که باعث اشتباه عوام  
 کالانعام گردیده دفتر جمع و خروج ممالک هر دو سه ملک شاهیه که حسن صباح یه برضیا نمود  
 کمتر از چهل روز کمال جودت و متانت درست نموده بود ابر کرده و آن همه سماعی جمیل و توغل  
 اورا که در علم سباق داشت و در نظر پادشاه ملک شاه که از عقل و شعور بهره نداشت و از احوال  
 ملک بخبر بود و بعد م تدریب در حسابیات جلوه گری ساخت بحدیکه او را روی ماندن بحضور پادشاه  
 نماید اگر در مسائل نظریه که حسن صباح بآن قائل بود نیز تشکیک و تلبیس و تدلیس نموده  
 در تکفیر و تجلیل و تحقیق و تفسیق او و متابعاتش جد و جهد نمایند استیجادی ندارد استیجادی  
 است که تاخرین که مریون احسان نظام الملک نیستند اینهمه بذیان سر اسیرا که ساخته دیدند  
 نظام الملک و خواجایانش بود صدق و عدوب انکاشته در کتب خود درج نموده بمنزله وحی منزل  
 تصور مینمایند و از آنجا که اینمقدیر بغیر ذکر احوال حسن صباح و باعث عداوت نظام الملک ملک شاه  
 با او واضح نمیشود لاجرم از تطویل نیز نشسته بذكر عبارت روضه الصفا و وصایای نظام  
 الملک که برای بعضی اخلاف خود نوشته مبارت نمود و بذكر بحال احوال سایر سلاطین حمیری  
 نژادیه الموتیه نیز بطریق تذلیل قدام نمود تا بسبب عداوت و باعث افترا و بهتان نظام الملک و  
 متابعاتش در باره حسن صباح و ملوک نژادیه بر بسته اند بر بگنان کالشمس فی رابعه النهار روز  
 گرد در روضه الصفا میگوید حسن بن صباح بعضی از مورخان گفته اند که نسب حسن بن صباح  
 حمیری متصل میشود و خواجه نظام الملک طوسی درین باب قیاح فرموده خواجه مذکور گفته که امام  
 موفق نیشابوری از کبار علمای خراسان بوده و بسیار مغز و تبرک من شریف است و پوچ  
 گذشته بود شهرتی تمام داشت که هر فردی که پیش او قرآن میخواند و حدیثی قرات میکند بدست  
 و اقبال میرسد بنا برین پدرم با فضیله عمداً تصدیق از طوس به نشانیور فرستاد تا در مجلس آن  
 بزرگوار با استفاده و تعلم مشغول گشتند و او را با من نظر عنایت و عاطفته و مرا بخندست و آنست

الضی تمام پیدا شد چنانچه مدت چهار سال در خدمت ابوسعید بود و حکیم عمر خضام و مخدول حسن  
صبح دو نور رسیده بودند در آن مجلس پس بن باجودت فخر و قوت طبع در غایت تحمل و بان  
استقامت میگردید و چون از مجلس امام بیرون آمد می در مرافقت می آمدند و با یکدیگر در سر گذارته  
اماده میگردید حکیم نیشاپوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی شخصه متزید و متشبه بدین  
قبیله الحقیقه بود و در مملکت ری اقامت داشت و ابوسعید فرزند والی آن ولایت اصفهان  
سریت و حسن عقیدت متصف بوده چنانچه از عادات اهل سنت کسر و معادات تمام با آن  
مفسد اظهار مینمود و چون امام موفق نیشاپوری مقتدای اهل سنت و جماعت بود آن مدینه  
بهت دفع تمهت و رخصت بسرا از نشاپور آورده و با استفاده در مجلس امام مشغول گردانید و خود  
بطریق زبرد از دیده اختیار کرد و گاهی سخنان اعتزال و الحاد از وی نقل میگرددند و وقتی بگفت  
از ذمه اش منسوب میساختند و او انتساب خود بعر ب کرده میگفت که من از آل صباح حمیری  
ام پدر من از کوفه و از قم بری آمد لیکن مردم خراسان خصوصاً ابالی ولایت طوس برین سخن  
تکلم کرده میگفتند پدران او روستاهای این ولایت بودند آنوقت آن مخدول با من و حکیم نیشاپوری  
گفت که اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر  
بهریز بی یک کس از ما خواهد رسید شرط و پیمان میان ما چگونه باشد گفت هر چه فرما گفت عهد  
میکنم که هرگز دولت عزوق گردد علی السویه مشترک باشد و صاحب آن دولت ترجیحی نکند  
و اگر آنوقت چنین باشد برین جمله عهد و پیمان واقع شد تا روزگاری برین بگذشت و اول آن عهد  
بسیار آتش و خونین و کابل فتادم و چون معاودت نموده متقلد و کافل امور گشتم در دولت  
سلطان الالبان حکیم عمر خضام نزد من آمده آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم حفظ و فایز باشد  
بجای آوردم و مقدم او را بمواجب اکرام و اعزاز تلقی نمودم و بعد از آن گفت مرد صاحب ملک  
بر اهلانم مجلس سلطان میباشد بود چه محمود مجلس امام موفق منصب مشترک بهت شرح  
فضائل تو با سلطان بگویم و حال درایت و کفایت تو بنوعی در ضمیر من متکلم گردانم که همچون من  
بدرجه اعتماد برسی حکیم گفت عرق شریف و نفس که بر طینت نجسه دست بلند تو اظهار

و ادبیش نیز در کمال بود از این بیانات قولی بر او است صاحب خراسان که در کمال بود

این مکارم ترغیب میکنند و الا چون من ضعیف را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب با من این تو اضعفا  
 کند و هیچ شک نیست که درین تملقات صادقی نه تکلف و امثالین بجنب علوتشان و در  
 مکان تو مقداری ندارد و لیکن حقوق احسان تو در حق من تکثیر است و اگر همه عمر در مقام  
 شکر باشم از عهده که اکنون میفرمائی بیرون نتوانم آمد و مراستمنه و متغی آنست که همیشه با تو  
 در مقام حسن عبودیت باشم و اینجور تبه که مرا با آن دلالت فرمودی اقتضای آن نمیکند که بسبب  
 غالب مقتضای کفران نعمت است عیاذ الله من انکون کمال عینا آنست که بدولت تو در گوشه نشینم  
 و به نشر فوائد علمی و بدعای عمر و جان درازی تو مشغول باشم و بر همین سخن اصرار نمود چون در مقام  
 که با فی الضمیر خود بی تکلف میگویم هر ساله جهت اسباب معاش او هزار دودلیست مثقال طلا  
 بر ملاک نیشاپور نوشته و او بعد از آن معاودت نمود و تکمیل فنون کرده خصوصاً فن بهدیت و  
 در آن بدرجه رفیعہ ترقی نمود و در توبت جهان داری سلطان الپ ارسلان بجز آمد و در علم حکمت  
 تعریفات یافت و سلطان عنایتها فرمود و بمراتب عالیہ که کبار علماء حکما را باشد رسید اما  
 آن مخدول را در ایام سلطان الپ ارسلان نام کم بود و در زمان دولت ملک شاه پیدا شد و  
 در آنسال که سلطان از سهم قادر و شاه فارغ شد و تسکین بود افتند او کرد و در پیشاپه مخدول  
 نزد من آمد و آنچه در وسیع محافظان عهد و وفادار اقبالان صدق و صفا باشد از اعزاز و احوال  
 و کرام حق القدرم با او بظهور میرسید و یو ما فیوما تملطف محمد و تفقدی همسدا با واقع میشد  
 روزی گفت ای خواججه تو از اهل تحقیق و ارباب کمالی پیش تو محقق است که دنیا مستاع قلیل است  
 رو باشد که از جهت و جا بهت و محبت دنیا انقض میثاق کنی و در زمره این فقوضون عهد الله  
 من بعد میثاقه را می گفتم حاشا گفت آری مکارم بیغایت و الطاف بینهایت مبذول میکند  
 و لیکن خود سیدانی که عاهده میان ما و شما نه این بود گفتم سمعا و طاعة جاه و منصب بیل سلسله  
 صورت و مکتب در میانست بعد از آن او را بجلوس سلطان در آوردم و در مجال مناسب  
 تعریفات کردم و احوال گذشته را که میان ما واقع بود بسطان رسانیدم و چند آنرا  
 و انش و محمد سیر و ماضی اخلاق او با سلطان گفتم که بدرجه اعتماد و اعتقاد رسید و

باز  
 در  
 مقام  
 حسن  
 عبودیت

و

نیز همچنان پدید شخصی مشعبد و مزد و محیل و مدبر بود و خود را در لباس امانت و صراحت مینمود  
 و مانند فرصتی در مزاج سلطان تصرف پیدا کرد و بدان رتبه رسید که درستی او و خطی و  
 مهمات جلیل که بر راستی و دیانت متعلق بود سلطان بنا بر سخن او رسیده و در انضمام  
 آن بقول او اقامت کرد و غرض ازین تمهید آنکه در ابدین درجات رسانندم و عاقبت از  
 قبح سرپرست او مفسد با پیداشته که بشامت آن ناموس چندین ساله نزدیک بود که بسیار  
 منظور گردد چه در آخر خیانت نفس یکبارگی ظاهر گردانید و آثار حسد از افعال و اقوال او  
 پدیدترین وضعی متولد شد و در اول که اتفاق میوزید محقر سهوی و جزئی خللی که در دیوان  
 واقع شدی با انواع تصنعات و حیل صورت ایستاد تا حضرت ظاهر سانسیدی و نتیجی کردی تا از  
 کیفیت آن استفسار نمودندی و توجیهی موجه و تقریر معقول فساد آن در ضمیر سلطان نشاند  
 و از جمله قصدهای او یکی آن بود که در صلب نوعی از رضام است که از آن ظروف سازند طر و  
 اخبار زبان سلطان گذشته بود که مقداری از آن با صفهان باید برود و دیگر آن که  
 شخصی از اهالی سوق العسکر برین سخن مطلع شده بود و بعد از مراجعت سلطان در کس از  
 مکاریان عرب را گفت که اگر پانصد من سنگ رضام با صفهان رسانند که ای معهود مصفا  
 دهم و هر یک از آن دو تن پانصد من بانه خاصه خود نیز داشتند و این پانصد من رضام را  
 بر جمال خود قسمت نمودند و یک تن را شش شتر بود و یک تن را چهار شتران را رساند  
 بار کردند و با صفهان آمدند چون سوتی بر رسید و خبر رسانید سلطان بتمهجه شده سوتی را  
 فرمود و مکاریان را نیز دینار انعام فرمود و رفتند بر مساوی قسمت کن جباشش شتر شش  
 دینار و صاحب چهار شتر را چهار صد دینار و دادم این سخن بدان مخدول رسیده گفت در قسمت  
 خطا کرده هست و مال سلطان بنا واجب داده حق استحق بدست سلطان باقی گذاشته  
 بهشت صد دینار بها که شش شتر بالیستی داد و دو بیست دینار بها که چهار شتر بهمانه  
 این خبر سلطان رسانیدند مطلب فرمود پیش او رفتیم آن مخدول ایستاده بود سلطان شنید  
 شده قضیه پرسید مخدول جواب داده و خود را مقبوض و عیبی گرفته این سخن آنجا کرد که ایال

سلطان بنا واجب داده اند حق مستحق بدست سلطان باقی گذاشته اند ناماد صاحب مجلس گفتند  
 بیان کن گفت تمامی بار این ده شترست حصه است مهربان پانصد من و عدد شترده سه درده سی باشد  
 و چهار آن یک تن در سه دوازده و شش آن یک بشترده میشود پس هر حصه را دو قسم کافی باشد  
 و باقی فاضل کنون صاحب بزرده قسم را که صاحب شش شترست هشت قسم فاضل باشد  
 و صاحب دوازده قسم را که مالک چهار شترست دو قسم و این مبرود فاضل آنست که در حصه نظام  
 پادشاه است و چون هزار دینار برین منقسم کرد و هشتاد و هشت قسم رسد و ویست بر دو  
 قسم تقصه این همه تعمیمه و الغاز بعناد من و کج دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان گوی  
 که فهم کنم گفت ده شترست و هزار و پانصد من بار مبر شتری را صد و پنجاه من شتر یک کس را  
 شش صد من باشد و او پانصد من خاصه خود دارد و صد من رخام سلطانی بود و شش آن دیگر  
 نه صد من و او پانصد من با خود زیاد ندارد چهار صد من رخام سلطانی باشد از هزار دینار هر  
 من را ویست دینار رسد هشتاد دینار بدان باید داد و ویست باین اگر از روی حساب و  
 راستی است و ستوری غیر از این نیست و الا که انعام است ملاحظه باین نماید که چون مخدول این  
 تقریر کرد سلطان از جهت مراقبت جانب من بمطابق بیرون برد اما دانستم که باطن تاثیر تمام  
 کرد و از نیکنه خرابت بسیار تضاد میشود و اعظم فساد التزام و قاتر جمع و خرج ممالک بود  
 بعشر آن مدت که من هلمت خواستم در فی الواقع در آن یک نیز بیضا نمود و کاری چنان خیر در اندک  
 زمانی کفایت کرد لیکن چون امر او مهمت منی بر و فوجتد و کثرت حسد و نقض عهد و بیثباتی بود چون  
 عنایت الهی و نصرت ایزدی تا ناید نیافت و بوقت عرض آن دفتر خجالتی با دلاهی شد که بر  
 درگاه دیگرش مجال قامت نماند و اگر آن مخدول عیاذ الله در آن مجلس چنان انکسار نماید  
 تدارک کار بغیر آنچه وی در آخر اختیار کرد هیچ چیز دیگر نبود تا اینجا از روی رساله و صایا که نظام  
 الملک بجهت اولاد خود تالیف نموده مرقوم شد صاحب روضه الصفا میگوید بعضی مهربانان  
 گفته اند که در آن زمان که حسن صباح ملازم کاب سلطان ملکشاه بود سلطان از او موقوف  
 نظام الملک اندک غباری بر حاشیه روضه نشسته از وی استفسار نمود که بچند گاه دفتر

کرامت صفا را بنویسد

منقح که مشتمل باشد بر جمع و خروج ممالک ترتیب توان داد خواهی گفت دو سال با بیدار سلطه افتد  
 که بزمیشود حسن صباح از سلطان متعهد شد که بچهل روز تمام کند سلطان بنا بر التماس مجمع  
 نویسندگان را بجلالت حسن اشارت فرمود آن مهم خطیر را با وجود آنکه کرد و حسن بوعده وفا نمود  
 در چهل روز دفتری منقح پاکیزه مرتب ساخت و خواهی این خبر شنیده مضطرب شده در روز  
 غلام خود را که با غلام حسن دوستی میوزید گفت اگر تو حیل کنی و اوراق دفترش از بیم فرود نیفتد  
 کرد من هزار دینار دهم و آزادت کنم غلام خواهی با غلام حسن در گوشه رفته و او را غافل ساخت  
 دفتر را منتشر گردانید و طائفه گفته اند که پیش از عرض دفتر خواهی نظام الملک در بیرون بارگاه  
 سلطان با چهره حسن که دفتر مذکور داشت گفت این اوراق بن بناماتایم که چگونه دفتری  
 مرتب شده و چه سخن را حیا مانع آمده دفتر را بدست خواهی داد و خواهی چون تقسیم آن دفتر و قوت یافت  
 آن اوراق را بزمین زد چنانکه پراکنده شد و گفت کلبه زخمی چند درین دفتر نوشته شده و چه  
 آن اوراق من غیر ترتیب جمع کرده از بیم خواهی خویش این قصه را پنهان داشت و بعد از حسن  
 در وقت عرض حسن دفتر را بر یافته اوراق را بر هم نهاد و سلطان از جمع و خروج سخنان پرسید  
 حسن در جواب بان هون میگفت سلطان متغیر شده خواهی نظام الملک گفت که اتانایان در  
 انام دفتری که دو سال مهلت طلبند و جاهلی دعوی کنند که آزاد حاصل روز تمام کند لاجرم خواهی  
 آن هم زمان هون نباشد بعضی گویند که چون حسن در بارگاه سلطان دفتر را بر یافته بتعلیم و  
 ترتیب آن مشغول شد سلطان تعجب می نمود و هر چه از حسن می پرسید حسن در جواب آن تاخیر میکرد  
 تا سلطان ملول گشته گفت موجب این همه تعلل چیست حسن جواب داد که دفتر ابر شده است  
 خواهی نظام الملک فرصت یافته گفت که بنده پیشتر معروض داشت که در طاعت او پیشی  
 تمام است سخن او اعتباری نباشد سلطان بترجمیده خواست که حسن را گوشمالی بسزد و پنهان  
 چون مرتبی دولت او بود این معنی را در توفیق داشت با جمله چون کار حسن صباح در مجلس سلطان  
 ملک شاه از پیش تر رفت آورده خاطر بزرگ آمد و باری رفت و از آنجا که بنده متوجه صفحان  
 و در آن ولایت در خانه رئیس ابو الفضل بنا بر آنکه تابعان خواهی نظام الملک او را می طلبیدند

در این  
 اوراق

پنهان شد و از آنجا بطرف مصر روانه شد چون حسن بیکار و در مصر رسید مستنصر بالله که خلیفه علوی سی  
 اسماعیلیه در آن وقت حاکم مصر بود خبر یافته فرمان داد که بتجمع داعی اللہ تعالیٰ ابو داؤد و شریعت  
 طاهر و دیگر غیر هم رسم استقبال بجای آوردند و چون بشهر درآمد منزلی قرار گرفته خواص و مقربان  
 خود را بنزد او فرستاد و صنوف احسان و پروردگاران در باره او مسندول داشت و بر واتی حسن  
 یکسال و نیم در آن سرزمین اقامت نمود و هر چند در آن مدت مجلس مستنصر نرسیده بود اما مستنصر  
 پیوسته استکشاف احوال وی نمود و زبان بهج و ثنا و تحسین او میکشود و چندان ستا شد  
 در چشم مردم که نزد یگان و ارباب اعتماد گمان بردند که در همان چند روز زمام اختیار امور آن یا  
 کفایت او خواهد نهاد و در خلال این احوال غبار وحشت و نزاع میان امیر الجیوش  
 که بر دولت اسماعیلیه استیلا داشت و ابن صبیح بالاکرت زیر که حسن بنا بر اصل مذنب  
 خود که اعتبار انصاف اول دارد و نخست امام مستنصر سپهر خود نام را ولی عهد کرده خلق را بر بیعت او  
 دعوت می نمود و امیر الجیوش بواسطه آنکه خلیفه از ترس رنجیده بود و کثیر از ولایت عهد خلع فرمود  
 امر را بر پسر دیگرش مستعلی تقویض فرموده است مردم را بتا بهت او میخواند چون عداوت تعصب  
 این دو شخص بسر حد افراط رسید حسن از آنجا براه دریا بحدود شام رسید و از آنجا بکلب رفت و  
 از آنجا چند گاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصطفا  
 آمد و از آن دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال فرمود و بار دیگر بجانب صفهان  
 متوجه شد و چهار ماه در آنصوب مقیم گشت باز بخوزستان رفته و آنجا مدت سه سال بسر برد  
 جمیع کثیر دعوت او پذیرفتن چه در آن ایام داعیان چرب زبان اقلعه الموت و سایر قلاع و بقاع  
 فرستاده بود و بعد از تشنیت هم کج جان رفته خواست که بدیلان رود اما نخواست که از حد رود  
 گذر زیرا که آن اودان نظام الملک ابو مسلم رازی را تکلیف می کرد که هر وجه که باشد حسن را  
 بچنگ آورد ابو مسلم در طلب وی الحاح و متابعت تمام می نمود بنا برین بجانب ساری عمان  
 غایت منقطع گردانیده از آن ولایت بدو نرفت و از آنجا براه قزوین متوجه دیلمان شد و از آنجا  
 بقرب الموت بود در آن قصه بزرگ و تعجب مشغول گشت و بعد از آن بحسن تدبیر بلکه بار او



ملک قایم بر قلعه الموت صعود نموده بر صیاح سروری ارتقا یافت حسن صیاح که سما خلیفه است بنا  
 میخواند پیش از تو خورشید بوزایت رود بار و اعیان را الموت فرستاده بود تمام قلوب را بمتابعت عالم  
 سعادت دعوت کند حسین قائمی که یکی از دعوات بود در دعوت اهل الموت مبالغه تمام می نمود و اکثر  
 سخنان الموت با او بیعت کرده بدو عوالتش درآمدند و در آن ایام یکی از علویان ممدی نام موجب  
 فرموده سلطان انام جلال الدین ملک شاه بکو توالی قلعه قیام می نمود و بنا بر صلحت و تقرب  
 ظاهر با اسمعیلیه میگفت من یکی از شما ام و در معنی منکر این طریقه بود دعوات ممدی چون بدید  
 که نام اختیار قلعه و حصار از قبضه اقتدار او بیرون خواهد رفت بگرو حیل هر که دعوت در آن حسن  
 قبول کرده بود بشیبه فرستاد و در بسته گفت که این قلعه از سلطان است مناسب چنان نماید  
 که از مخالفان او هیچ کس در اینجا نباشد بعد از گفتگوی بسیار همه از قلعه الموت راه دادند و اسمعیلیان چون  
 بحصار درآمدند دیگر سخن ممدی بیرون رفتند و بجای اسامی ایشان نام ممدی در فرجه پشته  
 ثبت گشت و درین اثنا شخصی از خواجگان ابن صیاح او را بقلعه بالابردند تا کلمه ممدی را  
 دیگر اختیار نمایند و این واقعه در جیب سنه ثلاث و شمانین و اربعه اتفاق افتاده شهر است که  
 در قریه آن قلعه را الموت می گفته اند و ال الموت عبارت از آشیانه عقاب است و عدد دعوت  
 این کلمات بحساب جبل تاج صعود این صیاح است بر آن حصار چون کار حسن یعنی بر شست  
 زنده تقوی بود با علوی گفت که تعدادی زمین که پوست گاوی بر آن محیط تواند شد از بوقاطب  
 بفروش ممدی در قیامت با بعد آماده حسن پوست گاوی بسان الفی راست کرده بر قلعه  
 کشید و بهای آنرا حواله حاکم کرد که او را رئیس مظفر می گفتند و دعوت خدایتش از وقتیه قبول  
 کرده بود نوشته ممدی را از الموت بشاه ام لا اخراج کرده و ممدی از قلعه بیرون آمده با خود  
 اندیشید که رئیس مظفر مردی دولت مند عظیم الشان است و مجال می نماید که بر سر این مرد مجال آید  
 وجه تسلیم بن نماید بنا برین در ایصال رقعته تاخیری نمود و چون بعد از مدتی که بدامغان افتاد  
 فقر و احتیاج او را عاجز و مضطر گردانید نوشته حسن پیش رئیس مظفر بردی انفور سه هزار دینار زر  
 شرح بروی شمرده گویند حسن صیاح رقعته را با بغایت مختصر و موجز نوشتی عبارت رقعته ممدی

در قریه آن قلعه را الموت می گفته اند و ال الموت عبارت از آشیانه عقاب است و عدد دعوت این کلمات بحساب جبل تاج صعود این صیاح است بر آن حصار چون کار حسن یعنی بر شست زنده تقوی بود با علوی گفت که تعدادی زمین که پوست گاوی بر آن محیط تواند شد از بوقاطب بفروش ممدی در قیامت با بعد آماده حسن پوست گاوی بسان الفی راست کرده بر قلعه کشید و بهای آنرا حواله حاکم کرد که او را رئیس مظفر می گفتند و دعوت خدایتش از وقتیه قبول کرده بود نوشته ممدی را از الموت بشاه ام لا اخراج کرده و ممدی از قلعه بیرون آمده با خود اندیشید که رئیس مظفر مردی دولت مند عظیم الشان است و مجال می نماید که بر سر این مرد مجال آید وجه تسلیم بن نماید بنا برین در ایصال رقعته تاخیری نمود و چون بعد از مدتی که بدامغان افتاد فقر و احتیاج او را عاجز و مضطر گردانید نوشته حسن پیش رئیس مظفر بردی انفور سه هزار دینار زر شرح بروی شمرده گویند حسن صیاح رقعته را با بغایت مختصر و موجز نوشتی عبارت رقعته ممدی

علوی چنین بود که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهای دژ الموت بعلوئی مهدی رساند علی  
 الشیبی المصطفی و آله السلام و حسبت الله و نعم الوکیل و باجماع چون صبیح بر الموت مستولی شد مخفی  
 نهری فرمان داد از دور دست پهای قلعه آب آورند فرمود تا در بیرون قلعه اشجار شمره نشانند مردم بزرگ  
 اشتغال نمودند و بهای الموت که قبل از صعود ابن صبیح عفوئی تمام داشت بجایت خوش شاد بود  
 از استقلال در حکومت در استخلاص نواحی الموت و موضع را که قریب بآن بود مبالغه تمام نمود همچو  
 دیار و دیوار بلطف و عنف در تحت تسخیر و حیطه تصرف آورده حسین قلایی را که ذکر او گذشت با  
 طائفه از رفیقان بدعوت اهل قهستان فرستاده و ایشان بموجب شارت بآن ولایت رفتند و  
 دعوت کردند و در ضبط و ربط دیار قهستان و اعمال و مصنفات آن حسب المقدور کوشیدند  
 چون حسن صبیح در ولایت رود بار بعضی مردم را بنده فری برخی را بتسید و وعید متاع و منفاد  
 گردانیده در مواضع لائقه قلاع شامخ بنیاد نهاد و طنطنه کوس دولت و دعوت وی بسامع و  
 و نزدیک و ترک و تاجیک رسید یکی از امرای ملک شاهی را که نواحی الموت اقطاع بود عتی حملش  
 در حرکت آمده بان مقدار سپاهی که همراه داشت چند نوبت پهای قلعه الموت لشکر کشید و هرگز آیت  
 از تبعه حسن صبیح تیغ در وی نهاده و اموال آن جماعت را برباد خارت و تاراج داد چون هنوز  
 آن قلعه بزه خاخر مشحون نشده بود آن امیر پوسه تاخت بخوابی آن حصار در قلعه می آورد  
 ازین جهت مهم اسعیاتی در حصار بجز و مضطر را انجامیده خواستند که قلعه را بچند مرد در دیده سپارند  
 و خود متوجه جانب دیگر شوند و چون حسن این معنی از ایشان فهم کرد با آن جماعت گفت که از امام  
 یعنی المستنصر بالله خبری بمن رسیده که ساکنان الموت باید از آن مکان نقل و تحویل کنند که  
 در آن موضع ایشان را قبالی متوقع است و این سخن در خاطر اسمعیلیان جایگیر آمده دل بر  
 شداند و مقاسات نهادند و بجز این کلمه که بر زبان حسن صبیح جریان یافت آن قلعه ابله و  
 الاقبال موسوم گردانیدند و چون آواز نه خروج و مخالفت حسن بسبع اقاصی دادانی رسیده ایاز  
 اضرا و نسبت با اهل سنت و جماعت انتشار یافت سلطان ملک شاه در او اهل سنته خمس و  
 ثمانین و اربعمائت امیر اسلان تاش بر القلع وقع حسن صبیح و متابعان وی تا خود فرمودند

الیه با طائفه از دلیران بموجب فرمان تو جه بجای لب موت نموده قطع منازل کرده بجا حصار قلعه سفول  
 شد در آن وقت از رفیقان زیاده از هفتاد کس در خدمت حسن نبودند اندک ذخیره داشتند  
 بسدرق روزگار گذرانیده در جنگ وجدال مراسم می و جهتاد بجای می آوردند درین اثناء  
 ابوعلی که در نواحی قزوین مقام داشت و از قبل حسن دعوت کرده جمعی کثیر بر متابعت او فرود آورد  
 بودند بنا بر التماس می سی صدر مد مکمل را بعد فرستاد و فرستادگان اشتهار فرصت نموده شبی  
 خود را بقلعه افکندند و معاودت قومی ز ولایت او بگایه بیرون قلعه با ایشان موضوعه اشتغال  
 سر لشکر سلیمان تاش شنجون بردند و آن طائفه را منهنز گردانیده غنیمت بسیار بدست <sup>سمعیلیه</sup>  
 افتاد و چون گریختگان بار دومی سلطان رسیدند در تفکر افتاده فرمان داد تا قزل سارق <sup>سنتظایر</sup>  
 تمام روی بدفع ملاحظه قسمتان نهاده حسین قلی بی باریقمان در قلعه از مضافات مؤمن آباد  
 مستحقن گشت و قزل سارق در تحقیق اهل حصار مراسم جهتاد بجای آوردند جنگ با <sup>سنتظایر</sup>  
 می کرد که ناگاه خبر وفات سلطان ملک شاه بگوش او رسیده بالمرقوره از در حصار خواسته <sup>سنتظایر</sup>  
 متفرق گشتند و ملاحظه قسمتان بعد از احوال سلطان مانند طایفان الموت دست  
 تطاول بهر طرف دراز کردند و تعدی آغاز نهادند چون نظام الملک را بفرموده حسن صلیح  
 با اذنیان بقتل آورد سلطان ملک شاه بعد از کشته شدن او چند روز وفات یافت <sup>سنتظایر</sup>  
 اسماعیلیه دست تعرض از استیلا بر بیرون آورده امر او معاودت که بنا بر صلیبیت دین <sup>سنتظایر</sup>  
 با آن جماعت اظهار عداوت سیکردند کشتن گرفتن اصحاب اطراف بسبب حبس و فحش حسن  
 صلیح در درو طریح و عینا افتادند چه سلاطین بنامان بقلع و قمع دوستان او فرمان دادند  
 فدایان بیزخم کار و خود دشمنانش از پای آوردند چون میان پسران سلطان ملک شاه  
 برکیارق و سلطان محمد در طلب ملک سنازعت افتاده در ولایت عراق بهرج و مرج ظاهر  
 گشتند پس مظفر که قبل امیر داود <sup>سنتظایر</sup> میشد به نیابت او که در دولت برکیارق بمرتب علیه رسیده بود  
 بکلمت داسغان اشتغال می نمود مشرب خویش بر آن داشت که از سلطان التماس  
 نماید که زمام ضبط قلعه که در کوه راز کعت کفایت می نمود و امیر داود <sup>سنتظایر</sup> این سخن را بعرض برکیارق





چون سلطان بیدار شد بر آن حال اطلاع یافتند نشسته ماندند و بنا بر آنکه معلوم نشد که این دست برد کرده  
 انغافای آن کوشید و بعد از چند روز حسن سلطان پیغام داد که اگر زینب نسبت بسطان را ده خیر بود  
 بر آئینه آن کار که در آن شب در زمین درست نشانند در سینه نرم اسلوا کردندی سلطان سبزه  
 استماع این مجهر مستعز گشته بمصالحه رضا داد فرمود که صلح من با آنجماعت مشروط بسبب طست  
 ملی آنکه قلعہ مستحدم بنا نکنند دیگر آنکه بعد ازین مصالحه اسلحه و آلات حرب بنخرند سوم آنکه دیگر مردم  
 را بقبول مذموب خویش دعوت نفرمایند و فقها تجویز این معنی نکرند خلائی سلطان از محبت آن طائفه  
 مشتم داشتن آنگاه قاعده مصالحه میان سلطان و حسن بود که شده سلطان از مال قومس و کوفه  
 هر سال بر سبیل ادرابالیشان گذشت و مناشیر فرستاد تا ساکنان گردوه از آئینه در و زنده لطایق  
 باج چیزی بگیرند باین سبب کار بلا حده قوت گرفت در ظلال این احوال حسین قائمی داعی قمستان  
 بردست حسین بن مامندی کشته شد و بعضی قتال در اسناد باستان حسین بن حسن صبح کردند و بواسطه  
 این تمام حسن فرمود تا حسین با بکشتن و یک پس دیگرش البشیر بن عمر ششم دشت حسین در این  
 بقتل آورد و غرضش آن بود که هر جهانیان معلوم شود که مقصود از دعوت منصورت نبود که سپهرانش بعد  
 از وی حکومت کنند آورده اند که حسن صبح در مدت سی و پنج و سال که در الموت قامت دشت پیش از  
 دو نوبت از خانه بیالای بام نرفت و مرکز از قلعہ بیرون نیامد و پیوسته تبادلی ملک و تلفیق اسلحه و تقواید  
 که موافق مذموب و بود اشتغال مینمود و مبالغه او در رونق شریعت غراب حس ظلم در آن مرتبه بود که  
 شخصه را که الموت فی نواخته بود از قلعہ بیرون کرد او هر چند شفا بر آنکس دیکر شرف قلعہ را نداد  
 ایام و لطف بسیار از اعیان اهل اسلام که سماعیله در مقام منازعت و محاصمت بودند بزعم کار و فدا  
 کشته شدند فی الجملة بن صباح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و شصت و شصت بموت مبتلا گشت و  
 چون دید که یک اجل نزدیک سید سید قلعہ تا فرستاده کیا بزرگ اتید را طلب داشت او را بجای  
 خویش نصب کرده بود دعوت و تشدید نمود دیوان را بدیار ابو علی تقویض نمود مردم و صمیمت  
 بجای آورد گفت باید که این شخص با اتفاق صاحب مجلس حسن بن علی بن تقییم و تنسیق مهمان برای  
 مشغول باشند تا امام بر سر ملک خویش آمد و بر آه التفات بر احوال رعیت افکنند و در بیست

ششم شهر مذکور حسن صباح بمرکز اصلی دینز لیکه برای او مقرر و معین بود شتافت بعد از وفات حسن  
 بن صباح کیا بزرگ امید بجای او بنشست مدت بست چهار سال با جماعت فیقان بهما طریق مسلک  
 داشت که حسن متقلد آن بود در ایام دولت خویش قلاع متین صیدین ساخت لشکر باطراف و  
 جوانب لایاتی که قریب با او بود فرستاد همه از حیطه تصرف و ضبط و تسخیر خود آورد در چهارم محرم سنه  
 عشرين و خمس مائت سی هزار کس از لشکر عراق نزدیک قلعه لاسر آمدند و چون از قصد تو جهز دنیا آگاه  
 بی جنگ خون رختین روی بگریز نهادند درین اثنا سلطان محمود سلجوقی بمبار شده وفات یافت فیقا  
 بارد دیگر بواجی قزوین تاخت کردند و بیست پنجاه سراسر سپه چهار هزار کوفسند و بیست استر برآ  
 بدست آوردند و صد تیرگان و بیست نفر قزوینی را بقتل آوردند و در ایام حکومت کیا بزرگ امید  
 فدائیان جمعی از اعیان اشراف اگشتند یکی از قیلمان قاضی شرق و غرب بو سعید میر و بیست  
 دیگر سپهستعلی که در مصر بخدمت نغز از رفیقان کشته شده و دیگر سید دولت شاه کسین صفهان  
 صفهان و قسندقور حاکم افغان و مستر شد خلیفه و کسین تبریز و حسن بن ابی القاسم مفتی قزوین همچنین  
 جمعی دیگر از اعیان بن دولت بدست فدائیان بقتل رسیدند کیا بزرگ امید پیش از ولایت خود  
 بسسه و ز پس خویش محمد را ولیعهد کرده خود بعد از وفات او محمد بن کیا بزرگ امید در حکومت مستقل  
 یافته در هدایت دولت اقبال او را شد بالمشیر مستر شد با الله عباسی که بعزم انتقام خون پسر بیعت طلاع  
 اسماعیلیه نصرت نمود بود در اثنای راه بدست فدائیان مقتول گشت چون این خبر بالموت رسید  
 شبانه روز نقاره بشارت کوفتند از آنوقت باز خون بران قاطع نزاریه بر خواطر عباسیه استیلا یافته  
 روی از مردم نهان کردند در زمان سلطنت دعوت محمد بن کیا بزرگ امید اسماعیلیه که ایشان از رفقا  
 باطراف جوان تاخت کردند و میان ایشان مخالفان محاربات لالعه و لالخصه دست داد در اکثر  
 معارک بر اعدا غالب آمدند و کیا محمد نسبت بپدر خویش حسن صباح در اقامت بیوم اسلام و احیاء  
 سنن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله مسلم بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام مینمودند و میخواستند انکه  
 او ان تسلط کیا محمد سلطان سلجوقی بولایت سی سیده رسولان بالموت فرستاد تا انکه بیست  
 معتقدان استفسار نمودند آنجماعت را جواب گفتند که عقیده که با آنست که خدا را در حق تعالی

باید شناخت و باید دانست که نزد نظر درست آن باشد که در حق تعالی و جلالت عظمت و مطابق فرمود  
 رسولی بود در عایت احکام شریعت غراب و همی که کتاب خداوند تعالی بآن ناطق است بجای باید  
 آورد باینچه معتقدان در قرآن مجید فرموده است و رسول و خبر داده از سب آرم و معاد ثواب و عقاب و شرف و  
 لشکر ایمان آوردن از جمله اجبات است و چپکس را نرسد که در حکمی از احکام الهی رای بخود اصراف کند و  
 حرفی از آن تغییر بدلقصه چون معتقدات خود بیان کرده گفتند که اصول فرموده ما این است که  
 پسندیده سلطان باشد فیهما الایمانی از انشمنان ملت افرستند تا درینا بیایدی منظره لفریم  
 چون سولان مراجعت نمود این سخن السلطان سانسند سلطانزاهمانه پیدا شده دست از  
 تعرض آنها کوتاه گردانید و کیا محرمه تا بیست و پنجسال حکومت قیام نمود جهان قاف  
 را در اع کرد در ایام دولت خویش چند قلعه مرتب مستحکم گردانید در زمان انیز قدایان جمعی اکثر انعام  
 و امارت مضانت علما که با ایشان در مقام عداوت بودند بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان در بعضی  
 تواریخ مسطور است بعد از ارتحال و حسن بن محمد بن کیا بزرگامید که در اعلی ذکره السلام تو  
 بر سر حکومت متمکن گشت گویند که او چون ببلخ رسید بوس تحصیل علوم و بحث و اقاویل دین  
 مذہب اسلام عیالیه امن گیر و شد در آن امر شروع نمود بعد از آنکه تدریجاً بر اسم تعلم و تلمذ مسائل عقلم  
 و نقلی المشغول گشت معلومات خود را در حیطه عبارت و تعبیر آدرده مردم با فریب میداد چون پیش  
 از حلیه فضیلت و دانش عاری بود جهالت و عوام او را در جنب پدر عالمی مشهور تصور کردند گمان بردند  
 که امام موعود که حسن صباح بطهور او وعده داده حسن بن محمد است و روز بروز عقیده رفیقان در مبارزه  
 او مترازیاد پذیرفته در طاعت و متابعت او مبالغه مینمودند و حسن نیز اراده آن میکرد که امام  
 زمان دست چون کیا محمد بر حال سپرد اعتقاد مردم واقف گشت با احتیاط خلاق فرمان او در سپرد  
 انکار بلیغ نمود و در آن انجمن بر سر جمع گفت که حسن سپهرین است من امام نیستم بلکه اعی از دعوات  
 آنحضرتم و هر که ادعیه خلاف این بود کافر و بیدین باشد و از انجماعت که سپهرش را در دعوت  
 امامت مصدق داشته بودند و لیست و پنجاه کس بقتل آورد و لیست و پنجاه کس دیگر از قلعه  
 بیرون کرد و حسن نیز ازین جمعیت خلف و از تا ویرید بر اسان گشت و زبان طبع و لعن طائفه که با آن

تاریخ



اعتقاد موسوم بودند بشاد و در ابطال معتقد فرقه مذکوره و اثبات اوست پذیر خویش مبالغه  
 نمود مسائل نوشتن الحاح حسن درین باب بجای رسیده که اینصورت با کمال از ضمیر محترمانه  
 امید جوگشت چون بعد از فوت پدر بر سر اراج حکومت و سلطنت ترقی نمود در اوان خلعت  
 غرا گوشتید بهیچ کس را بر ارتکاب محرمات و محظورات عتاب نگذرد و در روز فدا تاراجی داد و سوره  
 اعتقاد او در تزیاید و تا کار بجای رسیده که در سنه تسع و خمسین و شمسماه بموجوده اود  
 ولایت رودبار الموت آمدند بعد از آن فرمان داد که در صله منبری رود بقبله نصب کنند و چهار  
 رایت بزرگ که بلون چهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز است بر چهار طرف منبر  
 منصوب ساختند و حکم کرد که تا در هفدهم رمضان سال مذکور خلافتی بصیله شتافتند و  
 آن صیله میدانی بود هیچ عراض واقعی سپائی الموت و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر بر آمده جز  
 و ایماسا معاندر غوایت و ضلالت افکنند که از امام در خفیه پیش واقاصدی آمده است و  
 عبارت ایشان نوشته آورده است که منبری است از تمسید و تا کید قواعد مذمبان جماعت و  
 مشعر است با آنکه یواب حمت و رافت بر متابعان و مطاوعان خویش کشوده است و این  
 طبقه ایندگان گزیده خویش خواننده از کمالیفت شرعی ایشانرا معان و معذوره داشته و خود  
 عباد خاص خود را از بار افضل جلا القفل مطمئن و آسوده گردانیده و ایشانرا اقیامت رسانیده  
 انگاه خطبه بلغت عربی خواندن آغاز نهاد و گفت اینکلمات نیز از سخنان امام است و شخصه را  
 بر پایه منبر نصب کرد تا ترجمه آنرا بحضور مجلس گوید و مضمون خطبه چنین بود که حسن بن محمد  
 بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست باید که شیعه مادر انور دینی و نبوی مطیع و مطاوع او باشند  
 و حکم او حکم و قول او امر بر شناسند و از فرموده او تجاوز و جانشینانند و فرمان او فرمان ما بخاند  
 و بدانند که مولانا بر ایشان حمت کرده است و ایشانرا بخدای عزوجل رسانیده حسن بن محمد  
 این نوع خرافات و بهیازات گفته از منبر فرود آمده در کعبت نماز گزارده مانده اند و قوم  
 را الفت تا افطار کنند و فرمود تا اصحاب مناسی و ارباب ملاسی بدستور اعیان بطریق مسرور  
 فرج و جنبو مشغول شدند و گفت امروز عید قیامت است و از آنوقت باز طایفه منصفیم

رضای اعیان قیام خوانند در آن روز بله و تماشاقتیام نمایند را قوم خود از مولانا ابوسعید شاه کاتب است  
نموده که گفت یکی از ثقات چنین روایت کرد که وزی بالموت رسیدم و برکتا خانه این بت مشایخ

کرده نوشته دیدم بلیت

برداشت غل شرع بتا سید ایزدی مخدوم روزگار عالی ذکره السلام

و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صدارت شد در ولایت رد و باره قمرستان رسم الحاد شکا  
گشت لفظا ملاحظه بر اسماء عملیه طلاق یافت و حکام سابق نیز که رعایت قواعد شریعت مکتا  
سینخ بجای آوردند بدنام شدند آورده اند که حسن اگر چه خطبه که در هفدهم رمضان خوانند ظاهرا  
آن کرد که اول پسر محمد بزرگ امید است اما در فصول بی اصول خویش که باطرات ولایات میفرستاد  
گاهی بکنایت و گاهی بصریح این معنی درج میکرد که اولاد نزار بن مستنصر است از جمله مکتوبات او که  
مشعر با بقول بود آنست که نوبتی نوشته رئیس مظفر که از قبل می نایب بود در قمرستان فرستاد  
مضمون آنکه منکه حسن میگویم که امر و خلیفه خدای پرورد می بین منم و خلیفه من در قمرستان رئیس  
مظفر هست مردم آندیار باید که فرمان او بزند و قوال او را قول من اند و آن رئیس طحنه نام فرمود  
که قلعه مومن آباد منبری نهادند او بی غیر نوشته مکتوب حسن بر خلائق خوانند و ملحدان اظهار طرب  
سور کردند و در پیاپی منبر و نوبی نواخته شراب خوردند و رسم الحاد و زندقه و فساد آشکار کردند  
جماعتی از اهالی آن مملکت اعراق اسلام در هر کجا آمده جلالی و وطن اختیار کردند و جمعی از عاملیه  
که در ردیه قمرستان علم کفر و طغیان برافراخته بودند گفته اند که در زمان دولت سیدنا شخصه از  
انقات و سیدان المستنصر بالله موسوم و ملقب بابو الحسن در صعبه بلبود بعد از فوت ابویسحاق  
مصر بالموت آمده که در اولاد نزار را که بزعم ایشان مستقرا امامت بود و بر خویش آورده ابو الحسن  
این سر را جز با حسن صتیاح با هیچ کس در میان نهادند سیدنا در اکرام و احترام ابو الحسن با قصی کفا  
کوشیده بعد از شش ماه او را خصمت انصراف داد و امام را در قریه که در پایان قلعه بود متوطر کردند  
و امام هند که در آن قریه که خدا شده در زمان محمد بزرگ چشم او بطلعت سپری که عبارت از عالی  
ذکره السلام باشد روشن گشت و بحسب اتفاق درین روز از منکو طه محمد بن بزرگ امید نیز

۳ طحنه مومن آباد منبری نهادند او بی غیر نوشته مکتوب حسن بر خلائق خوانند و ملحدان اظهار طرب

فرزندی متولد گشت و عورتی علی ذکره السلام را در چادر کشیده بقلعه برد و وقتیکه بیچکس در  
 خانه که فرزند محمد را آنجا بود حاضر نبود عورت در آنجا رفت و علی ذکره السلام بجائی کودک محمد  
 در آنجا نهاد آن طفل به از قلعه ببردن آورد آلی آخر ما قال القصة چون فضل بخ و قباخ علی  
 ذکره السلام از خیر بعد از تجاوز نمود بر اذن او که بقایای آل بویه بود و باطنش بحلیه میان  
 و القان آراسته در قلعه لامس فی سنه احدی و ستین و خمس مائه آن ملعون را بر خرم کاردی از میان  
 در آورد و چون علی ذکره السلام بد فرزند شتافت پسر ناخلف او بجائی پدر محمد بن حسن گشت  
 چون حسن گشته شد محمد بن حسن در حکومت قتل گشت حسن از آن ابا تا میرتاق را از ذکر و انا با تنقا  
 خون پدر گشت این محمد را اظهار رکیش ضلالت از پدر عالی تر بود در دعوی ماست مجد تر و مضر تر  
 ادعای حکمت و علم فلسفه کردی بلکه آن فن سائر فنون خود را منفرد پنداشتی در علم معقول  
 و منقول مفرود و اصول زوی سخنان از ادبیت کرده اند چون آنکلمات بسیاق تاریخ بسبب  
 ندارد ایراد آنانی تقریب بنامند آورده اند که امام فخر الدین بر اسی که از تعریف و توصیف مستغنی  
 است در ایام دولت محمد بن حسن در آذربایجان رفته و از آنجا مراجعت فرموده در رمی حالت اقا  
 انداخت و با فاعده و علم مشغول گشت حاسدان گفته که امام دعوت ملاحظه قبول کرد بلکه علی  
 دعاة ایشان شده این سخن سیر آنجا بنام سیده بغایت پریشان ضمیر آورده خاطر گشته بگفت  
 بر ادب ساحت خویش در رفع تممت مردم بری فتنه و زبان طعن و لعن اسماعیلیه کشاد این خبر بالمو  
 رسیده محمد بن حسن فدائی را برتری فرستاده تا با امام ملاقات نموده در وقت فرصت و زمان مجال  
 کلمه چند اجراض رساند فدائی به با بر فرموده آن ولایت رفته بشرف دست بمسلم امام فخر الدین  
 استسعاد یافته معروض امام گردانید که مردی فقیه ام و خواجه که تعلیم و تلمذ شدت حال بنامیم  
 مدت هفت ماه در مقام استفاده آمده بهیچ گونه مجال نیافت تا روزی خادم امام را دید که از خانه  
 بیرون آمد پرسید که در مجلس امام کیست جواب داد که کسی نیست فدائی گفت تو کجا میروی جواب  
 داد که بگفت مولانا اطعام می آرم فقیه فدائی گفت لحظه توقف نماید که سینه چینه بشکل آرام  
 بیخا هم که آنرا از حضرت مولانا استکشاف نظام خادم قبول کرده فدائی بوثاق امام آمد و در

خانه از خجیر کرده خجیر کشید و امام را بر زمین افکنده بر سینه او شست امام گفت ای فلان مرغ خضر تو چیست گفت آنکه از نفاق تاسینه تو بر درم امام پرسید چگونه سبب فدای جواب داد که تو ما را بر سر سر بر لعنت کردی امام از وی از نهار خواست فرمود که تو بگو که درم که دیگر زبان بطعن و لعن شما نکند ایم در دنیا با سوگند بر زبان آورد فدای گفت که چون از جنگ من خلاص شوی بتم خویش مشغول شوی می گویند را تاویل کنی امام سوگند بی تاویل و بی کفاره یاد کرد فدای از سینه امام برخاست و گفت بقتل تو ما مورز بودم و الا تقصیر جائز نمیداشتم اکنون بدانکه محمد بن حسن ترا سلام رسانده و التماس نموده که بقلعه تشریف حضور را از زانی داری تا حاکم مطلق باشی که با مخلصان در مقام اطاعت و انقیاد بودم دیگر فرموده که ما از سخنان عوام هیچ باک نداریم که عیب ایشان نسبت با ما بر مثال آنچه است برگنبد و باید که شما زبان بسلامت و مذمت ما دراز نکنید کلام شما در لها کال نقشه فرموده از تسام بدلیا بد امام گفت رفتن من بقلعه ملیت نمی شود اما من بعد از من هیچ امری صادر نکردم که مخالف مزاج حاکم الموت باشد چون سخن با نیتقام رسید فدای مبلغ سی صد و شصت دینار زر سرخ از میان کشاده گفت که این وجه و طیفه یک است شما است و هر سال زدیوان اعلی تقر شده که این مبلغ از کیس بوالفضل بگیرد و در دیانی در و نفاق منست باید که چون هم ملازما آنرا تصرف نمایند که هر دو تو بیگانه است شما فرستاده فدای بعد از ادای این کلمات همان لحظه غایب شد و امام زرد خلعت تصرف فرموده بحضرت سلماطین غور غیاث الدین و شهاب الدین رفت و از غور بجانب خوارزم شتافت مدتی در مصاحبت سلطان محمد خوارزم شاه بسر برده بر مدارج سروری و شصت ترقی نمود آورده اند که امام فخر الدین رازی پیش این ملاقات با فدای مذکور در انشای درس و فاده چون بمسئله خلافتی رسیدی فرمودی خلافا للما احدة لعنم الله و در صحیح الله و خذ لهم و چون صحبت امام با او در گرفته چون بمسئله خلافتی رسیدی فرمودی خلافا للما احدة لعنم الله و برین لفظ کلمه بگیر نی فرودی روزی یکی از شاگردان امام گفت که چو نیست که مولانا قبل از این زبان لعنت ملاحظه میکند و اکنون ترک فرمود امام جواب داد که شما عمیله یا نتوان لعنت کرد از آن جهت که بران قاطع دارند با جمله محمد بن حسن در نوزده سالگی بر ترق و فوق امور سلطنت مشغول

امامی

اعظمت و وجه استقر فرمود

۱۰

درت چهل و شش سال در کامرانی بسر برد که از شعراے اسماعیلیه در سال او گفته

عمر را کجا وجود بمساند چو ما بریم | نام محمد بن علی ذکره السلام

تدرسنه سبع و سمانه محمد بن حسن در گذشت و بقول بعضی مسوم گشت بعد از وفات او پسرش  
جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بر سر بر حکومت متکلم گشت در تهید و تنگید قواعد شریعت عز آ  
کما یمنی سخی و اتمام بجای آورده در سنه ثمان و شترین و سمانه که بلاد اسلام از حرکت لشکر  
تاتار شور و آشوب بود جلال الدین حسن بعالم بقا خرامید بعد از وفات او پسرش علاء الدین در  
نه سالگی بجای پدر نشست او پیوسته بله و لعب و بازی و تماشا و گوسفند پروردن اشتغال داشت  
و تنظیم امور ملک منوط و مریوط برای و رویت زنان گشت چون علاء الدین بر روش بر آن کارگر  
بار دیگر شیوه زندقه و الحاد در واج یافت قواعد پسندیده که پدرش جلال الدین حسن بنیاد نهاده  
بود منهدم شد امور ملک و ملت فحش گشت در زبان علاء الدین محمد هفتم ناصر الدین که اخلاق  
ناصری بنام او مست خواجده نصیر الدین محمد طوسی را بر سبیل کرده بقلعه الموت برد تا ایام نزول رکن  
الدین خورشاه خواجده آنجا ماند علاء الدین محمد بغایت مرید و معتقد شیخ جمال الدین کیلی بود و  
هر سال مبلغ بالقدر دینار سرخ بطریق تدریش او فرستادی و شیخ آن وجه را با کول خویش  
صرف نموده مردم قزوین آنجناب را بطریق سرزنش گفتند که ادرار ملک فارس را ببردیم  
دال ملاحظه میخورد این سخن بسبب شریعت شیخ رسیده فرموده که انمّه دین خون و مال آنجماعت  
را که غصب گرفته باشند حلال میدانند چون ایشان آنچه باراده خود دهند عیلت آن بطریق  
اولی لازم می آید علاء الدین بوجود شیخ بر مردم قزوین منت نهاده گفتی اگر آن حضرت  
در میان ایشان بودی خاک قزوین را بتوبره ایشان بقلعه الموت آوردی روزی در میان  
سکر شخصی مکتوب شیخ را بعلاء الدین داد فرمود تا آن شخص را صد چوب زنند و با وی عتاب  
کرده گفت ای شتمی جاہل در زمان مستی رقصه شیخ را بمن میدهی چندان صبر بایست کرد که از  
حمام بیرون آمده بنیاز شوم در سنه ثلاث و خمیس و سمانه مقتول شد بعد از ارتحال او در سنه  
خورشاه بجای پدر نشست چندی در رودبار کار فرمان و کامر و ابودمانکه در سنه خمس و سمانه

بدست لشکر ماکو مقتول شد و تمامی آن سلسله منقرض شدند قال الفاضل الناصب  
 فائده چند در تتمیم و تذیل این باب واجب التحریز اندک گوش را متوجه آن فوائد ضروریه  
 باید داشت فائده اول کسیکه بشیعه ملقب جماعه از مهاجرین و انصار و تابعین ایشان  
 بحسان اند که متابعت حضرت نمودند در وقتیکه جناب ایشان خلیفه شدند و ملاقات  
 صحبت ایشان اختیار کردند و با محاربین ایشان جنگ نمودند و مطیع او امر و نواهی ایشان  
 ماندند و اینرا شیعه مخلصین گویند و ابتدای این لقب در سنه سی و هفت بود از هجرت باز  
 بعد از دو سال شیعه تفضیلیه ظاهر شدند و از جمله آنها ابوالاسود دکنی است و وضع سخاوتمند  
 امیر المومنین بود و با مردم تعلیم و اشتغال بتالیف قواعد نمود و از جمله ابوسعید دکنی بن یحیی  
 عدوانی است و او تابعی بود و با عبداللہ بن سید عدوی ملاقات داشت و عالم بود لغزات و  
 تفسیر و نحو و لغات عرب و یکی از قراء بصره است و در نحو شاگرد ابوالاسود مذکور است قاضی بلخیز  
 احمد بن خلکان در روایات امامان گفته کان یحیی بن یحیی شیعیان من الشیعه اکابر القائلین  
 بتفضیل اهل البیت من غیر تنقیص لذل فی فضل من غایه و از جمله آنها سالم بن ابی  
 است که راوی حدیث است از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام و از جمله آنها  
 عبدالرزاق است صاحب مصنف که محدث مشهور است و از اهل سنت و جماعت و از جمله آنها  
 ابویوسف یعقوب بن اسحاق است معروف باین سبکت صاحب کتاب اصلاح المنطق  
 بعد از آن ظاهر شدند شیعه بتیمه که اعظم صحابه و اجماع المومنین را سب و طعن میکردند و اینها  
 مفرق شدند بفرق کثیره چنانچه گذشت و این ترتیب باینطور فریب است و الا حد و اینها همه در  
 عهد امیر المومنین بود باخواهی عبداللہ بن سبا و کیسانیه در سنه شصت و چهار ظاهر شدند و  
 در سنه شصت و شش و هشتاد و نود و یکصد و نه و زیدیه در سنه یکصد و دو و از ده و چهل  
 و شصتین در سنه یکصد و سی و سه و زراریه و مقوضه و بدائییه و نادسپیه و عماییه در سنه  
 یکصد و چهل و پنج و اسانیاییه در سنه یکصد و پنجاه و پنج و مبارکیه از اینها در سنه یکصد و پنجاه  
 و نه و واقفیه از امامیه در سنه یکصد و هشتاد و سه و استیه در سنه یکصد و نود و پنج

و آنرا عشریه از امامیه در سنه دو صد و پنجاه و پنج و همدوییه از فرق اسماعیلیه که قائل اند با است  
 محمد بن عبدالله بن عبدالله که ملقب است نزد ایشان بمهدی در سنه دو صد و نود و نود  
 و این مهدی خود را از اولاد اسماعیل بن جعفر میگرفت و دعوی امامت مینمود و در سنه مذکور  
 در نواحی مغرب خروج کرد و بر افریقیه در سنه صد و ستون گشت نسب خود را با بنی قریظ  
 میرسانید هو محمد بن عبدالله بن عبدالله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن  
 جعفر و علمای نسب او درین دعوی تکذیب نمودند و گفتند که اسماعیل بن جعفر قبل از پدر  
 وفات یافت سوای محمد اولاد نگذاشت و ابن محمد در بغداد اولاد مرد و چنانچه سابق گشت و سایر  
 شیعه نیز منکر نسب او و علمای نسب را در حقیقت کارا و اختلاف است نشانه مغرب گویند  
 که از اولاد عبدالله بن سالم بصریست و پسر او در بصره نان بائی بود و نشانه عراق گویند که او  
 از نسل عبدالله بن میمون قلاح اهوازی است چنانچه سابق مذکور شد بهر حال اعتقاد همدوییه  
 آن بود که محمد بن عبدالله مذکور مهدی موجود است و از حدیث پیغمبر روایت کنند که علی  
 و اس ثلثمائة یطلع الشمس من مغربها و مراد از شمس مهدی و از نوزاد مغرب ملک مغرب  
 و اصل حدیث هم از مفتریات ایشانست و تاویل مذکور از محرمات ایشان اگر نیک تامل کنیم اصل  
 عقیده اسماعیلیه انکار شریعت و برهم زدن دینست و حاکم که یکی از سلاطین و ائمه همدوییه بود  
 در مصر حکم کرده بود که هر گاه نام او در مجلسی مذکور بشود مردم سجده نمایند و دعوی میکرد که حق تنها  
 با من کلام میکند و مرا علم غیب ماسل است و افاغیل منکره او را در تواتر بخاید دید و قدمای  
 همدوییه در باطن الحاد و زندقه داشتند و بطاهر مباحثه در زهد و کثرت طاعات و اجرای احکام  
 شریعت مینمودند که قلوب مردم را استمال نمایند و کثیر سوای خویش و گفتند بهین اسلوب جمیع نیز بهین  
 آوردند و اظهار زندقه و الحاد اول قرامطه احدث نمودند و بر معتد عباسی خروج کردند  
 و بعضی دیهات و بلدان را متصرف شدند و در موسم حج یکدیگر مستطعمه یا انبوه بسیار آمدند و از  
 حاجیان مانند خدا سبزه را کسین تیغ بید ریخ ساختند و این واقعه در سنه صد و نوزده بود  
 و رئیس ایشان ابو سعید جنبابی قرامطی بود و بعد از او ابوطاهر قرامطی نیز بدستور پدر

موسم حج بکلمه عظمیه یا خلاق بسیار آمد و در مسجد الحرام بر اسب سوار داخل شد و پیاله شراب  
 در دست داشت و می آتشامید و در قتل حاجیان بمالغنه تمام میکرد و واسپ خوراضفیر که تادین  
 مسجد نشاید و لشکریان خود را فرمود تا حجر اسود را از مقام خود برکنند و او را در کوفه برکنار و فریاد  
 انداختند باز برداشته نزد خود داشت تا بیست سال نزد آن لعین بود تا آنکه در سینه می صد و  
 سی و نه خلیفه عباسی مطیع لام الله ابو القاسم فضل بن المقدر لیبی هزار دینار از این خلیفه خرید و ابو طاهر  
 بن ابی سعید حجر را گرفته در مسجد کوفه در آمد و او را در ستونی از ستونهای مسجد آویخت و اعیان  
 شهر را حاضر کرد و بجنون آنها حجر را بویکل خلیفه سپرد و در آن صحبت ابن حکیم محدث حاضر بود همیشه  
 روایت کرد که بعضی علامات حجر در آن مذکور است و هو قوله یحشر هذا الحجر یوم القیامة  
 وله عینان یبصر بهما و لسان یتکلم به یشهد لمن استلمه یحرق و انه حجر یطفوا علیه  
 الماء و یتحرق بالثار ابو طاهر چون منضمون شنید بطریق استنراخته کرد آتش طلبید  
 و او را در آتش انداخت محرق نشد باز آب طلبید و در آب انداخت در آب نشست و  
 در روی آب ماند و بعد از امتحان تخریب شد و بزبان گفت که حال دین اسلام نزد من ثابت  
 شد و معلوم کردم که انهدام اساس این دین ممکن نیست لیکن مذہب خود گنڈاشت و ظهور  
 حمیر پدید آمد و دید که انهار الموتیه نیز گویند و سابق بتفصیل حال ایشان مرقوم شد در سوره چهار صد و  
 و سته بود و مستطیبا ازینها هم پسر ظاهر شده اند بعد از شروع فتنه تا رسیدن سقظیه آخر فضا ند  
 از روی ظهور استی اقول و به نستعین انچه درین مقام افاده فرموده است بچند وجه  
 مرد و است اول آنکه قول او اول کسیکه بشیعه بقلب گردید جامعه از مهاجرین و انصار  
 و تابعین ایشانند که مشایعت و متابعت حضرت مر قرضی نمودند اگر چه این قول در نهایت صدق  
 و سداد است و علم در عاصی شیعه است لیکن آنچه در تحدید این تشیبه و تمیزین وقت ان گفته  
 غلط محض است چه شیوع اطلاق این اسم بر متابعان حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب  
 علیه السلام در سال یازدهم هجرت نبولیت زیرا که بعد از رحال حضرت سر در کائنات علیه  
 و اله اکمل التحیات الا فضل السلیمات و وقوع قصه سقظیه و تفرخ خلافت بخلیفه اول



صحابه دو گروه شده جمهور با تابع خلیفه کمر سعی بمیان جان بستند جناب امیر المؤمنین  
 علی بن ابیطالب علیه الصلوٰة والسلام بنا بر دو فور کمالات ظاهری و باطنی و فضائل  
 صوری و معنوی و وقوع نص در باب خلافت خود خود را مستحق خلافت و شائسته  
 امامت دانسته در بیعت خلیفه ابا و افتخار فرمودند بنی هاشم و جمعی از صحابه درین باب  
 متابعت و متابعت آنحضرت نموده آنجناب را امام بلا فصل بعد حضرت رسالتآب علیه وآله  
 الصلوٰة والسلام میدانستند ازین هنگام اطلاق شیعه بر تابعان حضرت و لایماب شیوع یافت  
 در حقیقت و اضع این تسمیه حضرت سرور کائنات اند علیکم که الصلوٰة والسلام واحادیثی که از  
 آنجناب در فضائل شیعیان حضرت علی بن ابیطالب بطرق اهل سنت و جماعت موجود است  
 و در کتب این فرقه مذکور در مباحث سابق ذکر یافت فاضل ماصیبت تعجبت بعضی از علمای اهل سنت  
 چون دید که در و داین احادیث منافی غرض ایشانست در صدق و اول آن روایات در آمده  
 تمت متابعت و متابعت آنحضرت علیه السلام بر خود نسبت تقسیم شیعه باقسام شش نموده خود را در  
 عدل و شیعه مندرج ساختند اطلاق این اسم که در حقیقت از قبیل تسمیه زنجی بکافورست بخود کردند  
 ولن یصلح العطا کما افسده الذمی دوم آنکه قول او بعد از شش سال تفضیلی ظاهر شد  
 محل نظر است و دعوی ظهور این فرقه درین شخص اختراع و افتراست بغیر دلیل نقلی که شاید  
 اعتماد باشد ممنوع است معذک شیعه تفضیلیه معنی محصله ندارد زیرا که توصیف مذکور متناقض  
 و متماثل است چه معنی تفضیلیه است انکس اعتقاد بحقیقت خلافت خلفای ثلاثه دانسته  
 یا وصف آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را افضل از دیگران دانسته باشند این اعتقاد  
 سانی تشیع است زیرا که شیعه در اصطلاح اهل اسلام کسی را میگویند که بعد از حضرت رسول خدا  
 صلی الله علیه وآله وسلم حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را امام بلا فصل یا  
 محقق شریف در شرح مواضع میفرماید الفرقة الثانية من الفرق الاملامية الشیعة  
 ای الذین شاکعوا علیاً رضی الله عنهم قالوا انه الامام بعد رسول الله بالنص اما  
 جلیاً و اما خفياً و اعتقدوا ان الامامة تنحج عنه وعن اولاد کافان خرجت فلاناً

بظلم یکن عن غیر هو و اما بتقیة منه او من اولاده یعنی فرقه دوم از فرق اسلامی  
 شیعه است یعنی آنها که بماتبعت و متابعت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام قائل اند  
 باینکه آنحضرت بعد رسول خدا امام است بنص علی یا خنی و اعتقاد میکنند که از آنحضرت و از اولاد  
 امجادش خارج نمیشود مگر بسبب ظلم از اغیار تا بحجت تقیه از آنحضرت و از اولاد ابرار  
 این شیعه تفضیلیه مقوم تناقض و غیر محصل این معنی باشد و در حقیقت تفضیلیه از فرق اهل سنت  
 و جماعت اند از فرقهای شیعه سوم آنکه سبیه را فرقه ملحد و شمر در محل تامل است زیرا که است  
 و دشنام دادن نزد امامیه حرام و ممنوع است آری اشخاصی که نزد امامیه بتواتر ثبوت پیوسته  
 که آنها بر اهل بیت نبوی علیه السلام ظلم و ستم نموده اند ذکر مطاعن آنها نمودن در دعای بد  
 در حق آنها کردن نزد این فرقه سمیت جواز دارد و همینذا این امر داخل در حقیقت تشیع نیست  
 بر تقدیر تنزل آنچه در تسعین وقت ظهور این فرقه بغیر دلیل نقلی که موجب اعتقاد و در کون نفس باشد  
 مسوع نیست و کبر آنکه قول او علمای نسب او را درین دعوی تکذیب نموده اند انج  
 کلامی است ناشی از عدم تو غل او در علم سیر و انساب و عدم اطلاع بر فرقه مقام بر وجه  
 باجمالی این قول بدو و بصرد دست اول آنکه قائل شدن بآنکه محمد بن اسمعیل اولاد مر و مح  
 تحقیق علماء انساب است زیرا که در معتقب بودن محمد بن اسمعیل بن جعفر در میان علمای  
 انساب اختلافی نیست در عمده الطالب فرموده و اعقب محمد بن اسمعیل بن جعفر  
 من رجلین اسمعیل الثانی و جعفر الشاعری اباجعفر الشاعری بن محمد بن اسمعیل  
 من ولد کا هو البهیمض وهو جعفر بن الحسن بن محمد بن جعفر بن اسمعیل بن  
 جعفر الصادق تا آنکه گفت و هو عدد کثیر مجهر بعد از ان فرموده قال الشيخ  
 ابو الحسن العمری و منه من هو بالغرب و ربما کان قد اولد من ثم یوجب ان لا  
 یکذب من ینسب الیه یقول یطالیه بصحة دعواه الی الخ ما قال و خلاقی درین باب  
 ذکر کرده و بعد بیان اختلاف جعفر شاعر گفته اما اسمعیل الثانی بن محمد بن اسمعیل  
 بن جعفر الصادق فاعقب من رجلین محمد و احمد من ولد محمد بن اسمعیل الثانی

الحسين المنقوف واسماعيل الثالث ابنا احمد بن بن الحسن المنقوف جماعة كثيرة  
 بمصر وغيرها منهم نقيب لطاء البين بمصر ابو علي عماد الدولة الحسين بن حمزة بن علي  
 لشجاع بن الحسين المحترف بن اسمعيل نقيب مشق بن الحسين المنقوف ومنهم  
 نقيب الملاك وهو عقيل بن علي بن محمد بن حمزة بن يحيى بن جعفر بن موسى بن علي  
 بن علي الاصح الملقب علوسه بن الحسين المنقوف ووم انكمار بعضه خلفاى  
 عباسية نسبت سلاطين عميدية اسماعيلية را وداينه نمودن اعترافه واکا بر بغداد ودرين باب بنا  
 اعتبار نسبت و قول خصم بنغیر بنیة و برمان غیر مسموع و از منج صحت و سدا و خارج است بیانش  
 آنست که چون تباشیر صحیح دولت عمیدیان از مشرق اقبال دمیدان آغاز کرد بر تلوامع  
 انوار آن اکثر آفاق عالم را در گرفت و بسیاری از بلاد که در قلم و خلفای عباسیه بود مانند مصر و  
 یمن و نواحی آنها در قبضه اقتدار و تصرف انماى عمیدیه ممد وید درآمد و در بزیر و سلطنت شوکت  
 آنها تازند و متضاعف گشت عباسیه تنوم شده صلاح کار خود دران دیدند که از در حیل و کید  
 در آیند و در باب انکار نسب و سیادت عمیدیه ممد وید محضری درست نمایند تا که ده انام از خاص  
 عام از آنها متوجش شده با منامی دولت عمیدیه رجوع نکنند با استصواب بعضی وزیران اول ازین  
 امر متفق شدند چنانچه در روضه الصفا آورده که عباسیه در نسب ممدی طعن کرده محضری نوشتند  
 و خواستند که امر نمایند از بر سر بنخوانند وزیر مقتدر گفت اگر شما چنین کنید علویان نیز نسبت  
 بعباسیان زبان قذح دراز کرده در آن باب محضری نویسند و امر کنند تا بر اوس سنایر لایت  
 بنخوانند و بیچیک ازین دو طائفه شمارا در میان امت قدر قیمت نامند لاجرم مقتدر از سر آن قصه  
 در گذشت انتمی بعد مدتی نهایت حسد و عناد و عنایت بجاج ولدا و غم قادر باشد عباسی او را مصداق  
 این مرام مسم ساخت تا آنکه اشاره فرمود که در باب نفعی سیادت ممد وید محضری نوشتند از کان  
 عباسیه اعترافه واکا بر بغداد که محکوم او امر دیوان او بود در چهار و ناچار بران خط فرور شدادت  
 زور خود ثبت نمودند و تاریخ این کثیر شامی سلطوریست که آن محضرت نوشته شد و سایر اسادات و انتر  
 و تصفات و علمای دار الخلافه بر آن مهر نهادند و از جمله ایشان ابو الفرج ابن جوزی در آن محضرت

نوشت که دلیل بر آنکه این جماعت ادعیایند و از اولاد علی و فاطمه نیستند کلام عبد الله بن عمر  
 که در وقتی که حضرت امام حسین بود اسطه وصول مکاتبات اهل عراق متوجه آن و یار شد با حضرت  
 که لا تذهب الیه فانی اخاف علیک ان تقتل وان جدک قد خایر بین الدنیاء  
 الاخرة فاخترک الاخر علی الدنیاء وانت بضعة منه وانه والله لا یناکها انت ولا احدا  
 من اهل بیتک چه این کلام دلالت میکند بر آنکه خلافت پیچیک از اهل بیت نیر سید محمد  
 بن عبد الله مدعی که در آخر الزمان خواهد بود و معلوم است که آن جماعت پیش از ظهور علامات آخر  
 الزمان مدتی طویل مالک دیار مغرب و مصر و غیر آن شدند پس باید که بنا بر خبر عبد الله بن عمر از آن  
 نبوت نباشد همچنانکه سادات و فقها و قضات و کبار دین مختصر بر آن رفته اند اینست حاصل  
 استدلال ابن جوزی بر نفی سیادت سلاطین ممدویه بر منصب خیر سخافت آن کاشمش القبه النما  
 روشن است بنا بر تئیمه طبایع عوام بر ذکر بعضی وجوه نقص سیادت نموده شود و از جمله بعضی اعلام  
 چند وجه ذکر فرمود اول آنکه کلام ابن عمر مکتوبه درین مقام حجت شود و عیب است که اگر کسی از سادات  
 اهل بیت از احوال آینده خبری دهد بان التفات نمی نمایند و میگویند که علم نبیت مخصوص خدای  
 تعالی است و درین مقام قدح و نسب بعضی از سادات اهل بیت علیهم السلام میکنند و عبد الله  
 ابن عمر را در اخبار غیب عیب نمیکند و از اجمت میدانند و از جمله بزرگواران آنکه شیخ جلال الدین سیوطی  
 شافعی در تاریخ الخلفاء استدلال نموده بر بطلان خلافت خلفای اسمعیلیه با مادی که اینست  
 روایت کرده اند در باب استدلال از زمان خلافت عباسیه تا زمان ظهور مدعی آخر الزمان  
 و بر اهل روزگار پوشیده نیست که تا بحال سالهای بسیار شده که خلافت از آل عباس  
 بیرون رفته هذا کلام وقع فی البین فلیرجع الی ما کننا یصدها ابن کثیر در موضعی دیگر  
 از تاریخ خود مکتوب آن محضر نموده گفته در اول مرتبه که اکابر و علماء با استدعای خلیفه قادر  
 باشد عباسی خط مهربان محض می نمودند سید رضی الدین موسوی نیز با جماع و اگر اه خط بران  
 محضر نموده چون از مجلس خلیفه بیرون رفتت جمت اشعار بطلان آن محضر و اظهار آنچه در اینجا  
 نوشته شده از روی اکره قطع شعری گفت که دلالت بر صحت نسب خلفای اسمعیلیه

داشت یک بیت او اینست بیت

اليس الذل في بلاد الاعاد وبمصر الخليفة العلوي

وخلیفه عباسی چون آن قطعه را شنید راست گفت و شریف طاهر پسر سید رضی الدین و برادر او  
سید رضی علم الهدی را طلبید و با ایشان گفتم آنرا ذکر و ایشان چون سید رضی الدین دین باب بن  
گفتند گفت من این قطعه را گفته ام خلیفه گفت اگر او این قطعه را گفته باید که قطعه دیگر مثل این  
نسب اسمعیلیه گوید و درین باب مرکز سید رضی الدین فرستاد و ذوال قبول کرد و چون سید  
رضی الدین و خاندان او در عراق عرب صاحب شوکت و فضل بودند خلیفه قدرت بر ابانت  
ایشان نداشت لاجرم آن را رضی شد که سید رضی الدین سوگند بخورد که آن قطعه را من نگفتم  
انگاه شیخ ابو حامد سمرقانی و قاضی ابوبکر باقلانی را که از علمای اہلسنت بودند بخاندان فرستاد  
تا او را سوگند داد در عترت الطالب مشروده و قد کثر القول فی نسب الخلفاء الذین استولوا  
على المغرب و مصر و نفاہر العباسیون و کتبوا بذلك محضرا شهد فيه جل الامراء  
بیغداد و انضم الی ذلك ما ینسب الیهم من الاحادیث و سوء الاعتقاد و قد تأملت  
بعض ما حکم من الطعن فیهم فوجدته لا یشتمی لکونه بناء علی ان المهدی و طاهر منسوب  
الی انه محمد بن اسمعیل بن الصادق لصلبه و زمانه لا یمتثل ذلك و الشریف الترخی

النقیب الموانسی مع جلالة قدره محم في الله لا نسبهم حيث يتقلم  
ما مقامی علی الموان و عندی مقول صبار و انفت حمی  
احمل الضیم فی بلاد الاعادے و بمصر الخلیفة العلوی  
من ابوبکر ابی فصن جلد جدی اذا ضا کمنی للبعید القصی

در انوار الریح فی انواع البروج و رحمت اقتان فرموده و من امثلته قول الشریف الرضی  
علیه من الله الرضا جا معا بین الحماسة والمدح والهجی والشکوی تعریفیا لانصرح

قطعة

ما مقامی علی الموان و عندی مقول صبار و انفت حمی

|   |  |
|---|--|
| <p> كما راغ طائر وحش<br/> غلام في غداة المشرق في<br/> وبصر الخليفة العلوي<br/> اذا ضامني للبعيد القضي<br/> جميعاً محمد و علي<br/> واولم بذلك البقح ربي<br/> لانطلاق وقد يضام الابن<br/> في طلاب العلم وخطي بطي<br/> فصوفاً ولم تعز المطة<br/> حيث عذيري قد ورعيني<br/> اقهر من خلقه النهار المنة </p> | <p> واباع محلق بن عن الضميم<br/> اتي عذرا له الى الجحان فل<br/> اليس الدل في ديار الاعادي<br/> من ابويها و هو كاه صوكاي<br/> لف عرق بعرق سيد الناس<br/> ان ذل بذلك الجحور عز<br/> قد يذل العزيز ما لم يشهر<br/> ان شر على اسراع عز<br/> ارضى بالاذى ولم يقف العز<br/> تاركاً اسرته رجوعاً الى<br/> كالذي يخط الظلام وقد </p> |
|---|--|

فتمسح ومدح الخليفة العلوي بمصر ومث اليه بالنسب ومرض لهجاء الخلفاء العباسيين والشكوى  
منهم بعد ان آورده ولما ظهرت هذه الابيات وبلغت القادر بالله اقامته  
واقعدته وبلغت منه كل مبلغ فقعد مجلساً حضر فيه النقيب اباحمد الطاهر والد  
الرضي وابنه ابالقاسم المرتضى وجماعة من القضاة والشهود والفقهاء وبرز اليهم  
هذه الابيات قال الحاجب للنقيب ابى احمد عن لسان الخليفة قل لولدك محمد  
يعني الرضي امي هو ان قد اقام عليه عندنا وامي ضمير اراه من حملتنا وامي ذل اصابه  
في ملكنا وما الذي يعمل معه صاحب مصر لو ذهب اليه وكان يرضع اليه اكثر  
من صنعنا الم نوله الثقابة الم نوله المظالم الم يستغلفه على المرمين والحجاز ويجعلنا  
امير المجمع فهل كان يحصل من صاحب مصر اكثر من هذا وهل كان لو حصل عند  
الا و احل من افتاء الطالبين فقال النقيب ابواحمد ان هذه الشعر بها لم نسمع  
منه ولا رأينا بخطه ولا يبعد ان يكون بعض عداء الرضي عزاه اليه فقال القادر

بالله ان كان كذلك فليكتب محضر ايضاً من القدر من الساب ولاة مصر يكتب  
 محمد خطه فيه فكتب محضر بذلك شهد فيه جميع من حضر في المجلس منهم النقيب <sup>الواحد</sup>  
 وابنه المرتضى حل المحضر الى الرضى ليكتب عليه خطه حمله اليه ابوه واخوه فامتنع  
 سطر خطه واقسم ان الشعر ليس له وانه لا يعرف فامر ابوه على ان يسطر خطه في المحضر  
 فلم يفعل وقال احاط دعاة المصريين وغيلةهم فقال ابوه واعجاباً تخاف من بينك  
 وبنه ستامة فرسخ ولا تخاف من بينك وبنه ست اذرع وخلف ان لا يكلمه و  
 كذلك اخوه المرتضى فعلا ذلك تقيةً وخوفاً من القادر بالله وتكياً له لما  
 اتقى الامر سكت عنه على غل اضره له وبعد ذلك بايام صرّفه عن النقابة  
 ورمّة الطّالب بن نقل ابيات سيد رضى آوروه وقال ابن طباطبا جعفر بن محمد  
 بن اسمعيل بن الصادق عقبه من محمد يقال له الحميد وعقبه من الحسن المعروف  
 بالبيض وعبد الله بالمغرب وجعفر بالمغرب واسمعيل بالمغرب وهو من انساب  
 القطع في صح واول الخلفاء العبيديين عبد الله ابو محمد واحداً وايات انه  
 ابن محمد الحميد بن جعفر بن محمد بن اسمعيل اظهر سلماً من انساب المغرب يوم <sup>الاحد</sup>  
 سابع ذي الحجة الحرام سنة تسست وتسعين ومائتين وثي الحمد يترا نقل  
 في شوال سنة سبع وثلاثمائة وطاك افر يقين من اعمال مغرب وسير ولد فلك  
 الاسكندرية والفيوم وبعض اعمال الصميد وفي بعض الروايات انه ابن جعفر  
 بن الحسن بن الحسن بن محمد بن جعفر الشاعر بن محمد بن اسمعيل قال هو جعفر  
 البيض ثم بعده ابنه القائم ابو القاسم محمد ابنه المنصور ابو طاهر اسمعيل بن محمد  
 ثم ابنه المعز ابو تميم معد بن اسمعيل وهو اول من ملك مصر منهم وانتقل اليها  
 في سنة اثنتين وستين وثلاثمائة ثم ابنه العزيز المنصور بن زر بن معد ثم ابنه  
 الحاكم ابو علي المنصور بن زر ثم ابنه ابو طاهر الحسن بن المنصور ثم ابنه المستنصر  
 ابو تميم معد بن علي ثم ابنه المستنصر ابو طاهر اسمعيل كذا قال الشيخ النقيب <sup>الواحد</sup>

وقيل ابو القاسم احمد بن معد ثم ابنه الامير ابو الحسن علي بن الامير ابو القاسم  
 محمد بن المستنصر في قول الشيخ تاج الدين وقيل ابو علي منصور احمد بن معد  
 ثم ابنه المحافظ ابو الميمون عبد الحميد بن ابي القاسم محمد بن المستنصر ثم ابنه  
 الظاهر منصور اسمعيل بن الحميد ثم ابنه الفاضل ابو القاسم عيسى بن اسمعيل ثم  
 العاضد ابو محمد عبد الله بن ابي الحجاج يوسف بن المحافظ وهو آخرهم قبض  
 عليه الصلاح بن ايوب سنة سبع وستين وخمسة و اخرج الملك منهم  
 بعد ان ملك هؤلاء الاربعة عشر وكانت مدة ملكهم منذ قيام المهدي الى  
 ان قبض على العاضد مائتين واحدي وسبعين سنة منها بمصر مائتين و  
 ست سنين ومنهم المصطفى لدين الله زار بن المستنصر بالله معد بن علي بن الحاكم  
 كان صاحب الدعوة الاشعيرية ومن ولده علاء الدين محمد بن ابي عبد الله  
 حسين بن المصطفى لدين الله زار المذكور وابنه خودشاه قتله المغول ولهم  
 اعقاب كثيرة بمصر والشام وغير ذلك قول او الكرنيك تامل كنيم صل عقيدة اسمعيليه  
 انكار شر الخ وبرهم زون دين است الخ بخطي است ناشي از كمال تعنت و عناد چه اكثر  
 بدو نشان اسمعيليه چنانچه در كتب معتبره و تواريخ مسطور است و خودش هم بران نفس  
 فرموده در زهد و ورع و پرستشگاري و صلاح و تقوى و ديندارى و ترويج مراسم ملت  
 بيضا و تقيد احكام شريعت غواقتصبا سبق از اقران و امثال خود مى رويوند و ادعائى  
 اينكه اگر چه در ظاهر سلطانين مذكور بصلاح و تقوى آراسته گشته باشند لکن در باطن برهم  
 زون دين سامعى بودند چنانچه وجود او است اول آنكه بناى احكام ملت حنيف بكم  
 سخن محكم بالظاهر بر امور ظاهرست از نجاست حضرت رسول القليل مقتداى منافقين  
 بيسته از اصحاب را و باره كافر كيه زبان بكلمه طيبه گويانگرواننده بود بمطنه اينكه اسلام  
 او بنا بر خوف جان و مال است گشته بود معاتب ساخته فاطمه اقدس از اين حرکت  
 ناهنجار او بغايت آزرده گشته در جواب اعتذار و طلب آمرزش او هلا متفقت <sup>قلبت</sup>



ولا عطفك الله لك ولا عطف عنك ارشاد فرمودند شیخ عبدالحق دهلوی در دراج النبوة  
 آورده آنچه مفادش اینست که آنحضرت علیه وآله الصلوة والسلام در بعضی از منوات  
 عبد اللہ بن رواحه را بر طائفه امیر گردانیدہ بجانب انهم کہ دو اذوہ کرده از مدینہ است  
 فرستاده در آن سفر عظیم بن حسانہ بود و عامر بن ضبط در ادبیش آمد بر اصحاب تحسینہ  
 و سلام داد و مسلمانان چون اعتقاد سلام بروی ندا شتند جواب سلام او ندا داد معلم  
 او را بقتل رسانید چون خبر آنحضرت رسید آنحضرت علیہ السلام بر محم عتاب کہ در دو  
 گفت چرا مسلمانان را کشتی گفت نیابرا آنکہ از جهت فرار از موت انظار شعار مسلمانان کرده  
 آنحضرت فرمود لا شفقت قلبی یعنی چرا بشکافتی دل او را تا مقصد او ابدانی فرمود زبان العجبی  
 و ترجمان دل است پس کریمه یا ایہا الذین امنوا اذا صبرتم فی سبیل اللہ فقیبوا  
 ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمننا کآیہ اے آن کسانیکہ ایمان آورده  
 ہر گاہ سفر کنید در راہ خدا بر اے جنگ پس طلب کنید بیان امر او نگویید کسی را کہ برساند  
 بسوے شما سلام را نیستی تو مومن تا آخر آید در نیجا نازل شد پس معلم آمد و در برابر آنحضرت  
 بدوزانو نشست و التماس کرد کہ آنحضرت از برای او طلب آمرزش کند و چون سولہ خدا  
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اذان حرکت ناملاکم کہ فتنہ خاطر شدہ بود فرمود لا عطف اللہ  
 لك ولا عطف عنك نیامزد و خدا ترا و نہ عفو کند از تو پس معلم برخواست حال آنکہ پاک  
 میکرد اشک ہارا بہر دو چادر خود و محمل بعد از ساعتی و بروایتی بعد از ہفت روزہ جان  
 بقا بعض ارواح سپرد و چون او را دفن کردند پیش بیرون انداخت و سہ نوبت دفن  
 کردند زمین بیرون می انداخت تا قبت او را در میان سنگاپوشیدہ گذاشتند  
 دین خبر لسمع ہاپون رسید فرمود کہ زمین فرود میرد کسی را کہ بدتر از دست ما خدا است  
 خواست کہ پند کند شمارا تا متنبہ شوید انتہی نقل عن تسہیلہ و از اسامہ بن زید نیز مانند  
 این حرکت نامہنجا ربو توقع آمدہ معاتب گردید بالجملہ سلاطین اسمعیلیہ دشمن خاندان  
 نبوت و رسالت بودند کہ در صد و اندام اساس شرع متین در و چہ بر ہمزدن

قواعد دین بسین میبودند بلکه از اینجا که سلسله نسب ایشان بجناب سرور کائنات علیه  
 وآله الصلوة والسلام منتهی میشد سلاطین مذکور خصصاً قداماً آنها سعادت خود در  
 احیای مراسم شریعت مظهره آنحضرت دانسته و اجرای احکام کمر سعی بمیان جان بستند  
 و قبیله فرودگذاشتند نکردند چنانکه کتب سیره و تواریخ بآن ناطق است و خود اعتراف بآن  
 فرموده درین امر ظاهر ایشان با باطن و ساز بود و زعم خلاف آن که ناشی از توهمات و  
 ظلمانیه است بغیر نقل از کتابی معتبر که شایان اعتماد تواند بود مسموع و معتبر نیست تعجب  
 درین است که اهل شقاق و خلاف شایع اتغال و قبایح اعمال بنی امیه و بنی مروان  
 را که دشمن خاندان حضرت رسول کریم و مخرب بنیان شریعت متین بودند با آنکه اکثر  
 آن کفر و زندقه بود و در کتب معتبره اهل سنت مسطور است کان له یکن انکاشته بر مجال  
 حمل میکنند و آن فحار ناکار را روح دین بسین می پندارند و حکم بحال اسلام و قوت بیان  
 آن قوم سر ابا کوم میکنند و خصائل حمیده و شمائل پسندیده اکثر سلاطین اسمعیلیه را حمل  
 بر نفاق و زندقه و الحاد می نمایند یعنی را بغیر از بعضی و عداوت اهل بیت سرورالش  
 و جان و دوستی و محبت خاندان بنی امیه و بنی مروان بسبی معلوم نمی شود و فاعتباروا  
 یا اولی الابصار و اینجا بعضی از اطوار نکوسیده رؤسای اموی و مروانیه و حسن ظن  
 اهل سنت درباره آنها رقم زده کلام بیان میگردد و از آن جمله احوال خسروان مال ابوسفیان  
 صخر بن حرب است که از مولفه القلوب و راس رئیس مشرکان و سر دشمن کرده احزاب  
 و ارباب طغیان و پشت و پناه منافقان بوده و بارها با جناب سرور عالم محاربات نموده  
 ابن عبدالبر که از اکابر محدثین اهل سنت است در امتیاع و در ترجمه او آورده که طالق و یا  
 میکنند که سه پشت و پناه منافقان بود از آن نایکه اسلام آورد و در جاهلیت بهر سبب  
 زندقه یقان و دهریان بود از حسن بصیری مروسیست که ابوسفیان درآمد نزد امیر المؤمنین  
 عثمان بن عفان وقتی که رسید خلافت بوی و در آنوقت نابینا شده بود و گفت گردید  
 است خلافت بسو تو بعد از تیم و عدی پس بگردان از آن بنی امیه را و نیست آن ملک

پس در می یابیم بنیاد را زنده و زرخ را پس بانگ زور روی عثمان و گفت بکنند خدا با تو  
 بچرخ بکنند و بدر کرد او را از پیش خود و شیخ عبدالحق در مدارج النبوة آورده که چون در روز  
 نین نهر بمستی بر مسلمانان واقع شد ابوسفیان گفت بطل السحر محصل کلام آن شقی است  
 که محمد که کار خود را بسحر و جادو از پیش برده بود اکنون باطل گشت باین همه عقائد و بدعت  
 در حق او میگویی حضرت اسلام از آن جمله والی شام معاویه بن ابوسفیان الهذلیت او را خال  
 الموشین گویند جنابش استخفاف شرایع اسلام می نمود چنانچه روزی بر اسیه خواندن  
 خطبه بر عطف بالایه نمیر بر آمده گوزی را کرد و گفت یا ایها الناس ان الله خلق ابدانا  
 وجعل فیها ارواحا فاما مالک الناس ان یخرج منها روحا من عصمتهم صوحان که  
 در آن مجلس حاضر بود برخاست و گفت اما بعد فان خرج الابرار و اح فی التوضیة  
 ستة و علی المناکر بدعة و استغفر الله لی و لکم کذا فی ربيع الا برار للزختری  
 صاحب لکشاف و گیس عبد اللہ بن ابی سرح برادر رضاعی جناب عثمان بن عفان که در  
 صدر اسلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را بر اسیه کتابت وحی معین فرمود بود و بعد چنانکه  
 گمراه شده میگفت که محمد نمیداند که چه میگوید من هر چه میخواستم منو شتمم و روایت آنکه  
 گفت چنانچه وحی بر محمد نازل میشود بر من هم وحی می آید با آن جمله مرند گشته کیفار بیعت و او  
 که بزرگ کرده بود آنحضرت در فتح مکه خون او را با جماعه دیگر پس پناه جست بعثمان در  
 عفو و شفاعت پس قبول نکرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر چند خواست عثمان  
 روز بیعت میگرفت آنحضرت صلعم از مردم عثمان او را در میان مردم آورده ایستاد  
 کرد و گفت ای پیغمبر خدا بیعت میکنی عبد الله قبول کن بیعت او را پس روسه آورد  
 آنحضرت با صحاب و فرمود آیا بود در میان شما مردی که رشید که بر خیزد بیوسه و سه  
 وقتیکه باز داشتیم دست خود را از دست وی و بکشند ویرا گفتند ای رسول خدا  
 اگر اشارت می کردی بچشم و ابروی کشتیم او را فرمود که نمی سرزد پیغمبر را که چنانک زنی  
 از روسه بی توقع آید کذا فی مدارج النبوة و غیره و بعد از آن خلیفه ثالث او را بصورت

مقرر ساختند النزاع و ظلم ستم کبر رعایای مصر از و بظهور آمد از غایت استمار حجاج بیان  
نیست در مباحث گذشته مشروطاً مبعوض بیان آمده با اینهمه قبایح اعمال و س  
شیخ عبدالحق در ترجمه و س می نویسند آورده اند که بدون آمدن ابی سرح بسوس رمله  
و چون وقت صبح شد گفت خدا و خدا بگردان آخر عمل از نماز صبح بن وضو کرد و نماز گذارد و سلام داد  
بدست راست پس میخواست که سلام بدست چپ دهد ناگاه قبض کرده شد روح او  
شیخ محقق بعد از این روایت ضعیف موضوع میفرماید که از اینجا معلوم میشود که توبه ایست  
بود و واقعتش سبب گزندت کس ندانست که آخر بچه حالت گذر داشتی بر مثال زکی خیر مخفی  
نیست که قول او کس ندانست که آخر بچه حالت گذر در مقابل قبول نفرمودن آنحضرت  
بعیت عبد الله را در کمال اسارت اوست چه این سخن مجمل موهم تقریض با جناب است  
لیکن بعد و تمجیدك الشیء یعنی ویصم جناب شیخ را بر این اسارت اوست آوردن  
هذ الشیء عجب و دیگر میزد بن معاویه بن ابی سفیان است با قطع نظر از سفک و مار  
و قتل شهیدان که بلا مباهات مرت عمه خود را بر خود مباح فرموده و در قصیده مشهوره که از  
سنگومات اوست در استمال شعر مضمون این بیت بیان گذر نموده که  
فان حرمت یوما علی دین احمد فخذها علی دین المسیح این موعود  
دیگر عبد الملک بن مروان است بنا بر حدیث در اسلام اول مناره و اول کسی است که نبی از معروف  
نمود ابن اثیر در تاریخ کامل میفرماید و قال عبد الملک السعید بن المسیب یا ابا  
محمد صورت اعمال الخیر فلا استریه و اعمال الشر فلا اسأله فقال الآن نکامن  
فیک موت القلب و کان عبد الملک اول من غدر فی اهل اسلام و قد تقدیر  
قوله لیس و بن سعید و کان اول من نقل الدیوان من الفارسیة الی العربیة  
و اول من فنی عن الکلام بحضرة الخلفاء و کان الناس قبله یراجعون و اول  
خلیفة فعل و کان یقال له رشع الحجاره و اول من نحی عن الامر بالمعروف  
فانه قال فخطبته بعد قتل ابن الزبیر و لایا مرنه احدی من الله الا ضربت عفتهم

اتمی دیگر ولید است که از خلفای بنی مروان بود اطوار نکو حمیده اش زیاده از آن است که این مختصر  
 گنجایش آن داشته باشد بحکم مالید رک کلمه لایترک کلمه در مقام مذکر بعضی التفارقت در تاریخ  
 خمیس گفته عن صالح بن سلیمان قال داد الولید ان حج وکان یشرب الخمر فوق ظهر الکعبه  
 و قتل من کفر بآیه و فسقه کثیر من ذلك انه دخل یوما فوجد ابنته جالسه مع داوقها  
 فبرک علیها و اذال بکادتها فقالت له الذ اوة هلا دین الجوس فانشده  
 من اقبل للناس مات غمما و فاز باللذة المجهود

یعنی از صالح پسر سلیمان مرویست که گفت ولید را ده حج نموده بر بام کعبه مجلس شرب آب راسته  
 بتجرح راجح اقدام نمود و از کفریات و فسق او چیزهای بسیار منقول است و از آن جمله اینکه  
 روزی در بکبت سرای خود زحمت او بار برده بود در آنجا دختر جمیل خود را یافت که با او و خود  
 نشسته بود آن به آنقدر آویخت و از آن به کارتش فرموده

|                        |                        |
|------------------------|------------------------|
| در طالع شخص و وقت نخوس | کافاق ز خیر بود مایوس  |
| مه در الم محاق بوده    | بر طیس در احتراق بوده  |
| در هر دو ستاره از نظر  | ترجیح و معت سابله مهیا |
| از زلف در رخ مه دل آرا | در عقرب بود ماه راجا   |

این قرآن الحسین در برج نار می اتفاق داد و او در عرض کرد که این عمل شنیع از آئین  
 مجوس است آن فاجر بنا بکار این بیت خون که منهنش آنست که هر که نگاه داشت مردم کرد  
 بنم جان و او در جسارت کنند و لذت فانیگر وید و میری و حیوانه الجوان غیر ماید قانا  
 الحافظ ابن عساکر و غیره انهمک لولید من شرب الخمر لذاته و من فضل الاخرة و مرآة ظهما  
 و اقبل علی القسیف و الله هو و التلذذ مع التذم و المغانین و کان یضرب بالعود و یوقع لجام  
 و یشی بالدف و کان انتمک محارم الله تعالی قیل له الفاسق و کان کل بنی امیه اذناه تاومر  
 و ظنا و اعرفهم باللذة و النجوة و الحدیث و کان جوادا مفضلا و مع ذلك لایسکین فانت حرمین

للشرب الساع ولا اشد عجبنا وقتها واستخفافا بالامه من الوليد بن يزيد يقال انه وقع جارية  
له هو سكران وجاءه المؤذنون يوذون بالصلاة فخلع لايصل بالناس الا هي فلبست ثياب  
او تنكرت وصلت بالمسلمين هي جنبه سكرى قيل انه اضطلع بركة من خمر كان ذا طرب لقمي نفسه  
فيها ويشرب منها حتى يتبين النقص من اطلرها وحكى الماوردى في كتابه ليدن والد بن اعنه  
انه تقال فيما في المصحف شرح له قوله عز وجل استفتوا اذ ذاب كل جبار عنيد ثم المصحف وانما يقول

ان وعد كل جبار عنيد      فها ان اذالك جبار عنيد

اذا ما جئت ربك يوم حشر      فقل يا رب مرتضى الوليد

فلم يلبث الا اياما حتى قتل شرقتة واصلب راسه على قصره انتهى  
محصل معنى انكروا شراب خمر لذات دنيا منكم و آخرت را پس پشت انداخته بود و در  
لهو و لعب و هجرت و استن با ندامه بنفیان مصروف بود و انواع مزامیر مانند دوف و طبله و نونی  
مینواخت و هتک محارم الهی نموده تا بحی که مقلب بفاسق گردیده بود و در ادب و فصاحت  
و عرافت کما ملترین نبی امیه در رفت و نحو و حدیث عارف ترین آنها بود بصفت بود خوشش اتصاف  
داشت با اینهمه در نبی امیه در مدامت نمودن بر شراب خمر و سماع و سخنگی و هتک استخفاف با  
است کسی از روزیاده تر نبود و مرویست شبی در حالت مستی با کینه کی مقاربت نموده بود وقت  
بادامه نمودن او را بقیام جماعت نماز اعلام نمود آن بداخته سوگند یاد کرد که امروز نماز با مردم بغیر  
این کینه کسی نگذارم پس آن کینه پوشاک او پوشیده در حالت جنابت و سکر با مردم مسکین  
م نمود و گفته اند که ولید جوفی ساخته و ویرا از شراب پر کرده بود و هر گاه در طرب می آمد خود را  
چون ضعیف انداخت و آنقدر شراب بنیجورد که لرزه در اطراف او دیدید آمد و ماوردی که از اکابر  
ی شافعیه است در کتاب دین و دنیا روایت کرده روزی ولید صحف مجید بطریق تفاول نمود  
که بر میر آمد و استفتوا اذ ذاب كل جبار عنيد آن اسما و منند صحف را پاره کرد و این ابیات  
اصول مضمون آنها اینست ایاه جبار عنید را و عیدینی پس اینک تمام آن جبار عنید  
خلیفة محصل

فانه قال فنه

و هر گاه روز محشر بخوبی برود در کار خود حاضر نشوی شکایت من عرض عرض برسان و بگو ای پروردگار  
 من و لیدم را پاره کرد انتمی با اینهمه خصائل پسندیده و شامل حمیده نشان از استانت آنها را از  
 آنها عشر خلیفه شما زند و وجودنا مسعودت را باعث تقویت و اعزاز از زمین متین می انگارند  
 از آنجا که حاج بن یوسف که قدوه اش را در عمده ظلمت بگردار و سپه سالار عبد الملک وانی و حسن  
 از حسنات جنابش و در ظلم و جور ضرب المثل بود روزی جماعتی توار را دید که بریارت حضرت  
 رسول مختار شتوند و بطوان حجه مبارکه مشغول آن نابکار گفت اما یطوفون با عواد صرصة  
 یعنی بدستیک این گره که در چو بهار استخوانهای بوسیده را اطوان میکنند هکذا نقل المذنب فی الکامل  
 و میری شافعی در حیوة الحيوان بعد از ذکر این قول و بیان اینکه بعضی آنها تکفیر او این قول نمودند  
 که سعی در انتصار آن ظالم بسته میفرماید لکن بروی عن عمر بن عبد العزیز انه دای الحجاج  
 فی المنام بعد موته وهو جيفة منننة قال ما فعل بك قال قتلنی بكل قتیل  
 قتلة الاسعید بن جبیر فانه قتلنی به سبعین قتلة فقال له لما انت  
 تنظر قال ما ينظر الموحدين فهذه ينفي عنه الكفر و يثبت انه مات على التوحيد  
 یعنی از عمر بن عبد العزیز روایت که در حجاج را بعد مرگش خواب دیدم الا انک او جفیر بود  
 گفت خدا تعالی با توجیه که در حجاج گفت مرا عوض بقتولی کیبا گشت مگر سعید بن جبیر که در قصاص  
 او هفتاد بار مرا گشت عمر پرسید اکنون چگونه که این چیزی گفت منتظر آنچه موحدين انتظار آن بینمایند  
 و میری فرمود این خواب که بر عمر او بران قاطع است کفر از او نفی میکنند و مردن او را بر توحید  
 باثبات میرساند بلخص کلام آنکه ناصب و اقران او خود را مالک القلوب و عالم الغیوب تصور نمود  
 میفرمایند که زهد و ورع و تقوی و سایر اعمال اجزای حکام شرعی و امر معروف و نهی منکر که از قدما می  
 سلاطین اعمالیه بود قوی می آمد و از روی کتب سیر و تاریخ ثابت است که با علم شریف کشف میدنیم  
 که همه آن بجهت ریاء و صبح بود و در حقیقت مقصود ایشان بهم اساس شریعت بود و از خلفا و امرا  
 اموی و مروانیه اگر چه با ظاهر انواع ظلم و جور و سفاک و ما و اقسام فسق و فجور و تنگ دست ترین

همدار می شده به آن عند الله ماجور وعند الناس مشکور است اگر چه این جماعه بطاهر تنگ  
 حرمت شریعت میبودند لیکن غرض اصلی اینها ازین امر ترویج دین مبین بود آنچه در باره حاکم  
 نوشته بخند وجه مدفوع است کی آنکه مراد از سجده مجرد آنجا بطریق خضوع و سجده نیست و  
 تعظیم است نه سجده عبادت و آن مستلزم محذور می نیست و قریب این  
 از جمله اسل دیگر نیز بوقوع آمده در سلسله علییه عالییه تیموریه در عهد بلوچستان  
 جمجا حلال الدین بک بکباد شاه و نور الدین جهانگیر بادشاه معمول بود که  
 وقت شرف اندوزی ملازمت باریابان بارگاه آسمان جاه سجود میباید نمودند و در خاندان  
 چشمتیه نیز معمول بود که در وقت حضور بخدمت مشایخ عظام مانند شیخ قطب الدین خجندیار کالی  
 شیخ فرید الدین شکر گنج و سلطان نظام الدین معروف باولیا و غیره هم میدان مراسم سجدهات بقدیم  
 میرسانیدند تا الآن این سنت سنینه در خاندان اکثر مشایخ متصوفه جاری است که در وقت حاضر  
 شدن بخدمت مشایخ متصوفه میدان سجده اقدام مینمایند و قبور این مشایخ عظام را مردم  
 سجد میکنند و از آنجا که این بخت تفصیل هر چه تمامتر در باب تعقیبات بمعرض بیان آمده دین  
 مقام در بیان اجمالی اکتفا رفت باجمله نهایت آنچه بر حاکم جرمیه اثبات نموده است  
 که مردم را بسجود و خضوع به بعضی افراد اشرف مخلوقات که انسان است و بعضی افراد  
 اشرف اصناف که سادات عظام اند تکلیف نموده بود و تعظیم آنها حقیقت مقتضی  
 تعظیم و احترام جناب سرورانام علییه و آله الصلوٰه و السلام در سلسله عباسیه شیخ ترازین بوقوع  
 آمده و تکلیف مقتبس از مشکاه انوار آن مقتدیان است بیانش آنست که زبیده خاتون حرم  
 محرم بارون الرشید عباسی که از مشاهیر خواتین عظام است بوزینه پرورش نموده بود و برای او  
 جاه و خدمت خلیل چشم مقرر فرموده عشرت ناس را که اشرف ملکوتانند مقرر فرموده بود که در پیش آن زبینه  
 که از مسوغات و اشرف مخلوقات است کوشش نموده باشند که نهایت مرتبه نازل و خضوع است و در حقیقت  
 آنچه محض بتجای سوم جاالمیت است چه شکر کنند هنوز بنا بر آنکه این حیوان حسب متصور بصورت



هنوماست که بی از حسنا و کیش آنها بود بسیار منظم و کرم می پندارند ابو اس بن حمد  
که بی از ششایر است در مدح سالدین با عملیه مصریه هر دو به طریق تعریض خلفای عباسیه میگویی قطع

ما فی دیار هم الخمر مقصد ولا یوقهر للسوء مقصم  
ولا تبیت لهم خنثی بنادهم ولا یری بهم فرد له چشم  
در انوار الروع گفته الخنثی عبارة عن ندیم المتوکل وبالقره فرد اکان  
لزیبده طالت الناس بالسلام علیه وجعلت له خنثما واتباعا حتی قتل  
یزید بن مرید الشیبانی انتهى اقول وبه نستعین تمام قصیده برین نهج است

قصیدک

|   |   |
|---|---|
| <p>الحق مقتضی والدین محترم<br/>یا للرجال اما لله منتصر<br/>بنوعی دعا فی دیار هم<br/>مجلیون باصفی فرد هم وشل<br/>للتقین من الدنیاعوا قبها<br/>لا تطفین بنی العباس ملکهم<br/>الفرون علیهم لا ابا لکم<br/>وما یوازن یومابینکم شرف<br/>ولا لجدکم مسعاة جد هم<br/>قام النبی بها یوم الفدی لهم<br/>حتى اذا أصبحت فی غیر صاحبها<br/>فوادعوها بنو العباس ملکهم<br/>که عدله لکم فی الدین واضحة</p> | <p>وفی ال رسول الله مقصم<br/>من لطفاته و مال الدین منتقم<br/>والامر تملک السوان الخدم<br/>عند لوردد و اوقش برهم لم<br/>وان تجل فی الظالم الاثم<br/>بنواعی موالیهوم وان ذعموا<br/>حتى کان رسول الله جد کم<br/>ولا تساوت لکم فی موطن قدم<br/>ولا ینثلیکم من امرهم اسم<br/>والله یشهدکم الاملاک والامم<br/>باتت تنازعها الذوبان الخمر<br/>ولا لهم قدم فیها ولا قدم<br/>و کم در لرسول الله عند کم</p> |
|---|---|

انتم له شجعة فيماترون و في  
 هيما ت لا قربت قرني ولا نسب  
 يا جاهل اني نساويهم تكتمها  
 يا امة الخمر كفوا عن مفاخركم  
 ضلوا الفخار لعلا ميين ان شئوا  
 لا يمشون بغير الله ان غضبوا  
 تشي التلاوة في بياتهم سجرا  
 منكم عليّة ام منهم وكان لكم  
 ام من تشادله الامان سلبه  
 اذا تلاوا سورة غني امامكم  
 ما في ديارهم للخم مقتصر  
 ولا تبنت لهم حتى تنادمهم  
 الركن والبيت الا ستامنزلهم

اخذكم من بينه الطاهر نديم  
 يوما اذا اقتضت الاخلاق والشيم  
 غزير الرشيد بموسى كيف ينكمر  
 لمعش بيهم يوم الهياج دم  
 يوم السؤال من الدين ان علموا  
 ولا يضيعون نحو الله ان حكموا  
 وفي بيوتكم الا وثار والنعم  
 شيخا المغنّين ابراهيم ام لهم  
 عليهم ذوا المعالي ام عليكم  
 قف بالذي اذالتى بعفها القدر  
 ولا يوتهم للشوء معتصم  
 ولا يربس لهم فرد ولا حشم  
 وزموم والصفا والخيف والحرم

شرح قصيدة گفته قوله منكم عليّة هي عليّة بنت المهدي كان الرشيد  
 لا يصبر عنها وعن أخته واحتمها عباسية وعن جعفر بن يحيى البرمكي وكان  
 يتناولوا الخمر في مجلس الشراب فكان ينزوي بعضهم على بعض كالعايز وكمسا  
 ملكت الرشيد بويج لابنه الامين قال لعنته لمانكحها  
 السيف بكر افهالت له وهل ترك ابوك بكر اقال الشاعر  
 في المهدي يزني بعمانه يلعب باله نوق والصولجان  
 ابد لنا الله به غيره ودس موسى فخير الخيزران

وموسى هذا هو الملقب بالمهادي والخيزران امه وكان مولعا بنتا كاهها انتهى

الشيخ

بتقدیر تسلیم میگویم که حاکم آخر باید قهراً توفیق از امتثال این امور توبه و انابت نموده تا  
 بجایگزین بوس را که در وقت مشرف شدن بجنودش معمول بود منع کرده و مردم را  
 از دعا نمودن و صلوات فرستادن و از زمین بوس نهی نموده و این خاکان رو فیما بین  
 سیفر ما در فی سنة ثمان و اربعمائة امر بهدم الكنيسة المعروفة بغمامه و جمیع الكنایس بالدار  
 المصرية و ذهب جمیع ما فیها من الاکلات و جمیع ما بها من الارباع و الاجناس المسلمين  
 و متابع اسلامه جماعته من التصاری و فی هذه السنة نهی عن تقبیل الارض و عن الدعاء  
 له و الصلوة علیه فی الخطب و مکاتبات ان يجعل عوض لك السلام علی ما یلو من سبغ ای التائب من الذنوب  
 کمن لا ذنب له از وزیر و بال این مشیخ بری الذمه بوده باشد و تشویق مشیخین که تدریس فرسوزی را بخندارند و  
 نخواهد داشت و بگزارانکه دعوی مناجات با و تعالی باعث تکفیر مدعی آن نمیتواند شد  
 چه بسیاری از مشیخ صوفیه دعوی مکالمه با جناب باری عزرا شده نموده اند و احدی از  
 اینست آمارا تکفیر کرده در نفحات الانس آورده عین القضاة همذانی در مصنفات خود  
 آورده که شیخ احمد خراسانی یعنی ابوبکر نساج در مناجات گفت ای الحکمة فی خلقی جواب آه که  
 الحکمة فی خلقک سریدی فی مرارة و حک و ضمتی فی قلبک انتھ در نفحات در ترمیم  
 شیخ الاسلام احمد جامی در و اتمه طویل مینویسد که بردار گوش بار که درم یعنی خمر را از گوش  
 در رفتن کیدی میگرد و من سخت ویرا میرنجانیدم تا زود باز آیم که دل بجز برفیان متعلق دارم  
 ناگاه آوازی سخت بگوش من رسید که احمد بن حیوان از چارنج میباری ما او را فرمان نمیدهم  
 تا برود از شنعه عزیز سخوابی قبول نمیکند از ما چراغ زین سخوابی تا از توبه قبول کنیم روی بر زمین نهادم  
 و گفتم آهی توبه کردم که بعد از آن خمر نخورم اتقی نظائر این بسیار اند مقام از تفصیل و استیفا  
 این است در رساله غوثیه جناب پیر دستگیر رضی الله عنه ضمن سوال و جواب باری جلشانه  
 سائر و دائر است شهرت آن غنی از ایراد ان در نیتقام است الحاصل اگر مخدومی را اطلاع  
 بر این اقاویل حاصل است ایراد بر ادعای حاکم وجهی حاصل ندارد و اگر این اقوال بنظر سامی

نگاشته است اول تحصیل اقوال مشایخ عظام ضرور است بعد از آن متوجه بقصص ابرام قول خصم  
 شدن و دیگر آنکه اگر دعای او نیست که حاکم او دعای علم خیر بطریق استبداد و استقلال غیر  
 استفاضه از جناب غلام الغیوب میکرد و این معنی در حیرت است و اگر او دعای بعضی از علمای  
 بطریق الهام را داده که در اسلام است و مخدوری ندارد زیرا که او دعای بر علم خیر بتعلیم و تلقین  
 غلام الغیوب بالهام یا شیخ روحانیست طبیعت کلیه عالم یا طبایع جزئی که اخبار از سوا رخ  
 وقایع امور متقبله بکنس نمایند بعد و بعد نیست نظائر آن مشایخ صوفیه را اتفاق افتاده است  
 آن در مقام است است الاجرم نجوای صلایدن کلا کلا بترک کله بزکر برخی از آن گفتا نموده  
 و نفحات و ترجمه شیخ سیف الدین عبد الوهاب نوشته وی فرزند شیخ عبد القادر است وی  
 گفته هیچ ماهی از ماهها نبوده مگر آنکه پیش از آنکه نوشیدی بیامدی پیش و الدین اگر چنانکه  
 در وی نبودی و سختی مقدر شده بودی در صورتی ناخوش بیامدی و اگر نعمت و خیری مقدر  
 شده بودی در صورتی نیکو بیامدی آخر روز جمعه سلج جادوی الاخرستین و خمسایه جمعی از مشایخ  
 در محبت وی نشستند بودند جوانی خوب روی در آمد گفت السلام علیک یا ولی الله من  
 ماه جمیع آمد و تا آنکه امنیت گویم و در من روح بدی و سختی مقدر شده است در ماه جیب هیچ ندید  
 مردم مگر خیر و نیکوی چون روز یکشنبه سلج توجب شد شخصی که ریه المنظر آمد و گفت السلام علیک  
 یا ولی الله من شهر شعبان آمده ام که تا آنکه گویم مقدر شده است در من انقاسی خلق  
 ایندا و گران در حجاز و قتل خودش در خراسان چون ماه شعبان آمد هر چه هر جا گفته بود و تمام  
 شد شیخ در ماه رمضان چند روز بیمار شد روز دوشنبه نسبت و نهم رمضان جمعی از مشایخ  
 پیشی حاضر بودند چون شیخ علی مستقی و شیخ نجیب الدین سهروردی و غیره شخصی باهما و و  
 و قار تمام در آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رمضان آمده ام که تر اعتذار کنم از  
 آنچه مقدر شده بود در من و دواعی کنم ترا که آخرین اجتماع منست با تو پس باز گشت و روح الاخر  
 سال دوم از دیار رفت و در رمضان دیگر نیافت استی نیز در نفحات از صاحب فتوحات او شیخ

خود ابو عبد الله الوان نقل کرده است که وی گفت روزی از پیش شیخ خود این چنین برآمدم در محراب  
سیر میکردم به درخت و گیاه که می رسیدم میگفتم مرا بگو که فلان غله را نفع میرساند و فلان ضرر را  
وضع میکنم و از هر حال حیرتی رو ندا و پیش شیخ خود باز گشتم و قصه را با وی گفتم شیخ فرمود  
ما ترا از براس این تربیت نه کرده بودم این کان منک لفتار و التنافع  
حين قلت لك انها نافعة ضارة فقال يا سيد التوبة القصة و بغير آنکه  
انچه گفته افاعیل منکره او را از تو ابرج باید دید تو بلی هست فیصحت کننده آمر با نيقول لپه اتمثالاً  
للام الرفع الاشراف رجوع به کتب معتبره تا نچ نمودیم آنچه صدق قول اوست در تو ابرج مذکور  
نیست بلکه صاحب روضه الصفا تصریح بتکذیب نموده می فرماید که در زمان الحاکم بامر الله امر  
بعرف و نهی از منکر بجای می رسیده که حکم شده تا چکیس ربیع و شرای خمر و سائر مسکرات اقام  
نمایند و ادانی و ظروف خماران شکسته و کشترا بهار نخته گشت و مصطلبه و سائر مواضع فسق و فجور مانند  
کندن مو و کشتادن روی و پس بنمازه و غیر آن بر نسوان ممنوع گشت و در بعضی توابع مستطور  
است که چون مردم از شراب خوردن تارک نمیشدند حکم کرد تا اکثر بانمات را خراب ساختند و فرمان او  
تا حجت زمان موزه نمود و زنده تا ایشان قطعاً از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری  
بپوش سوار نشوند و اگر بچهار یا شتر سوار شوند از رکاب آهنی اجتناب نمایند و فرمود تا با مدارس  
بنایک و نذ و علما و فقهار منصوب ساخته اسباب و املاک فرادان بر آنها وقف فرمود و اینست  
انچه در باب توابع در احوال حاکم نوشته اند این خالکان در وفیات الاعیان در سیر حاکم بامر الله می نویسند  
منها ان یمنع عن بیع الفقاع و الملوخیا المتخذة بها و الجوز و السمک الذی لا یقتل به و امر بالتشدد  
فی ذلك المبالغة فی تأدیب من یقرض شیئ منه و منها ان فی ثنین و اربع مائة منی عن بیع النبیذ  
قلیله و کثیره علی اختلاف انواعه و نهی التجار عن حمل الی صیفر رجوع بعد ذلك منه جملة کثیره  
و امر فی جمیعها و یقال ان مقدار الذی عزموا علی اهرافه کانت خمسمائة دینار و فی هذه  
السنة منع عن بیع العنب و قطعوا کثیرا فی کرمها و سورها بالارض و جمیع ما کان

فی مجاز نهان من العسل فكانت خمس جرة وحملت الى شاطئ النيل  
 وكسرت وقلب فی بحر النيل وفي هذه السنة امر النصارى واليهود  
 ان يلبسوا العمائم السود ويعمل النصارى فی اعناقهم الصليبان وفي اعناق  
 اليهود الجلاجل وان يكون ركبهم من الخشب ولا يستخدموا احدا  
 من المسلمين ولا يركبوا شيئا من المراكب المحلاة وان يكون مركبهم حمارا وفي سنة  
 اربع واربعمائة امر ان لا ينجم احد ولا يترك في صناعة النجوم وان ينقل المنجمون من البلاد  
 بخصر وابيضهم الى القاضي مالك بن سعد الحاكم بمصر وعقد عليهم  
 نوبية واعفوا من النفي وكذلک اصحاب الغنا وفي شعبان هذه منع  
 النساء من الخروج الى الطرقات ليلا ونهارا ومنع الا ساكنة عمل الخفا  
 النساء ومنع عن دخول الحمامات ولم تزل النساء ممنوعات عن الخروج  
 الى ولادة الظاهر المقدم ذكره كانت مدة منعهن سبع سنين اشهر انتهى مختصر  
 ما لبعض معان ان بناير ياس خاطر عبا سيان افعال حميده اش را صورت اعمال نكو ميدي  
 اظهار زمانه بناط اعتبارت بالجملة خلفاى اسماعيلية ورتب ورج احكام شرعية ترا بقدر وسع  
 وقيد فروگذاشت نمى فرمودند چنانچه خوش هم بان تصريح کرده و آنچه بقراط و بعض  
 از اولويه نسبت ميکنند ایشان از ان بسبب ظاهر و باطن مبرا اند و در كتب معتبره تاريخ  
 كبر و در استخبره خبرى كه بر تخریب دين از سلاطين مذکور دلالت داشته باشد  
 ذكر كبريت از اطالست كلام نيند شيميه بر اى اطمینان خاطر عوام بذكر برشى از احوال  
 سلاطين مذکور از روضه الصفا ما درت نموده ميفرمايد بنشين كسى كه از اسماعيليه متصدى  
 حكومت گشت از الو القاسم محمد بن عبد الله المناقب بالممدى بود و او در سنه ست و سبعين  
 هجرت در افرقيبه بجا و نت و مظاهرت ابو عبد الله صفونى خروج كرد و با هر كه محاربه  
 مينمود و متظرفه متصور ميگشت در صد و دوقروان قلعه در نهايت رحمانت و زانند بنياد

نهاد و ممدیه موسوم گردانید و در ایام دولت خویش با نواح اطراف ولایت مغرب  
 لشکر با فرستاد مجموع را در حیطه تصرف و تسخیر در آورد و ضبط اندلس و قیروان و طرابلس  
 و امثال آن فراغت یافت پس خویش را بتسخیر دیار صربا لشکر گران روان کرد و مقتدر بجای  
 سونس خادم را با سپاه تجار در برابر فرستاده محاربات روی نمود مونس در آن سال  
 مردانگی را بجای آورد و گوینده نوبت با قایم حرب کرد آخر الامر روی بفرار نهاد و یار  
 و صید بلویه استخلص گشت چون مدت بست پنج سال از خلافت مهدی بگذشت در حصار  
 مهدیه روی بعالم آخرت آورد زمان عمر او شصت و دو سال بود بعد از وی پسرش قایم با آمدند  
 بر سر ری خلافت جلیوس فرموده پدرش مهدی در ایام حکومت خویش از مردم مغرب بر هجرت  
 او ستانده بود بعد از ارتحال پدر خود در ممالک موروثه راتق و فائق گشت و دوازده سال  
 و هفت ماه سلطنت نموده بعالم عقبی انتقال نمود بعد از ارتحال او اشراف حصار مهدیه با پسر  
 منصور با تلبیعت که دند و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود چون در حین وفات  
 پدرش بیزید خارجی عساکر پدرش را منزه ساخته مهدیه را با لشکر سنگین محاصره نموده بر در  
 حصار بود منصور مرگ قایم را بنیام داشت و بحسن تدبیر و کمال دلاوری او بیزید از ظاهر شهر  
 کوچ کرده گریزان شد منصور او را تعاقب نموده عساکر منصوره منصور بعد از گشتش و  
 کوشش بسیار او را دستگیر کرده نزد منصور آوردند آن مخدول را با پاداش رسانید منصور  
 در ایام دولت خود حسن بن علی بن ابی حمیس کلبی را که از عظامی ملت بود بداد و دوش آراسته  
 بجاگرفت حلقه فرستاد جهت حسن سلوک حسن محبت او و در له اقرار گرفته به ضبط و ربط امور  
 مشغول گشت در خلافت بن احوال رو میان متوجه بخاربه او شدند چون قتل متقارب شده آتش  
 محاربه زبانه فلک در کشید حسن نیز گشت مقارن این احوال فرخ غلام منصور با طائفه از  
 شمعون بمعاضرت حسن رسیده با اتفاق روی به لشکر و میان نهاده در جنگ پیوستند  
 اهل روم گستی یافته بقیه السیف به زار حمله باقیصر ملحق شدند چون هفت سال از سلطنت

منتقضی شد عالم فانی را وداع کرد مدت حیاتش سی و نه سال بود در روز وفات او که شرح مشهور  
 سه احدی و اربعین و ثلاثه بود ارکان دولت و اعیان مملکت او با پسرش المعزالدین  
 بیعت کردند او بادشاه صاحب راسی شجاع بود و قایق امور ملک و قوانین مملکت نیکو  
 داشتی که این بیغی مراسم حکومت و سیاست بجای آورده در سنه سبع و اربعین بنده خود  
 و خادم را بانواع عواطف بادشاهانه اختصاص داده با لشکر گران باقصی بلاد مغرب  
 فرستاد تا ساحل بحر اوقیانوس و جزائر خالدهات رفته مایه که بآن بحر منتسب است و در آن  
 ممالک معروف است صید کرده سیاه سپهری خلافت مصیبه فرستاد و المعزالدین الله در  
 ایام سلطنت خودش بر سلطنتش که کشیده آن دیار را فتح فرموده بعد ازین فتح لشکر عظیم  
 بجای آورد و ارسال نمود میان سپاه او و میان حرنی قومی واقع شده مغربیه بر مخالفان  
 غالب آمده اموال فراوان گرفتند در خلال این احوال خبر وفات کافور ختیمی که اقبل  
 عباسیه حکومت مصر شغال بنویسید و سبع مغربیه رسیده بود اسطه قحط و غلامصریان عاجز شده  
 و مضطرب گشته اشراف و اعیان آن مملکت رسولان و نامه فرستاده از مغز التماس نمودند  
 که بنفس خویش حرکت فرمایند یا از امرای معتبر شخصی را که تنالیته ریاست باشد بآن ولایت  
 فرستند چون مغربین تقصیه اطلاع یافت بهمت بر تنخیر مصر مقصود گردانیده جوهر با سجد  
 و ارباب سلاح و کشیه های شحون بانواع اطعمه از اصناف اغذیه که بر اهالی آن مملکت صدقه  
 کنند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمیس و ثلاثه با مکتبه هر چه تمامتر بعد از قطع مسایل  
 و متفاوت مصر رسید چشم اهالی آن دیار بیدار او روشنی پذیرفت و سورت جمیع ایشان بصدقه  
 المعزالدین الله آرام و قرار پذیرفت بهوجب فرموده در میان قسطنطا و مصر و عین الشمس  
 بنیابت اشهری مشغول گشت و آنرا قاهره مغربیه نام نهاد و به سعی جوهر خادم مصر و اسکندریه  
 و دیار صعیده و میاط و مکه و مدینه از تصرف عباسیان بدر رفته در تحت تنخیر علویه در آمد  
 درین اثنا جوهر یکی از قایدهای رباب لشکر گران بجانب فلسطین فرستاده آن قائد فلسطین را



فتح کرده عزم دمشق فرمود و بر دمشق نیز مستولی گشته سائر مملکت بنام گرفت بعضی  
از قرامطه را که افعال ناشایست از ایشان در وجودی آمد مثل قلع حجر الاسود و خردلک  
جبر در مصر بیست رسانید و بقایای آنجماعت که بختی در ولایت شام متواری گشته  
ازین کلام بوضوح پیوست که قرامطه و رای اسماعیلیه طائفه دیگر اند و عباسیان همان  
ایشان بقبض عداوت قرامطه را داخل اسماعیلیه کردند و در سنده احدی دستین و  
تلاشنامه المعز لدین التمد بعزیمت مصر از مغرب هجرت فرموده و اولاد و صحرا را با خود  
بمراه گردانید و اموالی که مصحوب داشت از خیر تعداد بیرون بود در بعضی تواریخ به نظر  
رسیده است و العمدة علی الادی که در آن پانزده هزار شتر و ده هزار استر از خسر معتر  
ز سرخ و سفید میکشیدند و اعیان و اشراف مصر تا اسکندریه با استقبال المعز لدین اللد  
ش تافته در آن سرزمین بلقای او مشرف شدند و شرح شدت فراق و تفصیل الامتیتان  
خوش معروض داشتند و نبوازش و استمالت اختصاص یافتند و خلیفه علوی ایشانرا  
بعبدالت و احسان و نصفت و اتنان خوشدل و مسرور گردانید و چون به محرومه هجرت  
نزول فرمود باساس عدل و انصاف چنان اشتغال فرمود که مزیدی بر آن متصور نبود  
گویند چند صندوق پر از زر در پیش بارگاه او نهاده بودند و بخصت داده که هر روز  
محتاجان بیایند و در یک کف آنچه گنج از آن نقود بردارند اکنون آن حدنا دوق برجاست  
و از آن گرم نشان مانده و چون امور ملک استقامت گرفت در روز جمعه نوزدهم بیج الا  
سختیستین و ثلثنامه نقد حیات به قابض ارواح سپرد و هنگام وفات پسر خود انخریز با  
راولی عهد خود نمود و اعیان مملکت را باطاعت و انقیاد وی وصیت فرمود مدت عمرش  
چهل و پنج سال بود و زمان خلافت سبت و سه سال و پنج ماه و از برای صلاح امور قریب  
هفت ماه مرگ وی را پنهان داشتند چون مدت هفت ماه از واقعه المعز لدین التمد  
خلایق مغرب و مصر بان باپسرش العزیز با تدد بیعت کردند گویند عزیز بغایت مملو و صبور

بود و در روز بیعت خطبه بغایت فصیح و بلیغ خواند که بر عظمت و بخت لائمه ای شمال داشت از آن  
 که در چنانچه اهل مجلس رفتی عظیم کردند بعد از آن بر تو التفات بر احوال مملکت انداخته تمام دیار  
 مغرب و شام و حجاز در تحت تصرف در آورند در زمان دولت البتگین مولای بنی بویه  
 از بغداد با لشکری بشام آمد و حسن بن احمد قرمطی با او منضم شده اظهار مخالفت کردند و خود  
 با لشکری متکاثر از مصر متوجه شام گشت و چون تقارب فلتین روی نمود چشم البتگین بر رایت  
 منصور عزیز اقتاد خونت و ترسی بر باطن او استیلا یافت از اسب پیاده گشت و با خضوع  
 و خشوع تمام قدم پیش نهاده رکاب عزیز را بوسه داده و عزیز از کمال نیکو سیرتی گناه البتگین  
 بخشید و در باره او انواع تبر و احسان بجای آورد و بعضی از آل بویه را که با سپاه همراه البتگین  
 بودند بخلعتهای فاخره سرفراز ساخت بعد از آن میان العزیز بانند و عضد الدردیجی  
 ابواب مراسلات و مکاتبات مفتوح گشت در خلال این احوال هر که با عزیز مخالفت  
 کرد گوشتالی به سزایافت و عزیز بعد از آن که بر دشمنان غالب آمد بر مصر مراجعت فرمود  
 بعد از بیست و یکسال که بعدل و داد گذرانیده در ماه رمضان سنه ست و ثمانین و ثلاثاً  
 جهان فانی را وداع کرده بعالم حقیقی خرامید بعد از ارتحال وی پیش از لحاکم بالتمد بر سریر  
 خلافت متکلمن گشت ولادت او در قاهره در بیست و ششم ماه بیع الاول سنه تسعین و ثلاثاً  
 اتفاق افتاد و نخستین خلیفه بیست از خلفای علوی که در مصر متولد شده اند و در سنه ثمان  
 و تسعین و ثلاثاً حکم شد که به شب در ازهای مصر نه بنده و بجهت بیع و شتر ابواب کلانها  
 مفتوح دارند و بر در خانها و در کوچه های مستاعل بر فرزند و شب همه شب در اسواق  
 و مسلک مردم طواف میکردند حاکم با خواص خویش در لیالی میان عامه خلق می گشت  
 و ثلاثاً با وحدیث میکردند و در سنه اشین و تسعین و ثلاثاً حاکم در قاهره معزیه جامع و  
 بنا کرد و همدین حال حکم فرمود که هیچکس بر بیع و شترای خمر و سایر مسکرات اقدام ننماید  
 و او انی ظروف نمازخانه اش گشته شتر ابار خیت و مصطبه و سایر مواضع نسق و فخر مطلق

و کشاد روی در پس جنازه و غیر آن بر نسوان ممنوع گشت و در امر معروف و نهی منکر  
 مبالغه کردی تا بحدیکه چون مردم از شراب خوردن منزه گردیدند حکم کرد تا اکثر باغات را  
 خراب ساختند و فرمان داد تا بجهت زنان موزه نهند و زندات ایشان قطعاً از خانه  
 بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و اگر بر چار یا شتر  
 سوار شوند از رکاب آهنی اجتناب نمایند در بیرون حاکم نکی چند قلاده کنند و در حمام با خلج  
 در آیند تا از مسلمان ممتاز باشند و بعد از چند گاه ایشان از این تکلیفات معاف  
 داشت و در ایام حکومت خویش فرمود تا مدرسه بنا کنند و علما و فقهارا منسوب ساخت  
 اسباب و املاک فراوان و وقف فرمود و همچنین توبتی فرمان داد که زیت و عسل هر چار سال  
 ساخته بودند در نیل بپزند و از آن روز که این حکم نافذ شد و ظروف لامتناهی شکسته شد  
 و به جب فرموده حاکم تمامت سگان قلمروش را کشتند مگر کلاب اهل صید را و اگر تیرا  
 و شهر سپهر فرمود و در شبی از شبها بعضی از اعیان کین کرده بقتل او مبادرت نمودند  
 و او بجزار رحمت انزوی پیوست مدت خلافتش سست پنج سال بود و زیاده از این مقدار  
 از مراحل زندگانی ملی کرده بود بعد از وی خلافت بر پیشش اظفار ابن انبشلی شد  
 و او مانند جد خویش عزیز نیکو سپرد و پاکیزه حریت بود و از فرط سیاست و کمال کیاست  
 او قسماً آرام یافت و دین و دولت استقامت پذیرفت در ششمین در ایامه تیرا  
 خراسان بر راه مصر و شام بازگشت همه طایفه را بجماعت را بنوازش و با طفت اختصاص داد  
 نواح گرانمایه پوشانید و در آن هنگام که هنوز حجاج در بغداد بودند امیر سلطان محمود بن  
 سبکتگین پیش قاهر خلیفه معروض داشت که سلطان میگوید که نمیدانم که حجاج چه اطمینانی  
 حاکم مصر که بد مذہب است گرفته اند قاهر فرمان داد تا ثواب را از حاکمان بستانند  
 و در سده امدی و عشرین از بجماعتی مصر روم از مالک خویش سیصد هزار مرد فرستاد  
 متوجه شام گشت چون بجد و حلب رسیدند بوا بنایت گرم گشته عیش بر آنجماعت

عالم شد و معان این حال اهل حلب بر ایشان سخن زو نذر و میان منهنز شدند و از  
کمال عنایت الهی اهل اسلام را حتی عظیم روی داده سجدات شکر بجا آورده و ندمه قات بدر ایشان  
و مستحقان رسانیده و در نه سبوح و عشرین و آری جماعت در منتصف شوال ظاهر بعادت استقامت  
بسیاری باقی کشیده و مردم مملکت او ازین واقعه متاثر و ملول خاطر گشته بدت خلافت  
ششانزده سال بود و زمان حیاتش سی و سه سال بعد از ارتحال او پسرش مستنصر بالله بدر  
خلافت جلوس فرمودن او از هفت سال تجاوز کرده بود که متصدی امر سلطنت گردید و در  
یازده سالگی مستنصر با فوجی آراسته سوار شده تفرج نیل رفت در آن روز تاجی مرصع  
بر سر نهاده بود که در کتب قوی قیمت آن نسیب نیست چشم مصریان بر طلعت او روشن گشت و از جمله  
فتوحانی که در زمان او روی نمود یکی آن بود که لشکری بحلب فرستاد تا والی آن ولایت را  
نصر بن صالح بن مرداس که دم از طغیان میزد گرفته گشتند و آن مملکت دیگر یاره در تصرف  
علویان در آمدن چنین باطراف ولایت عرب و مغرب و دیار بکر و دیار ربعه لشکر با فرستاد و جمله  
بر اعدا غالب آمده او را درین مملکت هیچ منازخی نماند و در سنه خمس و ثلاثین و اربعه هجرت  
افریقیه نام مستنصر بالله را از خطبه افکنده اظهار مطاوعت القایم بالله عباسی کرد و قایم بحبت  
او خلعت و منشور فرستاده فرمود که هر ولایتی را که مسخر گرداند او را اسلام باشد و در سنه اربع  
و اربعین هجرت االی حلب طهار عیسان خود شهر را مضبوط گردانید مستنصر لشکری با نجانب فرستاد  
تا بوقع مخالفان پردازند و چون مصریان بر ظاهر حلب نزول کردند چندان باران بارید که اکثر  
ایشان در گرداب فنا خرق شدند بقیه المار مراجعت نمودند بار دیگر به تئیه سباب حرب  
اشتغال نموده متوجه حلب شدند و این نوبت والی انولایت منهنز شده مصریان بران  
مملکت استیلا یافتند درین و الاطالعه از امرای عرب بر افریقیه مستولی شده نام القایم  
بامر الله عباسی را از خطبه و سکه وضع کرده بنام مستنصر علوی خطبه خواندند و سکه زدند  
درین سال با اشاره خلیفه عباسی محضری نوشتند مضمون آنکه علویان که در منارب و مصر

حاکم اندر دعوی خویش کاذب اندر نسبت ایشان منتهی میشود بچوسی و جماعتی از  
 مجانب و مقربان آل عباس گواهی خود بر آن مثبت کردند و خواستند که نسخا باطراف  
 ممالک فرستند تا در محافل و منابر آنرا خوانند پس از آنکه سوار بر خلیفه مانع شد بآنکه دولت  
 مستنصر روز بروز در تزیید بود تا بدان مقام رسید که مدت یک سال قایم عباسی را  
 بسایر گرفته مجوس گردانید فرمود تا در مدینه الاسلام بغداد خطبه بنام مستنصر خوانند  
 و در ایام دولت مستنصر حاضر و باشاره او از خراسان بمصر رفت هفت سال در آنجا بود  
 بعد از آن از آن ملک مراجعت نموده در بلخ و نواحی دعوت علویه آغاز نهاد و همچنین  
 حسن صباح حمیری که از سلطان ملک شاه در پرده احتیازندگانی میکرد بمصر رفت یکسال  
 در آن دیار بود بعد از آن رحمت انصاف از مستنصر حاصل کرده بدیار عجم رسید و تقاضای  
 دعوت علوی کرد و چون هفت سال بر حکومت مستنصر در گذشت در محرم سنه قاهره  
 داعی حق را البیک اجابت گفت و همکین موازی او سلطنت نکرده است از وفات او  
 فتور در خلافت علوی پدید آمد تا آن زمان که بالکل منقرض شدند بعد از آن حال و پیشش  
 مستعلی بالله بر سر سلطنت متمکن گشت و مستنصر پسر بزرگ خویش المصطفی لدین الله نزار را  
 و پسر کرده بود بعد از آن از وی رنجیده وصیت فرمود که نزار پسر امون اینکار نکرده  
 و پسر دیگرش المستعلی بالله حمد قائم مقام او باشد چون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد و عیال  
 دو فرقه شدند فرقه با مستعلی بیعت کردند و او را بر تخت خلافت نشاندند و فرقه بنا بر معتقد  
 خویش که اعتبار نص اول دارد بنام نزار دعوت میکردند حسن بن صباح حمیری از جمله فرقه دوم  
 نزاری قهرستانی در سلک هوخواهان المصطفی لدین الله نزار انتظام دارد و تحصیل و نزار  
 و آل است بر صدق این دعوی چون مستعلی بر سر خلافت تکیه زد و خواست که بر او خود  
 نزار را از میان بر و او نزار از خوف بجانب اسکندریه نزد بنده پدرش که و آل آنجا  
 رفت و او مستعلی را خلع کرده نزار را بخلافت برگرفت مستعلی لشکری عظیم با اسکندریه

غیرستاقا حاکم آن ولایت را که متابعت نزار کرده گرفته گشتند و نزار را با دو پسر اسیر کرده  
 نزد مستعلی آوردند مستعلی فرمود تا نزار را در قاهره محبوس کردند تا وفات یافت و بقوله  
 چون هفت سال از حکومت مستعلی برآمد بزخم کاردند فدا ایمان اسماعیلیه گشته گشت مدت  
 عمر او بیست و هشت سال بود بعد از موت او امر او و نزار و ایمان مصر با پیشش الحافظ  
 لدین الله بیعت کردند تا هشت سال متقلد خلافت بوده اند و امر در سنه اربع از این  
 و خمسائه در سن هشتاد و سالگی در مصر وفات یافت چون حافظ رخت بسرای عقبی کشید  
 خلافت با پیشش الظاهر بالله بیعت کردند در ایام دولت او صاحب طبریه نیز است که  
 خطیب بنام عباسیه خوانند جماعت نزاریه فریاد و فغان با آسمان رسانیده خطیب را زدند  
 و بر آسوخند آن مهم در عقده تعویق افتاد در سنه تسع و اربعین و خمسائه ظافر مقتول شد و  
 مدت خلافت ظاهر پنج سال و شش ماه بود بعد از قتل او ارکان دولت با پیشش الظاهر بالله  
 بیعت کردند در آن وقت پنج سال بود او جوانی بود خوش طبع و فاضل ما از غیر و حکومت  
 زیاده بهره و بر خور داری نیافت و خطی بزنگرفت بقولی شش سال و دو ماه با م خلافت  
 قیام نمود در صفر سنه خمس و خمسه در ریگان جوانی عالم فانی را و داع فرمود و بعضی  
 زمان سلطنتش که ازین نوشته اند در روز وفات او ایمان ملک با پیشش المعاهد لدین الله  
 بیعت کردند و آخر خلفای علویه اسماعیلیه است بکارم اخلاق و محاسن اعمال موصوف و  
 مذکور بود که می بی غایت و سخاقتی بی نهایت داشت در زمان دولت او اهل فرنگ  
 روی مصر نهادند چون نزدیک بان دیار رسیدند غوغا و رعب بر مصریان استیلا یافتند  
 صلح گشتند بعد از قبیل و قال بر مبلغ هزار دینار مهم مصالحه قرار یافت بشرط آنکه بعضی از آن  
 نقد و بعضی بفرصت تسلیم نموده آید پور و وزیر معاهد هزار و دینار تسلیم معاندانین کرد و باقی  
 باقی مال راه ماطلت پیش گرفت و با شارت معاهد نامه بنور الدین محمود و والی شام نوشته  
 از استیلا و فرنگ استغاثه نمود نور الدین محمود چون بر حقیقت اطع یافت سالدین بفرنگ

باشتا و پزار سوار برقع مخالفان نامزد فرمود چون شیر کوه بنواحی مصر رسید اهل قزلبک  
 از قدوم او خبر یافته خائب و خاسر بازگشتند شیر کوه در ریج الاخره است اربع و ستین فرسنگ  
 بقاهره مصر رسید عاصم خلیفه از برای وی خلعت فرستاد بعد چندی صلاح الدین یوسف  
 برادر زاده او شاپور وزیر را بقتل رسانید وزیر بعد قتل شاپور اسد الدین شیر کوه در زندان  
 و چون خلعت و پنج روز بر تق و قفق امور قیام نمود سفر آخرت اختیار کرده بعد فوت او  
 عاصم زمام ارادت را بعت کفایت صدر الدین یوسف نهاد او بجل و عقد مہمات  
 اشتغال بنیو و تا در جمعه ثانی محرم سنہ سبع و شصین و چہماتہ فرمود کہ نام عاصم را از خطبہ  
 افکنند و باسم المستنصر نور الدین عباسی خوانند دولت خلفای علویہ اسماعیلیہ انقطاع پذیرفت  
 و مجموع خلفای اسماعیلیہ کہ بعضی از ایشان در مغرب و برخی در مصر حکومت کرده اند از مہدی  
 تا عاصم چهار دہن بوده اند مہدی و پیشش قایم و منصور و پسر قایم در افریقیہ و بعضی از  
 بلاد غربی بخلافت قیام نمودند چون نوبت بہ عز رسید مصر را در تحت تصرف آورد آن  
 بلکہ فاخرہ و ادار الملک ساخت بعد از وی عزیز و حاکم و ظاہر و مستنصر بستعلی و آمو و  
 حافظ و ظاہر و فاخر و عاصم علی الترتیب خلافت کردند از بعد از ظهور مہدی تا انقراض  
 ایام عاصم دو سیست و ہشت سال بود با جملہ خبر موت عاصم و انقطاع دولت اسماعیلیان  
 از مصر بغداد رسید و تصبیح و شریف امر و مامور اظہار فرح و شادمانی کردند و شہر را آیین  
 بستند و علم سرت با وجہ ہر ماہ برافراختند و کوسہای بشارت کوفتند خلیفہ از براس  
 نور الدین محمود خلیعہ گرانمایہ و ہدایای قیمتی فرستاد صلاح الدین یوسف نیز از دار الخلافہ بہ  
 عطایای ارجمند بہ تیج و سرفراز گشت و دیگر آنکہ قول او در موسم حج بکہ مظلہ بانوہ بسیار  
 آمدند و از صاحبان خانہ خدا سہ ہزار کس بہ تیج بیدریغ شہید ساختند و این واقوہ در سنہ  
 سیصد و نوزدہ بود و در رئیس ایشان ابو سعید جنابی قرمطی بود و بعد از وی پسر او ابو طاہر  
 قرمطی نیز بستور پدید و در موسم حج بکہ مظلہ با خلافت مدالی انصریح است در آنکہ ابو سعید قرمطی





حجاج و دیگر اعمال شیعه اقدام نموده بود ابو طاهر قرظی پسر ابوسعید خبلی مذکور بوده و ابوسعید  
 سطور پیش ازین واقعه بخندین سال در سال سیصد و یک ازین عالم انتقال نموده بود و محمد بن  
 یار بگری در تاریخ خمیس آورده و فی سنة احدى وثلاثمائة قتل بوسیله خبلی اس القرامطه  
 قتل مالک صقلی راوده فی الحماجر و خرج فاستدعی قایدا من اصحاب الخبلی فقال لیسیدک <sup>بطلبک</sup>  
 فلما دخل قتله و خرج فطلب اخر فقتل حتى قتل اربعة من ربه ساقه و استدعی الخناس فلما  
 دخل ظن لذلك فامسك الخادم فصاح بالناس فقتلوه انتهى یا فعی و در مرآة الجنان زمره  
 سنة احدى وثلاثمائة فیها قتل ابوسعید القرمطی صاحب حجر قتله خادم فی الحماجر راوده ثم خرج  
 فاستدعی رئیساً من خواص القرمطی فقال السید یطلبک فلما دخل قتل ثم اخرجک ذلک حتى  
 قتل اربعة يستدعیهم واحدا بعد احد فصاح النساء فتکاثرت الناس علی الخادم فقتلوه  
 وکان هذا المحدثه تمکن و هزم الجیوش ثم هادنه الخلیفة و اسمه المحسن بن بگرام <sup>انتهی</sup>  
 یا فعی و در مرآة الجنان و در وقایع سنة سیصد و هفتصد آورده و حج بالناس منصور الی بلخی  
 فدخلوا مكة سالمین فواقاهم یوم الترویة عدو الله تعالی ابو طاهر القرمطی فقتل الحجاج  
 ذریعاً فی المسجد و فی فجاج مكة فقتل امیر مكة ابن محارب و قطع باب الکعبة  
 و اقتلع الحجر الاسود و اخذاه الی حجر لیرد الا فی سنة تسع و ثلاثین و ثلثمائة كما سياتی  
 و كان معه تسعمائة نفس فقتلوا فی المسجد الفاء سبعمائة نسمة و قیل ان  
 الذین قتل بفجاج مكة و ظاهرها شلشون الفان سببی  
 من النساء و الصبیان حوالی ذلك و انما مکتبته ستة ايام و لیح احد انتهى  
 و تاریخ خمیس از کامل نیز چنین نقل نموده بنا بر خوف اطالت کلام بنقل آن بسادرت نموده  
 سنوهم آنکه در بیان این وقایع تهافت و تناقض نموده چه خود در مباحث سالیه تصریح  
 نموده که ابوسعید خبلی در سنة سیصد و یک مقتول گردیده پس او ابو طاهر قائم مقام او  
 شده و قوت و کفایت بسیار پیدا کرده بر سر حاکمان کعبه در سنة سیصد و هفتصد تاخت

آورده در مقام فرموده که ابو سعید جنابی در سنه سیصد و نوزده بانو به بسیار در مکه آمده  
سه هزار کس را از هاجریان کعبه شهید ساخت و با قطع نظر از تماقت و تناقض این قول  
این درست نمی شود و مگر آنکه بر جمعیت ابو سعید قمری قابل شده بگوید که آن شقی بعد از وفات  
خود پنجاه سال باز در دنیا رجعت کرده مرتکب این افعال شنیعه گردیده این معنی خلاف  
واقع و منافی مذکور است بلکه مخالف جماع است چهارم آنکه قول او تا بیست سال  
زود آن بعین بود که با تباع بعض مجازین واقع شده از خبر سرد خارج است زیرا که اگر در  
کتاب معتبره تواریخ ثبوت پیوسته که قرامطه ملاعنه در سنه سیصد و هفتاد و هجرت به حجر الاسود را به  
بروند و در سنه سیصد و سی و نه باز یک معظه رسانیدند و خود هم بمقدمه اخیر تصریح نموده  
بنابر این تا بون حجر الاسود نوزده قرامطه زیاده از بیست سال میشود بیست سال چنانچه زخم  
نموده است یا فی در مرآة الجنان فرموده قال محمود الاصفهانی دخل القرامطی هو سکن  
اصفر بفرسه عند البیت وقتل جماعة ثم ضرب حجر الاسود بدبوس فکسرته فقلعه  
ونفی الحجر الاسود بجزینفا و عین <sup>النجف</sup> و یکدیگر آنکه قول او اظهار زندقه و الحاد اول قرامطه  
احداث کرده منموع است زیرا که اظهار زندقه و الحاد اول متصوفه احداث کرده اند و قرامطه  
زنادقه درین باب متبع آنمانند منموع این جوزی در کتاب تلبیس ابلیس فرموده الله الله فی  
هؤلاء الفراع الذین جمعوا بین بداع العمل مرفعات و بین اعمال الخلفاء الملاحدة احک و فض  
و سماع و وجد و اهمال احکام الشرع و لم یجاسر الزنادقة ان یرفضوا الشریعة حتی جاءت  
المتصوفة فوضعوا السماء و قالوا حقیقه و شرعیة و هذا قبیح لان الشریعة ما وضعه الخلق  
بمصالح الخلق فکل من دام الحقیقة فی غیر الشریعة فمغرور و مخادع فان سمو احد الخلد حدیثا  
قالوا مساکن اخذوا علمهم و میتا عن میت اخذنا عن الحی الذی لا یموت فمن قال  
حدیثی ابی عن جدی قلت حدیثی قلبی عن نبی فملکوا بهذا الخرافات قلوب الاعنیا  
و انفتت علیهم لاجلها الاموال لان الفقهاء کالاطباء و النفقة فی ثمن الذم امر اصعب

والتفتة

والنفقة على هؤلاء كالنفقة على المغنيات والحق ثقيل كما ينقل الزكوة وما اخف  
 صدق والمغنيات واعطاء الشعراء على الملاحج وقد ابدلوا اذالة العقل بالخمر  
 بشئ سموه بالسماع والوجه والتعرض بالوجد المزيل للعقل حرام كغير ذلك الشرع  
 شرهذه الطائفة الجامعة بين في الكيس في العيش وخذاع بالفاظ مغسول ليس  
 تحتها سوى اهل التكليف وهجران الشرع ولذلك خفوا على القلوب  
 دلالة انه على باطل اوضح من محبة طباع ارباب  
 الدنيا لهم لمحبتهم ارباب العهود والمغنيات انتهم ويكره انكم  
 قول ابو برة مقدر عباسي خروج كردن الخركه شعراست از انكه ابتداي خروج قرامطه در عهد  
 مقدر بود وخطاي فاحش است چه ابتداي خروج اين فرقه در عهد معتقد عباسي پدير مقدر  
 پيش از خلافت مقدر بيازده سال تفاق افتاده چه خروج فرقه مذكوره در سنه دو صد  
 و هشتاد و پنج بحرين بوقوع آمده و مقدر در سنه دو صد و نود و پنج متولي امر خلافت گردید  
 چنانچه در كتب معتبره سير و تواريخ نقش بران واقع شده يا فني در تاريخ خود که موسوم بمراة الجنان  
 است در وقایع سال دو صد و هشتاد و پنج آورده و في السنة المذكورة ظهر بالبحرين ابو سعيد  
 القرمطي فقويت شوکت و انضم اليه جمع من الاعراب والزنج والصوص حتى تقا حمرامه  
 وهزم جيوش الخليفة مرات فغاث وفسد و قصد النصره مخضها المعتمد قتل و ذبح  
 ابو سعيد المذكور في حمام يقصره و خلفه ابنه ابو طاهر في الحقيقة ابو الحسن القرمطي الذي  
 اخذ الحجاز الا سود ولم يرجع الا بعد سنين كثيرة قيل بعد عشرين سنة صاحب تاريخ  
 خميس مبداء خروج قرامطه را سنه دو صد و هشتاد و شش دانسته سيگويد و في سنة ست  
 و ثمانين و مائتين ظهر بالبحرين القرامطة و عليهم ابو سعيد الجنابي و قويت شوکت و افسد  
 قصر البصرة فخصها المعتضد و كان ابو سعيد كيا الا بالبصرة و جناية قريه من قرب الاهواز  
 فخرج الي البحرين و انضم اليه بقايا الزنج و الحرامية حتى تقا قرامه و هزم جيوش المعتضد

مرات ثمانه ذبح في الحمام وبعده ابنه ابوطاهر انتهى و در وقایع سنه دو صد  
 و هشتاد و نه نوشته فيها توفی المقصد ابو العباس احمد بن الموفق و در وقایع  
 سنه دو صد و نود و پنج مرقوم نموده و فيها المكتفی بالله ابو الحسن علی بن احمد الموفق  
 ابن المتوکل بن المعتصم العباسی استخلف بعدا بسیه و كانت دولته ستستین  
 و نصفاً و ولی بعده اخواه المقتدر و له ثلث عشرة سنة و اربعون  
 سوا و له سبیل امر الامه صبی قبله انتهى  
 و یگر آنگه قول او خلیفه عباسی ابو القاسم الطبع الامر الله ابو القاسم فضل بن المقتدر  
 بسی هزار دینار از ایشان خرید نیز از عمیه سدا و عاقل است چه تحقیقین فن سیر و تواریخ نفس  
 نموده اند که قرامطه حجر الاسود را بغیر کوفتن مبلغی و عوضی در سنه سیصد و سی و نه بکامعظمه  
 رسانیدند و با آنکه او را بعضی امر او در وجه استر و او ان مبلغ پنجاه هزار دینار با ایشان  
 تسلیم میکرد قبول نکرد و در سنه مذکور خود بخود باز بکامعظمه از امانتد شرقا و تعظیما نقل نمودند  
 و گفتند که ما حجر الاسود را حسب الامر برده بودیم و باز بر طبق امر بحاش رسانیدیم و پیش از  
 رسانیدن آن بکامعظمه او را در کوفه آورده در جامع کوفه آویختند تا مردم آنرا ببینند بعد از آن  
 بموضع او در حرم محترم رسانیدند یا فعی در وقایع سنه سیصد و سی و نه آورده و فيها اعادت  
 القرامطه الحجر الاسود الی مکانه و کان بعض الامراء قد دفع الیه بکخمسین  
 الف دینار فابو انتهى محمد حسین دیار بکرمی در تاریخ پنجم میفرماید فی سنه  
 تسع و ثلاثین و ثلثمائة اعادت القرامطه الحجر الاسود الی مکة و فی سب  
 معطای اعید الحجر الاسود الی موضعه فی ذی الحجة و قالوا اخذنا بامر  
 و عاودنا بامر کان ببذل بهم فی رجم و خمسين لفا نام یحییوه و قیل رجم و هاف فی القعد و لما الردوا  
 قراهم الی الکوفة و علقوه بجامعها حتى اهل الناس ثم خرجوا الی مکة و کانوا اخذوا من کوفته الله الی  
 سنه سبع و عشرين و ثلثمائة و کان مکة عند هاتین عشرين سنه کلا فی الفاضل انتهى و یار انگر

نچو در باب استخفاف همت که مرم که عظمت که از قرصه ملائحه لعنهم الله تعالی بوقوع آمده نوشته است  
 فنادك بادل قاسم در کسرت فالاکسلا هر چه قرصه ملائحه درین باب موقوف اند بر سابق و  
 زیرا که استخفاف و هتک حرمت حریم شریفین زاد بها الله تعالی شرفاً و عظیماً اولاً در  
 صدر اسلام از خلفای جور و امرای بنی امیه و بنی مروان و غیر هم صادر شده قرصه ملائحه  
 اعیان سنت سینه آن فرعون نموند و حقیقت و زرد و وبال این حرکات شنیعه بروز کار آن

گردد نابکار که شرع و ساق این سنت سینه اند عاید میشو و بیست

هر گل و سبزه که در باغ نمود و دارد آخرای باد صبا این همه برده است

امو تقضی هتک حرمت حریم شریفین که از خلفا جور صدر یافته بسیار است از آنجا که آنکه معاویه در زمان امارت  
 خود وقتیکه از شام بدمیه قدم آورد و خواست که منبر آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بشمار  
 بر و چون از جای خود جنبانید همان ساعت آفتاب گرفته شد بعد یک ستاره های آسمان  
 نمودار شدند معاویه ازین خیال خود برگشت و پشیمان شد و اعتذار آنرا با صحاب گفت  
 که مقصود من تقصیر و تفقد آن بود تا در از زمین نخورده باشد بعد از آن شش پای دیگر  
 زیاده کرد و در مینویس را بالای آن برداشت کذا فی جذب القلوب الی یاد المحبوب  
 للشیخ عبدالحق الدهلوی و دیگر آنکه معاویه بن ابی سفیان در زمان امارت خود یعنی از خود  
 استنباط کرده که از طریق این شهید مقدس یعنی مقبره شهید امی حدروان کرد و اکثر قبور شهیدان  
 بجهت آن مکشوف شد شهیدان را از قبور بدری آورد و امام تاج الدین سبکی در شفا و استفاد می آرد  
 که چون معاویه استنباط مین کرد و امر کرد و نقل شهیدان از مواضع قبور ایشان مساحی بقدم شهیدان  
 حمزه عبدالمطلب سید و خون از وی سائل شد آورده اند که عامل او در روز حفرین در مدینه  
 نداد و او که عین امیر المؤمنین می آید هر که آمده باشد برآید و از آنجا نقل کند و در جای  
 دیگر بود که کذا فی جذب القلوب و لدا رتشدش پا ازین فراز ترک نهاده در هتک حریم  
 شریفین و قیقه فرو گذاشت نه فرموده چنانچه در مباحث سابقه از روی تواریخ معتبره مؤلف

کلاک بیان کرده و در مقام از کتاب جذب القلوب مرقوم میشود و میفرماید از اشرف  
 شجاع و اوج قبایح که در زمان یزید بن معاویه بعد از قتل ایام حسین بن علی رضی الله  
 و قوی باقیمه و اقمه حتره است که آنرا حتره و اقمه حتره زهره گویند و غیره است و رسا و  
 مطهره بر مسافت یک میل هر چه از جنس قتل و سفک و فساد و هتک حرمت این غیر البلیا  
 باشد درین قضیه بوجود آمده اگر چه ذکر آن باعث کدورتی در صفار و وقت طالبان  
 صافی ضمیر بود لیکن چون بوقوع آن مصدق قول مجرب صادق است که پیش از آن قمر  
 بدان خبر داده بود و مرجع و مال آن بطور فضائل و خصائص این بلده عظیم ایشان بود  
 مضمون حدیث نبوی صلعم که فرموده هر که ایضا و نحوین اهل مدینه کند عاقبت حال او را  
 و آخرت بعد از آن کمال یابد که در چنانچه از سیاق قصه روشن خواهد شد لازم افتاد به  
 مناسبت که اشارتی بدان نموده شود از ابو هریره روایت کرده اند که گفت روزی  
 پیش آید که اهل مدینه را از مدینه بیرون کنند پس بدین کیفیت که بیرون کنند ایشان را گفته  
 ام و اسود و در حدیث صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده که هلاک است بر دست قبیله از قریش  
 گفتند پس چه میفرمائی یا رسول الله ما در آن زمان قریبه و عدالت و گوشت که فتن از خلق و در حدیث  
 دیگر از ابو هریره آمده که گفت سوگند بخدای که ذات من در قبضه قدرت اوست که در  
 مقاتله واقع شود که دین را چنان ستر و پاک برد که معوی سر سترند بیرون رود در آن روز  
 از مدینه اگر چه بقدر یک منزل باشد و نیز وی میگفت خداوند مرا از حوادث سینه استین  
 و امارت بعدیان نگاهدار و پیش از رسیدن آنوقت مرا از دنیا بردار اشارت به زمان  
 یزید بنی دولت کرد که در سال ستمین بر سر ریشقاوت نشست و در اقمه حتره هم در زمان شدقاوت  
 نشان او قوی پذیرفت و اقدسی در کتاب حتره از ایوب بن بشیر روایت می آید که حضرت  
 سید ابراهیم صلی الله علیه و سلم در سفری از اسفار بیرون آمده بود چون بجزیره رسید بایست  
 و آیت مصیبت نماید اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ بر خواند صحابه و انستند که مگر در عوا

امور این سفر امریکه و اتفاق مدعا بود معلوم آن حضرت گردید و عمر بن الخطاب رسید  
 یا رسول الله چه چیز دیدی که استرجاع نمودی فرمود و امریکه تعلق با این سفر شما داشته باشد  
 خود نیست گفتند یا رسول الله پس کدام چیز است بدایت فرمود گشته شوند درین سنگستان  
 آنها که خیار است من باشند بعد از اصحاب من و در روزی آمده که هرگاه که درین موضع  
 می رسید بدست خود اشارت میکرد و میفرمود گشته شوند در این صخره خیار است من صلعم  
 در این عباس نیز مثل این روایت آمده و از کعب است بار روایت کرده اند که گفتند  
 تو رویت آمده است که در سنگستان مشرق مدینه متولدان باشند که رویهای ایشان بر روز قیامت  
 مثل ماه چهارم باشد این زباله روایت میکند که روزی در عهد امیر المؤمنین عمر با  
 بیابان باریده بود وی با یاران خود بسیر سواد مدینه بیرون آمده تا موضعی رسید که او را  
 حیره و اقم گویند و سیلهای آب از هر کناره او می روان میرفت کعب اجبار در میان بود  
 گفت تحقیق و الله یا امیر المؤمنین هم درین وادی سیلهای خون روان کرد دنیا بخوان  
 آب می رود و عبید اللہ نیز نزدیکتر آمده گفت در کدام زمان بود این واقعه یا ابا اسحق گفت  
 گفت که سپهر نیز بهتر است که اینها بدست و پای تو واقع شود اکنون درین واقعه همه اهل سیر  
 و تواریخ بطریق تفصیل و اجمال تقریر و تحقیق مقال کرده در اینجا عبارت هر یکی از آنها به  
 نحوی تقریر کرده و مترجم کرده و تا در تقریر و تحریر اصل قضیه تغییر نقصان راه نیابد و العالم  
 و طبعی نیکی که سبب خروج اهل مدینه که در بعضی احادیث آمده است واقع شده همین واقعه است  
 که در حوالی این بلده مطهره در رونق و مهارت هر تیره حسن و کمال رسیده بود و بقایای  
 اصحاب مهاجرین و انصار و علمای عالی مقدار از تابعین انبار معلوم و شون بود و حواشی  
 و متن بر سبیل تواتر و توالی روی بدان امور و اهل مدینه از مخالفت این آفات اختیار طاعت  
 ازین موضع که محل حرمت مطهره است نمود و بیرون آمدند و نیز بدین معاویه سلم بن عبیده  
 را با شکرتی عظیم از اهل شام بقتال اهل مدینه فرستاد و تا ایشانرا بجزه مدینه در غایت شتابت

در این  
 واقعه

و قیامت بقتل رسانیدند و سه روز بهنگام حرمت حرم نبوی صلوات نموده و او اباحت و الحاق  
 دادند از سخت این را واقعه حرة نام آمده و وقوع این واقعه در حرة و اقم بود که  
 بر مسافت یک میل است از مدینه و در آنجا صلوات بیکه از وقت قصد تن از بقایای مهاجرین  
 و انصار و علمای تابعین اختیار بقتل رسانیدند و از مجموع ناس و رای نسا و اطفال هزار  
 کس را کشتند و هفتصد تن از حاملان قران مجید و نود و هفت از اقوام قریش را در تحت  
 تیغ ظالم آوردند و فسق و فساد و زنا را مباح ساختند تا بحدیکه آورده اند که هزاران بعد  
 ازین واقعه اولاد نازا آمد و اسپان را در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چو لان دادند  
 و در روضه شریف که نام موضع نیست در میان قبر و منبر شریف حدیث صحیح روید یافته که  
 روضه نیست از ریاض خجست اسپان بول و روث کردند مردم را بر بیعت یزید بر عهد خود  
 که اگر خواهد بفرود شد و اگر خواهد آزاد کند خواه بطاعت خدا خواند و خواه بصحبت جبر و آزار  
 نمودند و چون یزید بن عبد الله ز معنه ذکر بیعت بر حکم قران و سنت بر زبان آورد و در حال  
 گردنش زدند و هم قریبی گوید که اهل اختیار گویند که مدینه در آن زمان مطلق از مردم خالی  
 ماند و نوک و ثمرات او نصیب و جوش و بهائم آمد و کلاب و دیگر حیوانات در مسجد شریف آرمگاه  
 ساختند و مصداق انجیر خرد صادق بدان خبر داده بود بطاهر و پیوسته نیست ترجمه کلام طبرانی  
 و طبرانی که از اعظم علمای حدیث است در خبری طویل از سه و ده بن زبیر روایت کرده است  
 که چون معاویه رخت افکاست به از آخرت کشید عبد الله بن زبیر از اطاعت و انقیاد یزید  
 گرانه نمود و از نقب بیعت با آورد و بسبب بستم وی زبان بکشاد چون صورت انجان یزید  
 رسید سوگند یاد کرد که او را غل و گردن بسیارند شخصی را بطلب وی فرستاد و باران عبد الله  
 بن الزبیر با وی گفتند که اگر از نقره غل سازی و از برای بستر سوگند یزید و گردنیت  
 پسند از می و بالای آن جامهای پوشی هر آینه صلح تو با وی بطریق اسن و سلامت اقمید  
 عبد الله بن الزبیر گفت خداوند تعالی هرگز او را درین سوگند راست گویند گردانند و بن زبیر



برای غیر منقسم نشود تا سنگ سخت در زیر دندان نرم نگردد و بعد از آن عبد الله بن الزبير  
 بنياد دعوت کرد و مردم را اطاعت خود خواند زید بن معاویه مسلم بن عقبه مثنی را با لشکری  
 از اهل شام بقتال اهل مدینه برانگیخت و حکم کرد که بعد از اتمام کار اهل مدینه متوجه مکه گردند  
 و کار عبد الله بن الزبير نیز با خزرسانه چون مسلم بن عقبه مدینه در آمد بقایای اصحاب که درین  
 بلده طایفه بودند روی بگریز نهادند و مسلم بن عقبه در قتل اهل مدینه شریفه و اسیران و فساد  
 و اوده بجانب مکه مظهر روی نهاد هم در انشای راه بر بستر هلاک افتاد و ببرد و حصین بن نمیر  
 کندی را خلیفه خود گرفت و بمحاصره ابن الزبير و کرمی تخلیق و احراق کعبه و صییت نمود سخت  
 افتادست بهار ابوبار کشید و چون حصین بن نمیر را خبر موت زید رسید بگریخت و قوع این مهام  
 انصرام نیافت ایست کلام طبرانی و ابن جوزی گفته سنه اثنین و ستین در آمد زید بن معاویه  
 عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که سپهر روی بود مدینه فرستاد تا اهل آنرا بیعت وی دعوت  
 نماید عثمان بن محمد جماعه را از اهل مدینه بجانب یزید روانه ساخت بعد از آنکه این جماعه  
 از پیش یزید حکم العود احمد مدینه مطهره نمودند زبان به سب و شتم یزید بگشایند و بیدیدند  
 و شرب خمر و ارتکاب مناهی و ملاهی و لعب کلاب و دیگر اوصاف ذمیه او را یاد کردند و  
 بیعت او قطع نموده بترسی از وی نمودند و باقی اهل مدینه را نیز از قصد بیعت و اطاعت او  
 بیزار ساختند و بنگر که یکی از جماعه بود گفت و الله وی مرا صد هزار درهم جائزه داد و  
 احسان نموده لیکن من راستی را از دست ندادم وی شارب الخمر است و تارک الصلوة و بعد  
 از قطع بیعت یزید مثنی اهل مدینه قرار بیعت بر عبد الله بن خطله الغسیل دادند و عثمان بن محب را  
 که عامل یزید بود اخراج نموده ساخت که است این بلده مطهره را از لوث انجبار پاک  
 ساختند و عبد الله بن خطله میگفت و الله از بیعت یزید بیرون نیامدم و بر وی خرمن کردیم  
 آنرا ترسیدیم که سنگ از آسمان بارد و هم ابن الجوزی از ابوالحسن مدائنی که یکی از تفقات  
 رؤاست نقل میکند که اهل مدینه بعد از ظهور لائل فسق و فساد یزید بر منبر بر آمده خلع

بیعت او نمودند عبد الله بن ابی سرحین شخص مخوفی عامه خود را از سر بر آورد و گفت اگر چه  
 یزید را صلح و انعام فرمود و جازیه من بپذیرد و لیکن وی دشمن خدا دائم الشکر است  
 من او را از بیعت خود بر آوردم همچنانکه دستار خود از سر خود آوردم دیگری بزحمت  
 و تعلین خود از پای خود بر آه ز و بر زمین میخ فلح بیعت یزید نمودند تا آنکه مجلس انعام و تعال  
 بر شد بعد از آن عبد الله بن طلیح را بر قریش و عبد الله بن خطله را بر انصار و الی سابقه  
 هر که از بنی امیه بود همه را در دار مردان محاصره نمودند و آن جماعه که با وی بودند استغاث  
 و استغاثت یزید را در راه از سوی کلب لشکری نمودند وی سلم بن عقبه را بر قتل اهل مدینه  
 برانگیخت و وی بی سحر بود و با وجود ضعف حال در مقام جهالت و تجلله آمد همه بر قتال اهل  
 این بلد بترغیفه بر گماشتند منادی حکم یزید را در داد تا هر که قدم در سیر حجاز نهد اسباب  
 و اسلحه جنگ از سر کار خا صه دیوان بگیرد و بالای آن عدد و نیار بطریق انعام در وجه انعام هم  
 در ساعت بدشت و بند و از ده هزار کس را باین طریق بر آه قتال و فساد روانه ساخت و  
 باین مریانه حکم فرستاد تا بقزای ابن الزبیر رود و این مریانه در امثال امر توقف نمود و گفت  
 لا والله هرگز جمع نمیکنم برای فاسق قاتل فرزندی غیر باغرای بیت الله را و با الله تشریفاً عظماً  
 پیس سلم بن عقبه را فرستاد و بوی وصیت کرد که اگر بر این حادثه بوقوع آید حسین بن زین العلیف  
 خود کید و گفت اینها را که من بر سر ایشان میفرستم سه بار دعوت کنی اگر در مقام اجابت قبول  
 در آمدند بگذار و ابای ایشان مقاتله کن و بعد از آن که بر ایشان غالب آئی تا سه روز حرم ندیده  
 اجابت کن و هر چه در انجا باشد از مال و سلاح و طعام نصیب لشکر بمان سازی بعد از سه روز  
 دست تطاول از ایشان بگیر و با علی بن حسین رضی الله عنهما عرض کن که وی در اتفاق و اعل  
 این جماعه نیست بعد از وصول این خبر لشکر با اهل مدینه ایشان نیز تهنیه و استعداده انعام  
 بر خاستند و با جماعه بنی امیه که حضور بودند گفتند که با ما عهد و بیعت کنید که بکار و فساد بر نخیزید و با  
 بگشتن اسرا نماندند و منشا هر عدل و امداد ایشان نمایند و اگر زنی الحال تمام شمار در تحت تیغ

سیاست و هلاک کشیم بنی امیه از برای مدافعه وقت و اضطراب حال صورت عهد و اتفاق  
ایشان بر بسته بطریق نفاق همراه ایشان بدفع مسلم بن عقبه بیرون رفتند از مدینه  
برآمدند مروان بن الحکم پسر خود و عبد الملک را خفیه مسلم بن عقبه بفرستاد تا از ناحیه حرم  
و آمده سه روز مهم کارزار معقوف دارد بعد از سه روز برای مشاورت با اهل مدینه  
آورد گفت تدبیر چیست و چه میکنند گفتند غیر از محاربه و مقاتله تدبیری نیست تا دفع این  
فتنه و فساد از حرم خیر البلاد کرده شود مروان گفت اثمات ماده فتنه و فساد خوب است  
که درین اطاعت اثمات نهید و بایزید بجهت نماید که مصلحت نیست اهل مدینه را این سخن پسند  
نیفتاد و قرار بر محاربه داده برآمدند عبد العزیز بن خطابه بنی امیه سوار شده و در صف قتال  
در آمده و او شجاعت و مردانگی داد مسلم بن عقبه را بعلت ضعف و مرضی که داشت  
او را بر سر بری نشانده در میان دو صف برداشته بودند تا خیرین و ترخیب کشان  
نمودی نمود و عبد العزیز بن خطابه نیز با هفت پسر خود و مقاتله کرده بدرجه شهادت رسید  
مسلم بن عقبه هم او را بریزید فرستاد آخر الامر قهر و غلبه از لشکر یزید گشته تا سه روز مجرب  
طعمه که کمی کرده بود باحت حرم مدینه و نهب اموال و قتل نفوس و فسق باز تا آنجا  
ایشان بود و واقعی نقل میکنند که اهل مدینه بعد از مقدار است که یزید در حفر خندق مشاورت  
نموده هم بر اساس خندق رسول الله صلی الله علیه و سلم خندقی حفر نمودند و پانزده روز  
در آنجا شتت کشیدند و کرده اگر مدینه قلعه با خاست بنیاد نهاده راه در آمد بر دشمنان  
بر بستند و از هر طرف تیر و سنگ انداختن گرفتند تا بحال فرصت بر اعدا آنکس ساختند  
مسلم بن عقبه از بهل این واقعه در گوشه حیره در خزید و مروان کس فرستاد تا او شتت  
این واقعه جیله بر آنگیزد و مروان نزد بنی حارث آمده بعضی از ایشان را در دام طمع  
در آورده گفت که اگر از یک جانب سر اهی کشاوه دهید من آنرا بیزید بویسم تا به  
انعام و مصلحت و بجزایرت ستمه مکافات شما بکنند جماعه از بنی حارثه بگفته مروان گرفتار

و ام حیلہ و فریب آمدہ سر راہ بر ایشان کشادہ و او ند تا لشکریان مسلم بن عقبه را در آمد  
 یافتند و طولوا گفت اهل مدینه در ناحیه گرفتہ ایستاده بودند بر مد اخل اہل شام رسید بمقتلا  
 و محی را بر در افتادند و ابن ابی ختمہ بسند صحیح رسانید و میگردد کہ اشیاخ مدینہ حدیث میکردند  
 کہ معاویہ در حالت احتضار موت یزید را پیش خود طلبید و گفت چنین دانم کہ ترا از اہل  
 مدینہ امری پیش خواهد آمد باید کہ علاج آن واقعہ مسلم بن عقبه کنی کہ چنانکہ ترا از وسع  
 درین واقعہ نمی بینم چون یزید بعد از پدر بر سر بر اہارت نشست بعد وقوع واقعہ برنجی  
 کہ مذکور شد ہم بر وصیت پدر عمل نموده ہم اہل مدینہ را بانصرام رسانید و التقد اعلم  
 آورده اند کہ زنی نزد مسلم بن عقبه بنزیاد آمد و در بالیہ پر خود کہ در بند وی بود تضرع  
 بسیار نمود و حکم کرد تا زود پسش از بند بیرون آورند و گردن زدند و سر او را با دست  
 آن زن دادند و گفت تو بسلامت حیات خود شکر نمی کنی تا بشناعت پسر بر آمد  
 آورده اند کہ تا سه روز اکثر مردم مدینہ را در بند داشت کہ بوی طعام و شراب بمشام نشانی  
 نمیرسید سعید بن السیب را کہ از کبار تابعین است پیش وی آورد و گفت بیعت بر یزید  
 اختیار کن وی گفت بیعت کردم سیرت ابو بکر و عمر فرمود تا کہ در نش بر تن مردمی برخواست  
 و بر جنون سعید بن السیب گواہی داد تا از سر وقت او در گذشت و ابن مسلم بن عقبه را  
 مسرت گویند از جہت اسراحت و افراطی کہ در قتل و فساد داشت و اقدسی در کتاب الجرح  
 نقل میکند کہ یزید بر مسرت مدید کہ وی بعلت فالج گرفتار است و بر بستر ہلاکت افتاده  
 گفت اگر این ضعف و مرض تو نمی بود حاکم و والی این امر میکردم کہ مخلص تر و واضح تر از تو  
 کسی دیگر درین امر نمی بینم امیر المومنین یعنی والد بزرگوار معاویہ بن ابی سفیان مراد مرض موت  
 خود وصیت نموده است کہ اگر ترا در جہت اہل حجازہ واقعہ پیش آید علاج آن از مسلم بن عقبه  
 جوی مسرت برخواست و گفت سوگند بخدا بر تو باد یا امیر المومنین اگر دیگری را غیر من متولی  
 این امر سازی حر لیت اہل مدینہ درین مهم جز من کسی نتواند بود و درین باب خوابی و پدید آمدن

ذوقی را از درختان عرقده می‌نم که با شاخهای خود در انتقام خون عثمان بن عفان بفریاد است  
 پیشتر فرستاده اند که آن درخت میگوید که بر آمدن این کار بدست مسلم بن عقبه باشد از آن  
 روز باز بر قتال اهل مدینه زده ام و دل خود را بر آوردن الم انتقام از قاتلان عثمان <sup>سقط</sup>  
 داده ام و چون عزیمت او در امضای این مهم مصمم یافت گفت پس زود باش و علی بر که تم  
 بجای سید اهل مدینه متوجه شو که تو حریف ایشانی اگر ایشان از در آمدن مدینه و قبول بیعت  
 و ایل اخت من سدره شون بد تیغ بید ریغ قهر و سیاست بگیر و از صفار و کبار ایشان  
 آنچه باقی با او تاسه روز و او نسیب و نمارت بده و اگر براه خلاف و جدال تو نرو  
 تو نیز متعرض بحال ایشان مشو و با امضای مهم عبد الدین الزبیر متوجه شو آورده اند  
 که چون این سرزنش نامعاقبت اندیش بر نشکان حرم قطری انداخت میگفت اگر با وجود  
 کشتن ایشان بد و زخ روم دیگر از من بد بخت تر در عالم کسی نخواهد بود و از نو کوان که از  
 سوالی مردان بود روایت است که گفت مسلم بن عقبه بیعت مرضی که داشتند و در آن  
 بکار رده بود و متصل آن طعامی طلبیده تا بخورد و طلبید گفت اگر در خوردن طعام بعد از استیلا  
 دو اصبر کنی بهتر باشد تا دو ای که خورده کار گرفت گفت اکنون مرا تمنای حیات  
 برای چیست حیات برای آن دوست میداشتم تا سوزش سینه را از قاتلان عثمان  
 بپوشیدم نیستانم اکنون که این مراد حاصل وقت من است هیچ چیز محبوب تر از موت نزد  
 من نیست که من بی یقین دانم که حق سبحانه تعالی مرا بسبب قتل این ناپاکان از جمیع ذنوب  
 و معاصی مطلقه ساخت سعید علیه الرحمه میگوید که این سخن ناشی از غایت حق و جهالت تنقفا  
 او بود زیرا که قتل ازین جاغنه موجب جرم و عیب بود که بر آمدن از وبال و نکال آن درین  
 صعوبت و اشکال و از جهات صحابه که بطریق جبر قتل رسانیدند عبد الله بن خطابه <sup>نسیب</sup> که با  
 سیدانش قتل رسید و عبد الله بن زبیر حاکم و ضوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
 و منقل بن سنان الاشبجی که در فتح مکه جانم بود و لو ای قوم خود در دست او بود نیز آورده اند

که این مصروفی و مردان بن احکم بر تشنگان طوفی میگردند و بصفت میر و تفرج بر سر  
سلطانان بگذشتند بعد از آنکه بر خنجران دیدند که انگشت شهادت را بسوی آسمان دراز کرده  
اقفاده است مردان گفتند که اگر بعد موت انگشت با آسمان بر داشته چه انگشتها که مادر حیات  
از دست شما بسوی آسمان بر نه داشته ایم و بدرگاه مولی تضرع نموده دعا نموده ایم مردی از اهلشام  
چون این حرفها بشنید بر خاست و گفت اگر احوال این جمیع بران نج است که تو میگویی پس  
و غایب و در قتل اهل جننت بودی گفت ایشان گفت دین کردند و بعد از مسلمانان بشکستند نقل است  
که چون مردان بعد ازین واقعه قدم آوردند بشکرانه سی او که در واقعه نموده بود با حسن طریق بجای آورد  
و او را خود مترب گردانید و این که او را هست متصل سعید بن المسیب می آرد که وی گفت  
که هیچ کس در سعید بن مسیب علیه السلام غیر من نمی شود و اهلشام که در سعید می آمدند  
میگفتند که این دیوانه در اینجا چه میکند و هیچ وقت نمی بر آید که من آواز آزان و اقامت از  
چهره شریف نمی شنیدم و هم بدان آزان و اقامت نما میگردم و هیچ کس در سعید با من نبود  
و از جمله قبایح و شتایع این واقعه شنیده آورده اند که ابو سعید خدری رضی الله عنه را دیدند  
که بسوی ریش او همه بریده است پرسیدند که این چه صورت است که تو بطیبه خود را خوب میکنی و میخوری  
گفتند چنین است این از آثار ظلم اهل شام است که در واقعه بمن رسیدند طائفه در خانه من  
ور آمدند و هر چه متاع بیت و اسباب خانه ما بود همه را پاک بردند جماعه دیگر بر سعیدند چون هیچ  
چیز در خانه نماند آتش قهر در نهاد ایشان افتاد گفتند که شیخ را برنجانید هر که ام از ایشان  
از ریش من موئی بر کند و باین حال که مرا می بینید میسازند و نیز همین قیاس شتایع و قبایح  
این قضیه امر ضعیف خارج از حد عقل و امکان تصور است و آنچه عاقبت کار این ظالمان نامعاقبت اندیش  
من دالاتی واضح دارد و بر خذلان و خسران دنیا و آخرت ایشان آورده اند که چون آن حرف  
بد کردار اهل مدینه را بدعت یزید با اختیار محبوبیت او و اطاعت و معصیت و طاعت  
اکراه و اجبار نمود اکثر مردم بهجت که اهمیت طریق اضطرار و جانب او نمودند و برانمیان

چون

مردی بود از قبیله قریش گفت بیعت کردم ولیکن در اطاعت نه در محبت مسرت قبول  
 این بیعت از وی نموده قتل او حکم کرده والده این مرد مقتول سوگند خورد که اگر قدرت  
 یابد این مسرت را زنده یا مرده بسوزد و بعد از آنکه وی از قتل و نهب اهل مدینه رسوا  
 بداندیشی بجانب مکه آورد تا کار عبید اللہ بن الزبیر بسازد و بعد از دوسه روزی بمرضی  
 که داشت رخت بدار البوار کشید آن زن با چند غلام بر سر قبر او رفت تا او را از قبر برود  
 آورد و بگویند که خورده بود راست آورد چون فریاد و پیدایشهای دیگر کردند مسرت پیچیده است  
 و استخوان بینی او را گرفته می مکد قوم همه از معانیه این حال ترسیدند و باز نگفتند که قادر مطلق  
 جزای اعمال و داده و از قصد انتقام تو کفایت کرده است همین عذاب او بس است  
 گفت لا والله تا من عهدهی که با خدا کرده ام وفا کنم از سر مسرت نگذرم گفت او را از جانب  
 تقدیمهای او بر آرند و آنجا بنیاد نیز دیدند که از دهای همان طریق پیچیده است آن زن وضو کرد  
 و دو رکعت نماز بگذارد و دست تضرع بدرگاه حضرت چهار برداشت و دعا کرد خداوند اوستاد  
 این غضب من مسرت از برای رضای تست مرا فرستاده و در وقت ده تا او را از میان منگاک  
 بر آرم و بسوزم بعد از آن چوبی برداشت و بر دم آن زن زد تا از جانب پیمان قبر بر آمد و در وقت  
 فرمود تا او را از قبر بر آورده سوختن و در آغوشی میگویی که پیش ما چنین بیعت رسیده است از آن  
 ام نیز بدین عبید اللہ بن زینعه بود و بعد از توجه مسرت یک خطبه بر مسافت دوسه روزه راه از  
 لشکر با قوم خود بگذاشت چون خبر مردن مسرت شنید بیامد و او را از قبر بر آورد و بر دار کشید  
 ضحاک میگویی که سانیکه او را بر دار کشیده دیده بودند با حکایت کردند که مردم همه او را سنگسار  
 میکردند و ذکر بیعتن درین روایت نیامده و احتمال دارد که سوختن او بعد از دوسه روز که  
 بر دار کشیده بودند باشد پس آنکه سوختن را روایت نکرد در حالت اول دیده باشند که هنوز  
 از دار فرو نیاورده بودند و اهدا سلم قرظی می آرد که مردن او بعد از واقعه به سر شمشیر  
 بود در راه مدینه شکوه او تمام از زرداب و ریم پر شده بود بغایت شناخت و فضاحت جان

و لیکن در این جنگ عظیم حاکمیت و مساوتی که داشت در وقت مردن میگفت خداوند ازین  
 بعد از شهادت لاله الا الله علی که محبوب ترین اعمال پیش من باشد و نمایان قبول  
 در گاه تو بود و بوجوب نیامده الاقتل بل مدینه اگر مرا با وجود این عمل در آتش اندازی بیکر بخت  
 از وی کسی نخواهد بود بعد از آن حسین بن نمیر سکونی را طلبید و گفت ترا امیر المومنین بعد  
 از من و الی ساخته است زود متوجه مکه شو و در کار این الزمیر تا خیر کن و در قتال او از خود  
 بتقصیر اخصی شو و مناجیق نصب کن و اگر بنیاد بخانه کعبه آزند مترس و بکار خود باش  
 حسین بن نمیر سکونی بوحیثیت او بکه آمد و شصت و چهار روز ازین بلده مظهر را محاصره کرد  
 و دو محاربه و قتال داد و مناجیق را بکعبه مظهر انداخت آورده اند که یکی از ایشان آتش  
 برسد نیزه گرفته بود بادی رسید و آتش بخانه کعبه در گرفت در آنسای زمین حال خیر مرگ  
 یزید رسید که بعد از ذات الجنب رخت حیات بدار البوار کشید پریشانی در ایشان  
 و بنو امیه در افتاد و خوار و زار برگشتند و روی بنزیمت و فرار نهادند و وقوع واقعه حره روز چهارم  
 بیست و هفتم یا بیست و نهم شهر ذی حجه بود سه تلت و ستین و موت مسلم بن عقبه غزه محرم الحرام  
 سنه ربیع و ستین و قتال مکه و احراق بیت الله بختیق روز شنبه ثالث ربیع الاول مردان  
 یزید اول ربیع الاخر بعد از واقعه حره سه ماه انست تقصیل واقعه بسجی که سه ماه و سه روز  
 کتاب و فا ذکر کرده و الله اعلم انتهى و لیکن آنکه هر گاه ولید بن عبد الملک توسعه مسجد  
 بسا که نبوی نمود به عمر بن عبد العزیز که از طرف او عامل مدینه طیبیه بود نوشت که هر گاه  
 در حوالی مسجد خانه باشد اگر بفروش از وی بخرد هر که از فروختن ابا آرد خانه را بروی بنید از  
 و بدل از مال بده و اگر نگیرد مال صرف فقرا کن و حجرات از ولج پیغمبر اصلی الله علیه و آله سلم  
 نیز داخل مسجد کن عمر بن عبد العزیز به فرموده وی عمل کرد و حجرات را منهدم ساخت  
 و داخل مسجد گردانید روزی که این حکم از ولید بدیده مسطره آمد و حجرات پیغمبر را هدم کرد  
 صحبتی خطیم در میان مردم برپا شد هیچکس در مدینه نبود که برین حال گنیمیکرد و سعید بن مسیب

واقعه حره  
 در روز چهارم



میگوید که شکی حجت رسول را بر حال خود نمیگذاشتند تا مردم میدیدند که سرور کاینات  
 چه گونه درین دار فنا حیات بسر برده است این زباله از بعضی اهل علم روایت می آید  
 که چون ولید بن عبد الملک بی حج آمد بعد از اتمام مناسک حج قدم بدین مطهره آورده و  
 بر منبر مسجدی خطبہ سخنرانی آن نظرش بر جمال حسن بن علی رضی الله عنهما افتاد  
 که در بیت فاطمه زهرا رضی الله عنهما نشسته بود آئینه در دست داشت که در وی جمال جمال  
 خود را مشاهده میکرد چون از منبر فرود آمد عمر بن عبد العزیز اطلبید زجر نمود که پسر ایشان را  
 هنوز در اینجا گذاشته و بیرون نیاورده نخواهم که ایشان را بعد ازین در نیخانه بنیتم خانه را  
 از ایشان مجرود داخل مسجد کن فاطمه بنت سنین حسن بن حسین و اولاد ایشان سلام الله علیهم  
 آجمعین درون خانه بودند و از بیرون آبانمودند حکم کرد که اگر بیرون نیایند خانه را بر ایشان  
 بندازد و اسباب خانه را بی رضای ایشان بدمی آوردند و خانه را ویران میکردند و بکسوف  
 برآمدند و هم در روز روشن محذرات اهل بیت بیرون مدینه رفتند و موضعی برای سکونت  
 اختیار کردند و همچنین در بیت حفصه که در دست اولاد عمر بن الخطاب بودند چون  
 گفتند که هرگز نخواهیم برآمد و عوض خانه رسول الله صلی الله علیه و سلم زرنخواهیم ستانید  
 حجاج بن یوسف در آن وقت در مدینه بود حکم کرد که خانه را بهم بر سر ایشان بندازند لیکن  
 چون قضیه بولید رسید وی بجانب عمر بن عبد العزیز نوشت که در استرضای خاطر اولاد  
 عمر بن الخطاب بقبیر رضی الله عنهم و ثمن خانه را بده و اگر ستانند ایشان را اگر امکن و بقیه از خانه  
 بایشان بگذار و ایشان را در بی جانب مسجد نیز بگذار قال لفاضل الناصب  
 فائده دوم باید دانست که بعد از افتراق شیعه در شهرهای و در هر اقلیم دعوات ایشان  
 میگشتند و برای طلب ملک و ریاست و کثرت تابعین سیما و ککاش با میکردند و بدین  
 اصل مذکور ایشان بتیغی می شد بر امامت بعضی اتمخاص و امامت چون صیغه ریاست است  
 بلکه ریاست اعلاست ناچار ترویج حال آن امام و مردم را معتقد او ساختن و بسوی او

در این کتاب در بیان فضیلت ائمه و اولاد ایشان و در بیان حال ایشان در مدینه و کوفه و در بیان حال ایشان در سایر بلاد و در بیان حال ایشان در سایر بلاد و در بیان حال ایشان در سایر بلاد

راغب کردن خردی انشا و تا صورت ریاستی بهر سه بخلات مذکور دیگر که اصل است  
 نشان چیزیکه متعلق بر ریاست باشد نیست پس بعضی را ازین فرقه تقدیر معافتی تدبیر افتاد و  
 شرفی و جایزی حاصل گردند و بعضی آنها و خاصه جهان دادند و باز بعد حصول ثروت و جاه بعضی را  
 استمرار دولت و در دو سه پشت مقدر شدند و بعضی را چندی باطل بلایه داد و بار مضحک  
 این جهت است و ایام هر فرقه مختلف افتاد اهل تاریخ گویند که تا وسیع در بنفاد و بکثرت تمام بودند  
 مخصوصا در ستمه سماته و اکثر فرقی شیعه در مصر و شام و عراقین و آذربایجان و فارس و خراسان  
 منتشر بودند تا آنکه فتنه ترا بوقوع آمد و اینها از بلاد خود فرار کرده با طرافت و جوانب در دست  
 افتادند و در بلدان دیگر این بایه شایع شد و مردم باغواها از جبار فتنه لیکن در فتنه تبار  
 اکثر فرقی شیعه موقوف گشتند و نابود شدند بعد از آن که نماینده از شیعه الاقلیلی از غلات و باطنیه  
 و اکثری از زیدیه و امامیه اثنا عشریه و محدودیه اما غلات پس اعظم ایشان سبائیه اند که قائل  
 بالوحییت جناب علویه اند و در آردیل و دیگر شهرهای آذربایجان فی الجمله موجود اند و هیچ  
 عبادتی ندارند مگر آنکه در سالی نه روز روزه میگیرند و میگویند که در شهر بغر از بلاد کوه  
 نیز این جماعت هستند یا شاه انجام دعوی میکند که از نسل عی بن زید بن علی بن حسین است  
 و از خراسان آنکه مردم آن شهر همه امروزه کوفه نفس میداشند و هیچکس ریش نمی برارد  
 مگر پادشاه ایشان که ریش بر آورده و در بعضی دیهات زابلستان نیز باره از انجمن  
 نشان میدهند و دیگر فرقه از غلاة که قائل بجلول باری تعالی در بدن علویند مفسطیه و نصیری  
 مفسطیه است و از بانی بسیار هستند تا این وقت در بلاد کهنه موجودند و نصیری را نیز عمر طویل است  
 در کوهستان خراسان است به حبه حبه در شهرهای خراسان نیز یافته میشوند و بعضی از آنها  
 در هندوستان نیز در عهد سلطنت محمد شاه باور شاه مدعی آمده بودند و در خانه امیرخان  
 فرکوش گردیده چند نس از مردم معتبر با ملاقات نمودند و او خبر داد که در کوهستان خراسان  
 که بخیان نام و بی است که سکنه آنجا همه غلات و نصیری اند و در آن ویه امامی است که خود را

کوهستان

از غلویان میگیرد و در هر شهر از شهرهای خراسان نایب میفرستد و واقعه نویسی همین میکند  
 و در اصطلاح آنها لفظ اله بر امام و لفظ رسول بر نائب اوست و لفظ بیعت بر واقعه نویسی  
 اطلاق میکنند اصلاً با شریعت کار ندارند و هیچ عبادت ندارند مگر ادای خمس بسوی امام  
 میکنند و دیهات دیگر در قرب و جوار ایچیان نیز بهمین مذهب محمد صیب اند و از خرافات  
 ایشان است که گاهی آله از بود و باش زمین استوه می آید پس حکم میکند ابرار کسان زمین  
 پایه کرد و بالای بر آید و سیر آسمان میفرماید و باز بر زمین نزول میکند و از عقائد ایشان است  
 که محمد فرستاده علی است و متکبر عبادند و تقابل بتسلخ اروح در ابدانند و گویند که اروح  
 همیشه از بدنی به بدنی انتقال مینماید و جنیت عبارت از بدن انسانی است که صاحب ثروت  
 و ثروت باشد و در روح کنایت از بدن انسانی است که صاحب فقر و مسکنت باشد  
 و زیدیه در بلاد و عربت شتر بودند تا آنکه بعضی از شتر فاجی سینه که در مذهب زیدیه بود بر بلاد  
 این تسلط یافت پس اکثر زیدیه را درین جمع نمود و تا حال در آن بلاد زیدیه جمع اند نصف  
 ماکسین که بجز این است یعنی جانب بلند و کوهستان است زیدیه مذهب و نصف دیگر  
 از جانب تشیب است و بر سواحل و ریاست شافعی مذهب است که باطنیه از اسماعیلیه  
 نیز در بعض بلاد خراسان و کوهستان پختشان و بر سواحل دریای شور و در جزایر هند موجود  
 اند و در اصطلاح اهل خراسان آنها را همین گویند و چونک همینان اسپ خوب از انجانان  
 شهر معمور ایشانست و مهدیه از اسماعیلیه مدت ایشان خیلی در ایشاد و کنت و قوت  
 ایشان بحال رسید چنانچه سابق در احوال محمد بن عبدالعزیز بود در احمدی لقب کرده بود  
 و بر بلاد مغرب در سنه دو عهد و نو و شش خروج کرده با امرای مقتدر عباسی که صوبه را  
 نواهی بودند جنگ نموده غالب آمدند و آنرا تقییر را متغیر شد و کشته مغرب در دست  
 اولاد او تمامها ماند و رفته رفته مذهب آنها را اهل یمن نیز قبول کردند و قاعدت و وصفت  
 سال از ابتدای سلطنت آنها تا انقراض دوره آنها گذشت و بیک طریقه بودند تا

حسن مصباح حمیری بوسیله نسبت پسر نزار که ادعا نموده در کوهستان طبرستان جبل  
 خوج کردند و حسن الموت قرار گرفت و این قصه در حدود سنه چهارصد و هشتاد و  
 یو توخ آمد و بعد از تساطیر و انجمن قتل خود ساخته و در آن بریاضت شتاقه مشغول گشت  
 و کمال زهد و در عجم و رم و انمو و تا اکثر مردم قزوین و طبریه و کوهستان فریب خورده معتقد  
 او شدند بعد از آن در هب نزاریه آشکارا ساخت و در پی ایندای سلیمان الهسنت و جماعت  
 افتاد و عظیم مکر او این بود که از اتباع خود و قفاکان را بشهرهای اسلام میفرستاد و آنها  
 را میگفت که علی او امرای و اعیان الهسنت را بجهله و کفر کشند پس بعضی از ایشان بصفت  
 طلب علم نزد عالمی متقدمی شدند و در جلوت و خلوت با وی مصاحب بوده استمانه فر  
 کرده او را بقتل می رسانیدند و بعضی در شکل خدمتکاران نزد امیری نوکرمی شدند و  
 وقت قابو کار خود میکردند و باین حیل جماعات کثیره و از علماء امر او و صلی امی الهسنت را قتل  
 کنانید و چون قوت بسیار بهر ساینده با او نشان و امر محاربات کرده غالب آمد  
 و سابق گذشت چون حسن مصباح را اجل در رسید برین کار کیا را خلیفه نجف ساخت  
 و او در وقت که خود پسر خود را که مکر بن کیا بود نائب گذاشته و او پسر خود را که حسن بود  
 و ادعای نسب خود به ادای بن نزار می کرد و خلیفه کرد و این گروه یک صد و هفتاد و  
 یک سال در ازی کشیدند و در فتنه تشارفمی هلاک شدند که نام و نشانی از آنها نماند  
 گو یا فتنه تیار برای استیصال آنها مقدر شده بود اما مستعلوی پس پادشاهت ایشان  
 قریب پنصد و شصت سال ماند و حال ازین فرق بچیک نمانده مگر آنچه دیده و مستعلوی  
 طی فتنه قلیله او را قاصی بین و کناره دریای سند نشان میدهند الله اعلم و نیز باید دانست که در  
 ملک جماعه دیگرند که خود را مهدویه نام کرده اند و شعار ایشان الهسنت که مهدی آمد و گذشت  
 که در بلاد کن در اجپوتان بسیار اند این مهدویه را بان مهدویت شبیه نسکنانها فرق میدهند  
 در حجت امامت و غلی ندارد و در بعضی مسائل دیگر با الهسنت و جماعت خلاف میکند مثل

این جماعت نیز با الهی و در بعضی مسائل با الهی و در بعضی مسائل با الهی و در بعضی مسائل با الهی

رفیع بدین در و عا و تقسیم میراث و غیر اینها اتباع سید محمد بن پیغمبری که خود در احمدی موعود  
 خیال کرده بود و ملا علی قاری در تو این خیال او رساله ملقط در احادیث صحیحہ نوشتہ است  
 و علامات مہدی موعود تفصیل بیان نموده اما اثنا عشر سیرہ پس در ابتدا جماعات  
 متفرقہ بوده اند و در نواح عراق اکثر خود را اولیاد او دانستند و در خفیه اختفا  
 و در دور میرفتند تا آنکہ دیالمہ آل یومیس تولی شدند بر بلاد عراق و اول آنها عماد الدوله بود  
 کہ بر پادشاه صلح نمود و غلبہ کرد و نزع ملک از نمود و در خلافت مقتدر عباسی بحاربات  
 عظیمہ با ملوک نواحی نموده غالب آمد و در اصل او پسر او و برادران او از فرقه صیادان  
 بودند کہ جانوران پرندہ و ماهی و غیرہ شکار میکردند و میسفر و خند و قوت میساختند و در همین  
 حال در کوهستان دیلم بمراتع جم متوجہ شدند و در شہری از شہرهای آنجا جامہای شسته  
 در بر کردند و ترتیب لباس و خجست ساختند نزد امیری رفتند او را قوت و علامت کلام آنها  
 فریفت نزد پادشاه وقت برود و در لشکر بیان نوکرت شدند رفته رفته بہ ترویج و ادانت نمایان  
 ترقی منصب حاصل کردند تا بہ مرتبہ امارت عظمی رسیدند و بعد از فوت پادشاه عماد الدوله  
 کہ از روی عقل و تدبیر سہ آمد خانہ خود بود پادشاه شد و پادشاهیت ایشان در بلاد فارس  
 و عراق عجم و دیلم استقرار و استحکام پذیرفت و کان ذلک فی سنۃ احدی و عشرین و ثلثمائتہ  
 و پادشاهیت ایشان تا یکصد و سبست و ہفت سال امتداد یافت و این خاندان ہمہ از  
 غلامہ شیعہ اثنا عشریہ بودند بہین سبب درین بلاد کہ مذکور شد اثنا عشریہ فراہم آمدند و در  
 آذربایجان و خراسان و مازندران و جیلان و جبال دیلم کہ آخر حاد قلم و دیالمہ آمدہ بود  
 غالبہ این مذہب و علمای این مذہب بسیار شدند و تصانیف و تالیفات کثیرہ پرداختند  
 لیکن باوصف این قدرت و غالبہ تقیہ را از دست نیدادند و اکثر فرقه و رای معتزلیہ  
 می بودند حتی وزیر اعظم دیالمہ کہ صاحب ابن عباد بود خود را معتزلی و اعی نمود و با آنکہ در بیان  
 ارفضی شدید الہ ناد بود چون دولت دیالمہ از پا افتاد و نیست و نابود شد اکثر اثنا عشریہ

مرتب شد و احتفانها داند و خود را در معتزله را اهل سنت بشدت تمام خوفا میزد تا آنکه گفته و تترار  
 بر فراست و تر و خشاک را سوخت ملقمی وزیر خلیفه عباسی که ازین فرقه بود خنیه با تترار  
 داشت و لاجلوه نمود و آخرت را پتیا شد لیکن از دل های ایشان خوف اهل سنت زایل  
 گشت و ضعف اسلام موجب قوت این فرقه شد درین بلاد انظار مذمب خود آغاز نمود  
 با آنکه سلطان نازان بن ارغون بن الغابن بلا کون ظلمون جنگی خان بشارت اسلام شده شد  
 و این واقعه بحلیه در سنه شصت و نود و چهار اتفاق افتاد و بدعوت او هزاران هزار اهل  
 اتباع و خود اهل بشارت اسلام مشرف شدند و او خود را سلطان محمود نام نهاد و او بر روی  
 اهل سنت بجمال خوبی گذرانید بعد از وی بر روی سلطان نو خدا آمد و قیام مقام او شد  
 و در امر عمارت و تماشای مسعود و بلعب و ملاهی مشغوف بود ناگاه با وی شخصی از قندهار  
 اثنا عشریه ملاقات کرد که او را تاج الدین میگفتند و سلطان را این مذمب ترغیب نمود و سلطان  
 با خواهی او دین خود را او را باخت و تاج الدین مذکور در دعوت با این مذمب با ائمه تمام داشت  
 علمای این فرقه را نزد سلطان جمع آورد و خصوصاً ابن مطهر حلی را کمال رونق داد و او را  
 نزد سلطان ناسب کرد که در فرق اسلام فرقه ناجیه خیر از اثنا عشریه نیست چون سلطان نو  
 مسلم بود از حقیقت دین آگاه نه و بتواریج اسلام اطلاع داشت حیاء او پیش رفت سلطان  
 با جمیع اهل اتباع او دین مذمب آورد و تعالیف ابن مطهر حلی که هیچ الحق و هیچ اگر امسه و  
 امثال آنهاست برای دعوت سلطان مذکور و امرای او و اتباع او دست و درین میان  
 علوی اثنا عشریه از حد زانند شد مطهر الفین و شرح تجرید و استبصار و نهایت خلاصه و مباحث  
 برای این فرقه برداخت بعد از وفات سلطان مذکور رسیده او در سنه هفتصد و ده از فضل  
 تو بکر و بارتش و اعلام اهل سنت ازین عقیده برگشت و در فضیله اخراج نمود حلی بخار  
 بازگشت و سایر علمای ایشان را و با احتفا آوردند تا آنکه دولت تر آنکه که در اصل از فرقه  
 اثنا عشریه بودند در دیار بکر و گرد و پیش آن نواحی بهم رسید و دلگونی سنه ستین و ثمانمات

باز علما بکار این فرسته در آن دیار فراهم آمدند قریب سیاه سال در دولت آنکه از غلو و سب  
 و تیرا دادند بعد از آن دولت تر آنکه انحطاط پذیرفت و در واقع این مذهب سیاهی گرفت با آنکه  
 سلاطین حیدریه که خود را بصفویه ملقب کردند و بلیب قراست و مصداق تیرا که بر ملک  
 دست یافتند و کان فلک فی سینه شمشیر و سراج ماته در عراق بجز و کرمان و مازندران آذربایجان  
 و خراسان و تبریز بلاد مسازخ متغلب شدند و علمای این فرقه بکمال ظهور و غلبه جمعی گشتند  
 یکی از علمای این گروه بعضی از پادشاهان این فرقه را نائب صاحب الزمان قرار دادند  
 رسم سجده بجا آورد و باین خورشید کمال تقریب یافت و پادشاه را ترغیب کرد که مردم را  
 این مذهب آگاه نماید و هر که سر باز تابداور ابقول آورد مردم را از جمعه و جماعت منع نماید  
 و قبله را سمت چپ خوف سازد و خطیب را از نماز نماید که بر سر منبر سرت عایشه و حنصه و گرامی  
 صحابه در کوچه و بازار شایع نمایند و در وجوب لعن و تیرا مسائل نوشتند پادشاه بهر احوال  
 و افعال او فرمان پذیرفته جماعه کثیر از علمای اهل سنت بقتل آمدند و مساجد خراب شد  
 و قبور کثیری از صحابه منبوس گردید و استخوانهای آنها را سوختند مانند عین القضاة همدانی قاضی نایب  
 بیضاوی و غیره جمعی کثیر از مشهوران اهل سنت محض بعنایت ایزدی ازین فتنه محفوظ ماندند  
 مثل شیخ الاسلام جامی شیخ ابوالحسن خرفالی و ابوزید بسطامی و شیخ عبدالسند انصاری  
 آنکه سایر مشایخ هرات در استداد این فتنه طیار و ملاذ اهل سنت غیر از بلاد ماوراءالنهر نبودند  
 از دست شان بای می یافت تبوران زمین خود را می برد و آتش می نزد ملاک ماوراءالنهری در  
 معرض میداد آنکه بعضی از ملازدهای هرات بهین بلاد گرفتار شده و از تیرا بسیار کشیده نزد  
 خاقان اعظم عبیدالله خان عرق سمیت او را بچوش آوردند او فی القور متوجه خراسان شد  
 و انتقام و ارجی گرفت و بلاد خراسان را تصرف شد و بعد از فوت عبیدالله خان باز  
 سلاطین حیدریه یعنی صفویه بر خراسان دست یافتند لیکن ملوک بخارا و بلخ با ایشان منازعتنا  
 داشتند و هر سال از بکان ترکان غزوات پی در پی می نمودند و ملاک و امرا می خوار زم نیز می نمودند

و تیره مشغول جهاد و غزای این فرقه شدند و در اسیر و بند و قتل و نهب اینها فرو گذشت  
 نگردند و قیصره روم نیز از طرف تبریز و اردبیل پیش کوبی مسلمانان آنها گرفتار آنگاه بعد از دو صد سال  
 که زمان پادشاهی اینها بود لیکن سخرانی و بی سستی به دست اهل رعایا و اول بر ایا یعنی افاغنه  
 قندهار پایمال شدند و در اصفهان پادشاه وقت را محصور کردند و بعد از مشقت حضار  
 و طول جمع انقیاد و تسلیم نمودند و رئیس افاغنه در شهر داخل شده و پادشاه و اهل اورا دید  
 انداخت و خود بر ملک متصرف گشت و در آن وقت فوج فوج از مردم آن دیار که مذہب  
 باین مذہب بودند بطی و مقر خود نواح هندی و سندی را یافته به قوم آوردند و زخمه رفته مذہب  
 ایشان در بلند و سندی و اچ کام پیدا کرد و آخر از وزارت و صوبه دار بهای حضار و سنی  
 نصیب این گروه شد و بسبب بیاست ایشان و ملاحظه ما که تیموریه در اکثر بلاد هند و  
 رسوخ مذہب ایشان در رنگ خراسان و عراق رود و ادانتی کلامه اعمول و مستقیم  
 مدفوع لسان مخدومی بخند و وجه مدفوع است اول آنکه انحصار تعلق اصل مذہب  
 بریاست در مذہب اناشیه و نفی تعلق مذہب دیگر بآن در چیز منع و مخالفت عقل نقل را  
 چه بر سر که ادنی بهره از ادراک و شعور و ارادگان شمس العبد المنار روشن است که بنا  
 جمیع ملل و محل متعلق بریاست است زیرا که نبوت ریاست عامه است سرورین و دنیا  
 و روح دین بر نبی بغیر دعوت نمودن بان و نصب دعوات که در اطراف و اکناف عالم  
 رفته اهلما حقیقت دین و آئین او نموده مردم را مستعد او سازند در اغیب بان گردانند  
 متصور نیست بعضی را اندر بی موافق تقدیر اتمام مردم بسیار است بشمار مطیع و سقاد او  
 گشتند و بعضی را بان همه جد و جهد که در اعلائی کلمه نمودند فائده بران مترتب گشت  
 تا آنکه بجوار رحمت الهی انتقال فرمودند جناب حضرت سرور کائنات علیه و آله الصلوٰه و السلام  
 در اعلائی کلمه سلام ساجی جمید که بتقدیم رسانیدند و صحیح و لایح است از کفار و قریش  
 چه قدر جوره جناکشیدند و بنگامیکه در طائف برای دعوت مردم آنجا توجه فرمودند سگانه



آن بلده را توفیق رفیق نگشته آنحضرت بانول عریض و سخن مبتلا ساختند تا آنکه اراده  
 الهی متعلق با عراز دین بسین گردید و عبادت بن صامت و چند سعادت مند دیگر  
 رضی الله تعالی عنهم در عقبه اولی بغیر بیت آنحضرت استسجاد یافتند آنحضرت علیه  
 وآله الصلوٰة والسلام مصعب بن عمیر را برای دعوت اهل مدینه منوره علی ساکنانها  
 الف الف تحیت و سلام فرستادند تا آنکه همه اهل مدینه منوره بسعادت اسلام  
 مشرف گردیدند آنحضرت علیه وآله الصلوٰة والسلام بان بلده طیبه بجزت فرمودند و به  
 اعلامی کلام اسلام متوجه گردیدند تا آنکه جهان از کران تا کران ششعه انوار ایمان تنیر  
 گردید با لحاظ دعوت نمودن بنده حق و فرستادن داعیان برای ترویج مراسم ایما  
 شناعتی نیست و غرض شیعه از دعوت و ارسال داعیان تصدق و بالذات استصطاب طیبیت  
 نبوی علیهم الصلوٰة والسلام و امتزاج ملک از خلفای اموی و عباسیه بود که بظلم و ستم  
 تخصب حقوق اهل بیت رسالت نموده بر جمیع بلاد اسلام غلبت قالیض و متصرف بودند  
 و در قتل و قلع و قمع و استیصال فریت ظاهره و بقیقه فرو گذاشتند نمی کردند و نجوای  
 انما الاحمال بالنیات هر یک از آنها که رحمت بهمان جان بسته شد و چند دین مقدمه  
 بتقدیم رساننده عند الله با جور و عند الناس شکور خواهد بود و نواصب که شیعیان مخلص  
 خلفای جور اند اگر درین باب کفر و داعیان شیعه نمایند مناظر اعتبار نیست دیگر آنکه آنچه  
 گفته که اصل عماد الدوله که اولین پادشاهان دیالمه بود و پدر و برادران او از فرقه  
 صیاهان بودند اگر مرادش نیست که نشاد دیالمه از فرقه صیادان بود چنانچه ظاهر کلام او  
 مشعر از آن است این معنی ممنوع است زیرا که آل بویه بنا بر تحقیق از باب تاریخ  
 از نسل بهرام گوراند چنانچه عنقریب بطریق نقل از روضه الصفا بعرض بیان آید  
 و اگر مرادش نیست که بنا بر تفریح طبع یا تحصیل معیشت بر وجه حلال چندی ترکیب این سخن بوده  
 عیبی و عاری در آن نیست سلاطین ذوی الاقدار و امرای عالیقدر اکثر اوقات

گرا نایه خود را صرف این شغل نموده اند و می نمایند

شهران را ضرر است شوق شکار که آید بی صید و اسبابکار  
 بر وقت الصفا آورد و یکی از یاساسی چنگیز پیوست که قوم مغل تا آمد در امر صید حید تمام نمایند چه  
 او گفته صید و شوش مناسب امر جوش است و این امر نزد این طایفه از مخطات امور است و در  
 او اصل فصل در ستان شکاری خلیفم طرح اندازند نخست مردم بفرستند تا شخص قلمت و کثرت صید کنند  
 بعد از آن وقت چهار لشکر را برسانند که بقانونی که در معارک مقرر است میهنه و میسر و قلاب و جناب  
 مرتب و استقامت بر کس از محل خود در حرکت مدت یک ماه راه بل زیاد و صحرا و کوه خلقی اینده در میان  
 گیرند و خان با خود این بانواع ماکولات و اصناف شتر و بات متوجه شکار گاه گردند و مردم شکاری  
 بتدریج به دستگی برانند و می افطت تمام نمایند تا چیزی از جر که بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری در میان  
 بیرون رود از تقییر و تقطیر آن بحث و استکشان واجب دانند و بر امیر تیراره و صده و ده چوب  
 بزنند و گاه باشد قبیل برسانند و اگر صفت را که جر که گویند را است ندانند و قدری بیشتر با استند  
 و تا ویب ایشان بسالغ نمایند و چون جر که نزدیک رسد دستها بیکدیگر متصل کنند و چون نزدیک رسد  
 و درش بدوش زنوبز انوباز نهند و در میان حلقه انواع سباع و اصناف و جوش و جوش و خروش آیند  
 و نخست خان باشی چند از خواص و مقر بان در میان راند و ساشتی تیر اندازد و صید کند چون طول شود  
 هم در میان جر که بر موضع بلند نزول کند پادشاه را دگان و امرا و نوایان و عوام در عقب یکدیگر و از آن  
 و صید افکنند و خان تماشا کند چون از صید اندکی باقی ماند بران ساسو بر بسیل فراغت پیش خان  
 آیند و دعا گویند و بر ابقای بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که باب و علف نزدیک باشد  
 رام دهند و تمامت شکاری را که افکنند باشند جمع کنند و اگر شمار مجموع ممکن باشد بر تعداد سباع  
 و گوران اختصار نمایند و غرض از این گیر و در مجر و شکار نیست بلکه مقصود آنست که لشکر و سپاه  
 بر تیر اندازی و سبقت عادت کنند و در جنگ صاحبان نام و تنگ حزم و احتیاط امری دارند و اهل  
 و آفاصل جرات ندارند و از ابتدای و استفعال امروز همان طریقه در میان باقی است انتهی کلاسه

برخی از صحابه نظام در حیدرآباد فتنی منتهی شده حضرت سرور کائنات علیه و آله الصلوة والسلام تقریر این امر  
فرموده احکام و اداب حیدرآباد فرمودند در صحیح بخاری و صحیح مسلم از عدی بن حاتم رضی الله عنه  
روایت کرده قال قال فی رسول الله اذا ارسلت کلبک فاذا کراسم الله فان اسک  
علیک فادکت فاذا بجه وان اد رکتہ وقد قتل ولم یاکل منه فکله وان اکل  
فلا تاکل فانما اسک علی نفسه فان وجدت مع کلبک کلبا غیره وقد قتل  
فلا تاکل فانک لا تدری ایهما قتله اذ ارمیت بهما فنادک کراسم الله فان غاب  
عنک یوما فان تجد فیہ اثر سهمک فکل از شئت وان وجدته غریقا  
فی الماء فلا تاکل نیز از عدی بن حاتم مروی است قال قلت یا رسول الله انا  
ارسل الکلاب المعلمة قال کل ما مسکن علیک قلت وان قتلن قال  
وان قتلن قلت انا نرعی بالمعداض قال کل ما حرق وما اصابه عرسه  
فقتله فانه وقید فلا تاکل نیز در صحیحین از ابو ثعلب خثمی روایت کرده قال قلت  
یا رسول الله انا با مرض قوم اهل الکتاب فناکل فانیه با مرض صیبه اصیده یقول  
ویکلی الذی لیس بعلمه ویکلی المعلم فما یصلح لی قال اما اذ کرت من انیة اهل  
الکتاب فان جلد تمغیرها فلا تاکلوا فیها وان لم تجدوا فاغتسلوها وکوا فیها واما صدت  
لقوسک فذکرت اسم الله فکل واما صدت بکلبک المعلم فذکرت  
اسم الله فکل واما صدت بکلبک غیر معلم فادکت ذکرت فکل  
و روایات درین باب بسیار و در ویاقته بنا بر جنبیت مقام تحوز از اطالالت کلام برین تقدیر گفتار  
درین مقام ذکر برخی از فضائل و شمائل سلاطین آل بویه مناسب نمود در روضه الصفا گفته صحابی  
در کتاب ناجی آورده است که نسب آل بویه پیرام گوشتی می شود و نام ابا و اجداد او را تا بهرام گو  
ثبت نموده ابوعلی مسکویه در کتاب تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمت است که ایشان از  
اولادین دهر دین شهر باراند که آخر ملوک عجم بوده در بدایت اسلام بعضی از فرزندان نیز دهر دگر

ایشان نسب خود را با جماعت میرسانند که بخت بگیلان رفتند هم آنجا ساکن شدند و کامل التواخ  
قول اورا معتبر داشته آنرا از ابو نصر بن ماکو لاروایت کرده میگوید که آل بویه از دیلم حجت آن شهر ده اند  
که به تومای مدید میان ایشان اقامت کرده بودند گویند البتجاع مردی بود متوسط الحال و سه سیر  
داشت علی حسن و احمد شیبی در خواب دید که از سر قضیب او آتشی عظیم بیرون آمد بر بعضی بلدان آن فتنه  
به خطه ساطع ترمی شد چنانچه روشنای آن با آسمان رسید بعد از آن آتش منشعب بسبب شمشیر  
و بلا و عباد را دید که پیش آن شعب خضوع و خشوع می نمودند خواب خود بخوبی اظهار کردیم گفت ترا سه  
فرزند باشد بران بلا که آتش روشن گشت حاکم کردند ذکر ایشان در آفاق بلند کرد و چنانچه آن آتش  
بلند شد و چون ماکان بن کالی بر بلستان مستولی گشت بویه در سلک ملازمان او منظم گشت و سپهر  
نیز در اسفل شهر بویه مرد او پنج بن زیاد و برادرانش ملازمت میکردند تا اسفندیار بن بویه بر ماکان بن کالی  
خروج کرده او را که برینید و در ملک دیلمان مستولی شد و چون بعد از یک سال ماکان مقتول گشت  
مرد او حج قائم مقام او شده در ستمدار و مازندران در می و قزوین و آذربایجان تخلص گردانید و در خلاص  
دیگر بلاد تالش نمود علی بن بویه را با برادران بر کرخ فرستاد و خود عازم اصفهان گشت مظفر بن یاقوت  
که از قبل مقتدر خلیفه در آن آوان حاکم اصفهان بود با مردان پنج جنگ کرده پیش پد رفت یا قوت  
با لشکر باقی فارس متوجه مردان پنج شد بعد از نهمیت با و نهار کس متوجه ایشان گشت از حسن طالع  
آل بویه کی آنکه چون یا قوت روی بدیشان آورد چند نفر از آل بویه روی گردان شده با یا قوت پیوستند  
یا قوت همه را فرمود تا گرفته گردن زدند باقی لشکر دیلمه دل بر مرگ نهاده در امر حرب سعی تمام  
نمودند دیگر آنکه در حین تسویه صفوف یا قوت فرمان داد تا پیادگان پیش رفته آتش در قار و رها  
انفجار زدند بحسب اتفاق بادی سخت در پیش ایشان در وزیدن آمد آتش در جاهای پیادگان  
افتاد باز گشتند از مر اجبت ایشان سواران را دل از جای و دست از کار رفته عنان عیبت  
از سر که تا فتنه یا قوت بر طرفی بیرون رفت آل بویه از سوال یا قوت و لشکر یان او با قوت شدند  
و تسویه فارس شد و عماد الدوله با اتفاق برادران آن دیار را ضبط نمود و علم اقبال ایشان ارتفاع

بیخیزد و دیگر یار او پیر و اخوند عماد الدوله که از هر سه برادر کلان بود ملکی ملک صفات پادشاهی بود و نیکو نهاد  
 با عدل بود و ادب و حکم و کرم و صنوف مکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته و از انواع رفوائل و مویمه و منهل  
 رویه پر استه چون بر سر سیلطنت مکن یافت نسبت با عامه خلایق مراسم حرمت و محافظت بجای آورده  
 وضعف او را عیار استمالت فرمود در روضه الصفا گفته او مردی کریم جلیتم خردمند و عادل بود و در زمان  
 دولت او رعایا مرفه و آسوده بودند بر طبق حسن نیت او اسباب جاه و شهت و مواد شان و شوکت  
 کارکنان تقضا و قدر بغیر سعی و جود و جهد و شجاعت می نمودند از آن جمله در تاریخ روضه الصفا آورده که بعد از  
 انزاع یاقوت عماد الدوله بسد آورفته در سرای یاقوت نزول کرده سپاه از غارت و تاراج منع کرد  
 متعجب طلب مسومات نمود و میگردد و در خزانه چیزی نبود عماد الدوله در خانه یاقوت متفکر خفته بود ناگاه  
 چشم او بر سقف خانه افتاد و ماری دید که سر آن سوراخ بیرون کشیده باز پس میرفت عماد الدوله توهم نمود  
 از آن موضع بیرون آمد فریاد داد تا آنجا که از اشکافه میبلغی نقد بانفاس متمع از آنجا ظاهر شد عماد الدوله  
 نقد و ابراشکریان قسمت نمود و خیاطی را طلب داشت تا از آن رخوت جانم چند بند و زو چون خیاط  
 را نشاندند بر زبان عماد الدوله چوب گز بگذشت خیاط کرد و پند داشت که چوب میطلبد تا زوی بضر  
 لت اقرار کند گفت خداوند چه احتیاج چوبست بیش از چند صد روق خست یاقوت پیش من نیست  
 عماد الدوله بخندید و خواص متعجب شدند عماد الدوله اموال یاقوت را تصرف شد و بگومت مشغول گشت  
 یا فعی در تاریخ خود که موسوم بمیزان است میفرماید اینها بیکایه ثلثه اخوة عماد الله ولد و کن الله  
 و معز الله و له و الجميع ملکو و کان عماد الله و له اکبر هم و سبب سعادتهم و انتشار صفتهم و استولوا  
 علی البلاد و ملکو العراقین و الا هوانهم فارس و ساو اسود الریحیة احسن سیاسته ثم  
 لتلك عصا الله بن دکن الدولة اتسعت مملکت و زادت علی ما کان لاسلافه  
 و ذکر المامونی فی تاریخه ان عماد الله و له اتفقت له اسباب عجیبه كانت لثبات مملکت  
 منها انه اجتمع اصحابه فی اول مملکه و طابوه بالاموال و له یکن معه ما یرضیهم به و اشرفهم  
 علی الاخلال فاعتم له ذک فبیناهم مؤمکروا و استلقی علی ظهرهم فی مجلسه اذ رأى حیة

خرجت من موضع من سقف ذلك المجلس دخلت في موضع اخر سنه فخان ان تسقط  
 عليه فدعى لفرسانين وامرهم باحضار سلم وان يخرج الحية فلما صعدوا وبجثوا على الحية  
 وجدوا ذلك السقف يفضى الى غرفة بين السقفين فرفو ذلك فامرهم بفتحها ففتحت  
 فوجدوا فيها عدة من اوراق من المال والمصاغات قد احصاه الف دينار دخل المال  
 بين يديه فسر به فانفقته في دجاله وثبت امره بعد ان كان قد اشرف على الانحراف ثم انته  
 قطع ثيابا وسأل عن خياط حاذق فوصف له خياط كان لصاحب البلك فامر باحضار  
 وكان اطروشا فوقع الهمزة قد سمع به اليه في ود بعه كانت عنده لصاحب البلد  
 وانه طلبه بعد السبب فلما ليس عنده الا اثني عشر صندا وقال يدري ما فيها فحجب  
 عماد الله من جوارحه ووجه معد من يحضر تلك الصناديق فوجدوا فيها امواك وثيابا  
 نجدة عظيمة فكانت هذه الامتياز من قوى الامل سعادت ثم تمكنت حاله استقرت قواعد  
 بالجمهورية الدولة برادر خوركن الدولة البصير ولايت عراق فرستاد و برادر وكي خورشيد معز الدولة  
 بكاران روان كره و بعد از تمشير كه بان معز الدولة به بغداد رفته بر در و ولت خاينه استيلا يافت  
 در زمان سلطنت عماد الدولة برادرانش كن الدولة و معز الدولة بايخان افغان مجاربات نموده بسياري از  
 ولايات فتح كردند و در او اخر شهور سنه سبع و ثلاثين و ثلثمائة عماد الدولة مرضي پيدا كرده آن مرض فزمن  
 پس بزرگتر برادر خوركن الدولة از پيش پدرش طلبيد و ليورد و صاحب اختيار سلطنت خود گردانيد  
 و در سنه شان و ثلاثين و ثلثمائة از بن سراسر پنج و منزل حنا و پنج رملت كرد چون خبر وفات عماد الدولة  
 بر كن الدولة رسيد متوجه فارس گشت از اموال آنچه بملك كرده پيش معز الدولة به بغداد فرستاد و از  
 اسلحه و از اوقات حرب مقدار سنگين بيان منضم كرده و انيد بعد از ان ركن الدولة غازم و ولايت عراق شد  
 ميان او و امراي سامانية حرب دست داد و ميان او و ملكه مجاربات روي نمود و نقلست كه نوبتي كه  
 از سر خود و استظمار تمام كه بلك كرخيش و شست با مير ركن الدولة نوشت مضمون آنكه من سپاهي در غايت  
 كثرت جنگ جوي پلنگ خوي مي ياد آماده گرداننده ام و معز م آن دارم كه ولايت ملكت از دست تو بترس

ظاهره حلقه ان ۴۴۴

نامیم و ترا خوا سازم و الله که چون بر تو دست بیایم آن کنم که بدین بدین نکرده باشد و کلمات بخشش آن  
 نامه نیز مندرج گردانید و چون آن مکتوب مجلس کن الدوله رسید اشارت بخشش خود کرد که بخواند  
 در نامه نگارست خاموش ایستاده بود و چه یار نبود که آن محلات را بر زبان راند کن الدوله نامه را از  
 دست منشی گرفته خود بخواند و جواب نوشت که از لشکر بسیار هیچ اندیشه نیست چه فتح و ظفر منوط و مروط  
 بعنایت حی اکبرست و اگر تو در باره من آن انانیت فاسد داری و الله که مراد خاطر خیا نیست که اگر تو در  
 من گرفتار آئی بجز اعزاز و اگر ام از من مشاهد کنی و در باره تو آنچه وظیفه مروت و انسانیت باشد  
 بتقدیر سازم و در اندک فرصتی نیت هر کسی در شان حلال بطهور آمدنی الحیا در آن او آن که تو مگیر با کن  
 مناراحت می و ز زید روزی اسپان خود را احتیاط سیکر و خلی از نظرش آمد فرمود که آنرا زین کردند بران  
 اسپ سوار شده بشکار رفت و در سیر گاه خوکی زخم خورده رسید زخمی بر اسپ و شکار زد از اسپ افتاد  
 پلاک شد که زانی روضه الصفا و کن الدوله در تمار بر سر بر سر می شکن بود آنکه در سنه ۱۰۱۰  
 و بنا نامه این جهان فانی را پدید فرمود پیش از وفات خود چند می ممالک بحر و سره را بفرزندان خود بخشید  
 و فخر الدوله و مؤید الدوله تقسیم فرمود تمام ولایت فارس و کرمان و اهواز را تا نواحی بغداد و بغداد الدوله  
 داد و حکومت همدان و اعمال جبال و رسی و طبرستان به فخر الدوله الطغ فرمود و مؤید الدوله را بر همدان  
 و اعمال والی گردانید و آن دو برادران فرمود که از فرمان خضردالد و تجا و تانکند ایشان با اتفاق و ترک  
 خلاف وصیت کرد و شانزده سال و نیم در ایام عماد الدوله و هفده سال و نیم بعد از آن پادشاهی نمود  
 و او پادشاهی بود نیکو سیرت عافی سیرت عدل گستره آرد و سادات و علمای و فضلاء را تعظیم و احترام تمام نمودی کنایه  
 فی روضه الصفا شیخ ابو جعفر محمد بن علی بن بویه که از محدثان شیعه اثناعشریه است معاصر او بود کن الدوله  
 ترویج مذهب حق التماس قدمش بر سلطنت نمود و خدمت شیخ اجابت فرمود سلطان و مجلس اهل سوالی  
 چند بر شیخ عرض نمود و جواب با صواب استفاوه فرمود شیخ العظیم و اگر ام تمام نموده جوایز و اقطاع مقرر فرود شیخ فانی  
 در مراد الحیا فرموده فی سنه ۱۰۱۰ و ثلاثین و ثلثمائة توفی و کن الدوله صاحب اصفهان  
 والری و همدان و جمیع عراق العجم و هو والد عضدالدوله و مؤید الدوله و فخر الدوله

و انو معزالدوله وكان ملكا جليل القدر عالى الهمة وكان ابو الفضل  
 ابن عميد وزيره والصاحب بن عماد وزير ولد له مؤيد الدولة قالوا  
 وكانوا مسعوجا رزق السعادة في اولادها الثلاثة وقسم عليهم  
 الملك فقاموا بها احسن قيام وكان اوسط اخوته عماد الدولة انتهى  
 معزالدوله احمد بن بويه در سنه ۳۸۱ خورشيد ثلثه تامة باشارت برادر خود عمادالدوله باشجنان ويا تيمور گران  
 توجه نمود باحكام آن نواح محاربات متكاثره نموده بر دشمنان غالب شده چون ملكت كرميان را از خوار معارضان  
 پاك ساخت نگاهر بيمت اموار نموده بعد از حروب متعدده كه ميان او و كمانتنگان خليفه واقع شد  
 آن ديوار را تخلص گردانيد بعد از ان متوجه دار الخلافه شد چند بار امر اى سكنجى عباسى محاربات نموده  
 با آنكه در سلب ربع و ملشين و قلات تامة بغداد و حيطه تصرف او آمد با سكنجى بيعت نموده و خليفه با معزالدوله عهد  
 ميشتاق موكد نمود در آن روز احمد را معزالدوله برادرانش على حسن را عمادالدوله و ركن الدوله و زوز  
 و برينار و در اهرم و ذانير اقباب ايشان باين نوع مقرر و مقرر گشت و معزالدوله در ايام حكومت فرمود  
 تا بر در اهرم مسجد دارالسلام كندند كه لعن الله معاوية بن ابى سفيان و لعن الله من اغضب  
 فاطمة رضي الله عنها و لعن الله من منع ان يدين الحسين فبه رجعة عليه التبعة و المناو من نغى ابانيد  
 الغفاري من اخرج القبايس عن الشورى چون خليفه محكم حكوم معزالدوله بود متوانست كه منع اين سخن كنند شور  
 در بغداد پيدا شد بعضى از ان منقورات را حاك كردند معزالدوله فرمود تا باز اقرار كردند و آن فتنه قايم بود او را  
 بن اهلجى مصلحت چنان ديكر در لعن نام غير معاوية را زيرو بجاي آن كلمات اين دو سه كلمه نوشتند كه لعن  
 الظالمين لا يخلص الله عليه و لا يسلو و صوابه بدي او اين نحو فائسكين يافت معزالدوله در سنه ۳۸۵ و ۳۸۶  
 ذلالت تامة فوت شد سپهرش خردالدوله بخيتار بجاي پدر نشست و معزالدوله بسيت و يكسال در بغداد امير الا  
 بود و در ان آه ان كه مريض بود تصدقات لاتعد و لا تحصى كرده مماليك خود را آزاد نمود با حاكم معزالدوله  
 ملكي باذل در ياد او پادشاهى نهر مند فاضل در رقيق و رقيق امور سلطنت و ضبط انظم و نسق ملكت و  
 مهابت و سياست بر اتران امثال خود فائق بود شيخ يافعى در مرآة الجنان مى فرمايد فى سنة ۳۸۵



و خمسين و ثلثمائة توفي السلطان مغزالدول احمد بن بويه الديلمي ما زال ترقى في  
 عراق الدنيا الى ان ملك بغداد ثمانين سنة و مات بالاسهال و كان حازما  
 سائها هيبا رافضيا عالما و هو عضو عضد الدوله استقر  
 عضد الدوله شهرباري صاحب شوك و جهانداري عالي همت و گياست و شجاعت بالمال و كنجية بسينه از  
 نقود و جواهر علوم بالامال زشت شيخ يافعي در مرارة الجنان آورده عضد الدوله بن دكن الدوله  
 و هو اول من خطب بشاهنشاه في الاسلام و اول من خطب له على المنابر ببغداد بعد  
 الخليفة و كان ذابيا فاضلا محبا للفضلاء مشاركا في فنون من العلوم له صنف ابو علي لفاد  
 الايضاح و التكملة في النحو و قصدة الشعراء من البلاد كالمصنعي و ابى الحسن السلا  
 و مدحوه بالمدايح المحسن و كان شيعيا غالبا عالما شهامطا عا حاز ما ذكيا هيبا  
 سقا كاللدماء وله عيون كثيرة تاتيه باجناد البلاد القاصية و ليس في  
 بني عمه مثله يعني او اول شهرباري است که در اسلام بشاهنشاه ملقب  
 شده و اول کسی است که بر منابر بغداد و بعد از خليفه نام او مذکور که در ادب  
 فاضل محب فضلا و ما هر در فنون علم و شيعي غالی صاحب شهامت و مطاع و حازم  
 و زکی و جواد ميب خونريز بود و جاسوسان بسيار داشت که از بلاد دور اخبار سلاطين روزگار را  
 برسانيدند ابو علي ايضاح و تکبير در نحو برای او تصنيف کرده و شعر امانت مبنی و ابو الحسن سلامی  
 قصه بارگاه آسمان به شرح نموده در مدح او قصائد خا و قيد نظم شيدند در بيان علم زاده ای او کسی است  
 او بنو شيخ جلال الدين سيموني که از اعظم متاخرين شافعيست او را در کتاب بغية الوعاة في طبقات اللغويين النحاة گفته  
 او گفته و یکی از علماء و بشت شيعي فاضل و نحوی بوده در بسياری از فنون علم است داشته و در فن عربيت ابدا  
 خوب و اقوال مرغوب دارد و گفته ابن هشام در کتاب ايضاح از و سخنان عالی رتبة نقل کرده و گفته که او  
 کامل العقل عزيز الفضل حسن السياسة و العقيدة يعي اليهم صاحب اي تاقب و محب فضائل و تارک  
 رزائل بوده و در ذکر ابو علي فارسي آورده که او چون کتاب ايضاح را تصنيف فرمود بنظر عضد الدوله رسيد

عضدالدوله از این پندید و گفت این برای تعلیم کجودگان خوب است و در آن چیزی یاد از معلولان که در وقت صبا  
 کسب کرده اند نیست پس ابوعلی کلمه التصفیف نمود و بجا بست آورد چون عضدالدوله آنرا سطا العزیز و فرمود که ابوعلی  
 از آن سخن بآورد بباب کتاب ایضاح گفته بودیم بتعلیم افتاد همان مسائل را در لباس الفاظی آورده که  
 ما آنرا نمی فهمیم و نمودش می نمودیم و هم شیخ سید علی آورده روزی عضدالدوله در میدان سواری از ابوعلی  
 پرسید که نصب تشنییح چه است گفت بتقدیر تشناعت عضدالدوله فرمود و سبب تقدیر تشناعت چیست و چرا  
 تقدیر شیخ مکنند تا مروج شود ابوعلی عاجز شده گفت این جواب میدانی بود که گفتم بعد ازین رجوع  
 و اقل نمود و جواب بفتح بعضی رسام شمه از مائرجو بیت دانی او در رساله اول ما قول می افی احمد الله  
 و شرح کتاب فانی مذکور است از علمای شیعه اثنا عشر شیخ الطائفة المحقة محمد بن نعمان الملقب بمفید معاصر  
 او بوده و شیخ النواح اعظم و مکرم در غایت می نمود شیخ فاعی در مرآة الجنان فی سنة ثلث عشر  
 و در بیان گفتنیان و فی عالم الشیعة و امام الرافضة صاحب تصانیف الکثیرة و شیخ  
 المعروف بالمفید و باین المعلم ایضا هو البارع فی الکلام و المجدل و الفقه و کان ینظر  
 اهل کل عقیده مع الجلاله و العظمة فی الدنایة البویهیة و کان کثیر الصدقات  
 عظیم الخشوع کثیر الصلوة و الصور خشن اللباس و کان عضدالدوله له رجا اذا  
 الشیخ المفید و کان شیخا بعة خیفاسه عاش ستا و سبعین و له اکثر من مائة تصنیف و کانت جنازته  
 مشهودة و شیعه ثمانون الفامن الرافضة و الشیعة و کان موته فی رمضان  
 و روضه الصفاد سنه ثمان و ستین و ثلاثمائة آورده که عضدالدوله بر تو التفات بر خواهرهای بغداد انداخته  
 مساجد را بحال عمارت آورده و اما آن روز زمان را وظایف تعیین فرمود و ایام صغارا باز طلبید هر یک را شاه  
 سقر کرد و بدین راه را باوان گردانید و اصحاب اطاک حرث را الزام فرمود تا آنهارا عمارت کنند هر چنانچه می توان بود و جاسک  
 ساخت و احوالاتی که در آمدت از حجاج میسازند و از بغداد تا مکه هر چایی که اینپاشته شده بود بحال اول برود  
 و از برای مجاوران مکه و مدینه و مشهد حضرت امام المتقین و امام المؤمنین علی و سرور شهید آیین مظلوم  
 صدقات فرستاده و برای فقها و محدثان و متکلمان و مفسران و نحو یان و شعرا و اطبا و حساب و هندسین

مرصوبات تعیین فرمود و وزیر خویش نصر بن یارون نصرانی را اجازت داد که کلیسای ترسیان عمارت  
 کند و از اموال خاصه خود برای طائفه نیز رعایت فرمود و در سنه اصدی و سبعین قتلنامه بهارستان  
 جانب غربی بغداد تمام کرده هر چه محتاج الیه بود و از طبیب و ادویه و اشربه و میاگردانید انتمی  
 نیز گفته عمارتی رفیع بر سر تربت امیر المؤمنین امام المتقین علی ابن ابی طالب ساخت نیز صاحب الصفا  
 گفته عضد الدوله تقاوه و خلاصه سلاطین و یلم بود و در ذکر ماثر و مناقب او محملات پر درخته اندازید  
 صلابی کتاب ناجی در اخبار آل بویه بنام او نوشته است در زمان عضد الدوله طوائف انام در محاد امن  
 امان آسوده بودند و در ایام حکومت خویش بر که ساخت که آنرا هفت پایه بود که اگر از پایه هر روز نزار  
 آب میخوردند بانیگسان اجابت میکرد و دیگر نمیدی است که بر آب گرد بسته است نزدیک شیراز که بنام  
 معروفست و آن نماز است که در عالم مثل آن یاد کنید بندگان از وصف آن عمارت همین بس است که  
 آب بدان عظمت بند کرده است و بر بالای آن رکبندر خلاق ساخته چنانچه شکایه کاروانها بر آن میکنند  
 و در شیراز دار الشفا ساخت که زبان از تعریف و توصیف آن قاصر آمد در سنه هج و سبعین مرض  
 صرح بر عضد الدوله استیلا یافت در بیستم شوال سنه مذکور وفات یافت و او را در نجف بموجب وصیتی که  
 فرموده بود و دفن کردند مدت حکومت وی سی و چهار سال بود چهل و هفت سال عمر یافت هم چنین  
 قیاس چند کس از آن سلسله بر سر سلطنت جلوس نموده نامدقی کامیاب و کامر او بودند مانند سعید الدوله  
 بن رکن الدوله و فخر الدوله بن رکن الدوله که صاحب بن عباد که از مشاهیر وزراء فوی الاقصدار و در  
 فضل و هنر و حیدر و فرید و هر بود بوزارت او قیام مینمود و شرف الدوله ابو الفوارس شیرازی بن  
 عضد الدوله و حمصام الدوله بن عضد الدوله و بهار الدوله ابو نصر بن عضد الدوله و مجد الدوله  
 و فخر الدوله بن بویه و سلطان الدوله بن بهار الدوله و شرف الدوله ابو علی بن بهار الدوله و ابو کالجار بن  
 سلطان الدوله بن بهار الدوله و جلال الدوله بن بهار الدوله و قوام الدوله بن بهار الدوله و  
 خسرو بن فیروز بن ابو کالجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهار الدوله و ابو منصور فولادستون  
 که سلطنت آن سلسله رفیع بریالیده و ختم شد و در سنه هج و اربعین و اربعه سلطنت این سلسله

منقرض گردید و بنا بر جنبیت و تظلیت مقام از تفصیل بیان سوانح حالات این سلاطین و وی الاقدار  
اعراض نموده در کتب تواریخ و سیر شرح و بسط تمام مذکور است من شایر فلیزج الیها و دیگر آنکه  
قرار دادن علمای امامیه رسم سجده را بهنگام حاضر شدن بحضور بادشاهان صفوی در حین بیعت است  
چه در هیچ کتب از کتب معتبره نه نوشته اند که علماء امامیه بجز سجده بادشاهان صفوی نموده بودند نیز میگویند  
که در خاندان صفوی اولاً معمول رسم زمین بوس و زمین بوسی و بوس بوس و زمین بوس بود و بر تقدیر تنزل  
سجده توحیت بود نه سجده عبادت و سجده توحیت به موجب تکفیر و لوم نیست چنانچه در ایشامه و نظار گفته  
قال ابو منصور الماتریدی اذا قبل احدی من یدی السلطان الا دروا و الخالد او طاطار است لکن کفر  
کاینکه بید تعظیمه لا عبادت و اذا سجد واحد له و لا سجدة واحدة قال اکثرهم هو علی وجوه ان اراد به  
العبادة بکفر و ان اراد به التعمیر بکفر کفر کفر علی ذلک انتهى مختصراً نیز معارض است تجویز نظام امامت بجز در ابراه  
مشایخ خشتیه مانند شیخ عین الدین حشمتی و شیخ فرید شکر گنج و شیخ قطب الدین و سلطان المشایخ شاه  
نظام الدین نیز معارض است تجویز غازی خان که از جمله علمای امامت بود و سجده را بهنگام مشرف شدن  
بحضور بادشاه حجاجه اکبر بادشاه چنانچه در تاریخ پیرا و فی مسطور است نیز در تاریخ مذکور گفته که ملا عالم است  
میگفت در این که من مخرج این امر شدم و این رسم از عهد سلطنت اکبر بادشاه تا اول جلوس شاه جهان  
پادشاه بر سر سلطنت در خاندان عالی مرتبه رعیه معمول بود و از آنجا که این سلسله در باب نقیبات باستیماب  
معروض بیان آمده در بنیام برینقدر اکتفافت و دیگر آنکه مخرف ساختن علمای امامیه قبله مساجد  
قلعه و صفوی را بهست چپ ممنوع است بر تقدیر تسلیم اجتماع و تحری کردن در محراب مسلمین و انحراف آن  
بهست یمن و بسیار مضایقه ندارد بلکه عبادتین مبارک نیز بعد رجوع از حج حکم باخلاف بهست چپ  
نموده بود و شارح نیایح الاحکام از فضیله شامیه میگوید جائز است که در حج در محراب المسلمین بحسب التعمیر  
و الیسر علی ظاهر الوجوه قال به الواقعی به قطع اکثر اندام بعد الخطاب بل یکن الخطأ فیها و ان عباد الله  
ابن المبارک بعد ما رجع عن الحج یقول یتأسرنا یا اهل مرعیشا پوری و در تفسیر خود در اثنای تفسیر کریمه  
قول وجهک شطر المسجد الحرام میفرماید یا عبدالله بن المبارک کان یقول بعد رجوعه من الحج

تياسر و ايا اهل مرو انتهى محمل بر حندی در شرح مختصر و قایم میگوید قد اختلاف  
 الخفیه فی القبلة مخفی عن عبدالله بن المبارک قال اهل الکوفه یجعلون  
 المجدی خلف لقفاء فی استقبال القبلة و نحن یجعل المجدی علی المنکب  
 الایمن و قال بعض المشایخ فی غیرها اذا جعلت بنات الذنح الصغری علی  
 اذک الیمین و انخرت قليلا الی شمالک فتلك القبلة و من عبد الله بن  
 المبارک و ابی مطیع و ابی معاذ انهم قالوا قبلت منا  
 بعد از نقل اقوال می فرماید لا یحیی عنک ان القبلة یختلف  
 باختلاف البقاع و ما ذکره هو لا یجتهدون فانما یعم النسبة الی بقعة  
 معینة و امر القبلة انما یتحقق بقواعد الهندسیة و الحساب بان  
 یعرف بعد مکة عن خط الاستواء انی اخبر ما ذکره پس اگر کلمات  
 امامیه نیز حکم بنا بر منحرف ساختن قبله بسبب چپ نمودن باشند استبعاد  
 و شناختی ندارد و دیگر آنکه منع نمودن بعضی علمای امامیه جمعه و جماعات را  
 مطلقا در چیز منع است آری اگر بعضی علما بنا بر عدم تحقق شرائط قائل بعدم وجوب  
 شده باشند مضائقه ندارد و نزد خفیه نیز مسر و اذن سلطان یا نائب او در وجوب  
 جمعه شرط است نزد فقدان شرائط عدم وجوب جمعه متحقق است اگر بعضی  
 علمای امامیه حضور سلطان معصوم یا نائب او شرط وجوب جمعه نموده باشند  
 که اتم شایع آنها لاحق میشود و دیگر آنکه نبش قبر مشایخ و فضلاء بر تقدیر فرض  
 صحت نقل ابتدائی نمودن و سلاطین صفویه با دس این امر نشده بودند  
 بلکه این امر از ایشان بطریق انتقام صد و ریافته زیر که در زمانهای سالص  
 اهل سنت در بغداد و نواحی آن قبور بسیار بے از فضلاء و صلحاء امامیه  
 نبش کرده بودند و متوجه کل خلیفه عباسی حکم کرده بودند که مرقد مطهر

حضرت امام همام علیه السلام را که در کتب سیر و تواریخ  
 مذکور در آنست که شیخ یافعی در تاریخ مرآة الجنان در ضمن وقایع سده چهارم و صد و چهل و سه  
 نوشته فیها ال له رش بین الشیعة والسنة وعاد والى اشد ما كانوا  
 علیه من الشر واللعن واحكم ال افضنة سوال الكرخ وکتبوا علی ال ابراج  
 عهد و علی خیر البشر من رضی فقد شکر و من ابی فقد كفر واضطرب باب الفتن  
 واخذت ثياب الناس فی الطرق وغلقت ال اسواق واجتمعت السنة جمع ثوب  
 مثله و هو اذ ال خلافة فوعد ال بالخیر و اهل الكرخ فالنق ال جمعاً فنقل ال عتباته عن ال  
 الشیعة و احرقوا ال علی ال افضنة شیخ عظیم فهدوا ال الحفنة فاحرقوه و قتلوا ال مع ال ابوسعید الخدری رحمه الله  
 محصل معنی آنکه درین سال جنگ و جدال در میان شیعه و سنیه باز نمودند و خود کردند بسوی شدید تر از  
 آنچه بران بودند از شر و لعن و استوار کردند در فتنه سور کرخ را و نوشتند بر پرچمها عهد و علی خیر البشر  
 فریضی فقد شکر و فی ابی فقد كفر و گفته اند که در این سال مردم در اینها بازار بسته شدند  
 و اجتماع نمودند سنیان اجتماعی که مثل آن دیده نشد و اهل کرخ شوران آمدند و هر دو گروه با هم ملاقات نمودند  
 جمعی بمثل رسیدند و نوشتند که در شهر چندی از قبرهای شیعه بزرگ خیمه برافشاندند و افضیان مدرس  
 حنفیه بخیه آتش کشیدند و مدارس آنها ابو سعید خدری را کشیدند و دیگر آنچه نوشته که مدت سلطنت صفوی  
 دو صد سال بود و غلط محض است چنانکه کتب سیر و تواریخ بان ناطق است شیخ محمد علی حزین در رساله که در  
 واردات احوال خود نوشته میفرماید از نوادرات اتفاقات آنکه در حالی که اصلاحیال متذکره متوجه این  
 ماونات و واقعات نبود ناگهان گویا گوش دل گفتند که مدت دولت سلاطین صفویه صفویون است  
 چون ملاحظه کرده دیدیم که مطابق بود چه جلوس خاتون سلیمان شاه اسمعیل بر سر سلطنت در  
 دار السلطنت تبریز اگر چه تاریخ قسح و تسعائت است اما خروج از دار السلطنت ال اجماع در سنه سبع و  
 تسع و تری و دیده او و خلع عباس مرزا از تمام سلطنت و جلوس نادر شاه در سنه ثمان و اربعین و ما به عهد ال  
 واقع شد پس مدت سلطنت این سلسله علیه دو بیست و چهل و دو سال است و دیگر آنکه هر وقت

سید

و بنی سنی سلطنت سلاطین صفویه در حین منع و مخالفت و مصروفات ارباب فن تاریخ است چنانکه از آنچه  
 مخفیست بطریق نقل از روی تواریخ معتبره مذکور میگردد واضح میشود و دیگر آنچه از روی تحقیقت  
 و معنادار و خصیصه و دلدادگی از ابا و اسلاف بمیرانش سیده است در باره سلاطین صفویه که سادات  
 صحیح النسب و اولاد حضرت سیدالشکین بوده اند پاس خاطر خاطر جدا مجرا آنها را امری نداشته برخلاف  
 آداب مناظره در آشنای بهائیات علمیه مانند سقویان رعاع زبان بسفاهت و دشنام کشاده گفت که  
 قیاسه روم از حضرت ارباب بیخ کوبی در اقبال آنها می نمودند خامه بدایع نگار ارباب فن سیر بلسان حال

بطریق خطاب در خدمت مخدومی مضمون این است

|                        |                      |
|------------------------|----------------------|
| میخی عجیبی تراش ادا دم | در جای بد تو خاش ادم |
|------------------------|----------------------|

بجز خوش رسانیده گذارش نیاید که کلام مخدوم الانام که نامتی از کمال سفاهت و زرالت است مردود  
 و خلاف واقع است چه آنچه از روی تواریخ مستفاد میشود آنست که سلاطین صفویه با دشمنان و کسوت  
 فرمان روائی بودند که توایم ارکان دولت شان مصدوقه کاظم بنیان موصو و ساحت پیشگاه عرض  
 ایشان بجز من جمله کان امننا منصفی بود سلاطین زمان و نحو ائین دوران غاشیه اطاعت ایشان  
 بر دوش و حلقه ارادت شان در گوش داشتند از طلوع تیر دولت و اقبال شان مصداق کانهای موقد  
 من شجره مباد که بود انوار اس و امان و هدایت و ایمان از کران تا کران رسیده و صفیگی از ظلمات ظلم و  
 عدوان و جهل و طغیان منجلی گردیده و شمشیر صاعقه که در ارستان بجزای بیگاد مسنا برقه میخلف بکاه بصنا  
 نور سفیش از چشم جهان بین مخالفان دین و دولت ربوده رنگ جور و اعتساف از لوح جهان دوده از اسرار  
 میزاب معدت شان نخل باسق ملک است بعبودی کشیده از دیده مملکت کشور کشای و عالم استانی آن کشور کشای  
 عالم صورت موی اکثره دوران و قیاسه زمان در حجاب تواری و اختفا محجب گردیده و از منطنه آواز خرم تنی  
 و عدد سوزی آن را ایضاً مضار شحمت و جهان داری مخالفان بدکیش مانند مرغ بسمل و ماهی بی آب  
 در خاک و چون طلبد چمن پیرای و او گستری شان چمن نار جهان را طراوت تازه و نظار سستی انداز  
 بخشیده همواره به تیغ و دوستی که نمودن ذوالفقار حیدری بود در ضمن امانی و امان خوانین تواری

و قیاصه روم آتش زده خون سعادان و خیم العاقبه ابرضاک هلاک می بخندد و بسا و سموم قهرمان سوز  
که کلبای بکبت اثری از آنست گرداد بار بر مفارق مخالفین می بخندد اگر اعیان از گردش دهر دون و  
قننه انگیزی سپهر بوقلمون چندی مخالفان خفاش طبع در شب و بچو رخن و فتن پر و بال بیکت او ندواز  
شعشع شمشیر مهتاب آن هموس ملک و ملت رخ در نقاب تواری و احتجاب می نمازند ققطعه

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| خفاش گرشام ز پرواز لاف زو        | آید چو روز و وقت سقوط ذوال دست |
| تا باد شب اگر چه زوم گرم شب فروز | باروز لاف نورزدن کی مجال دست   |

و بسیاری از اعانم سلاطین جهان از حوادث زمان پناه بدرگاه آسمانجا نشان آورده بیسان امداد  
و اعانت نشان ملک از مستغلبه امتناع کرده بر سر بر سلطنت شکن گردیده و بسیاری از خوانین زمان  
به گام تفرق دو ایر دوران عبید علیه نشان و ابلج او ماوی خود ساخته بتوجهات ظاهری و باطنی آن خوانین  
کج بخش بگام دل سید و لدنم ما قیل فی شانهم

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| شایان ملک سپاه جم جباه    | هر یک بفلک کشیده خنده گاه |
| صند تاخت بروم وزنگ برده   | وز روی فرنگ رنگ برده      |
| از شعله تیغ آتش فشان      | آتش زده در نهان و گبران   |
| شایان چه غلام حلقه در گوش | بر درگشان ستاره دوشادوش   |
| اسلام ز آبیاری شان        | برده گرو از ریاض رضوان    |
| از عدل بر عهد آن بزرگان   | چوپانی میش کرده گرگان     |
| افراخته مهر لویای ایمان   | ور دولت او فراز کیوان     |

اگر چه رجوع بکتاب سیر و تواریخ معنی از تحریر و احوال خجسته مال آن سلاطین زوی الاقترار  
است بنابر اطمینان قلب از تطویل نیندیشیده برخی از سوانخ حالات عهد سعادت عهد نگارش  
یافته تا کذب و پیاوه گوئی فاضل نامصب بر بکنان کاشمش ابعده انهار روشن و سیرین گرد اولاد  
بطریق مجال از کتاب آة الاسرار عبید الرحمن مداری که کلمه شایع گبار متصوفه الهیست نقل نمود

بمطابق



در اثنا بی تحریر کلام ابو سعید آن از دیگر کتب معتبره تخریج نموده میشود بالجمله در مرآة الاسرار  
 میفرماید شیخ صفی الدین ابو الفتح اسحاق ابن شیخ امین الدین جبرئیل بن صالح ابن تطیب لدین  
 احمد بن صالح الدین رشید بن محمد حافظ کلام ائمه بن عوض بن فرید و زین کلام ابن محمد بن شرف شاه  
 بن محمد بن حسن بن سید محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن محمد بن اعرابی ابن ابو محمد القاسم  
 بن امام همام حضرت امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام  
 سید الشهدا ابو عبد الله الحسین ابن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیهم السلام مردم عراق خراسان  
 اوراد ابتدای حال میزرگ گفتندی و بعد از آن شیخ جعفر اردبیلی شهرت یافت و مرقد و  
 نیز در اردبیل است از بزرگان وقت بود قبولیستی تمام داشت و تربیت مریدان و سستی قوی و  
 وی نظیر زمان خود بود و خوارق عاده بسیار از وی روایت کنند او مرید و خلیفه شیخ زاهد گیلانیست  
 و او مرید و خلیفه سید جمال الدین تبریزی و از حضرت شیخ شهاب الدین ابهری و از حضرت شیخ کریم الدین  
 سجاسی و از حضرت شیخ قطب الدین ابهری و از حضرت شیخ ابو نجیب سهروردی از حضرت  
 شیخ و جیه الدین ابو حفص عمر محمد سهروردی و از حضرت شیخ محمد عبد الله معروف به جویه سهروردی  
 و از حضرت شیخ انخی فرج رنجانی و از حضرت شیخ احمد اسود و دینوری و از حضرت سید الطائفة  
 شیخ غیاث بغدادی و از حضرت سمری سقظی و از حضرت معروف کرخی و از حضرت امام علی بن محمد الرضا  
 و از حضرت امام موسی کاظم و از حضرت امام جعفر صادق و از حضرت امام محمد باقر و از حضرت  
 امام زین العابدین و از حضرت امام المؤمنین حسین شهید دشت کربلا و از حضرت امام المطلق  
 اسد الله الغالب علی بن ابیطالب کریم الله و جیه و وی خلیفه و وصی امام الحن و الانس خاتم الانبیا  
 حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی سادات مشهد و اکثر مردم معتبره ایران گویند حضرت  
 شیخ صفی از جانب مادر هم سیادت دارد و الله اعلم بالصواب الغرض کلی از خلفای او مطلقاً جمیع کرده  
 اکثر احوالات و کلمات و کمالات حقائق و معارف و خوارق عادت که از وی سرزده فصل تحریر  
 نمودم است در اینجا مینویس که با حضرت شیخ صفی صوفیه و تراش بود در شش سالگی شیخ قدس سره پیش

این جبریل رحمت حق پیوست چون حضرت شیخ بسن تمیز رسید در عبادات میگوشتید از خوارق  
 عبادات که درین ضمن از شیخ پرتو ظهور میداد بسیار است بالجمله آنکه حال او بر او بکشد و واقعات  
 خوب عجیب میدید اکثری از آن بوالده ماجده نقل میکرد و آن عقیقه قدسیه مژده بزرگی صوری  
 و معنوی میرسانید به سیفت که سرش بسبب رومی خواهد کشید و گوهرت با نمری خواهد رسید بعد از آن  
 احوال شیخ در ترقی و تزیاید می بود و کشف باطنش می شد و دستهای توابع و عقاب در قمره گان  
 میدید از معنی تبرید و بیارشد و والده اش طهارت جمع کرد و معالجت مفید نیفتاد و والده ماجده چون  
 از علاج نجات ندید حال را بمعالجه تمام از شیخ قدس سره سوال کرد و بسبب بیماری پرسید شیخ حکم فرمود  
 حال خود بگفت چون والده اش صورت حال شنید دانست که علاج این مرض بخیر اولیا الله  
 نماند بنابراین هر کس در شهر اردبیل بود ولایت آن بصلاحیت موصوف بود ضیافت کردی و حقیقت  
 پیدا بر ایشان عرض میکرد و او همین که شیخ سخن آغاز کردی در سخن او حیران ماندی و والده شیخ را  
 محقق شد که مرتبه شیخ از ایشان عالی تر است و چون حال شیخ قوت گرفت احوال با پیش آمد  
 که از حال دل عاجز نشدی بالضرورة بطلب مرشدی که او ازین تلامم امواج بیرون آرد مشغول شد  
 کرد که گشته نشینان اردبیل بگشتند و او ای دل علیل او میگشت از والده خود اجازت سفر نخواست  
 که طلب مرشد کند و والده اش اجازت سفر نمیداد چون براد شیخ قدس سره صلاح الدین رشید بطرف  
 شیراز رفته بود و مدتی طولی ازین گذشته از مادر اجازت خواست که بطلب برادر بروم این معنی ابمان  
 کرده بطلب مرشد رفت تا قریب دو وازده سال گرد عالم گشت و هر جا که اسم بزرگی می شنید آنجا  
 میرفت و صحبت میداشت لیکن چون نصیب کار او جای دیگر مقدر شده بود بخدمت شیخ از بزرگان  
 وقت جمعیت دست نداد بغایت سر اسیر شده آن زمان بعضی اهل باطن خبر دادند که کلید مقصود و توبه است شیخ زاهد  
 گیلانی است لاچار شده متوجه گیلان گشت و خدمت شیخ را دریافت و واقعات خود را بیان نمود از شیخ  
 تسکین تمام یافت و نقاب از میان برخو است در ساعت ارادت آورده مرید شیخ زاهد گیلانی شد  
 در خدمت پیرمکشی فرمود تا چند سال باین خدمت قیام داشت ششی شیخ زاهد حضرت رسالت پناه

در خواب دید آنحضرت فرمود که فرزند مرا خدمت بنیزم کسی انگند و بحال و نیک نمی پروازی بعد از آن  
 از خواب بیدار شد شیخ محسنی را پیش خود طلبید و خرقه خود را عطا فرمود و نوازش بسیار کرد و در خمر خود  
 در عقد از دواج و زنی آورد بعد از تکمیل می را خلافت داد و بجانب اردبیل که وطن اصلی او بود رفت  
 فرمود او در اردبیل مرده بر سندان نشاندند شست عالمی بوی تو آموخت طالبان مریدان بسیار گرد آمدند اکثری  
 بر تکیه تکمیل رسیدند چنانچه کمالات وی در دیار عراق و خراسان اظهر من الشمس است وی معاصر حضرت  
 شیخ غلام الدین سمنانی بود چنانچه در چهل مجلس مذکور کرد که روزی در ویشی خدمت حضرت شیخ حکایت  
 شیخ صفی الدین که در اردبیل است آغاز کرد و گفت ما را بجز آنجا باز نیست و پدیدست در طلب طالبان  
 است و کبریت مریدان تفاخر دارد و میگوید غیر از من کسی مرشد نیست همه خاق را آنجا باید آمد حضرت شیخ  
 فرمود که روزگار عجیب روزگار است بن خیر آورید میگویند که مریدان را بخوردن لقمه حلال میفرماید  
 و بزرگتر حق تعالی مشغول میگردد اند باین دو طریق من او را دوست گرفته ام و گفته بایست که درین زمانه  
 هزار مثل و باشند باری جماعتی را از خوردن حرام توبه میدهند و بزرگتر حق تعالی مشغول میکند اگر ارشاد چنانچه  
 حق آنست میکند یا نمیکند اینقدر میکند که مردمان از منفعت یابند و در برکت هست که بسیار  
 منسبان بسبب او ترک نمسا و کنند و در ملفوظ شیخ صفی الدین اردبیلی می نویسد که مردی آمد بربست  
 شیخ توبه کرد و ارادت آورد شیخ خرقه خود را با او داد و از مردی غریب فرمود بهوش باش که خرقه یا با شتر  
 یا بر می افرازد و بعد از مدت از غلبه بشیرت آن شخص باز بدزدی بر آمد آن خرقه در برداشت در آشنای  
 رهنمون از بلندی خود را بپایان انداخت اتفاقاً بشاخ درختی که زیر بلندی بود آویزان میکرد و تا بر آمدن  
 آفتاب جان بملک الموت می سپارد و هم آنجای آرد که شیخ را میدری بود در ولایت جیلان صاحبکار  
 و صاحب حال چنانچه در سماع پنج شش و در بخوردی اقامت روزی خدمت شیخ آمده بود سخن گرم گفت و قدم  
 بر سجاده شیخ نهاد آنحضرت از راه عجزت فرمود که سنگ ارشومی چون مرید جیلان بارگشت حالتش در گروان  
 و کابجای رسید که او را سنگ که رند و هم آنجای آورد که مریدی قصد زیارت شیخ کرده بود اتفاقاً میان  
 راه برت بلیدین گرفت چنانکه او در برت پوشیده شد رفتی از جان مانده بود حضرت شیخ را در تصور

آورده شیخ بر سپه خنگ سوار بر سر او رسید و دست مرید گرفته از زیر پرف بدر آورد و چون چشم او باز شد  
 خود را در اربیل دید پس بشراف قدسی حضرت شیخ فائز شد الغرض از تقسیم خوارق عادات  
 و کلمات بسیار از وی ذکر کرده اند درین مختصر گنجایش ندارد و حضرت شیخ صفی الدین ابو الفتح اسحاق  
 اربیلی بعد از نماز صبح روز دوشنبه تبارخ و از دهم ماه محرم سنه شمس و ثلاثین و سبعمائة  
 در زمان سلطنت سلطان ابوسعید بها در خان بن سلطان محمد خدا بنده  
 بن ارغون خان بن الفاخان بن بلاکو خان وفات یافت در اربیل از برجیان مدفون گشت  
 مرقد وی قبله حاجات خلق آن دیار است انتهی کلامه باجملة جناب شیخ صفی رضوان الله تعالی علیهم  
 حاوی علوه و ظاهریه و باطنیه بود از غایت اشتها اقلیاج بطویل کلام نیست منقولست که در سلطانی  
 در زمانیکه سلطان محمد خدا بنده رحمه الله تعالی مدرسه ساخت در یک صفحه شیخ العارفین و الکامین  
 و الوالیین شیخ صفی الدین محمد رحمه الله تعالی و تقدیس مع الائمة المعتمودین صلوات الله علیهم  
 اجمعین درین تصویب تین فرمودند در صفحه دیگر علامه حلی شیخ جمال الدین مطهر درین میگفتند و در صفحه دیگر  
 در حکمت میگفتند: در صفحه دیگر در صحیح بخاری میگفتند و باین حدیث رسیده اند که حضرت صلی  
 علیه و آله و سلم سه فرمودند و سلام دادند پس صحابه پرسیدند که آیا نماز کم شد یا فراموش کردید حضرت  
 فرمودند کل ذلک لم یکن تا آنکه ذوالقعدین گفت که واقع حضرت صلی الله علیه و آله و سلم برخواستند  
 و در رکعت دیگر بجا آوردند تا که با استاذ گفت که این چه معنی دارد او اسهول کردن نبی در عبادت  
 دوم در کذب نبی در کل ذلک لم یکن البته بخاری سهول کرده است خویش گفت کل ذلک لم یکن  
 سید انم که نبی سهول کرده است و سید انم که بخاری دروغ نگفته است آن شاگرد نجد است سید یک از  
 علما که رفت همین جواب شنید تا آنکه خبر دست شیخ صفی الدین اسحاق رفت شیخ فرمودند که کل ذلک  
 لم یکن ولیکن چنین بود نماز معراج مومن است و تشهد و مقام شهود است و سلام مقام حضور است  
 در آن روز سید و شو حضرت سید المرسلین تند بودند و در مقام حضور بر سید سلام دادند صحابه  
 این رتبه نداشتند اکثر ایشان این معانی را نفهمیدند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سهول بر خود فرمودند

در کتب  
 معتبره

بر بر خاستند و دور کعبت بجای آوردند تا مردمان حکم سهو را بدانند آن قاری مطمن شده باز نزد همه  
 تحسین نمودند و اقرار کردند بحقیقت کلام شیخ رضی الله تعالی عنه ازین قبیل که آیات و تحقیقات  
 شیخ رضی الله عنه بسیارست من شار فلیرجع الی انظارنا بکثرتیم بکلام صاحب مرآة الاسرار منظر  
 شیخ صدر الدین موسی بن شیخ صفی الدین اردبیلی بعد از وفات پدر قایم مقام او شد و در جمیع کمالات  
 صوری و معنوی ار استه بود و قدم بقدم پدر بزرگوار خود سلوک شیخ و حضرت امیر تیمور صاحب قران  
 بزیارت او آمده بود که بشارت فتح روم یافت و معتقد شیخ صدر الدین بود و اخلاص بمرتبه کمال داشت  
 چنانچه جمیع بندیان روم که قوم ترکمان بودند از شفاعت وی خلاص ساخت انواع نیاز مند بجا آورد  
 الغرض شیخ صدر الدین که از فاطمه دختر شیخ زاهد گیلانی بوجود آمده بود فریب نمود سال زندگانی یافته  
 در زمان سلطنت امیر تیمور صاحب قران وفات یافت و در اردبیل پهلوی پدر مدفون گشت رحمه الله علیه  
 پادشاه چچاه دارا در بان امیر تیمور گورگان انار الدربانه در ترک خود می فرماید چون در سلطانی  
 پا در رکاب نهاد و سوار شدم از راه قراده و اردبیل بجانب قراباخ روانه گشتم چون باز بار دبیل  
 رسیدم چاه خطور کرد که رفتم سلطان الطریق شیخ صدر الدین اردبیلی را ملازمت نمایم چون ملازم بود  
 که ملک روم و مصر و شام را مسخر کرد و نام از ایشان در یوزه همه نمایم و چهار امر بخاطر رسانیدم که چون  
 ایشان ملاقات کنم بکرامات ظاهر گردانند اول آنکه چون مجلس ایشان در آیم مرا تعظیم نکنند دوم آنکه  
 آبی که ایلیزم پازید پادشاه روم بطریق پیو بدیشان فرستاده من دهند سوم چیزی بمن دهند که دلالت  
 بر ملک کند چهارم آنکه اشاره در باب تخیر ملک روم نمایند که روم را فتح خواهیم کرد یا دیگر استعدادهای  
 سپاهی مجلس بسیار در آیدم هیچکس مرا نشناخت در آن وقت شیخ در نماز بود من بایشان اعتماد  
 کردم و در صفت آخرین ایستاده شدم چون از نماز فارغ شدند و او را خواندند خبر دادم که بایشان اعتماد  
 کرده بودم نظر کردند بهمین نظر و من تمام و در نظر اول شبناختند و در پیش من نشستند از روی تجاہل امید  
 پرسیدند که تیمور که آمده چه حال دارد گفتیم که اراده و خیال وی بر شمشیر نور شمار روشن است ایشان فرمودند  
 که بسیار تو این مجید لادت فرمودی که الم غلبت اکثر من فی اذنی الارض چنین میشود که روم مغلوب تو گردد

چهارم

و پاره خاک پاک شبوی بدست من و افند که این خاک را یکی تا مالک گیر شوی و فرمودند که خوردن شما اگر گشت  
 اسپست انگاه ایسی حاضر آوردند فرمودند که این ایسی است که ایله نم با زینین فرستاده من تو میدهم  
 حوای من کن و حوای زنده نگه دار انگاه و ماشالی که هفت گز بود بدست خود بر سر من بستند و شمشیر  
 بمن دادند و گفتند الله معک یعنی خدا با توست چون از مجلس شیخ برآمدم خود را بسیار خوشحال نشانان  
 یا ختم و زیورقت امرای الوصیات آن نو آق بی درگاه من حاضر آمدند پیشکیش بسیار از اسپ که سفید من آوردند  
 حسن اس از آنجاست شیخ صدر الدین فرستادم استی از روی تبه بزرگ تیموری که بموجب حکم پادشاه  
 کیوان جاهد شاهجهان پادشاه تالیف شده و مترجم آنرا از روی کتب معتبره تصحیح نمود و چشمه زرو آمد و  
 و طقات آنرا حذف و اسقاط نموده است منقول شد در مرآة الاسرار میفرماید شیخ خواجہ علی بن شیخ صدر الدین  
 موسی بعد وفات پدر قایم مقام گشت و در تربیت مریدان مشغول شد بعد از آن قصد زیارت بیت الحرام کرد  
 وقت مراجعت بتاریخ غره ربیع الاول در سنه ثلثین و ثمانتات در بیت المقدس وفات یافتند با کجا  
 مد فون گشت رحمه الله علیه شیخ ابراهیم بن خواجہ علی بعد از وفات پدر قایم مقام او شد و بتاریخ سنه سبعین  
 و ثمانتات در اردبیل وفات یافت رحمه الله علیه شیخ جنید بن شیخ ابراهیم قایم مقام پدر شد با ابا خلد و بطریق سلطنت  
 سلوک نمود و در بنابر عداوت شیخ جعفر عم خود و از در هم جهان شاه پادشاه از فریجان جلای وطن اختیار  
 کرده بدیار بکر رفت از آن حسن والی ولایت بکنین عداوت جهان شاه خدیو بکنیم خواجہ ابراهیمانی خود را  
 در عقد نکاح او در آورد و سلطان حیدر زوی متولد شد بعد از چند بدست شیخ جنید بدست سلطان خلیل  
 والی ولایت شیروان شهید شد رحمه الله علیه سلطان حیدر بن شیخ جنید بعد از وفات پدر قایم مقام او شد  
 و سجاوه اجداد خود بجای میداشت و از آن حسن که در آن ولایت جهان شاه گشت پادشاه از فریجان  
 و عراقین شده بود و بنابر ارادت که در آن سلسله داشت علم شاه بکنیم و دختر خود را در عقد نکاح سلطان حیدر  
 در آورده شاه خلیل زوی بوجود آمد سلطان حیدر مریدان و دوستان در آن خاندان خود را جمع نمود و طلب  
 خون پدر شیخ جنید متوجه شیروان شد فرخ یار سپه سلطان خلیل جویچه با او فرجه رسانیده جنگ پیش آمد  
 بر سلطان حیدر رسید بتاریخ سنه ثلث و تسعین و ثمانتات بر دست حق پیوست رحمه الله علیه شاه اسمعیل

بن سلطان جی بر قیام مقام پر گشت و در عمر سیزده سالگی بتاریخ پانزدهم ماه محرم سنه خمس و  
 تسعمائة لوای جهان کشائی بر افراخت با اتفاق میدان نظامین و رانست پدیری گذارشته  
 بحال و رانست مادری تو جه نمود و در ششم شجرت آن سلسله از شاه اسمعیل بر افتاد و می باود شاه  
 عالم گیر شد و تمام ولایت عراق و خراسان و آذربایجان و غیره در تصرف خود در آورد و پادشاه  
 روم غالب آمده بخداد که جبارت از عراق عرب است نیز بگرفت چنانچه بعضی خوارق عادات  
 و چیزهای عجیب بسیار زوی نقل میکنند که عقل قیاس حیرانست و بعد از سلطان محمد خدابنده  
 بن ارغون خان که در سنه تسع و سبعمائه بوقت حیات شیخ صفی الدین اردبیلی شیخ علاء الدوله  
 سمنانی مذہب امامیه را اظهار ساخته بود شاه اسمعیل در سنه ست و تسعمائة که کلمه مذہب شیخ  
 دوست از سر نو مذہب امامیه را رواج داد و شاه اسمعیل روز دوشنبه نوزدهم ربیع الثانی سنه تسعمائة  
 در حوالی تبریز وفات یافت و در اردبیل مدفون گشت و از و سه پسر مانده شاه طهماسب مرزا  
 و بهرام مرزا و ساس مرزا تفصیل اجمال آنکه اول کسی که از سلاطین صفویه امارت الله بر با تمام  
 داعیه سلطنت و پادشاهی از خمیر منبرش سر بر زده سلطان جنید است ارباب ارادت از  
 اطراف و جوانب روی اخلاص و عقیده علییه اش آورده کن عظیم ارشادش تحریص ارباب ارادت  
 بغزو و جهاد و کفار نابکار بود و روزی بر ذرا سبب شمش می افزود و جمعیت ارباب اخلاص یابده می گشت  
 میزرا جهان شاه ترکمان که پادشاه از زمان و فرمان فرمای عراقین و آذربایجان بود از انجناب  
 متوجه گشته با اشاره او آنحضرت از دار الملک و هجرت نموده در حسن کیفیت نزول اجلال فرمود  
 امیر کبیر حسن بیگ آق قویونلو که در الوقت و اقلی نصف ولایت دیار بکر و بامیز از جهان شاه ابواب  
 محاصمت مفتوح میداشت آنحضرت را بقدم اعزاز و احترام استقبال کرده همیشه اخیانته  
 خود را در عقده از و راج آنحضرت در آورد و سلطان جنید بعد از مدتی در آن دیار توقف داشت  
 از امیر حسن بیگ دستوری فرستاده بارالار شاد اردبیل معلوم فرمود از انجناب خیال سلطنت لوای  
 و ولت از اوخته تو اب خوا و جهاد مطیع نظر ساخته با موازی دو هزار کس از غزاة صفویه بدو اختیار

چو کس بست شیروان نهضت فرموده والی ولایت شیروان سلطان خلیل کوس مخالفت نوشت  
مانع رفتن او بجانب چکس گردید لشکر بزم آرمایه آورد و بمقابل او شتافت نمازین  
جان نثار دفع شر آن اشترار کرد فی الحقیقه دفع صواب بود و اجب شمرده بقدر طاقت و توان  
کوشش می نمودند سلطان جانید در آن معرکه پیکر کینه نفس شریف سبانه حرکتی چون شهادت  
آنجناب بر لوح قضا ثبت شده بود در جان کارزار از دست ساقی اجل شربت شهادت نوشید  
و نسب آنجناب بحضرت حاتم الانبیا و علی المرتضی علیهما السلام می پیوندد برین طریق سلطان بزم  
الکشمیر پیر خنشا بن سلطان خواجه علی بن سلطان صدر الدین موسی بن شیخ صفی الدین سحر بن خلیل  
بن صلاح بن قطب الدین بن صلاح الدین رشید بن محمد الحافظ بن عوض الخواص بن فیروز شاه بن محمد  
بن محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن احمد الاسعابی بن ابی محمد القاسم بن ابو القاسم حمزه بن  
الامام العاصم ابی ابراهیم موسی الکاظم بن الامام الناطق جعفر الصادق بن الامام محمد باقر بن الامام  
تین العابدین بن الامام ابی عبداللہ الحسین بن امیر المؤمنین و امام المستقین اسد الله العالی بن  
ابیطالب علیهم السلام بعد از واقعه سلطان جانید فرزند ارجمندش سلطان حیدر قلم مقام پدربنایجا  
گردید و بنام خود خیمه اش ایسار سمن آباد و مکنون خاطر شرفیش فرماز و امی بلاد و دیار بادشاه  
در حرم حسن بادشاه که بنیروی اقبال میرزا جهان شاه را از پای و آورد و بر سینه فرمانروای تکران دست  
صبیه بلبلیه خود طایفه نگار بجای الکناح او در آورد آنجناب بیشتر از بیشتر بر معارج دولت سروری صعبه و نموده  
علی الدواعبه علیه السلام محل اجتماع خواص و عوام بود از رویای صالحه شی و خواب دید که او را سنیان کلم  
ما سرگردانند که تاج دوازده ترک که خلاست آنرا عشری است از سفر لاطوموزی ترتیب داده تارک  
اتباع خود بان افسر اقبال بیاراید سلطان حیدر از مشاهده این خواب کلاه شادمانی بر تارک سر نهاده  
طاووتی که کمانی را که متعارف از زمان بود بتاج دوازده ترک حیدری تبدیل نموده اتباع گرایش اقتدا  
باو کرده تمامی منسوبان این خاندان باین افسر گرامی از سائر الناس تمیاز یافتند بدین جهت آن بجز بشارت  
آنستمار یافتند با بجز آنحضرت را روز بروز اسباب مکننت و چشمت زیاده تر میگشتند و محمود ارباب انجمن



بر درگاه سپهر مانش بیشتر از پیشتر بود چون امیر کبیر حسن پادشاه و پیشتر سلطان خلیل سلطنت را  
 وداع نموده بعد از وساطت یعقوب بر مسند فرمانروایی بر آمد سلطان حیدر را که از حراز متوجه  
 خوارزم طبعیت غالب بود و سلوک سلطان یعقوب را که سپهر خال انحضرت بود بروفق و نحوه  
 مشاهده نموده بود تا امرای صوفیه و پیروان ایشان سلسله علیه صفویه مشورت نمودند پورس  
 بجانب و اذخستان که ساکنانش از حلیه ایمان عاری و ساکن طریق جبل و ضلال بودند و غزای  
 چپس قرار یافته بدانصورت فرموده شیروان شاه بن سلطان خلیل تبصیر آنکه سلطان حیدر  
 طالب خون پدر و قاصد ولایت شیروان خواهد بود با اتفاق سپاه سلطان یعقوب که بکومک او  
 آمده بودند در صدد مقابله و مقاتله آنجناب در آمده بعد وقوع محاربات قوی چون هنوز طلوع  
 آفتاب دولت این خاندان را میعاد می مقرر بود در اثنای جنگ و جدال تیری جاگل از  
 قضایه بمقتل آن شهسوار عرصه و غار رسیده کارگر آمد که تیر خیمه عالم غنمی بسته این جهان ایدر  
 نمود این واقعه در شهر خمسه و تسعین و ثمان نامه تروی داد از آن سر و بوستان فتوت پنج شهزاده نیکوتر  
 ماندند سلطان علی میرزا که بن اجمیر و سلطان علی بادشاه اشوار دار و اسمعیل میرزا سید ابراهیم میرزا  
 سیده محمود میرزا سید یحییان میرزا صوفیان سعادت نشان این خاندان با سلطان علی بادشاه که  
 بحسب آن سال شایسته بر سلطنت و ارشاد شده بود اظهار عقیدت و تجدید بیعت نمودند و در پناه  
 حرب لشکر کشی آماده میساختند چون اینی مقروض سمع سلطان یعقوب گشت سائر ارکان عالی مرتبت  
 را در قلعه اصطخر فارس محبوس نمود آن قلعه مدتی از وجود شریف نشان نمونه خلد برین گشته از نوادر  
 اتفاقات خلد برین تاریخ این واقعه عبرت گزین است که سینه است و ثمان نامه باشد بعد از فوت  
 سلطان یعقوب و گشته شدن برادر او اسمعیل میرزا از استقرا سلطنت بریاستنقر میرزا اسپه سلطان یعقوب  
 بعضی از امرای بالستقری میرزا استم این مقصود میرزا ابن بادشاه مرحوم امیر حسن بیگ از حسن میرزا  
 پایتقر بر آورده بر سر سلطنت اجلاس نمودند و با امرای ترکمان غاشیه اطاعت او بردوش  
 افکندند و بالستقر میرزا بشیروان شاه که خال و خسر او بود پناه برد و میرزا استم شاهزاده کار را

از قلعه بصره بر آورده بنا بر مصلحت ملکی در مقام تربیت اینها آمده و در دفعه سلطان علی پادشاه  
 با بعضی از امرای خود بدفع بایستقر میرزا نامزد کرد مرتبه اول هر دو لشکر یکبار آب ارمن خیمه اقامت  
 نصب نمودند و از جانبین از مدت طولانی اقامت بستند آمده بایستقر بیشتر آن معاودت نمود  
 مرتبه دوم بایستقر بقیل رسید سلطان علی پادشاه منظر و منصور در کمال عظمت و اقتدار بر تهر آمده  
 امیرزاده درستم میرزا الوارم محبت و تو انصاحت دوستانه بظهور آورد و چون روز بروز اجتماع صفویه  
 و از دو عالم ارباب ارادت بر عبادت گردون مناصب بیشتر از پیشتر می شد آتش حقد و حسد در کانون سینه  
 بستم میرزا مشتعل گشته در صدد اهلک و اعدام آنجناب شد شخصی از اصحاب مجلس میرزا درستم  
 آن حضرت را از کید اعدا آگاه گردانید بمضمون الضرار عما لا یطاق من سنن الکفرین شیخ از تهر سوار  
 با مقصد سوار راه اردبیل گشت امیرزاده رسم اسب سلطان را با چهار هزار سوار متعاقب آن سلطان  
 عالیقدر فرستاد هنگام تلاقی فوجین آنحضرت چون بنور ولایت صورت شهادت خود را در صف  
 تقدیر مشاهده نموده بود صوفیان و مومنان خود را از شهادت خود در آن معرکه خرداوه  
 برادر نیک اختر فرخنده سیر خود اعمی خاقان سلیمان شان که انو اجهان داری از ناصیه پاپوشش میبردند  
 و لیعهد و قیام مقام گردانید و تاج مبارک خود را بر سر آنحضرت گذاشت و او را به معتقدان سپرده  
 سفارشات بلوغ نمود و بر زبان الهام بیان گذرانید که چراغ دولت و دمان مرقضوی از نور و روشن گشته  
 منقریب ما چو ای آسمان ساسی دولت و لشکر رتفاع عظیم خواهد یافت و نیز بعد از آن بر مغازق گیلان  
 خواهد تافت بعد از اتمام وصیت قدم در معرکه کارزار نهاد و همچنانکه بر زبان صدای بیانش گذریده بود  
 خاندان غالب آمده آنجناب شربت شهادت چشید بعد از وقوع این واقعه تفرقی بمیان ارباب  
 عقیدت راه یافته هر کس بجای رفت این واقعه در شهر سنه ثمان و تسعین و ثمانه تده و بقولی در شهر  
 تسعانه اتفاق افتاد بعد از واقعه شهادت سلطان علی پادشاه صوفیان پاک اعتقاد آن در  
 روح ولایت را پوشیده و پنهان بشهر اردبیل آوردند بعد از چهل روز توقف در خطه صلاح و  
 آمد به سمت گیلان و از آنجا خطه از بروجان بردند کار کیا میرزا والی آن ولایت که از دو دمان

۱۰

سیادت بعظم نشان و رفعت مکان از سائر ولایت گیلان معز و ممتاز بود و مقدم آن نوباده  
 بوستان جلالت را بقدر و اعزاز و احترام تلقی نموده تواضعات مخلصانه و مرد میسهای مهربانه  
 بطور آورد و در آنوقت سن شریف آنجناب زیاده از هفت سال نبود چه ولادت در روز  
 شنبه بیست و پنجم شهر ربیع الثانی و بیستمین و نهمین و بیستمین و نهمین و بیستمین و نهمین  
 بود اما در فم و فرست آتی و در عقل و گویاست علامتی بود و در مبادی حال آئین جهانماری از ناز و  
 بهایش ظاهر و فرزند او چوین سببش با هر بود همیشه نقش جهانماری بر لوحه ضمیرش نکات و نشانی بلند  
 بهمت بقصد صید عقاب مملکت در پروازی آورد چون مدت اقامتش در گیلان شش سال و نیم  
 رسید زیاده از آن مصابرت در جوصلاش کنجایش نداشت باهام ملهم غیبی نخرج از انک  
 عازم و بجز گشته کار گیارا و داغ نمود با معبودی از خدای مکاران و بهو احوالان عقیدت گزین جاپ  
 مصرع بسیار معنی گفته اند که در آنجا که بودی چه قصد آورد و روز بروز از باب اوت باردوی گیسان بود  
 جمع شد و با هفت نفر از صوفیان صافی العقیدت بجانب شیروان در حرکت آمده با فرخ سوار  
 والی شیروان که بیست هزار سوار و چندین هزار پیاده همراه داشت در حد و قلعه گستان مصفا  
 نمود و بطرف نصرت اختصاص یافت فرخ سوار با بسیاری از عظامای شیروان و سپاهیان بیخ  
 استقامت غازیان مقتول شد کوس سلطنت و شهر یاری آنحضرت از آن دیار بلند آوازه گشت از آنجا  
 متوجه آذربایجان شده با میرزاده الوند که باسی هزار سوار که بقایای آنجناب آمده بود در حد و  
 نچوان در شهر سنبلج و تسعاه صفوف قتال آراسته طرف نصرت قرین حال عساکر طرف مال گردید  
 امیرزاده الوند مغلوب گردید و بسیاری از امراد اعیان ترکمان در آن معرکه مقتول گشته غنایم موفور  
 بدست سپاه منصور افتاد و خاقان سلیمان نشان مظفر و کامران بدارالت لطنت تبریز رسیده بخرت  
 سلطنت و پادشاهی مکن یافت شعاره بهب حق که میه اثنا عشر ظهور یافته فراز منابر بخلبه و القاب  
 شایسته زینت پذیر گشته و جوهه دانیه بکل طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و اسم نامی  
 آن برگزیده آله سکه و آرایش یافت رسوم بتدریج ارباب ضلال مندرج گشته شیعیه ان اهل بیت

طاهری که با غایت کفایت کانی میگردیدند علانیة شعار مذنب حق پیش گرفته مخالفین زوایای اخفا خردیدند  
صیبت صلوات و جباری آنحضرت با طراف و اکناف رسید بعد از آن با دوازده هزار کس بجزم مقابله  
سلطان مراد ولد یعقوب بادشاه که مالک مالک فارس و عراق و کرمان و خوزستان و تاهستان و نیزاکس  
و سید عراق و حریرستان و عراق و خراسان استقلال زیر کز دولت خود حرکت آمد و بدو ستانته بران کشیدند  
عراق مرکه جو مالک و بار از جنود ترکمان برآمد سلطان مراد که همیشه خاقان سلیمان اوران نام از خاندان  
چنانچه بر زمان امام بیانش میگردد گشت که مراد راه فرار بریده بشیر از رفت این فتح مبین که طراف تو خاست  
سلطانین عالم بوده و نصیب اولیای دولت شد از آنجا بعزم تعاقب سلطان مراد و تسخیر شیراز بطریق  
ایمان بجانب شیراز در حرکت آمده سلطان مراد از آوز و وصول موکب شاهی تزلزل تمام یافته تا  
توقفتند در برابر صعوبات دولت جایی نیامده و بطرف شوشتر گریختند ریاضت منصور در کمال شوکت  
و کامرانی قدم بر فراز تخت سلیمان نهاده دارالملک شیراز محل نزول آن خسرو سرفراز گردید اعیان  
فارس و قوم فارسیان به طلال الیه معدلت شاهی استقلال حسب از حوادث روزگار اسودگی یافتند  
بعد از آن به تنبیه اجیرمین کیا که تاست ولایت رستمدار و جبال فیروز کوه و موادند بفضو آورده  
دوازده هزار سوار جبار و پیاده و بشمار داشت متوجه شد تمامی آن حد و دراز تصرف او بدر آورده  
و حیرت آتش تهر سوختند بعد از آن زیار بکر تصرف آورده که همت به تسخیر عراق عرب بصوب  
میداد و حرکت آمدند سلطان مراد که در آن حد و گشت تا بادی او بار با اتفاق بعضی امرای ترکمان بود  
از آواز آید ریاضت همان کشتایی است تقاسم از جبارفته بطرف حلب راه فرار پیش گرفت در الاسلام  
و در کوه مالک تلمذ تصرف او ایلیای دولت قاهره در آمد و در س منابر خطبه ایته انما عشر علیهم السلام و بیعت  
یافت خاقان سلیمان نشان سعادت زیارت نخت اشرف و کربلای معلو و مزار فاضل انوار کاظمین بنتیاست  
مالیات شمر منای فانی گشتند در آن اماکن شمر بنیه رسم دعا و زیارت و انعام و احسان بقصد برسانند  
بعد از ان نظام مسم عراق عرب بتبذیر اعراب مشع که در آنوقت بیادیه ضلالت افتاده بالو هیست  
و حضرت شاه ولایت قابل بودند و بعضی از آن طائفه قدم در بادی ضلالت فراترک نهاده بالو هیست

بادشاه خود که در آن عین سلطان فیاض سلطان بخش بود رایت فتح آیت بصوب خوزستان که  
حکومت گاه آنها بود و فراخند بقول مولف جالب سیر در ظاهر جوینده با فیاض شش عشر حربی عظیم و قوی یافت  
زمین جوینده از خون کشتگان شش عشر حکم اعلی مانی گرفت فیاض بدسگال با بسیاری از اهل ضلالت تیغ  
غازیان طغرنال بدرا البوار شتافتند

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| زخون شش عشر در آن سادوست   | توفیقی زمین زمان لاله گشت  |
| زمین خون رسم زمین کلاست    | فلک تا که گاه در خون شست   |
| ز کبک شته بروی هم او قنادر | در آن باد ریسته شد راه باد |

چون در او اهل جلوس بر سر سیسلنت خاقان منصور ابو الفازی سلطان حین میرزا با یقراور حاکم  
خراسان و مرو شاه جهان و خوارزم و طخارستان و زابلستان و قندهار تا حدود کابل و بدخشان فرمانروا  
بود و در مقام صداقت و خصومت در آمده همواره اظهار محبت و دوستی می نمود و خاقان سلیمان شاک  
نیز تان بادشاه و الایجاه طر فقیه پدر فرزند می سلوک اشته احرام سلسله عاقبت پیوسته و ارتباط سابق و لاحق  
بواجبی بجای می آوردند و همواره بین الحجابین ابواب مرسله دادند. ایچیان مفتوح بود و بعد از  
فوت آن بادشاه نماینده از بی اتفاقی فرزندان بیع الزمان مرزا و نظیر حسین میرزا و کنگ میرزا  
اختلاف احوال آن سلسله راه یافته محمد خان شیدایی که بین انجمن مشهور شاهی بیگ است بن بود و  
سلطان بن سلطان ابو الخیر خان بن دولت شیخ اعلی از برادر شیدایی بن جوجی بن چنگیز خان که از  
مرتب نوکری سلطان احمد مرزا بن سلطان ابو سعید گورکان والی خطه ترقند بر مرتبه سلطنت ترقی کرده  
در آن ممالک بادشاه نافرمان بود طمع در ممالک خراسان کرده و در او از دو دمان با یقراوی بر آورده  
ممالک ایشان بچیله تصرفت او ز بگیه در آمد و از اقصای ترکستان تا حدود عراق و حوزة تخر کشید  
بخار نخوت و غرور بکاخ و ماغش و متصاعا گشته با ملازمان شاهی در مقام خلاف آمد ازین طرف مکر  
ایچیان سجدان سیماشینی زاده شروانی که از دانشمندان روزگار بود بر رسم رسالت فرستاده برگ فتنه  
و ستیزه دلاست نمودند او بخان ششونست آمیز و لافهای گزاف زده اظهار نمود و بود که گذاردن حج

اسلام در دل سوخ یافته اما وعده ملاقات در کدام محل از شمال عراق و آذربایجان خواهد بود  
 خاقان سلیمان نشان نیز جواب مکتوب بر بنجی مرغوب نوشته فرستادند که ما را نیز لطوف مرقده شود  
 حضرت امام الحجتین در دل سوخ دارد و انشاء الله تعالی وعده ملاقات ما در مشهد مقدس معلی  
 است در شهریور سنه ششم و تسع مائت بادی قوی و امینی فسیح روی توجیه خراسان آورده قدم در دولت  
 خراسان نهادند حکام او زبک که در ولایت خراسان بودند تاب توقف نیاوردند هر یک مرکز  
 دولت خالی گذاشته بهرات جمع شدند شاهای بیک خان که در بهرات بود از جرات بود و لیرے  
 خاقان سلیمان نشان بخجوت و بهراس درآمدن خراسان خائف و بهراسان گشته تاب مقابلت آنحضرت  
 در سوخ ندیده برادر خود جابوقامیر زار در بهرات گذاشته بجانب مرو و شایجان در حرکت آمد برادر  
 نیز تاب توقف در بهرات نیافته در مرو رفت خاقان سلیمان نشان بتوج و مسرور بادی آسوده به  
 مشهد مقدس معلی در آمده جبهه نیاز بر آستان ملایک ایشان سلطان خراسان علیه السلام نهاد  
 بلوازم دعا و نیابت پرداختند و مساوات مجاوران آن علبه کعبه مرتبه نبواز نشات از جبهه مخصوص  
 گردانیده از روح مقدس آن سلطان سریر امامت استمداد همت کرده بتعاقب شاهای بیک  
 بهر نهادند جابوقامیر را که بمقابلت منقلای لشکر قیامت اثر آمده بود شکست غلظت خورد و رومی بهر  
 نهاد و لشکر طغیان پای قلعه اوزبکان اوردند و جمعی کثیر از طبقه اوزبکان بمعرض قتل آمدند در اشتبا  
 این حال خاقان سلیمان نشان بظاهر مرو رسیده حیا م نصرت اعلام در برابر قلعه نصب وند شاهای بیک خان  
 بیشتر از پیشتر خوفناک گشته در قلعه مرو متحصن گردیده در ضبط شهر و قلعه شرایط مبالغه بتقدیر سیانند  
 کان باور انهم فرستاده با حضار سلاطین طوایف اوزبک فرمان داد و همواره بین الحجابین مجاری  
 و قویع یافته از طرفین جمعی نابود میگشتند چون چند روز برین منوال گذشت و صورت فتحی نقش بست  
 خاقان سلیمان نشان خواستند که شاهای بیک خان را که چون روباها از صولت شیر و سوز رخ خرید و بیرون  
 طبل آنحال کوفته از پای قلعه کوچ کردند و پیشاهای بیک خان نامه نوشتند که تو با ما وعده ملاقات در  
 عراق و آذربایجان کرده بان و قانمودی و با وعده خود وفا کرده بخراسان آمدیم مع ذلک در اینجا هم

بمقابلہ ماورنیا می الحال بعضی قضایا در آذربایجان رویداده که بر گشتن مالازم شد بنا بر آن کوچ کرده  
 میر و هم هر وقت ایشان آماده کار و پیکار گردند و مقدر آسمی شده باشد ملاقات دست و پدینا تکیه  
 انجمنی را حمل بر عجز و بونی نموده باسی سزار کسل ز جنود او از یک عزم تعاقب جرم کرده از شهر  
 بیرون آمد امیر خان موصوله که بر ساقه کش بود بر طبق اشاره همایون از مشاهده لشکر او از یک  
 فرار نموده بموکیب نظرفرین پیوست شاهی بیگ خان اضطرابش که قزلباش تصور کرده در تعاقب  
 دلیر تر شد خاقان سلیمان شان چندان صبر فرمود که او از جوی آبی که سه فرسخی شهر است گذشته  
 جمعی را تخریب آن پل مامور فرمود و عطفه عنان کرده با سفده هزار سوار در برابر جنود او از یک  
 صفت آراست شاهی بیگ خان دل بخار به نهاده روی بمهر که کارزار آورده از طرفین بهادران  
 او از یک دلیران قزلباش در رسم آویخته چنان کارزاری وقوع یافت که دل بهرام خون آشام بر گشتگان  
 آن معرکه سوخت عاقبت شیم فتح و نظرفرین شفته لوامی جهان کشای شاهی وزید شکست بر شکر  
 او از یک افتاد جابو قایمیرا و اکثر امای او از یک در آن معرکه گشته شد شاهی بیگ خان با جمعی از  
 مندرمان جنود او از یک سر اسیمه دار اسپ فرار بر محوطه که راه بیرون شدن نداشت جهاننده و از آن  
 بر زیر یکدیگر می افتادند و بعد حسرت و هموان جان سختی میدادند خجسته شاهی بیگ خان یکی از غازیان  
 آورده سرش را ز بدن جدا کرده در سایه علم آرد با سپهر بر سم سمنده جهان پمانده اخلاص حضرت سجد  
 شکر آسمی بتقدیر رسانیده هر عضو ای از اعضای او را بولایتی فرستاد سر او را پوست کنده  
 پیکار کرده و بسطان بایزید بن سلطان محمد غازی بادشاه روم فرستادند دو دست او را قادم  
 روز افزون والی مازندران که با شاهی بیگ خان شیوه یکدیگرگی و اخلاص مسلوک داشت و همیشه گفتی  
 که دست من و دامان شاهی بیگ خان بدست یکی از یسا اولان داده فرستادند که بماند ران برده  
 و در دامان آقارستم اندازد و بگوید که دست تو بدامنش نرسید جا او دست بدامن تو زد آن یسا اول  
 در وقتی که آقارستم با سر داران طبرستان مجلس عالی داشت بانجمن در آمده بخوف و هراس سجده  
 مر جوبه قیام نموده فی الفور باز گشت بیخ افرید را مجال دم زدن نشد آقارستم از خوف آن پیغام

سراسر تمدید زهره اش بشماردش از و ابره و هم تصور یافته روز بروز ضعف بر پیشانی مستولی  
بجایم تحقیقی شتافت بعد از وقوع این فتح تبیین در تمامت ولایت خراسان خطبه و سکه با نقاب  
مطهره الهی بنام بیستم السلام الملک الکبیر و نامهای ارادش یافت تا کنون در تحت تصرف امر  
قره با شش گرفت شعرا و نخب هدیات آثار آثار تمامت بلاد خراسان علامه شیعی عیافت ولایت حکام  
اطراف باستان قبائل شیمان شتافت و امان ایما پیر از الی آمانی و آمال نمودند از انجلا و یسین  
مشهور بجان میرزا ابن سلطان محمود میرزا ابن سلطان ابوسعید گورکان از بدخشان بیایه سر سلطنت  
نشان در آمده منظور فاعش انیس بزم خراسان گردید نشان ایالت شمارش و امان و بدخشان گرفت  
مقتضی ارام بازگشت بعد از ان ریایات کشور کشا خرم تخیار و اوله نهر در اهتر از آمد و سلطنت  
کسان بیایه سر بر اعلی فرستاده اظهار اخلاص نموده پیشکشهای لاق ارسال داشتند و بعد از  
که اگر غنایت شهر یاری انظر اب را برایشان مسلم دارد مدت العمر از جاوه خدمتگاری قدم برون  
نزدند خاقان سلیمان انجاق پتمس ایشان کرده از ان او غیب باز آمد آهنگار عراق کرد و حکام از نذر  
بیایه سر بر اعلی آمده نصیحت لایت مازندران میر عبد الکبیر که اولاد میر بزرگ بود و نصف دیگر با قاضی  
روز افزون شفقت شد حکام گیلانات و شیخ شاه والی شیردان باج و خراج بر دست خود و غاشیه  
طاعتگری بر دوش گرفتند بوجوب استدعای پادشاه و الاجاه با بر پادشاه دو بار انواج نصرت  
شعار بگویم آنحضرت تعیین فرمودند در انداد و اعانت و مراسم دیوستانه و ایهام و قیقه فرود گذشت  
و بعد از میار به با سلطان سلیم خواند کار و رم که در جهان ندران واقع شده بوجوب تجویز علمای اعلام  
و احراز ثواب جهاد لشکر بدیدار روس و زنگ کشیده بغز او جهاد مشغول بودند دیگر در شهر و نینین  
و تسع ماهه چنانچه عادت قدیم روزگار ندر است با دم اللذات بر ملک حیات آن خسرو و عهد تا ندر آن روز  
در عین جوانی که سی و هفت سال از درجات زندگی کافی طی کرده و در مرحله سی و هشتم تحت سلطنت را  
و در اعنود خسرو دین تاریخ وفات آن سلطان سلطان نشان است دیگری غل یافته بدین طسیرتی  
در سلک نظم کشیده



|                        |                           |
|------------------------|---------------------------|
| شاه عالم شاه اسمعیل    | آنکه چون مهر در نقابت شده |
| از جهان رفت ظل شد تراخ | سایه تا رخ افتاب شده      |

با چشم تنگال جهان داری و کشت گشایی ایمانا متوجه نظم اشعار شده در نظم سخن داد فصاحت و بلاغت  
 مید او اندامش عترت کی رغبت می فرمود و تخلص خطای حجت آنکه با سلطان سلیم معاصر بود و در شهر

مولانا اسپیدین مطلع استاره بان کرده

|                        |                        |
|------------------------|------------------------|
| قضا در بارگاه کبریا سئ | فکند طرح اسلیمی خطا سئ |
|------------------------|------------------------|

در مرآة الاسرار میفرماید شاه طهاسب بعد از موت پدرش تاریخ نوزدهم رجب سنه شصین و تسعمائة بر تخت  
 جلوس نموده بنده شاه و لایحه طهاسب تاریخ جلوس خاتم کلین اوست پادشاه عالیقدر رعیت پرور و خدا  
 گستر بود و بر اوران عالیقدر را بسیار عزیز میداشت و در احترام و تجلیل نهاد و قیقه فرو نمیکند داشت و از  
 آنقات منقول است که آن پادشاه در تقوی و ورع خیلی مقید بود و در تمام ملکات او رسوم فسق و فجور  
 و پویشیدن رخت طلا و دیگر آئین مسکرات از میان بر افتاده بود و کارش در پرهنر کاری و صیانت دین  
 بجای رسیده که بهور اعتقاد با ماست آن والا قدر داشتند لهذا قاضی وقت اعتقاد مردم را چنین  
 دیده معروفش داشت که کار تقوی و پرهنر کاری آنحضرت بکمال رسیده نزدیک است که خلل در دین  
 و رخنه در ایمان مردم افتد آنحضرت را لحنه ازین حالت تنزل باید فرمود و من تقوی اشعری میدهم که آنحضرت  
 پیاله شراب بر لب نهاده دستی بشاهد اندازد تا مردم از حقیقه امانت باز آیند و تقوی در دین محوری  
 راه نیابد حسب الالتماس قاضی آنحضرت پیاله در حضور عوام در دست گرفت و عوام را از آن اعتقاد  
 باز داشت و سطوت هم بکمال داشت چنانچه پادشاهان اقالیم از وی ملاحظه داشتند هر یون پادشاه  
 بن بابر پادشاه والی هندوستان هنگام تسلط شیرخان افغان پناه بدو برده در سلوک و آئین بزرگی  
 و احترام آن پادشاه و الاجاه کوشیده و رعایت تمام نموده خصمت معادرت بهند داد و ولادت  
 آن پادشاه عالیقدر در رجب و ششم و پنجاه سنه تسع و تسعمائة بود و تاریخ پانزدهم شهر صفر سنه تسع و تسعمائة  
 و تسعمائة وفات یافت پانزدهم شهر صفر تاریخ فوت او دست مجمل این مفصل آنکه بجای از واقعه نازل خاقان سلیمان شاه

حضرت پناه ابو القاسم شاه طهماسپ علیه الرحمه الغفران که از زمره اولاد اولاد انحضرت است و در  
وشایسته تخت فیروز تخت کسری و یک قباد بود در روز چهارشنبه بیست و هشتم ذیحجه الحرام سنه تسع و شصت و  
تسمایه و در قریه شاه آبا و متولد شده بودند و در آن وقت که یازده مرحله از مر اعلی زندگانی طی فرمودند  
سریر آراسه بزم بادشاهی گردیده بجای پدر بزرگوار قرار گرفت از اتفاقات غیبی

جای پدر گرفتگی موافق تاریخ افتاد و قطعه

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| سلطان شاه عادل که نصرت الهی    | جای پدر گرفتگی                |
| جای پدر گرفتگی که در جی آن سخن | تاریخ سلطنت شد جای پدر گرفتگی |

چون از غایت اخلاص حسن اعتقاد بحضرت شاهای علوی دستگاه ولایت پناه محرم اسرار لی مع الله  
خود را بنده شاه ولایت طهماسپ می نامیدند از اتفاقات حسنه بنده شاه ولایت طهماسپ نیز  
تاریخ جلوس پایون شد خاتم فرمان شاه خورشید بارگاه بدین نقش مختم گردید انحضرت بادشاهی بود در آن  
شهریت پرورشه ریاری معدلت پیرای دادگستره مؤید تائیدات الهی و موقوف بتوفیقات نامتناهی  
و انشالله موزخره سپهران روزگار خلاصه بهفت و چهار در حکمت و دانش از اسطی پیش و در این  
جهان داری از جمعی در پیش در ایام جهانمانی هرگاه از ششاهل عوام سلطنت فراخی حاصل شدی  
اوقات شریف با تنظیم معات و انجاش مطالب مقاصد ارباب حاجات مصروف و آشتی در ترویج  
شریعت خرد و تعظیم علماء و احترام ارباب زهد و اصحاب تقوی و رواج و رونق آستانه مدارس  
و بقیع الخیر و تعمیر مساجد باقصی الغایت توجه مبذول داشته پیوسته از معرفت و منی منکر نصیب  
ضمیر انورش بود چنانچه از نیت حسن و حسن اعتقاد در عنفوان شباب و آوان نشا جوانی بعین لذل  
نفسانی بتوفیقات آسمانی تبوت و انابت انکسبت در سنه تسع و شصت تا نین و تسع و شصت که سال از جلوس پایونش گذشت  
بیست سال بود زبان صدق بیان کلمه طیبیه تو بو الی الله تعالی گو یا ساخته عن صمیم القلب از جمیع  
مناهی توبه کرده بنوحی راسخ بودند که گاه نقض عهد توبه پیرامون خاطر شریفش نگارید و تجرؤ  
شتراب خانه و قمار خانه و بیت اللطف را از دفاتر اسراج کردند زنده رفته رفته جمیع امر و ارکان دولت

و اعیان طوائف قزلباش بموافقت آنحضرت توبه نمودند در سنه ثانی و تسعایه امرای عظام و ملازمان معتبه اقبال از سنای گذشته در کل ممالک و بلاد و از ارتکاب امورناستورج ممنوع شده اند از غائب حالات توبه نصوحا موافق تاریخ ابرقسطعه

|                             |                                  |
|-----------------------------|----------------------------------|
| سلطان کشور دین طوایف و عاقل | سوگند داد و توبه خیل سپاه دین را |
| سوگند توبه داد و توبه نصوحا | سزای است این منکر به باش این را  |

مجملاً در زمان ولت پانچم آنحضرت خلائق و عباد الله تقوی و پیر سرکاری شیوه و شعار خود گردانیدند بطاعت و عبادات بیگانه را نیندردند و امر معروف و نهی منکر به بالغه میفرمودند تا آنکه قصه خوانان و مکرگیران از اموریکه در و تشابه نمود و لعاب باشد ممنوع گشتند و آنحضرت بحیارات و مبرات را غیب بوده جهت مولود هر یک از حضرات چهارده بیت و علیهم السلام بیانی معین نذر فرمودند و هر ساله و جبهه مولود را بیک طبقه از سادات عظام مجال تعیین فرمودند که در میان خود اقامه که شتر طاشده بود قسمت می نمودند و در اکثر بلاد سواد عظیم نان تصدق تعیین فرموده محتاجان بیوای آن شهر را میدادند و در بلاد شتر تخصیص شکر مقدس و سبزه دار و آستر اباد و قم و تبریز و اردبیل چهل نفر از ایام زکوره و چهل نفر انانیتای ماکول و ملبوس و محتاج تعیین فرموده معلم و معلمه پیر سرکار و خدمتکاران مساکین شعار داده تربیت میکردند و در هنگام بلوغ هر کدام را بدیگری تزویج داده خیر بالغانی در محض میدادند تحقیقات و تصدقات که بر عیای ممالک و برایای مسالک داده اند اولاً تمغاجی شعار است که از زمان سلاطین ماضیه استمرار یافته از تجار و مترودین باز یافت می شد و هر ساله سوازی می کردند تو مان شامی عراقی بحصول میگشت بروفق خوابی که آنحضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الرحمن علیه دیده بودند و اشاره می نمودند یعنی در سنه ثانی سبعین و تسعایه تجار و مترودین خشنیده تمغاجیان ممالک طرف شدند

|  |                                |
|--|--------------------------------|
| اثر نماند از تمغاجیان داعی   | که در روز نه تمغاجی زغم تمغاست |
| بال محترفه و موافقی مراعی اکثر ممالک خصوصاً محال شیده تخفیف عایا مقرر کرده از دفاتر استخراج فرمودند در اوایل سلطنت و فریاد روایی آنحضرت اسود و دولت در چند می احتمال پذیرفته اعادوی مخدول اعاقبه |                                |

که در آرزوی چنین روزی بودند شرق و غرب با طمع در ممالک ایران که خلاصهٔ همواره جهان و تختگاه کیان  
 بوده نموده آغاز فتنه کردند بیایه امرا و ارکان دولت بخت امر و کالت و تعصب او ادیان بخت  
 منازعت پدید آمده بجز بقتال و جدال گردیدند نیز خند گاه یکی از امرای عظام و وریش سفیدان  
 دولت و متکفل امر و کالت و صاحب اختیار امور دولت بودند آنحضرت در او ازل حال ایام بخت  
 حادثات سن و زین امور تغافل در زیده و گاه تماشائی کارخانه تقدیر بودند و گاه بقطرت عالی  
 و تعلیم خرد و تغافل گذراندند عیار جواهر اخلاص رباب عقیده و وفائی گرفتند و ایامی وجود شریف  
 خود را از سر دولت طلبان ناقص عیار صیانت می نمودند بر نیز وی اقبال و در نهی بخت با وجود کثرت  
 اعمادی و قلمت انصار خط حال فرخنده مال و حر است دولت بنی زوال میگردند و چون نهال طوبی  
 مثال قبائل و چین دولت و کامرانی بالا کشیده بدر بجز رشد و تمیز رسیدت بمانند آبی و ستانت رای ستان  
 و غیر دانش خصل کامل امرای صاحب اعیه و سرکشان خود را می راجس تند بر از میان برداشته نفس  
 نفیست تکفل معام سلطنت و فرمان دهی گردیده دشمنان دولت که در لیکن مملکت بودند از شش شش تیغ  
 آبدارش نابود گشته غیبه مرادش در گلشن همیشه بهار کامگاری شگفتن آغاز نهاد و اعلام جهاندارش  
 ارتفاع آسمانی یافته ششگه لوی جهانکشی سر فلک افراخت و از عهده امر خطیر سلطنت فرمانروا  
 کما فی بیرون آمده بنوعی مکن استقلال یافت که هیچ آفریده را از فرمان واجب الاذعانش مجال  
 نبود و اعمادی مخذول و عاقبت مخذول و منکوب گشتند او صاف حمیده آن برگزیده آبی از  
 چیز احصایرون است و تفصیل وقایع زمان دولت ارجبند و بیان محاربات و تسخیر ممالک و بلاد و دیگر  
 حوادث عظمی که در زمان فرخنده نشانش بطور آمده بنوعی است که در حسن التواریخ تصنیف  
 حسن بیگ روملو و طها سب نامه قاسم کونابادی مرقوم ملک بیان گردیده محال آنکه آن بادشاه حجاج  
 چند دفعه بسلاطین اوزبک سلاطین و میه محاربات دست داده بفتح و نصرت اختصاص یافته تفصیل  
 این احوال که عبید اللہ خان بن محمود خان بن ابوالخیر خان بن دوست شیخ اعلان که از ترادشیمان  
 بن جوچی خان و خرمزاده حقیقی شیبک خان بن بوداق سلطان بن ابوالخیر خان بود همیشه در آرزوی

ملک خراسان و بدست آوردن بلده فاخره هرات از بیم شعله شمشیر عالم گیر خان سلیمان شاه و ظهور  
 واقعه شیبک خان در ملک بخارا نیز دیده دم در کشیده بود بعد از واقعه نازله خاقان سلیمان نشان  
 بخت و امانت سن حضرت شاه حجه و اخبار قلنا ز غم امرای خود سر فریباش بگمان اینکه مالک  
 ایران بی صاحب در دست چیرین تنگ است دندان طمع بملک نیز کرده نشش مرتبه بعزم  
 تسخیر لشکر بخراسان کشیده در هر مرتبه که شاه جنت مکان بخت و نفع او در حرکت آمده آفتاب  
 شسته رایت فتح آتش بر ساحت ملک خراسان نمی یافت آنم صفت ناپسندگشته قیام فرار اختیار می نمود  
 سارا تا کما کبریت این حرکت خود را می آرزو باز در غیبت موکب جهانگشای رومی بدالصبوب آورده بر تخیل  
 قلاع و خرابی ملک می پدید آید در یکبار در میان او و پادشاه حجه جنگ سلطانی بوقوع آمده جزیری که  
 آن خسرو را مقام بعزم تمبیه و کم حمت بسته دارد بلاد خراسان شدند عبد الله خان از سلاطین جنگینی  
 شاد استعدا نموده از تمامه ماورالنهر و ترکستان اندجان و قلماق و انرار و کاشغور و قزو و قرقراق تا توست  
 قیاق که در سی انبوه و حشری کوه شکوه جمع آورده با اتفاق کوچم خان و یراق و فولاد سلطان و عبد الغنی سلطان  
 و عبد لطیف سلطان و جالری بیگ سلطان و کلدی محمد سلطان و ابوسعید سلطان و سونچک محمد خان  
 و کسکن قوا سلطان و سار سرداران از بکیت و امرای معتبره قبایله با فوجی که از آغاز خروج جنگی خراسان  
 تا آن زمان بدان کثرت و ازدحام لشکر از اب امویه مجبور نگرده بودند در این جمهوری مشهور است در جنوب و او بکیت  
 سوای پیاده گان و مردم اردو و هشتاد هزار سوار جوان کار می بودند مقابله آن پادشاه هم خستام شده  
 و در موکب هایون هشت و چهار هزار جمع بودند از هر دو طرف تسویه صفون پدید آمدند میان آن دو گروه  
 رزم خواه جزینی بوقوع پیوست که سپه سالار فلک نجم تیغ خون شام از کف گذاشته انگشت تخیر بیند ان  
 ترخم نمید آنا ضعف و انکسار در ناصیه احوال سپاه قزلباش پدید آمده تاب صدقات بی در پی  
 جنبه و مخالف نیار و راه انزام میبودند شاه حجه در عالم رویا مشاهده فرموده بودند که حضرات عالی  
 اکبره و بین بلیکم السلام آنحضرت را درین معرکه نفع و ظفر مژده دادند آنحضرت از کمال و توفیق و حسن اعتقاد  
 و وفور جلالت و شجاعت مطلقا از جای خود حرکت نکردند و اصلا آثار تزلزل در ناصیه پهلوش

نمایان بود با سه هزار کس از مبارزان رزم آزمای که از جمله آن یک هزار و نه هفتصد و نود و چنان عظام و جسد  
 امر ابو دند چون قطب فلک مردانگی پای تهور و وقار استوار داشته در مقام خود آرام داشتند بعد  
 از لحظه که گروه و بخار از پیشست علم سفیدی بنظر بادشاه جنت مکان در آمد که با گروه ابنوه در معرکه  
 ایستاده بر آنحضرت چنین معلوم شد که عبید اللہ خان و کوچم خان آمد که با سپاه خاصه در قبال ایستاد  
 بهادران از رزمگه که فوج فوج از تعاقب قزلباش بازگشته تهنیت فتح بخوانین میگفتند درین حال شاه  
 عجباه مبارزان سوکب اقبال را که در امکان توقف داشتند امر فرمودند که مردانه وار بر سر آن گروه  
 تاخته تا پای علم سفید عثمان اشهب تیز گام باز کشند و بجز تیغ خونریز دست هیچ حربه نبزنند و بهر  
 زخمی نند تا کام کارش نیرداخته متوجه دیگری شوند جنگی فدای دایره برای جنو غلبی بر سر آن گروه نندارو  
 او در بکان خونخوار تاخته سه هزار شمشیر صاعقه که در در یکبار فرود آورده بهر کس خمی زدند او را گذاشته  
 بدیگری پرداختند جنود او زبیک که زیاد از چند و چون بودند از ضربات پی در پی تیغهای الماس فعل  
 غازیان اکثر مجروح و ناتوان گشته فرصت مداخله نیافتند قلب بهم برآمده از یکدیگر پاشیدند کوچم خان  
 و عبید اللہ چنان سر اسیر شدند که جز فرار چاره نیافتند و بسک حمله و لیراند آن فداییان جان نثار گشت  
 بران لشکر پیشچار افتاد سلاطین و زبیک بعد از چنان فتح چنین گشتی یافته یکام و ناکام راه انهم پیو زدند  
 عبید اللہ خان که ضرب دست یکی از تور چیان که بر مغزش رسیده بود ساهمه اش قصور یافته بین ظهور  
 مگر عبید اللہ مشهور گشته با اتفاق کوچم خان بصد تشویش و تعب از آن در طه خونخوار جان سلامت برده  
 بطرفه ایستاد هشت هزار از آن فرقه لشعاعه شمشیر برق ماثرو چیل نفر از علمای ماوراءالنهر و تاشکند که همراه  
 آورده بودند که در پای علم حجت فتح و نصرت ایشان دعا کنند چون با ایشان جنود و عا جعت کرده همگی  
 در پای علم گشته شدند بقیه السیف این جماعه که همراه جانی بیک سلطان از تعاقب قزلباشان گشته  
 هنگام شام چیرانغهای اردوی عبید اللہ خان تصور کرده بسبب اردوی همایون فرود آمده بودند و  
 دوم طعمه شمشیر غازیان شدند جانی بیک سلطان لحظه ثبات قدم در آمده آخر الامر راه فرار پیو زدند  
 و به نیرزی بخت بلند در دولت ارجمند چنین فتحی که در از منته سابقه کمتر بوقوع یافته قرین حال و دیباخی گشت

گردید آنحضرت انتظام ممالک خراسان فرموده بسبب سبوح افضل سول بخ بصوب عراق سبب خدمت  
 فرموده و بعد از آنکه خان که شیفته حال مملکت خراسان بود در غیبت آنجناب متوجه خراسان  
 می شد همین که آوازه توجه ارباب جهانگشای مقروض سمع او میگشت راه فرار در پیش می گرفت  
 در مرتبه اخیر که آن شاه حجاجه پتیبیه عطف عنان فرموده با آنکه عظم بلاد خراسان در قبضه تصرف  
 در آمده بود بحمد و اصدغای صیت مومکب باین پای ثباتش از جا رفته را گدای و ادوی و بارانند  
 شده با بنجار عنان باز بشید بادشاه حجاجه در کمال عظمت و جلال در بلده ارم مثال هرات  
 نزول فرموده و سکینه آن دیار در سایه الویه معدلت و جهانمانی آرام گرفته از رحمت ابدلانی و چکا  
 آسودگی یافتند بعد از فراغ از انتظام ممالک خراسان متوجه فتح قندهار شده در اندک روزی که آن  
 دیار در قبضه تصرف آن بادشاه ملایک سپاه در آمده منظره منصوره عنان عویمت بصوب هرات  
 منقطع ساختند چون خبر معاودت آنحضرت از یورش قندهار به بخارا رسید و اهرم بر عبید الله  
 و سلاطین و زبکیه تیلایافته ایلچیان نهندان با تحت و پایا از بلخ و تهر قندهار که سلطنت آستان فرستاد  
 تنبیت فتح قندهار باور ساندند به بنید خان بعد از آن پای در دامن او پدید آمد و شد بیفایده متعلق  
 و تا آنکه در شهر سست العین تسعاً مرض صعب بروی مستول گشته در بخارا در مقام سینه بیاان مال  
 جان داده بعالم عقیقی اشتافت و هم برین پنج آن بادشاه حجاجه را باره سیه محاربات بوقوع آمد و بر نیروی اقبال شروال  
 تاب محاربات اولیای دولت قاهره و نیاروده با وی صلح کردید و مفصل این محال آنکه سلیمان بادشاه روم با خوار و  
 منفسدان تفاوت لزوم چهار مرتبه لشکر یدار کشیده با بادشاه حجاجه سنازه آغاز نمود و مرتبه تحریک و اغوا  
 اولامه تکلمه که در زمان خاقان سلیمان شان شاه آعیل مرحوم در سلک ایساوان انتظام داشتند  
 رفته رفته مراتب نوکری طی کرده بحسن خدمات سپاسیانه به تبه امارت ترقی کرده در زمان اختیار و اقتدار  
 جوینه سلطان امیر الامرای آذربایجان شده بود بعد از گشته شدن جوینه سلطان بخوار است که بجای  
 او بکیل مطلق و بیس مراتب مورد دولت باشد چون مقصودش بحصول پیوست حقوق تربیت این و در  
 برطاق نسیان گذاشته روی ازین دولت بر تافته بر روم رفت در اینجا ایگه گفته که ده خوندکار را به تسخیر

والایت بجم سرگرم ساخت خواند کار در اول حال قبل پادشاه با چاه هزار کس بصوب ولایت بجم فرستاد  
 شاه چاه با فوجی از افواج قاهره بر سر او ایلغار فرمودند قبل پادشاه با مقابلهت میاورده توپها را انداخته گریخت  
 بعد از فرار که ریایات نصرت آیات بصوت دفع فتنه علیید خان از یک بجانب بجانب خراسان ب حرکت آمدند و از قاهره  
 بودند سلطان بخریک او را از استنبول بصوب آذربایجان نهضت نموده شهرها را بجزم اقتدار از خراسان  
 بطریق ایلغار متوجه عراق شده به بیست و یک کوچ یکپاره گندی آمدند بیزوی اقبال بی زوال جنود و پیشانی  
 مقتدره الجیش سپاه نصرت پناه گشته در سلطانیه برف غلیظ باریدند لشکر روم خلاق بسیار از جنود رویت  
 در زیر برف مانده از سورت سر ما مالک شدند چنانچه یکی از شعرا در آن اقع گفته قتلعه

|   |   |
|---|---|
| دیدم دوزخ را مرده بی گور و کفن<br>باد خور از میان برخواست کفن | رفتم چو بسطانیه لظرت چین<br>گفتم که یکبشت این همه عثمانی را |
|---|---|

سلطان سلیمان را بجهت قیامت در عراق نامه معاودت نمود و سال دیگر که ستم احمادی و ارغین و تسعانه  
 بود سلطان سلیمان نوبت تانی لشکر بدینا رخ کشید قدم پاک عراق نهاد تا در جزین آمد بادشاه و حجاب با  
 لشکر پادشاه حوی بطرف لشکر و میان در حرکت آمدند در چنان لشکر طغش شمار در حدود در جزین  
 به نقلای سپاه خواند کار رسید و جنگ کرده غالب آمدند سلطان سلیمان از غلبه جنود و قزلباش انزام  
 رومیان آگاه گردیده آشفته شده امرای خود را سرزنش کرده که هرگاه از فوج تلیل فراوان مغلوب شدند  
 با بادشاه قزلباش چگونه پرفاش خواهند کرد و ازین خصمه ترک مقابله و مقاتله کرده از در جزین کوچ  
 کرده عثمان عودت بکند بزمیت بلکه بزمیت بجانب روم منعطف گردانیدند عساکر نصرت شعار بتعاقب او در حرکت  
 آمده سنان باشاک از امر او پانسیان معتبر رویه بود و قتل رسیده جمعی کثیر و جمعی غنیمت طبع و تیر  
 نمازیان گردید و مرتبه سوم باغوا می القاسب میرزا برادر آن بادشاه و حجاب که حقوق تربت آنحضرت را  
 بعقوق عصیان ببدل ساخته استنبول رفته بسنجان کاوید و اقاویل باطله شود افزای دماغ خود آتش  
 سلطان سلیمان گردیده در شهر خوس و حسین و تسعانه گریه انبوه و لشکری که شکوه از مالک  
 روم و شام و بصره و بلاد و دیار رومیه و عراقی خرب جمع آورده با توپ و عراب و ضرب زن بسیار



و نیکو سی بشمار از استنبول بیرون آمد روی توجیه بولایت بجم آورد شاه و الاجاه مبارزان جنود  
 اقبال را با طرافت و جوانب لشکر و میان تعیین نموده و دستنمای نمایان کرده شب و روز مخالفان را  
 آسوده نمیکند آشتند هر روز جمعی را بدست آورده بقتل میرسانند چنانچه بطلب آفتاب و قهقازار و  
 خود قدم بیرون نمی توانستند نهاد و آفتاب و علیغلامه را در آرزو آریند و خود غنقا گرفت غنی و فقیر  
 از فقده ان نان یکسان بودند و در میان از استیلا ی جوع شروع در غارت شهر کردند اما از  
 جنس ماکول چیزی بدست در نمی آمد در عرض سه روز که سلطان سلیمان در شهر تبریز اقامت  
 داشت چندین هزار اسپ و استرابلی قوتی از قوت افتاده بچاگاه عدم شتافتند سلطان سلیمان  
 بطلب ریحال کوفته احوال اقبال پیش فرستاد خود تا عصباح بر سر اسپ ایستاده صحیحی راهی شد  
 اجامه و او باش تبریز دست بقتل و غارت در میان بر آورده جمعی کثیر از زخم خیز اجامه و  
 او باش شهر بر راه عدم میروند شاه حجاج بدست از تعاقب باز نداشتند عساکر منصوره دست برداری  
 نمایان میکردند قلعه فارض را که در مابین حور سعد و ارض روم واقع است تها و جگر گرفته ویران  
 نمودند و میوه در غایای انجامه عرض تیغ یاساکر دیدند و افواج قاهره تا انحلاط و عاده لحوه نب و  
 غارت نموده خود بقیه رومی اقبال نکامی همیس و تاسیس اناحته تا ولایت مشول با و دیار بگرد آذربایجان  
 و قیقه از دقائق قلع و قمع رومیان فرو گذاشتند فرمودند درین نهضت قویب بیت هزار کس رویه  
 تیغ انتقام غازیان عسکر ظفر سیکر راه عدم میروند غنایم و فوره بدست سپاه منصوره افتاد از آنجمله هزار  
 اسپ و یکصد هزار گوسفند و پنجاه هزار گاو بود دیگر آنها را برین قیاس باید نمود و مرتبه چهارم که باخواهی  
 سکندر را شایسته بیگی اردن الروم خرم توجیه ولایت بجم نموده رای جهان آریه ان متعلق گشت  
 که قبیل زحرکت سپاه روم لشکر بان مرز بود کم کشید مخالفان و خیم العاقبت را گوشمالی بسزا و هند عساکر  
 نصرت نشان را چهار کرده که هر گروهی را بیکر کردگی یکی از امرای عالیقدر بطرفی فرستادند  
 امرای نامدار از الکای وان و بلیس و تاسیس و حور و ارضیس را تا صحرای موش آباد سوخته و غارت  
 کرده هر کس از امرای رومی را که او بمقابل ایشان اقدام نمود و محاربات قوی و دست برداری غنایم ظفر

و نصرت اختصاص یافتند و بسیاری از امرای رومیه و اگر او مقتول و گرفتار عساکر خلفه شکار گشته با غنای  
 موفور بار روی جایون باز گشتند بعد از معاودت امر امتوجه گوشمال اسکندر باشا شده و نوحی از  
 امرای نامدار بسیر کردگی نشان داده کامگار آتیل میز با بر زن فرستادند اسکندر پاشا که بخار خوت  
 و خور و بلخ و ماغش راه یافته بود و خاطر بخار به قرار داده با ستم باو صفت آراسته بعد زد و خور و  
 بسیار بزمیت غنیمت شمرده سر اسیمه و از خود را بقلمه انداخت و لا و زان سپاه منصور تاد و زانه  
 قلعه تعاقب بزمیتیان لشکر روم کرده قریب سه هزار کس از رومیان اگر او نیکی طعمه شمشیر آبدار  
 غازیان شدند رمضان یکبار در اسکندر پاشا و محمد بیگ نام قولی اقا سی غلامان خود کار و چند نفر  
 از امرای معتبر و مخلص صاحبان ممالیکه و حاکم طرزون و در اسبق محمود بیگ و میران سخن  
 اکسار و دستگیرت نشسته زاده کامگار و امرای نامدار در برابر قلعه ارزن ایروم فرود آمده حیات خلفه افراختند  
 و انواع قاهره در اطراف و جوانبه آن ولایت آتش شنب غارت افروخته منظر و منصور پاشا  
 موفور مراجعت نمودند و شاه جنبت مکان که کم تو جبهه بر تیر قلاع بلاد روم بسته بودند و اقله اخلاط  
 را از دست رومیان گرفته حکم تخریب آن فرموده چنان حصار استوار باندک تو جبهی باز بین نمود  
 از انجا سخنان غریبت بصوب ارحلیس معطوف داشت قلعه ارحلیس را محاصره فرموده تا مدت سه ماه  
 مردم قلعه قلعاری نموده آخر الامر بنیروی دولت قاهره قلعه ارحلیس بدست آورده بفرموده <sup>در این</sup> <sup>مجلس</sup>  
 ویران شد از انجا رایت نصرت آیت بصوب قلعه باگیری افراخته جهت والای تبحیر آن حصار گما  
 در اندک مدتی بستور دیگر قلاع مفتوح شد سلطان سلیمان که عزم یورش آذربایجان جزم نموده  
 حلب آمده بود درین سال جهت قلت آذوقه استعداد آمدن نیافته در سال دیگر که مطابق  
 سنه اربعین و تسهات بود از تشناق حلب در حرکت آمده روی تو جبهه بین دیار نموده انواع <sup>منصور</sup>  
 شاهی سر راه سپاه روم را بسته از آبادانی اثری نگذاشته بار روی جایون پیوسته چون سلطان  
 قریب بسیر حد رسید شاه جنبت مکان جمعی از مبارزان جنود مسعود را بر داری مردان کار دیده و  
 شجاع جنگ آزوده بقراولی تعیین کردند که از چهار طرف رومیان خبر دار بوده دستبردها نموده

صخره کار از دست نهند و دلاوران جنود اقبال در هر مرحله دستهای نمایان نموده بیخ روز نبود که سر را  
 و اختراها و گرفتار بانظر اشرف در نمی آوردند و تا رسیدن سلطان سلیمان پنجم آن جمعی که کثیر از بوسید به بیخ  
 انتقام غازیان راه فنیامی نمودند چون نزد کار پنجم آن رسید شاه جنت مکان با چهل هزار سوار جبار بر  
 بعزم قتال مخالفان در حرکت آمدند سلطان سلیمان جنت قتل آذوقه در پنجم آن مجال قامت نیامد  
 شهر را سوزانیده از همانجا طبل حیل کوفته بطرف ارزن الروم بازگشت موکب های یون بتعاقب  
 او در حرکت آمده در هر منزل جمعی از جنود و بوسید دست قرابان قزلباش قتل و دستگیر شدند از  
 همان چند روز سنان بیگ که از مقر بان و مخصوصان سلطان سلیمان بود با جمعی بقراولی از اردوی  
 خود بیرون آمده بقراولان جنود اقبال و چار شده بعد از جنگ یکا گرفتار گردید سلطان سلیمان زگر قناری  
 سنان بیگ پریشان ضمیر و از آمد و شد بیگانه دلگرفت به بجز باد شاه وزیر اعظم که مرد سلیم بنفس  
 خیر اندیش بود و همواره خواند کار را بمصلحت ترغیب میکرد و اظهار صلح نموده از خدمت اشرف التماس  
 نموده بود که سنان بیگ را آزاد فرموده باز فرستد چند کس بحجت امر مصالحه او همراه نمایند چون  
 خصومت از نزاع سلاطین بوجوب یرانی مملکت و مصالحه فرمان رویان باعث املیت و استقامت  
 احوال سپاهی و رعیت آنست بحجت ترفیه حال عجزه در عیایا شاه جنت مکان بمصالحه راغب گشته  
 سنان بیگ را آزاد فرموده شاه قلی نامی از ریش سفیدان قاچار که از زمره قورچیان بود همراه  
 سنان بیگ فرستادند از آنجا بسلطان سلیمان بصلح و صفامال گشته شاه قلی بیگ را مشمول  
 انعام و احسان باز فرستاد بعد از تکرار آمد شد مکاتیب ایلیان قوانین صلح استحکام یافته مجال  
 تنازع فی بعضی بان طرف تعلق گرفته و بعضی باین طرف منسوب شد سنور و سر حد تشخیص یافت  
 مستعدان بزم تاریخ مصالحه که در الصلح خنثی یافته در رشته بلاغت انتظام دادند  
 منشی اقبال رین کمنه ویر غلغله انداخت که الصلح خیر  
 تا حسین حیات فیما بین طریقه محبت و دوستی مرعی و مساوک و در سه اربع و سبعین و تسه اتمه سلطان  
 بعالم بقا جلالت نمود و پیش از سلطان سلیم صاحب تخت و دیهیم گردید بدستور پدر رسالک طریقی

محبت و پدر فزندی گشته نیا بین ابواب و آمد شد ای پیمان معتبره و ارسال تحف و هدایا مفتوح بود و او سالی  
 سلطنت کرده در سنه آنین و ثمانین و تسعمائة روی بجهان جاودانی آورد و پیشش مراد نامی بر رسید  
 بادشاهی نموده او نیز تا عین حیات شاه جنت مکان و ایام جلوس اسمعیل میرزا بر منج قدیم مصاحبه و دوست  
 یقیم بود اما بعد از فوت اسمعیل میرزا در زمان جلوس نواب اسکندر نشان سلطان محمد بادشاه نقض عهد  
 و موافقتی پدران کرده عالم آرسیده را بشورش آورد و ابواب بلا بر روی بر ایگاشود و چون همواره قدار  
 بلوازم خراج و جواد مکنون خاطر حق پرست شاه دین دار شریعت پرور بود و بجهت مشاغل عظمی و مالک  
 و دفع دشمنان قومی دست شرفی و غزنی در حیرت تاخیر و تعویق می ماند معذک در هنگام فرصت متوجه  
 غزای نصالی که جستان و تیز قلاع آنجا گشته در آغاز فرزان روانی و ایام سعادت فرجام جهان آرائی  
 چهار مرتبه بنفس نفیس لشکر بدان سمت کشیده چند مرتبه بیکرک یا فرستادند در مرتبه اولی در شهر رسته چ  
 و اربعین تسعمائة ادراک مشوبات خرابطون که جستان ایلغار نموده بشبه تفلیس خجیه در آن ظلمت آباد  
 کفر بنیاد آتش نهب و غارت افروخته گشت مردان ایشان طبعه بشیر ابدار و نسا و صبیان اسیر گرفتار  
 غازیان نصرت شعار گردید کلبا و کرچی که از جانب نوار صاحب حاکم تفلیس بود و با جمعی که جیان بقبله  
 اگر خجیه بود و از هیبت و سپاه اسلام رعب هر اس بر و غلبه کرده از قلعه پایان بیرون آمده سعادت اسلام  
 دریافت بعد از آن متوجه تیز قلاع دیگر گشته هر کس ملالت توفیق ربانی بکله طبعه شما و دین گویا گردانیده  
 خلاصی یافتند و سایر کفره رخت بزادید با و یکشیدند و لو از صاحب بالسیاری از کفره فخره از آنجا فرار نمود  
 نمود و با کوههای سخت و بیشه های پر درخت انداخته از جنگل شیران بشیبه ایجا خلاصی داد بعد استیغاثی  
 مرا هم بهر او خنان ریایات نصرت آیات را بصوب مراجعت اعطاف دادند مرتبه و دویم در سنه ثلاث  
 و سیدین تسعمائة که مکتب هایون بعزم تنبیه القاصب میرزا که در شیروان آثار خلفان از و بطهور می آمد در  
 حرکت آمده بود او و والده خود را بدرگاه عالم پناه فرستاده در مقام اعتذار در آمده شاه جنت مکان  
 فرسخ عزیمت شیروان نموده لشکر بیکران که در نظر لوای آسمان فرسای جمع آمده در قلب شش متوجه  
 خزان که جیان شدند چون بسکن و مقام که جیان بی ایمان رسیدند تیغ میانی غازیان سرافشانی آغاز

نموده و حوض آن سرزمین را از خون گبران و کشیشان رنگین ساخته خانهای آن بدکشیشان آب آتش  
 قهر سوختند غنیمت فراوان بدست سپاه کینه خواه افتاده منظر و منصور با خنایم موفور از آن  
 یورش اقبال خود نمودند هرگز سپید و هم در شهر و رسته همان حسین و سعادت که ولایت شکی مسخره لیا  
 دولت قاهره گردید بعزم جهاد از شکی ایلیخان فرموده از راههای پرفراز و نشیب ناهوار گذار کرده  
 بوالات کرهستان درآمدند کفار ضلالت شعاع بعضی بحیال صعب المسالک پناه برده و گوی و بی در  
 قلاع حصین گشته مجاهدان سپاه اسلام حسب الامر با شاه سپهر احتشام روی جلالت بمقر و ماوا  
 مشکان آورده چندین هزار نفر بفرستیدند شیره غازیان بجانب بسطام مصیبت یافتند چنانچه قلعہ آن ولایت  
 مفتوح گردید و خنایم موفور بدست سپاه منصور درآمد یکی از قلاع که در مسانت و ارتفاع با چرخ  
 انحر و دعوائی مسما هست می نمود و بسیاری از نصاری در اینجا حصن حبس بودند غازیان اسلام  
 از اطراف و جوانب هجوم نموده بناید حضرت یزدانی خواسته بالای حصار برآمده نصاری از مشاهده  
 آن حال سر اسیر و حیران گشته از جای راه حرکت برایشان مسدود ساختند راه گریز یافتند و در  
 قوت ستم داشتند مردان ایشان طعمه تیر و شمشیر و نسا و صبیان اسیر و دستگیر شدند و کلیسای که  
 در آن قلعه از صنایع و بدایع آفریده کار هست و عقل و در اندیش قابل نمیشود که چنان صنعگری از نوع  
 بشر امکان وقوع داشته باشد حاصل در میان قلعه مذکور چون کوه را در سطح ارتفاع سنگت بریده  
 کلیسای مثل بر چهار صنفه وسیع طولانی ترتیب داده جدار بیرون و اندرون آنرا هموار و روان و صنام  
 بطلا و لاجورد مصور گردانیده پیکرتی از طلائی آفریده با جواهر ابدار بر آن تخت نصب نموده و در قطعه  
 لعل قیمتی درخشان در عینین آن تکلیل بجان نشاندند بودند که جوهریان صاحب قوف هر یک را با نچای  
 توان قیمت کردند و از درون کلیسای مذکور راهی در نهایت تنگی و باریکی قریب بیکصد و پنجاه درج  
 به سمت خانهای کلیسا در سنگ خار بریده و کوشک مخفی بلا حظه حواش زمان و انقلاب دوران  
 بجهت اختفا ترتیب داده بودند درهای فولادی در خانهای بیرون کلیسای یک در طلا در خانه اندرون  
 مرتب ساخته بودند شاه جنبت مکان تماشای کلیسای مذکور قدم رنج فرمود و بسیت نظر از کشیشان

بی دین آن همه کفر آئین پشمشیر آید آتشبار بدار البوار فرستادند تا قوس منکوس کلیسیا را  
 از هفتاد من مس هفت جوش ریخته شده بود چون شیشه حیات گرجیان در هم شکسته درهای فولاد  
 و طلا را قلع نموده با دیگر اسباب تجلات و اموال بشمار که در آن خزن اسرار روزگار جمع آمده بود و بخانه  
 عامه نقل نموده آن قاعه را در یکدیگر گرفته حصارش بزین هموار شد از آنجا منظره منصوره بالکلی کانل  
 در آمد سپاه منصوره اطراف و کنار آنوا لیت را تاخته از تبعه لوار صحت حاکم کار نیل هر کس بدست  
 و رآه خرقه تیغ جهاد کردند در آن ولایت اموال بسیار برده و اسیر بشمار و سواشی و اغنام بدست  
 غازیان عظام در آمد و عثمان عزیمت بصوب مراجعت منعطف ساختند هر تنبه چهارم که در  
 شهر سنه احدی و ستین و تسعاً بعد از وقوع مصالحه فیما بین حضرت شاه جنبت مکان و سلطان سلیمان  
 بعزم جهاد و تنبیه لوار صحت والی کار نیل آیات نصرت آیات در حرکت آمده در انما ملک آتش بلایا الا  
 گرفته بسیاری از گرجیان بی ایمان با آتش شمشیر صاعقه که در مجاهدان اسلام سوخته چند قاعه مفتوح کردند  
 پاد لوار صحت با اکثری پاوران اسیر و دستگیر شدند غنائم بسیار نصیب سپاه منصوره گردید و از انجمله  
 زیاده از سی هزار اسیر بدست جیوش دریا خروش در آمد سالها و غنائم انغان مواد و دست بمقر اقبال  
 انعطاف و اذند بعد از چندی لوار صحت بنیر در می سپاه اسلام قتل گشته مسمور خان پیشش گرفتار و دیده  
 نامت هاد و جلس بود آخر الامر در عهد سلطان محمد بادشاه توفیق آئی شامل حال و شده بدولت اسلام  
 مشرف گشته قصه آنحضرت از بدایت جلوس همایون تا سی سالی مسعادت و اقبال ترددات امور  
 ملک داری پر داخته بعد از ان در سلطنت قزوین را بجهت پای تخت همایون و مقر سلطنت  
 اختیار کرده در آنجا طرح و تقاضای عالی انداخته بیست سال زد و خواند قزوین بیخ طرف حرکت نفر  
 سلاطین از اقصای ممالک هند و روم و فرنگ بدرگاه کیوان جانش تو عمل جستجین توجهات ظاهر  
 و سعادت باطنی بر نیل مرادات فائز گشته بمطالب بلند و مراتب ارجمند رسیدند از آنجا بادشاه مغفور  
 مه و در شاهی همایون بادشاه بن بابر بادشاه بن عمر شیخ میرزا ابن سلطان ابو سعید گورکان از تقدیر  
 آسمانی و حوادث روزگار و طوارق لیل و نهار از شیرخان افغان که پایه لوگری ملازمش شدت

شکست عظیم خورده از بی اتفاقی برادران نامهربان در عهد و ولاهت و کابل قندهار شیراز است  
 نتوانست نمود چاره کار منحصراً در آمدن ایران و توسل حسین بدین خانواده ولایت نشان آن  
 اردوی عالی و احتمال انتقال هر جا که داشته شده از راه کامکار سعادت پروردگار جلال الدین محمد اکبر را که در  
 همان ایام از کرم خدمت قدم بر جاده وجود نهاده بودند و طفل ضعیف بود و ندید بروردگان عالمیان بسپرد به دست  
 بهت و از امر او خواص ملازمان جان نثار که عظیم ایشان بیрам خان بهادر بود و طی بیابان شوق فرموده  
 از راه چول بولایت سیستان در آمده از اینجا زریعه اخلاص مرقوم قلم شکبار گردانیده بخدمت آن  
 فرستادند که صورت آن بدین نحو است که مرقوم میگردد و سواد مکتوب صداقت بادشاه حجاج هایدون و  
 که بخدمت شاه بخت مکان قلمی فرمودند بعد از ادای وظیفه دعا و اخلاص که شیوه مرغیّه حاصل صحیح  
 اختصاص است با وجود قلمت پندگی خود در آخره مثال در نظر خدمت جاه و جلال حضرت شاهی ظل الهی  
 که مظهر آگاهی و مظهر کمایی اوصاف کمال است نموده می آید اگر چه بهر آن خود را در جلال با احترام  
 انتظام نداده بود اما سر آریقه محبت و اخلاص بر قبه قلب چون اصاص همیشه متعلق ساخته بسوی بسوی  
 حضور می نمود و در آنحضرت که موجب حصول و حصول انواع سعادت و کرامات است میگفتند و هر لحظه  
 از توجه و چشم لرزین شهید لطیف می چشیدند آنکه از هر دور دور و در گوش چرخ بود قلمون و از کون از قضا  
 سواد عظیم بند به تنگنای انظار مندر رسید بگذشت از سر آنچه گذشت چه بدریا و چه کساره چه درشت  
 اکنون مجاهد اقبال از بهر مشاهده بال غیر عظمت و اجلال در طیرانست امید از حضرت رحیم چون است  
 که بعد از دریافت دولت ملاقات که موجب وصول بسوی از مرادات است مقالات و معالات ساخته  
 آنچه قابل عرض باشد معروض شود انشاء الله تعالی چون اخبار و حصول و کاتب هایدون و نامه بادشاه و الاجاب  
 بحضور شاه بخت مکان رسید آن مظهر شیوه قوت و مصدر آثار مزی از فرود تشه بلفن فاروم سیرت کردیم  
 بادشاهی نوع بشاقت و خرمی پایی بی اندازه بطهور آورد و اشتقاق و مهربانی با که از آن حضرت نسبت  
 آن بادشاه و الاجاهت و وقوع یافت از مضمون فرمان که در باب خدمات آن خلاصه در میان می نمود  
 و توقیر و احترام ملازمان موبک عالی باسم محمد خان شرف الدین اعلی شرف صدر فریافته و شیخ ابوالفضل بلفن

تاریخ اکبری من المبدأ الی المقطع در طی وقایع زمان دولت هما یون نقل نموده و عوام میگرد و مجله در شهر سسته  
 احدی و میان و تسعانه آن بادشاه عالی جاه مدار السلطنت هرات رونق افزاشده محمد خان شرف الدین علی  
 امیر الامرای خراسان و شاهزاد و عالی میان سلطان محمد میرالبحر ملازمت فائز گشته بدستوری که از شاه  
 جنت مکان مامور بودند دقیقه از وقایع تعظیم و احترام آن بادشاه حجه فرو گزاشتم نگارنده بخدمت لائق  
 اقله فرموده و شکستهای لائق بنظر انور میرسانیدند از انجا بصوب فروین نهضت فرموده چند گاه  
 در انجا بفرانگشت استراحت پروا نداشتند از انجا بپیرام خان بخدمت اشرف فرستاده اظهار خواهش ملاقات  
 نمودند و این قطعه را در سلک نظم کشید بر سرال داشته قطع

|   |   |
|---|---|
| <p>خسرو اعز است تا عقابانی تم<br/>         روی کار سفایه گندم کاهی جو فروش<br/>         طالع شیر است و عمری پشت برین گز<br/>         از اس از شاهان ارم که بخلص کند</p> | <p>آقای قاف فاعت را شین که در است<br/>         طوطی طبع مرافق بار زن کرده است<br/>         اینک کین عدوت و بی سخن کرده است<br/>         آنچه با سلیمان کالی در دست از زن کرده است</p> |
|---|---|

بعد از وصول پیرام خان به بیلیق سوریق شریف آورده و فیما بین صورت ملاقات در انجا رومی نموده  
 چون بیک فرسخی از روی گردون شکوه رسیدند برادران گرامی شاه جنت مکان بهرام میرزا و سایر  
 باقاضی جهان وزیر و سوزیدن بیگ تورچی باشی افشار و شاه علی مهر و از نو القدر و سایر امرا و اهل  
 بتقبال شرفه متعاقب یکدیگر فوج فوج نورباشیان عظام و تورچیان گرام و امانان خدمت و  
 طبقات چشم بآستلی و پیر استگی تمام رسیدند لوازیم کورنشات و اداب تحیات بجا آورده چون به  
 بارگاه سپهر استیاده رسیدند از مرکب پیاده شده بمیانه تور در آمدند شاه جنت مکان از انترگاه خاص  
 بیرون فرموده مساحت بساط سعادت مناط بارگاه خلافت بقدم تعظیم فرموده باین بزرگان و  
 رسم کیان بان بادشاه عالی شان ملاقات فرموده رسم سالقه بجای آورده قرآن سحرین اجتماع  
 تیرین دست واد دست آنحضرت را گرفته بجز گاه در آورند و با یکدیگر چون دو دست یکدل محبت  
 دوستانه بی نفاق داشتند و از جانبین سخنان و لادیر حقیقت پیران اطرافرا گردیدند انقص



شاهنشین مکان بران چند روز هر روز بطرز خاص صحبتی طرح انداخته چندی سالی بود که از وزیرهای خسروان  
 می آراستند و در آن محل صحبت افزایدم بدم بکلمات مستفغانه انبساط بخش خاطر خرمین آنحضرت و اکثر اوقات  
 بسیر و تشرک کلفت زوای طبع اقدس آن پادشاه عالیجاه بودند بعد از فراخ از سیر و تشرک در روزی معین  
 جشن عالی ملوکانه و طولی بزرگ انداخته در آخر مجلس تحت و هدایا و تکلفات که بجهت آنحضرت تعیین فرموده  
 بود و در آن جوهر و تاج و کمر بند مرصع و آهنگ زر نگار عراقی و رومی و فرنگی و خطای و چینی و اسلحه و نیزه  
 از کریمک و زره تنگ حلقه و او دمی و تفنگهای جوهر دار و اسپه های تازی را به پادشاه و استران بروی  
 قطار استران کوه پیکر و نیمه و خرگاه متعدد و حرم و دیوانه ها و سائبانهای اطلال و محل و درای ساده  
 و بنقش و خیام و کارخانه های اسباب هر کارخانه طبل و علم و براق و نقاره خانه چنانچه در خورشیدهای چنان  
 و شناسیه مرتب میزبانی چنین باشد تکلف فرمودند با امرای مقربان آنحضرت نیز خلیل و فخره و انعامات  
 و افره و فراخور حال رحمت فرمودند و از زمره امرای امیرام خان را نیز علم و نقاره شفقت شد و بمنصب  
 ارجمند خانمانی آن سلسله عالیخصاص از شاهزادگان کامکار سلطان مراد باد و از ده هزار کس  
 از طوائف تزلزل باش بسیر کردگی بود اوقا خان قاچار که از امرای معتبر و الله و اتالیق مرزا بود  
 شاه علی سلطان افشار حاکم کرمان و احمد سلطان شاملو حاکم سیستان و سایر امرای سید نصر از  
 از توپریان خاصه شاهی بر پیش سفیدی کل شاه در وی و سایر امرای بکوهک آنحضرت تعیین فرمود  
 مقرر داشتند که این جماعت تا در ملازمت باشند حکم و فرمان آنجناب حکم و فرمان مرشد و ولی نعمت  
 خود دانسته از فرمان همایونش تخلف نورزند و بهر خدستی که ما مورگرددید بجان و جان بدان اقدام نمود  
 تا از آنحضرت مرخص نگردد و عود نمایند بالقصه آن پادشاه و الا جاه بعد سیر شهر تبریز و طوائف  
 مرقد سلطان الا ولی شیخ صفی المله و الدین رسم و ادعای آورده بدیل قوی و اهل فسج روی توجه  
 بمقصد نهادند و خراسان شاهزاده کامگار و امیر عساکر کوهکی پیوستند و بمقتضی حق طوبیت  
 و موافقت و دوستی این دو دمان در اندک فرصتی پیران نفاق مرشد نامهربان که اراده بغی  
 داشتند تسلط یافته سرکشان ممالک کابل و غزنین بدخشان در برقه اطاعت و را آورده او امی

ملکستانی بجانب هندوستان افرانخته کامیاب صورت و معنی گردیدند از پاشایان و امرا  
 و ملازمان که بر سر او مانده بودند روی توجیه باستان فیض پاستان شاه جنبت مکان آورده  
 چون بدرگاه معطله نزدیک شد رکن السلطنت معصوم بیگ صفوی و دیگر امرای عظام پذیره  
 شده بدرگاه سپهر اشتباه آورده شاه جنبت مکان چند قدم پیش آمده رسم مصالحه بجای آوردند  
 و تواضعات اشتقاق آمیز و کریمهای محبت انگیز بظهور آورده بعد از ملاقات و تکلفات رسمی  
 در منازل و کتافیه و آورده ما محتاج سرکار او هر روز مقرر گشت تا در خدمت اشرف بوده  
 معزز و مکرم بوده سوای علوقه یومی و سوای آنچه در تقریبات از تقو و وجوهر مرصع آلات و  
 ظروف طلا و نقره و تحفه های مرغوب و کتب نفیسه و قالینهای کرمانی و خوشقالی زرینست و نقد کسها  
 آوان قاشهای هر دیار با و داده شده و آنچه بدفعات نقد با و تکلفات فرمودند پانزده هزار تومان است  
 و با آنکه سلطان سلیمان پدرش مکرر ایلچیان سخندان و معتبران خود فرستاده خود قلمی نموده که او را  
 گرفته بدستهای فرستاده های اینجانب سپارند و اگر بمصلحتهای ملکی زنده بدست دادن ملازمین <sup>بیشتر</sup>  
 نباشد چشم جهان بینش را از نور بصیرتاری و عاقل گردانیده شاه جنبت مکان این معنی را از طریق  
 قوت و مروت دور دانسته هر کوز خاطر خاطر آن بوده میان پدر و پسر رفع منازعه و خصوصیت  
 فرموده و نه لال و عطفه آتش عناد و جدال فروختانند درین آتنا جنبت باطن خود را بظهور آورده  
 با محران خود مواضع نموده که شاه جنبت مکان غدر نموده بدین بدینش را آسیبی رسانند اگر  
 تواند از قویون حصاری قایم کرده کس بخوند کار فرستاده از و کمک طلب نموده و الی ولایت  
 عجم گرد و محرمان او صورت مواضع بعضی اشرف رسانیدند لاجرم چیزی از اعمال خود ما خود گردید  
 با بجز لویای دولت آن بادشاه گردون اقتدار بنوعی از تفلح یافته و طائر اوج اقبالش بلندی  
 گرفته بود که پادشاهان دور و نزدیک تخم سوالاتش را بر سر خود دل خود کاشته بار سال تحفه و هدایا  
 الاثقه و منسوقات را لقا ارتباط صورت و معنی را با حضرت استحکام میدادند از جلد سلطین فخر فرمایند  
 که مکرر ایلی بخند دست اشرف فرستاده سرور قیاضه زمان و اعظم پادشاهان آل عثمان سلطان سلیمان فرمایند

روم است بعد از چند سال که میان آن دو صاحب اقبال حرب و قتال از طرفین لشکر کشی و جنگ  
 و جدال خواهد بود و بعد از وقوع مصالحه بر خلاف قانون و دو مان عثمانی که ایچی فرستادند بر این سلسله  
 معمول نیست اول سنان بیک را که از مقر بان حاصل آن باو شاه بود بر سر سم رسالت فرستاد بعد  
 از رفتن سنان بیک علی پاشا حاکم مرعش و حسن آقا چاشنی گیر باشی خواند کار با سعید کس که با امانت  
 و خرد و بیگاران شجاع و مقتصد و شصت نفر بودند با پیگیری آمده تحفه و هدایا از مرصع آلات و کمر خنجر  
 و شمشیر و آتشه نفیس و فرنگ و نفاس هر دویار آورده گذرانید بر سنه تسع و تسعین و تسهائیه خسته و با  
 که از عظامی سلسله عثمانی و مرد بارای و پیش مالیشان صلح اندیش بود با علی آقا قاجاری با  
 خواند کار با مکتوب مه اقامت اسلوب آمده متعاقب ایشان ایاس بیگ نامی از معتبران خواند کار  
 بدر گاه فلک مدار رسیده هدایا و ارغمان قیصری به نظر شهر پار عم و فرمان روای ملک کسری و جم  
 در آورده از جمله هدایا چهل راس اسب تنامی بدو عربی بوده که هر یک بر اسه از نیکنای و خوبه  
 دم بکتابی میزدند بازینمای مرصع طلا و نقره و سطلا و جامهای زربفت رومی و موازی پانصد هزار  
 عدد اشرافی و نفایس آتشه و اجناس علی بن القیاس سمیت بحر خاصیت خمر و انجیر آن هدایا  
 به طبقات انام از شاهزادگان کرام و امرای عظام و حکام تغور مالکث تو چپیان و اعیان طوائف  
 توز لباس علی اختلاف در جات هم عطا فرموده بحسب سلاطین عظام از یکم نیز که بر محمد خان کوچ و عبد الله  
 باو شاه بخارا و سلطان ابوسعید خان و الی سمرقند و ابوالمجد خان و جاجم خان سلاطین اورگنج  
 از تحفه سلطان روم و حصار الوش فرستادند بعد از فوت سلطان سیاهان که پیشش سلطان سلیم  
 مالک ممالک قیصری و صاحب افسر و دیویم گشت در سنه شمس و سبعین و تسهائیه محمد آقا نام ایچی بشکوت  
 ختمت تمام بدار السلطنت قزوین آمده نامه خبیرین ختمه محوی بر تو اضعاف پدر فرزندانه و تکلفات  
 و دستاورد و تاکید تمام در انعقاد قواعد مصالحه و استحکام بنیان پدر فرزند می نموده در  
 سنه ست و سبعین و تسهائیه که وکیل السلطنت معصوم بیک صفوی هیچ رفته بود در راه حج  
 اجمعی رفقا و پیشش خان میرزا که گشته درجه شهادت یافت رومیه این فعل شنیع را بر قطع نظر

و احزاب بادیه استناد میکردند سلطان سلیم علی اقامام امین معتبر جهت تمهید معذرت و بر ابرار  
 دومی خود از آن واقعه بخدمت اشراف فرستاده آنحضرت ترفیه حال مسلمانان و انبیاستقامت  
 احوال جهانیان را منظور داشته عذر پذیرگشتند و از پادشاهان جنگیزی نترسیدند و از بکیه در  
 ستمه ثمان و اربعین و تسعیه یکسکن قرا سلطان که در آن عین حاکم بلخ و توابع بود و آدینه بهادر  
 مشهور بخان چهره و عبدالعزیز خان و لد عبدالعزیز خان که پادشاه بخارا بود و خدای بی روی بهادر  
 را بر سر رسالت پاپیه سریر خلافت مصیبه فرستاده اظهار عداقت و رفع مواد خصومت  
 سابقه نموده و ایلچیان خوارزم و اورکنج خود اکثر اوقات آمد و شد می نمودند و از جانب سلطان  
 عظام و کن علی الخصوص نظام شاه و الی احمد اباد و قطیبه و الی کولکنده و حیدرآباد و علی عادل شاه  
 و الی بیجاپور که دعوائی محبت و دلمای خاندان حیدر کرار نموده بود خود را شیعه امیه اظهار می نمودند  
 اکثر ایلچیان بخندان آمده اظهار عقیدت و اخلاص و اینکه در ممالک ایشان خطبه انعامی بنام تمام  
 و القاب آنحضرت خوانده می شود می نمودند و تحف و هدایا نذر اینده سلطان محمود دالی بکر رسید  
 ابو الکلام نام ایلچی نخستین پیام با تحف و هدایا فرستاده و از سلطانین فرنگیه پادشاه پرتگال و با  
 ایلچی کاروان با تحف و هدایا که در دیار اسلام نظیر آنها بنظر ارباب بصیرت و بینش کمتر در آمده بود  
 آمده اظهار ارادت و اخلاص موروثی نمود و پادشاه اسلام پناه جواب نامه آنها بجهت ظهور  
 بعضی اعمال مخالف دین اسلام و عدم رواج شهادت که از نصاری حرون صدور یافته خود نفرستاد  
 در زمان جلوس نواب سکندر نشان سلطان محمد پادشاه مخلص شده بدین نحو دستاقتد با جمله  
 روز بربوز شوکت و جاه و جلال آن پادشاه عالیجاه ارتفاع آسمانی می یافت تا آنکه در شهر سمرسته  
 بجوار رحمت ایزدی پیوسته اول در بورت شیردانی که در میان باغچه صرم و دیوان خان بود بانام  
 گذارند در زمان اسمعیل میر انقل ششم مقدس کرده در روضه خلد آسای رضویه مدنون ساختند  
 حسب اتفاق پانزدهم شهر صفر که طائر خوش بچانب قدس پرواز نمود پانزدهم شهر صفر با الهام ملهم  
 منبوی موافق تاریخ افتاد از برکت حسن اعمال زمان دولتش تا پنجاه و چهار سال سلطنت استبداد یا

بغیر وزی و اقبال گذرانید در عهد اسلام بغیر از مستنصر بالله و پادشاهی تاجاه و چهار سال سلطنت  
 نگزیده در عهد سلاجقینش سپاهی و رعیت کامیاب فراغت و عافیت بود در جمیع مهات کارخانه  
 سلطنت را نظام و انتظام داده بودند و در عهد ایران مدتهای مدید اختیارات طبع و قوادش  
 قدوه قانون بوده ایام زندگانی آن بانی سبانی جهان بینی شخصت و چهار سال یک ماه و بیست پنج  
 روز بود بیست سال در زمان والد خود و سلطنت خراسان کرده و پنجاه و سه سال بیستش ماه  
 و بیست و شش روز سر برارای مملکت ایران بود و در شجرات طبع و قوادش باروی مله ان و  
 باروی شهید مقدس و مطلقه و ایندن گنبد مبارک و باغ سعادت آباد قزوین و حمامات متعدد  
 و چهار بازار و مسجدی که در ساحت آباد و بلده تبریز واقع است از وقایع که در ایام فرخنده فرج  
 بود قیام آورده یکی آنست که در شهر آملی و بیستین و تسعمایه جمعی قلندران بی سرو پا و لوتیان قلندر نما  
 لوتهای بنگیانه بکار برده در اسلاق سوربوق سلطان بنظر انور شاه جنت مکان در آمده در کمال  
 عقیدت و حسن اخلاص بد اعتقادی خود را منبصه ظهور آورده اسناد مهدویت با آنحضرت کردند  
 هر چند آنحضرت خواستند که بدلائل قاطعه ایشانرا ازین عقیده فاسده باز آورده رجوع نکرده بسبب  
 بسر حد افراط رسانیدند و بخریدان شد که پادشاه دین دار شریعت پرور در مقام سیاست ان  
 گروه بد اعتقاد در آمده تا سر یکیک را فراشان بغرب تخاق کوفته بدیار عدم میفرستادند و دیگران  
 بهمان کلمات الاطامل زبان کشوده ازان عقیده فاسده رجوع نمیکردند تا چهل نفر از قلندران  
 بنگی بدین جنت سیاست یافتند در مقام مناسب نمود که احوال استوار نمودن پادشاه حجاب  
 همایون پادشاه انار الله برهان از شاه جنت مکان شاه طماسب و سوانح واردات آن ایام تا  
 حین حریت آن خسرو عالی مقام بصوب قندهار از روی تاریخ اقبال نامه جهانگیری تصنیف محمد شریف  
 مخیط بمعتقد خان کلاز تواریخ معتبره است نو که نیز فاسه بیان گردید میگوید از آنجا که هوای سیر هری  
 کمون ضمیر اقرس بود بر آه قلعه اوزبک تو جعفر فرمودند و چون مکتوب محبت اسلوب آنحضرت بشنا  
 رسید این مژده بغایت خوشوقت گردیدند و مقدمه گرامی را نعمت غیر مترقب شناخته از افراط

نشاط فرمودند که تا سه روز در قزوین که پای تخت ایشان بود نقاره شادمانی نواختند و مکتوب  
در جواب نوشته است دعای تشریف حضور اعلی با تحف و هدایا مصحوب مقرران خاص ارسال  
داشتند و این بیت بر عنوان مکتوب مرقوم بود **بیت**

همای اوج سعادت بدام یافتند | اگر زگذری بر مقام ما افتد

و اظمار شوقی و شفقت پیش از پیش نموده جلال تعظیم و احترام بجای آورده بحکام ولایت و بلدان  
قراین مرقوم ساختند که در هر شهر و منزلی که موعوب همایون نزول سعادت فرماید حکام و اکابر  
و االی آن و یار و شرف استقبال شتافته لوازم خدمت و مراسم پیشکش بتقدیر ساینده سعادت  
خدمت آنحضرت را شرف روزگار خود شناسند و منشوری که بخدمت آن نوشته بودند بخیسه در سلک  
تحریر آورده تا دستور العمل اهل دولت درایت گرد و حق شناسی و قدر دانی و مروت و مردمی  
شاه مرحوم محفوظ ازین منشور اقبال ظاهر است نقل نشان شاهی که بخدمت آن حاکم هرات نوشته  
فرمان همایون شرف نفاذ یافت که ایالت پناه شوکت و دستگاه شمس الایالات اقبال محمد خان شرف الدین  
او علی تگلو در فرزند ارجمند ارشد و حاکم دار السلطنت هرات و میر دیوان بانواع اعطای الطفا  
شاهی سر فراز گشته بداند که مضمون واجب العرض آنکه در نیوا مصحوب کمال الدین شاه قلی بیگ  
برادر امارت پناه قرا سلطان شام لورایه در گاه دولت پناه فرستاده بود و تبارخ و دوازدهم شهر رجب  
رسید و مضامین فرخنده آئین آن از آغاز تا انجام واضح و لایح شد و آنچه در باب توجیه نواب کامینا  
سپهر کاب خورشید قباب گوهر دریای بادشاهی و کامگاری و در همین آرای فرماندهی جهانداری  
نیر عالم افزو ایوان سلطنت و جلال سردسرها از جو بسیار سعادت و اقبال شجره طیبه گلشن شوکت  
و عظمت شجره خلافت و نصفت آفتاب عالم تاب فلک کامرانی بدر بلند قدر اوج خلافت جهانبا  
قد و وقبله سلاطین عدالت آئین مهتر و بهتر خوا قین صاحب تمکین شهریار عالی نسب تخت شرف  
بادشاه و الاحساب ملک عدل گستری خان سکندر نشان حجاجه عالی نشان سلیمان تخت نشین  
سلطان صاحب هایت و یقین جانیان خداوند تاج و تخت صاحب قران عالم اقبال و بخت تویر

سلطان

سلاطین روزگار تاج خواتین نامدار المومنین عند المومنین محمد بن یونس بادشاه خلد الله تعالی  
عنه حسب الامال نوشته بود چه مقدار سرور و جهور روی نمود

|  |  |
|--|--|
| مژده ای پیک عبا که خبر مقدم دوست<br>باشد از روز که در بزم و مجالس یکدم | دل و جان گشت معطر شمیم به دوست<br>بنشینیم بر او دل خود بهرم دوست |
|--|--|

اقدام بی ملال و توجه آن بادشاه فرشته احترام را غنیمت عظمی انسته بدانند که مسلیق آن خبر خجسته اثر  
حاصل ولایت سبزواری را از ابتدای عمل توفیقان بدان ایالت پناه مرحمت فرمودیم داروغه و  
وزیر خود را بدانجا فرستاده که مال و اجبی و وجوہات دیوانی آنجا را از ابتدای سال حال  
تصرف نمود و بموجب کتب نظیر اثر و ضروریات خود صرف نمایند بستوری که درین نشان مذکور فصل فصل  
عمل نموده از مضمون مطاع تخلف ننمایند و بانصد کس از مردم ماعقل روزگار دیده که یکسپ پستل  
داستر رکاب و یراق درخور آن داشته باشد یقین نماید که با استقبال آن بادشاه صاحب اقبال  
رفته با صدر اسب بدو که از درگاه معلی معه زمین کلان بخت آنحضرت فرستاده شد و آن  
ایالت پناه نیز از طوایل خود شش راس اسب بدو آسوده خوش رنگ قوی جنبه که لائق سوار  
آن شهسوار معرکه دولت و کامگاری بوده باشد انتخاب نموده و زمینهای لاچوردی نقش باغها  
زر بخت و زر و وزی که لایق اسپان و سواری آن بادشاه جمجاه باشد بر بالای اسپان یک  
نهاده بر اسب را بدو نفر ملازم خود روان گردانند و هر خنجر خاصه شریفه که از نواب کامیاب بختوری  
مرحومی علیین آشیانی انارند بر پادشاه بانام نواب هایون ما رسیده بخواهر نفیس اطفیف بختل بود  
سهمه شیره طلا و کمر مرصع جنت فتح و نصرت و شگون آن بادشاه سکنه آیین فرستاده شد و سوار  
چهار صد توب بختل و طلسم فرنگی و نیز دی مرسل گشت که یکصد و بیست جامه جنت خاصه آنحضرت است  
و تمبر جنت ملازمان رکاب ظفر انتساب آن کامیاب و قالیچه بختل دو خاب طلا بان و نیکبایه که رکاب  
و طلسم نیز بیج قالین دو از زده در عی کوشکانی خوش قماش دو از زده چادر قرمز سبز و سفید  
فرستاده شد بطریق آسن رسانند و روز بروز اشرب لذیذ بر آه نموده نانهای سفید که بار خنجر

بدستوری که مقرر نشد و باشد بر بره نماید و این ملوک کاتبه دارد که زبان تجسین آن گویا باشد و آفرین  
 بگوش عالمیان رسد و تفصیل لشکر ایشان داده روانه درگاه نماید و مبلغ دو هزار پانصد تومان تبریزی  
 از تحویلات سرکار خاصه شریفیه که در دارالسلطنت مذکور می رسد باز یافت نمود و صرف ضروریات  
 نماید و آنچه نهایت بندگی و خدمت باشد دست بجان داشته بظهور آورند و از منزل مذکور تا شهر  
 چهار روز بمانند و هر روز معافی طعام بدستور روز اول بکشاید که در هر معافی اولاد و عظام آن ایالت  
 مانند چاکران و خدمتگاران که خدمت بمیان جان بسته آداب ملازمت بعمل آورند بشکرانه آنکه این نوع  
 بادشاه که پدیه ایست از هدایای الهی همان ماشده در خدمت آنچه نهایت ترقی باشد بجای آورند  
 و تقصیر ننمایند که هر چند انواع جان سپاری و خون گرمی نسبت بانحضرت بتقدیر رسانند پسندیده تر  
 خواهد بود و چون فردا بشهر خواهد رسید مقرر دارد که امر و باغ عمید گاه بر خیمه بان چادر باشد  
 درون اطلس قرمزی میانگه پاس طپیه و بالا انتقال اصفا منافی که درین ایام تمام داده عرض نمود  
 بود و ترتیب دهند و ملاحظه نمایند که هر جا خاطر خاطر انحضرت مسرور باشند و در هر کل زمین که در نزد است  
 و لطافت اقیانوس داشته باشد رضا جوی بوده در خدمت آنحضرت است ادب ملازم در بر سینه  
 نهاده حقائق آره و عرض نماید که آن اردو و انساب و لشکر تمام از نواب کامیاب است و خود در  
 راه و کوچ و میدم خاطر اشرف را بهر بانی که در کمال استحکام باشد خوشوقت سازد و از منزل مذکور که  
 فردا بشهر خواهد آمد بخصت طلبیده متوجه ملازمت فرزند گرامی شود و صباح آن فرزند اعراض شد  
 را بفرمیت استقبال از منزل بیرون آورد و سر و پای که نوروز پارسال بدان فرزند ارسال داشته بودیم  
 پوشانده و یکی از ریش سفیدان ایماق تکلو که پسندیده و معتمدان ایالت پناه باشد در دارالسلطنت  
 مذکور گذاشته فرزند مذکور را سوار کنند و در وقت توجیه بشهر ایالت پناه قزاق سلطان را در خدمت  
 نواب دارد و چادر و شتر و اسب گذارد که چون فردا نواب کامیاب سوار شوند در دو پیشتر کوچ کنند  
 و ایالت پناه مشدا الیه بدرقه باشند و چون فرزند از شهر بیرون آید قدغن نماید که جمیع لشکر ایالت  
 مقرر سوار شده متوجه استقبال شوند و چون نزدیک آن پادشاه عظمت دستگاه رسند چنانچه سید



میان ایشان یک تیر بر تاج بود و باشد ایالت پناه پیش فته التماس نماید که با دوشاه از اسپینوز  
 نیانند اگر قبول کنند در ساخت باز کرد و فرزند بر خور دار را از اسپ پیاده ساخته پشیل  
 روانه کرد و آن فرزند را کاب آن بادشاه سلیمان بارگاد را بوسیده قواعد حرمت و سعادت  
 آنچه مقرر باشد بظهور آورد و روز خدمت فرماید اول آنحضرت را سوار کرده و دست و نشان  
 را بوسه داده فرزند را متوجه سواری سازد و متوجه اردوی خود و مقام و منزل مقرر شوند  
 و آن ایالت پناه خود نزدیک فرزند مذکور در خدمت بادشاه باشد که اگر بادشاه سخنی و حکایتی  
 از فرزند اعتراف استفسار نمایند و آن فرزند بواسطه حجاب جواب چنانکه باید تواند داد  
 آن ایالت پناه جواب لائق عرض نماید و در منزل مذکور آن فرزند بادشاه را همانی نماید و بدین  
 که چون چاشنگاه نزول فرمایند فی الحال سید صد طبق الوان بطریق ماحضه مجلس نشست آئین  
 آورده و بین الصلواتین یکبار و دو دست طبق طعام الوان بر طبقهای لنگری که مشهور است  
 بحد خان و دیگر طباق چینی و طلا و نقره و سرپوشهای طلا و نقره بر روی خوانها نهاده مجلس  
 آورد و بعد از آن مریات لذیذ آنچه ممکن باشد و حلاد و پالوده بکش هفت راس اسپ لائق  
 عیار از طو اهل فرزند از جنبه جدا نموده جلای مخفی و طلسم پو نشانند و تنگ تصب بانی ابریشمی  
 مرچل مخلی منقش و تنگ سفید بر جل فخل سرخ و تنگ سیاه بر جل فخل سبز بکشند و باید که حافظ صابر  
 قاق و مولانا قاسم قانون و استاد شاه محمد سر تالی و حافظ و دست محمد خانی و استاد یوسف  
 و دیگر گوینده و سازنده مشهور که در شهر باشند همه وقت حاضر بوده هرگاه بادشاه خواهد بدینی  
 پیغمبر ترنم برداخته آنحضرت را خوشوقت سازند و کس که قابل آنجلس تواند بود در خدمت  
 از دور و نزدیک بوده باشند که بوقت طلب حاضر کردند و اوقات نجمه ساعات ایشان را  
 به نوبت که توباند شگفته داشته باشد دیگر شتار و باز و چرخ و باشه و شاهین و بجزی و آنچه در سرکار  
 فرزند و آن ایالت پناه و اولاد او بوده باشد پیش نمایند و ملازمان ایشان را تمام خلعتهای ابریشمی  
 از هر جنس و هر رنگ علی بن علی و فرخورد انگس از الوان مخلی و چادر او کمره کلان تپو و طایف پشیل

و چون بمنزل خود روند ملازمان ایشانرا بنظر خسته اثر فرزندار جسد در آورده و آن فرزند بخلق کریم که  
 میراث ابا و اجداد اوست بدیشان معاش نمود و بهر یک از ایشان جدا جدا سیر و پاداش و اسب و خور  
 هر کس بدیدار انعام زیاده از سه تومان نباشد و در ازده تقویر پارچه ابریشمی از مخمل اطلس و کخواب  
 فرنگی و یزدنی تافته ششامی و غیره که بجایت لطیف باشد و سی صد تومان زر نقد درسی کیسه قاش  
 مذکور باشند و بشکری به نفری سه تومان تبریزی که ششصد ششاهی باشد بدید و سه روز در سیر  
 خیابان و گازرگاه سیر میفرموده باشند و درین سه روز و چهار باغ شهر که منزهان و شاهانه است با  
 سرخیزان که در باغ عیدگاه است بفرمانند که حرفه اصناف چهار طاق بندی و آئین شیرین که بنده  
 و بهر صنعتگری یکی از امرای مذکور را شریک سازند تا به تعصب یکدیگر بر صنعت و شیرین کاری که دانند  
 بعل آرند و چون بادشاه آن مرز و بوم را بقدم فرخنده مشرف ساخته اول شهری که آن نوبت ششم  
 عالمیان بوجود خود آنرا معزز خواهند ساخت آن بلده معموره خواهند بودی باید که بنظر کمیاب  
 ایشان از مردم خوش طبع و شیرین گو که در شهر هستند در آورده که باعث سرور باشد و در  
 این که از چهار طاق و خیابان شهر و صفادان چهار باغ فراخ خاطر وی نموده باشد چارچین  
 در شهر و محلات و حدود و مواضع نزدیک شهر مقرر دارد که چارنماید که تمامی مرد و زن صحر و چوچما  
 در سه خیابان حاضر گردند و در هر دکان و بازاری آئین بسته قالی و پلاسه انداخته باشند عورات  
 و پسکیماب نشینند و چنانکه قاعده آن شهر است عورات با آئینده و رونده در مقام شیرین کاری شیرین گو  
 در آیند و از هر محله کوچی صاحبان لود بیرون می آمده باشد و در بلاد عالم مثل آن نباشد و تمامی  
 آن مردم را استقبال فرماید بعد از آن پادشاه را بعزت و ادب گوید که پای دولت در رکاب  
 سعادت نهاده سوار شوند و فرزند در پهلوی آنحضرت چنانکه سر و گردن اسب ایشان سپین شد  
 بر آید و در آن ایالت نمود از عقب ایشان نزدیک نزدیک میرفته باشد که از عمارت منزل  
 و باین هر چه پرسند جواب دانسته و سنجیده عرض نماید چون بسعادت بشهر در آیند و چار باغ  
 را سیر فرمایند در آنچه که در هنگام مسکن نواب هالیون مادران بلده طیبه حجت بودن و خواب

کردن مشتق خوانند تمییز یافته بود و الحال مشهور است بباغ شاهی ایشان نزول فرمایند و حمام  
 چارباغ و حمامات دیگر اسفید و پاکیزه ساز و دو بکلاب و مشک خوشبو کنند که هر گاه میل فرمایند  
 محل آسایش باشد روز اول فرزند بطعام و افزهائی نمایند و چون ایشان بفرمانت متوجه  
 خواب شوند اول آن ولایت پناه خود بدان دستور تمییز معانی کنند که مذکور خواهد شد و چون  
 بشهر در آیند بجهان روز عرضه داشت کند و روانه درگاه گردانند که مقرر شد که معزالدین حسین  
 کلانتر دارالسلطنت هرات مروی خوشنویس صاحب وقوف تعیین نماید که از روزی که آن پانصدس  
 با استقبال شتابان تا آن روزی که بشهر در آیند روز نایب انفع نوشته به ثبت و مهر آن ایالت پناه برسانند  
 و جمیع حکایات و روایات بدو نیک که در مجلس شش گذرد و بقلم گرفته بدست محمدان روانه درگاه  
 معلی گردانند که بر جمیع اوضاع و احوال بجا یون مارا اطلاع حاصل شود و معانی آن ایالت پناه بدین  
 دستور باشد که طعام و حلاله و شیر و دیوه سمنه بر طبق کشیده و بران ضروری مذکور بدین دستور  
 سر بر راه نماید اول پنجاه چادر و بیست ساسان و چادر بزرگ لایته که جهت خاصه ترتیب نموده  
 عرض کرده بود باد و از زود و ج قالی دو از زده درخی و هفت درخی و هفت زود و ج قالی پنج درخی  
 و زه قطار مایه و بیست و پنجاه طبق چینی بزرگ و کوچک و دیگر اطباق و دیگرهای با سر پوشش  
 سفید قلعی که زه پاکیزه داشته باشند و قطار استرود و تقویر روز معانی خود پیش نماید و امرای  
 مذکور را امر شده بود که معانی نمایند برین طریق که طعام و حلاله و پاکیزه را و پانصد طبق باشند  
 و سده اسپ و یک قطار استر که آن ایالت پناه روز اول دیده و پسندیده باشند پیش نماید و حاکم  
 غور مالی و قوشچ و کوسو در ولایت خود معانی نمایند و حاکم باختر در جام معانی کند و حاکم خاف در شستر  
 و زاده و محلات در محل سرای فرم که پنج فرسخی مشهور است معانی نمایند سوال پنج فرسخ  
 که در عراق روی نمود چون موکب معلی بجوای هرات نزول سعادت فرمود ایچای فرستاده  
 حضرت جنت آیشیانی رسید و از اظهار اشتیاق و خوشیهامی شاه مرحوم مغفور این عزیمت مستحکم  
 گشت و خاطر ملازمان رکاب سعادت از تردد و تفرقه بجهت و از امیدگی قرین گردید و بعزم خرد

متوجه بهرات شدند درین راه اکثری از اعیان و مشایخ خراسان با استقبال شتافته بصدور  
مقربان درگاه ادرک سعادت ملازمت می نمودند و از اکثر قصبات مانند جام و رشت و  
شیراز سفر این مردم بهرات جمع آمده انتظار مقدم عالی داشتند و چون محمدخان از خبر وصول  
مؤکب اقبال بنیو احمی زیارت گاه اطلاع یافت با اعیان امر امثل اولیس سلطان شاه قلی سلطان  
ویادگار سلطان و اکابر فضلا مانند میر مرتضی صدر و میر حسین که بلایمی و سایر امانی و موالی اشرف  
استقبال شتافته در سیریل مالان که سیر گاه مقرر بهرات است بعز کاب بوس منفخر گشتند و محمدخان  
از جانب شاه دعای شوق آمیز رسانیدند مقرر شده بود که از پیل مالان تاباغ جهان آرا را هما  
را چهاره بکشیده بزرگان و طرفای شهر از هر دو طرف بایستند چون آیات بادشاهی بمنزل  
و قرار رسید سلطان محمد میرزا با استقبال آمده آداب اعزاز و احترام ظاهر ساخت و باین که مامور  
بود ملازمت نمود از زیارت گاه تا پیل مالان و از آنجا تاباغ جهان آرا که سه چهار فرسخ فاصله است  
مردم شهر و قصبات تمام داشتند و کوه را فرد گرفته تماشا می بود و غره و قنچه و سنگه و نهد و پنجاه در باغ جهان  
نزول فیض درود اتفاق افتاد و محمدخان جشن عالی ترتیب داده پیششهای لائق گذرانیدند و مجلس  
اولی حافظ صابرقاق که خواننده بی عدیل و نظیر بود در مقام سیر گاه غزل امیر شاهی را خواند و  
سخن مناسب و موثر افتاد و مطلعش اینست

|                                   |                                     |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| مبارک منزلی کاخ ناز را ما چینی با | همایون کنشوری کان عرصه اشیا چینی با |
|-----------------------------------|-------------------------------------|

و چون باین بیت رسید بیت که

|                                 |                                     |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| برنج و راحت گیتی مرغان لاشو خرم | که آئین جهان گاهی چنان گاهی چینی با |
|---------------------------------|-------------------------------------|

حضرت جنت آشتیانی رقصه فرمودند و اثر تمام ظاهر شد و انعامهای پادشاهانه در دامن امید او  
ریختند و چون بهری سیر گاه ای او بغایت خوش آمده بود و جشن نوروز نیز دیک رسیده روز خوبی  
در آنجا توقف افتاد و هرگاه آنحضرت بسیر سواری میفرمودند محمدخان ملازم بوده لوازم خدمتکار  
بتقدیر رسانید و زربانشار میگرد گاه تماشا می کازر گاه تشریف می فرمودند و گاه به باغ جهان نما

و باغ زراغان و باغ سفید و در هر گل زمین صحبت می داشتند و در همین ایام زیارت اولیای عظام  
 خصوصاً پیر برات خواججه عبد الله انصاری قدس سره فرمودند هر جا تعریف در روشی و نوشته شینی  
 می شنیدند از صحبت فیض منقبت او مستفید می گشتند و همچنین فضلا و شعرا را باب فطرت و اصحاب  
 عورت همواره در مجلس شبت آیین فراهم آمده از انعامات و ادوارات آنحضرت بهره وانی و نصیبیه کافی  
 می بود و بعد از نوروز از راه بجام بجانب مشرق حضرت عالی اتفاق افتاد و درین روز از سلطنت  
 حاکم سیستان که بدوام خدمت و حسن عقیدت ممتاز بود و مشمول الطاف بادشاهی شده نخست انعطاف  
 یافت و پنجم و ششم این سال بجام رسید زیارت مرقد منور حضرت زنده احمد بجام قدس سره العزیز فرمودند  
 چون نزدیک مشرق زول اجلال واقع شد شاه قلی سلطان آنجا که حکومت آن ملک داشت باقیاد  
 سادات و اکابر و اهالی بدولت استقبال شرف گردیدند و پانزدهم محرم سنه هفصد و پنجاه و یک شد بدست  
 رسید و زیارت روضه رضویه علیه التحیة والسلام فرزندش در روز و روحالی آن لقبه مبارکه اقامت  
 فرموده متوجه پیشاپوش شدند سیرسل لدین سلطان که حکومت آنجا بدو مفوض بود و با اهالی و مسواک  
 باستقبال آمده انواع خدمات بقدم رسانیدند و التماس ضیافت نموده و خود را بدان سعادت  
 سر بلند گردانید و از مردم صحیح القول باستماع افتاد که در روز ضیافت از جمله اطعمه هزار کاسه  
 مایه حاضر ساخته بود آنحضرت از روی استبعاد و غرابت استفسار فرمودند که در یک روز این همه  
 آشی چون سامان شد او بعضی رسانید که درین شهر از اقربا و خویشان بنده هزار خانه پیش است  
 هر کدام یک کاسه آتش نموده آورده اند جملا سیرکان فیروزه فرموده از آنجا به سینوار و از سینوار  
 بدامغان رسیدند از دامغان به بسطام و از آنجا بهستان منزل بمنزل و شهر شهر حکام و اکابر آنجا  
 بسعادت ملازمت متناوبه در لوازم مهمانی و اداب خدمتگاری اهتمام بجای می آوردند و همواره  
 از جانب شاه مراسلات و مکاتبات مبنی بر اظهار شوق و خاطر جوی می رسیدند و از نفس الطمان  
 بتقریر مبات ارسال می داشتند چون دارالملک ری پنجم سر اوقات عزت گردید حضرت شاه بعزم  
 سیلاق از قزوین بجانب سلطانیه کوچ نمودند حضرت جنت آشیانی در قزوین گریای تحت شاه

نزول فرمود اکابر و اهالی آنجا بشرف استقبال شتافته سعادت ملازمت دریاقتند و آنحضرت  
 در خانهای خواججه عبد الغنی که کلا نتر آن شهر بود در او اهل شاه دوران منزل می بودند و آید  
 و بیام خان را پیش شاه فرستادند شاه تریب بمقصد رسیده بود که بیام خان بکلازمت مستقیم  
 از همان منزل خصمت سعادت یافت و آنحضرت از نزدیک کوچ فرموده بسلطانیه تشریف بردند  
 و حضرت شاه میان ابر در سلطانیه تشریف داشتند و چون سوکب عالی بدان حوالی رسید اول  
 اکابر اطبقه طبقه سعادت استقبال فائز گردیدند بعد از آن بهرام میرزا و سام میرزا برادران گرامی شاه  
 تشریف آوردند در جاده اولی شهر نصد و پنجاه و یک شاه خود استقبال فرموده شرایط عجبته افلاک  
 وضو بط اعزاز و احترام بقصد پیرسایند و بانواع عهدیانی و کیش و خاطر جوئی میفرمودند در عمارت  
 بنایت عالی که مدت مدید مصوران تجرنگار و نقاشان نادر کار در آنجا کار کرده بودند بزم کجستی آراسته  
 مجلسی پادشاهانه داشتند میرزا قاسم گونا بادی در کتاب مثنوی خود که بنام شاه در مسلک نظم کشیده  
 بشه نشانه نام موسوم ساخته در باب ملاقات این دو شهر یار چنین گفته **قصیده**

|   |  |
|---|--|
| <p>قران کرده با هم جو خورشید و ماه<br/>     دو عید همایون مه و سال را<br/>     بهم در یکی عرصه چون فو قیدین<br/>     بهم چون و د ابر و تو اضع کنان<br/>     دو دالا گصبر را یکی در ج جا</p> | <p>دو صا جقران در یکی بزم گاه<br/>     دو نور لچیر چشم اقبال را<br/>     دو کوب کز ایشان فلک است نین<br/>     دو چشم جسانی بهم همنان<br/>     دو سعه فلک را یکی برج جا</p> |
|---|--|

شاه فرمودند حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی را که فتح هندوستانی میسر شد بر بنیر وی شمشیر جهانگشا  
 شما بود درین و الا چشم زخمی که بحسب سر نوشت نصیبش از ناساعدتی برادران بی اخلاص امر  
 ناحق شناس بود در عالم اسباب موافقت برادران بنایت مهم است آری با تفاق جهان می توان  
 گرفت اکنون ما برابر خود تصور فرموده محمد و عین داننا که منت بر جان داشته آنچه شتر الط امدار  
 ولو از مراعات بوده باشد بر وجه دلخواه صورت خواهد بست و سوابق حقوق را منظور داشته

کوبک که در کار باشد سرانجام نموده خواهد شد و اگر ماران خود باید رفت بطریق کوبک همراه  
 خواهد بود ازین قسم مقدمات در خاطر خوبی آنحضرت بسیار فرمودند و چند روز جشن خمر دانستند  
 داشتند حضرت شاه هر روز خود بجهه کار و ارسیده غلبی غیر کمر می ار استند و در اظهار تکفافت  
 و عرض تحمل افراط تمام بکاری بردند و از اسپان عواتی و شتران بردی باز بنمای مرصع و مطال  
 و شتران نردمایه با پوششهای فاخره و چندین کمر شمشیر و کمر خنجر کمال بجواهر نفیس و قماشهای لطیفه  
 و پوششهای گیش و حلفاده و لباسهای فاخره از اقسام آتشده و ادوات و آلات طلا و نقره و حجره گام  
 عالی و فرشتههای لائق و سایر اسباب سلطنت در خور سر کار آنحضرت بنظر اشرف گذرانیدند جمیع مال از آن  
 سعادت برادر خور حالت از نقد و جنس رعایتها فرمودند و حضرت بجهت مشغولی و انبساط خاطر حضرت  
 جنت آشیانی طرح شکار تمخره افکنده در زمین منزل چوگان بازیها و قیوم انداز بازیها بمال مدوام  
 چغتالی چونها تین زدند درین روز و بجلد وی تیر اندازی بیرام خان بخطاب خانی و حاجی محمد کوسکه  
 بلقب سلطانی سرافراز شد در آخر مجلس شاه طماسپ طومار دو از ده هزار سوار ببرداری فرزند  
 ارجمند میرزا مراد که کوبک قرار یافته بود با طومار اسباب کارخانهها بنظر حضرت جهانانی در آورند  
 اسامی امرای شاهی که کوبک مقرر شده بودند بدین تفصیل است میرزا مراد فرزند سعادت مند  
 شاه بکرخان قاچار لایق میرزا شاه قلی سلطان افشار حاکم کرمان آخوند سلطان شاملو ولد علی محمد سیاح سلطان  
 افشار حاکم فرنج یار علی سلطان تکلو سلطان علی افشار سلطان قلی قورچی باشی خوشین محمد خان تهنوب  
 میرزا اتغالی سلطان محمد خاندانده سلطان حسین قلی شاملو برادر احمد سلطان حاکم سیستان آیدم میرزا  
 ولد دیو سلطان تهنن میرزا ولد دیو سلطان جیدر سلطان شیبانی علی قلی و بهادر پسران مشایخ  
 مقصود میرزا اخته بیگی ولد زین الدین سلطان شاملو محمدی میرزا آیدم جهان شاه میرزای مشهور پناه  
 بروی بیگ کچال تجلو علی سلطان چلاق جوهر محمد خان ابوالفتح سلطان افشار حسین سلطان شاملو و دیگر  
 سلطان موصول احمد سلطان الاثر علی استجلو صفائی دلی سلطان ولد صفویان جمله فرزند علی بیگ  
 و ذمه الفقار کش محمدی بیگ قاچار و سیصد قورچی خاصه بسامان شالی نیز تهنن شدند و در تهنن سوم

در آن زیارت که آخرین منزل میلاق سربق است شکار قمر غم فرمودند و در مقام میانه که بطافکت بود  
 مشهور اتفاق است پناه بجایه بمنزل حضرت بادشاه بطریق مشایعت تشریف آورده و دواع  
 کردند حضرت جنت آشیانی بقصد سیر و زیارت اماکن متبرکه که متوجه تبریز دار و بیل شده بود و چون  
 حضرت مریم مکانی را با سایر ملازمان بجانب قندهار روان فرمودند و حاجی محمد خان را بخدمت مریم  
 مقرر داشته سرداران مردم کردند و دوازده هزار سوار کوهی را بجهت سامان و تهیه سفر خصت  
 فرمودند و مقرر شد که چون از باب اقبال آباء تلمذ برسند شاهزاده مراد میرزا بالمشکر آمده همراه شوهر پسر  
 موکب بجوالی تبریز رسید حکام و اکابر آنجا آمدند که میرزا میران شاه بسته آمد به استقبال آمد و خواهر سلطان  
 در یافتند بعد از تبریز بصدوب اردبیل عطف عنان نمودند و از آنجا بخنخال و از خنخال بطارم و از طارم  
 بحرسل رسیدند و در سبزووار بار دوی معلی گشته چون موکب جهانگشا مشاهده مقدم سید سحریت  
 جمع شدن لشکر شاهی روزی چند توقف فرمودند و درین حد و دشمنان او و امرای شاهی بان حضرت  
 پیوستند از آنجا در و اقبال اتفاق افتاد و از سلطین چنگیز که بدالالت خرد خورده دان رهنمودی  
 بخت بدرگاه خاک استبانه شاه جنت مکان شاه طها سب صفوی انار اقد برپا نه آمدند و این محمد خان  
 الوس خان و علی سلطان برادر دست که از اولاد شیدان خان بن جوچی خان بن چنگیز خان بود که در سنه  
 شصت و اربعین تسعانه روی ارادت باستان گردون سناصل آورده او نکامی نسا و ایام بود و توابع آن  
 بدین محمد خان اختصاص یافت همیشه بتوجهات شاهانه او و برادرش در ولایت مذکور و آنقدر توان مستقل  
 یافته زفته زفته علی سلطان بر تها میت او کنج مستولی شد دیگر یونس خان والی خوارزم و پهلوان علی سلطان  
 برادر اوست که بعد از انهم از دست محمد خان با برادرش التجا بیایه سر بر علی آورده در سنه اربع  
 و ستین تسعانه در و السلطنت فرزین آمده بشرف کوشش همایون مشرف شده آمدن خوارزمیه  
 تاریخ شده و از سلطین و م سلطان بایزید بن سلطان سلیمان فرمانهای دوم بعد از آنکه با امر او عساکر  
 پدرش و سلطان سلیم برادرش که ولی عهد سلطان سلیم بود محاربه نموده بعد مغلوب و منهزم گشته باجماع  
 پسر خود و و هزار کس در کرباس گردون اساس حاضر شدند چنانچه سبقی گرفت در مرآة الاسرار گفته



امیر میرزا بن شاه طهماسب بعد از فوت پدر در عمر چهل سالگی بتایخ نسیز و سوم ماه رمضان در سنه  
 خمس و ثمانین و تسعمائیه وفات یافت بعد از وی برادرش شاه سلطان محمد بن شاه طهماسب بصلاح  
 ارکان دولت در سنه مذکور بر تخت نشست چون در ایام صبی از رحمت آبله ضعف باصره بهم رسانیده  
 کالای عمی شده بود و فخر النساء بیگم دختر توانای ز نذران و درجه کتاج آورد و چنانچه عباس میرزا و حمزه میرزا از  
 بطران و بوجود آمدند امور سلطنت را در پیش گرفت طوائف قزلباش از تسلط بیگم تنگ آمده با اتفاق  
 بیگم را کشتند و حمزه میرزا را در سن و دوازده سالگی بوکالت پدر برداشته چنانچه حمزه میرزا تا پنج سال از  
 صغر سن مضبوط و ربط تمام با سلطنت پرداخت آخر با بسعی بعضی اشرار و لاک سپیری که در خدمت میرزا  
 می بود شیخی بنح کار میرزا تمام کرد و چون عباس میرزا در هر استماعی علیقلیخان می بود بسبی و تقریبی  
 مرشد قلیخان بسعادت الملکی سرفرازی یافته بود درین وقت که حمزه میرزا از میان برخواست استقلال  
 تمامی راه یافت مرشد قلیخان عباس میرزا ملقب بشاه عباس کرده باستعداد تمام بیای تخت آمده متکفل  
 امر سلطنت گردید امر اطوعا و کرم آمده ملازمت شاه عباس کرد و در شاه سلطان محمد لاعلاج شده خود  
 روانه دریافت شاه عباس گردید و شاه عباس باس نسبت فرزند می کرده در دولتخانه استقبال نموده  
 ملازمت کرد و پدر بزرگوار را بتجلیل تمام نگاه میداشت و خود ملک را می سیکرد و روزهای جشن شاه سلطان محمد  
 را بر تخت جلوس میداد و خود در دست گرفته خدمت می نمود و در جمیع امور از آباد اجداد خود کسر  
 کرده و اکثر ولایت اطراف مسخر کرده با سلاطین و اراکین در دردم جنگها کرده غالب آمد و مملکت آذربایجان و  
 خراسان و غیره که در فتور تبصره بیگانه در آمده بود استراخ نمود بعضی مخالفان در اندک مدت قتلخان  
 محروم گشتند و سواهی مملکت دیگر نیز تسخیر کرده بسیاری از فتوحات عظیمه او را ردوی داد و در جاده آبا و جد  
 بوده طریق تعصب مذہب را گذاشت و با بیخبات انام رسم صلح و عدالت پیش گرفت بنا بران زهر و آفات  
 سو و اگر اکثر مردم از هر اقسام زرقه در ولایت اوج جمع شدند و نوق تمام در سلطنت او پدید آمد با سلاطین  
 چنانچه آریار تباط بهم رسانیده از طرفین رو ابطا گردید آخر بر سر قندار با ننگامه محبت سپری شد و بعد  
 از بیعت سال شاه سلطان محمد ایام بقا شتافت و شاه عباس تجدید خطبه و سر بنام خود نمود و ظل شد

تاریخ این جلوه تالیفی اوست در سنه یک هزار و سی و هشت یحیی و وفات یافت پیش از رحلت صیبت  
 کرده بود که بعد از وقوع قضیه ناگزیر چهار تا بوبت سازندگی را بعد از نیت طیبه و یکی را نجف اشرف  
 و یکی را مشهد مقدس و یکی بار و بیل رسانید چون با سلاطین اطراف جنگهای بسیار کرده بود  
 اگر ارجحاً تا مخالفت بر مملکت من دست بیابد اگر مزار در مظنه باشد دست بی ادبی دراز شود  
 تا امروز سلطنت ملک ایران در تصرف اولاد عالی نژادان بادشاه بزرگوار است چنانچه در اکثر تب  
 تواریخ ذکر افتاده است و الحال که سنه یک هزار و پنجاه و پنج بجزری است حضرت شاه صفی بن  
 شاه عباس بن شاه سلطان محمد بن شاه طهماسب بن شاه اسمعیل کلان در ملک عراق و خراسان  
 سلطنت می کند و می گوید که در امر عدالت بمثل اجداد خود سلوک می دارد و انتهی کلامه تفصیل  
 اجمال و تبیین این مقال در بیست و یکم تاریخ عالم آرای عباسی منقول میگردد و می گویند یو جهان قهرمان مان شاهنشاه  
 قضا و قدرت قدر تو امان خسر و گاسکار کا بخش کامران عنوان صحیفه خلافت آرامی ارایش الوان  
 معدلت و کشور کشائی زینت ده سر بر سروری آر آینده بجهیم عدل گستری فرمانروای خرد و دانش  
 یگانه گوهر دریای آفرینش سلطان چار باش دولت و کامگاری زمینده اورنگ نصفت و  
 بختیاری می عمی آخر الزمان علامه با اخلاص حضرت شاه مردان که از دفر عقیدت و پیکار عقدا  
 خود را کلب آستان ملایک آشیان آنحضرت میداند

|  |   |
|--|---|
| <p>شاه بیت قصیده اجمال<br/>         خسر و عهد شاه دین عباس</p>   | <p>درة التاج تاج تارک قبال<br/>         نقر آل نبی شمع اساس</p> |
| <p>اعلی الله تعالی او را در دولت و خلافت که ذات کامل لصفاته شیوه ستود و عدل و احسان موصول<br/>         و باطن غیبی موطنش بدین که بر همه مفسور و مجبول است لاجرم از دیوان رفیع الارکان در ملک و مملکت<br/>         و بختیار توفیق سلطنت و بادشاهی فی ستمه الممالک ایران که خلاصه ربع مسکون و بهترین سرحد بهما<br/>         از زمره شاهزادگان این دو دمان صفوت نشان بنام نامی آن خسر و عالیقدر بلند بکان بریب<br/>         وزینت یافته نشور این موهبت عظمی باسم سامی آن سلطان سلاطین نشان تو شیخ پذیرفته بعد از آنکه</p> |   |

آن نزهت آبا و ارام نهاد که ممدوح جمهور صاحب نبرد آن عالم تیسر است از خشکسال حوادث  
 زمان نواب دوران پیر مدگی یافته گلشن احوال ساکنان آند یار از موم هموم بی طراوت  
 شده بود از تپسایم صحیح اقبال و نسیم عنایت ذوالجلال و ذلال گوهر شمال جابه و جلال آنحضرت  
 طراوت تازه و نزهت بی اندازه یافته نصارت و خورمی از سر گرفت مقرر خلافت ابد مقرون را  
 بود و سو کینه سودر شک در آنجا و گردانید اعادی مخدول العاقبت که خس و خاشاک بیست  
 دولت ابد پیوند آنحضرت پیوند از ناسره قهر قهر مان سوز راه عدم گرفت و آنحضرت بعنایت ملک  
 و تقوی علی الدعالیشان بی منافی و متناهی بر بسند فرمانروای ایران و تخت فیروز تختی آبا و اجداد  
 عالمیگان تکیه زده جمیع طوائف قزلباش که سرگردانان با ویه حیرت دبی سرانجامی بودند و جو دگر می  
 آنحضرت را گزین هدیه از پند ایامی آسمانی و بهترین عطیه از عطایای یزدانی دانسته از میمنت قدوم  
 فرخنده از روش آثار بشاشت و خورمی بظهور آورده غلغله بشارت و مبارکبادی بر خاکیان  
 ملکوتیان افتاد فرزند بر و وجه و نایر با سم و لقب های نیش آراش یافته بصیبت سلطنت و بادشاهی  
 و آوازه خلافت و شاهنشاهی آن بر گزیده آبی در اقطاع آستهار یافت خلایق از اطراف جوانب  
 روی رادت بدر گاه کیوان شتابش آورد و پیشکش و نثار ایشاری نمودند و زبان کا و نام بنوعی قال گویا بود اسپ

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| شاهان ملک و دولت بکام تو باد | فلک پیرو و بخت رام تو باد     |
| مبارک بود بر تو تاج شهبان    | که برتست زینبند و تخت کیان    |
| بود از عنایات پروردگار       | قضا با تو رام و فلک با تو یار |

تاریخ جلوس میمنت مانوس آنحضرت را مستعدان عراق ظل اند یافته بدین طریق در رشتہ نظم کشیده اند قطعه

|                         |                           |
|-------------------------|---------------------------|
| شده بر بسند شهنشاهی     | چون جلوس آن شهبان گاه     |
| بود چون سایه خدای جهان  | سایه انگنه بر عباده اند   |
| سال تاریخ را طلب می کرد | یا تقی بانگ زد که ظل الله |

و اسم شریفش عباس بهادر خان نیز تاریخ جلوس هایون زالیها مات غیبی و اشارات لاریبی است

بر مسند خاقان ز تو کیه شه ایران | تاریخ جلوس سبش شهبان در خان

بارگاه آسمان جا همش پیوسته مرج و آب سلاطین کامگار و خواقین ذوی الاقدار بوده اگر چه در  
دو سه سال وائل دولت طفر مال چون هنوز آخر تخت ایرانیان در حقیقت بال بود بعضی مکروهات  
که در لوحه قضا مشتمل شده بود بجز ظهور آمده آنا بتوفیق الله تعالی زمان ادبار سپری شده ریاض  
حکمت از رشحات سیلاب لطف الهی حسن اهتمام بادشاهی تازگی یافت فی الواقع بی شائبه تکلف  
سخن پرداز می اگر بریده بصیرت مشاهده شود که در آنجاست آثار این تائید یافته حضرت که در کار عتق  
کارنامه سلاطین زمان و دستور الملک و شایان فیض الشان مست موافق و مخالف بعد از ارتحال  
شاه جنت مکان بروضه رضوان چون در مملکت ایران پادشاه صاحب شوکت و سطوت مانند  
پادشاه توران و خوند کار روم عرصه میدان را خالی دیده دست تصرف بر مملکت خراسان آذربایجان  
در آن زمان در این مملکت را در قبضه آقداغ خود در آورند از ابتدا ای جلوس بر سر ری سلطنت فرمانروا  
استخراص ممالک محروسه از بنده متقلبه مکتوب خاطر عاظم بادشاه حجاج بود لیکن از آنجا که امرای و قزلباش  
از دستان خود بر آمده هر یک دم از استقلال و استبداد می زد استیصال دشمنان خانگی از  
استزاع ملک از میکانه در نظر ارباب عقل و کیاست مرتبه بر جان داشت لاجرم چند سال در قلع و مع  
ارباب عناد و تفاق مصروف بوده مشاغل عظام در پیش آمده چون اکثر جهات ممالک که در حوزه تصرف  
اولیای دولت بود حسب الله فیصل یافت داعیه استزاع مملکت از بنده متقلبه که از دیر باز مکتون ضمیر  
الوامم پذیر تصمیم یافته در تهیه اسباب یورش خراسان بودند که خبر فوت عبد الله خان رسیده آن راه  
و خاطر خیل از وی پذیرفت بعزم درست و طالع میمون در سیوم ماه رمضان المبارک سنه الف که  
ساخت سعید بود از دار السلطنت استنمان بیرون فرموده متوجه منزل مقصود شدند حاج محمد  
باوشاه خوارزم و عرب محمد سلطان دلد و نور محمد خان بن ابوالمحرران والی مرد شاه خان نسا و نیز  
که از صولت سپاه عبد الله خان از مملکت موروث بر آمده بسایه دولت بهایون استقلال جسته در  
سکاب اشرف بودند چند روز پس بسطام دایره محکوم طرف فرجام بود در خلال این احوال خبار متواتر شد

که عبدالمؤمن خان میرقلبا کوکلتناش ماکم هرات را بسیارست رسانیده با کرسن از سلاطین اوده  
 که نظنه فتنه داشت از میان برداشته تمامی اوز بکته طوق فرمان برداری او برگردن گرفته  
 کمال و استقلال و غلبه خيول و از دحام لشکر متوجه بلخ و خراسان گردیده بعضی کوه اندیشان  
 که همت درین سال رفتن خراسان را مصلحت نمی دیدند چون حضرت اعلی شاهی ظل الهی شاه این  
 بلند پرواز همت را بصید مملکت خراسان در پرواز آورده بودند التفاتی چنان بسخنان نسبت بهستان  
 خط اندیش نفرزود بعد از اجتماع عساکر ظفر فرجام سلطنت پناه حاجی محمد خان از استرآباد بجا  
 خوارزم روانه فرمود حضرت اعلی بغیو زری و اقبال از بسطام کوچ کرده از راه جاجرم روانه شدند  
 در خلال این احوال بخاطر انور خطور کرد که یکی از ملازمان جان نثار رکاب اقدس را بر سم سوار  
 نزد عبدالمؤمن خان فرستاده کتابی مشتمل بر نصح مشفقانه و سخنان دلپذیر بادشاهانه و وعده  
 و وعید باوقلمی فرمایند روح الله بگ ذوالقدر بسیار دل محبت را متقلد این خدمت فرموده مکتوب  
 در قلم آمد خلاصه مضمون آنکه چند سال است که او بعزم ملک ستانی همه سال بطرف خراسان  
 می نماید و بجهت آنکه مالد و عراق و دارالمزب بعضی گرفتار بها بود و او در هنگام فرصت مشهد مقدس  
 و بعضی از خیال خراسان را متصرف شده در تسخیر سایر محال تک و دومی نمود هر مرتبه که با آرزوی مآل  
 او از عراق متوجه خراسان شده راه دور و دراز طی نمودیم او مقابل عساکر منصوره در نیامده فرار  
 برقرار اختیار مینمود و باین بهانه متمسک بود که پدرم بادشاه است خصم مقابل شاه قزلباش نمی  
 ازین آمد و شد ولایت خراسان از عبور کشک طرفین با مجال سم ستور و رعایا وزیرستان آواره  
 و بیخانمان شدند حال پدر بزرگوار عالم فانی را و داع نموده سلطنت ما و ارا اللهم و ترکستان و بلخ و بخت  
 بان و الاثر اقرار گرفت اصد او نبی اعمام را دفع نموده او را سناز می نماید و کمال ممکن و استقلال یا  
 و عموم سپاه اوز بکته طبع و فرمان بردارند بالجمله برای استخلاص ملک موروثی خراسان که همت تسخیر  
 آن بجهت ایم الله تعالی تا درین مرتبه استرآدان دست ندهد سعادت برگزودت ممکن نیست  
 اگر نصح مشفقانه مالا اصفانایا ولی آنست که دست از ملک خراسان که قید داخل بران موروثی صد

این در دوران است باز داشته در مقام اتحاد و الفت بوده باشد. مایه جهت جمعیت و ارکان  
 و آسودگی بیچارگان خراسان بمضمون الماضی لایذکر عمل نموده بساط منازحت و انتقام را  
 در غور و پیرده باز در مقام محبت و دوستی الفت باشیم و در استقامت امور دولت اوسعی نموده  
 به مال و لشکر معاون و مددگار باشیم و اگر بنی غفلت در گوش مصلحت نبوش نهاده ابواب دوستی  
 مسدود گردانند و در مخالفت و عناد لجاج و اصرار نماید و بطریق مسالهای گذشته در مقام مکرو  
 حیل و پانویه باشد و از غار فرار که در هنگام استقلال اقتدار پسندیده عالمیان نیست بل انزیه  
 و تامل پایی در مسرکه مردانگی نهد که دیگر گنجایش بهمانه نماند و در هر محل که مصلحت داند تلاشی  
 فریقین که سالهاست که در آزادی آن استم واقع شود تا عایا از مجبور و مر و هر دو لشکر خلاصی  
 میانند و الا دانسته باشند که ماطفت بویرانه قلعههای خراسان نشده بتوفیق الله تعالی شهب  
 نیز گام به البعد رزم آن عالی نژاد و حرکت آورد و تلخ و بخار اعنان بیکران باز نمی کشیم و خدای داند  
 که از آسیب لشکر قیامت اثر در آن دیار چه طوفان بلا خیزد و این ابیات در آن نامه مندرج گردید

|  |   |
|--|---|
| <p>زمن گوش کن عاقلانه سخن<br/>     که آرام به بلخ و جتسار هجوم<br/>     گذار آور و جانب آن دیار<br/>     و بالی چنین را بگردن بگیر<br/>     بدین ماجرا پیش ازین در هیچ<br/>     رخز در ابدانش کنی رهبری<br/>     مکن تنگ بر خود جهان سخن<br/>     چنان ملک فرخنده ماند بتو</p> | <p>که امی و حه خاندان کهن<br/>     ندارم تمنای آن مرز و بوم<br/>     که این لشکر کینه در پیشمار<br/>     شود مال تاراج و مردم اسیر<br/>     سخن نشنود از گفتن مستوحش<br/>     اگر ملک موروث مال پیری<br/>     بخدایم ماده خراسان زمین<br/>     که تلخ پانیده ماند بتو</p> |
|--|---|

روح الله بیگ ی اول محبت ذوالقدر را که حامل مکتوب مذکور بود روانه نموده موکب فرود  
 شان بجانب مشهد مقدس در برکت آمد چون کالیوش محل نزول سپاه و پیاخروش گردید

۳۰۰

امارات فتح و فیروزی و علامات نصرت و بهروزی ظاهر شدند که وقت ولایت نیشاپور تیره  
 اولیای دولت قاهره در آمد احمد سلطان نامی که از نژاد سلاطین ادرک بسا و الی آنجا بود  
 از قرب وصول موکب هایون پای شهابش از جای رفته بلازمست نایزگشته افواج او زبکیت  
 متفرق شده حکومت آن ولایت بمیرزا محمد سلطان بیات موقوف شد ریات اقبال از کالیبش  
 از راه جو سقان و جور تعاقب فرما و خان و امر که مقدمه الجیش بودند بجانب مشهد مقدس  
 در حرکت آمد چون موضع استامین آنخان سقان محل نزول موکب هایون گردید منشیان از جاده  
 فرما و خان و اهل مشهد مقدس بسیده خبر رسانیدند که عبداللهمسن خان و الی تورا چون بعد  
 از انتقال والدش در امر سلطنت استقلال تمام یافت باراده انتظام مملکت بسمت بلخ روان  
 شده بجهت اشتداد گرمی هوا شب کوچ میکرد و در وقت سواری اشکاف اقا سیان و سفادان  
 و اهل خدمت و مقربان یک تیر پرتاب بیشتر امر او چرکان و سار لشکر یان یک تیر پرتاب پستر  
 و او در میان جلو داران و دو سه چهره خدمتگاران و چند از نژاد و مطربان طی مسافت می نمود  
 شبلی ز شهباک از پهلوی دیسی میگذاشته عضد الصمد بهادر میرانخور عبداقد خان و محمد قلی بهادر شکران  
 بدیوار پشت آن دیبه در آمده در کنار راه پس دیوار شسته کمانها بر سر جنگ آورده انتظار  
 و رود او داشتند بعد از آن مردمی که از پیش میر و ندگذاشته عبداللهمسن خان با چند نفری که  
 همراه بودند چون بجاری کمین گاه رسیدند هر دو در روشنائی مشعل شست کشاوند از فضل  
 تیر هر دو بر بدنه مراد رسیدند خطا نشد و از اسپ غلطیده ایشان با شمشیرهای آخته بر سر او رسیدند  
 مشعل را از مشعل را ریخته گریختند و ما و مطربان تاز یک بودند از ششم شمشیر سر خود گرفتند ایشان  
 فی الفور سر او را جدا کرده سوار شده رو بخارا آوردند از سنج این ساخته فتنه و آشوب عظیم در میان  
 اهل اردو پدید آمد امر او لشکر یان تو گروم شدند ملازم قدیم عبداللهمسن خان و امرای بلخ از  
 خزان و احوال انتقال از آنجا توانستند برداشتند و روی توجیه بلخ آوردند و امرای عبداللهمسن  
 و لشکر بخارا اکثر بیوتات او غارت نمودند و بخارا بازگشتند چون کسی که شالیته سلطنت بود و

در بخارا بود ناچار سلطنت پسر محمد خان که از اوطان شاه کوکنا را و راجا کرده از ملاطمت امواج بحر  
 غضب عبدالموسى خان یکبار افتاده بود دراضی شده اسم سلطنت و خانى بر د اطلاق نموده  
 خطبه و سکه بنام او نمودند و آنرا بر بلخ رسیده بعضی اراده نمودند که پسر عبدالموسى خان که طفل  
 دو ساله است بجای پدر در بلخ بادشاه کرده انکا و ملکیتی که در تصرف عبدالموسى خان بود از کنارا  
 همچون تاسر حد قزلباش ضبط نمایند این رای تحسین نیفتاده اراده داشتند که جانی بیگ سلطان  
 خواهرزاده عبد الله پدر دین محمد خان باقی خان از جاس بر آورده امام سلطان بلخ و خراسان را  
 در قبضه افتاد او نهند بکلی برین کنکاش نموده از تقدیرات ایزدی زوجه عبد الله سلطان  
 بر او رخداد که بعد از فوت او بیجا به عبد الله خان در آمده بود و یک دختر از عبد الله سلطان  
 در جماله عبدالموسى خان بود انکار نمى نمود و در شش سفیدان عرض کردند که چون پسر عبدالموسى خان  
 طفل است و دیگر از دوران سلطنت کسی نیست لاعلاج بسطنت بجهت خواهی از گوی ارضی شده ایم آن  
 بانوی عظمی گفت از دوران بادشاهی شاهزاده قابل و سزاوار سلطنت هست ایشان استفسار  
 نمودند گفت شوهرم عبد الله سلطان پسری از جاریه داشت عبد الامین نام بعد از شوهر چون پادشاه  
 فوت شد من او را می قظت نمودم و از خوف عبدالموسى خان که مکر قتل او را بدوئی اعمام بسته بود  
 من او را تا غایت در لباس خزان پرورده نگاهداشته ام بمانست این از آن عجب دست داد چه  
 هرگز نشنیده بودند که عبد الله سلطان را پسری باشد آن مخدیره بعد از آنکه این را قسم داد که با او غدر  
 نمایند همان ساعت او را لباس بلباس زکوره ساختند و اسم خانى بر د اطلاق نموده بر بند سلطنت  
 نشاندند در چند روز با سلطنتش از نیرنگی زمانه در نور دیده سلطنت با بر اهیتم خان منتقل گشت  
 با جمله از وقوع این واقعه هرج عظیم در او زبکیه بوقوع آمده ابوالمحمد فی حاکم مشهد مقدس از  
 آمدن لشکر قزلباش و کشته شدن عبدالموسى خان و بدست درآمدن پیشاپه در خبردار شد چون  
 پای در شبکه اضطراب افتاده میخواست که بلوازم قلعه پر و اخته دناوتی که شخص شود که پادشاهی  
 جنود او زبکیه بکدم اس قراخواب یافت شهر اعی قظت کنند درین اندیشه بود که از قلعه و سحر در اکان



خبر رسید که فرهاد خان باد و هزار کس از آن که قره لباس بدست و رسید ابوالمجدنی ازین خبر سر اسیمه  
گشته مجال توقف و قلع داری نیافت او ز یکیه عمومی و ماضی طرب الاجال گشته اراده نمودند که شهر  
غارت کرده محوطه طلامی ضریح مبارک حضرت امام ویل سرگنبد را آنچه جوئی و زیور در آستانه موجود گرفته  
شهر را خالی بکنند ابوالمجدنی از یکیه را از حرکت متقاعد ساخته از یکیه در همان شب ندیمی کوچ و در آن  
براه خرس بطرف هرات راهی شدند فرهاد خان با ستم این خبر همان ساعت کوچ کرده بمشهد  
مقدس آمده داخل شهر شد حضرت اعلی شاه علی ظلال الهی از درود و اخبار بخت آنا که از غطا یا  
این روی بوقوع پیوسته بود و شوق او را ک سعادت طوفان و زیارت آستان ملائک آشیان  
امام الحین و الانس که مقصد اعلی و علت غائی این اوشس بود و سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیده  
از آنجا کوچ کرده در کنار رودخانه طوس نزول اجلال واقع شدند فرهاد خان و امرا و اعیان مشهد  
با استقبال موکب همایون آمده در طوس بسجده اشرف مشرف شدند حکم شد که فرهاد خان و امرا  
بسیخ هرات روانه شوند و آن بلده فخره را بتصرف او آورند و هنوز اخبار سلطنت دین محمد خان  
و جمعیت او ز یکیه و قرار داد خاطر او چنانچه واقع بود تحقیق آنجا میدهند روز دیگر احرام طوان فرقه  
منتهی حضرت امام خاصین ثامن مکلف ملا را اعلی ستیسته روانه شدند چون ششده عالم افزود گنبد  
مبارک که بهیچ تجلیات انوار الهی است نور شید مثال درخشیدن آغاز نهاد بشکر از این علیه بزرگی  
پیشانی مسکنت بجای نیاوردند با جانان اخلاص عالم نیاز مندی برهنه پا کوشاده پیشانی طی  
مسافت فرموده زبان حال شاه بدینمقال مترجم بود

|   |   |
|---|---|
| شکر خدا که از مدد و نجات کار ساز<br>آن دولتی که می طلبیدیم از خدا   | کامی که خواستم ز خدا شد میسر<br>حاصل شد از عنایت حق در برابرم |
| بعد از تلخیص عتبه علیه تقدیم لوازم و عاود زیارت بجا بارغ اشرفین برده تولیت آن سر کار<br>بقاضی سلطان تربتی تفویض یافت سر روز در آن بلده مکرم رخت اقامت انداخته بود آن خان<br>و شاه علی سلطان با پانصد نفر از امراء عظام و ملازمان رکاب اقدس همراه نور محمد خان بجانب |   |

نسا و ابو ذر و فرستاد که ملکوت مرودش در ابد است آورده بمشمار الیه سپارند و در بیست و هشتم  
 شهر ذیحجه از مشهد مقدس بیرون فرموده چون بجای برم رسیدند در آن منزل مجو و دیگر شاملو  
 که در قرب بهرات بند رفته بود از بند بازگشته بهرات آمده از جمیع احوال آنجا واقف بود از کما  
 حالات جرداد عرض کرد که دین محمد خان نبوغی دل در سلطنت خراسان بسته که آسان دست  
 از آن نمیدارد و حال او از ده هزار اوز یک جزا و سه هزار از هزار جات قبائل بر سر او جمع اند اما از  
 شنیدن سوکب جایون شاهی بدین مقام اطلاع ندارد و گمان دارد که هنوز در حد و بسطام اند قرار  
 مقابله و مقاتله فرموده خان و امرای عظام که در پیش رفته اند در دو بعد از آنکه وصول سوکب جایون  
 نزد ایشان تحقیق کرد و اگر قدرت مقابله داشته باشد باقی سلطان با و سه هزار کس در قاهره بهرات  
 گذاشته خود بجوار رانته میرود که بشکر جمع نموده بخراسان آید بچو چه قطع تعلق از خراسان نمی نماید  
 و بنحیله که باستانی ملکوت از دست نماند چون بر قول او و توفیق و اعتماد بنو و حضرت اعلی متر و خاطر  
 و متفکر گشته اند که چه تدبیر اندیشند که نتیجه حصول مقاصد باشد از الهام ربانی تدبیری بخاطر اثرن رسیده  
 که موافق شیبست محیفه تقدیر آمده صورت مطلوب بر وجهه غایبه کشف و تمیز این مقام آنکه بعد از اطلاع  
 بر احوال بهرات از کانون دولت قاهره را طلب فرمود بر زبان الهام بیان گزرا نیندند که جمعی کثیر از  
 لشکر اوزبک در بهرات اند اگر فرموده خان و امرای پیش رفته اند پیشتر روند اوزبکیه دلیرانه ایشان  
 محاربه می نمایند و این خضی لایق دولت قاهره نیست زیرا که بادشاه ایشان همراه است و محاربه بشکر  
 و ثبات قدم ایشان در معرکه که بادشاه همراه باشد نسبت بمحاربه امر او سرداران نمیدارد و محتمل است  
 که چشم زخمی بسپاه قزلباش رسد و موجب دلیری اعدا گردد و آن گروه را اگر تار سیدن ریات  
 نصرت آیات بتوقیف امر نایم اوزبکیه به سبب قلعیداری پرداخته لشکری جزا رگذاشته خود  
 با و رانته روند و هم بجای حصر قلع رسد بنا بر استحکام قلعه و متعدد قلعه لاری یکل که معاطه بدور در آن  
 کشد بخاطر چنین خطوری نماید که کس نزد فرموده خان فرستد که یک منزل بازگشته آوازه در اندازد که از  
 جانب عراق و آذربایجان خبر متوحش رسیده که رویه انتها از فرصت کرده بمالک محروسه آمده اند

و موکب هایون سناهی ازین خبر مضطرب شده بجانب خرق بازگردید هرگاه خبر بارگشتن و پیشان  
 با فریگیه رسیده بین اضطراب از اندیشه قلعه داری باز آمده شک نیست که دلیرانه بعزم دستبرد و تعاقب  
 اسرا و ضبط شهرها متعین و آنقدر دواعی جلال از بهرات بیرون آید ما رو و اخراق را با جمعی که اسب  
 زبون داشته باشند گذشته فوجی که اسب کوتل داشته باشند ایلیغار نموده بفرادخان ملحق گردیم  
 و مقید بآمدن لشکر که مان نشده بایلیغار بر سر ایشان رویم و فرصت قلعه داری و قلعه بندی ندیمیم  
 انت را الله تعالی اگر خدای خواسته باشد و تدبیر موافق تقدیر افتد محتمل است که مهم حسب المندعا  
 تمشیت پذیرد و جمیع عقلا و ارباب برای این مقصد را پسندیده داشته باشند علی الفور تمی بفرادخان  
 نوشته فرستادند که بقاعده که مذکور شد یک منزل بازگشته مترصد موکب هایون باشند حسب الفرض  
 عمل نموده یک منزل پیش نشینند و کس نزد آله وردی خان و گنجلی خان که با لشکر فارسی کرمان  
 و طبس آمده داخل الکای خراسان شده بودند فرستاد که مقید باوردن لشکر نشده خود با جمعی که  
 اسب ایلیغار داشته باشد جریده ایلیغار کرده در حدود خوریان خود را موکب هایون رسانند  
 جناب اعتماد الدوله حاجتم بیگ وزیر بادشاه علی سلطان میر حکمت سائران کرمان در اردوی  
 گذشته است که با استکلی کوچ کرده می آمده باشند در وقت پیشین روز یکشنبه شرف شهر محرم الحرام  
 سوار شده بر پنهنونی قایده اقبال همعنان فیروزی و اجلال بایلیغار روانه گشته و در راه فرادخان امر  
 که یک منزل زقلعه باغند لیس آمده بود موکب هایون پیوستند و آله وردی خان و گنجلیخان نیز از اردو  
 خود روانه گشته با جمعی که اسب ایلیغار داشته باشند ایلیغار کرده در سر راه بیرون موکب هایون پیوستند  
 مجلا موکب هایون مسافت ه روز راه در چهار روز طی فرموده روز پنجشنبه ماه محرم الحرام در حویلیه  
 سالار بهرات که چهار فرسخی شهر است بجاانغان رسید و صبح روز شنبه صدف شمال آراسته گشته  
 فیما بین در باطریان محاربه اتفاق افتاده ذکر بحاربه شاه حجه پادین محاربان از بک و ظفر بافتن  
 بعون عنایت الله تعالی در فوق رقم پذیرد کلک سواران نگارند که دین محمد خان از موکب هایون خبر  
 آمدن فرادخان و امر ارشیده از شهر بیرون آمده بود که خبر بارگشتن امرای فرزلباشش فریگیه

ن او بیرون فرستاد که ملکیت مرده را بدست آورده بمشار الیه سپارند و در بیست و هشتم  
 شهر رجب از شهر مقدس بیرون فرموده چون بجایم رسیدند در آن منزل محمود بیگ شاملو  
 که در تبرک بهرات بند رفته بود از بند بازگشته بهرات آمده از جمیع احوال آنجا واقف بود از کما  
 حالات جردا عرض کرد که دین محمد خان نبوغی دل در سلطنت خراسان بسته که آسان دست  
 از آن نمیدارد و حال او از ده هزار اوزبک جزا و سه هزار از هزار جات قبائل بر سر او جمع اند اما از  
 شنیدن سوکب جایون شاهی بدین مقام اطلاع ندارد و گمان دارد که هنوز در حد و بسطام اند قرار  
 مقابله و مقاتله فرما دختان و امرای عظام که در پیش رفته اند دارد و بعد از آنکه وصول سوکب جایون  
 نزد ایشان تحقیق کرد و اگر قدرت مقابله داشته باشد باقی سلطان با دوسه هزار کس در قاهره بهرات  
 گذاشته خود بمار را از شهر بیرون کرد که بشکر جمع نموده بخراسان آید بچو جبه قطع تعلق از خراسان نمی نماید  
 و آنچه آمد که باستانی ملکیت از دست ندهد چون بر قول او و توفیق و اعتماد بود و حضرت اعلی مترد و خاطر  
 و متفکر نشدند که چه تدبیر نمایند که نتیجه حصول مقاصد باشد از الهام ربانی تدبیری بخاطر اشرف رسید  
 که موافق شایسته محضه تقدیر آمده صورت مطلوب بر وجهی ظاهره کشف و کینه این مقام آنکه بعد از اطلاع  
 بر احوال بهرات از کازان دولت قاهره را طلب فرمود بر زبان الامام بیان گذرانند که جمعی کثیر از  
 لشکر اوزبک در بهرات اند اگر فرما دختان و امرای پیش رفته اند پیشتر روند اوزبک دیر اند ایشان  
 محاربه می نمایند و آنچه خلی لایق دولت قاهره نیست زیرا که پادشاه ایشان همراه است و محاربه بشکر  
 و ثبات قدم ایشان در معرکه که پادشاه همراه باشد نسبت بمحاربه امر او سرداران نمیدارد و محتمل است  
 که چشم زخمی بسپاه قزلباش رسد و موجب دلیری اعدا گردد و آن گروه را اگر تار سیدن ربابات  
 نصرت آیات بتوقیف امر نایم اوزبک به تهمینه اسباب قلعه داری پرداخته لشکری جزا گذاشته خود  
 با و را التور روند و هم بجای امره قلعه رسد بنا بر استحکام قلعه و تهنه و قلعه داری محتمل که معامله بدورد و در آن  
 کشد بخاطر چنین خطوری نماید که کس نزد فرما دختان فرستد که یک منزل بازگشته آواز دهد در آنکه از  
 جانب عراق و آذربایجان خبر متوحش رسیده که رویه آنها از فرصت کرده بمالک محروسه آمده اند

و موکب همایون نشاهی ازین خبر مضطرب شده بجانب عراق باز گردید هر گاه خبر بازگشتن پسرانش  
 با فریگیه رسد بدین اضطراب از اندیشه قلعیاری باز آمده شک نیست که دلیرانه بغیرم دستبر و قلع  
 امر او ضبط مشهور مقرب و آنحد و دعا جللا از هرات بیرون آیند مار و واغرق را با جمعی که اسب  
 زبون داشته باشند گذاشته فوجی که اسب کوتل داشته باشند ایلیغار نموده بفراخوان ملحق گردیم  
 و مقید آمدن لشکر که مان نشده بایلیغار بر سر ایشان رویم و فرصت قلعیاری و قلعی بندی نداریم  
 انشاء الله تعالی اگر خدای خواسته باشد و تدبیر موافق تقدیر یافته محصل است که مهم حسب المتعاقب  
 تمشیت پذیرد و جمیع عقلا و ارباب برای این مقصد را پسندیده داشته اند علی الفور رقی بفراخوان  
 نوشته فرستادند که بقاعده که مذکور شد بیک منزل بازگشته مترصد موکب همایون باشند حسب الفرم  
 عمل نموده بیک منزل پس فرستادند و کس نزد آه و رودی خان و گنجلی خان که باشند فارس کرمان  
 و طلبی آمده داخل کهای خراسان شده بودند فرستاد و مقید با ورودن لشکر نشده خود با جمعی که  
 اسب ایلیغار داشته باشد جریده ایلیغار کرده در حد و دغوریان خود را بموکب همایون رسانند  
 جناب اعتماد الدوله و احاتم بیگ وزیر بادشاه علی سلطان میر حکمران سارنگ کرمان در اردوی  
 گذاشته که با استگلی کوچ کرده می آمده باشند و در وقت پیشین روز یکشنبه غره شهر محرم الحرام  
 سوار شده بر بنهونی قاید اقبال همعان فیروزی و اجلال بایلیغار روانه گشته و در راه فراخوان امر  
 که بیک منزل ز قلعی باغند پس آمده بود بموکب همایون پیوستند و آه و رودی خان و گنجلیخان نیز از اردو  
 خود روانه گشته با جمعی که اسب ایلیغار داشته اند ایلیغار کرده در سر راه هرات نزد بموکب همایون پیوستند  
 مجلا موکب همایون مسافت سه روزه راه در چهار روز طی فرموده روز پنجشنبه ماه محرم الحرام در حیدر  
 سالار هرات که چهار فرسخی شهر است بمجاغان رسید و صباح روز شنبه صفت قتال آراسته گشته  
 نیمابین در بناط پریان محاربه اتفاق افتاده ذکر محاربه بشاه حجه پادشاه مجذبان اوزبک و ظفر یافتن  
 بعون عنایت الله تعالی در غنوق رقم پذیر کاک سواران نگاه شد که دین مجذبان از موکب همایون خبر  
 آمدن فرهاد خان و امر ارانشینده از شهر بیرون آمده بود که خبر بازگشتن امرای قزلباشان فریادیکه

مذکور شد در میان او زبکیه شایع گشتت او را از فکر قلعه و ترتیب اسباب قلعه داری انداخته بعزم  
 استیصال ایشان پیش آمده بجای بل سالار فرود آمده بود که شب یکی از اعراب که حضرت  
 اعلی شایسی را و حضرت اعلی را در سیریل دیده بود آمده و حصول موکب هایون شایسی خبر داد و  
 از کیفیت و کیفیت شکر پرسیده گفتند که مردی با آنحضرت بودند اما شکر قزلباش از عقب  
 بلافاصله می آیند امر او را پیش سفیدمان گذاشت میان آورده را انضی بجاریه قزلباش نمی شدند  
 و صلاح دیدند که بازگشته بهرات رویم و نامه دوستانه باین مضمون قلمی نموده اعلام نمایم که بعون  
 الله تعالی در حسن موافقت حضرت اعلی و همین همت ایشان از تسلط و استیلائی عبدالموسس علی  
 فراغت حاصل شد و امرای او زبکیه طوق فرمان برداری این محب برگردن جان نهاده اند  
 اکنون سخن همان است که عرض شده خراسان بجای زمان تعلق دارد و ما روی توجه باور انهر که مرکز  
 دأره و دولت این سلسله است در این مشرفه مقدس و نیشاپور و قلاع بعضی محال را که خالی کرده بلازمان  
 سپردیم چون برین وقت برودن خانه کوچ متعذر بود و نگیه بر رعایت و الطاف شهر یاری و مروت حبلی  
 ایشان کرده فرزندمان و اهل و عیال و ما را و اعیان او زبکیه را که آنرا در قلعه هرات گذاشته ناموس  
 خود را بایا زمان آنحضرت سپرده ایم است در این نقرمانید که انشاء الله تعالی بدان اثرش اعلی تبصره در آید  
 و بنیان سلطنت است حکام یابد در سپردن هرات و سایر محال خراسان از فرمان آنحضرت مخلص نخواهد بود پس  
 بایکسی زیستاده گفتگوی صلح بمیان آوریم و محاربه بآباد و شاه قزلباش صلاح لائق و دولت نمیدانیم  
 درین محاربه در جواب گفت که اگر چه این رای پسندیده است اما وقت بسیار تنگ شده قزلباش  
 نزدیک رسیده اگر امشب کوچ کرده روی بشهر آوریم نصف لشکر بر آنگاه میگردود و در شهر آنقدر  
 فرصت نخواهد شد که اسباب قلعه داری آماده ساخته روانه شویم و بی جنگ و جدال گرفتار عار قرار  
 میگردیم بهتر آنست که مردانه روی بمحاربه کارزار آوریم اگر غالب گردیم فهو المطلوب و اگر مغلوب  
 شگست یافتن از بادشاه بزرگ عالیشان شیب نیست بهادران او زبکیه بجهت آنکه بچین بر ولی  
 منسوب نگرددند ناچارتن بجاریه در روانه بجلا دین محاربه از غایت جهل و غرور محاربه قزلباش را

آسان پنداشته بودی شعله غضب و خجرت و پندار در کانون خیرش زبانه کشیده بود که چیز سخاو  
 یتبخ ابدار انطفانی پذیرفت صبلح آن روز که جمعه ششم محرم الحرام بود طلیعه لشکر قزلباش ظاهر  
 دین محمد خان چرخی و جو القار و بر القار بر آراسته و باقی سلطان برادرش را با میرزا عجب الله  
 منقط و حاجی بی حکم هرات در دست راست و بعضی امرا در دست چپ و قول گذاشت و مقرر کرد  
 که هرگاه از جانب قزلباش غلبه لشکر ملاحظه فرمایند بی تاخیر با لشکر قول جلو انداخته همت با نهم لشکر  
 قزلباش گمارند و خود و کهنه نفر از یکدیگر جوانان گزیده استعاده می همراه گرفته در دست چپ ایستاده نظر  
 فرموده بود که اگر لشکر او زبک غالب گردد و اگر غلوب این هزار کس از وجد انشودند و ریاست  
 جلال چون بیل سالار رسیدند از حرارت هوا و شدت ایلتار اکثر اسپها مانده بودند از ملازمان  
 رکاب اقدس زیاده از سه چهار هزار کس سوکب جایون رسیده بودند و باقشون فرهاد خان و امرا  
 چرخی بده هزار نفر سید تکیه بر عنایات الهی و اقبال باوشاهی کرده فرهاد خان و دو القار خان امرا  
 چرخی را با چهار پنج هزار کس بیشتر فرستادند و قول جایون بوجود اقدس را ایش یافته امرا و قورچیان غلامان  
 دست راست و دست چپ هر یک در محل خود قرار گرفتند و چون در رباط پریان تلافی فریقین و می داده  
 چرخیان هر دو گروه بیکدیگر و میخندند غازیان غلام تیز عنانی کرده بیکدیگر بصورت اجتماعی خود را  
 بخالفان زده چرخی اوزبک را منظم ساختند و تمام لشکر بوس مردانگی و آوردن سه و اختر سه  
 روی بخالفان آوردند چنانچه بر سر فرهاد خان کسی نمانده بود و باقی سلطان چون انزام لشکر چرخی مشاهده  
 نمود بالشکر بر القار جلو انداخت جنود چرخی قزلباش تاب صدره آن لشکر تیار در ده بازگشتند و چون  
 فرهاد خان علی که علامت سردار لشکر است همراهند اشتکریان چرخی در سر فرهاد خان را حین یافتند  
 که بر سر او جمع شوند و از بکلیه که هجوم آورده بود راه انزام همپو ده شکست فاش خوردند چنانچه شکست  
 لشکر قزلباش بقول جایون رسیده نزدیک شد که موجب برهم خوردگی قول گردد و فرهاد خان  
 با چند نفر در میان معرکه مانده خود و بسیار حرب شد و در اثنای کرد و فرزندم وارگشته طریق انزام همپو ده  
 بین الاقران تمت زده گریز و بد نام انزام شده غبار فرار بر چهره روزگار آلودشت چون حضرت علی

مشاهده فرمودند که فرهاد خان و امرای چرخچی منهنم شده شکست برتگر آذر بایجان افتاد از درون  
 و توری باشی و امرای عظام و نورچیان و غلامان دست راست و دست چپ را خصمت محاربه داده  
 حسب الامر اعلیٰ بدافع انداختند و از انطرف نیز لشکر حراتقار و براتقار بمعرف کارزار شتافته هر دو  
 سپاه بیکدیگر ایختند که در معرکه نبرد بفلک تیزگر در رسید اگر چه اکثر از بکیمه در آن روز از وصول کیمه  
 ظفر قرین شاهی واقف شده دل از دست داده بودند و اما پاپای ثبات و مصابرت ورزید و جنگها  
 مردانه نمودند آخر الامر از صدمات دلیرانه دلاوران که از فلول پهلوان در رکاب اقدس بجنگ مانور  
 شده بودند ترزل باحوال اوز بکیمه راه یافته از تینر و آوین عاجز آمده روی بانهازم نهادند و نسیم  
 ظفر و فتح و فیروزی بر ناصیه احوال غازیان جان نثار وزیدن گرفت دین محمد خان که شکست لشکر  
 اوز بک مشاهده نمود و بیکه از نفر برادران نامی که همراه داشت از طرف دست چپ که مقابل فلول  
 پهلوان بود باراده آنکه خود در ابر فلول پهلوان ارند میش راند و از کثرت گرد و غبار مشاهده محاربات  
 نکرد و حضرت اعلیٰ با بعضی از مقرمان و ملازمان رکاب اشرف که کما بیش دو بیست نفر بودند در معرکه  
 ایستاده که سلطان علی سلطان چکنی ولد بوداق خان با بعضی دلاوران که پیشتر در موکب پهلوان  
 بودند ملاحظه نمودند که از میان نی آری که در آن حوالی بود طلیمه لشکر نمایان شده برق کلاه خود درخ  
 و خفتان درخشیدن گرفت حضرت اعلیٰ خبر داد ملازمان رکاب اقدس از کثرت لشکر مخالفت و قلت جنود  
 مسعود انانیشیده بقدر پریشان خاطر گشته حضرت اعلیٰ از نیم معنی اطلاع یافتند بنور فرستادند  
 که دین محمد خان است که بعزم نبرد پهلوان آمده در کمال تهور و مردانگی بملازمان رکاب ظفر انتساب  
 خطاب کردند که چه ایستاده اید از غار فرار اندیشیده مردانه قدم در کارزار نهدید که ببردی کشته شدن

باز زندگانی و حیاتی است که بی ناموس شده باشیم بیست

|   |                            |
|---|----------------------------|
| بیایا تا همه تن بگشتن دهمیم   | مبادا که فرصت بدستمن دهمیم |
| پسین سبوح شد که اول کسی که از جوانان قزلباش اسپ جهانید و بهادری از بهادران اوز بک<br>را انداخت علی بیگ میر سطار ولد احمد آقا که انبار استاجلو بود و همچنین یک یک از جوانان حضرت |                            |



پیش که پیشتر در کاب سو کبهای یون بود استقبال آن طبقه کردند هر که آمد یکی از مخلفان را که اسپ  
 جلالت پیش برانده بودند از صدر رزین ر بوده با پنجاه و چهل نفر بهادر را بر خاک بلاک انداختند  
 چون قضا کرد او بار بر فرق دین محمد خان بختیه بود عثمان یکم را باز کشیده پیش آمدن دلیری بنیوان  
 که خوف و دشت بران کرده است یلا یافته روی از معرکه بر تافتند حضرت اعلی خواستند که نفس  
 نفیس مباحثه حرب گشته باین محمد خان در آویزند و باقبال او را بدست آورند ملازم نجملی خان  
 رسیده از جانب او پیغام آورد که قول دین محمد بنور در عقب است از انجمن حضرت اعلی از  
 اراده منصرف گشته خبر کردند که به قول او رسید اما غازیان دست از تعاقب باز نداشتند  
 بسیاری از بهادران را بر خاک بلاک انداختند دین محمد خان زخم سنان یافته از معرکه بدر رفت  
 کلون یک گرجی که در سلک غلامان خاصه نظام داشت میگفت که من بدین محمد خان زخم زده ام  
 طایفه اش افتاده دیدم که یکی از بهادران طایفه از سر خود بر داشت و بر سر او نهاد و خود بر پهنه  
 میرفت دانستم که سر دار لشکر اوست و آن طایفه را یکی از غازیان برداشته از او زبان  
 یکد و نفر تصدیق نمودند که طایفه خاست و چند دیگر قبول نداشتند و این دعوی را کس از  
 کلون بیک قبول نمی کرد پس زاده طالش بدل بیک نام او منازع بود میگفت که دین محمد خان امن  
 زخم زده ام مسعود اوراق گوید از مولانا ابراهیم شهودی که سابقاً از نسو بان میرزا ابوطالب ضوی  
 بود و در قرت اوز بکیمیه بهرات افتاده منشی میر قلی باکو گلناش و بعد از آن منشی بن محمد خان شده و مجلس  
 نکاش راه یافته بود خصوصیات احوال دین محمد خان و شرح جنگ مذکور بنوشی که تجرید پوست از او  
 استماع شده میگفت که من همراه خان بودم در وقت که بقصد فول های یون رانده در میان منی زار  
 بیرون آمد مشاهده نمود که اندک مردی ایستاده اند و از دور سیاهی بنظر در آمد بهادران را تصور  
 که رایت های یون شاهی است که از دور سیاهی می نماید از جمله دلیران آن جماعت و مشاهده آن سیاه  
 رعیت هر اس در دلهما افتاده اعیان اوز بکیمیه و آتالیقان که همراه بودند عثمان او را گرفته عرض  
 کرده که مردم شکست خورده لشکر قریب بشهر رسیده اند و پس پیشین را بر میان میگردید که کس را

از ما امید نجات نیست کار از سعی و کوشش گذشته با وجود آن حضرت خان سلامت است و آید  
 نرسیده و کار صعب تر شده بیرون می باید رفت چون خان آثار که امیت حرب و خوف  
 در ناصیه آن مردم مشاهده نموده دانست که دل از دست داده اراده فرار دارند  
 ناچار روی از معرکه بر تافت اما چون عثمان گردانیده دو گام پس نهادند بوجی تفرقه و پراگندگی  
 در میان آنجماعه واقع شد که باین محمد خان زیاد از بسیت نفرماند تزلزلش از خست می آمد  
 دو سه مرتبه داخل باشند و سر نیزه در حین فرار بجان رسیده بود اما از تقاطع نمان کرد و در حوالی  
 چهل دختران مشاهده شد که خون بسیار از جیب و بغل او در نوران آمده در آنجا بمن نخصت داده  
 گفتند تو اهل و عیال در شهر داری بکجای آئی باز گردن از آنجا بازگشته خود را بشهر انداخته گشته  
 تا وقتی که استقامتی پیدا شد و باقی سلطان باسی چهل نفر جوان از معرکه بیرون رفته بطرف کاشان  
 افتاد راه شهر عان و آمد خود پیش گرفته بخار رفت و حسب تقدیر الهی او را در راه و راه انهر  
 ترقیات عظیم روی داد انقصه در آن جنگ بسیاری از معارف سپاه کشته شده اکثر امرای و کاتبان  
 حصه و صاحب حاجی بی حاکم هرات و قاجوی بهادر و مرزا عبد الله منقط و محمد مراد بی و محمد یار اغلان  
 و سایر امرای بعضی در معرکه بقتل رسیدند و بعضی گرفتار شدند و از سر دران معتبر کسی بیرون  
 نرفت غازیان جلالت شعار با سرخیابان و حوالی کازر گاه و از آنجا که کشتن مخالفان را تعاقب  
 نموده قتل با فراط کردند عدد قتیلمان چهار هزار کس سید اما از شدت ایغار چند روزه و بسیار  
 تنگ و تاز در معرکه نبرد و حرارت بود اکثر سپهائی لشکریان از حرکت باز ماندند بیشتر توانستند نرفت  
 و شب نیز خایل شد و از جماعت او بکسی که از معرکه جان سلامت بیرون بر نماند هر کس که اهل و  
 عیال و عیالیه در شهر داشت روی بشهر آورده دست عیالان گرفته از تماکات آنچه توانستند  
 برداشته راه میمند و قاریا پیش گرفته و جمعی که علاقه در شهر داشتند از جنگ راه فرار کردند  
 حضرت عالی شاه علی بیفروزی و اقبال بکاروان سراسری بریان سواد هرات رسیده بشکریان  
 این سربسته علیه که از عیالیای ایزدی قرین حال گشت ملتفت استیصال بقیته السیف که اکثر

ضعفا و اطفال و عورات همراه داشتند شده اخصاض فرمودند و اشکریان در سر خیابان فرود آمدند  
 و درین معرکه از غصا که منصفه بره کسی که نام و نشانی داشته باشد بغیر از ولی بیگ یوزباشی ساجلو  
 و قاسم بیگ بلو و ارشادلو ضایع نشد و عدد کشته گان قولباش بسند نفر نرسید اهل اهرات و میران  
 قبایل و هزارجات قچاق و تیموری و ظاهری و جیشیدی بلازمست اشرف سرافراز گشته تبلیغات  
 شاهی اختصاص یافته از اهل خوریان خواجده جلال الدین اکبر جمعی را با خود متفق ساخته پیشتر از  
 وصول موکب هالیون بر سر قلعه خوریان مده شایتم میگیا کلمه حاکم آنجا را محاصره نمودند و جمعی قزلباش  
 ملازمان نجیخان نیز حسب الامر بدان خدمت مامور شده بودند شایتم کلمه و برادران و چون از  
 حقائق حالات خبر یافتند چاره بجز فرار نیافتنه خود را از طرفیکه مردم کمتر بودند بیرون انداخته راه  
 فرار پیوند بپرویتیان بجز در شده تعاقب کردند جمعی کثیر از او زبکینه مقتول و گرنه قتل شده و شایتم کلمه  
 با چند نفری بدر رفت اما چون ا دیار بآن طائفه روی آورده بودند شایتم کلمه در حدود درو و بار بسره فالیز  
 رسیدنخواستنی الجلاله تلکامی شیرین کام کرد و اشتبانی رسید به بی محابا چنان مطراتی بر سر او زد  
 که از اسپ غلطیده برخاک مدلت افتاد و یک ساعت بیوشنل قناده بود صاحبان فالیز رسیدند او را  
 شننا خندان مجوسن مقید گردانیده در سهرات بنظر اقدس آوردند درین اثنا خرت کشیدن مجوسان  
 رسیده تحقیق پیوست اما طرفی کشته شدن او که بر چرخ واقع گشته معلوم نشده جمعی گفته اند که در معرکه  
 بقتل رسیده جسدش میان کشتگان بوده که در آن بی رود افتاده اما تقریر میولانا ابراهیم نشینی که تجربه  
 پیوسته گفته بود که تا چهل دختران همراه بودم منافی این قول است و آنچه ببحث پیوسته است  
 که چون بجوالی مار و جان میسانه اهل قانچی رفته که غذای بخت او بهم رسانند جماعه مذکور از حال او  
 خبر یافته بر سر او آمده کار او را با تمام رسانیدند القصد در همانجا رخت بسرامی آخرت کشیده رفقاً  
 چند او را در آب مرغاب انداختند حضرت شاهی ظل الهی اشکران خطایای الهی که فرین ظل خیر مال  
 گشته بود با موازی نماید تو مان عراقی لجموم رعایا و بجزه وزیر درستان عراق تصدق فرمودند  
 میرزا علی بیگ که املا بر رسم رسالت بجانب بند وستان فرستاده مکتوب صداقت اسلوب

نحو می بر حقیقت فتح خراسان میان میار بر دین محمد خان بختیارت بادشاه عالیجاه جلال الدین محمد که برادشاه  
 مرقوم قلم خنجرین رقم گردیده بختیارتی بیگلیک تاسی عمر لور بر رسالت روم تعیین فرموده مکتوب  
 نجست اسلوب سلطان محمد خان بن سلطان مراد خان فرمان فرمای ممالک قیصری نوشته از فتوحات  
 که روی نموده بود و اعلام دادند و بود اوق خان و نوبی از قورچیان را که همراه نور محمد بگردشایان  
 فرستاده بودند ایشان باین شایسته با نظر فرشته چون با شهادت رسیدند محمد ابراهیم سلطان  
 ولد محمد حسن سلطان که از بی اعمام عبدالقد خان و خالوزاده عبداله مومین خان جوان صبیح  
 بنزده ساله بود در باغباد بکومت قیام داشت از اخبار برنجور دگی ماوراءالنهر آوازه و سوال  
 موکب ظفر قرین شاهی در رسیدن نور محمد خان بالشکر قزلباش که مقارن یکدیگر بود توغ پیوست  
 تنزلزل باحوال او راه یافته بنخواست که فوراً خود را بمرور رسانیده از راه چهارجوی بخارا رود  
 قورچیان عظام و غازیان جنگی کالبرق الحاطفت بطلب مستانته کالهائز بالبدرا او را در میانه گرفتند  
 او را بکیه که در ملازمت او بودند تاب صدقه قزلباش نیاروده بعد از محاربه راه انزلیم پیوستند  
 محمد ابراهیم سلطان بدست غازیان ظفر نشان در آمد بختیارت ولایت نسا و ایام و تصرف در آورده  
 روی توجیه بگردشایان نهادند و سلیمان یساول و ولی محمد سلطان برادر دین محمد سلطان که  
 در مرز بودند از آوازه و وصول موکب همایون دور و نور محمد خان پریشان خاطر گشته اکثر قبایل  
 که در ولایت مرو اقامت داشتند بل عامه آن دیار را بجانب نور محمد خان که دارش آن ملک  
 بود را غیب یافتند لاجرم توقف را محال انگاشته در کمال یاس و حرمان دل از ملک و مال برداشته  
 از راه چهارجوی بخارا شتافتند الهالی مرو شعارد دولت خواهی نور محمد خان ظاهر ساخته با استقبال  
 او شتافتند الهالی و سرخیلان قبایل حلا برو علی آملی و ساطو و سایر ترکمانان آنحد و دوجتی کثیر  
 بر سر نور محمد خان جمع شده به عنان ظفر و اقبال بخله مرور آمدند در آن ولایت بخله و سکه  
 باسم سامی و لقب همایون آرا نیش یافت بود اوق خان و امر او قورچیان میباشند دولت  
 ابراهیم پندشاهی نور محمد زمان را بر سر سلطنت ملک موروث تمکن ساخته محمد ابراهیم سلطان را

مصحوب فوجی از غازیان قزلباش بخیریت اشرف فرستادند و در السلطنت برات بفرمایست  
 محفل ارم تزمین سوزگشته منظور الطار عواطف و الطائف شاهی گردید حضرت اعلیٰ خاطر  
 او را توجیحات خسر و اندامینان داده بودند عاقلت پیش از پیش یافت و او را بطهارت سب طبع  
 بیک کرجی غلام خاصه شریفه سپردند که معتز و محترم نگاهدارد و همچنین از جانب حاجی محمد خان نیز  
 حوائض اخلاص آئین رسید که بمن توجه و الطاف شاهی مالک خوارزم بدستور زمان سابق  
 بتصرف در آمد هر صده این ولایت از خار و خاشاک ارباب خلاف پاک گردید دیگر باره ازین  
 دو بخواه بر سر ریج و جاده کلین یافته همواره زبان حال بدینمقال گویاست

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| اگر هر سوی من گردد زبانه   | بود هر یک ترا تسبیح خوانی |
| هنوز از بی زبانی خسته باشم | ز عهد شکرت کی ناگفته باشم |

در آغاز جلوس همایون که جوال اعلیٰ محافظان بر قلعه نهادند تعیین نموده بود و بعد از آن که فیما بین  
 حضرت اعلیٰ شاهی و سلطان مراد خواند کار روم صورت صلح روی نمود چون شرط شده بود که  
 مابین انعقاد صلح آنچه در تصرف منسوبان طرفین باشد که ما کان ستم بود از جانبین تعرض نرود  
 بدین جهت قریب پانزده سال آن قلعه در تصرف رومیان ماند و چون قلعه نهادند خراب بود و علوم  
 و مرسومات و محافظان از خزانه بغداد داده می شد هر چند در نیطرف بنا بر درست پیمانی متعرض  
 آن نمیشدند اما از امر آن سرحد بغایت دشوار می نمود که رومیه ده روزه راه از میان الکای و زیبا  
 گذشته بر قلعه مذکور که وسط همور قلمر و علیش که بلکه عراق عجم است آمد و شد نمایند مگر بر حقیقت  
 بوزر او ارکان دولت بادشاه روم اعلام کردند که بودن این قلعه که چهار دیواری پیش نیست  
 و منفعتی از آن بدیوان بادشاهی نمی رسد و بالاخره موجب فساد و قصور بنیان مصالح و اتحاد  
 اولیٰ نیست که آن قلعه خراب شود و رومیه بنا بر سست پیمانی و بلا اخطامای دور قبول نمیخیزند بعد  
 از فوت سلطان مراد خان پسرش سلطان محمد خان بادشاه شد در مالک روم او بانش بیدولت  
 به طبقه مشهورش و فساد بر آورده خود را جلالی نام کردند و نوب و فارت مالک می نمودند

و سر رشته دولت از انتظام افتاد و سلطان محمد خان را از طغیان جلالیان قدرت تام بر دفع آن  
 احتمال نبود و سپاهیان آن سرحد نیز از وقوع این حالات اطاعت او امر بادشاهی خود می نمودند  
 غلامان بغداد و بخود سر حاکمی را که از بادشاه منصوب بود بیرون کرده از دن احمد نامی از  
 آقایان بغداد را بر خود حاکم کرده علاوه غلامان نهادند و آنرا از بغداد داده می شد باز گرفتند  
 بعضی از آن جماعت بجهت باز گرفتن علوفه و مرسوباته برگشته گشته بعضی دیگر حصار نهادند  
 و اینها خود ساخته سر بر طغیان بر آوردند و متعرض قری و مزایع آن شدند و گذشته روز بروز  
 در طغیان و بی اعتدالی می افزودند و آخر الامر باستصواب باشای بغداد خراب شد با جمله  
 بعد از واقعه سلطان مراد خان خود کار روم و جلوس سلطان محمد خان اجامه داد و باش روم  
 و بیایدن تان اگر در شورش و فساد بر آوردند و در اجلالی نام نهاده نسبت غارت مالک می نمودند  
 چون سلطان محمد خان قدرت تام بدفع آن جماعت نیافت و ازین شورش و آشوب احوال مملکت  
 بی سامان گشته باشایان سرحد اطاعت فرمایان بادشاه نمی کردند و دماغ هر یکی را بسودا سه  
 خود سری شوریده داشتند اما حضرت اعلی شاه می ظلال آبی از نقض عهد و پیمان بر حسب و کلا  
 نقتضای ایام با عدل و کید است از فرسوده اصلان قیور و احتمالی در امر مصالحه نمی دادند اما اثر لفظ  
 و ادب صلح بنوعیکه ازین طرف مرعی بود از آن طرف مسلوک نبوده بر امور ناشایست اقدام  
 نموده بی ادبها از ایشان بظهور می آمد و مکر را اعمال قلیجه باشایان سرحد بیادشاه روم و وزیر  
 اعظم اعلام می شد و نیز بران مترتب گشت و در سلوک ناپسندیده امر را می نمودند و مجمل آنحال  
 مردم سرحد از حد اعتدال تجاوز نموده سیر حدی انجامید که زیاده از آن تاب تحمل مقتضای غیرت  
 و حیثیت شاهانه نمی نمود و بخاطر فیض مظاہر اشرف رسید که چون رویته باقر لباش بدینظنه شده اند  
 در هنگام فرصت بالقوه خود را بفعل می آوردند و عذر نمی پذیرند و در صورت مملکت شیردان  
 و آذربایجان را یک موروث همایون در تصرف جمعی بیاد و جلالی که از بادشاه خودم  
 عاصی اندگذاشتن و فرصت از دست دادن از عقل دور است لاجرم استر از ملک میروند

بخاطر فیض مظاہر تصیم یافته باین عزم صواب از دار السلطنت اصفهان بر جناح استعجال در  
 یازده روز تبریز رسید و صبح روز دوازدهم در عینی که علی پاشا حاکم تبریز بجهت تنبیه و تادیبه  
 متروان اگر ادک تبریز و پنجوان و ایوان جمع نموده بر سر ایشان رفته بود و جوانی شهر شدند  
 چون قریه قوش که از آنجا تا شرسه فرسخ است رسیدند رعایا و مردم آن موضع تا فوج قزلباش  
 دیدند فی الفور شعار دو و تخواری ظاهر ساخته بی آنکه از تشریف قدوم همایون اعلیٰ خبردار کردند  
 تا بجای خود که در زمین با و نهانجا تنها پنهان کرده بودند بیرون آورده فرق مباحث خود را  
 بدان افسر گرامی داشتند و هر کس زر و وسه که در آنجا بود بقتل در آوردند پیش جنود منصوره قنار  
 صدای بخت افزای الله اندک شینوه و شمار طائفه رفیعه قزلباش است با وج آسمان سمانند  
 و از آنجا جمعی را پیشتر فرستادند اگر فرصت یابند خود را بقلعه اندازند اما جمعی را اهل قلعه که  
 بیرون آمده در میدان بازار سیود او معامله مستغول بودند غلغله نشاط اهل تبریز بگوش  
 ایشان رسیده تصور نمودند که اجامه و او باش سرحد از خالی بودن شهر و قلعه خبر یافته بطبع مال  
 و نسب و غارت آمده اند احتیاط کرده متعارف و حصول مقدمات بگیش خود را بقلعه انداخته دروازها  
 را بستند اهل تبریز از آمدن لشکر قزلباش و موکب مسعود شاهی خبر یافته اکثر درین خیابان مسعود  
 رکاب بوسی فانز گشته مردم الوالیات از روسیه آنچه در شهر و نواحی بود گرفته به پایه سیر اعلیٰ آورد  
 بقتل ایشان مبارزت می نمودند و اجامه و او باش سرحد بجال نسب و غارت مدان دلیری جسیارت  
 نموده اند قاصدان سیرع السیر نزد علی پاشا فرستاده او را ازین حال خبردار گردانیدند علی پاشا غنا  
 حریمت بصوب مراجعت منقطع ساخته در موضع صوفیان که شش فرسخی تبریز است فرود آمدن  
 علی پاشا خلیل پاشا محمود پاشا با پنجهزار کس کما بیش که همراه داشتند کوچ کرده پیش آمدند در همان  
 شب ریات جلال از شنب غمزان کوچ کرده بعزم رزم مخافان در حرکت آمده در موضع  
 سابق سراسی که در فرسخی شهر است نزول فرمودند روز دیگر دو انفار خان چوچی لشکر خلف اثر را  
 بمقابله در میان فرستادند هر چند مهم ایشان بجزد تو جبهگی از اعظم امر او فوجی از دلیران لشکر

ظفر آنها کفایت مقرر نمی شد و احتیاج جنهضت موكب هایون نبود اما حضرت علی از این است  
 حرم و احتیاطی که لازم است در باب خوردن و آشامیدن است بمضمون این قول بیست  
 پنجم اگر شیشه سیاه را بنیاید گرفت | آشامی که زهره است خورد نماید شمرود

عمل فرموده و سیمره هایون را بردان کار و دلیران کارزار است حکام داده خود بنفس بیست  
 و در قلب قرار گرفته اعلام نصرت فرجام فراترند و سینه رزم متعاقب بر چرخان بر حرکت آمدند  
 صدای گویا نصیر گویا که و کوس در گنبد نیلگون فلک پیموده از انظر نیز پاشای مذکور خواجه  
 داب دعوات رو سیانست خرابهای توبه و ضرب زدن را بیکدیگر استوار نمود و با تو چرخان بیکدیگر  
 پیش از نداشتن محمود و پاشا و خلیل پاشا در قلب قرار گرفته باین شایسته پیش آمدند تا آنکه  
 بین الفریقین تهلای انجامیده مبارزان طرفین دست باستعمال سیف و سنان بردند در اول  
 حال رو میان آثار جلالت ظاهر ساخته متواتر حملات دلیرانه می نمودند و چرخان جوش دریا جوش  
 تو لباش با قول هایون نمایان شده ششسته نیز عالم افروز موكب نصرت قرین شای بر ساحت  
 معرکه نزدیک تو ظهور انداخت جنود و سینه تاب صدقات دلیران عرصه نبرد دنیا و دهره از ملاحظه  
 اعلام بادشاهی و چیر فلک فرسای شایسته ای متزلزل و بیدست و پا گشته این المفر گویان آه  
 انزاهم سپردند و جمعی از مبارزان قول هایون نیز بجار به ماسور گشته تیغ یمانی آغاز سرفشانی نموده  
 بطرفه العینی از آن گروه انبوه در آن صحرای کوه دیار نمایند از جمله باشایان محمود و پاشا و خلیل پاشا  
 بتسل آمدند علی پاشا السمار و بیگ برادر و مقرب آنحضرت محمد بیگ گرفته اورا حضرت اعلی بنظر عنایت  
 و التفات در ونگر سینه از غایت مروت جلی او را دلیری بسیار داده خاطرش را بوفور  
 عواطف خسروانه از مکاره آسیبزدانان اطمینان بخشیدند و او جهت محمد امین نام سپردند و حضرت  
 عظیم داشت که مبادا در معرکه قتل آید همان لحظه او را نیز که جوان صبیح الوجیه نیکو منظر صاحب حال  
 بود زنده آوردند اندکی موجب اطمینان خاطر پاشا گردید شکر الطاف شهبازی که خلقت متوقع  
 او بود بجای آورد و جوش منصوره هنرمندان را تمام و تعاقب نموده کمتر کسی از آن طائفه نجات



مگر قلعه‌ای که در بیخودها خزیده در شب تار راه دان پیش گرفتند بخنایم موفور بدست سپاه منصور  
 در آمد حضرت اعلی بعد مشاهده بیکسیر فتح و ظفر شکر محمد الهی و عطا یای ارجیند نامنا بی بجای آورد  
 بصورت هر خود فرمود و همت والا همت به تسخیر قلعه مصر و دانستند اطراف قلعه را بجنود نامعدود  
 قسمت فرمود خوف و هراس بقیاس بر حضور آن مستولی گشته عهد و پیمان نموده در چند روز در  
 قلعه را مانند بخت و اقبال روی روزگار فرخنده آثار اولیای دولت ابد پیوند مفتوح ساختند بعد  
 تسخیر قلعه تبریز و انتظام مدام آنجا گشته همت برگزیده تسخیر کل ولایت سوروشی آذربایجان انداخته  
 عثمان عزیمت خسروانه بصوب خجیان و ایروان انعطاف داده در اندک فرصت هر دو موضع  
 را قهر آفرین دست رو میان اشتراع نمود و سپاه نصرت پناه بسیر کردگی اسد داد خان شیردان  
 و جمال علی وزیر اعظم روم که با لشکر پیش از خود کار او را بجاریه قزلباش فرستاده بود در روان  
 توقف نموده بودند فرستادند جمال اعلی تجسین قلعه‌اری قرار داده از شهر بیرون نیامد انحضری  
 پاشایان بیرون آمده چرخچیان پیش فرستادند عساکر طرفین بسکید بگر فداقی شده جنگ در پیوستند  
 از جانبین داد و لاوری داده جنگهای مردانه میکردند تا سپاه قول که بسرداری افتد و روی خا  
 آرایش و استحکام داشت ظاهر شده بود در میان دست و پامی زدند بعد از آنکه قول بپایون  
 نمایان شد آواز گونا و نفر بگوش مبارزان معارک دار و گشته چرخچیان سپاه منفور جلور بریز  
 بر سپاه مخالفت تاخته صفت اعدا را بیکدیگر پاشیدند شکست بر جنود رومی افتاده تیغ آتش بار  
 صاعقه کردار سرافشانی مینمود عساکر نصرت آئین بنیروی دولت و اقبال از توپ و تفنگ  
 رومیه احتراز نموده مردانه و ارسیکوشیدند قریب دو هزار کس درین معرکه از سپاه مخالفت  
 بقتل رسیدند محمد پاشا که سردار آن گروه بود زخم‌دار گرفتار گردید چون زخم مملک داشت  
 از هم گذشت افواج قاهره بفتح و فیروز می نمودند و بار دومی امر اطلق شدند و جعل علی صلاح  
 در توقف ندانسته حبیبی به آب زده کشتینا و سفاسن بکنار دریاچه دان که کلیف آن بقاعه شمال  
 وارد آورده با جمعی که مصلحت وقت در مرفقت ایشان داشت بر سفاین در آمد گشتی

اندک شیره را دریای می ساخته پوشیده و پنهان بیرون رفت جنود قزلباش بعد از اطلاع از نپای  
قلعه بر نحو استهتبه باقیباید است تافته با نهیب و غارت باز گردیدند و زیره مذکور را بهر اعمی شش آباد فرشته  
در آنجا رحل اقامت انداخته چاوشان قهر سیر با حضار عساکر روم و خشاثر آن مرز و بوم که  
بهر اسی او مامور بودند با حکام و مناشیر موکده فرستاده بسخت و استعجال تمام طلب پاشایان  
و بیکلر بیگیان و میران سخت رومی را گردید و پیوسته در او اذیت فصل پائیز با گروه انبوه و بی  
بازر بایجان او در اعلی شاه جمعی از جوانان ولیر و سپاهیان کار از موده بقراولی تعیین فرمودند  
که تا حوالی بار دومی مخالفه رفتن کیفیت و کمیت لشکر و نیک و بد احوال ایشان اطلاع یافته خبر تحقیق  
می آورده باشند قراولان مذکور بنوعی که مامور بودند سپاهی لشکر را در وقت نزول و ارتحال ملامت  
نموده از روی تخمین و قیاس سپاهی دولست هزار سپاهی کار آمدنی پیش از میان بود و یکس را  
نیز که بر سبیل زبانیگری او درند مطابق آن تقریر کردند سردار بیدار از غایت غرور و پندار اصلا  
از لشکر قزلباش حسابی بزرگ فرقه کوچ بکوه بر سبیل استعجال روانه شد اعلی شاه همی عساکر منصوره  
بجین قسم ساخته از موکب نصرت جدا کرده سفارشات بلیغ فرموده که فرصت مجو بوده لوازم  
حزم و احتیاط مرغی دارند موکب هایون نیز در متعاقب ایشان بهر اسی جنود توفیق الهی در حرکت  
اند چرخیان جنود رومیه پیشتر کوچ کرده در حوالی قریشش که نشانی فرسخی تبریز است فرود آمدند  
و خوابه و زنجیر در یک طرف اردوی خود که جانب قزلباش بود در هم کشیدند و یکچرخیان همچنان  
که قاعده رومیان است در میان خوابه جای دادند و چون سرداران روم که همراه بودند  
مشکل کرده بیکلر بیگی ارزن الروم که شجاعت و ولادوی میان رومیه شهرت کرده بودند و عثمان  
بیکلر بیگی سام و علی پاشا و سائر پاشایان از قرب و وصول لشکر قزلباش خبر یافته به تیره بشوکت  
و اقتدار خود متعور بودند که مطلقا نشانی از لشکر نمی گرفتند و با خود قرار نمی دادند که جنود قزلباش  
را قوت مقابله و قدرت مقابله ایشان باشد از باده هوش ربای نخوت و غرور سرگشته فرج فوج  
سختی سختی از اردوی بیرون آمده در برابر صفوف صفت آرامی گشته حضرت اعلی شاه همی بالهام

ملوک علی توجیه در آن ماده فرموده قریحای بیگ چرچی و غیره سرداران لشکر فرموده طبقه  
 علیه شامو عمو مابا مقرب آنحضرت محمد بیگ که از غطای طبقه جلید شامو است با چند کرامی عدو  
 و فوجی از جنود دست راست با کونک علی قلیخان بدان طرف ارسال نمودند و فوجی دیگر از افواج  
 قاهره و کونک و بدو قریحای بیگ و امرای چرچی با معرسته ساخته و نفع بدفعه لشکرهای دست راست  
 و دست چپ را باین تنه متعاقب یکدیگر فرستاده همه طرف را تازه بتازه بقدر مقدور  
 بارسال کونک و فرستادن مبارزان نصرت یزک که در ظل لوائی ملک فرسای بودند استحکام  
 دادند و خود بنفس شریف با وثایق الطاف الهی و بقیه جنود نصرت و رود که در قول همایون بود  
 پیشتر آمده بر پشت که مشرف بمعرکه قتال بود برآمدند مشران اقبال دم بدم بشارت فتح و نصرت  
 برسانیدند چون قریحای بیگ و امرای چرچی با معرکه جنگ گشته و علامات مدد و کونک مشاهده نمود  
 باز کارزار گرم ساختند چون مشاهده می شد که فوج فرج و الای آلائی جنود رود میس از اردو  
 سردار بیرون آمده متوجه معرکه قتال می شدند برای صواب نامی اشرف اقتضای آن نموده که  
 جمعی از مبارزان رزم آزمای از جانب دست چپ همایون قریب بار دوی رویان فرستند که  
 در مابین جنگ اندازند که از دو طرف معرکه رزم گرم کردید جمعی از جنود رود میس متوجه محراب ایشان  
 گشته غلبه و هجوم سکریوم از یک طرف معرکه نباشد بدین جهت علی قلیخان شامو را با قشون راست  
 که در دست راست مقام داشتند روانه آن طرف نمودند که بمقتضای عقل و دانش تحمل نموده  
 لواز م روانگی بظهور آوردند و الله قلی بیگ قوری باشی را بفرستادند که بقشون خود که پیشتر  
 فرستاده شده طی گشته با اتفاق علی قلیخان بمصلحت دولت ابد بنیان عمل نماید علی قلیخان قوری باشی  
 و غیره میان جنود رود میس و اردوی سردار در آمده آتش محراب را فروختند که معرکه بیجا  
 بفلک نگر رسیدند به صاحب حضرت اغلی موافق تقدیر افتاده پانتهایان و سرداران لشکر روم از  
 مشاهده کرد و غبار و غوغای گیر و دار که در حوالی اردوی رود میس بظهور می پیوست بصورتی که  
 سوکب ظفر قرین شاهی به سردوی سردار توجیه فرموده اند تزلزل تمام راه یافته اراده نمودند

که از ان بلندی بنی برآمده مردم دست راست خود را مقابله آن گروه فرستاده خود مرتبه  
 بر تبه لشکر بیان را بطرف اردو نزدیکتر ساخته از دو طرف خبردار باشند بدین نحو میت از  
 مقام خود حرکت کردند و مبارزان سپاه منصور آن حرکت را بر آنکسار مخالفان حمل کرده از  
 اطراف وجود انب صدای الله الله که شکار طبقه قرلباش است بلند ساخته از پیش و پس  
 وجود انبار و بر انبار هجوم آورده از همه طرف جلو ریز بر سر دشمنان تاختند و از صدای تیران  
 و حملات مردانه جنود اقبال کمال ترسیدند و احتمال احوال در میان راه یافته دیگر مجال صفت آرای  
 و مدافعت نیاختند و بنای شوکت ایشان بکیاری انهدام پذیرفت و لا در ان پهلوانی قزلباش  
 غلغله نوح و نصرت در طاس نیکیون فلک انداخته خاک معرکه را بخون انداختند و عجم سپاه  
 روم بضمون الفوار همکلا بطنای عمل نموده روی بودی نیز میت نهادند بآستان و سرداران رومی  
 و کرد و خطه در ان بلندی ثبات قدم ورزیدند که شاید کاری از پیش برند صورت نیست چون اردوی  
 خود را اسد و یاقین بخان فرار بطرف طسوح و سلماس رفتند بیشتر ان قضا و قدر بشارت فتح و  
 خلف داده سر و شغلی ندای بیعت افزای انا فتحنا لک فتحنا مبینا و داده طنطنه  
 ینصر لک الله نصر اعز سیرا بلند اوزگی یافت افواج قاهره از عقب نیز تیمان شتافته  
 در هر قدم فوجی را بنوک سنان جانستان از صدر زمین ربوده خاک پلاک می انداختند در ان  
 صحای و حشمت انگیز از کشته پشته پدید آمد جمیع سرداران رومیه بعضی گرفتار و بعضی مقتول  
 گشتند که سه صفر که سردار معتبر بکلیزیگی ارزن روم بود بشجاعت خود مغرور بوده همیشه  
 لاف گزاف میزد و مصطفی پاشا و لدر ضیه خاتون مشهور که وزیر تانی پادشاه روم و مدتها قائم مقام  
 وزیر اعظم بود و پسر احمد پاشا حاکم فارض و فوجی خان کرد برادر غازی خان که روی ازین دولت  
 تافته بسر دار بیدار پیوسته بود از جمله گرفتاران بودند که سه صفر بمکافات نشیوه ناپسند مقتول  
 گردید و از مشایخ قتیلان علی پاشا و عثمان پاشا که بکلیزیگی شام بود از امر اس  
 پاشایان رومی و سحر بیگیان و میران قبایل و همای که در قریب شصت و هفتاد نفر مقتول گرفتار

شد به سردار رومیه بعد از شکست و انهم نام لشکر و گرفتاری پادشاهان و سران سپاه و  
تفرقه بقیه السیف در معرکه قتال بصد اندوه و مالال گذرانیده علی الصباح فوجی را از  
طائفه شکیچی و چاوشان و جمعی از طبقه که بر سر او ماند و بودند استحکام عرابه و سرکاری بخانه  
و خدمات مامور گردانیده قلعچیان اردو را نوید خدمات و مناصب عالییه و اذنه تا محل  
ظهر بفسون و نیزنگ سپاهیان و تدبیرات بی خردانه پرداخته بعد از ظهر عجز و اضطراب او بر  
همه کس ظاهر گشت از غایت سراسیمگی نمی دانست که چه کند حیران کار خود ماند هر ساعت  
فکری می کرد درین اثنا خبر رسید که سپه خان فولاد با سپاه حلب در روز جنگ بر طسوح  
آمده بود آخر روز که مقدمه لشکر شکسته با و بر رسید همان ساعت طبل رحیل کوفته در کمال  
سرعت طریق امن سلامت اختیار نموده بطرف وان رفت ازین خبر فلق و اضطراب مردم یاد  
شد پرده از روی کار برداشته شد و راه فرار را کشاده یافته هر کس بهمانه از محسوسه جدا  
شده جوق جوق میرفتند سردار با ضرورت ترک فسون و نیزنگ سپاهیان کرده با خواص  
و اعیان و قاضی و مفتی مشهوره نموده رای همگی بر فرار قرار یافت بقصد آنکه ظلمت شب پرده  
کار خود ساخته از غرقاب هلاک بساحل نجات رسند تا آخر روز بصد اندیشه و بیم گذرانیده  
آخر روز راه گریز پیش گرفت و علامت روز استیخار در میان معسکر او پدید آمد قطع تعلقی از تملکات  
خود کرده مقید بر فاقیت سردار شده در طی وادی فرار به یک دیگر سبقت می جستند و در  
پاستان نامها شهر یاران و الا لشکوه سمت وضوح دارد که چون دشمن راه فرار جوید آنرا مسدود  
ساختن آئین فتوت و لایق پادشاهان صاحب نیت نیست بلکه مانعت کردن بصلاح دولت اولی است

|  |                           |
|--|---------------------------|
| چو دشمن به چاره جوید دشمن  | مشو مانع چاره جویان ز کین |
| <p>مجملاً آخر روز بود که تصمیم غریبیت ایشان ظاهر یافت حضرت اعلی علی قلیخان را بجهت تحقیق<br/> این حال امر فرمودند که تا احوالی اردوی سردار رفته کمابهی احوال عرض نماید تا رای پذیرا<br/> فرمان گشته وقت غروب و هنگام افروختن مشاعل نزدیک بار دوی سردار رسید و دشمن بشد</p> |                           |

که بجز دو سه بیمار در آنجا دینار نیست پاسی از شب گذشته بود که معتمدی از جانب علی قلیخان آمده  
 مرده فرار سردار و چون داب و قاعده سلاطین نبود و دستور نیست که در شب  
 تعاقب دشمن نمایند حضرت اعلی تجویز تعاقب در آن شب نکردند اما جمعی مردم فرومایه و ادبش  
 قزلباش بجهت اخذ غنیمت سردار بنی نشانها ده آلاغان باردار و استران کم رفتار که تاب ایلفار  
 نداشتند و بعضی فرومایگان قطع تعلق از آن ننموده همراه برده بودند میگرفتند و بهر کس میرسیدند  
 بقتلش میپرداختند بمجا نصف شب بر عموم سپاه قزلباش فرار از سردار ظاهر گشته از جهت اموال  
 و اسباب نجاشب اردو و اخراج رومیه و اورده تا صبح گدازان اردو بر آوردند جمعی که بیشتر  
 از دیگران رفته بودند نقل می کردند که خیمه های مفروش و صنایع چیده و دستران در برابر خیمه ها  
 خوابیده و در اکثر اینها طویل بقاعده مقرر بود چنان مفهوم شد که جمعی در جنگ مقتول و گرفتار گردیدند  
 خانه ایشان بصاحب مانده دیگران که بر در سپاه خود در مانده بودند پر دای دست درازی  
 بانها کردند جمعی که بچنگ فته در خانه خود بودند نفوذ نفالین اموال را با الاغان دستران همراه بردند  
 سایر اسباب را با سپ و شتری که تاب ایلفار نداشتند بر جا گذاشته اند زیرا که جمعی که بتعاقب  
 اگر بختها رفته بودند اسب و شتر در آن بسیار آوردند و مردم طسوج نیز غنیمت وافر از مقتولان  
 آنجا گرفته بودند پس معلوم شد که هر کس آنچه توانسته همراه برده اما پیری سلطان که اول شام  
 داخل اردوی سردار شده بود نقل طبعی و که بمیان خرگاه خاصه سرداران روم پاره زر مسکو  
 سرخ و سفید ریخته بود و انگشتری او در کنار سندان افتاده شمشیر مرصع به سم و قاعده مقرر که در  
 پهلوی امرائی گذارند نهاده شده بود بخیرانه او در آمد خیمه بزرگ طولانی بود صنایعی را  
 چیده صندوق پوشهای زر بفت و مخمل بر روی صنایع کشیده اکثر متفعل بود یک صندوق  
 را کشودم از اسباب و اقمشه بر بودیج از آن برداشته بودند چون تنها بودیم یک قطار شتر  
 از شتر خانه او چهارده صندوق بی آنکه باقی الصندوق مطلع گردیم بار کرده با شمشیر مزبور  
 بیرون آوردیم وقت بیرون آمدن صدای مردم از اطراف و جوانب اردوی آمد که داخل شدند

اسباب یراق می برند شخصی نشان سرداری چقال اعلی را که ملشیان دم بایات اجمالی است سبب  
 سوختن و مطلقا لاجور و ترزین داده بودند بدست آورده بنظر اشرف رسانید چون احکام و  
 اسناد در صند تهای مخصوص میباشند از اینجا قیاس توان نمود که چه مثابه مضطرب و سراسیمه  
 رفتند که پروای برداشتن آن نگردند اندام حاصل کلام آنکه اموال و اسباب لائقه و اختصاصی  
 از آن اردو بود و تمامی تاراج حادثات رفته بدست مردم فرود یاب و اوساط الناس درآمد که کسی  
 اطلاع بر آن نیافت هر کس از ملازمان و خواص غنیمت خود را بنظر اشرف در آورد و دید بدست  
 همت آن نیا لوده بهمان کس عطا فرمودند پیری سلطان او روه خود را بمعرفش عوض آورد  
 بدستور با و همت شد او شمشیر مرصع را بهتش هزار فلوری طلای که در یکی از صنادیق بود پیش کرده  
 استعدای قبول آن کرد و باقی اموال و اشیاء متصرف شد بر خور و ارباب این بولجی باشی  
 بضبط تو بخانه ماور گشته قریب یک هزار و صد عدد توپ و ضرب زن بزرگ و کوچک بضبط درآمد  
 و سردار خود را این بی سامانی و اضطراب که تجریر پیوست با معدودی خود را توان رسانید  
 و از آن جایز هجت آوازه و در دو مویکب ظفر قرین شاهی که بجانب سلماست نهضت یافته بود  
 مجال توقف و آرام نیافته راه دیار بکر پیش گرفت و آننای طریق اسپر خان فولاد رسیده روز  
 در هنگام مکالمه و گفتگو باو محتاب آغاز نموده گفته بود که این نصیحت دلی ناموسی هجت بر آمدن  
 تو در لشکر حلب بر سر آمدن ناموسی چندین ساله بادشاهان روم به با و فمارفت و چندین خزانه  
 و تو بخانه بادشاهی و اموال لشکریان بدست دشمن افتاد جمعی که با تار و سردار و کین بودند  
 همان ساعت بقتلش پرداختند و سپه او را در ایماز سپاه حلب که اکثر لویندان بی نام و نسب بودند  
 انداختند تفرنگی بمیان آن کرده اقتدار را به حلب پیش گرفتند و گروهی بر سر او جمعیت نموده جلالت  
 شدند سردار دیار بکر رسیده حقیقت احوال بدرگاه خواند کار عرض نمود چون مرد غیوری بود  
 سپاه غم و الم برکشور جانفش مستولی گشت راه سفر آخرت پیش گرفت با بجا بجا گاه آسمان جاه  
 دیگر سلاطین صفویه ملجا و باب سلاطین اطراف و اکناف خصوصا سلاطین خوارزم و توران

بود و هنگام حدوث حوادث دوران پناه آستان فیض شیان ایشان می آوردند و استمداد و همت از آن  
 پادشاهان ایشان می نمودند و بین امداد و اعانت نشان کامیاب و کامران می گشتند تا به اینجمله  
 احوال آنجستبه مال شاه عباس رضی قوتانی است که چند کس از زباده شاهان ترکستان پناه بدرگاه نشان آورد  
 کامیاب سورنی مستو گشته اند از آنکه ولی محمد خان اوزبک پادشاه ماوراءالنهر و ترکستان جانی بگیگان  
 خواهرزاده عبدالقد خان بعد از فوت برادرش باقی بگیگان بر سر سلطنت ماوراءالنهر و ترکستان  
 جلوس نموده امر را در بکسپای در دایره متابعتش نهاده در امر سلطنت و فرمان روائی ممکن استقلال  
 یافتند و لایستخ و اندر دوشیرخان و توابع و مضامین آنکه در طرف اموی است و در زمان برادرش  
 بجمکر بیلیغ باو تعلق داشت و برادرزادگان جعفر و امام علی سلطان و نذر محمد سلطان دین محمد خان  
 تقوی نیز نمودند و ایشان مدتها در اطاعت و فرمان روائی هم عالی قدر ثابت قدم بوده هر از خطوقی طاعت  
 نمی بچیدند امام علی سلطان که سپهر بزرگتر بود از آنست که در جوانی سرگشته است دولت بتریک طبع جاهلست  
 و بولپرست و اغوا می آید جابلان فتنه اندوز که بر در بر آمد و خیال استقلال کرد و با هم بزگوار دل  
 و گگون ساختند انواع پیر خا شجوع جمع ساخته بعد قضایای گوناگون بعزم ماوراءالنهر از آب سویه  
 گذشتند چون تاب مقاد است با هم بزگوار در خود ندید طالب صلح گشته از قضای فلکی و حوادث  
 آسمانی در کنار اردوی ولی محمد دوسه راس خوک از میان نی زاری بیرون آمده بیسان دو نیمه با  
 در آمدند و غوغای عظیم در میان اردو افتاد ولی محمد خان تبو هم آنکه امام علی خان شیخون آورد و پای بنامش  
 از جای رفته شیمه خالی کرد و معارف سپاه بعد از یاسل زویدین پادشاه روی امید بدرگاه امام علی  
 آوردند و او آه نیست سلطنت گفتند ولی محمد خان چار و ناچار دل از مملکت برداشته عزمیت  
 آمدن ایران دستداد نمودن از حضرت اعلی در خاطر تصیم داده از مبعثر چهار گزشتند از چهار جو  
 کس نزد محراب خان حاکم مرو فرستاده محراب خان بشیر ایط استقبال قیام نموده او را در کمال اجاز  
 و احترام بشهر آورد و همان ساعت کس بیاید سر بر اعلی شاه می فرستاده حقیقت کثرتین قدر پادشاه  
 اوزبک را عرض کرد با بجا چند روزی در مرو استراحت فرموده محراب خان کما یبغی بخدمت برد



از انجا که او از مشهد مقدس شدند و دروغه شدند مقدس امرای حوالی آن بلوازم خدمت پر دانه  
 بیست روز در مشهد توقف کرده از پنج راه و شفت گاه به گیکاه آسوده عزیمت عراق نمود امرای عظام  
 که در دست راه بودند بنوعیکه حکم صادر شده بود هر یک بر وجه لایق پیش کشیده منزل بمنزل خدمات  
 و ضیافت نمودند چون قریب به دار السلطنت آغمان سید اهل صفهان حسب فرمان گامی چهار بار از  
 نفس جهان و قیصریه و خیابان و قوه خانه بار آئین بندی کرده از شهر تارود و ولت آباد که سه فرسخ است  
 تفنگی دور ریخت زده استاده بودند در روزی که ولی محمد خان اخل شهر شدند حضرت اعلیٰ اتفاق  
 امر او ارکان دولت که در پایه سریر اعلیٰ حاضر بودند استقبال فرموده از کمال بی تکلفی بار و ولت آباد که  
 سه فرسخ است تشریف بردند چون علامت آمدن ظاهر شد از غایت خطوفت و اخلاق حمیده موروثی از  
 دو اتا باد نیز چند گام پیشتر نهاده ملاقات کردند اگر چه سیلا طین جنگیزی همو ما بتوزه و یاسای بزرگ اند  
 ولی محمد خان زیاده از دیگر سیلا طین ادوی جنگیزی تکبر شعار و دراز خود ساخته از غایت تکبر و تجبر را کعب  
 بهمل و خور شده از سید انشی پیاده نشکیمچیان سر سپ نیما این ملاقات واقع شد بلوازم مصافحه و معاف  
 پر دانه اما حضرت اعلیٰ از غایت همان نوازی نواح اتفاق و مهربانی اظهار فرموده پیشترها سید  
 دوستانه و تواضعات یار انبی تکلفانه بطهور آوردند آقا کمال دولت آبادی از حضرت اعلیٰ خدمت پذیر  
 طلبیده به سر انجام ضیافت پرداخت آنچه لایق دانست بمصلحت بهایون پیش کرد از دولت آباد سوار  
 متوجه شهر شدند تا نفس جهان از جانب بهایون اعلیٰ آهسته و اجناسی هم پای انداز گسترده شد از دور  
 تفنگی سیل بسته استاده بودند حضرت اعلیٰ آهسته آهسته طی مسافت نمودند با ولی محمد خان حکم آغاز کرده  
 مهربانیهما بطهور می آوردند تا دروازه شهر رسیده و چون داخل شهر شدند منازل مرغوب جهت نزول  
 او معین شد عقیلین همانندار بوده ضروریات سرکار او از سر کار خاصه تشریفه سر انجام می یافتند  
 شعرای بلاغت آثار در آمدن او تواریخ مرغوب یافته در سلک نظم کشیده اند از انجا که خواجیه سید  
 از اکابر و اعیان جوستان است درین هنگام در سلک زار برای اصلاح همان بیانی مسلک است بسیار  
 شیرین کلام و صاحب طبیعت عالی است این تاریخ گفته قطع

|  |  |
|--|--|
| <p>گشت پدید در بخارا انقلاب<br/> زین پیش مسند انفراسیاب<br/> رو بدر گاه نته مالکسر قاب<br/> کامران کام بخش و کامیاب<br/> گشتم از اندیشه قدسی خطاب<br/> ماه شد مهان بزم آفتاب</p> | <p>چون ز گردش ای چیخ منقلب<br/> شاه ترکستان کی خان آنگه هست<br/> زهنون دولتش بادشده تا نهاد<br/> شاه عباس قدر قدرش بگفت<br/> این قران سعرا تا تاریخ جو<br/> ساخت روشن شمع مجلس و گفت</p> |
|--|--|

دیگری گفته

|  |   |
|--|---|
| <p>کز پر تو او دست زیبا ایران<br/> بر دست گرفته تحفه جهان<br/> اورنگ نشین ملک توران<br/> گفت آبد به بادشاه توران</p> | <p>عباس شه آن سپهر احسان<br/> آمد بدش ز روی اخلاص<br/> خاقان زمان ولی محمد<br/> جستم ز خرد چو سال تاریخ</p> |
|--|---|

از انجمله امام طلیحان بادشاه ترکستان است که سلطنت آنک باند محمدخان برادر خود تفویض فرموده بیکبار  
انفراز خاصان دیکهستان و جمعی کثیر از تجار و زوار بتقریب حج بیت الله الحرام روانه شده بودند محمدخان حکایت  
احوان یوسف را سر خط تعلیم نمود و آنست که جمعی را از و بنال آن سرور منقوله لیس فرستاد آن گرو دیغمان  
ایشان را تعاقب نموده از نفوذ و اجناس انچه یافتند غارت کردند امام طلیحان در ققابا اسپ تازیانه قرار بر  
قرار اختیار کرده داخل الکای عزو گردیدند کیفیت این واقعه و حقیقت این سانخرام رضی طلیحان قاجار  
کردن وقت بمرتبه امارت مردسرافراز بود معروض شده و الا پایه سمر بر علی بادشاه حجه شاه عباس ثانی  
صفوی فرمان فرمای ایران گردانید بقتضای شیهه که بریه میمان نوازی خاندان قلی بیگ اول صحبت بهم انداخت  
تعیین فرموده فرمان تنساجریان با ستم بیگ بر بیگیان و امرای نظام و حکام دوزرا و عمال و کارکنان مالک و  
از سمر خدرو الی پایه سمر بر خلافت مصیر شرف نفاذ یافت که بهر یک از محل که بادشاه مزبور و ملزمان و  
منسوبانش مر و زکو و نذر لوازم سیربانی و شراط مهمانی و تکلیف نعام و دادن لباس ظروف و فرودش

و سایر مایحتاج و سامان مطعم و مشروب ارسال نزل و ارسخان و تحت دهد ایام تحصیل مکنونات  
 خاطر و مرغوبات ضمیر آن خسرو و فراسیاس نظیر دقیقه فوت و فرو گذاشت نمایند و نوحی نمایند که در عین رو در بدرگان  
 خلایق بنیاد اظهار رضا و خوشنودی که مرضی قلیخان بمضمون مسطور عمل نموده و در بذل نقود و اجناس  
 و سایر کلیه نجات و تواضعات آنچه شایان همت که بیان باشد تقصیر ننمود جمعی از طرز دانایان خدمتگزار  
 را در رکاب آن خسرو در ایشان روانه نمود که تا در هر الکامی هم بین نهج حکام و صوبه داران ممالک محروسه  
 تاوار السلطنت که مقدر دولت بادشاه حجاب بود هر یکی بلوازم میزبانی پرداخته و نقود و اجناس و سایر  
 اسباب مایحتاج پیشکش آن سلاله خاندان چنگیزی نمودند با عجز و احترام تام رسانیدند چون حصول  
 آن خسرو و فراسیاس بآن سجد و در قزوین بعرض شرف رسید فرمان و اجبب لادعان شرف نفاذ یافت  
 که در کنار شهر سوادق عظمت و جلال برپای کرد و جشنی عظیم که روزگار مشکلی با تین نغم ساز و سامان نامند  
 خدمتگاران فرمان پذیریتیه ان بزم خلد نظیر مبارک نمودند اعلی حضرت ظل اللهی بمقتضای تقدیراتی که  
 شامل حال خور و وزیر بزرگ است بعزم استقبالان و شاه مزبور دیده رکاب را بنور اقبال بنیائی بخشیدند  
 در حوالی بندرستان من اعمال قزوین امام قلیخان را سعادت دریافت خدمت اشرف روزی شد  
 مقارن آن حال از اسب فرود آمد اعلی حضرت شاهی نیز پیاده شده با یکدیگر معاانقه نمودند چون از  
 طرفین لوازم رسوم و آداب بفعال مدبره وارد دولت و اقبال عثمان بعنان و رکاب برکاب آنکه لریس  
 گردون اساس گشتند و مقارن هم بزم شادی و انبساط گشتند مطعوبات و مشروبات بیرون  
 از قیاس کشیده شد و تغلات و حلویات از حد حصر افزون حاضر گردیدند بعد از برخاستن سفره  
 ارباب طرب پیش گشتند و استان سمرای آغاز نهادند بعد از استیفا می این امر به بیت رکوب پنج خط  
 اشرف تقصیر یافت بمقتضای فرمان از پیشگاه خیمام تادرو و تخته مبارک که در قریب یک فرسخ بود یاری انداز  
 ز رفیق طلسم و بیباک شدند و باین کام روانه گردیدند بعد از ورود و بدو تخته مبارک بادشاه را تکلیف  
 فرود آمدن نمودند خان و الاستان نهایت ضعف داشت و بانگ سواری علاوه آن شده بود  
 مخصیشت که سکنی که ایشان اختصاص یافته بود روانه گردید و اعتماد الدوله و قورچی باشی

و ایشک قاسمی باشی و ناظر بیوتات بمشایعت تا منزل مذکور رفتند و در خانه پیاده شده سوای صدر  
 سایه راگان دولت در رکاب آن خان و الا نشان نادریوان عمارت رفتند خان را از حسب فرود آورد  
 مراجعت نمودند روز دیگر از عمارت مبارکه هشت بهشت بدستور روز پیش جشنی عظیم ترتیب داده خان  
 و الا نشان را طلب فرموده تا پیش یوان هشت بهشت خود نفس نفس استقبالی نموده بار دیگر معانقت  
 نمودند بدست مبارک دست آن خان و الا نشان را گرفتند بدرون عمارت آوردند و بجوی بیرون از  
 اندازه کرده بنوار شات بیکران ممتاز فرمودند چون خان را خواش زیارت کعبه معظمه در خمیر بود  
 و موسم حجی گذشته شخصت طوائف از زانی داشتند و در آن چند روز که در پایه سیر خلافت مسیر بود  
 هر روز با حسانی اختصاص یافت تبعه و ملازمانش با نعمات و خلایق ممتاز می گردیدند حاصل کسبیت نزل  
 توان از نقود و اجناس تکلف آن خان عالی شان رفقا و ملازمان او مقرر گردید و بدستور احکام  
 و فرامینی با ستم بیکریگیان و حکام بمصدور پیوست که نزل و ارمقان در هر منزل حاضر ساخته فرست  
 و اعانت ایشان کو از سعی بتقدیر رسانند و تادار السلطنت قزوین توقف داشتند سه چهار مرتبه  
 جشن عظیم آراسته خان مذکور را طلب فرمودند در مجلس آخر که خصت یافته روانه میگردد و فدا محبت  
 بقای عمر و دولت اعلی حضرت ظل الهی خوانده روانه شد بعد از ورود بقریه سین قزوین اعلی حضرت  
 جهانبانی بقصد شکار سوار شده بار دیگر بآن بادشاه و الاجاه در قریه مذکور ملاقات نمودند انوای  
 عموم خلایق از این شیوه مستوده ببرز بیکری گزاری و البته جهانیان قرین سپاس داری گردیدند بکلمه  
 نذر محمد خان بادشاه ترکستان است که از لشکر هندوستان فرار نموده با ولد و پسزاده خود و معدود  
 چند از اوزبکان بجوالی الکامی مرز رسید علی قلیخان بیکریگی مر و غلام خاصه شریفی از ستار الیه اطلاع  
 حاصل نموده جمعی را بهمانداری تعیین کرده حقیقت معروض پایه سیر خلافت مصیر گردانید نوایب  
 اعلی حضرت ظل الهی که مرود و گرم و مردی و خریب نوازی که اباعن جد شیوه کریمه ایشانست  
 خدیوگیسا اول محبت را با بساط پنجه از تومان تبریزی اشرفی باستقبال سلطنت پناه مذکور فرستاد  
 و ارتقام و احکام با ستم بیکریگیان و امرای عظام و کارکنان ممالک محروسه صادر گردید که بهر

سترالی ز منازک سلطنت پناه مذکور وارد گویند و نهایت عظیم و تجلیل و تکریم و توقیر بقصد میرساییده در لوازم خدمت  
 و معانداری دقیقه فوت و فرود گذشت نه نمایند و نام محبت ختامه با اسم سلطنت پناه مذکور مشتعل بر  
 تفقدات گوناگون عرصه دریافت نظارت و اقبال پناه شمس محمد علی بیگ ناظر بیوتات را که مدتها  
 مدید بر زمان نواب گیتی ستان فرودس مکان علیین آشیان و نواب خاقان رضوان مکان از  
 باریا و مکان بساط قریب راتق و فائق امورست بخدست معانداری سلطنت پناه تعیین فرموده مقرر  
 داشتند که بانقود و اجناس بقیاس متعاقب مجرب بیگ و از نشود ایالت نشوکت پناه مهمل قلی بیگ  
 ایشیک اقا ساسی باشی حاکم الکای می نیز مقرر شد که بعد از نظارت پناه مذکور روانه شده در جینی که  
 سلطنت پناه مذکور وارد الکای او میشود و لوازم خدمت و میزبانی بقصد میرساییده مثنی را الیه را  
 بدرگاه ظلال الاهی برسانند سلطنت پناه مذکور از الکای مرده دوسه روزی پیش توقف نموده بزیل  
 ایلیخار روانه مشهود مقدس شده آخر الاملاقات خان مزبور نموده با اتفاق روانه درگاه جهان شاه  
 گردیده بودند مرتضی قلیخان بیگلربیگی مشهود مقدس و بیرام خان حاکم نیشاپور و محمد اب خان بیگلربیگی  
 استرآباد در جین در رودخان مذکور با الکای متعلقه ایشان هر یک با قشون لشکری ز حد افزون استقبال  
 نموده پیش و هدایای لایق گذرانیدند و نظارت پناه که بمهمانداری تعیین شده بود و از الکای بسطاک  
 ادراک ملاقات سلطنت پناه مذبور نموده نقود و اجناس بشمار که از دربار قبایل ارسانان فته بود  
 با چند راس اسپ مزین بزین و لجام مرصع بجا اهر قومی به نذر محمد خان مزبور رسانیده سلطنت پناه  
 مثنی را الیه از منشا بهر این حال استظهار ما الکلام بهم رسید و در آمدن مساحت می نمود و تا وارد  
 الکای ایشیک اقا ساسی باشی گردید ایالت پناه مذکور نیز نیز از او و خان بسیار تحف و هدایای بشمار گذرانید  
 از نظرایف اجناس قیمتی که در عمارت دلی پذیر آن خطه ارم نظیر از زبان نواب گیتی ستان الی الان  
 میسوا و اماده است آنچه خاطر سلطنت پناه نحو است رقم انتخاب بر آن می کشد برداشته بعنوان ملکیت  
 تصرف نموده باین عنوان با ساندو خان روانه خراسان گردید در مشهد مقدس معلی رحل اقامت  
 انداخت طوائف طلباق و سایر اوز بکیه که از آن خان فویشان روی گردان شده بودند از بیم تیغ

بنی امان کس که ظفر نشانی کسین دند زرخ خان در ستاده انهار اطاعت و نقتیاد نمودند زرخ خان  
 بمطابرت و معاشرت شاه ظفر نیا به ستیزه گشته در حوالی مارو چاق بجاعت قلماق طبع گردید و در  
 اندک روزی بسبب قتل غلامشکه هندوستان بسایم ملک فتح الفضا رضا دادند و بسبب تعاقب تیرانی  
 کس فرستادند زرخ خان را طلب نمودند زرخ خان بطاهری قبایل و اندک دید و انملک که اندیشه تسخیر  
 آن بدینواری بنیو و باستانی بدست آورده بر سرسلطنت شهنشاه شد و این آمد شد سوای ملک تیرانی  
 که بعضی سلطنت پناه آمد قریب پنجاه هزار تومان از نقود و اجناس از سرکار نامه شریفه و اصل سلطنت  
 مذکور گردید نیست پاره از احوال بعضی از سلاطین صفوی هر که طالب استیجاب حالات آن سلاطین  
 و الاجابه باشد بکتب معتبره تواریخ راجع نماید و بیکر آنچه مرقوم نموده که بعد از تسلط افغان بر مملکت  
 ایران و حبس بادشاه و حمله شاه سلطان حسین صفوی انارند برانه سکنه آن دیار که سبب باین  
 سبب بودند علی و منفر خود در کشور هند و سنده تصویر نموده هجوم آورند رفته رفته سبب ایشان در هند  
 و سنده رواج تمام پیدا کرد و آخر طو وزارت و صوبه داریهای هند و ستان نصیب کرده شد مکاره  
 ایست مخافت ماثبت بالتواتر و منافی مصرحات ارباب تاریخ و سیرچر و افغان اخبار و آثار کاشمیر  
 رابعه انهار ظاهر و باهرست که از بدو تسلط بادشاهان نافذ فرمان سلسله عالیله تیموریه بامریر بر ملک  
 وسیعته الارجای هندوستان اکثر امرای این دولت عالیله تیموریه بامریر و اغلیت زرای این سلطنت  
 سناییه پتیه قاهره مردم ایران بوده اند آئینی از غایت اشتها محتاج به بیان نیست اگر خامه بدایع نگار  
 در حدود ذکر احوال شان در آید و فاطمه طوال و قباآن نکتیلاجرم بنابر تخریز از اطالت کلام بنحوائی مالایه  
 کلمه لاتیرک کلمه بر ذکر بعضی از نامداران اکتفارت از اجماع سیرام خان غازی است در تاریخ بدوئی آورده  
 که از اولاد جهان شاه است بونور دانش و سخا و صدق و حسن خلق و نیاز و انکسار گوی سبقت از همگان  
 برده در ابتدای حال در خدمت بامر بادشاه و در وسط جهل از دست همایون بادشاه نشود نمایافته  
 بخطاب خان خانانی سمرقانی یافت بندگان بادشاهی در انقلاش نام افرو و دند بسیار در پیش دوست  
 و صاحب مال و نیک اندیش بود همین سنی و جلالت و حسن تدبیر او هندوستان در مرتبه ثانی تم فتح شد

و به تم تمیر یافت فضلالی جوان از اطراف و اکناف رود برگاه او آورده از کهنه بجز متالش نشاد و آب  
می زقاند و بارگاه آسمان جایش قبله ارباب فضل و کمال بوده و زمانه را بوجود شرفش تفاخر آخر  
ارباب نفاق مزاج بندگان نشای را باو متغیر ساختند و بولان بزبان فارسی و ترکی ترتیب داده که  
در آیدی متداول است و در انواه متعارف این باغی از پاشی

|  |  |
|--|--|
| <p>وز نیم بقا در ام سست ایشانند<br/>سیدان بقیه کبر چه سست ایشانند<br/>بوی روی تو قبله عبادت ما را<br/>و ارسته ز قید رسم و عادت ما را</p> | <p>ارباب فنا بلند و سست ایشانند<br/>در عرض نیستی است هر چیز که هست<br/>ای کوی تو کعبه سعادت ما را<br/>خوش آنکه بجز به عنایت سازی</p> |
|--|--|

در نسبت حضرت امیر المومنین علی که مرقه و وجه قصیده گفته که مطلعش است

|   |  |
|---|--|
| <p>الک غلام علی نیست خاک است سر او<br/>که دست غیر گرفته است پای در او</p> | <p>شمنی که بگذرد از زنه سپهر افسر او<br/>مجت شنه مردان مجوز بی پدیری</p> |
|---|--|

و احوال و لدارش شمس عبدالرحیم خان خاندان سپهسالار در علم و فضل ریاست و شهرت است عدیل بهریم  
والد ماجدش بوده شعر در کمال ستانند می گفت این شعر از آن جمله است همیشه

|                                 |                                    |
|---------------------------------|------------------------------------|
| <p>همه اعضای من دل آر و بار</p> | <p>گر بدل بر دنت متمد سر و کار</p> |
|---------------------------------|------------------------------------|

قسم بعضی از بلاد دکن بمسماخی جمیلش بوقوع آمده تقریباً او بجنوب بادشاه حججه اکبر بادشاه بمرتب  
بود که بر بکنان روشن است بلکه بر اطفال صبیان که در مبادی تحصیل نشاد است ابو الفضل می خوانند  
نیز ظاہر و باهر است تا بر واقفان فن سیر و تاریخ چه رسد دیگری شاه فتح الله شیرازی است در تاریخ بد او  
آورده در سال نهصد و نو و سیادت پناه میر فتح الله شیرازی که در البیات در ریاضیات و طبیعیات  
و سایر علوم عقلیه و نقلیه و ظلمات و غیر نبات و جز اتقال نظیر خود در حضرت داشت نخست فرمان طلب  
از پیش عادلخان دکنی بقتضی رسید حسب حکم خانانان و حکیم ابوالفتح با استقبال قته بلازم است او در  
منصب صدایت و برگنید اور مبدیغ و محلی بجا گیر او مقرر شد تا بیخ قدم این مصراع یافته شد

مصیر شاه فتح الله امام اولیا چون شنیده بودند که او شاگرد بیه اسطه میرغیاث الدین منصور شیرازی است که بنام و عبادت چندان مقید نبود گمان داشتند که در سخنان مذموبت دین بایشان محاسبات نخواهد کرد اگر وادی مذموب خود استقامت و رزید با کمال حجاب و دنیا داری دقیقه از وفاتش تعصب دین فرود نکند داشت در عین دیوانخانه خاص که پنجسپاس را می آن داشت که علانیه ادای سلوکه کند لفرانغ بال و جمیعت خاطر نماز پذیرد مامیه میگزارد بنوعی مطلع شده آنرا از زمره ارباب تقلید شمرد و از آن وادی غماض فرموده بجهت رعایت علم و حکمت و تدبیر مصلحت در تربیت او دقیقه فرود گذارند نرفت دختر منظر خان او در جبال او آورده باجه خود گردانیده و منصب وزارت باراجه تو در مل شریک ساختند اما او در لیرانه در کار باراجه باراجه آورده و در مدار می نمود شیخ فیضی ملک الشعرا در مشیه او ترکیب بندگی گفته این چند بیت از دست امام

|  |  |
|--|--|
| وگر درنگام آن آمد که عالم از نظام افتد | چو آن خصل او در نیم روز علم شام افتد   |
| همچو بختی قیال در دست لیا آمد          | همه خوننا به او بدر کاس گرام افتد      |
| حقیقت کم کند سر رشته تحقیق مقصد        | معانی از بیان ماند و الباطن کلام افتد  |
| زبان جهل چند بی محابا در سخن بر آید    | سطا انبیا در دست آید دلان تا تمام افتد |
| دل مستحکمان دهر در نقص ابد ماند        | چو نارس میوه کز شاخ ناک نیمی خام افتد  |
| گرامی مهمان فضل را فرزند روحانی        | ابوالابای معنی شاه فتح الله شیراز      |
| دو صد بو نصر رفت بو علی تا او پدید آید | بسی دار و قضا در تو کان نیکو نه باد    |
| گهی با محمل نشانیان گرد زمین گردی      | گهی باشو کت اشتر قیام کردی فلک تاز     |
| مباهات از وجود کامل از بود دوران       | بدوران جلال الدین محمد اکبر غازی       |
| شهنشاه جهان از وفاتش دیده پیغمبر       | سکندر شک حسرت نخت کافراطون عالم        |

دیگر میرزا نوروز و میرزا رستم صفوی که در عهد پادشاه کشورستان شاه طهماسب صفوی ممالک قندهارا  
تعلق بایشان داشت بعد از انتقال آن پادشاه بعالم عقی که اسمعیل میرزا بر سر بر سلطنت ایران



متمکن گشت قطع صلح رحم پیشینها و خاطر نموده حکم فرمود که جمیع سلاطین ادگان صفوی را بتبع بیدار بیخ  
 بگذرانند نوروز میرزا درستم میرزا از خوف جان توهم بخورد راه داده ملک قندهار را حواله استانی  
 دولت بادشاه حجه اکبر بادشاه نموده خود بخیرست همایون آن بادشاه استسعاد یافتند منصب  
 بلند و مراتب ارجمند قیام نموده صوبه داری ملتان و غیره ضمیمه دیگر مناصب گردید از آنجا حسین خان  
 ناظم لاهور که ثانیاً بنحطاب خانبههان مشرف شده بود و مصدر ترددات نمایان گردیده تسبیح نگر گوت  
 نامور شده ترددات پی در پی در آن حدود بابت و نمود و بعد از وفات منعم خان خانان مخاطب خانبههان  
 بجاکوبت بنگال امور شد و میرزا غیاث الدین علی ترویجی که خطاب اصف خانی یافته بدیوانی گجرات  
 و بخشگیری آنولایت بدو مفوض بود و میرزا امیرک رضوی که بنارس و جوینور بعد از او مفوض بود و  
 صادق محمد خان و رضوی خان بخشی بنگال و خواجهد شاه منصور نوریسند شیرازی که در ابتدای احوال  
 چند می مشرف خوشیلوئی خان بود و بعد از آن نزد منعم خان اعتبار تمام یافته بمنصب دیوانی رسید بعد  
 از حادته منعم خان بدرگاه طلبیده از جهت نهایت کاروانی و شجیدگی که داشت اورا دیوان مالک  
 محروسه گردانید و بتدریج در امور ملکی شریک غالباً گردانیدند و خواجگی فتح اللہ بخشی میرزا یوسف خان  
 رضوی که در سنه ۱۰۷۰ تسعاً حاکم گشت کشمیر با مفوض شد دیگر میرزا جعفر آصف خان بن میرزا بدیع الزمان  
 که منصب میربخشگیری بین الاقوان ممتاز بود و سوای این امرای دیگر که تحریر اسامی آنها بنحربطول  
 میشود و اقتداری که امرای ایران در عهد جهانگیر بادشاه داشتند اظهر من الشمس این من لاس است  
 که سوای این اکابر جمعی کثیر از مردم ایران راتق و فاتق مهمات مالی و ملکی سلطنت قاهره بودند و امرای  
 مذکور بدستور عهد اکبر بادشاه برخدات و صوبه داریها منصوب بودند بعضی را ترقیات مراتب مناصب  
 حاصل گردید و میرزا غیاث بیگ الدنور جهان بیگ در سال اول جلوس بنحطاب اعتماد الدوله در سنه ۱۰۷۰  
 و ابوالحسن خلعت اعتماد الدوله مخاطب با اعتماد خان که بعد از فوت میرزا جعفر آصف خان بنحطاب آصف خانی  
 ایتیا یافته بود در سنه جلوس جهانگیری نور جهان بیگ در سلک پرستاران حرم سرای خلافت  
 انتظام یافت جمیع خوگان و دلشیمان او بانواع مراسم و نوازش اختصاص یافتند کامرانی خویشان

موقوف غلامان و خواجیه سربایان اعتماد الیه هر کدام خطایانی و منصب خانی گرفتند نیز کینه داری  
 دلارام نام که بیگم را شیر داده بود بجای سماجی که که صدر انانث شده در معاش که بعور است حرمت می  
 صدر را الصدور بر عهد او معتبر میداشت بغیر از خطبه انچه لوازیم سلطنت و فرمان روانی بود همه با لفظ  
 یکجندی که در عهد که در نشست و تبیح امر که گوش و دیده و گوش بفرمان داشتند و سکه بنام بیگم  
 زدند نقش سکه این <sup>سکه</sup>

|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| بجگم شاه جهانگیر یافت صدر ز پور | بنام نور جهان بادشاه بیگم زر |
|---------------------------------|------------------------------|

طغرای و امین چنین نقش بست حکم عالییه محمد علیا نور جهان بیگم بادشاه رفته رفته رفته بجای کار  
 که از بادشاه جز نامی باقی نماند مگر میفرمودند که من سلطنت را بر نور جهان بیگم از زانی داشتیم  
 بجز یک میر شراب و نیم سیر گوشت مزایج نمی باید ولی مبالغه تخب مالک وسیع بنده درستان که بنام  
 و ملازمان محمد علیا بود دیگر بیخلیل بزوی و کدخیانات الدین بن محمد میر میران از اولاد محمد شاه  
 که سلسله ایشان از غایت استوار محتاج بتعریف و توصیف نیست در عراق و خراسان به برتر  
 و جاه و دولت نظیر خود ندارند در سال دوم جلوس از عراق آمده در سلطنت سبانی این دولت به  
 مانسک گردید منصب یکمزاری ذات و در صمد سوار کطف فرموده جایگزین محمود و دیگر  
 میر میران خلف میر خلیل بزوی در سال سوم از وطن لوف خود آمده بمنصب پنجمزاری ذات و چهار هزار  
 سوار سرافراز شد شاه سوار خان خاتما در اقبالنامه جو انگیزی در احوال و نوشته متش  
 بلند پرواز نگاهش دور سیر شجاعش با تدبیر هم آغوش و در ضبط ملک انتظام سپاه و رزم سردار  
 فی عدیل و نظیر بود در ارباب خان خلف خاتما دیگر میر محمد امین او الانجیمت عرض مکر و بعد از ان  
 مخاطب بمیر جلایه برادر زاده میر رضی داماد شاه عباس ماضی در سنه پانزدهم جلوس بخد مت خانساک  
 ممتاز گردیده بود دیگر بهار الملکی خواجه ابوالحسن که در او ایل جلوس بخد مت بخشی گری کل سرافرازی  
 داشت بعد از ان بصوبه داری کابل عزتت معا می یافتند همواره درین سلطنت قاهره بخدمات مشغول بود  
 تاریخ فوت او که در عهد شاه جهان بادشاه اتفاق افتاد طالبای کلیم این سمرخ یا فتمه مشخص

با امیر المومنین مشهور باد و دیگر حسن بن علی ظفرخان که از نشا سیه امرا و در علم و فضل شعر و شاعری مشهور روزگار و مدح شعر بلاغت آثار در پرورش علماء و شعراء و قیام و کثرت نیکو در این بیت کلام

همصنیری نیست خاموشم درین گلشن کلمه | بلبل طبع ظفرخان میکاند گو یا مرا

مراد اوست در سنه نوزدهم جهانگیری به نیابت والد ماجدش بصوبه داری کابل معزز گشت پینگوش در آنکه بقصد شورش افروزی و فتنه انگیزی بنواحی خرمین آمده بود ماش بسز اواده اجداد افغان را که مصدر فتنه انگیزی و فساد بود در هنگام شورش پینگوش پای از اندازه خود دراز کرده در نواحی کابل راه زنی و دست بردنی کرد و بعد از فرار او در کوهستان خزیده بود سزای کردارش رسانید و در عهد شهابجهان بادشاه بصوبه داری کشمیر سرازیر بود و در بازوی شجاعت بتست را مفتوح ساخت سوا اینها امرای دیگر که نوشتن اسمای ایشان مغضی بطول است چنین در عهد شهابجهان بادشاه همه این امرانچند ماته مناصب و صوبه داریها مقرر بودند و سوا ای ایشان جمعی کثیر و جمعی نخبه از اهل ایران راتق و فاتق امور مملکت پادشاهی بوده اند در اوایل سلطنت آن بادشاه حجه و ارتحال بادشاه غفران پناه شاه عباس رضای از عالم فانی بعالم باقی اتفاق افتاده شاه صفی نیر بادشاه غفران پناه که بعد از پادشاه بر سر مملکت ایران نشکن گردیده بود او را داده نمود که امرای عهد جدید بگوار خود را قلع و قمع نموده امرای جدید بر روی کار آرد و باین تمیال که هست بر ستمی حال امرای قدیم است چار و ناچار بسیاری از امرای در کابل و دولت که سالهای دراز در خدمت آن بادشاه حرم سپاه ترشیب یافته بودند بمیاسن اقبیال شهابجهانی روی توچه بزند و ستان آرد و بادشاه حجه شهابجهان بادشاه که قدر و ان این چنین مردم بودند این مقدمه را باعث رونق سلطنت خود تصور فرموده هر یکی را در کف لطف خویش جای داده بمنصب جایگزینی عده سرفراز فرموده لاجرم امرای بسیار از پرورش یافتگان شاه عباس غفران پناه در هندوستان وارد گشتند و کراسامی احوال همه آنها باعث طول کلام دانسته بزرگ احوال بعضی اکتفا رفت از آنجمله نواب علیمردان خان است که از طرف بادشاه حجه شاه عباس رضای از اهل هند بصوبه هند فرستاده شد و بعد از انتقال آن بادشاه غفران پناه شاه صفی نیر بادشاه مذکور بر سر امرای تحکما در آن

شده بود اول از خان مذکور در گوین کرده می خواست که بطائف امیل خان را بحضور طلبیده برگرداند  
 عالم دیگر سازد و علی مردانخان باخبار منبیهان متنبه شده بنابر خطار روی ارادت باستان شایمان با بنیاد  
 آورده قلعه قندهار را بامرای شاه جهان سپرده خود با فواج آراسته متوجه هندوستان گردیده در سال  
 یازدهم جلوس از قندهار بکابل رسیده بادشاه زاده شاه شجاع که در آن آوان در کابل رونق افزا بودند  
 بسیاری زارمانند بهادرخان و لهرسپ خان و مبارزخان و نظر بهادر خورشیدکی و جانسپارخان و ذوالفقارخان  
 باستقبال فرستاده خان مشاهیر را با عزاز و اکرام در یافتند پس زان خاندوران بهادر با شماره علییه  
 دیوانخانه پذیرفته بجلازمت یادشاهزاده آوردن شاهزاده شهنشاهت بسیار و محبت بشمار نسبت بخان مذکور بجا آورد  
 حکم جلوس فرموده و بانعام خلعت فاخره با چار قب زردوزی و جیمه مرصع و فیل با یراق و ماده فیل خاصه  
 با خونه نقره سر بلند ساخته با کمال عورت و احترام روانه درگاه آسمانگاه گردانید بادشاه اولافانسانه خان  
 مذکور را منصب نچزاری ذات و سوار و ارسال علم و تقاره بلند آواز ساخته بعد در فستور لامع النور و جویا  
 خشنیدند و چون نتوانستند لاهور رسید و در آن عین بادشاه در دولتخانه لاهور اورنگ نشین سر اقبال و هند سبک  
 سعید میرد خان شیرخشی و تربیت خان خنشی دو تم بدرد از و خاص عام پذیرا شده علی مردانخان را با عزاز تمام  
 سیرگاه در آورده بجلازمت اشرف رسانیدند خان معزالیه بعد ادای اداب معهوده بختایت خلعت  
 خاصه چار قب زردوزی و جیمه مرصع با هو کتله و شمشیر مرصع و منصب شش هزاری ذات و سوار آورد  
 راسل سپ دیوانه پیری پیکر با زین مرصع طلا و چهار فیل هرمن نتر او خسته از آنجا فیل کوه شکوه با یراق نقره  
 و پوشش زر بفت بتانگی پایه اجندی یافت و انعام جوئی اعتماد الدوله که بهترین منازل از السلطنت است  
 در صفاد پاکیزگی هم تهنه دار و جیمه مرصع میگردید پس ز نوکران محمد خان و الا نشان بانعام خلعت و مسیت نتر  
 روپیه نقد سه هزاری یافته از آنجا حسین بیگ و علی بیگ که قرابت قریبه بعلی مردانخان داشتند خلعت  
 و خنجر مرصع و انعام مسیت هزار روپیه سر بلند می یافتند چون قندهار آب روان و حدایق خنیت نشان داشت  
 و از ویر باز طبیعت علی مردانخان بتاشای آب و سبزه خورده بود لاجرم از روی عنایت صوبه کشمیر را که  
 نعم البدل قندهار بلکه بطائف آب و هواد کثرت آنها را و اشجار ثانی آتین فردوس برین است محبت

نموده بعینیت خلعت خاصه بانادری و تخریر صح با بهو کتاره و برخی از آتشه تقیسه بند و ستان و قدری  
 پیشینه کشته و نیز کسره پسته کامیاب ساخته نخست فرمودند بعد چند روز با و شاه در منزل علیم در انخان  
 آتشه نشین فرما شده خان قاعده و ان مراسم با انداز و نیاز بجای آورده استپ آتشه تقیسه یک لکت و پسته  
 از نظر اشرف گنبدانیده و همگی بخل قبول درآمد بعینیت استپ لعل بی بهانام با ساز طلای هینا کار سرافرازی  
 بعد چندی بی منصب هفت هزار سوار و حکومت پنجاب با صوبه داری کشمیر مشهور و استمال و اقران گردید بعد  
 چند روز به داری کابل خزان تیار یافت با آنچه امرای ایران در عهد بادشاه حجه شاه جهان بادشاه سیاه  
 بودند مانند همین الدوله آصفخان برادر نور جهان بیگم و الد ممتاز الزمانی که مخاطب پنجاب عمومی مکانی و  
 وکیل مطلق و بمنصب نه هزار سوار و دو اسپ سه اسپه ممتاز بود و شایسته خان خلعت عین لک بود  
 بصوبه ال آباد و دیگر صوبه جات ممتاز فرمودند و اسلام خان که چند صوبه دار بکار و چندی صوبه دار  
 هر چهار صوبه دکن بود و سیادت خان برادرش و سپهر کلان او محب آتشه خان و میرزا سلطان دامادش  
 و جعفر خان صوبه دار پنجاب که بعد تقی خلیل الله خان بخدمت بخشیکری ممتاز شده بود و میرزا حسن صفوی و ولده  
 میرزا استم و میرزا نوذر میرزا مظفر و مراد کام صفوی و حسین بیگ خان خورشید علیم در انخان که چند صوبه  
 صوبه داری کشمیر با و مفوض بود و سیف خان صوبه دار دار الخلافه و کرم الله خلعت علیم در انخان و نیز در  
 و موسوی خان و محمد زمان طهرانی خلیل الله بخشی دوم و حقیقت خان و امرای دیگر غیر ایشان که تخریر اسامی  
 آنها تقیسه است همچنین در عهد پادشاه جهانگیر اورنگ زیب عالمگیر بسیاری از زمین امراد اخلاف ایشان  
 و بسیاری دیگر از مردم ایران بخدمات عالی و صوبه دار بهاسر فزایی داشتند مانند حواله الملکی اسد خان  
 و سپاه سالار ذوالفقار خان که ناصر علی در توفیق قصیده گفته که مطلعش مشهور است

|   |                                 |
|---|---------------------------------|
| ای نشان حیدر علی حسین تو اشکار  | نام تو در نبرد کند کار ذوالفقار |
| سپاه سالار کسرویه در جایزه اش مرمت فرموده آتشه ارش در ان سلطنت خطمی بمرتبه بود که<br>عالمگیر پادشاه در بعضی معارک دکن او را نوشته بود ای کس بسکیان خود دراز و در برسان خلیل الله خان<br>و روح الله خان امیر الامرو موسوی خان محقر فطرت و امیر خان صوبه دار کابل و جعفر خان و غیر اینها که |                                 |

اسامی آنها مشهور و معروف است الحاصل که تفویض خدمات و صوبه داریهای هندوستان بامیران ایران  
 از ابتدای تسلط بادشاهان حجازیه تیموریه بایرانیان بر ممالک هندوستان بود در او اواخر آن که عهد سلطنت  
 محمد شاه فردوس آرا مگانه باشد که در ابتدای سلطنت آن بادشاه تسلط افغانه بر اصفهان اتفاق افتاده  
 چنانچه فاضل نصیب ششم نموده و متکب انرا گردیده بکامیابش از تسلط بادشاه حجازیه بایرانیان بر مملکت  
 هندوستان مذہب امامیه در بلاد هند مخصوصاً در کن شیوخ تمام یافته یوسف عادل شاه که نخستین بادشاه  
 فرمان فرمای حجاز پور شده بود در سنه ثمان و تسعائیه مجلس عظیم ترتیب داده سیزده جاگیر و حیدر بیگت خیره  
 را که از امرای شیعه مذہب بودند و سید احمد صدر و دیگران را که آن مذہب داشتند حاضر ساخت و  
 گفت و گفتیکه در سواد بودم روزی بجزم سیر و تفریح متفرقات از شهر بیرون شدم و بهر سوی شتافتم تا گاه از  
 حضرت علیہ السلام ملاقی شده جام آب لال بدستم داد و فرمود هر گاه سلطنت مملکتی نصیب تو گردید باید که پیوسته  
 سادات و نجبان اهل بیت رسول آخر الزمان را معزز و مکرم داری و همواره در تقویت مذہب اثنی عشر  
 بهمت خود و کماری با خدای خود که دم که اگر ملک بخش تعالی و تقدس این دولت که است نماید مذہب شیعه  
 را رواج داده رؤس منابر با نقاب جانان امیر اثنی عشر مزین گردانم و همچنین وقتی که تراج و بهادر گیلانی  
 از و طرف آشوب و شوخا در ناکت انداخته بودند و یک بود که ملک از دست برود آنرا از و فاکار دین بپند  
 دانسته مجتهد و ابا و ائمه اثنی عشری بستم که بعد فراغ از ان مهم در ترویج مذہب اثنی عشری بکوشم اکنون و درین باب  
 چه میگویی بعضی گفتند بسیار است بستم اند و برخی نیز ابط حزم و احتیاط امری داشته معروض داشتند که بنای  
 سلطنت تبارکی و توج یافته و سلطان محمود و ارت ملک هنوز در میان است و ملک حمد نظام الملک عماد الملک  
 و غیره هماسنیان پاک اعتقادند و اکثر سران سپاه سرکار نیز خفی مذہبند بسا و افتد حادث گرد که دست  
 تبارک از دامن آن کوتاه باشد عمادشاه محبیب تامل تفکر فرموده و گفت هر گاه من بعد وفا کنم خدای تعالی  
 حافظ و حامی خواهد بود و تضار در جهان آوان از ایران خبر رسید که شاه اسمعیل صفوی خطبه ای عشر خوانده  
 آن مذہب را رواج داد یوسف عادل شاه از استماع این خبر بجهت اثر بیشتر سماعی گشته روز جمعه ماه ذی قعدة  
 سال مذکور در مسجد جامع در قلعه ارک حجاز پور حاضر شد و تقیب خان که از سادات عظیم الشان و بزرگواران

بود و بنابر شکر در آن کلمه شهدان علیا و لی الله افرو و بعد از آن خطبه بنام نامی امیه اتنی عشر  
 سلام الله علیه هم الی یوم القیامة خوانده نام باقی صحابه از خطبه بگنید و او نخستین کسی است که در بندر و ستان  
 خطبه امیه اتنی عشر خوانده گویند چون یوسف عادل شاه خطبه امیه معصومین خواند و مذکوره است جبار و اوج او  
 بسیاری از امر ابقه قضای الناس علی دین سلوک که صد مذکوره است چه اندک اندک نمودند که در تاریخ فرشته  
 بعد از وقوع این سانحه یکصد سال بنا بر وقوع خارق عادت برهان نظام شاه دالی احمد مکرز بار شاه طاهر  
 طاب تره بنده بپ اتنی عشریه در آمده و امر او ارکان دولت و اعیان آن شهر و سکنه آن حد و دینزد  
 مذنب امامیه در آمدند تقصیل این اجمال بنا بر آنچه در تاریخ فرشته مرقوم است برین نهج است که بطریق اختصار  
 قلمی گردیده میگوید شاه طاهر که از سادات خواندیه است و نسب شریفش بدین موجب است شاه طاهر  
 بن شاه رضی الدین بن المولی مو من شاه بن شاه مو من بن محمد روز الملقب ششم تبریز بن شاه خورشاه  
 بن احمد العالم بن مولی محمد بن مولی جلال الدین بن کیا محمد بن مولانا حسن العالم بن مولی علی بن احمد مستنصر بن  
 مولانا زار بن مولی مستنصر احمد بن مولی محمد بن علی طاهر بن الحاکم بن نزار بن المعز بن اسمعیل بن محمد القاسم بن  
 عبدالقده المهدی و نسب عبدالقده المهدی با امام جعفر صادق علیه السلام متبسی میشود و روایت مشهور برین  
 نهج است عبدالقده بن الرضایان النقی قاسم بن المولی احمد بن الرضا محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام  
 سادات خواندیه همواره نزد سلاطین حکام عصر معزز و مکرم بودند چون خلافت و سجاد نشینی بن شاه طاهر  
 حسین بن رسید و رتبه او در علوم طاهری و باطنی و فصاحت بیان و طلاقت لسان و شهادت نشان شریف  
 محمدی و جمال یوسفی از آباد اجداد در گذشت شیعیان مصر و بخارا و سمرقند و قزوین و غیره با دست ارادت  
 بدانش مستحکم ساخته با حث شهرت عظیم شدند نکته گیران و مساعیان خاطر باد شاه خفران پناه اسمعیل صحیح  
 که در انوقت فرمان فرمای ایران بود بر شاه طاهر متغیر ساختند شاه طاهر بنا بر ضرورت با اهل و عیال  
 متوجه و کن شده بعد از استسباح حج بیت الله الحرام و ادراک زیارت حضرت سیدانام و سایر امیه  
 کرام علیه السلام و الصلوة و السلام و ارد قلعه بزنده شد مخدوم و خواججهان و کنی که از امرای سلاطین همینه بود  
 و بعد از ایشان بلخی گردیده در آن قلعه بود از قدوم سعادت لزوم او خبر یافته بانواع تعظیم و تکریم

تأقی نمود و بمبالغه و الحاح التماس توقف نمود و فرزندان او بقرات کتب علمی مشغول گشتند بقضای او در آن مدت  
 بر بهان نظام شاهه خلاف عادت استاد خود مولانا پیر محمد شیروانی را که از سر آمد فضیله ای و کمن بود بر رسم  
 رسالت نزد خواججه جهان فرستاد او در آنجا بخدمت فیض بخش شاه طاهر رسیده ملک بدر بصورت بشیر  
 خسر و جهانی دید در لباس وحدت عیسی گاه و آنش و نور یوسفی وقت مجلس افزوی وجود آنجناب دولت  
 شکر و نعمت غیر مترقب دانسته قریب یکسال بجا آمدن کتابت بحیطی مشغول گشت ملا پیر محمد قریب یکسال  
 تقریبات انگیزه در آنجا ماند چون با هم دیگر مراجعت کرد و بخدمت برهان شاه مشرف گردید آنجناب پرسید  
 که موجب این همه درنگ چه بود جواب داد که درین سفر صحبت داشتمندی که جامع علوم ظاهر و باطنی بود  
 و مثال و در مدت عمر در ایران و توران و هندوستان فاضلی عالمی ندیده بودم معزز گشتم برهان شاه که همواره  
 بصحبت علما و فضلا رغبت نمود با بعضای فضیائل و کمالات شاه طاهر بسیار از بسیار مشتاق ملاقات گردیده در  
 زمان مکتوب شوق آمیز بخدمت انگیز نوشته بمحسوب ملا پیر محمد استاد خود فرستاد خلاصه مضمون آنکه

|                                    |                                 |
|------------------------------------|---------------------------------|
| چو سر و ناز قدم بر نیکن برین گلزار | پویا و صبح گذر کن سوی حدایقه نس |
|------------------------------------|---------------------------------|

خواججه جهان چون چاره داشت سامان سفر شاه طاهر ترتیب داده در سنه ثمان و عشرين و تسعمائة روانه  
 احمد نگر ساخت اشرف و اعیان آن بلده باستقبال رفته در نهایت اجزاز و اکرام بشهر در آورده و در بهار  
 بعد ملاقات مشمول عنایات خسر و آنه ساخته از جمیع اعیان گردانید در اندک فرصتی پایه قدر و منزلتش  
 رفیع تر گشته روز بروز اوج گرفت بعد از فراخ مهات سلطان بهادر گجراتی با استدعای برهان شاه در رون  
 قلعه احمد نگر در هفته دو روز مجلس درس منتفی ساخته بدرس مفتن علما اشتغال می نمود برهان شاه اکثر اوقات  
 در آنجا حاضر شد و بدو زانوی ادب می نشست بعد از آنکه مدتی برین نوع گذشت طایفه همدویر جو پوری  
 که از ایشان فریب خورده و ختر خود یکی از آنها داده بود از بلده احمد نگر خارج فرمود و تقارن این حال  
 شاهزاده عبدالقادر که برادر اعیانی شاهزاده حسین بود سوی مزاجی بهم رسانید تپ محرقه کرد برهان شاه که  
 بی نهایت محبت باو داشت مضطرب گشته قاسم بیگ حکیم و دیگر حکمای مسلمان و هندو را جمع کرده گفت  
 در معالجه این فرزند و بلند رسامی جویا مژده ل و از نمد و اگر دانند که قهری از جگر مچست تدوی



در کار است مصایقه ندارم پهلوتنگا فته جگرم بر آوزند و صرف علاج نمایند قضا را هر چنی حکما در جمیع علاج  
 مرض کوشیدند اثری بر آن مترتب نمی شد روز بروز مرض یاد شد کار بجای رسید که برهان شاه  
 بگفته بهمانه و عجایز نند و در صدقات به بخانه با فرستاد و از کافرو مسلمان کسی نماند که از دور یوزه و دعا  
 تیر نکرد و شاه ظاهر که همیشه در فکر ترویج مذہب اثنا عشری بود درین وقت فرصت یافته معروضه شد  
 که در شفای شاهزاده چیزی بخاطر رسیده لیکن در اظهار آن صد هزار خط می بنیم برهان شاه که در حصول  
 شفای فرزند با قصی لغایت می کوشید از شنیدن این سخن دست بدامن شاه ظاهر متحک ساخته گفت آنچه  
 مگر کوز خاطر کسی ما اثر باشد میان ما تا من در آن حسب الامکان جہد و جہد بجای آورده نگذارم که کسی گزید  
 بذات اقدس تو رساند شاه ظاهر گفت از بیگانه اندیشه ندارم از آن می ترسم که موافق طبع مقدس شهریار  
 نیاید و مرا عتاب بلکه معاقب سازد برهان شاه پیش از بشن ممتناق شنیدن طوطی شفای فرزندش  
 و بالغه و ابرام از خبر برده شاه ظاهر حرارت نموده بار اول همان قدر گفت که عهد و نذر کنی که اگر پادشاه  
 عید القادوس شب شفایا بزیلغ گر آن در راه حضرت ایما اتنی خشر با اولاد ایشان که عبارت از سادات  
 و اصل سازند بر پادشاه گفت که دوازده امام کیستند شاه بیان نمود که اول ایشان علی مرتضی است و امام  
 و ابن محمد مصطفی و شهزادی بی فاطمه و دیگر امام حسن و امام حسین فرزندان بی بی فاطمه و همچنین باقی امامان  
 یک بیک بنام و وصف خاطر نشان کرد برهان شاه گفت که من حردن دوازده امام در آیام طفلی از والدۀ  
 خود شنیده بودم بعد از آن دیگر گوشه زرسیده بود مگر الحال که تو گفتی هر گاه ما به بخانه با زرها فرستاده باشیم و  
 نذر کرده چه شود که بنام فرزندان علی مرتضی و فاطمه زهرا لوازم مذہب بجای آوریم شاه ظاهر چون اورا ملازم  
 مقصود و من محض نذر بنام ایشان نیست مدعا چیزی که دیگر است اگر پادشاه با من عهد کند آنچه عرض کنم اگر  
 موافق طبع بجایون نباشد از ارجائی نرسانیده مرا معه فرزندان رخصت مکه کنند بر آینه مکنون خاطر بر طبق  
 عرض خواهد نمود برهان شاه قبول این معنی نموده لوازم عهد و پیمان بجای آورد و بعضی عهد و نذر با نذر  
 اقباس سمیاد کرد که بتو آزاری نرسانم و نرسندم که دیگری نیز تو مسخرت رساند **است**

|                     |                             |
|---------------------|-----------------------------|
| فرزندۀ آسمان و زمین | کز دمایه دار در جهان و زمین |
|---------------------|-----------------------------|

خدای که هر که آگاه نیست

خود را بدان بی خود دانست

که از مانه بنی بجز لطف و مهر

و گراز روش باز ماند سپهر

چون خاطر شاه طاهر فی الحجاز جمع شد زبان بدعا و ثنا کشاده گفت امشب که شب جمع است بادشاه نذر کند که اگر حضرت باری بپرکت قرب و منزلت حضرت رسول الله و دوازده امام در همین شب هزاره عید القادر باشد حاجت خطبه امیر اثنی عشر خوانده در ترویج مذهب ایشان باو شد برهان شاه که اصلا گمان نشدای فرزندت و از حیات او ایابوس مطلق شده بود از شنیدن این سخن خوشوقت گردیده در ساعت بان نجح که مذکور شد دست بدست شاه طاهر داده عهد و پیمان بجای آورد شاه طاهر در آن شب بمنزل خود رفته در کمال خضوع و خشوع لعبادت الهی مشغول شد و برهان شاه در آن شب نزدیک پسر عبدالقادر شسته هر چند سعی می نمود که لحاف بروی پویشاند و تصرف هم نشود از حدت و حرارت تب دست و پا زده و دور میکرد برهان شاه از مشاهده آن حالت که ریته گفت چنین معاوم میشود که عبدالقادر در همین شب همان ماست آزارش مکنید و لحاف از بالای او بزریراند از ید تا نسیم دنیا برود زیده ساعتی خوشحال باشد و قریب سحر بچنان ملول و محزون سر بر بسته گذاشته بخواب رفت در آن آنرا دید که شخصی نورانی از مقابل می آید و در هر طرف او شش کس اند برهان شاه پیش رفته بوی سلام کرد و یکی گفت می دانی که این بزرگ کیست حضرت محمد مصطفی هست و آنها که در همین ویسارند دوازده امام اند درین اثنا حضرت رسالت پناهی متوجه شده فرمود ای پادشاه خداست که بپرکت علی و فرزندان او عبدالقادر را شفا بخشید باید که از گفته فرزند من طاهر تجاوز ننمایی برهان شاه از کمال بشاشت و خوشحالی از خواب بیدار شده و دید که لحاف بالای عبدالقادر است از والده و او ای روی که بیدار بودند پرسید که چگونه لحاف پوشانیدید گفتند ما پوشانیده ایم همین لحاف خود خود بحرکت آمده بالای پسر پوشید و شد از مشاهده چنین حال خوف و دهشت بر ما بوحشی غالب گشت که مجال بر تکلم نماند برهان شاه دست زیر لحاف کرده معلوم نمود که اثر تب مانده و بخلاف شبهای دیگر بخواب شیرین رفته پس سجده شکر الهی بقدیر رسانیده همدران وقت یکی از خدمتکاران نزدیک اطلب شاه طاهر فرستاد و شاه طاهر که دستار از سر برداشته همین عجز و شکستگی بر گاه سلطان بی نیاز گذار شده

شرفای مجد القادر مسکلت می نمود از آمدن خدایتگرا حضور وقت سحر مضطرب گشت که مباد ابادشاه از  
گفته او آزرده شده باشد و قاصد قتل گردیده یا عبد القادر را اجل مقدر رسیده برهانت آن نذر را  
بر خود مبارک ندیده و مقارن آنحال یکی دیگر آید خوف و هراس من مشیر گشت و بعد از آنکه هفت هشت کس  
متعاقب یکدیگر بطلب آمدند شاه طاهر رضا بقضاده لوزم و حیثیت بجا آورده اهل بیت را وداع کرده  
بخدمت بادشاه شتافت چون خبر قدم سمیع بر پاشاه گردید برخلاف عادت تادروازه استقبال نمود و دست  
گرفته بر بالین عبد القادر برد و گفت آنچه لوزم مذہب اتنی عشرت نسبت یاقین کن تا بدان قیام نمایم شاه طاهر در آن  
مضاقت کرده گفت اول بادشاه حقیقت باز نماید انگاه این خاک را آنچه داند بعضی ساند برهان شاه گفت  
انقدر صبر ندارم خست آن مذہب اختیار میکنم بعد از آن آنچه دیده بیان می نمایم شاه طاهر گفت بان خدای که  
جان من رقبه تصرف اوست ناگویم تا بحقیقت حال طالع نیایم برهان شاه قصه خواب حکایت کحاف تفصیل  
باز گفت شاه طاهر باطمینان خاطر نام دوازده امام و مناقب ایشان یک بیک مذکور ساخته گفت ارکان  
و قواعد این مذہب تولای اهل بیت و تبر از اعدای ایشان است بر پاشاه در آن سحر فیض اثر جام سرشار

محبت اهل بیت نوشیده بدین بیت مترجم گشت

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب قدر که این تازه براتم دادند

شهر او عبد القادر و والده ایشان آمنه و دیگر فرزندان از ذکرو اناث و سایر اهل حرم از آن شهرت  
اعتقاد بهره در گشته لوامی محبت اهل البیت افزاستند و چون خورشید خاور با تیغ و تبر از مشرق هدایت  
سر بر آورد بر پاشاه خواست که خطبه ایمنی عشرت خواند نام صحابه کرام ساقط گرداند شاه طاهر بجماعت  
و شتاب مانع آمده گفت صلاح دولت در آن است اول علمای چهار مذہب را جمع کرده بگویند که من طایفه  
مذہب حقیم بر پاشاه بوجب گفته شاه طاهر عمل نموده ملا پیر محمد استاد و ملا داؤد و انفضل ثابت و دیگر علمائے  
چهار مذہب که در احمد نیک جمع گشته بودند هر روز در وقت قاعه در شمارتی که مدرس شاه طاهر بود بحث می نمودند  
و هر یک از روی جد و حذر حقیقت مذہب خود بر این اقامت کرده دلائل دیگران مرتلف می ساختند و  
اکثر اوقات برهان شاه در انجمن حاضر گشت تا آنکه با اکثر مسایل علوم آشنا بود و در صد و تیز می شنید

و بعد از آنکه شاه اوقات ارباب علم برین منوال گذشت بر پادشاه ظاهر گفت عجب صحبتی است  
 میشود و هرگاه حقیقت یکی ازین چهار مذہب و ترجیح آن بر دیگر شخص نشود و هر کدام دعوی صحت مذہب خود  
 نمایند من چگونه یکی از آنها را اختیار کنم اگر مذہب دیگر باشد تا حق و بطلان آن نیز بخاطر آورم شاه ظاهر گفت  
 یک مذہب دیگر هست که زانها عشرت بر می گویند اگر حکم شود نیز کتب ایشان را حاضر آورم بر پادشاه بدان  
 اشارت کرد که یکی از علمای آن طایفه را کشید احمد بنی می گفتند بعد از آنکه بیست و یک سال سپید کردند و با علمای  
 چهار مذہب معارض شده شاه ظاهر در تقویت او میکوشید و ایشان چون دانستند که شاه ظاهر شیوه مذہب  
 است یکی اتفاق نمود و چنانچه پیش می آمدند اما اکثر اوقات طردم شده از مجلس برخواستند و رفته رفته  
 کار بجای رسید که شاه ظاهر صحیحین بسیار نایب کتب اهل سنت در میان آورده بحث خلافت ابو بکر و حکایت  
 طلبیدن و اوت و قلم و قصه باغ مذکوره امثال ذلک مذکور ساخت بر پادشاه چون دید جمیع علماء از  
 شاه ظاهر ملزم شدند حکایت جاری عباد القادر و در جواب دیدن پیغمبر قصه لحاق تنفصیل آن گفت پس اکثر  
 علمای مجلس و مقربان و علمایان هندی و ترکی و بلخی و امیران و منصبداران و سلمیاران و شاکر و پیشه  
 حتی چار و اداران و فیلبانان قریب سه هزار کس مذہب شیعه در آن روز اختیار کردند و نام محالیش غریب است  
 از خطبه انداخته با ساسی گرامی حضرت ائمه معصومین اکتفا نمودند و خبر سعید نایب سلطان بهما در گجراتی را که  
 رگ سر بسدل ساخته در آن مذہب اظهار سوخ نمودند ملا پیر محمد استاد و بعضی علماء از مشاهده آن  
 اطوار بر آنشفه از مجلس بدر رفتند و غوغا و شور در ساکنان احمد نکر افتاده بسیاری از امرای کبار و منصبداران  
 متعصب وقت شیب بخانه ملا پیر محمد رفتند و گفتند مصرع ای باد صبا این همه آورده تست تا  
 این سید را که بلای دل و دین است از گجا آوردی چون از علم بترتیب ما هست صاحب ما را سحر کرده از راه  
 برد و علمای ما را در مجلس بحث افسون کرده زبان ایشان بسبب اکنون درین باب صحت حلست بعضی  
 گفتند بجوم آورده شاه ظاهر را باید کشتند ملا پیر محمد گفت تا بر پادشاه و رفیق جیاست یعنی اصورت  
 نخواهد بست اولی آنکه اول بر پادشاه و از سلطنت معزول ساخته شهنزاده عباد القادر را بیاد شاهی  
 برداریم آنگاه شاه ظاهر را جت به جرت بسیارست غیر مکرر بقتل رسانم ده و دوازده هزار سوار و پیاده

همراه ملاپیر محمد مجازی دروازه نزدیک کاله چه برتره حاضر شده بقصد محاصره صفها آراستند و خان شاه طاهر  
 را با فرزندان بهو کلان سپرده قلعه عظیم قائم ساختند بر بان شاه بر آن حالت واقف گشته بفرمود که دروازه  
 قلعه مسدود سازند و مردم بر برج و باره برآمده بتوپ و تفنگ نفع اعدا نمایند و چون غوغا از گذشتن شاه طاهر  
 از روی اضطراب گفت عاقبت این معامله چون خواهد شد شاه طاهر که در علم نل شاگرد و همسر لدین خفزی بود  
 قرعه انداخته حکم کرد که دروازه قلعه کشاده سوار شوند که همین ساعت قرین فتح و ظفر گشته اعدا متفرق خواهند شد  
 بر پاتاه بی توقف مسلح گشته با چهار صد سوار و هزار پیاده همه علم و چتر سر همراه شاه طاهر از قلعه برآمده آیت  
 سیزدهم الحج بر پشت خاک خوانده بجانب اعدا انداخت و جمعی از تواجیان را فرستاد نزدیک نواح مخالف  
 رفته تا از بانه بگویند که هر که در دستخواه باشد در ظل چتر فلک سا حاضر شود و هر که حرام خوار است بجای چتر گردید  
 منتظر و سیاست بادشاهی باشد چون تواجیان بفرموده نخل نمودند در لحظه امر اوسران سپاه امان خواسته  
 بر کاب ظفر انساب پیوستند و ملاپیر محمد با شتر و نه سپاه بجانب خانه خود شتافت بر پاتاه ملک حمد تبریز  
 را که از مقربان بود و خواجگی محمود که از احفاد میرزا جهان شاه بود با بسیاری از مردم معتقد بر سر ملاپیر محمد فرستاد  
 تا او را گرفته آوردند بر پاتاه حکم قتل او فرموده شاه طاهر حقوق قدیم او را منظور داشته شتافت نمود و بر پاتاه  
 اگر چه از سر خون او گذشت اما در یکی از قلاع محمود ساخته و بعد از چهار سال بالتمام شاه طاهر از محبس  
 نجات بخشیده باز مثل سابق بر سر مستقر و عزت یمن گردانید و در جای که خواب دیده و دست ارادت  
 بشاه طاهر داده بود عمارتی عالی بنا کرده موسوم به بغداد گردانید و در موضعی که مدرس شاه طاهر بود  
 حسین نظام تنهادر عهد خود سجده از کج و سنگ بنا فرمود و در اوایل بادشاهی نظام شاه بر سر کار می  
 قاضی بیگ طهرانی با تمام رسید چون بر پاتاه در مقام ترویج مذهب امامیه بود چهار دیواری در مقابل قلعه  
 احمد نگر را بر کج و سنگ مدرسه ساخته آنرا نگر دو و از ده امام نام و تقصیه چتور دستور و اسناپور و چندین قریه  
 دیگر وقف آن کرده هر روز وقت آتش خیمه بمؤمنان میداد و شاه طاهر علی همت بر نعت خانه نظام شاهیه  
 گماشته در صد و آن شد که نجبان خاندان رسالت را از اطراف و اکناف در آن جمع آورد و پس از خزانة  
 بادشاهی زربا بقران و خراسان و فارس گرفته و گجرات و غیره فرستاد طالب تقدم مردم صاحب علم شد

در اندک مدت خلاصه اقالیم سبب جمع گشته احدی را در شنگستان رزم کردند از آنجا شاه حسن بنجو که در عهد  
شاه اسماعیل صفوی بر فاقه نواحی معین الدین صاعدی کجرات آمده مدت در آن حد و دیو چون شاه طاهر  
ببلغ دو از ده هزار هون از برهان شاه گرفته جهت خروج راه او فرستاد با محمدنگه آمده از مجلسیان حضور  
باو نشانی شد و همچنین شاه صفیر برادر شاه طاهر و ملا شاه محمد نیشاپوری و ملا حیدر صدر استرآبادی رسیدن  
مشهدی و ملا علی کل منشی استرآبادی و ملا ستم جرجانی و ملا علی مازندرانی و ایوب و ابوالکر که در ملا عزیزی  
گیلانی و ملا محمد امامی استرآبادی و دیگر افاضل با محمدنگه نشستند و دره به مناصب بچند فایز گشته حساب  
تاریخ نوشته در انشای این حکایت نوشته که جامع این حکایات محمد قاسم نوشته میگردد که خواب دیدن برهان شاه  
حضرت رسالت پناه بر شبیه است بخواب غازان خان بادشاه ایران و شیعه شدن او و چه اتفاق مورخین ایران  
و توران است که غازان خان بعد از آنکه مسلمان شد و مرتبه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم او را  
دید و بر مرتبه امیر المؤمنین همراه نشین بارگاه نبوت بود و حضرت خاتم الانبیا تعریف عزت کرده گفت که  
می باید نسبت با اهل بیت من طریق خلاص سلوک نمائی و میروی ایشان کرده سادات را گرامی داری ازین  
سبب غازان خان محبت اهل بیت پیغمبر آنرا از زمان صفی خاقر نقش بسته سادات که بلا و نجف را گرامی میداشت  
و شیعه ندیدمان را معرب در گاه ساخته بهر یک مناصب مناسب جوخ فرموده در بعضی از تواریخ بنظر آورده  
که غازیخان اکثر اوقات بر زبان می آورد که منکر اصحاب نیستم در بزرگی ایشان اعتراض دارم اما چون حضرت  
رسالت پناه در تمهید توانند محبت و اخلاص نسبت بجناب ولایت انساب یازده فرزندان او سفارش کرده  
من آنچه لوازم اخلاص خدمتگاری است نسبت با ایشان بجای می آوردم غازان خان زکمال محبت که با اهل بیت  
داشت در همین رحلت برابر در خود او بجای تو سلطان که به سلطان محمد خدابنده شهرت دارد و محبت اهل بیت  
و صیفت فرمود آن شاه کامکار از برادر در گذر رانیده مذہب شیعه اختیار کرد نام دو از ده امام را در خطبه  
و سکه ثبت نموده نام باقی صحابه عظام را ساقط ساخت انتهى بعد از نقل این حکایت میگوید مولف این نسخه  
گرامی در دریای حیرت خطوط خورده می گوید اگر مذہب امامیه حق است احوال دیگر مذہب چون خواهد بود  
و اگر مذہب دیگر حق است سفارش حضرت رسالت در ترویج آن مذہب چه معنی دارد اللهم افتح بیننا

و بین قومنا باحق دانست خیر الفاضلین امید که چون عزیزان معاظمه هم کار آگاه بدین جا رسند  
 حمزه می نگذزند و اسمان نظر فرموده زمانم اوقات از دست ندهند که محل تامل و مکان تفکیر است انستی کلام  
**قال الفاضل لنا حسب فائده سیوم هر فرقه را از فرقی شیعیه داعیان بود و اندک که مذہب**  
 آن فرقه مردم را دعوت میکردند و آنها را در اصطلاح شان دعوات گویند و طریق دعوت نزد ایشان  
 یا علم است یا مال یا زبان یا سیف اما علم پس ترویج بشهرت است و تقریر آن سبجی که خاطر شنین خواص و عوام توکل  
 و سخن را موافق استعداد و انصاف عادت مدعو گفتن و برهم زدن و دلائل است و مدح مذہب خود و ذم  
 مذہب غیر و اما مال پس دادن عطایا و انعامات کسی را که در نیکو مذہب در آید و جدید الایمان را تعظیم افر  
 نمودن و او را بجز بید انعام و اگر ام نو سخن و خدمات شنایسته و مناصب را بابل مذہب دادن و مخالفان  
 مذہب را معزول و محان محقر ساختن و در حکم فیصل خصومات جانب اری هم مذہب نمودن و محاکمات را  
 شکست دادن و آما زبان پس مواجیه جسته نمودن بشرط دخول در مذہب انفاط شفق است آسیر و کلمات  
 مہ انگیز گفتن با کسی که میدان مذہب خود دارد و مخفی و خشنونت نمودن با کسی که مخالف مذہب خود است  
 و اما سیف پس قتل و اتکات مخالفان مذہب و اگر نمودن مردم را بر قبول مذہب خود و قتال بجال  
 نمودن بار و ساسی مخالفین تا شکست آنها محمل گردد و پس طایفه از دعوات باشند که هر چهار امر را جامع باشند  
 و او اکمل دعوات است بسیار نادرا الوجود و برخی بر دو وجه دعوت کنند و برخی بر سه وجه و باعث بر دعوت  
 چند چیز است اول تضلیل اهل ملتی و تفریق کلمه ایشان و القاع خلاف در میان آنها تا از نکابت آنها خود  
 و اهل مذہب خود محفوظ ماند چنانچه عبد بن سبا و انخوان و ابود و و هم تکثیر سواد لشکر خود تا بتوجه  
 کاری از پیش بر نچنانچه کیسان ابود و هم حب جاه و ریاست و بدست آوردن ملک مال چنانچه خمار  
 بود و جمعی کثیر ازین فرقه برای حب جاه و مال مدعی سفارت شده اند میان امامیه و ائمه علی الخصوص  
 در زمان غیبت صاحب الزمان در زمان عباسیه که اکثر ائمه نظر بند بودند در سر من رای و بغداد و مکه است  
 جعلی و رتعات مزوره ظاهر میساختند و امامیه را نشان میدادند و تسلی خاطر آنها می کردند و در ایات  
 و روغ از ائمه می آوردند تا جمیع شیعیه آنها را قند و خود انکارند و محسول موال خود بدست آنها سازند

واجهات اولاد خود را و جواری ابرکار خود را برای اینها حلال سازند و ضیافتها دهند و تقبیر مساند و این  
 جماعت او کلا و سفر خوانند و اکثر فروع شیعه خراب کرده آنهاست چهارم خود شامه صاحب ثروتی  
 یا مالک دولتی که دوستدار این مذهب و اهل این مذهب باشد تخم توقع داشتن ثوابی از خدا و کم کسی ازین  
 طایفه باین باعث دعوت نموده است ششم موافق نمودن اقباط و دوستان خود با خود در مذهب تا  
 محبت درست ماند و اختلاف در خانه پیدا نشود مثل زوج و زوجه و اولاد و عشایر و اخوان نبی عام  
 به مقصد خلاص دادن برادران نوعی خود را از دوزخ بعضی از سادگان و صاف لوحان ازین طایفه باین  
 هم دعوت کرده اند نقل کنند که خواججه از اهل مشهد در صفهان در سخن سرای خود با شیخ نجیب ترتیب کرده بود  
 و در ایام بهار بارعام ندای تا خاص و عام نظاره آن باغ نمایند و از میوه او بختند و هرگاه کسی از این  
 در آن باغ در می آید آن خواجهای های میگردد مردم پرسیدند گفت باعث گریه من شفقت است  
 بر بنی نوع خود که در دوزخ خواهند سوخت هفتم القای عداوت و بغض در میان اهل سنت و تحریک  
 سلسله گفتگو و طعن و لعن فیما بین اهل کجخانه از خانهای آنها تا معاش آنها خراب و زندگی آنها تلخ شود  
 و از تحریک سابق معلوم شد که اول دعاة هر فرقه متبع مذهب آن فرقه است و اول دعوات علی الاطلاق  
 عبد اللہ بن سباست و حامل برد دعوت مراد او ایتلخ رخنه در اسلام و القاء خلاف بین المسلمین بود  
 چنانچه قصه دعوت و تمامها در ترجمه تاریخ طبری که مترجم آن شیخ است مرقوم است میگویی پس از پیغمبر رحمت در آمد و درین  
 سال مذهب رجعت پدید آمد و قاتلها خواست بر عثمان عبد اللہ بن سبا اول مذهب رجعت او بود  
 و او مردی بود وجود از زمین بین و کتبهای پیشین بسیار خوانده بود و بیاید و گفت من دوست عثمان مسلمان  
 شوم چنان طمع داشت که چون عثمان و عثمان و اینکو دارد چون مسلمان شد عثمان هرگز او را التفات نکرد و او  
 هر کجا بستنی عیب عثمان گفتی خبر عثمان رسید و گفت این جوو دباری کیست و بفرمود تا او را از  
 شهر بیرون کردند بمصر شد و طلقی بسیار بروی جمع آمدند و ویران بزرگ داشتند از بهر علم چون داشت  
 که سخن و گفتن باین مذهب نهاد و گفت ترسایان میگونی که عیسی باین جهان آید مسلمانان بر حق ترند که  
 گویند محمد باز آید چنانچه خداست تعالی فرمایلت الذی فرض علیک القرآن لاداء الی معا و از مردمان گردوی



این پذیرفتند و چون این حکم شد گفت خدای را بر زمین صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بود و هر پیغمبری را  
 وزیری بود و پیغمبر را وزیر علی بود و حق خلافت او راست و عثمان این بخور و ستم گرفته است که چون  
 عمر کار بشوری فلکند همه اتفاق کردند بر علی بن عبد الرحمن بن عوف دست علی بگیرفت که با وی بیعت کند که  
 عمر بن العاص او را بفریفت تا بیعت عثمان گردانید و عثمان این کار بناحق گرفت و بدین خلقی او را  
 متابع شدند پس چون این و کار در دل مردمان شیرین گردانگاه گفت امر معروف کردن فریضه است  
 همچون نماز و روزه و خدای تعالی بفرمانند ریاد کرده است گفته کن که خیر امة ما اخرجت للناس تا مردم  
 بالمعروف و تنهون عن المنکر و تو منوز بالله و ما اکنون عثمان بیخ تو انم گردن مگر که فرمان وی  
 و کار و اران وی نکنم و جو ایشان از خود باز داریم و این عبد الله بن سباز بیان این خواست که فرمان را  
 بر عثمان دیگر گردانند و باز این مذہب خوش آمد و بیعت پیغمبر مقرر آمد و عثمان را کافر خواندند و این  
 مقاتلت پنهان می داشتند و بظاهر امر معروف می کردند و بکار و اران همه خلق متفق شدند عثمان را  
 خلع کنند و کمی دیگر بخلافت نشانند و وعده بنهادند که فلان روز بدین گردانیم و خبر عثمان شد که  
 مردمان بشهر ما گرد آمدند و می آیند که ترا خلع کنند الی آخر ما قال بالجمله کار این سب و صحاب و دین چنین بر وی  
 آن بود که هر گاه مقدمه با صلاح می آید بکلمات و جنت انگیز و احتمالات جنات آمیز گردانند و راناکرده حیات  
 تا نایره قلندر استعال تمام بشید و نقش و بر او شست و او باش مصغر خلیفه را بشوید ساختند و چون  
 بیعت مرتضی واقع شد بر رسید که باز کار اسلام برقرار شود و جهاد نافذ گردد و خود را در روز شنبه مرتضی  
 داخل کرد و در اخلال صفهای قوم دار آید و او شیطنت از سر نو بنیاد نهاد و بعد از داعی این فرقه کیسان  
 و مختارند و قصه و دعوت ایشان است که چون حضرت امام حسین سید الشهداء از دست اشقیای اشام و عراق  
 منصب شهادت یافت کیسان که حال و سابق مذکور شد ادعا نمود که در اصل بعد از مرتضی امام محمد بن حنفیه  
 است و حسین امام نبودند زیرا که با معاویه و ابن شام بدعت و زمانه سازی گردید و مردم را بسوی محمد بن حنفیه  
 دعوت نمود و مختار از جمله اتباع او شد چون مختار را ولایت کوفه و نواح آن دست داد مردم را بسوی  
 خود خواند و برای تالیف جا بهر شیعه کوفه قایل با امامت سبطین شده و بعد از سبطین محمد بن حنفیه را امامت

باین جهت تمام شیعه کوفه متابعت او نمودند و اظهار نمودند که مرا محمد بن الحنفیه خلیفه کرده است بر آن  
 که فتن کین ز قائلان امام حسین و نو صعب مروانیه و امارت بلاد مفتوحه بمن داده است و در سکا  
 شیده نامه سر بهر حواله نمود که آن را علی رؤس الاشهاد بخوانند در وی مرقوم بود و از محمد بن علی شیعیه کوفه  
 در و سکا آنها فلان بن فلان فلان بن فلان غلام باد که من مختار بن ابی عبیده تعقی را خلیفه خود کرده ام پس  
 اطاعت امر او بجا آرند و در رکاب وی جهاد اعیان نمایند بجال جان تابعان و پیروان خود را بر مقاتله  
 انداد اطاعت مختار مذکور تعیین نمایند و چون نامه خوانند همه در رقبه اطاعت او در آمدند اول  
 در کوفه قائلان امام را تفحص نمود و ده نفر را آوردند و امیر کوفه که رنجیده رفت و بجای او مختار را میسرند  
 بعد از آن ابراهیم بن مالک اشتر را ای همای که سائیکه در عراق بودند از اتباع مروانیه و ناصر بن نما  
 نامزد کرد پس ابراهیم از کوفه کوچ کرد هر که را از آنها یافت کشت و بلاد عراق و احوال در تصرف آورد  
 و یار بکوه آذربایجان را نیز بنحو متعلق ساخت باز قصد شام داشتند و چون این خبر عبید الملک بن مروان  
 رسید عسکریان را بن زیاد را با صد هزار سوار خدمت نمود و ابراهیم بن مالک اشتر با ده هزار سوار  
 بمقابله او دستافت مقاتله سخت در پیش آمد و برکت نام امام حسین ابراهیم غلبه یافت و ابن زیاد را مقتول  
 باین جهت قدر مختار در زمین شیعیان خیل یافته شد و زبان ستایش و شایان و کشادند حتی که شیعه مخلصین که  
 پیشتر جماعت بودند نیز بر این نام جویوش مردان خیره و مقتول شدن ابن زیاد یعنی حمد الهی بجای آوردند  
 و فعل مختار را گویند طلب ملک و ریاست کرده بودند و اینند و از هر جانب شیعه متوجه مختار شدند و قبایل  
 او را دیده جوق جوق در مذاهب او در آمدند و قریب ده سال دولت مختار استدا کشید لیکن  
 در همین شیب و فراز چون مختار از فغانین خود را جمع ساخت ابتداء و اختراع در اسور دین شروع کرد  
 اول که سی حضرت امیر المومنین را بصورت بت پرستیدن آغاز نهاد و او را با بت ایستاد نام کرد و حال آنکه  
 که سی طفیل بن جعد از دوکان روغن فروشی برداشته آورده بود و در سی امیر المومنین نبود چنانچه  
 در تواریخ مرقوم است بعد از آن دعای بلند مثل آمدن جبرئیل نزد خود و حصول علم غیب خود را بر ملا  
 گفتن گرفت تا آنکه اکثر شیعه کوفه از وی متنفر شدند و با هم مشاجرات و مناظرات مدتی شدند گرفتند تا آنجا

بعبد الله بن زبیر اتجا اور دند و همه این ماجرا بیان نمودند عبد الله بن الزبیر مصعب بن الزبیر را  
که زوچ سکینه بنت حسین و داد امام شهید بود برای دفع مختار نامزد کرد تا شیعہ کوفه او را حق بریاست  
داند چنان مختار اهل نجا نیز مصعب بن الزبیر اول در بصره رفت و مردم آنجا را با خود گردید و دست  
و شیعہ کوفه را نیز بپسندید و در سبایل از مختار شکستہ با خود پیوستہ نموده و ابراهیم بن مالک اشتر را که شمشیر بر  
مختار بود بولایت موصل و دیار بکر تطبیح کرده با مختار قتال فرمود و او را قتل نمود و اتباع او را متفرق  
ساخت و شیعہ مخلصین را که اهل سنت بودند بجای مختاریه و کسانیه سر فرار فرموده و اکثر کسانیه از مذہب  
او رجوع نمودند و برخی که مانند مختاری و خایف بودند کلام ایشان تعیین نام مختلف افتاد چنانچہ سابق نوشته شد  
تا آنکہ شہسازم حول و ہشام بن مسلم و شیطان الطاق برخاستند و دعوات فرقہ آمیزہ نمودند و خود را مفسدیت امام  
زین العابدین و اولاد او که زید و از محمد بن الحنفیہ و اولاد او تبرآ آغاز نهادند و جمعی از تفصیلیہ و بقایای  
مختاریہ و مذہب ایشان در آمدند از نجا صورت مذہب امامیہ بہر سبب و ہمین جماعہ از ذوات مذہب امامیہ  
و اسلام و پیشوایان ایشان و راویان اخبار ایشان کہ دین ایمان خود را از ایشان فرار گرفته اند و بر قول  
و فعل آنها اعتماد کلی دارند و مختاریہ حال ایشان درین سالہ امین خواهد شد کہ ایشان مختاریہ صریحند کہ معبود  
معبود خود را در زمین تراشیدہ ہزاران قبایح بدان اومی بندند و ایمنہ کہ خود با ناسبت میکنند از ہزار  
تبری و نیز از ہزار می نمودند و لعن می فرمودند و حکم بضالہ و متقاتلہ ایشان میکردند و ہم درین اثنا مذہب  
زیدیہ حادث شد و دعوات آن مذہب بر روی کار آمدند و پیش از آنکہ زید بن علی بن حسین بر سر وایتہ خروج  
فرمود و شیعہ مخلصین تفصیلیہ سایر اہل کوفہ را دعوت نمود و جمعی کثیر بادی رفیق شدند از شیعہ مخلصین امام و حنفیہ  
کوفی رتہ اتنا علیہ نیز تصدیق رائی زید بن علی نمودند و مردم کوفہ را تحریص بر متابعت زید میکردند و میگفتند اگر  
زید من در این و امانات مردم نمی بود کہ ہنوز بہالکان نہ سائیدام و بر دیگر از اخلاق خود اعتماد دارم  
کہ تحقیق حق ہر یکی باور ساند البته ہر از زید جہاد اعدای نمودم القصہ زید را با فوج مردانیہ مقابلہ  
رود او و سی ہزار کس از شیعہ کوفہ کہ سبب تبری اصحاب کبار میکردند و زید انہما از جبر و توخ می فرمود  
ہرمانہ عدم موافقت زید و مذہب او را در دست نواصب گذاشتہ کہ ختہ بکوفہ در آمدند و نہ ہوشیار

یافت بقایا زیدیه که همراه امام زاده مذکور بود را بان نام اده منسوب کرده مذنبی حیدر ابریکر و مذکور شده دعای ایشان یکی بنام  
 بن علی بن ابراهیم است و یکی بنام حسین بن علی است که از نسل حسن بن علی و خود را ملقب با علی کرده در سنه دوم صد و  
 ختمی نمود و در بلاد کربلا و کربلا و حجاز نیز استیلا یافت در فقه زیدیه کتابی یادگار گذارشته است که نام او حکام است پس او تفسیر  
 نیز از دعای اینهاست و نیزه های حسن بن محمد بن عیسی و عیسی بن احمد بن عیسی نیز از دعای زیدیه صرفه اند و بعضی از  
 زیدیه مذہب زیدیه را تحریف کرده و چیزها سے دیگر از امامیه و اسماعیلیه گرفته  
 در ان مذہب افزوده خود را در دعای زیدیه داخل نموده صاحب فرقه شدند چنانچه  
 ابو الجارود و سلیمان بن جریر و نبت تومی و حسین بن صالح و نعم الیمان و یعقوب و حال امامه اینها در زیدیه  
 شمرده میشوند که ما تقدم و دعای امامیه در اصل هشامین و شیطان الطاق و قرآن اینها اند و کید ایشان  
 در دعوت و اغوای مخلص بلبلیس و محیر و مجال است باین جهت فرقه امامیه نیز از سایر فرق شیعه اند و چون  
 امامیه را با هم افتراق شد هر فرقه را دعای جدا بمرسید و بعد از فوت هر امام افتراق نمودند پاره بحیات  
 او قایل میشدند و جمعی بعد از فوت او پسری را از پسران او نامزد امامت میکردند و جمعی پس دیگر را و جمعی برادر  
 او را همین اسلوب تا آخر امامیه اختلاف بر اختلاف افزود و مصداق آیه ان الذین فرقوا دینهم و کانونا  
 شدیما کست منهم فی شئی در ایشان چهره می کشود تا آنکه نوبت با امام مکرری رسید و بعد از وفات ایشان  
 مختلف شدند جمعی گفتند که خلفی نگذارند و امام بعد از و جعفر بن علی برادر او است و برخی گفتند که او است  
 گذارند که محمد مهدی موعود است و خاتم الامم است و لیکن مختلفی شد بخوف اعدا و لای ایشان متفق  
 بر انحصار آئیمه دوازده و لهذا ملقب با اثنا عشره شدند و درین وقت باب دعای مفتوح شد و هر  
 کل و کور مدعی شد که من سفارت میکنم در میان امام غایب و امامیه و کان ذلک سنة ست و تین تا این  
 و بعد موت خلیفه میساخت و عمده سفارت را با و با و تفویض میکرد تا آنکه نوبت سفارت در سنه سی صد  
 و شانزده بجلی بن محمد رسید و او خاتم السفر شد گویند وفات علی بن محمد در سنه سیصد و بیست و هشت  
 و از ان بعد از طرف امام سفیری نیامد و غیبت کبری حاصل گشت بعضی از دعای ایشان اصحی کتابت اند  
 چنانچه سابقین اصحاب سفارت بودند دعوی مکاتبه با امام نمایند و نزد شیعه رقعات مزوره بسیارند

که اینها بخط امام اند که در جواب عرایض نوشته است و از دعای ایشان علمای ایشانند که  
 به تصنیف کتب در نهیب پرداخته و برای تعلیم فقه و کلام تصدیق شده اند و حال ایشان بتفصیل  
 هر چه تمامتر درین رساله نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی و از دعای ایشان را در بیان اخبار ائمه  
 امیر و از صحاب ائمه بواسطه و بغیر واسطه در اصول و فروع و فضائل اعمال و حال ایشان نیز بقللم  
 انشاء الله تعالی و از دعای ایشان بادشاهان ایشانند که مردم را بخون سیف و سنان و ترنجیب  
 در انعام و اسنان درین نهیب آورده اند و علم تاریخ بیان احوال ایشان کافل است و تاوستیه  
 و اسماخیلیه که سکه امامت موسی کاظم اند و باهم ختلاف اند تاوستیه گویند که امام جعفر مختفی شد و زمره او را  
 رجعت است بعد چندی ظاهر خواهد شد داعی ایشان عبدالقاسم بن نائس است و اسماخیلیه گویند که امام  
 جعفر و امام عبدوهمایل بن جعفر است حال آنکه باجماع مورخین این اخبار اسمعیل بن جعفر و در بدینه  
 وفات یافت و در بقیع الفرقه مدفون شد باز طایفه اسمعیل را زنده انگارند و او را منتظر موعود شمارند  
 داعی ایشان مبارک است باز خلفای او درین صلب قائم مقام او شدند و جمهور اسماخیلیه بعد از امام جعفر  
 محمد بن اسماعیل بن جعفر را امام دانند و فصل امام صادق در حق او روایت کنند و در  
 ایشان سابقین و واسطه است و بعضی گویند که اسمعیل بعد از امام جعفر وفات یافت و امامت در  
 او اولاد وی است بنص سابق علی اللاحق و داعی ایشان عبدالقاسم بن میمون قلاح ابواری است که  
 که حال ایشان سابق مفصل مذکور شد امامت را تا محمد بن خبیب بن عبد الله که طایفه موبدی است  
 کشیده می آرند و در مغرب زمین او و اولاد او تسلط یافتند و دعوات خود را میسر و شام و دیگر بلاد اسلام  
 منتشره یافتند و اکثر دعوات ایشان امرای ذی شوکت بودند تا آنکه مصر در دست ایشان بود و حکما سود طبع مال  
 مصاحبان اختیار نمودند و بنده ایشان مال شدند از آن باز دعای علماء در خاندان ایشان نیز بهر سبب از نعمان بن  
 محمد بن منصور و علی بن نعمان محمد بن نعمان عبدالعزیز و محمد بن مسیب المقلد بن مسیب العقیلی ابو الفتح جووانی محمد بن  
 نثار کتابی الملقب امین لدین غیر هم و چون نوبت ریاست مصر و مغرب بنصر رسید از ممد و سیه عامر بن عبد الله  
 روحی از اعظم دعای ایشان شد و علی بن محمد علی الصلی که پدر او قاضی بود در سنی و سنی المذنب

و عالم و صالح و متدین بطمع مال نزد مستنصر رسید و خود را در مذهب ایشان داخل گردانید و خلیفه  
 عام را احیاء شد و دعوت گویند که عام خود سوار شده بخانه قاضی زاده میرفت : و او با احسان  
 و انعام و انعام و توقیر مستمال میکرد و بعضی از ارباب تواریخ نوشته اند که عام کتاب الصور نزد خود  
 داشت در آنجا علی صلیحی دیده بود علی صلیحی را خلیفه آن حلیه نمود و از مال ترقی و مال او خبر داد و با خود  
 گرفت و وقت مرگ در ابرکتش علوم خود خلیفه ساخت و این کتاب که شور از ذخایر عظیم بود نزد او میداد  
 و علی صلیحی را مذهب عام در دل سوخ گرفت و مرزکی بود در اندک مدت تحصیل علوم ادبیه و کلامیه  
 و حکمیة فقهیه چمن نمود و در دولت عبیدیه سه آمد فقها شد و نامدقی برین وضع ماند گویند که تا پانزده سال  
 مردم راجع میکنند و امارت قافلج بر دست خود گرفت و احسان انعام بخواص عوام آغاز نهاد ناگاه در  
 چهار صد و بیست و هشت بر قلعه کوهی از جبال مین برآمد و تا شصت کس بیعت پرست گرفت و عهد و پیمان  
 و توثیق کرد که مردم را بسوی مذهب مهدویه دعوت نمایند و بیعت مستنصر بنیاد از مردم بگیرند مردم بسیار گرد  
 او جمع شدند در آن کوه قلعه حصین بنیاد نهاد و بنظر هر یارین تمامه که نخل نام داشت ساختند و مدارا میکرد  
 و در باطن با مستنصر مکاتبات داشت و در قتل رئیس تمامه که مغل مطالب بود و حیدری نگینت تا آنکه  
 یک کینه ک خوش رو بود با داب ملوک خوش محاوره و خوش گو بطریق هدیه نزد رئیس تمامه  
 فرستاد و او بان کینه ک مشغوف و مالودنه شد و در سنه چهار صد و پنجاه و دو بوسید آن کینه ک که در تمامه  
 راز هر داد و کشت و در چهار صد و پنجاه و سه مستنصر نوشت که اگر اجازت باشد حالا آهنگ دعوت را  
 بماند که هم در سه ملا گویم که مخلی در میان نماید مستنصر اذن داد پس در بلا و مین تصرف آغاز کرد و قلاع بسیار  
 بدست آورد و در عرصه دو سال بحسن تدبیر تمام ملک مین را قلعه و خود ساخت و اکثر اهل مین بزم مذهب  
 مستنصر گشتند و در سنه چهار صد و هفتاد و سه قصد حج نمود و با هزار سوار که بکشد و شصت سه  
 از انجمن از اقارب و اهل و بودند روان شد چون بدیمی رسید که در ایام معبد گویند پس آن نخل حقاقتا  
 که او را نیز بر کشته بود سعید نام و برادرش شهرزاد بنیعی بودند ناگاه بر سر وقت او رسیدند و او بی خیر بود  
 مردم قلیلی آن وقت نزد او بودند و اکثر فوج متفرق شده بچوای خود رفته بودند در نیخال و راکشند

و سردار بریده برود و برادر او را بقیه یحیی را نیز همراه او کتشد و فتنه او با کل منقطع شد و از اعظم  
 و دعا و مهدویه صلح بن زریک زبانی است که وزیر فایز بن خلف عبیدی بود هزاران راز و مال طوم  
 مناصب در مذبح شیخ داخل نمود و از جمله دعا ایشان فقیه عمار و کیمینی بود صاحب تیارخ نمین  
 و شاعر مشهور خوشگو است و در اصل شافعی مذنب بود و طبع مال مذهب ایشان را قبول کرده  
 داعی شده بود و با وصف اینمه تا آخر دم در باطن شافعی بود و عجب آنست که این فقیه عماره در وقتی که  
 سلطان صلاح الدین ایوب دولت عبیدی را بر سر زد و بر مصر متصرف شد و قلع و قمع بقایای ایشان  
 مینمود و بنای احسان که از وزیر او خلفا دولت عبیدی یافته بود و نمک و درو آنها بود با آنکه در باطن از مذهب  
 ایشان بیزاری داشت و تعصب بر خاست و سعیها و تلاشها نمود که باز دولت عبیدی را از سر قیام شود  
 چنانچه او وقت کس و دیگر از اعیان این دولت متفق الکلی شده بفرنگیان سوا اهل مکاتبات و مراسلات  
 نمودند و جهازهای ایشان را با اسباب جنگ طلبیدند که پسرها را بخت نبشاند تا آنکه سلطان  
 صلاح الدین این حال اطلاع یافت هر چه را برادر ارکشید از آن باز مذهب مهدویه با کلیه سپه و موقوف شد  
 و از اهل آن مذهب بچکس در مصر و آن نواح نماز را که سلاطین ایوبیه در قلع و قمع آنها افتادند و نامشان  
 آنها را بگذاشتند مگر آنکه جمعی از ایشان در سنن و مرآت سسته با قاصی بلا دین و هند و جزایر افتادند و چون  
 از احوال دعا و قرامطه و نزاریه در کلام سابق تفصیل خارج شد ایم در اینجا عاده آنرا را بیاگان دانسته موقوف  
 نمودیم و آنچه درین باب گذشته است اگر چه بطایر افسانه محض و قصه خوانی صرف نماید لیکن عاقل را باید  
 که الاطال نشمارد و هر مبداء را حافظه خود نگاهدارد که در هر لفظ او نکته است بکار و در هر قصه حکمتی است  
 که در ابواب آینده بر آن تنبیه کرده خواهد شد انتهی کلامه اقول **و چه مستعین** بچند وجه مردوست  
 اول آنکه بسبب عیب بودن مترجم تاریخ طبری تاریخ مذکور در کتب شیعه داخل نمیشود تا از نقل عبارت  
 او حجت بر شیعه ختم شود زیرا که نشان مترجم نیست که آنچه در اصل است بلا تفاوت به زبان دیگر نقل کند  
 و تصرف در اصل نشان مترجم نیست و بسیاری از مترجمین کتب یونانیه و هندیه اهل اسلام بوده اند  
 مع ذلک آن کتب حجت بر اهل اسلام نیست و دست تاریخ طبری بر فرض تسلیم مترجم او حجت بر امامیه و

و کتاب مذکور از کتب ما میسر نخواهد بود چنانچه بر صاحبان انصاف مخفی نیست: آنچه از تاریخ بطبری نقل کرده  
 اگر چه بعضی متأخرین فن سیر مانند صاحب وضه الصفا و غیره در کتب خود ایراد نموده اند لیکن در آن  
 شاذه است و همه بن مولفین اسناد آن روایت بطبری نموده اند در کتب معتبره احادیث و تواریخ ما  
 صحاح سته و تاریخ الخلفای شیخ جلال الدین سیوطی و مستدرک کم و مواهب لدینه و عواحق محرره و دیگر کتب  
 معتبره اثری از آن نیست محمد بن سبا از اعیان اهل اسلام بود که مسلمان صلح و صلوا بدید او را باعث  
 فوز و نجات دانستند بر آن عمل میکردند بلکه باعث اینهمه فتنه و فساد که بخیر قبل حضرت عثمان مفضی بقتله  
 میکرد آن گریه و عجز و جوره و مقاج احوال محال حضرت عثمان است که دست تعدی بر اوصاف بر آید و آنچه در  
 آن رویدگانند تعالی شانه دراز کرده بودند و جنابش جانب داری محال نموده و او را مظلومان نمی داد و مستظمان را  
 از درگاه خود محروم میساخت و هتک حرمت جمعی از اکابر اصحاب مانند ابو ذر غفاری و عمار یاسر و مجید بن  
 بن سعید و رضوان الله علیهم و سوی تدبیر روان بن حکم که داماد وزیر و شیر جنابش بود علاوه آن شد تا آنکه  
 منتقم حقیقی بداد مظلومان رسید و فحاشت عاقبت ظلم و ستم عماید حال آن گریه و بیدار گریه دید بسیار از احوال  
 مانند خود و عاصم بن طلحه بن عبد الله و آثم المومنین عایشه و غیره بر تقبیح احوال قبوی محال می نمودند و زبان بزرگ میسب  
 و شتابش می کشیدند و مردم را بر قلع و مع بنیاد جوره و اعتساف تحریک و تحریص می نمودند تا آنکه شد آنچه  
 حاکم در سندرک می فرماید که مقتل امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه و اول  
 ملا یسع العالم جهله من ذلك الوقوف على السبب الذي حدثت له هذه المنة  
 وهو شان عبد الله بن سعد بن ابی سرح وهو ابن خالة عثمان بن عفان  
 والولید بن عقیبة بن ابی معیط وهو اخو عثمان لامه عبد الله ثم شمرستانی در مل و کل  
 می فرماید الخلفاء التاسع في امر الشوری و الخلفاء الاراء فيها الحق انفقوا عليهم على  
 بیعة عثمان و انتظم الملك و استقرت الدعوة في زمانه و كثرت الفتن و امتلا بیت  
 المال و عاشر الخلق على احسن خلق و عاملهم باليسر يد غير ان اقراره من بني امية قدر كبوا  
 نه با بر فر کتبه و جارا و افخیر علیه و وقعت اختلافات كثيرة و احد ثوا علیه احداثا



كلها محاله على بنى امية منهارده الحكر بن امية الى المدينة بعد طرده النبي  
 صلى الله عليه وسلم وكان يسمى طريد رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 وبعد ان تشفع الى ابي بكر وعمر 2 أيام خلافتها فما اجابا الى ذلك ونفاه  
 عمر من مقامه باليمن فرسحا ومنها نفيه ابا ذر رضي الله عنه  
 الى الرينة وتزوج عروة بن الحكم بنته وتسلم خمس غنائم ابي يقينة  
 له وقد بلغت مائتي الف دينار ومنها ابواوة عبد الله بن سعد بن ابي سرح وكان  
 رضيعه بعد ان اهدى النبي صلى الله عليه وسلم دمه وتولينا اياه مصر باعمالها وتوليت  
 عبد الله بن عامر البصرة حتى احدث فيها ما احدث الى غير ذلك ما نتموا عليه وكان  
 امراء جنوده معاوية بن ابي سفيان عامل الشام وسعد بن العاص عامل  
 الكوفة وبعده الوليد بن عقبة وعبد الله بن عامر عامل  
 البصرة وعبد الله بن سعد بن ابي سرح عامل مصر وكلهم رفضوه  
 وخذلوه حتى اتى قنطرة عليه وقتل مظلوما في داره وثابت  
 الفتنة من الظلم الذي جرى عليه ولم تستكن بعد خلافهم  
 ورامشوري واختلاف آراؤهم استأنامهم انما يتفق شدند ببيت عثمان وملك انتظام ايت  
 ووشوت اسلام ورمضان او استقر اكر فت وفتوح بن اندازة روى داد وبيت المال زفقو وواجتمعا  
 فلو شد وواشتمت كذب باخلق باحسن خلق ومعامله كذبها به فراخ دسته مگر اينكه قارب واز بنى امية  
 تركب مما كانت تبتدوا في ممالك باوعايد شد وچو كره وندلس چو رشده وواقع شد اختلافات  
 كثره وگرفت كره وند بر او احدثي را كه همه آنها محال بر بنى امية ورايح بانها بود واز انجا بازگردد انيد بن او  
 حاكم بن امير السجوي مدينة بعد از ان كه جناب نبوي عليه من التحيات دكاهها و من التسليمها انماها  
 اورا از مدينة طيله خراج فرمودند و ان مطرو و بطريد رسول الله موسوم بود و با آنكه در زمان خلافت شيخين  
 شفاعت او بخداست بخين و در شيران بجابت شفاعت او نكرند و خليفه ثانی او را از مقامی كه در مین داشته

چهل فرسخ دورتر فرستاده و از آنجمله اخراج نمودن و زدن اوست ابوذر غفاری را که  
 ریزه و تزیین اوست و نیز خود را با مروان بن الحکم و تسلیم غنایم افریقیه با و که بدو صد  
 هزار وینار میرسد و از آنجمله جای دادن اوست عبد الله بن سعد بن ابی سرح برادر رضاع  
 خود را در حوزه اسلام بعد از آنکه حضرت سرور کائنات علیه السلام خویشش مرغل و حرم هدر و مباح فرموده بود  
 و الی ساختن اوست آن خون گرفته بر ممال مصر و متولی گردانیدن اوست عبد الله بن عامر بر بصره  
 تا آنکه حدیث کرد و در آنچه احداث کرد مثل این امور از آنچه مردم را بخشیم آوردند بر دو امر ای لشکر او سخته  
 بن ابی سفیان و الی شام و سعد بن عاص حاکم کوفه و بعد از وی ولید بن عقبه و عبد الله بن عامر عامل بصره  
 و عبد الله بن سعد بن ابی سرح حاکم مصر بودند و همه اینها رضی نمودند او را و ترک کردند و مخدوش ساختند  
 تا آنکه رسید باد اجل و در خانه خود بطلک شد و از ظلمی که بر وقت فتنه شوران و سجان آمد و تا منیر ساکن است  
 استی اقول و بابت التوفیق تفصیل بن اجمال بحجت بصیرت مستبصران از کتب معتبره سیر  
 بیان نمود و میشود در روضه الاحباب قصه شوری و قرار یافتن ام خلافت بر عثمان بن عفان چنین بیان نمود

که چون ابالی مدینه از سنت سنی و فن امیرالمؤمنین عمر و اسام تعزیت فارغ گشتند سه ضروریه برای  
 مشاورت در ام خلافت مجتمع شدند و این جماع در دار مسوره بن مجرب یاد بیت المال یا در حجره عایشه  
 تحقیق پذیرفت و قوی ضعیف که مجمع بخانه فاطمه خواهر شریف بن قیس بود علی اختلاف الاحوال  
 عبد الرحمن بن عوف گفت ای معشر اصحاب بدانید و آگاه باشید که من باشما در عهد مضار فتنه  
 مندرختم و مرا با استقلال درین ام خلافت تنافس رغبتی نیست و لکن اگر خواهید ام خود را مفوض برای  
 سازید تا از برای شما خلیفه اختیار کنم و روایتی آنکه گفت ام خود را بسبب تراجیح سازید زیرا که گفت ام خود را  
 بر علی ابن ابی طالب تفویض فرمودم بلکه گفت من کار خود را بر عثمان باز گذارتم و سعد گفت من مهم خود را  
 بر عبد الرحمن موکل ساختم نگاه عبد الرحمن از علی معلوم کرد که اگر قلم تقدیر متابعت و خلافت بر حسین حسین  
 دی بکشد بخلاف عثمان راضی است و همچنین ز عثمان استعلام کرد که از خیاط قضا خلعت خلافت بر تقدیر  
 قدر او و در خلافت علی راضی است پس گفت این امر میان علی و عثمان و امیر گشت و گویند با عثمان و

گفت هر کدام از شما ازین امر تبرا جوئید و اعراض نمائید اختیار تعیین خلافت در قبضه اقتدار و بی رحمی کرد  
 و خداوند جل و علی و اسلام بر و رقیب که هر آئینه نظر کند و بذل مجبور و بتقدیر ساینده مردی را که در اعتقاد  
 او افضل و ارجح باشد برای خلافت اختیار نماید و از چنین یعنی عثمان و علی ساکت بوده در معرض جواب  
 نیامدند عبد الرحمن گفت این اختیار را بمن تفویض مینمائید و خداوند تعالی بر من رقیب که همان و تقصیر  
 جایز ندارد و از فضل متجا و ز نشو و نم خان گفت آری و علی سکوت و رزید بلا و نعم متصدی جواب شد عبد الرحمن  
 گفت یا اباسن جهت چهست که سخن مرا جواب نگیونی علی مر تفضی فرمود و شرط کن که طریق میل و محابسه  
 نداری و قریحه این کار بنام هیچ یک برای غرض و مصلحت خویش بر نیاری و ایشار و ایت و ذی رحم خویش  
 انجائی و راه اتباع هوا و آرزوی نفس خویش بر نیامی عبد الرحمن گفت اگر مردان امر میل بودی بجانب  
 خویش خواهش می بود و کلام خود را موکبتین ساخت که میل و جانب آری نمکند و پس از آن جمیع برین اتفاق  
 نموده از مجلس متفرق شدند و عبد الرحمن در آن امر مرجع جمیع طوائف گشت و هر طایفه را آنچه بخواست میگذاشت  
 بطریق مشاوری و مصلحت بردی عرض میکرد و سه شبانه روز درین امر رای و رویت خویش را کار میفرمودند  
 و ایستادند عبد الرحمن در آن لیالی بر اعیان و اشراف و اهالی از روسای مدینه و حوالی طوائف میفرمود  
 و از ایشان استفسار و استکشاف نموده میگفت امر خلافت و اگر گشته میان عثمان و علی مصلحت دید شما  
 درین امر چیست و خاطر شما ازین دو مرد مائل به کدام مطمئن بر کیست جمعی کثیر خواهان عثمان شدند بنابر عالم دنیا  
 وجود و سخاوت و تقوی و حسن معاش و مدارا و مسابله و محامله که زوی در امور دانستند و طایفه بنابر  
 و نور علم و کیاست و فضل و فراست و غایت شجاعت و جلاوت و نهایت مناعت و زهدت و کرم و مردت  
 و جوانمردی و فتوت و عدالت و صلابت و مهابت و نجابت که از علی مشاهده کرده و بودند میل با او نمودند و  
 گویند بعضی از بنی امیه زود عمر و عاص فتنه تبریر او استعانت جستند این امر دایر شد میان عثمان و علی  
 و هر چند اکثر بجانب عثمان آمد فاما خوف آن داریم که او بواسطه تساهل و لین جانب این امر متخالف و متخالف  
 گردد و علی بعلم و جلاوتی که دارد و از وی در برابر عمر و عاص گشت خم مخورید که من امشب با طایف امیل و حسن  
 بعد از آن وقت تقدیر چنان کنم که فردا خلافت بر عثمان قرار یابد و هم در زمان نزه امیر المؤمنین علی رفت از راه



بجدا سوگند من درین شب بنوم معتد به انحال تموم و بر بعضی با ستراحت لغت نمودم زیر وسعد را برای من قاضی  
 ساد و امشب با جاودت و نظارت من سپرد از نا خاطر خویش ازین مهم جمع کنم بموجب فرموده تمهیل شده  
 فی الحال نزد هر دو قتم و استدعای حضور ایشان نمودم هر دو آمدند و زمانی نیکت در وی درنگ نموده بطریق  
 مسامره با ایشان مشاوره کرده باز گشتند و روایتی آنکه زیر وسعد با عبد الرحمن گفتند نسبت کریم  
 منصب العلی بن ابی طالب تفویض نمائی چه علی اعلم و علم و کرم و تجارعت و امانت و دیانت و حضانت و وصی  
 و مهارت و علم و حکومت و قطع و فصل و قیام و رفع خصومت با شرف قرابت حضرت صلی الله علیه و سلم  
 آراسته است و لنعم ما قال الشاعر

|                               |                          |
|-------------------------------|--------------------------|
| فی العلم والحق لا یخفی فضیلته | اعادت لنا الایام طالوتنا |
|-------------------------------|--------------------------|

القصه چون زیرین بنوم سعد بن ابی خویش مراجعت نمودند گفت نبرد علی بن ابی طالب و التماس حضور وی نماید  
 بر قتم و او را نیز بخواند آن باتمس را بشرف اجابت مقرون ساخته آمد و با هم مشاورت آغاز کردند گاهی احوال  
 ایشان چنان فیح میشد که هیچ کلام از کلام ایشان برین منحنی نبوده جلالت سمیع من شکست و گاهی طریقه مخافت سکو  
 داشته چنان آهسته سخن میرانند که از مکرمات کلام ایشان خبری نمیشود مابین طریقه تا نصف لیل با یکدیگر  
 بزیل رسانیده علی از نزد وی ایستاد و بر بنامت و محال آنکه عبد الرحمن ز علی خوف داشت یعنی از آنجست که  
 اگر غیر او را برای خلافت اختیار کند بر ما که وی اطاعت نماید پس گفت عثمان را از برای من بخوان و در نیز بخواند  
 و روایتی آنکه عثمان در راه از مسویر پیغمبر نمود که شب نزد عبد الرحمن که بود گفت زیر وسعد بعد از آن سله  
 ابن ابی طالب پرسید چه استی که سخن بسیار زیر وسعد و عبد الرحمن چه گذشت گفتم زیر وسعد هر دو بر جانب  
 علی بودند عثمان را از سعد گران آمد و خاطرش از وی خیار آلوده گشت و عثمان آمد و با عبد الرحمن بی نهایت  
 و مشاوت مشغول گشت تا زمانی که سوزن آواز بادای ندای جمیع بر کشید و روایتی از مسویر آنکه گفت ما را  
 کردیم و گمان نمی بردیم الا آنکه مجیت با علی خواهد کرد یعنی از آنچه ظاهر می ساخت از قرآن تقدیم و ملطفت  
 باز چون مردم از نماز صبح فارغ شدند عبد الرحمن مخفی را بطلب شرف معاجیرین و اعیان انصار و ارا  
 اجناد که در مدینه حاضر بودند فرستاد و استدعای حضور ایشان در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم نمود و روایتی

پیش از آنکه بسجری و ند با علی ابن امیطالب گفت ای علی عهد کن با من که اگر ترا برای خلافت اختیار کنم  
بفرموده خدا و سنت رسول صلی الله علیه و سلم و منج ابو بکر و عمر و عثمان علی فرمودند و گفتند که  
ولیکن میگویم بر بقدر طاقت خود قبول کردم و سه بار این جواب و سوال بطریق مذکور معاد شد و چون  
با عثمان خطاب کردی در اول نوبت بلا توقف و قید اقبال نمودی و تاکید کردی که سوال و جواب واقع شد  
پس عبد الرحمن بن سنان بر سر و پیش بر میان بسته بسجری نبوی درآمد و در پیش حضرت برآمد و بعد از حمد خدا و ثنا و شهادت  
گفت ابا علی علی بدستیکه من نظر دارم مسلمانان کردم و بذل خود و بتقدیر میسازم نیافتم اکثر ایشان را که گریبان  
با عثمان باید که در غدیر غمناک گفت را بخود راهی ندی که من با عثمان مخالفت بسایعت نمودم بر شتر طند کور و در  
آنکه اول دست علی را گرفته گفت که ترا قرابت قریب با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مرتبه فضل و  
تقدم در اسلام ثابت است چنانکه میدانی پس خدا بر تو رقیب که اگر ترا برای خلافت اختیار کنم البته از طریق  
عدالت و انصاف عدول تمامی و اگر عثمان را خلیفه گردانم طریق خلاف نپسای و بعد از آن با عثمان نیز همین  
طریق مسلوک است و چون عهد و میثاق از هر یکی بسته گفت یا عثمان دست خود بر آرتابا تو بیعت کنم و با  
بیعت نمودم و مردم مبتاعت و با او سبایعت نمودند منقول است از ابو و ابن شیبی بن سلمه که از اکابر تابعین است  
که گفت از عبد الرحمن بن عوف سوال کردم که جهت چه بود که علیه را ترک کرده با عثمان بیعت نمودی در جواب  
گفت جزم من نبود اول جزم با علی گفت بسایعت میکنم تا تو بر آنکه بسایعت سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
و سیرت ابو بکر و عمر نمائی گفت در آنچه تو انم چون عثمان عرض کردم بلا قید قبول کردی و بعضی کتب تواریخ  
بنظر رسیده که چون عبد الرحمن بن عوف با عثمان بن عفان بیعت نمود و حضار مجلس بنوی در آن موقوف  
کردند علی رضی کرم الله وجهه تامل و تعقل در زید فرموده سوگند میدهم شما را و میخواهم که با من راست  
گوئید که در میان اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم هیچ احدی هست که از آن سرور در وقتیکه سلسله عقد  
مواخات را میان پاران خویش استحکام میداد و با او عقد اخوت بسته فرموده باشد انت اخی فالانیا و الاخری  
غیر از من جمله حضار مجلس گفتند فی بعد از آن فرمود و بچکس در میان شما هست که حضرت در شان او گفته باشد  
من کنت مولا هذا مولا غیر از من گفتند فی الکاه فرمود هیچ احدی در میان شما هست که من سرور

با و فرموده باث است منی بمنزله هارون من موسی الا انک لانی بعدی غیر از من جمیع حضار از  
 صحابه کبار گفتند فی پس فرمود در میان شما هیچ مردی هست که این وحی و مبط امر منی او را بر سوره بر  
 موتمن داشته علی الشمان گردانیده باشد و باین کلمه کافیه و جمله کافیه یثودی عنی الا اننا و اول من  
 غیر از من حضار با جمع گفتند نه دیگر فرمود آیا نمیدانید که شمشیر و شمشیر روز محشر بر جل مهاجرین و  
 کل انصار اعرابین فرموده بر سر ایما بجا نبشتمن فرستاد و ایشان را وصیت با فقیه و متابعیت امر  
 حبش فرمود و بر من هر که کسی را امیر مگردانید طایفه حاضرین اجمع گفتند بلی بچنین بود که میفرمانی  
 دیگر گفت که آیا میدانید معلم علمت الاولین و الاخرین اعطای علم من فرموده باران اعلام  
 کرد و باین طریق که نامد نیت العلم و علی بابها و بر و ایتی ناد اول الحکمه و علی بابها گفتند آری  
 میدانیم دیگر فرمود آیا میدانید که صحاب رسول مگردید در مقام مخاطره باعدا گذشته از معرکه محاربه  
 فرار نموده اند و من در بیخ موطن مخوف از ان سرور تخلف نمودن نفس خویش را و قایه نفس و جنت  
 جنت اقدس نخواست کردم گفتند بلی بچنین است که میفرمائی باز گفتند آیا میدانید که اول مردی که قدم در  
 دایره ایمان و اسلام نهاد و بنوم همه گفتند بلی میدانیم انگاه فرمود کدام یکی از ما اقرب است بر رسول صلی  
 علیه و سلم از روی نسب جمله گفتند مرتبه اقربیت ترا ثابت است و سلم و قدم مرتبت تو در راه قربت و  
 قربت بان سرور بغایت راسخ و مستحکم است در پنجال عبد الرحمن بن عوف گفت یا اباسن همه این فضایل که  
 بر شمردی چنین است که در تحت بیان آوردی و جمیع بدین اسور اقرار و اعتراف دارند و لکن اکنون اکثر مردم  
 بعثمان میل نموده با و بیعت کردند و متوقع از جناب تو این که با جمهور موافقت نمائی و بقدم قبول اقبال  
 پیشانی شاه عرصه ولایت فرمود و بخدا سوگند که شما میدانید که الحق بخلافت کیست و معذرت که مقتضای  
 علم خود عمل نمی نماید بنا بر ملاحظه اغراض مصالح دنیوی خود و الله بین سلم و شما تم این امر را بر غیر خود  
 زیرا که میباید انم سلامت مسلمانان درین تنزل و تسلیم است حیث بر خاصه من است نه بر اسلام و مسلمانان  
 و ترک مناقشه و منافسه کردم طلبا للامر جو فیه و با عثمان بیعت فرمود و این ابیات آید که از ان  
 محاوره در شاهپور و ابرگوم بارگرم الله وجهه بر شمر روزگار یادگار مانده مناسبت بمقاله گفتار است ابیات

|   |  |
|---|--|
| <p>و نحن افخرهم بيتا اذا فخرنا<br/>         و ناصرا للدين والمنصور من نصرنا<br/>         كما به يشهدا بطحاء والمسجد<br/>         نادى بذلك ركن البين والحجر</p> | <p>قد يعلم الناس ناخيرهم نسباً<br/>         رهط النبي وهم بادي كرامته<br/>         والارض تعلم اناخير ماكنها<br/>         والبیت ذاك الاستار والادراك العسلا</p> |
|---|--|

انتهى ايست بيان برشته از احوال شورى و تقرير يافتن خلافت بر عثمان بن عفان  
 اما باعث انكار اصحاب بر ضد تشيس چند امر است بعضى از ان را بطريق جمال ابو عبدالله  
 بن مسلم بن يحيى در كتاب التسياسة و الامامة بيان نموده قال ذكر واننا اجتمع  
 ناس من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فكتبوا كتابا به ذكر واقبه  
 ما خالف فيه عثمان من سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 وسنة صاحبيه وما كان من هبة خمس افرقية لموران  
 وفيه حق الله وحق رسوله وبينهم ذوى القربى واليتامى والمساكين  
 وما كان من نطاوله في البنين حتى عد سبع دؤر بناها بالمدينة  
 دار النائلة ودار العائشة وغيرهما لامه وبناته وبينان مردان القصور  
 ببنى خشب وعمارعة الاموال بها من الخمس الواجب لله ورسوله  
 وما كان من اقتناء العمل والولايات في اهله وبنى عمه  
 من بنى امية احداث وعلامة لاصحبة لهم من الرسول  
 ولا تجريرة بالامور وما كان بن عقبه بالكوفة اذا صلن  
 بهم اربع ركعات في صبح وهو سكران وهو امير عليهم ماشتم  
 قال لهم ان شئتم ان ازيدكم صلاة زنة تكتم و تعطيله اقامة  
 الحد عليه و تاخير ذلك عنه وتركه المهاجرين والانصار  
 لا يتعمله على شئ ولا يستشيرهم واستغناء راءه عنهم وما كان



عن الحصى الذي حول المدينة وما كان من ادسار القطيع  
 والارزاق والعطيات على اقوام بالمدينة ليست لهم صعوبة  
 من النبي صلى الله عليه وسلم لا يغزون ولا يندبون وما كان من  
 مجاورته الخيزران الى السوط وانه اقل من ضرب بالسياط ظهور الناس  
 وانما كان ضرب الخلفاء قبله بالدرسة والخيزران ثم تعاهد القوم  
 ليدفن الكتاب في يد عثمان وسكان فيمن حضرا لكتاب عمار  
 بن ياسر والمقداد بن الاسود وكانوا عشرة فلما خرجوا بالكتاب  
 ليدفعوه الى عثمان والكتاب في يد عمار جعلوا يتسألون عن عمار حتى  
 بقي شرفة ثم بقي وحده فمضى حتى جاء دار عثمان فاستاذن فاذن له فويع  
 ساعة قد دخل وعندده مروان بن الحكم واهله من بنى امية وقد  
 دفع الكتاب اليه فقرأه فقال انت كتبت هذا الكتاب قال نعم قال  
 ومن كان معك قال كان معي نفر تفرقوا فقامت من هم قال لا اخبرك  
 بهم قال فلم اجرت من بينهم قال مروان يا امير المؤمنين ان هذا العبد  
 الاسود يعني عمارا قد جرء الناس عليك وانك ان قتلته نكبت به من ولده  
 قال عثمان اضربوه فضر به وضربه عثمان معهم حتى فتقوا بطنه فغشي عليه  
 فجره حتى طرحوا على باب الدار فامرت به ام سلمة زوجة النبي صلى الله  
 عليه وسلم فادخلت ضربها وغضبت فيه بنو المغيرة وكان حليفهم فلما  
 خرج عثمان بصلوة الصبح والظهر عرض له هشام بن الوليد بن مغيرة  
 فقال اما والله لئن مات عمار من ضربه هذا قتل به رجالا عظيما من بنى امية  
 قال عثمان لست هنالك ثم خرج عثمان الى المسجد فاذا هو بعلي بن ابي طالب  
 وهو بشاك معصوب الرأس فقال عثمان والله يا ابا الحسن ما ادري شئ من شئ

أم اشتهر حياتك فوالله ان مت ما احب ان بقى بغيرك لاني لا اجد منك خلفا  
 ولن يقيت لا اعدم طاعنا حيا يا يتخذك سلا وعصدا او يعرك كهفا وملجأ  
 لا يمنعني منه الا مكانه منك ومكانك منه فانامك كالأبن العاق من ابيه ان  
 مات فنجحه وان عاش عققه فاما سلم فسسلم واما حرب فخارب فلا تجعلني بين السماء  
 والماء فانك ان قتلتني لا تجدمني خلفا ولن تقتلك لا اجد منك خلفا ولن يلى  
 امر هذه الامة باذني فنتنته فقال له على عليه السلام ان فيما تكلمت بجوابا ولكن  
 جوابك مشغول بوجعي واقول كما قال العبد الصالح فصبر جميل والله  
 المستعان على ما تصفون فقال مروان انا والله اذ النكران ما حنا وسبنا  
 ولا يكون في هذا الامر خير لمن بعدنا قال له عثمان اسكت فما انت وهذا انقام  
 اليه رجل من المهاجرين فقال يا عثمان ارايت ما حميت من الحمى الله اذن  
 لكم ام على الله تفترون قال عثمان انه قد حى الحمى قبل عمر اهل الصدقة واما  
 شرادت فزادت فقام عمرو بن العاص فقال يا عثمان انك قد ركبت بالناس  
 لغبار من الامر فقتب الى الله فيقوبوا فرفع يديه وقال اتوب الى الله اللهم  
 انى اذل تائب اليك ثم قام رجل من الانصار فقال يا عثمان ما بال هؤلاء  
 القوم من اهل المدينة ياخذون العطاء ولا يفترون في سبيل الله وانما  
 هذا المال لمن غزاهه وقال عليه الامن كان هذه الشيوخ من اصحابنا  
 محمل عليه الصلوة والسلام قال عثمان فاستغفر الله واتوب اليه  
 ثم قال يا اهل المدينة من كان له منكم ضرع فيلحق بضرعه  
 ومن كان له نزرع بزرعه فان اذ الله لا تعطى هذا المال الا لمن غزاهه  
 وقال في سبيل الله الا ما كان من هذه الشيوخ من الصيرفة قال على ما بال هذا القوم  
 الشارب لا يقيم عليه الحد يعني الريد بن حنيفة فقال عثمان دونك ابن عمك فاقم عليه الحد

فقال علي للحسن فاجلده فقال الحسن ما انت وذلك دل هذا غيرك قال  
 علي لا ولكنك نسلت وعجزت يا هبدا الله ثم فاجلده قال فقام عبد  
 ابن جعفر فضرب وعلي بعد فلما بلغ اربعين امسك وقال  
 جلد رسول الله اربعين وابو بكر وعمر اربعين واكملها عمر ثمانين وكل سنة انتهي  
 محرر گوید و بالکمال التوفیق تفصیل بن اجمال آنست که اول قنده که در عهد خلافت خلیفه سوم  
 بوقوع آمد معزول شدن عمر و عاص است از حکومت مصر و بیانش آنچه در وقت الاجاب  
 مسطور است چنین است که در سال بیست و ششم از چرت رقم خزان از خراج مصر بنام حیه و عاص کشید  
 و عبید الله بن سعد ابی سرح را بجای وی نصب نمود و زمام اختیار این امر خطیر در قبضه اقدار وی  
 نهاد و لکن امارت حیوش و جنود آن مملکت برقرار سابق بود و عاص اختصاص داشت بمقتضا آنکه گفته

لا يصلح سيفان في عمدة بيت

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| جای دو شمشیر نیامد که دید | بزم دو چشمید مقامی که دید |
|---------------------------|---------------------------|

بینیها در سوانح و حوادث مخالفت و منازعت بوقوع می پیوست و گسره و اختلاف در امور یکدیگر نظیر  
 می آوردند و هر یک کلمه مشتعل بر گله از دیگری می معروض امیر مومنان عثمان میساختند  
 تا آخر الامر منجر آن شد که عمر و عاص را با کلیه از جمیع اعمال و اشتغال مملکت مصر معزول  
 و عبید الله بن سعد را در تمام امور مصر و اسکندریه مطلق العنان گردانید و عمر بالفرض  
 متوجه مدینه شد و بار اقامت و سکنی در آن بلده طیبه بنیداخت و نفاذ و غبار سه که  
 از عثمان در دل داشت روز بروز نهال کیندر او زمین سینه باب غیبت در مهات عثمان  
 پرورش میداد تا ثمره بغض و عداوت بار آورده و منجر به فراق و طلاق خواهر عثمان که در حبال  
 نکاح وی بود گشت و نصیحت ناصح مشفق گهت

|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| دخت دوستی بنشان که کلام دل ببار آرد | نهال دشمنی بر کن که رنج بیشمار آرد |
|-------------------------------------|------------------------------------|

بجان دل قبول کرد و متفرغ شد بر آن آنچه متفرغ شد و ابو جعفر ظیری در تاریخ خود میگوید که کان

عمرو بن العاص ممن يحرض على عثمان ويغري به ولقد خطب عثمان يوماً في واحة  
 خلافته فصاح به عمرو بن العاص اتق الله يا عثمان فانك قد ركبت  
 اموراً او كبتها معك فتب الى الله نتب فناداه عثمان وانتكصت  
 يا ابن النافخه فقلت والله جيتك منذ تزعتك عن العمل فنودي  
 من ناحية اخرى تب الى الله ثم نودي من اخرى مثل ذلك فرفع  
 يديه الى السماء وقال اللهم اني اول التائبين ثم نزل ونيز روايت كرهه  
 كان عمرو بن العاص شديد التحريض والتائب على عثمان وكان  
 يقول الله ان كنت لا لقي الراعي فاحرضه على عثمان فضالاهن الراس  
 والوجه فلما سعى الشر بالمدينة خرج الى منزلة بفلسطين فيناموا  
 بقصره ومعه ابناه عبد الله ومحمد وعنده سلامه بن روح اليها  
 اذ مر بهم راكب من المدينة فسالوه عن عثمان فقال محصوا  
 فقال عمرو انا ابو عبد الله العير يضبط والمكوات في النار ثم  
 مر بهم راكب اخرى فسالوه فقال قتل عثمان فقال عمرو انا ابو عبد الله  
 اذا نكأت قرحة ادميتها فقال سلامه بن روح يا معشر قيش انما  
 كان بينكم وبين العرب باب فكسروا فقال نعم اردناه ان يخرج  
 الحق من خاصرة الباطل ليكون الناس في الامر شرعاً سواء  
 ويكسر وجه الكفار ثم هم درين سال حسن غياث افرقيمية بدينه ريسه مروان بن الحكم امر ابا القاسم  
 بن زرار هم خريد عثمان از بجز صد هزار دينار بوي ارزاني داشت واهل مدينه بيان ام عثمان را عيب  
 وضمن كردند كه اني روضه الاجاب غيره من كتب اسير ودر سال بسيت و نه بحري مقدسه على صاحبها  
 الف الف تيمه وسلام بيمت حج خانه كه بله زندنيه بيرون رفت و جمع از اعيان الاميت و فوجي از اكابر  
 مهاجرين همزه از وجه الضارين موافقت و مرافقت اختيار نمود و چون بمنزل مني نزول نمود

فرموده و ناقضای منی سر پرده وی زدند و اتمام حجاج بیت الحرام را در آن سر پرده جمع فرموده باطعام  
 و اگر ام و انعام مخصوص ساخت و علم است و حشمت در نظر اشرف ممالک اطراف مسالک برافروخت  
 آن صنیع نزد شریف و ضیع بغایت بدیع و شیخ نمود چنان طرز از شعرا اهل جاهلیت می شمردند و از آن عشق  
 تا زمان عثمان کسی ز اهل دین برین امر اقدام ننموده بود از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که پیغمبر برای  
 حضرت تو در ساحت منی نصب کنیم فرمود که لا فیه منافع من سبق و ایضا در آن منزل و مجمع عرفات نماز  
 چهار رکعتی را عرفا یعنی حج مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضوان عرض در ایام حج  
 قصر فرموده دو رکعت گذارده اند خود نیز آن هنگام آن طریق را مرثی داشته بود چهار رکعت گذارد و اهل  
 منی و عرفات که عرفای زمان و معارف نام بودند آن امر غیر معروف را از وی منکر شمردند گفتند امیر مومنان  
 عثمان از کلاب خلافت سنت نبوی بی ضرورت باعثه نمود و تمام اهل کمال آن اتمام را از اسباب نقصان  
 جاه و جلال او دانسته مذمت کردند گویند شاه اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه و عبدالرحمن بن عوف  
 نیز در وقت هجرت پرسیدند وی قضیه سر پرده را از میان رفع کرده کلام را بجاوب آن منجر ساخت و قضیه  
 اتمام را چنین جواب گفت بمن رسانیده اند که حجاج بمن میگویند نماز مقیم دو رکعت بیش نبوده زیرا که  
 امیر مومنان عثمان دو رکعت گذارد و حال آنکه در مکة آنجا اهل نموده و در طائف اسوال ارد و چنین است  
 که ایشان میگویند عبدالرحمن بن عوف گفت درین کلام که تو القاف فرمودی ترا هیچ مستسکود هیچ نیست اما  
 آنچه تو گفتی که در مکة متا لم اهل خود را بهر وقت که خواهی از مکة بیرون توانی برد تا مخالفت سنت نبویه نباید کرد  
 و اما آنچه گفتی که اموال در طایف دارم میان طایف و تو مسیره سه شبانه روز است قول غلط حجاج بین  
 موجب ترک طریقه مرضیه مجریه و سیرت حمید و بخین نیست گفت این رأی است که مراد وی نموده عبد الرحمن  
 از مجلس عثمان بیرون آمد و بمنزل خویش مراجعت کرد و در راه با ابن مسعود ملاقی شده از وی پرسید که  
 نماز چگونه گذاردی ابن مسعود گفت خلافت موجب شرف و فتنه است من هم متابعی لایمیرا تمام نمودم عبد الرحمن  
 گفت با اصحاب خود دو رکعت گذاردم و اما بعد ازین دفعا لکنی الفقه چهار گذاردم و با بجز اول طعنی که گفته  
 شمرده طا عنان در نشان عثمان کردند این دو امر بود که بر خلافت سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از دو

صاد شد و هم درین سال از بمبایله چینه زنی را نزد وی آوردند که بعد از عقد نکاح و خلوت صحیح برت شش ماه  
 فرزند آورده عثمان حکم فرمود بر جم او علی مرتضی بجاز و قوف بران حکم بحیاس خلافت رفت و گفت یا  
 امیر المؤمنین اگر تا علی درین حکم رفتی اسب اولی بودی چه حق تعالی در قران مجید میفرماید و جمله فضیلتها  
 قلشون شهره را یعنی ای مسوق است در بیان مدت فصال و اقل مدت حمل و مدت فصال بمقتضی آیه  
 که میوه الودلات یرضعن اولادهن کلین ذو سال است پس اقل مدت حمل شش ماه بود و زنا می بین  
 زن قین زنی پیوند و عثمان بعد از ملاحظه این مقدمات شخصی را از عقب فرستاد که در جرم آن ضعیف محمل  
 نماند چون فرستاده رسید کار از دست رفته بود پس

|                                  |                              |
|----------------------------------|------------------------------|
| نوشته را که امیر از مرگ سپهر است | ندید فایده کرد همه تریاک بود |
|----------------------------------|------------------------------|

و در سال سی و چهارم عزت و ولید بن عقبه از حکومت کوفه اتفاق افتاده و بسبب عزل وی ان بود که  
 استغال وی بشرب خمر در افواج و اسناد ال کوفه افتاده و وی بمقتضای آنکه عاشقی دوستی و دیوانگی نتوان  
 نهفت بین الناس شیاع و ذوال گشت از ان مملکت و مردان اهل کوفه توجه بدین سبب نموده مضمون  
 این منظوم را بعرض عثمان رسانیدند که منظوم

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما | حسیت یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما |
| مامردان رو بسوی کعبه چون آری چون  | رو بسوی خانه خمار دار دیر ما       |

پس بنا بر این ذمه التورین ولید را بحدینه طلبید بقتیش و شخص آن کار فرمود بعد ازین امر مسوخ در شان  
 ولید و مضمون امیر مؤمنان عثمان بشد با جرای حد بروی تانی و توقف می در زید تا از مرتبه ظن بدرجه یقین  
 و جزم برسد و مردم این توقف را از عثمان بر مسامحه و مسابله حمل نموده زبان طعن و عیب در شان و  
 کشیدند و عثمان غلیت امیر در بنیاب می گفتند که زانی روضه الاجاب و آقادی روایت کرده هر گاه بود  
 بحضور عثمان ادای شهادت بشرب خمر ولید نمودند آنها را وعید و تهدید نمود بکلیه بعضی از آنها را بتازیانه  
 تادیب فرمود پس تکلیت امینی بحضور جناب رضوی علیه السلام معروفه استند آنحضرت در پیش  
 عثمان رفته فرمود حد و الهی را تعطیل نمودی و بسبب جذب شهود قلب حکم کردی حالانکه عمر تو گفته بود

که بنی امیه و آل ابی معیط را مالک قاصد مردم خوانی کرد پس عثمان با جناب گفت راسی تو درین مجلس است  
 آنحضرت فرمود راسی من است که او را از حکومت عزل نمائی و متولی بیخ امری را مود مسلمانان نسازد  
 و از شهود استکشاف حال و نمائی که میظنه عداوت در باره او نیایی اقامت حد بر روی منی و طلحه و زبیر و عاتقه  
 نیز امثال بن سخنان بختان گفتند جز نعمای سخت با او گفته و از هر طرف تیغ زبان بروی انداختند انسی ترجمه  
 کلامه در روضه الاحباب مسطور است عاقبت الامیر عثمان آن دو مرد را بدار الحکومت خود طلب کرد و از ایشان  
 پرسید که شما بچه خود دیدید که ولید از آن آب پلید خورد و گفتند ما خوردن او خمر را ندیدیم و لکن آب انکور  
 از شما خما و آردای شعور خیمه وی محصور ساختیم در حالی که بی شعور افتاده بود و خمری کرده پس فرمود  
 تا علی مرتضی که آمده وجه اجزای حد بروی کند نشان داده امام حسن علیه السلام در مجلس حاضر بود امیر یوبی شاد  
 کرد تا آن مهم کفایت کند وی در جواب پدر بزرگوار خود گفت ولی حارها من تعالی قارها جناب لایته ما  
 بعد از آن بن جعفر فرمود تا ولید را چهل دره زوز نیز در کتاب مسطور آورده که بعضی این تاریخ بر آنند که روز  
 ولید بن عقبه بی عاقبتی نمود و جزه چند از شراب خوف کشیده مصداق این مضمون اقل گشته بود ایستاد

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| حافظ خلوت نشین و درون بیخار شد    | از سر پیمان بر رفت بر سر پیمان شد |
| من لیسر بالراح فی الدنیا فقد لرحا | من منهج الرشد فیما لیسر بالراحا   |
| فغی بقرب شراب الخمر هملکه         | و فی الخمر شاهدت لرحا             |
| فالخمر تصحیفه خوف شارب            | تقلب اح ومنه القلب لرحا           |
| فالشریب منزل ابوابها غلق          | والخمر کان لباب الشر مفتاحا       |

وقت نماز با ما و از خانه خود سر خوشان و دامن نشان بیرون آمد و در محراب امامت آن مجربا و ای  
 فریضه فجر قیام نمود و نماز صحیح را چهار رکعت گذارد و در هر دو رکعت آورده بجای او را و گفت زیاد که کم برآ  
 شمار رکعات نماز این مسعود که از جمله مقتدیان بود گفت امروز از اول روز با تو در زیادتی بودیم و  
 ایلی کو فر این امر بغایت شاق آمد و زبان بلاست و تغییر وی بمضمون این نشید بر کشیدند همیشه

روی در کعبه و دل ساکن خار چه سود | خرقه بر روش کم بسته بزنا چه سود

|                                   |                                     |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| هر که او سجده بر زمین بنان ز خلوت | لا ان ایمان زدش بر سر بازار حیه بود |
|-----------------------------------|-------------------------------------|

سجده عتی از کوفه بر سر قلندر و صورت این ما و شاعر معروض امیر سو منان عثمان گردانیدند بعد ثبوت محو و معزول و مطرود و مخذول گشت و از سر بر حکومت بر خاک مذلت نشست و ذوالنورین منصب را بسعد بن ابی العاص تفویض نموده مضمون این مصراع را بر وی خواند مصراع از او برده و بنگر و جان میدید

و حلیه شاعر در آن باب گفته است

|                           |                        |
|---------------------------|------------------------|
| شهادت الحطیة یوم یلقی ربه | ان الولید احق بالغدر   |
| نادی قد تمت صلواتهم       | ازید که سرگروما میدری  |
| قالوا لاذنوا              | لقرنت بین الشفع والوتر |
| حسبوا عنانک الذجر یبطلو   | خطوا عنانک لم تزل تجری |

و نیز در کتاب مذکور مسطور است درین سال در میان ابو ذر غفاری و معاویه بن ابی سفیان در معنی آنکه کریم  
 نه لذلین یکذرون الذهب الفضة ولا ینفقون فی سبیل الله فبئس ما لایم مخالفت واقع شد  
 ابو ذر میگفت عموم لفظ قرانی مقتضی آنست که سو منان درین تهدید و اخلان شدند و مدعی معاویه آنکه  
 حکایت مخصوص است باین کتاب و نیز ابو ذر پیوسته طریق امر معروف و نهی منکر مسلوک داشته بود  
 قل الحق و اذکران عمل نموده معاویه را از بعضی امور لایق بحال حکام نمیدانست منع نمود و از رسانیدن  
 کلمه حق هیچ محابا نمیکرد و وی از معنی بنگر آمده از ابو ذر غفاری شکایت با امیر سو منان عثمان نوشت  
 ذوالنورین بعد از توقف بر مضمون مکتوب معاویه مصطلحت در بودن ابو ذر غفاری در شام ندید وی را  
 به نیی طلب نموده معاتب ساخت بعد از رو بسیار وقیل و قال بشمار ابو ذر را از افتامع کرد و حکم  
 با خارج نموده ابو ذر گفت مراد ستوری و بولایت شام درم گفت اگر شام میفرستادم چرا از آنجا می طلبید  
 صبح اسفار تو دیگر از افق شام طالع نشود گفت بگذار تا با عراق بروم فرمود و بخوایم عراق قلندر را متحرک  
 سازی ابو ذر گفت پس هر جا که فرمائی بروم امیر سو منان عثمان فرمود در نواحی حجاز که ام موضع بنظر  
 است گفت از بدو آن موضعی است در بادیه که از آنجا تا مدینه سه مرحله است عثمان گفت بان موضع میباشد



ابو ذر گفت خوشی باشد اما بدان که اگر شمشیر نریز قبیله من نمیدین رقیقه امر معروف و نهی منکر و رسانیدن  
آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده ام از خود بخل نخواهم کرد و ایندی و کلمه حق را هر جا که باشم خواهم رسانید  
و لقد احسن من قال فظنم

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| گر ز دنیا چه شهرت برد و نام دوی    | شاه کو منصب این شهر بستوران ده     |
| ما بر کشور و بر شهر و بهره که رویم | خرم آن شهر و خوش آن کشور و همور آن |

مفطم ترین امری که باعث کار عثمان و قتل او گردیده و اصل الاصول آن در از کردن بحال اوست و سبب  
چو و تعدی و ظلم و افساس را بر عجزه ریایا وزیر دستان هر دیار و عدم احدی اود او منظمه میان را  
بلکه میان این بحال خود او و خواهان را باز ندادن و ظلم آنها گوش نکردن و متظلمان را از پیشگاه عزالت  
محر و مگذاشتن و سیاست فرمودن چنانچه از مطاوی کلام آینده بوضوح می انجامد و یعنی آنچه است  
اذا یتسل الانسان طال لسانه كسوة مغاوبه یتصوّل علی الكلب سه

|                            |                        |
|----------------------------|------------------------|
| وقت ضرورت چو نماید که بریز | دست بگیرد سر شمشیر تیز |
|----------------------------|------------------------|

سبب سر باز زدن مردم از رقیقه اطاعت و انقیاد او شده مردم را بر اظهار معاویه و ذکر علیت سبب  
و شتم او دلیر ساخته طایع خاص عام را از وی متنفر نمود و باعث اجتماع و اجتماع کافر و مجرمانه انصار و از  
آمدن رعایای انصار بر خلع او گشته موجب انهدام بنیان حیات او گردیده در روضه الاحباب و وقایع  
سال سی و سیوم از هجرت مذکور است که درین سال سعد بن العاص بعضی اشراف دروسای کوفه با سیر  
مومنان عثمان بن عفان نامه نوشتند که جماعتی از اهل الی ابن دیار مانند مالک بن حارث نخعی مشتمر با شتر  
و عمر و بن الحجاج و عزام بن قیس ابن ذی الحکیم و کسب بن یاد و عمیر بن ضبابی و غیر هم زبان طعن نشان دی  
کشیده و بر پایه عیب غیبت و سبب شتم متعرض میشوند و در باب میر مومنان عثمان ابن نیز سخنانی که زیاده از حد  
ایشان است میگویند مناسب چنان می نماید که میر مومنان فکری کلی در باره این جماعت فرماید تا اطفال  
نایره فتنه ایشان نشود و الا کاجائی خواهد انجامید که هیچ نوع صلاح پذیر نباشد

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| امر وز بکشش که میتوان کشت | کاکش چو بلند شد جهان سوخت |
|---------------------------|---------------------------|

|                         |                            |
|-------------------------|----------------------------|
| مگذار که زه کند کمان را | دشمن چو به تیر ملتوان دوخت |
|-------------------------|----------------------------|

و امیر المومنین عثمان را دستور چنان بود که چون کسی پای از جاده اطاعت او بیرون نهادی او را بملاهی جلا  
 بدینا ساختی و بکبریت غرقتش انداختی پس شماره بجای آن جماعت فرموده حکم کرده تا ایشان را بشمار نزد  
 فرستند و اسامی ایشان را از جریده اوراق کوفیه بفرستند و اهل شمار نقل کرده و نامه معاویه نوشت  
 که جمعی از اهل کوفه که قلمه جوئی و هر زه گوئی بنمودند و در اثرت غبار فتن و انارت تشریفی و وطن در امام  
 زین میگوشتیدند بنبر و توفیر ستادم اگر بصیقل نصیحت تو زنگ کینه از آینه سینه ایشان درود گردیدها و الا  
 اعلام من نمائی تا فکری بر اهل در نشان ایشان نماید چون آن طایفه بترقی رسیدند معاویه مقدم ایشان  
 گردانی داشته در منزل مناسب فرود آورد و جوایز و انعام فرخورد داد و اکثر اوقات غذا و عشا با ایشان  
 تناول میکرد و هر چند آن قوم را نصیحت فرمود انکار ایشان میفرمود و معاویه بنشیند و نشست پیش گرفته  
 زبان بزبان تحریب در نشان وی دراز کرد پس معاویه بامیر ممان عثمان نوشت که طایفه بر تیر تو  
 نموده اند که از حلیه عقل و همدین عاری اند و از متابعت امام در صد دوری بیزاری اند و طریقه فلیحه  
 انحراف و عدول از جاده عدل و انصاف پیش گرفته هیچ نوع قاصد حق نمیتند و مقصود ایشان  
 جز تهیج فتنه و فساد نیست امید دارم که عنقریب خداوند سبحان و تعالی ایشان را بملاهی بدو بعد  
 از ان رقم خرمی و خدا ان بر ناصیه عاصمه ایشان کشیده باقی وجود حقیت نماید چون نامه معاویه بامیر ممان  
 عثمان رسید انبارت فرمود تا ایشان را بر حصن بن عبد الرحمن بن خالد بن ولید فرست تا او را بمقرعه تحریب  
 و تکبر و عدم التفات کردن امتناع ایشان را فرمودند پس معاویه آن طایفه را بموجب فرموده حصن فرستاد  
 عبد الرحمن ایشان را انتظار داده باز نداد و بعد از ملاقات مجلسشان بنشانده گفت که مرحبا بکم و کاهلا  
 حق جل علاه عبد الرحمن اخایب و خاسر گرداناد اگر شمار او را کوره زجر و تاویب بود تو تقریب و تشکیب  
 گذاخته گردانند آن جماعت هر وقت که مجلس عبد الرحمن در آمدند بی ایشان نشاندی و چون  
 سوار شدی پیاده در رکاب خود براندی تا عاقبت الامر و سبایل اینخته رخصت مراجعت کوفه یافتند  
 و در دست آنکه طایفه از معارف و اکابر کوفه اتفاق کردند و در زمانی که سعید بن زینب رفته بود نامه مالک است

نوشته که یاران و برادران تو در کوفه بغایت آرزو مند ملاقات تواند و انتظار مقدم تشریف کشید  
بمضمون این منظوم مترنم اند منظوم

اگر ترا صبر هست ما را نیست | در ترانه نیست ما را هست

باید که معاودت را بر همه چیز مقدم داشته زود خود را بهارسانی تا پیش از آنکه سعید از مدینه مراجعت نماید تا حاضر باشی که قریب و بعید از ظلم و حرکات تشنیه سعید بفرغان آمده و اخیه صد و منع او از کوفه دانند چون نامه با شتر رسید در زمان بجانب کوفه بازگشت و بان جمع اتفاق نمود و با لشکری آراسته از کوفه بیرون رفتند بقصد آنکه چون سعید مراجعت نماید و خواهد که کوفه در آید مانع شوند با شترت مالک اشتر امیرالمؤمنین را که در کوفه گذارشته با خود برده بود و جالب غبارت تا راج بر دند و چون سعید از امیرالمؤمنین عثمان خصیت یافته بجانب کوفه مراجعت نمود در راه به وضع جرحه با جمعی که در صد و منع او بودند ملاقات گشت چون کیفیت حال معلوم گردید و عوده العود احمد را بر خویش خوانده بدین معاودت نمود و صورت واقعه را بعرض امیرالمؤمنین عثمان رسانید و او النورین بعد از تامل و تدبیر تمام سعید را از امارت کوفه معزول گردانید و ابو موسی اشعری را بجای وی نصب فرموده بصوب کوفه فرستاد و نامه با آن ناجیه نوشت که از انواء و السه چنین استماع افتاد که مدعای شما عمل سعید و نصب ابو موسی بجای وی بود آن دو امر بر طبق مقصود و مراد شما بنفاذ پیوست باید که او را امیر خویش دانسته از متابعت و مطاوعت او بیرون نروید و چون حیت قدم ابو موسی بنواحی کوفه بمساع باالی نمدار رسید مقدم او را عزیز داشته مراسم استقبال بجای آوردند و شرایط تعظیم و تکریم تقدیر نمایند ابو موسی اشعری بعد از وصول بشهر کوفه اول مسجد جامع رفت بر منبر برآمد و خطبه خواند مشتعل بر آنکه طاعت امام حق از جمله واجبات است و هر که در اشاره غبار فتنه و انار شعلات نیران و اختلال و تفرق جماعه مسلمانان سعی نماید حکم خیر البشر علیه الصلوة والسلام الفتنه تا عاقبت لعن الله من ليقظها مستحق لعن و غضب خداوند و الجلال والاکرام است الهی کوفه مقاله ابو موسی را بگوش بوش اصفا و استماع نموده بجان و دل قبول کرده میگفتند ما مطیع و منقاد عثمانیم و ابالت ترا خواهیم ابو موسی از منبر فرود آمده بمنزله که برای او مهیا کرده بودند رفت و نامه مشتعل اخبار از طاعت انقیاد

کوفیان بامیر مومنان عثمان نوشت اتمی و نیز در کتاب مسطور مسطور است ابتدا می قتل عثمان  
 و سبب آن درین سال بعضی از صحاب رسول صلی الله علیه وسلم در مدینه جمع آمد سخنان پریشان از  
 طعن و عیب در شان عثمان و مذمت افعال او که برخلاف سنت مسینه نبوی صلی الله علیه وسلم و اعمال عمال  
 که در اطراف و کنافه عالم بر ازل و اشرف هر ناحیه میرفت بر طبق عوض نهاده اشاعت می نمودند آخر  
 رای ایشان بر آن قرار گرفت که بنزد علی مرتضی رفتند و حکایت و شکایتی که داشتند بعضی آنحضرت رسانیدند  
 اتماس نمودند که بنزد امیر مومنان عثمان رود و باب نصیحت و انبیه و مواظبت شایسته خویش که مادی عقل کل  
 و مرشد نفس ناطقه می توان بود و در تعافلی و با ای که بر صفا و اوسته است که در اندنابر اتماس آنجا حشر  
 حضرت ولایت نصرت بخاند امیر المومنین عثمان رفت و گفت که مردم از دست عمال تو باستغاثه آمده اند  
 و در آنجا نقل مثالی سعادت ایشان را نقل مجالس گردانیده بر تو میوه احسنها دارند و می گویند  
 با وجودیکه مردم بکرات و مراتب ایشان شکایت معروض بپای سر بر خلافت مسیر گردانیدند قطعا شکر حال این طایفه را  
 از سر عجز و رعایا دفع نمیکنند اکنون حال زودم بر درون نیست این جماعه را این سخنان میگویند یا دوست خود  
 میدانی که ایشان را تو میگوئی که بوسی ایشان اعتماد و کار باید که نصیحت ایشان اغیبت شماری و نقد در سن قال بیست

|   |  |
|---|--|
| هر آنچه ناصح مستفق گوید ت پذیر  | نصیحتی گنمت بشنود بهمانه بگیر  |
| و اگر ایشان را دشمن میدانی ملاحظه فرمای که آنچه میگویند اگر خلاف واقع است هیچ مهالات گفتار ایشان تمام است | تو پاک باش برادر مدار از کس پاک  |
| زنده جامه نپاک نما در آن برسنگ  | و اگر مطابق واقع است السب آنست که از ایشان منت دار گشته آن امور که موجب نقص و عیب تو |
| باشد تغیر نمائی و بمقتضای کن فی الحوص علی عیوبك كعدك عمل فرمای و نعم ما قال الشاعر نظم                    |  |
| فلا سلب الرحمن عني الاعادي  | عداتي لهم فضل على ومته   |
| وهم نافسوني فاكنسبت ابا عاليا   | هم مجشوا عن ذلتي فاجتنبوها   |
| هر آنچه از تو آید چشمش نکوست  | ز دشمن شنو سیرت خود که دوست  |
| نه یاران خوش طبع شیرینش   | ترش روی بهتر کند سوزش  |

و بال است دادن بر بجزر قند که در وی ششش بود و سودمند

و بعد از آنکه شرف محبت رسول صلی الله علیه و سلم ترا دست داده و ایادی افکار صائبه تو نقاب زریاب از وجوه  
البار معانی آیات بنیاد قرآنی کشوده و سعادتت قریب و قرابت آن سرور رسیده و کلام حمیده فرجام ویران  
شده و هر چه آن دو خلیفه پیش از تو یعنی ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما میدانستند تو نیز دانت میدانی  
و هر چه گویند از شرف و فضل جامع آنی و ترا مرتبه دامادی و اقربیت از روی نسب با نحضرت میگردد که ایشان  
نبوده و قدم ایشان بسایر اهل کلاخ نبی نه پیورده بدستیکه طریق دین بغایت واضح و مبین است و بنیان شریعت  
او بغایت محکم و قوی است و افضل عبارت البلاد بادشاه عادل است که با همه تبت او بتاج هدایت و اهدیه امیرتین  
و آراسته و قاست باقیمت او بدو ارجح است از اجماع سنت معلومه و امامت افنای بدعت منکره قوم پیراسته باشد

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| شاه باید که بر دبار بود     | در سخن صاحب وقار بود      |
| هر چه در باب مهر و کین گوید | همه بر وفق نقل و دین گوید |
| ای بسا که لبش بر بدگچرف     | که بسوزد هزار جان شکرگرف  |

بدستیکه هر یک از سنن بدع از یکدیگر تمیز و منفصل و بهر یک از اعلام و سمات متصلا است و شرف اناس نزد  
خداوند تعالی بادشاه جابر نظام است که امامت سنت معاومه و اجماع بدعت منکره و ابواب محذرات  
بر وجه خلافت بشاید و من تحذیر میکند از سطوت و قیمت خداوند تعالی بدستی که عذاب و شدید و ایم و  
عقاب عظیم تعالی و جای ترس بیم است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده ام که خلیفه را اهل فتنه خلافت بر سر  
خلافت قتل آورده بعد از آن فتح با فتنه قتل شود و تا قیام قیامت اطفال آیره آن بلیه توان کرد و نگران باش تا آن خلیفه توانا

|                              |                                   |
|------------------------------|-----------------------------------|
| بشنو بارت سخن پیر کهن        | تا کار جهان را تو بدانی سر دین    |
| خواهی که کسی از سر بد تو سخن | تو خود نگردد تا چه زنی که دست کهن |

باید که سد باب اموریکه در اشی و باعث بر خالف و اختلاف این جمع است با حسن و جوی بفرمانی تا عاقبت  
طریق ندست را با اقدام و خامت نه چمانی و خلائق از مضیق فتنه و وحشت بمعاهد انس و راحت مرجعت  
نموده قرار یابند و روی دل خود را از متابعت و انقیاد امام بحق برتابند و لنعیم ما قبل بیت

حکیم و پندار و عبادت و معذورت | که شهید نوشی و فکر حرار است گمانی

و با بجزای نصیحت و تخریص بعدل و احسان و تحذیر از تقویت ظلم ظالمان و ترغیب استغناق و ترجم بر  
بر شجره عیال و زیر دستان و امثالین معانی بعبارتی بدیع بیان فرمود و بعد از آن که جناب لایث پناه  
شتر ابط نصیحت و مرا اسم مو عطفه کما یبلغه تمام گردانید و کلام حبه فرجام خود را با انجام رسانید و دو النورین  
آغاز تکلم نمود و گفت یا علی آنچه از محذرات اباکار افکار و احسان صحاح اخبار و ملاح آثار خود را بر منصف بیان  
جلوه دادی شنیده و دانسته شد بخدا سوگند که اگر تو بجای من بودی من هرگز تبار بصله رحم و احسان اقا  
و سده خاندان جهان از عشایر و ابانجانب بغض و عتاب نمیکردم سوگند میدهم که اگر میدانی منیر بن شعبه از عمال  
من در سیرت بیشتر نیست و حال که عمر او را ولایت بصره داد و بعد از آنکه متمم آن امر قبیح شفع است  
باز ایالت کوفه بدو تفویض نمود و کسی بر ایاری ملامت وی نبود پس مرا چه امان است میمانی که چنین چویند  
بنی عام و خیره از روی صلح و احسان بر او که در پشتر رعیت مظهره محمد صلی الله علیه و سلم امر نمود و  
است و الی گردانیدم جناب ولایت مآب فرمود اگر چه غیر جمعی را ولایت و امارت داد که میان صحاب ممول  
صلی الله علیه و سلم از ایشان طایفه حق و اولی بان بودند لکن صحاح سماع ایشان را به سبب توخ و تهدید حدیث  
تا دینیت و عید مملو میداشت که از هم و هر اس مجال نفس استیناس بمستلذات خویشند آشنند و از ظلم  
انتساب و جناب نموده رایت عدل انصافی افزاشند و لغم ما قال لنا ظم بیت

حرص را قوت دهد چند آنکه سست شود | اگر گرت چند آنکه دندان نیز تر خون ریزتر

اگر از احدی از احوال وی امری لایق بسوع او رسیدنی بحال مر با حضار او کردی و بعد تحقیق و ثبوت باقی  
حقوقات رسانیدی و تو بر خلاف آن سلوک ینمانی و در اجرای حدود و تعاقیر بغایت احوال و اهل جانیز  
میداری و هر چند از عمال تو مساوی و متالب بتومی رسانند خود را بان نمی آری رفیق و الطاف عطا یا  
بمحمد با قارب خویش نموده کنار اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم محروم میگذاری لقا چا من فاد بیت

زشت زشت است از ولایت شاه | گریگ بر تخت و یوسف اندر چاه  
دشمن دشمن چو دل تنباه بود | جورش کز ضعف شاه بود

امیر المومنین عثمان گفت اقارب من اقارب تو هم هستند فرمود آری قرابت با من هم دارند و لکن فضل در غیر ایشان است و الحق که آیت کریمه ان اکرمکم عند الله اتقاکم و حدیث شریف من

|   |                           |
|---|---------------------------|
| یطاع به عمله لم یسرع به نسبه گو ای و هر که چنانست لطم | لا ینفع القرب من هاشم     |
| اذا کانت النفس من باهله                               | ای سباهتو بچه که شور و شد |
| شد ز فعل زشت خود تنگ پدر                              | کار تقوی دار و دین و صلاح |
| که از او باشد بد و عسالم فلاح                         |                           |

عثمان گفت یا علی تو میدانی که معاویه را ولایت و ایالت داد من نیز از بر وی مقرر داشتیم علی در جواب گفت سوگند میدهم ترا میدانی که کیم و هر اس معاویه از قهر و باس عمر زیاده از بیم و هر اس یرقا بود از روی رقا عثمان سلام حاجب عمر بود و عثمان در جواب گفت آرسه میدانم جناب لایت تاب گفت معاویه عظیم امور و قبایح افعال عند المؤمنین و قوف و شعور تو از تکاب کرده بنفاز میرساند و با دم میگویی این امر امیر المومنین عثمان است و تو میدانی که چنان است و بروی تیغ نیشوی عثمان در جواب هیچ نگفت علی از مجلس برخاست و بخانه خویش مراجعت فرمود و امیر المومنین بمسحی شریف داد و خطبه خواند مستعمل بر معنی که زبان عیب طعن بر ولایت امام در نیام کام می باید کشید و او و عادت لیت نسبت ولات ایشان می باید دانست تحقیق که شما شیائی را بر من عیب میگیرید و مانند آنرا بر خود مقرر داشته اید این قدر بود که آن عالیقدر بمقرعه تهدید شما رسر گرفته میداشت و بر دره و عیب تعزیر و تاویب می نمود و بر بتین تقریب و تیغ تیغ شجره فتنه که در ساختنیه شما نابت و نابت گشته مقلوب یلساخت طوعا و کرها مطیع و منقاد او بودید و من در غایت لین و رفق با شما سلوک میکنم و تحمل مشاق و مکاره که از شما بمن میرسد می نمایم و دست و زبان خود را از شما کشیده میدارم و زبان این طریقه اکنون بمن نماید میشوید که چنین بر من جرمی و گستاخ شده اید و لنعم ما قال الشاعر بهریت

|                                 |                             |
|---------------------------------|-----------------------------|
| و وضع الذم في موضع السيف بالعلم | مضمر کو وضع السیف موضع الذم |
| گر از سر که دار و بود جبرگر     | شعور ذم بلین در در او بیشتر |

بجز اسبه گنده که من اعتراف از روی ظفر و اقریم از روی نصرت و اکثرم از روی عهد و آیتی شمار ابا زکریا  
 برای خود تصرف کرده ام من از بیت المال دانی برای معیشت خویش صرف ننموده ام و ابو بکر و جده  
 خاصه و اهل و عیال خود از بیت المال بیگرفتند و اگر گویند خطیبات و افزیه و انعامات متکاثره از بیت المال  
 با قارب خود دادی رای سلطان را در بیت المال اعتبار تمام است مرا پیش ازین بگفتار میا زارید و حال  
 بر خود شوریده مدارید در خیال مروان بر پای خاست و با مردم بسیار غنا طفت نمود عثمان و دوازده  
 و بیع نمود اسکات کرد و از منبر فرود آمد در بعضی کتب تاریخ مسطور است که چون ظلم و سب و اعمال  
 عثمان بر خیره رعایا و زیر دستان و استبداد و در حمایت حال خود و عدم اصنافی و ادخوانان را از حد تجاوز  
 گشت جماعتی از مردم کوفه و بصره و مصر بقصد خلع امیر و ممان عثمان از امر خلافت بانشاره بعضی اصحاب  
 متوجه مدینه شدند مانند عبد الرحمن بن عدیس ابوی و کثافت بن بشر لیشی و سواد بن جهم سکونی از روستای مدینه  
 باشند بقول هزار نفر امیر ایشان غامدی بن حرب عکلی و از اهل کوفه زید بن صوحان و زیاد بن نصر عمار  
 و عقیب بن احصم غامری و زید بن قیس نخعی با دو لیست یا سیصد یا با صد نفر مقدم ایشان مالک شتر نخعی  
 و از اهل بصره حکم بن حبابه عبیدی و در یحیی بن عباد و بشیر بن شریح غلبی و ابن خشر با صدوی قریب تعداد  
 اهالی کوفه و مقدم ایشان حر قوص بن زبیر در شوال سنه شمس و نائین از هجرت بمکان ذی مره فرود آمدند  
 در روضه الاجاب آورده چون خبر آمدن آن زمره بسبح امیر المومنین عثمان رسید و او اخیه ایشان معلوم  
 کرد و شب بنزد علی مرتضی رفته بجانش استعانت جستند بمضمون این منظوم مترجم شد بیت

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی | و می هست تو حاصل سال اوه پار |
|-------------------------------|------------------------------|

فرمود یا اباسن مرا حق با تو نایب است و این مردم بقصد من آمده اند و مقصود ایشان ایضا فلند  
 و آنکه کار را بر من تنباه کنند التماس از حسن خلاق و طیب عراق تو آنست که ایشانرا بهر نوع که دانی و  
 و توانی تسکین داده بازگردانی علی مرتضی گفت ایشان را بچه شتر طابا گردانم و دوالنورین فرمود با آنکه  
 هر چه مصلحت تو باشد و آن اشارت فرمائی من بعد غیل کنم علی مرتضی گفت تا امروز بهر مشورت که با من  
 کردی و طریق صواب تبو نمودم راه مخالفت اختیار فرمودی و بقبول مروان طریقه وسیعید مرید و معاد

و عیال



و عبد الله بن سعد بن ابی مرثد بن انیس بن ابی ایشان را بر پای من ترجیح دادی و بواسطه تشبه

خاطر آنها ابواب مخاطر و فتنه بر خویش کشاد **لظن**

|   |   |
|---|---|
| تو عهد می کنی اما بجای نمی آری<br>نه دوستی است که با دشمنان کنی باز | چپ بود عهد و عهدی که می کنی با من<br>اگر تو یار منی دور شو ز اغیارم |
|---|---|

امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه فرمود مضمی ماضی بعد ازین ترک ایشان بر خود لازم شمرد از صلح و بی  
تو تجاوز نمایم علی بقبول این طمس عثمان را از خود ممنون ساخته گفت فردا انشاء الله تعالی بنزد آن  
جماعت روم و آن جمیع را متفرق کرده باز آیم روز دیگر با طایفه از اشراف مهاجر و اعیان انصار نجاش  
آن قوم رفت و عثمان مردان و سعید بن العاص را نیز همراه گردانید و روایتی آنکه امیر به منان عثمان محمد  
بن سبأه با بیخاه مرد انصاری بر سر رسالت بسوی آن گروه روان ساخت باو گفت بهر نوع که می شود  
شتر ایشان را از من مصروف ساز و آنچه مدعی ایشان باشد قبول کن علی یا محمد بن مسلمه علی اختلاف  
الروایین هر یک یا بر و علی تقدیر رایج بنزد آن قوم رفتند و سخنان خوب مرغوب که موجب استعجاب قلوب  
باشد از زبان امیر المؤمنین عثمان بان فرقه تقریر کردند و کلمات رفیع آمیز و فصیح صالح انگیز چندان گفتند  
که دلهای آن سنگ دلان از قساوتی که داشت قدری نرم گشت و طریق مراجعت با وطن خویش پیش  
گرفتند بشیر طاکه عثمان باید که من بعد اموری که موجب تغییر خاطر اهل اسلام گردید واقع نشود و از برای و  
صواب دید که با صحابه که مجمع مدینه را بنور حضور خود مزین دارند بیرون نرود و علی و سایر اصحاب مدینه  
معاودت نمودند و خبر عثمان رسید که علی حسن تدبیر و لطفت تقریر آن جمع شریک را تفهیم کرده باز گردانید  
و چون خاطر از آن مخرج شد مردان با زحمت گنجینه عثمان گفت که اهل مدینه را زعم نیست که تو بزاری  
و در خواست تمام این قوم را از مدینه باز گردانیده و اگر هیچ نگوئی زعم ایشان نزد مردم محقق شود و موجب  
جرات و جسارت دیگران گردد و حجت چنان اقتضای گفت که ایشان بدانند که این مردم باطل جمع آمده اند  
که فتح ابواب فتنه نموده اند لامل جماعت بهمال کنند و چون اعلان امر خویش دانستند دیدند که بطنه و بدین  
ایشان تشبیه میگردد و لاجرم متلاشی و متفرق شده از راهی که مدینه بودند بازگشتند و چون این وصو

الحاج نمود و ترمین این کلمات مؤسسه نزد عثمان کرد که باز سخن مردان فریفته گشته اهل مدینه را جمع کرد  
 بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم برآمد و خطبه خواند مشتعل بر این معنی که این فرقه مجتعه دانستند که آنچه  
 اعدا و اضداد مابدیشان رسانیده بودند خلاف واقع بوده و داعیه که داشتند از قوت لفظی نتوانستند  
 آورد بالضروره پشیمان و نادان گشته مراجعت نمودند عمر و عاص در آن مجمع خاص و محفل خاص حاضر بود  
 فریاد برآورد که ای عثمان تبرئ از خدای تبارک تعالی و از افعال قبیح که مرتکب آن گشته توبه و انابت نما  
 و دست طغیان طلسمه بنی امیه را از چیب دامان مظلومان کوتاه گردان تا کار بر تو دور و دور از نشود  
 چه این مردم را برخواست تمام حسن تدبیر و لطف تیر و کلام باز گردانیده اند عثمان بانگ بر روی زد که سپهر  
 نالغچه ترا چه یاری آنگه با وجود سوء حال خود از مقام توبه بپاسن مقاوله نمائی و مرا توبه و انابت فرمائی  
 یا ابن العاص تو از معاصی تائب شده که مرا توبه و دلالت و تقویت و تائید اهل بی و مضاللت کنی و لنعم  
 ما قبیل مصحح مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس: توبه فرمایان چه اخود توبه که تیر میکنند  
 این همه زجر و تشویر توبه برای آنست که از حکومت مرصع معزول شده نمیتوانم که چون تو فرمایا بر این  
 عمل بسیاریم عمر و عرض جواب در آمده گفت من در زمان رسول صلی الله علیه و سلم و صدیق و فاروق  
 که هر دو بر ائمه بر تو مزیت و بر حجان داشتند صاحب علم بودم و فعل مشکلات و معضلات را بمقتضای فکر  
 صائبه و تدبیر ثابته میکشودم تو از خدا ترس و غبار آور که بر صفحه روزگار تو پیداشد آب توبه و انابت  
 بشوی و پیش ازین در طرق مخالفت سستی نبویه مسوی و از گوشه دیگر او از آمد که ای عثمان نام و تائب شو  
 چنانکه باز نگزیت تا بنید که کیست از اطراف و نواحی مسجد فریاد و فغان آنکه یا عثمان اتق الله و رب الیه  
 و در آن روز مجلس اورا با امیر المؤمنین ندانگر عثمان تیر گشته دست بر آورد و گفت اللهم انی اتوب الیک  
 فانی قول تائب و از منبر فرود آمد عمر و عاص بمنزل خویش مراجعت نموده گفت بخدا سوگند که من با شخص  
 که ملاقات کنم او را بر عثمان تخریقش انرا نایم آری من امروز کاری کنم در جهان که بر ناماران سر آید زمان  
 و نیز علی و طلحه و زبیر آمد و ایشانرا بجمع عثمان از خلافت ترغیب نمود و سلامه من روح گفت ای معشره پیش  
 میان شما و قلته سایه عرب بانی سدد و بود آن باب را بدست خویش ویران و خواب نخواهید کرد عمر و

بلکه بخوابیم اخرج حق از خالصه باطل نمایم تا مسلمانان در استیغای حقوق مساوی باشند در روایتی است که  
 چون علی مرتضی از نزد مصعبیان مراجعت نمود و بنزد عثمان رفت گفت من آنست که بر جمع متکلم  
 بکلامی شوی که مردم از استماع آن مرتقه الحاح و مطنن تلوینت بداند که تواز افعال اعمال خود خیراری و از  
 امور یکسانه و بنبو میکنند مرضی ایشان نیست تا یث نادیده و باز بر امتثال آن اقدام نخواهی نمود  
 تا آوازه باطراف و اکناف رود و اهالی بلاد که تلوینت ایشان از تو متفرگشته از قدم بر تو متقاعد شوند و الا  
 این نیستیم که جمعی دیگر پیشل و ماخیزه مصعبیان متوجه تو گردند و گوئی یا علی بجانم ایشان رو باز گردان گیرم  
 گوئی که علی قطع رحم و تخلف بحق من میکند پس عثمان مسجدی تشریف برده پر پر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای  
 بارتعالی در رد و بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت بدانید که خطا از فرزند آدم دور نیست و من از جمله  
 بشرم و دعوی عصمت نمیکنم و عده صادقه التائبین من الذنوب کمن لا ذنوب له مقتضی آنست که هر کس  
 گناهی کرده باشد و از ان پشیمان گشته در عقبه التوبه بپوشد که در چنان بود که آن گناه از وی در وجود  
 نیامده بود و آگاه باشید که اول کسی از شما که متعظ و پند پذیر گردد و منم و انابت یکنایم از امور  
 غیر لایق که از من بوقع میوسته و توبه از من که سر شده و عمر باخیز ساینده ام نسبت اولی و احق احری آنست

|                                  |                                      |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| ایکه اندر گنهیست خمر بفتاد آمد   | توبه کن ز آنکه ترا توبه به افتاد آمد |
| بر سرت لرزه افتاد است اجل تنگوید | خانه عمر ترا سستی بنیاد آمد          |

و چون بسرای خویش روم باید که اشرف شما نزد من آید و رای خود را و سواخ امور بر من عرض کنید  
 اگر بنده از بندگان ملک مراد طریق حق حسانه و سلوک گرداند هر آینه بقول ادخلوا هم کرد و آنچه  
 موجب رضا و خوشنودی شما باشد از تکلیف خواهم نمود مردان و اتباع او را که قلوب شما از اقوال افعال  
 ناپسندیده ایشان زین غبار آلوده گشته از خود دور و دور خواهم ساخت الحق سزاوار احوال و آن بود زیرا که

صحبت ابامان چو دیگر تنیست | که درون خالی و از برون سیمیست

و عثمان خود در ایام کلامم فرمود که بعد از امروز در مراجعت در بان نخواهد بود تا هر کس که حاجتی داشته باشد  
 بسهولت بمن رفع تواند نمود و من در اسعاف و انجیح آن بذل مجود بفرماید خواهم رسانید مردم

استماع این خطبه از عثمان نمودند از کلام رفق امیز از رقت کرده چندان گریستند که از آب بکاحی  
 خود را سیراب گردانیدند و عثمان نیز رقت بسیار نمود انگاه از منبر فرود آمد و بخانه خویش رفت  
 علی بن رضی که م الله وجهه گفت برین مرد پیش ازین نبود که اظهار نمود حق تعالی بر ثبات و استقامت  
 بر آنچه گفت توفیقش دهد اشرف مدینه از عثمان آید و اگر گشته بدر خانه او رفتند مردان و عیسا  
 و جمعی از بنی امیه که در عین خطبه حاضر بودند نیز عثمان آمدند مردان بسیار درت بکلام نموده گفت  
 یا امیر المؤمنین سخنی گویم یا خاموش باشم تا ایام نبوت و انقضه که حرم محترم عثمان و از عقل زنان بود  
 از پس پرده گفت ای مردان خاموش باش که دانم که چه خواهی گفتی خواهی که امیر المؤمنین را در خطبه  
 امر و ملامت کنی یقین بدان که اگر ای مقاله را از مردان و دیگران مقتول و فرزندانش را یتیم و ملول گردانند  
 بودند و الله که منکلم بکلامی شده که در اینجا در از آن مسخلت نیست مردان گفت ای نایب تر با این سخن  
 چه کار بخدا که پدر تو وفات نمود و حال آنکه در صومساختن نیکو نمیدانست نایب گفت ای مردان آهسته باش دیگر  
 آن عبارت را در میدان طعن و عیب موقی با کاذب باطله مردان بدستیکه پدر تو بر پدر من مرتی و  
 برحانی نداشت که پدر ترا عیبت امیر المؤمنین نمودی ترا از حقیقت حال او خبر گردانید می بخیری که دروغ بنویسی  
 بدستیکه از جای علم و عقل بغایت دوری و امیر المؤمنین را واجب است از تو احترام و در مری بیست

هر آنکس که دانش نیانی برش / مکن تازیدر بگذر بر درش

مردان از جواب وی اعراض نموده اعاده کلام نمودند یا امیر المؤمنین سخن گویم یا نگویم عثمان وی را  
 رخصت الکلم فرمود پس بعضی رسانید که این خطبه امیر المؤمنین نیکو واقع شد بدستیکه اگر بر وی خویش بود  
 و حرف و قار از لوح اعتبار خود مستروی پس الوطالب را مطالبه این بود که ترا پیش مردم فصاحت سخنة  
 بجزایم معرفت که در اند مطلوب او و حصول پیوست اکنون صواب آنست که این مردم که مثال خبال بر در  
 خانه خود بر کشیده اند بار نهدی تازیر بار او بار ناز باز گردانند با کلامی گستاخان در روی امیر المؤمنین  
 گویند و موجب تهییج فتنه شود امیر المؤمنین عثمان گفت برو دایگان را باز گردان که من خود شرم میدارم  
 که بایان سخن گویم مردان بگردن آمد و با مردم این خطاب کرد که چه امر باعث اجتماع شما گشته بر در این در

گزار آورده اید بان که جهت غارت آمده اید یا برای آنکه نزع ملک از دست ما نمائید و سخنان درشت  
 و خشت آمیز از روی تکبر و ستیز با مردم گفته ایشانرا عذر خواست مردم ملول و محزون از در سرای عثمان  
 بازگشتند و جمعی از ایشان بنزد علی مرتضی رفتند آنچه مشاهده معلوم ایشان گشته بود بجز عرض رسانیدند  
 از خبده الرحمن بن مسعود بن یغوث پرسید که تو در خطبه عثمان حاضر بودی گفت آری گفت در مقابل مردان  
 حاضر بودی برین منج بست که این مردم تقریر میکنند گفت آری جناب ولایت مآب بر آنست و گفت  
 ای گروه مسلمانان و بندگان خدا تعالی بدانید و آگاه باشید که مرا با این مرد کاری نجیب افتاده اگر نماند  
 می نشینم و دامن از مهات او بچینم میگوید قطع صلح رحم میکنی و حق قرابت بجای نمی آری و در میان فتنه مرا تنها  
 میگذاری و اگر دخل در کار می میکنم مثل این امور از روی روی مینماید بعد از حضرت رسول صلی الله علیه  
 و سلم و حصول مراتب فضل و کمال حال و سال مردان با کما ملاحظه مینماید و او مهار اختیار خویش بدست

داده تا هر جا خاطرش میخواهد میدواند و لله در من قال **بیت**

خوشا ولی که در ام از پی نظر نرو  
 بهر درش که بخوانند بی خیزد

و از غایت غصب از منزل خویش بیرون آمده بنزد عثمان رفت و گفت رو با باشد که بمعنی بر خاطر خیرت  
 پشید و نشود که مردان از تو راضی نیست با آنکه ترا از جاده دین و عقل منحرف ساخته مانند شتر بی کجاو  
 بهر جا که خواهد کشاند بخدا سوگند که وی از خداوندان می رویت نیست **قطعه**

بشنو نصیحتی ز من ای مرد کاروان  
 گر عاقلی ز صحبت ابله نفور باش  
 آنکس که یک جنبه رو داشت دست دور  
 ز نه از اختلاش صد میل دور باش

و فرمود بد رستیک من می بینم او را که تر آب خوردن بر دو باز نیار و یعنی ترا بقتضای آنکه گفته اند  
 من میشی مع الغراب سی رج الی الحراب در ممالک افگند و از آنجا بیرون نتوانند آورد و ابیات  
 اذا كان الغراب لیل فتومر  
 لیسجد لهم سبیل الها لکیننا  
 هر که را ابر غراب بود  
 بی گمان منزلش خراب بود

شرف خود را بیچ بر آوردی و برای خاطر مردان خود را مطعون مردم کردی من باری خود را

از مهم تو معاف داشتند و دیگر در آن باب مدخل نخواهم نمود و طریق آمدن را با تو مسدود نخواهم ساخت  
و از مجلس عثمان برخاسته بنزل خویش باز آمد و مضمون این مظلوم غم فزود که لطم

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| آنکس که گوش سوی حدیثت نمیکند       | ز نهاد از بصیحت او در کشتی زبان   |
| مخورد را چه گفت که خرم ما خور خورد | بر تو چه جرم باشد اگر در دشت بیان |

و چون شاه ولایت مآب از پیش امیر مومنان عثمان برخواست زوجه او نامه بنبت فرافضه نرسد  
او آمده گفت قول راست علی را شنویدم تحقیق که بغایت آزرده و ملول از مجلس تو بیرون رفت  
چنانکه مشکل که دیگر در سراسر تو در آید چرا متابعت رای مردان باین مرتبه باید کرد که هر گاه او  
خواهد چنان شود و تا موجب تنفیخ خاطر کار برآید و امحباب گرد عثمان گفت اکنون چه بپرکنم نایب گفت تدبیر  
ترس خدایتعالی و اتباع سنت رسول صلی الله علیه و سلم و اتقنای سیرت شیخین و غسل ملامت محال  
حکومت و ترک اقتفا سے مردانست

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| بفرد امنه کار امروز را   | بیرخت منشان بد آموز را     |
| مزن رای جز با خردمند مرد | ز آئین شاهان پیشین مگرد    |
| همه گوش دل سوی درویش دار | ختم کارشان چون غم خویش دار |

اقتضای عاقله باعث شد عثمان را بر آنکه سیرای علی رود و استرضای خاطر او نماید و عثمان بعد از آن  
که رای صواب آنست که او میگوید شبانگاه بخانه علی رفت و هر چند التماس منظرهت و معاونت نمود  
بجای نرسید و علی من بعد قدم از در عثمان و دم از مهم کار او کشیده میداشت تا آن دم که غوغایان میرا  
در در محصور ساختند و منع آب عذب از جناب او مینمودند نفس نفیس خویش تشریف داده بردار  
امیر مومنان عثمان بایستاد و روایای آب شیرین برای دس روان گرد و روایتی آنکه علی مرتضی  
علیه السلام در آن ایام بجانب خیبر میرفته بود جماعتی او باش و اهل قلعه و پر خاش بر طلحه بن عبده المدحج  
شده باستصواب او اموری که مناسب نبود از کتاب مینمودند جناب ولایت مآب چون از ناحیه  
خیبر مراجعت نمود عثمان بخانه وی بر رفت و بعد از تقدیم مراسم تحیته و تفقد گفت مرا با تو حق اخوت

ای

ایمانی در مصاحبت فرات و مصاهره بنی خنیز آخر الزمانی ثابت است بر تقدیریکه میگوید ام ازین امور  
تحقق نبودی بر بنی عبدمنان و ان نمودی که شخصی از بنی تیم یعنی طلحه حق ایشان را از ایشان متزاع  
کن. و از طلحه شکایت بسیار کرد و غلی ویران داری داده فرمودم مخور که خواهی دید و شنید که  
من آمده ام اسعاد تو چگونه خواهم کرد و در زمان برفاقت اسامه بن زید بخانه طلحه رفتم و سر  
او را پر از او باش و اهل غوغایافت فرمود این چه امر است که در آن افتاده و زبان بلاست و تقصیر  
و بیخیت و تعییر او کشود طلحه گفت یا علی کار از دست رفته علی ازین سخن معلوم فرمود که نصیحت پذیر است  
از نزد او نصیحت پذیر است بیت المال آمد و فرمود تا در خزانه بیت المال اگشتانده مقصود حاضر نبود ام مکسب بود  
و آنچه در بیت المال یافت بقیست آن مردم متناسف چون نصیحت از رویم منتظر گشت بمقتضای آنکه گفته اند

|                           |                   |    |
|---------------------------|-------------------|----|
| این دغل دوستان که می بینی | مگس تند گرد شیرین | شد |
|---------------------------|-------------------|----|

مردم در زمان متوجه شاه عرصه گرم وجود گشته طلحه را فرود آوردند گداشتند و عثمان از علی ممنون  
و منصور و فرحان و مسرور گشت طلحه را بفرورد عثمان رفت و اعتذار نموده گفت یا ایله المؤمنین ای  
بیش گرفته بودم اراده قدیمه حق تعالی حاکم و مانع می شد عثمان گفت بخدا سوگند که تو اکنون نیز تائب  
و نادم نیامده بلکه چون مغلوب و مخذول گشتی چاره دیگری یافتی **اللهم حسبک یا ایاقنی** خدا باز گذارم که جزیت  
بدر شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ خلفا شیخ ابن حجر در صواعق محرقه می فرماید اخراج ابن سعد عن الزهري  
قال قال عثمان انني عشر سنة فلم يقيم عليه الناس شيئا مدة ست سنين بل كان احب الي و الي  
من عمر لان عمر كان شديدا عليهم فلما ولي عثمان لان لهم و وصلهم و توانی فی امرهم و استعمل  
اقاربه و اهل بيته في الست الا و اخر و اعطاهم المال متا و لا في ذلك الصلة التي امر الله  
بها و قال ان ابا بكر و عمر من ذلك ما هولهما و اني اخذته فقسمته في اقربائى  
فانكروا عليه ذلك و اخراج ابن عساکر عن الزهري قال قلت لابن المسيب هل انت  
مخبري كيف كان قتل عثمان ما كان شان الناس و شانهم و لم خذله اصحاب محمد صلى الله عليه  
وآله وسلم فقال ابن المسيب قتل عثمان مظلوما و من قتله كان ظالما و من خذله كان مغتدرا

فقلت كيف قال لأنه لما ولي كرهه وكأنيته نفر من الصحابة لأنه كان يحب قومه فكان كثير ما يولي  
 بني مينة ممن لم يكن له محبة وكان يحكي من أهل مكة ما ينكره الصحابة وكان يستغيت فيهم فلا يجزم  
 فلما كان في السنة الأولى واستأثر بنو عمه فكلهم دون غيرهم وأمرهم بتقوى الله ولعبد الله  
 النبي سرح مصر فكنيت عليها سنين فجاء أهل مصر يستكونه ويتظلمونه منه وقد كان قبل ذلك  
 ممن كان هتافا لعبد الله ابن مسعود وابي ذر وعمار بن ياسر فكانت بنو هذيل وبنو  
 ذرقة في قلوبهم ما فيه هذا حال ابن مسعود وكانت بنو عمار وأخلافها من غضب ابي ذر في  
 قلوبهم ما فيها وكانت بنو مخزوم فقد حنقت على عثمان لحال عمار بن ياسر وجاء أهل مصر  
 لشكون من ابن ابي سرح فكتب اليه ليدخله فيه فأتى ابن ابي سرح يقبل ما نهاه عنه عثمان  
 ويحذر بعض من نأه من قبل عثمان من أهل مصر من كان إلى عثمان فقتله فخرج من أهل مصر <sup>سبعة</sup> امرأة  
 أحسن قريبا المسجد وشكوا إلى الصحابة في مواقيت الصلوة ما صنع بهم ابن ابي سرح فقام  
 الخليفة بن عبد الله فكلهم عثمان بكلام شديد وأرسلت عائشة إليه فقال يقدم اليك اصحاب  
 محمد صلعم ويسألونك عن رجل فابيت فمذا اذ قتل منهم فانصف من عاملك فدخل  
 عليه علي بن ابي طالب فقال انما يسألونك رجلا وكان رجل وقد ادعوا قبله دما  
 فاعزاه عنهم واقتر بينهم قال رجب عليه حق فانصفهم منه فقال لهم اختاروا رجلا أو كذب  
 عليكم سكانه وسائر الناس عليه فحين ابى بكر فكتب عمدة ووكلاء وخرج معهم عدد من  
 المهاجرين واكافضار ينظرون فيما بين أهل مصر وابن ابي سرح فخرج محمد ومن معه فلما  
 كان على مسيرة ثلاثة ايام من المدينة اومر غلام اسود على بعير مخيط البعير خبطا كأنه رجل  
 يطلب أو يطلب فقال له اصحاب محمد بن ابي بكر ما قضيتك وما شانك فقال اللهم انا غلام  
 امير المؤمنين وجهتي إلى عامل مصر فقال له رجل هذا عامل مصر قال ليس هذا الذي  
 واخبر اميرة محمد بن ابي بكر فبعثت في طلبه رجلا فاحذره وجاء به اليه فقال له رجل  
 غلام من ابيك فاقبل مرة يقول انا غلام امير المؤمنين ومرة يقول انا غلام مروان حتى عرفه



رجله لعثمان فقال له الى من ارسلت قال الى عامل مصر قال له لماذا قال برسالة قال معه  
 كتاب قال لا فقتلوه فلم تجد واحدة معها كتابا وكانت معه اداة قد نبت فيها شئ يقلقل  
 ثم كره ليخرج فلم يخرج فشقوا الاداة فاذا فيها كتاب من عثمان الى ابن ابي سرح فجمع محمد من كان  
 عنده من المهاجرين والاضار وغيرهم ثم نكوا الكتاب بحضرة منهم فاذا فيه اذناك محمد و  
 فلان وفلان فاحل في قتلهم وابطل كتابه وقر على عمك حتى يبتك رأي واحبس من يجيئك  
 يتظلم منك لياتيك رأي في ذلك ان شاء الله تعالى فلما قرأوا الكتاب فرغوا الرجوع الى المدينة  
 وختم محمد الكتاب بخواتيم نفر كما نوا معه ودفعوا الكتاب الى جبل منهم وقد موالى المدينة فجمعوا  
 طلوة والزبير وعلييا وسعدا من كان من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم مشتم  
 ضنوا الكتاب بحضرة منهم واخرجهم بقصة الغلام واقراؤهم الكتاب فلم يبق احد من المدينة  
 الا حق على عثمان وزاد من كان غضب لابي سرح وابي ذر وعمار حنقا وغيطا وقام اصحاب  
 محمد صلعم فلقوا منازلهم ما منهم احد الا وهو غتم لما قرأوا الكتاب وهاصر الناس عثمان  
 واجلب عليه محمد بن ابي بكر بن تيم وغيرهم فلما راوا ذلك على عثمان دفعوا الكتاب الغلام  
 والبيبر فقال له على هذا الغلام غلامك قال نعم قال والبيبر بيبرك قال نعم قال فنت كتبت  
 هذا الكتاب قال لا حلف بالله ما كتبت هذا الكتاب ولا امرت به ولا علم لي به قال له  
 على فالتحاة خاتمك قال نعم قال فكيف يخرج غلامك بيبرك بكتاب عليه خاتمك لا تعلم به  
 فحلف بالله ما كتبت هذا الكتاب ولا امرت به ولا سمعت بهذا الغلام الى مصر قط فعرفوا  
 انه خط مروان وشكوا في امر عثمان وسألوه ان يدفع اليهم مروان فابى وكان مروان عنده  
 في الدار فخرج اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم من عنده غضابا وشكوا في امره وعلموا  
 ان عثمان لا يحلف بما اكل الا ان قوما قالوا ان يبرء عثمان من قلوبنا الا ان يدع اليناه وانا  
 حتى نجش ونعرف حال الكتاب وكيف يامر بتقل رجلين من اصحاب محمد بيبر حتى فان يكن عثمان  
 كتبه عز لنا وان يكن مروان كتبه على لسان عثمان نظرنا ما يكون منا في امر مروان ولن نوصي

بنوهم واي عثمان ان يخرج اليهم مروان وحشني عليه القتل وحاصر الناس عثمان ومنعوا ماء  
 فاسترف على الناس فقال انكم على فقالوا قال سعدا واوا لا نسكت ثم قال الا احد يبلغ  
 عليا فيسقينا ماء فبلغ ذلك عليا فبعث اليه بثلاث قرب مملوءة فاما دت يصل اليه وخرج  
 بسبها عدة من موالى بنى هاشم وبنى امية حتى وصل الماء اليه فبلغ عليا ان عثمان يراد قتله  
 فقال انما اذ ذنابيه مروان فاما قتل عثمان فلا وقال للحسن والحسين اذها بسيفكما حتى يقوما  
 على باب عثمان فلا تدع احدا يصل اليه وبعث الزبير ابنة وبعث طلحة وبعث عددا من صحاب  
 محمد صلى الله عليه وسلم ابتاعهم بمنعون الناس ان يدخلوا على عثمان ويسئلونه احراج مروان  
 فلما راى ذلك محمد بن ابى بكر وسرى الناس عثمان بالسهم حتى خضب الحسن بالدماء على  
 بابه واصاب مروان سهم وهو فى الدار وخضب محمد بن طلحة وشيخ قنبر مولى على فخشي  
 بن ابى بكر ان يعصّب بنو هاشم بحال الحسن والحسين فيشيروا لها فقتله فاحذ بيدي رجلين فقال لها  
 ان جاءت بنو هاشم فخذ الدم على وجه الحسن والحسين كسفوا الناس عثمان بطل ما يزيد  
 ولكن مروان حتى نتسور عليه الدار فنقله من غير ان يعلم احد تسور محمد صاحباه  
 من دار رجل من الانصار حتى دخلوا على عثمان ولا يعلم احد بما كان معه لان كل من كان  
 معه كانوا فوق البيت ولم يكن معه الا امرأته فقال لهما حمل مكانكما فان معه امرأته حتى  
 ابدأ اما بالدخول فاذا اباحت له فادخلها حتى نهىها فدخل محمد فاخذ بالحربة فقال له عثمان  
 والله لو رآك ابوك يساؤك مكانك منى فترأخت يده ودخل الرجلان عليه فوثمياه حتى قتلوه  
 وخرجوا هاربين من حيث دخلوا وصرخت امرأته فلم يسمع صراخها احد لما كان فى الدار من  
 الحلبية وصعدت امرأته الى الناس فقالت ان امير المؤمنين قد قتل فدخل الناس فوجدوا  
 مذبحا فبلغ الخبر عليا وطلحة والزبير وسعدا ومن كان بالمدينة فخرجوا وقد ذهبوا لم  
 الخبر الذى اتاهم حتى دخلوا على عثمان فوجدوه مقتولا فاسترجعوا فقال على لابنيه كيف قتل  
 عثمان امير المؤمنين وانتم على الباب ورفع يده فلطم الحسن وضرب صدر الحسين وشتم

محمد بن طلحه و عبد الله بن الزبير و خرج و مع غضبان حتى اتى منزله و جاء الناس  
 يهرعون اليه فقالوا انبايعك فمد يده فلما يد من امير فقال على ليس ذلك اليكم انما ذلك الى  
 اهل بدر فمن رضى به اهل بدر فهو حليفه فلم يبق احد من اهل بدر الا اتى عليا  
 فقالوا ما نرى احدا حق بها منك مديك نبايعك فبايعوه و هرب مروان و ولده  
 و جاء على رضى الله عنه الى امرة عثمان فقال لها من قتل عثمان قالت لا ادري  
 و دخل عليه رجالان لا اعرفهما و معهما محمد بن ابي بكر و اخبرته عليا و الناس  
 بما صنع فدعى على محمد افساله عما ذكرت امرة عثمان فقال لم تكذب و الله قد دخلت عليه  
 و انا اسر يد قتله فذكره في ابي فمقت عنه و انا نائب الى الله تعالى و الله ما  
 قتلته و لا مسكته فقالت امرأته صدق و لكنه ادخلهما قال  
 ابن سعد و كان مبايعه على بالخلافه بعد من قتل عثمان بالمدينة  
 فبايعه جميع ما كان لها من الصحابة انتهى عبارة الصواعق المحرقة  
 و بخت محمود فاقده عجمت ترجمه آنرا که صاحب آن ناصبی تعصب است تحریر نمود و میگویی ابن سعد  
 از زبیری روایت کرده که گفت خلافت عثمان آرد و از ده سال بود تا مدت شش سال هیچ احد با ایشان  
 ناخوشی نداشت بلکه ترمیش او را بسیار دوست میداشتند نسبت به خمر از آنکه عمر بقریش تغلبی در شت  
 پیش می آمد و عثمان ملائمت میکرد و بعد از شش سال این وضع پیش گرفت که خویشان خود را با مارت  
 میفرستاد و از بیت امان ایشان و ادنی باین تاویل کردی که خدایت حال بصله رحم و صل فرمود و نمی را  
 فر خود میدانست و میفرمود و معاشی که بصله رحم من کردم البکر و عمر نکردند و همه اصحاب را این روش بسیار  
 بدی آمد و ابن عباس از زبیری روایت کرد که گفت از قتل عثمان از رجال او از خال سایر مردمان از این سبب  
 پرسیدم که چگونه عثمان را کشتند و چرا اصحاب سول صلعم بوی بر سوا می پیش آمدند و جواب داد که قاتل ظالم بود  
 و او مظلوم باز پرسیدم که باعث قتل عثمان چه بود گفت از آن مدت که خویشان خود بیشتر میل پیدا کرد  
 و نبی امیه را از بیشتر او نسبت بدیگران و از امیران دی فعلی بوجود آمد که باعث ملالت و انکار صحاب

گشت حتی که جماعه از صحابه امارت و خلافت ویرا مکرر داشته و در عثمان غناب کردند که امیران  
 عثمان هم بسیار میکنند باید که آنها را عزل کنید و دیگری را بجای آنها تعیین کنید گوش نکردند بعد از  
 مدتی چون راضی شد بر عزل آنها هم از ادای خود را بجای آنها فرستادند و دیگری را فرمود بر هیچ احد  
 ظلم روا ندارد و بر تقوی باشید یکی از همزاد های ایشان عبداللہ بن ابی سرح بود ویرا بجانب مصر  
 تعیین کرد تا دو سال در آنجا حکومت کرد جماعه از اهل مصر که از عبداللہ بن ابی سرح ستم دیدند شکایت  
 پیش عثمان آمدند و ادخو اسی کردند عثمان بعد از مدتی نوشته فرستاد و سرزنش کرد چون این خط  
 بعد از آن رسید قبول نکرد و از ظلم باز نیامد حتی که جماعتی که بدادخو اسی آمده بودند بعضی از آنها را  
 قتل کرد چون اهل مصر دیدند که عبداللہ از ظلم باز نیامد بلکه بیشتر شیوه ظلم را شعار خود ساختند و قصد  
 از مصر بر آمدند و در مسجد فرود آمد به پیش صحابه شکایت کردند که عبداللہ چنین ستم بر ما کرد و ظلم بن عبداللہ  
 پیش عثمان فتنه بخان درشت گفت و عایشه پیش عثمان کس فرستاد و گفت که بر عثمان بگو پیش تو  
 اصحاب رسول صلعم نمودند که عبداللہ چون ظالم طبیعت است ویرا عزل کن سخن ایشان را گوش نکرد  
 الحال که جماعه از اهل مصر آمده از تو و ادخو اسی میکنند و اظهار مینمایند که عبداللہ مردم ما را قتل کرد  
 لایق است که انصاف از دست ندی و آنچه موافق شرع شریف است بران عمل نمائی علی نیز پیش عثمان  
 آمده فرمود که جماعه اصحاب بنحو اهند از تو مگر آنکه عبداللہ را عزل کنی و دیگری را بجای وی فرستی و  
 حال آنکه جماعه دعوی خون بعد از آن دارند مناسب آنست که ویرا عزل کنی و این قضیه را پیش خود  
 مشخص سازی و انصاف دهی عثمان جواب داد که یک مردی را خوش کنی تا من ویرا بجای عبداللہ بفرستم  
 جماعه اشارت بجانب محمد بن ابی بکر کردند که این مرد قابلیت امارت دارد آخر عثمان محمد بن ابی بکر را  
 والی مصر کرد و عهدنامه را نوشت بوی داد محمد بن ابی بکر جماعه اصحاب رسول صلعم از مهاجر و انصار  
 متوجه شد سر روزی راه از مدینه رفته بودند جماعه که همراه محمد بن ابی بکر بودند غلام سیاه شتر سوار در نظر  
 ایشان در آمد و دیدند که براه نمیرود و این جماعه پیش وی رفتند و گفتند تو چه کسی از چه در راه گذشتی  
 میردی آیا گر ختیه میردی یا چیزی که کرده که آنرا تفحص میکنی جواب داد که من غلام امیرالمومنین ام مرا

حاکم مصر فرستاده اند شخصی ازین جماعه اشاره بسوی محمد بن ابی بکر کرده گفت این شخص که میرود همین  
حاکم مصر است غلام گفت که من این را نمیخواهم ازین حال محمد بن ابی بکر آگاهی دادند کس فرستاد و کجا  
گرفته آمد چون اورا پیش محمد آوردند یکی از انجماعه پرسید که تو غلام کیستی گاهی میگفت که من غلام  
امیرالمؤمنین ام و گاهی میگفت که غلام مردانم حتی که بعضی شناسا خندیدند که این غلام عثمان است آخر محمد بن ابی بکر  
پرسید ترا پیش که فرستاده او گفت پیش حاکم مصر باز پرسید بچه کار گفت بجهت رسالت بعده پرسید  
هیچ خطی داری گفت خجده گفت که تفحص کنید شاید که خط ظاهر گردد و بسیار تقشیرش کردند ظاهر شد مطهره و شسته که  
او خشک بود چون آنرا جنبانیدند معلوم شد که در آن چیزی نیست آخر آنرا چون شکاف کردند خط عثمان  
ظاهر شد که بعد از آن بن ابی سرح نوشته بودند محمد بن ابی بکر جماعه مهاجرین و انصار را که بادی همراه بودند  
همه را طلب نمود و آن خط را بحضور ایشان و اگر درین مضمون در وی نوشته یافتند که چون محمد بن  
ابی بکر پیش تو رسد و خط من ظاهر سازد آن خط را باطل دانسه چنان جلد خواهی کرد که او مع جماعه نوشته  
و تو بر عمل خود ثابت باشی تا زمانیکه نوشته من بتو رسد و هر کس از اهل مصر برای داد خواهی بجای  
من متوجه شود و یا جس کنی تا زمانیکه در نیاب خط تو فرستاده آید ان شاء الله تعالی هر گاه این خط  
را خوانند همه برگشته بمدینه آمدند محمد بن ابی بکر در نیاب مخضرمه بجماعه که بحضور ایشان این واقعه  
روی داد و درست کرد طلحه و زبیر و علی و سعد و سایر صحاب رسول علیه السلام جمع نموده مخضرمه و خط عثمان  
بدست ایشان داد چون خوانند صحیح احدی از اهل مدینه نبود که بر عثمان شتم نکند و پیش ازین عبد الله بن  
مسعود و ابوذر غفاری و عمار یا سر از عثمان تبرقی دگلیه بودند و بنی بنی و بنی زهیر بغایت از عثمان  
ناراض بودند و داشتند در دل آنچه داشتند بعده محمد بن ابی بکر جماعه بنی تم و خیره هم را گرفته خانه عثمان را  
قبل کردند چون علی این محبت را باین طرز دید خود پیش طلحه و زبیر و سعد و عمار و سایر صحابه که در جنگ  
حاضر بودند تشریف بردند و این جماعه را همراه خود گرفته مع غلام و شتر و خط مذکور پیش عثمان مدنه نمودند  
که این شخص غلام تو باشد گفت باز گفت که این شتر از تو باشد گفت آری باز گفت که این خط تو باشد گفت  
و قسم یاد کرد که من این خط ننوشتم و حکم هم نبوشتم آن نکردم و اصلا از من معنی مرا علم نیست بعده علی

فرمود که این هر تو باشد گفت آری باز علی فرمود که این چه معنی که غلام تو بر سر تو سوار شده خطی را بر او که  
در شش مهر تو باشد و ترا علم بآن نباشد بار دیگر عثمان سوگند یاد کرد و گفت و الله که من این خط ننویسم  
و نه حکم ننویسم آن کردم و هرگز این غلام را بجانب مضر نفرستادم جماعه که همراه علی بودند چون نیک ملاحظه  
کردند شناختند که خط مروان است در حق عثمان شک کردند که آیا این عمل از عثمان باشد یا نباشد بعد همه  
گفتند که چون از عثمان این فعل بوجود نیامده باشد شماروان را حاضر سازید عثمان این سخن را قبول نکرد و  
حال آنکه مروان در خانه عثمان بود بعد علی دلگیر شده مع جماعه مذکور بیرون آمدند و این جماعه با یکدیگر  
این گفتگو داشتند طبیعت بعضی برین رفت که عثمان سوگند دروغ نگوید اما این چگونه باشد و طبیعت بعضی  
برین رفت که دل ما از عثمان هرگز صاف نمیشود تا که مروان را گرفته نهد تفتیش این حال بکنیم که چگونه  
کردیم و درین باب فکر کنیم که ازین فعل بر مروان بموجب شرح چه لازم می آید تا موافق آن عمل کنیم و عثمان  
که مروان را گرفته نهد و بتقریب که ترسید که مبادا مروان بلا بموجب شرحی بقتل رسانند و احمد از  
میغیره من تبعه روایت کرده که گفت در حالتی که محمد بن ابوبکر عثمان را گرفت و در من پیش عثمان رفته نمودم  
که تو با من چه خلق هستی الحال این بلا ترا پیش آمد که می بینی به تو سه چیز عرض میکنم لایق آنست که یکی ازین  
سه چیز را کار بندی یا آنکه بیرون بر آئی و با اینها جنگ کنی که مردم بسیار داری و تو بر حق و ایستاد  
باطل یا آنکه درمی که جماعه معاندان گرد آمده اند سوای آن در طرف دیگری درمی بکش او بر مگر می شود  
و خود را بلکه برسان یا آنکه خود را بشام برسان که الهام در اعانت تو خواهند بود و معاویه هم آنجاست  
او نیز تقویت خواهد کرد عثمان جواب داد که بیرون آمدن و قتال کردن از ما دورست چه میخواهیم  
که من اول آن جماعت باشم که بامت رسول صلعم و اصحابان جنگ کنند و خون یکدیگر بریزند و رفتن  
از اینجا بسوی مکه هم صورت پذیر نیست از آنکه از رسول علیه الصلوة و السلام شنیدم که میفرمودند هر چهل من  
توفیق کند کیون علی یصف عن اب العالم یعنی مردی از قریش بکوه خواهد رسید که بروی نصف عذاب  
عالم فرود خواهد آمد و رفتن تابش مهم لایق نیست از آنکه میخواهیم که در

ت رسول را

گذاشته جای دیگر انتقال کنم آخر جماعه که خانه عثمان را کرده بودند اب را مانع آمدند چون عثمان از تشنگی شدت بسیار کشید بر زمین بلند رفته جماعه مخالفان گفت آیا علی درین جماعه هست گفتند نه باز گفت که سعد هست گفتند نه باز گفت آیا درین جماعه آنچنین کسی هست که بعلی خبر کند تا من آب برساند علی را ازین حال گاهی دادند علی سه ششک آب پر کرده فرستاد مردم مخالف مانع آمدند گفتند که آب عثمان برسد علی چند کس از بنی هاشم بنی امیه فرستادند که آب عثمان رسانند بعد بعلی شخصی خبر کرد که جماعه که خانه عثمان قبل کرده اند میخواهند که عثمان را بقتل رسانند علی فرمود ما از وی مروان را میخواهیم نه قتل او بعد با میرالمومنین حسن و حسین فرمود که تمام هر دو شمشیر گرفته بروید در خانه عثمان ایستاد و شویید و نگذار هیچ احدی را که بر قتل عثمان قادر شود و همچنین زبیر و طلحه و بعضی اصحاب رسول هر کدام فرزندان خود را فرستادند که شما این جماعه را منع کنید و نگذارید کسی را که بر عثمان تعهدی کند و بگوید که اگر اخرج مروان هم مر طرف کند و از این مقوله در گذرند چون امیر مع جماعه رسیدند اینها را نصیحت کردند و در اگر فرقه پست اند و نگذاشتند که در درون در و در مخالفان را نصیحتشان فایده نکرده فی الحال دست بر تیر و کمان کردند و بجانب عثمان تیر انداختند و قصد کردند که درون در آیند جنگ عظیم واقع شد حتی که امیرالمومنین حسن و محمد بن طلحه را زخم رسید و خون آلوده شدند و مروان را هم یک تیر رسید و منبر کفر غلام آزاد کرده علی بود از تیر مجروح شد و تیر رسید که بنی هاشم اگر حسن را خون آلوده ببینند باعث فتنه میشوند و آنچه اراده ماست با نصر امیر رسید محمد دست دوس را از جماعه خود گرفته بگوشه رفت و این رازها نگفت که الحال مصلحت آنست که ما کسی بر کتف یک شخصی سه ازشده خود را درون حویلی برتاویم و آنجا فرقه عثمان را بکشیم نبوغیکه یکجایی ازین حال خبر نباشد مروان عثمان هم بالای بام انداخته تنها بازن درون خانه نشسته است کشتن می در کمال آسانیست چون این سه درون در آمدند محمد بن ابی بکر مصاحبان خود را گفت که شما همین جا باشید اول ما برویم که آنجا از نشسته است هر گاه من وی را قید کنم شما از عقب در آمده و بر او بکشید چون محمد بن ابی بکر پیش عثمان رفت ریش عثمان گرفت عثمان بوی گفت که سوگند بخدا اگر پدر تو زنده میبودی و ترا با این حال میدیدم ای البته او را بر می آمد از شنیدن این سخن دست مخد سست شد درین اثنا آن دو کس از عقب رسیدند و بعضی

رسانند و از آن محل که در آمده بودند بهمان راه که میخشد زن عثمان که این اقدار دیدن فریاد بر آورد که  
 عثمان را کشته بچیکس فریاد او نشنید بعد به بالای بام رفت از قتل عثمان ظاهر کرد مردم آمده مشاهده  
 کردند مردان و فرزندان او هر دو از مدینه که میخشد بر گاه این خبر یعنی طلحه و زبیر و سعد و کاتبیکه در مدینه بود  
 رسید به پیوسته شدند و آمده دیدند که شرف شهادت مشرف شده بود بعد هر که ام بخانه خود رفتند علی  
 حسین و حسین اعتراض کرد حتی طایفه بر روی حسن بر سینه حسین زدند و محمد بن طلحه و عبد الله بن سیر رفتند  
 کردند و گفت که من شمار از برای آن فرستادم که شما را آید و مانند کسی اندرون رود و بر عثمان قاتل شود  
 چون تغافل کردید و ز سب علی پیش زن عثمان آمد و پرسید که عثمان را که کشت گفت آنرا نمی شناسم  
 اما اینقدر میدانم که همراه محمد بن ابی بکر و کس بودند بعد علی محمد بن ابی بکر را پرسید محمد گفت راست  
 میگوید بخدا سوگند که پیش عثمان رفتم و اراده قتل او داشتم هر گاه پدرم ایاد کرد از قتل و گذشتم و  
 تعبیر کردم و سوگند بخدا که ویران گشتم و ز قید کردم بعد زن عثمان گفت آری همچنان است که محمد  
 میگوید اما اینقدر هست که قاتلان را همین درون آورد و نیز در کتاب مذکور مسطور است که ابن عساکر از  
 جمعی روایت کرده که کشت عثمان را مردی از زرق از اهل مصر ویرا حاد میگفتند تهنی لفاظها در روز قتل او  
 آورده توانی آنکه اول مردی که بخانه عثمان درآمد محمد بن ابی بکر بود و لحیه دید گرفت عثمان بر فقه و زنی با وی گفت  
 ای پسر برادر من بگذار لحیه مرا بخدا سوگند اگر پدر بزرگوارت در سلک احمیا منظم بودی تو اقدام بر این امر  
 ما فرجام محتوای نسبتی نمود چه آنجناب اکرام این لحیه میفرمود محمد بن ابی بکر را از استماع این سخن قتی در دل پیدا  
 شده شرمند و حال از کشت بعد از آن مردی قصیه از زرق رومان بن ابی سرحان با خنجر کشیده قصد  
 حجاز کرد و گفت یا لعنل بر چه دینی عثمان در جواب گفت من لعنل نیستم بلکه عثمان پسر عفا نم در بر ملت خلیف  
 ابراهیم خلیل و دین حمید محمد پیغمبر اخر الزمانم و از جمله مشرکان نیستم بلکه از زمره مومنانم و خلاصانم آن بدخت  
 گفت دروغ میگوئی و بان خنجر مقتولش ساخت و نیز گفته گویند در بحالت مردی دیگر از مصریان با سلسول  
 در خانه درآمد و گفت والله که بینی او را مقطوع سازم و خواست آنجناب را مثلک کند نایبایان شوهر و  
 شمشیر آن مرد خود را حایل کرد اندیده و بانگ بر غلامی از غلامان عثمان ملخ نام زد که مرا اعانت نمایی و شمشیر



کشیده متوجه مصری شد و نایب بعثت تمام او را از خانه بیرون انداخت غلامی بدو رسید و سرش از تن جدا ساخت و قول جمعی از مؤثر خان آنکه قابل عثمان کنانه بن بشر طمی بوده و این واقعه روز جمعه سیزدهم یا چهارم  
 پنج سال از فتح از بیعت روی نمود نیز گفته گویند آرزو بقولی سهر روز عثمان مطروح بود کس را مجال برداشتن  
 نبوده و بعد از آن دو از ده مرد و عایشه و حضرت عثمان در شرب جسد وی بر تخته در می نهادند تا بقیع خرقه می برد  
 و در راه سرا و بر آن تخته طلق میگرد و نیز گفته علی اختلاف الرویات و الاقاویل میخواستند که در بار  
 مقبره بقیع مدفون سازند مردی از بنی مازن مانع ایشان شده گفت اگر ویرا درین مقبره دفن کنید  
 من چاه حوت اوباش را خردم تا ویرا از قبر اخراج کنند و انواع فضیحت بدو رسانند بالضرورة جنازه او را  
 برداشته بموضع که معروف بجیش کوی بود آوردند عثمان را در آن موضع مدفون ساختند نیز در  
 روضه الاجانب قتلست کرد و پیام محاصره روزی امیر المومنین عثمان بر سطح بام دار بر آمد خود را بر اهل  
 طاهر ساخت خود غایبان با یکدیگر گفتند هیچ بهتر از آن نیست که وسیله تقبل او بچویم تا ازین و غدر غزوه و خطا  
 شویم چون عثمان از آن مقتنان این سخن شنید گفت الله عز و شناز و رسول الله صلعم قتل مرا مباح ندانند  
 و روایتی آنکه چون بر اینان مشرف گشت گفت السلام علیک همچو کس جواب سلام و متعرض نشد آنگاه گفت  
 یا در قوم طلحه بن عبد الله هست طلحه گفت آری عثمان فرمود ان الله و انا لله و انا الیه راجعون سلام من بر  
 کسی واقع شود که دعوی اسلام کند و طلحه کی از عشره مبشره بود در آن قوم باشد و جواب من گوید یعنی مصیبت  
 است از مصایب که در مقابل آن بجای استرجاع اشتغال با بدیه و طلحه گفت رد سلام کرده ایم فرمود در سنت  
 در رد سلام چنین می باشد که من استماع از تو نمایم و تو استماع من نکنی و نعم ما قال الناظم

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| چه خوش بود که گمان بردان کین نکنند | اگر دلی بر باینده قصد دین نکنند  |
| شنیده ام که بخونم نوشته بر محضر    | مکن مکن که نکو محضران چنین نکنند |
| برای خاطر دشمن مشو مخالف دوست      | که ترک صحبت یاران بپوشین نکنند   |

انقصه عثمان گفت ای طلحه سوگند میدهم ترا بجد استماع از حضرت رسالت پناه شنیده که حلال نیست  
 اراقه دم هیچ مسلمانی الا آنکه از کتاب کرده باشد کی از سه خصلت کفری را بجد ایمان و زنا بجد حصان

و همچنین خون مسلمانان بغیر حق و بجهت الله و المنة که من هیچ ازین امور اقدام ننموده ام و در بعضی روایات وارد شده  
 که مقتدان برای مدعیان باطل خویش سر از گنبدان میمانند و جدال بیرون آورده گفتند که حدیث مذکور  
 یا ما قول یا مقید خواهد بود زیرا که نص قرآنی باینکه قتل غیر ثلاثه مذکور نه ناطق است و آن قتل ساعی فساد  
 و قتل باغی که اضرار در نزد و مقتالان نماید بر بغی خویش عثمان در جواب هیچ نگفت و نیز در کتاب مذکور  
 آورده منقولست که از عبد الله بن عباس بن ابی ربیع که گفت در بعضی ایام مهاجره امیر مومنان عثمان  
 مرافق او بودم روزی دست مرا گرفته فرمود بیاتنا اصغرانما میم که اینقوم پرده غابر در سراچه میگویند هیچ  
 میگفتند چرا این مرد را و میدان اعمال بحال عجم و زمره میگفتند او را مهلت می باید دادند ای که ازین امر  
 و استبداد برگردد درین آنرا طلحه را مرور بر اهل شتره واقع شده و گفت ابن عباس کجاست  
 در زمان ابن عباس نبرد او رفت و ساختی باجم بر بسیل مشا و در کماله نمودند آنگاه ابن عباس باصحاب خود  
 خود گفت من بعد هیچ فرود را نگذارید که بیرون رود تا کار برود شود و عثمان گفت این صنایع نتیجه اثر است  
 طلحه است خدا یا شتر طلحه را از من دور گردان که این گروه را او بر من دلیر گردانیده و از روی خلافت که  
 در دل او سوخ یافته امید میدارم که دیر امان نرسانی و خون او را در طلب این بریزی عبد الله بن  
 عباس گوید خواستم که از دار بیرون آیم خارجان مانع شدند تا عاقبت الام محمد بن ابی بکر مرا حمایت کرده  
 بسعی بیرون آورد و نقل است که عبد الله بن عمر با گروه او باش گفت از عثمان در زمان حیات رسول  
 صلی الله علیه و سلم در حرب احد گناه بزرگ واقع شده حق تعالی بکریم خویش از روی خوف فرمود چنانچه که میگوید  
 لقد عفى الله عنهم ذلالت بران میکند اکنون شما بر ابصغیر بنحو امید که مقتول سازید و دیگر آنکه  
 گفته که دولت فخر قریب به سه سال بود غلط محض و خطای فاحش است کتب جلال و سیر بخاندان ناطق  
 و ابن عبد البر که از اعظم علمای اهل سنت است در کتاب استیعاب میفرماید البخاری بن ابی عبیده  
 بن مسعود الثقفی ابواسحاق لم یکن المختار صحابیا و کان ابوه من اجلة الصحابة و  
 یأتی ذکره فی الکئی فی هذا الکتاب و له المختار عام الهجرة و لیست له  
 صحبة و لا دوا یت و اخباره غیر مرضیة حکما عنه ثقات مثل سیرین

عقله و الشعبی و غیرها و ذلك عند طلب الامارة الى ان قتله مصعب بن  
 الزبير بالكوفة سنة سبع و ستين و كان قبل ذلك معدودا في اهل  
 الفضل و الخير و اى بذلك كله و يكتم الفسق فظهر منه ما كان يضمير الى ان فارق بن الزبير و طلب الامارة كما  
 المحتاط طلب من الحسين لئلا يطلب الدنيا و الامارة فياتي هذا الكذب المحزون و انما كانت امارة سنة عشرين  
 و يكبر انما طلب يمين و تبرك به كرسى حضرت امير المؤمنين عليه السلام انما سبقتي قرار داده دليل كمال قاحت و است  
 چه تبركات بزرگان دين تمين جنين بلا كيم معمول اهل اسلام است چنانچه تبركات اكثر مستباح نزل و مریدان مستحقان  
 آنها موجود است و زيارت آنرا سر رايه مباحات خود ميدانند از هیچيك از علمای شرع مستين انكارى نيك  
 امر و نيك است و نعلين چتر جناب غوث الثقلين برخى از تبركات بزرگان ديگر در سر كار پادشاهى موجود است  
 اكثر اهل اسلام بزيارت آن مشرف ميشوند بلكه در عساكر بنا بر استمداد و استعانت همراه سپه بزرگان بجز زيارت تبركات  
 عين عبادت ميدانند بلكه تفرقه در هر دو موضوع مفقود است بلكه الكفر و بت پرستى نام كردن و آن كرا  
 عبادت دانستن خروج از ديره الصاف است از همه عجزه آنكه نقش پادشاهان نياد اعظم و توفير ميكنند  
 چيچى ك از علمای الهى است حكم تكفير نميكنند جناب خود مى حكما كفير تكفير كرسى منسوب حضرت امير المؤمنين ميغفرت  
 آنچه عيسى دليل كمال نصب عداوت او با بليت رسالت است عليهم الصلوة و السلام در منتخب التواريخ و ضمن جواب  
 سليم شاه بن شير شاه افغان مى نويسد ديگر آنكه حكم نامها در اطراف ولايت بهر سر كارى نوشت كه نشنال  
 جميع جهات دينى و ملكى و مالى باشد و تقير و تقير و در مى گستردها كه سپاهى و رعيت و سوداگر و طوايف مختلف  
 را يكجا آور و حكام را سلوك بايد كرد و در آن مندرج بود خواه موافق شريعت باشد خواه نه و همچو احتياج  
 نبود كه در آن ابواب رجوع بقاضى و مفتى بايستى كه دو امر اى چيز نزارى و ده نزارى و ميت نزارى بر  
 چو خيمه باند بخت شتر عه بر پا كرد و نقش سلیم شاه را با تر كشى كه بسودار و ده بود بر سر كرسى ميدانستند  
 و نخست از همه سردار لشكر بعد از آن منصف كه عبادت از اين باشد و ديگر آن تير تيريبى فرود آورده  
 با دوت تمام هر كه ام بيايكاه معين مى نشستند و در بى مى آمد و آن حكمنامه را كه بمقدار هشتاد بنده كافى بود  
 كسابش بهر نوبت وصول ميخورد و بهر سئله كه اشكال ميداشت بجمع شقوق و انواع دران مى يافتند و بهر عمل

در می آورند و اگر فرضا امری از امر اخلاف آن حکم بگیرد و بپوشد و در صورت واقع را نوشته بدگاه میفرستاد  
و مخالف معا با خیل و تبار خویش بسزا و جزای رسید و این معاملة تا آخر زمان سلیم شاه به تمام ریافت جامع  
این منتخب در سال نهصد و پنجاه و پنج خورشید رسال بود که در ولایت بجزیره از توابع میانباشک و دیدتارن پهنه  
بمراه جد مادری خویش رفت و این روش را در انجام دیدار همتی ظاهر است که در عهد او علمای تشیع بسیار  
و فضیلهای متوع بیشتر در هند بودند و یکی از ایشان این وضع را مانع نیامد و کفر عالمین این عمل نمیکرد  
و دیگر آنکه اگر مراد از تحسین در نسبت قول تحسین است و غیره تحسین حقیقی است محقق بود این رجال در حین  
منع است چنانچه مکرر در مطاری مباحث این کتاب بمعرض بیان آمده و خواهد آمد ان شاء الله تعالی  
و اگر مراد تحسین غیر حقیقی است مسلم است لیکن قایل شدن باین قول محذوری ندارد و موجب کفر قائلش نمیشود  
جمعی کثیر و جمعی خفیه بلکه جمهور میباشند اهل سنت قائل تحسین بوده اند چنانچه علامه روانی در شرح عقاید حضرت  
نص بر معنی فرموده نیز رجال مذکور پیش از مشرف شدن بسعدت خدمت حضرات ائمه معصومین علیهم السلام  
و قایل مستبصر شدن بعقاید حقه باین اقوال سخیفه قایل بوده اند بعد از سعادت یاب شدن بحضور  
فایض النور حضرات ائمه معصومین علیهم الصلوٰة والسلام ازین اقوال فاسده رجوع نمودند معتقد عقاید حقه  
گشتند و نیز از لعن و حکم بصلوات و تقادوت آنها نظر بان عقاید باطله در روان قایل بودن رجال  
مذکوره باقوال فاسده بودند مطلقا با آنکه رجال احادیث امامیه پنجم در رجال مذکور نیست و امامیه رجال  
مذکور را محض واسطه در روایت میدانند متفردات رجال را که مخالف عقاید حقه باشد اصلا مناط  
اعتبار و مجال اعتماد نمیدانند از آنجا که در باب رجال و اصول حدیث و الیهیات بشرح و بسط تمام آنچه متعلق  
باقوال رجال مذکور است بمعرض بیان نیامده در مقام بر بیان اجمال گفتا نموده در تبصره العوام میفرماید که  
این حکایت که از هشام بن حکم گویند و آنچه از هشام بن سالم نقل کنند سخن خصم است و از اصحابی نیست  
و در بیح جاد در کتب امامیه اثری نتوان یافت و جمله موضوعات نو اصب است و غرض ایشان آنکه  
عوام از فقهامای امامیه نفرت نمایند و اعتقاد کنند که ایشان بزند اما آنچه گوید خدا حسبی است کالاسلام  
و گویند این سخن از صادق علیه السلام روایت کرده اند و معنی این سخن آنست که قایم است بذات خویش ازین

عبارت انجبت لفظ خطاست و از جهت معنی نه و هشتم ازین نیز توبه کرده و این توبه آن زمان بود که هشتم  
 قصد مدینه کرد و چون نزدیک بان بلده رسید صادق علیه السلام سوگند خورد که او را پیش خود راه ندهد مادام  
 که توبه نکند و چون هشتم را معلوم شد که خطا کرده توبه کرد و این خلاف آنست که خصم گوید که این قول از صادق  
 روایت کرده و آنچه از هشتم بن سالم گویند نزد امامیه آنرا صحیح نیست و در کتب مخالفان می یابیم و اگر  
 نیز چنین باشد این بر اجماع نیست چه این خطای بود که او افتاده باشد و او نه معصوم بود و دلیل وی  
 آنست که صادق علیه السلام زنده بود و او نزد آنحضرت میرفت اگر توبه نکرده بودی امام علیه السلام او را بخود  
 راه ندادی و نه معنی بر امامیه عیب نباشد چه اشعری اول معتزلی بود و بعد از مدت مدید اظهار جبر کرد و در  
 آن زمان اهل تشو اگر آن بر شیعه عیب باشد این از او بدتر بود انتمی دیگر آنکه محفل ابلیس و مجر و قال بودن  
 رجال مذکور مسلم است باین معنی که رجال مذکور که در علم کلام و مناظره و بطولی داشتند بالسه و دجاج و مخالفین را  
 در مجا و االت و مناظرات در مضیق انجام می انگند و چنانچه بر و افتان احوال آنها مخفی نیست مقام بی رستگاری است  
 بنحو ای فالایر که کله الیرک کله بر نقل چند قول گفتارفت از آنجا کلینی در کتاب کافی بسند خود روایت کرده  
 قال سئل ابو حنیفة ابی جعفر محمد بن النعمان صاحب لطاق فقال له یا ابی جعفر ما تقول فی  
 المتعة انزعیم انما حلال قال نعم قال فایم معک ان تأمر سائک تستمتعون و تکسبون علیک فقال  
 ابو جعفر لیس کل الصاعات مرغب فیها و انکانت حلالا و للناس اقتدار و مراتب فیعنه و کون ما تقول  
 یا ابی حنیفة فی النبیین انزعیم انه حلال قال نعم قال فایم معک ان تقعد سائک فجانونک تکسبون علیک  
 فقال ابو حنیفة واحدة بواحدة لکن همک انعد تم فقال له یا ابی جعفر ان الاین فی سوقه سأل سائل  
 ینطق بتجریم المتعة و روایت عن النبی ص قد جاءت بنفسها فقال له ابو جعفر یا ابی حنیفة  
 ان سورة سأل سائل مکیة و ان المتعة مدنیة و روایتک شادة فقال ابو حنیفة و اینه  
 المیراث ایضا ینطق بتجریم المتعة فقال له ابو جعفر قد ثبت النکاح بغير میراث  
 فقال له ابو حنیفة من این قلت ذلك فقال ابو جعفر و ان و جلا من المسلمین  
 تزوج بامرأة من اهل الکتاب ثم يموت عنها ما تقول فیها قال لا ترث منه

و قال قد ثبت النكاح بغير ميوانث ثم افتراق انتهي محصل  
 معنی آنکه گفت راوی سوال کرد ابو خلیفه ابو جعفر محمد بن صاحب الطاق را که دکانش در طاق الحمال  
 کوفه بود چه میگوئی در تنوع آیاتمان میکنی که حلال است مومن الطاق گفت آری ابو خلیفه فرمود پس چه مانع  
 است تر از آنکه زنهای خود را امر کنی که تنوع بکنند و کسب بکنند بر تو ابو جعفر در جواب گفت همه صناعت اگر چه  
 حلال باشد غیر غیب در آن واقع نیست و مردم را مراتب و اقدار است لیکن چه میگوئی در تنوع آیات حلال است  
 ابو خلیفه گفت آری ابو جعفر گفت پس چه مانع است تر از آنکه زنهای خود بزکانت بنشانی که بنشیند را بر مردم  
 فرود خنده باشند که کسب بکنند بر تو ابو خلیفه فرمود یکی در مقابل یکی است لیکن سهم تو نافذ تر است پس ابو خلیفه  
 فرمود ای ابو جعفر آیه که در سوره همال سائیل واقع است ناطق ترجمه است و روایت که از حضرت  
 رسول خدا صلوات الله علیه وارد است ناطق است ابو جعفر گفت سوره سال سائیل مکیه است و آیه محمدی و روایت  
 تو شاذ است پس ابو خلیفه فرمود که آیه میراث ناطق نیست مستوع است ابو جعفر در جوابش گفت که نكاح بغير ميراث  
 غیر شکیست پیوسته است ابو خلیفه فرمود این را از کجا گفتی ابو جعفر گفت اگر مردی از مسلمین با زنی از اهل کتاب  
 تزویج کند بی مهر چه میگوئی که آن زن کتابیه میراث مسلم می برد و برین امر ابو خلیفه گفت زن کتابیه  
 میراث از مسلم نمی برد ابو جعفر گفت پس نكاح بغير ميراث ثابت شد بعد وقوع این منظره هر دو از هم جدا شدند  
 و نیز کفینی در کتاب الحجری کافی روایت کرده عن یونس بن یعقوب قال کان عندنا فی عبدالله علیه السلام  
 جماعة من صحابه منهم عمران بن ائین و محمد بن النعمان و هشام بن سالم و الطیار و جماعة فیهم  
 هشام بن الحکم و هو شاب فقال ابو عبدالله علیه السلام یا هشام الا تحب ان یتبرک کیف صنعت  
 بعروین عبید کیف سالت الله قال هشام یا بن رسول الله انی اجعلک و استخیمک و لا یعمل لک  
 بین یدیک فقال ابو عبدالله علیه السلام اذا امرتکم بشیء فافعلوا قال هشام بلغنی  
 ما کان فیہ عمر بن عبید و جلوس فی مسجد البصرة فعضف ذلك علی فخر جت الیه  
 و دخلت البصرة یوما للجمعة فاتیئت مسجدا البصرة فاذا بالجلقة کبیرة فیها عمر بن عبید  
 و علیة شملة سوداء متزججها من صیون و شملة مرتد بها و الناس یسألونہ فاستفرجت

الناس فافر جوالى ثم فعدت في اخر القوم على بكتي ثم قلت ايها العالم اني رجل غريب  
 تاذن لي في مسألة فقال لي نعم فقلت له الك عين فقال لي يا بئى اى شئ هذا  
 من السؤال وشئى شاه كيف تسأل عنه فقلت هكذا مسألتى فقال يا بئى سأل  
 وان كان مسئلكم محققا فقلت اجنبى فيها قال لى سأل قلت لك عين قال نعم قلت فما تصنع بها فقال  
 ارى بها الالوان الاشخاص قلت لك انى قال نعم قلت فما تصنع بها قال انتم اراىتم قلت لا نعم قلت فما تصنع به  
 قال اذوقه الطعم قلت فلماذا ذن قال نعم قلت فما تصنع بها قال اسمع بها الصوت قلت لك قلبك  
 قال نعم قلت فما تصنع به قال اميز به كلما ورد على هذه الجوارح والحس قلت اولين هذا الجوارح  
 غنى عن القلب فقال لا قلت وكيف ذلك وهي صحيحة سليمة قال انى ان الجوارح اذا شككت في  
 شئ شمته او رائحة او مذاقة او سمعة فترى القلب فيستيقن اليقين يبطل الشك قال هشام  
 فقلت له فانما اقام الله القلب لشك الجوارح قال نعم قلت لا بد من القلب لالم يستيقن  
 الجوارح قال نعم فقلت ليا ابا امر وان فالله تبارك وتعالى لم يترك جوارحك حتى جعل  
 لها اماما يصحها الصحيح ويدينها به ما شككت فيه ويترك هذا الخلق كلهم في  
 حيرتهم وشكهم واختلافهم لا يقيم لهم اماما يردون اليه شكهم وحين تقوم  
 ويقيم لك اماما الجوارحك ترد اليه حيرتك وشكك قال فسكت ولم يقل لى شيئا ثم  
 التفت الى فقال لى انت هشام بن الحكم فقلت لا فقال الامن جاسا ثم قلت لا  
 فان من اين انت قال قلت من اهل الكوفة قال فانت اذا هو ثم ضمنى اليه  
 واقعدتني في مجلسه وزال عن مجلسه وما نطق حتى قدمت قال فضحك  
 ابو عبد الله وقال يا هشام عليك هذه قلت شئ اخذت منك الله فقال هذا والله مكتوب في صحفهم  
 در ترجمه اين حديث بنا بر جزالت مباني بر آنچه استاد و الدما جسد جليل كبير ميرتس ايدى المخلص  
 تعهدت بالهدى تعالى بغير ان در فتوى شمس الضحى ايراد فرموده اکتفا نموده شد مي فرمايد قصيده

|                    |                        |
|--------------------|------------------------|
| گفت روزى مجلس صادق | آن امام هر سه سخن ناطق |
|--------------------|------------------------|

سودا زین فخر بر فلک سر من  
 که در بان خطاب از اعجاز  
 آنچه از بحث اصول و کلام  
 تا چه درها سے معرفت سفتی  
 که ز خود حرف بر زبان آرم  
 ز آنچه در و هم گنبد افزونی  
 گوش بودن ز من سزاوارست  
 ز آنچه پرسید مت حکایت کن  
 چیده با خود دکان حیل و شید  
 راه در مجلسش قناد مرا  
 چون بنرم تو نگران بفاس  
 کرد سویم نظر و لے شناخت  
 من غریبم درین دیار ارحم  
 مشکلم مگر شو سے الحسال  
 تا شود روشتم که حال تو چیست  
 گفت و انا چنین سوال نکردم  
 روز روشن بود بر بینا  
 ساکنان را چه جای تجمین است  
 گر چه آوردی احمقانہ سوال  
 اعتنائے نکردد گفت آرسے  
 گفت از بہر دیدنست ای یار

شرف بارشہ سیر من  
 در دولت بروی من شد باز  
 کہ گوہای ہشام نیک انجام  
 عمر بن عبید را گفتے  
 گفت پیش تو شرم میدارم  
 تو زبان حسد ای بیچونے  
 نطق را از تو روز باز است  
 گفت آدم را اطاعت کن  
 گفت در بعترہ عمر ابن عبید  
 روز سے از روز ما حکم قضا  
 جای کردم بگوشہ مجلس  
 از افتادہ خویش چون پردا  
 گفتیم اور کہ ای بہ علم خسلم  
 آدم پیشیت از برای سوال  
 گفت با من بگو سوال تو چیست  
 گفتش چشم دار سے ای سرہ مرد  
 از بدیہی سوال نیست روا  
 گفتیم اور اسوال من اینست  
 گفت و آدم اجازتت بسوال  
 باز گفتیم کہ چشم میدار سے  
 گفتیم از چشم تو چہ آید کار



شکل و مقدار و نقش و الوان را  
 باز گفتم که گوشش هم داری  
 گفتم از گوشش تو چه کار آید  
 پچنین کار جمله اعضا را  
 گفتم آخر باو که دل داره  
 گفتم از دل چه کار می آید  
 آنچه وار دشو در برین اعضا  
 در تمیزش بدل رجوع کنند  
 دل کند حکم در همه بد و نیک  
 غلط حس ز دل صحیح شود  
 گفتمش پس دل است در تن نشا  
 ناگزیر است از دل اعضا را  
 گفت آری دل است حاکم تن  
 گفتم اورا که ای ابا مردان  
 حق که اعضا را بخود نگه داشت  
 دین همه خلق را ز بعد رسول  
 بعد پیغمبر از گروه عباد  
 این چنین ظلم را روا پسند  
 عمر و ابن عبید ازین گفتار

گفت ادراک دیده بینا  
 پچنین در جواب گفت آری  
 گفت ادراک صوت از ذراید  
 که دم از دوسه سوال سرتاپا  
 گفت آن بخیر ز دل آری  
 گفت تمیز با ز دل زاید نه  
 از سیاه و سفید و در دو صفا  
 چون مطیعان برش خضوع کنند  
 دار باند ز شبهه و تشکیک  
 فارق الکن و قضیح شود  
 کار اعضا جدا از دست تباہ  
 تا کند فرق زشت و زیبارا  
 با پچر روز است این سخن دشمن  
 بده انصاف اگر نه نادان  
 تا ز دل حاکمی بر آن نگاشت  
 در ضلالت نمود تابع غول  
 تا قیامت نهفت راه رشاد  
 حجت خلق بر حسد اپسند  
 منقطع گشت در سخن ناحیار

در مقام قطع سخن و تحم کلام مناسب بود و الله ولی التوفیق و الا نعام و اسئله  
 المعونه علی اختتام سائر المجلدات حسن اختتام و الحمد لله اولاً و آخراً

### احوال مصنف

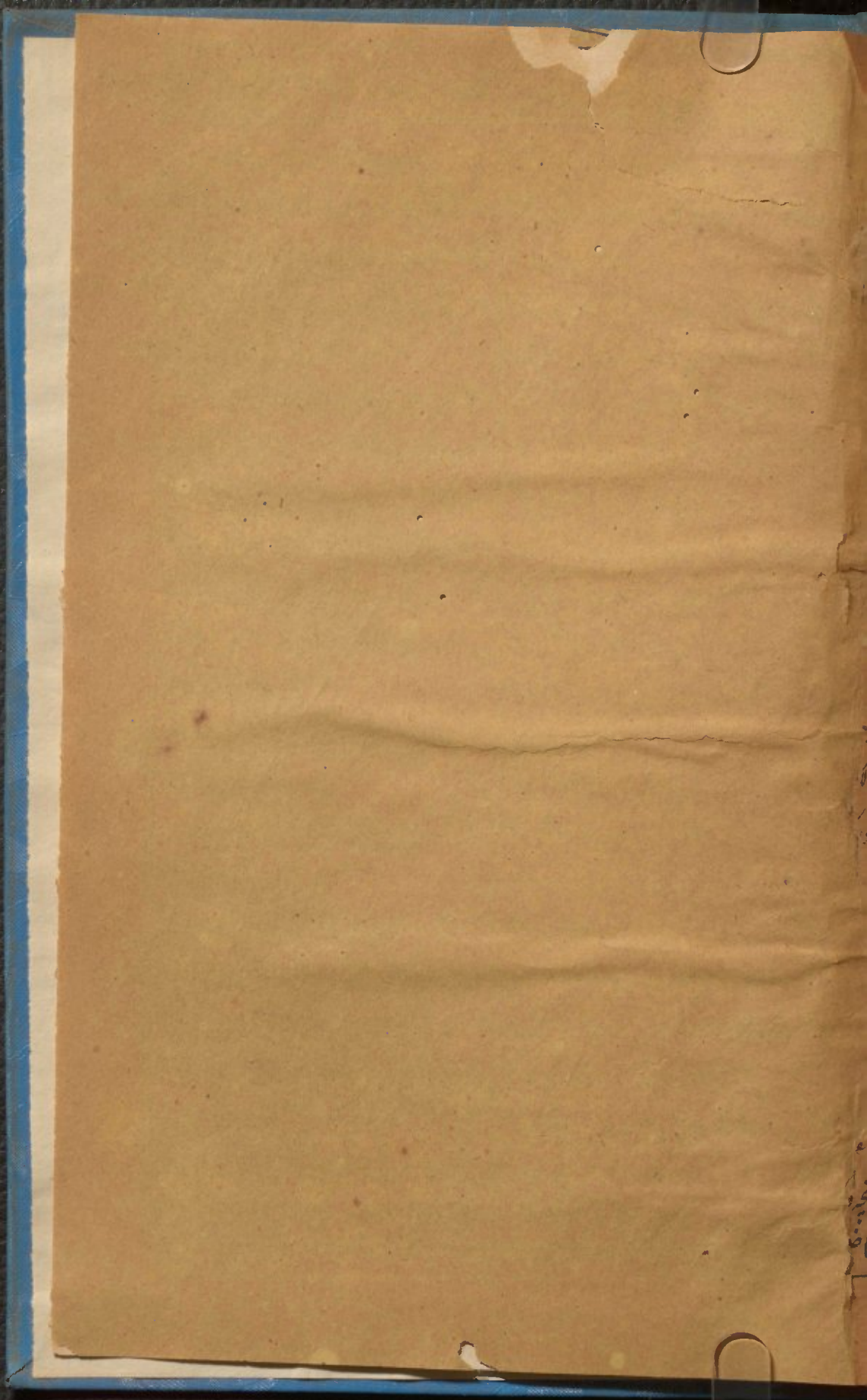
## العالم الحكيم ميرزا محمد المتخلص الكامل بعناية احمد خاں ابراهیم

از اجلائی حکیمین و فضلاء ربانیین و اطباءی حاذقین بود پایه فضل و درت او مرتبه صلاح و سداد آن برگزیده  
 ربّ عباد از آن برتر نیست که زبان علیل و کلام کلیل از علو آن حکایت تواند نمود و قاصد سریع السیر اندیشه از آن  
 و اما نه تیره است که در او ای و معنی او مرحله تواند نمود و از آفتاب عالم تاب فضل و دوزخ باز نمودن از  
 مقوله حجر محیط را به کمال حرف میبودن مست هر قدر که در محامد و مناقب آن جناب میافتم رود ناگفته بماند  
 سلطان العلماء مولانا سید محمد طاهر پناه در بعضی فتاوات خود میزارایان اوصاف ستوده العالم  
 المدقق و الفاضل المحقق العرفی که کمال النور الاجل جامع المعقول و المنقول حاوی  
 الفروع و الاصول حافظ نعوز الملة القومية المحضرة قالم قلام البدع المحدثه  
 للماتریدیه و الاشعریه المتوقده الاوحد البیاض الطاهر کما جعل الخضر و سبادی احوال تحصیل  
 مبادی علوم و درسیات از افاضل عصر نموده کتب طیبیه مانند قانون و شرح موجز بنی مست علامه  
 زمان و فرمود و در آن حکیم شریف خان تحقیق تام خوانده حدت وجودت زمین او در مطالعه کتب و استفاد  
 علوم باین مشابه بود که فضلا و علمای عصر او تبحر و تبحر سبب کثرت علوم و دینی و نقلیه را از سید اجل تحریر کمال  
 سالار و در آن مرتضوی خلاصه خاندان مصطفوی جناب مولوی سید رحم علی نعمه الله بلطفه بخشید و در آن  
 مصنف کتاب بدرالجمی که استاد اچھی میان برادر محترمشاه بادشاه بودند فرار گرفته مخفی مانند که خواجه  
 نصر الله کابلی صاحب صواقع استدلالی که از کتب اچھی نموده پیشتر از وفات الفین را میسر نگشته بود لکن سعیش  
 غیر مشکور گردید و اصل کتاب او بدست قائل عبدالعزیز افتاد که ترجمه آن پرداخت و آنرا تحفه نام گذاشت  
 چون درین کتاب بحث از اصول و فروع بود اگر علامه موصوف و دیگر اعلام اجلم الله در السلام برفع  
 شکوک و شبهات و نقض بهفوات و طاماش نمی پرداخت عرصه کار بر ضعفابی بصیرت آن تنگ می گردید  
 لکن الحق بیلو و لا یجعل الحق تعالی علامه موصوف را که درین معرکه از همه اعلام سابق الاقدام است برای  
 تکلیت خصام و حمایت ملت خیر الانام بر آنجخت که باوصف عدم تمییز نمود و اسباب از قسم کتاب و کتاب

که سمت بر میان جان بسته بدق شبهات او سمت عالی را متوجه ساخته و چون اعتماد تو کل بر او تعالی  
 شان درین امر عظیم و عظمت یم فرموده فی الحقیقه که کتاب و موجب نصرت مؤمنین و ذلت مسلمانین گردید  
 که درین عرض مدت که قریب نود سال از روز تصنیف آن گذشته علمای اصهار و فضلالی مردمان  
 آخذ از افادات او هستند و مخالفین با وصف تصدی بجاییت صاحب کتبه که در هر رطب یا بس بیاویلا  
 بعیده و توجیهات غیر پسندیده می پردازند قدرت بررد آن بجز بعضی ز مقامات باب نهم نیافتند و در  
 خلوات و جلوات معترف بجزارت و حداقت او می باشند و آن علامه را بجهتد و منفرد درین فن  
 می بیند از دنیا بخیر بر ناظرین کتب کلامی مثل مصنفات فاضل رشید و در خیالشان این امر پوشیده و مخفیست  
 تجرید آنکه خود مصنف کتبه اتنا خشمه یا بوصف آنکه در جهان بلده مقیم بود و سامان و اسباب میباید داشت  
 و مجلدات نزهه باور سیده بلکه خودش از غایت سعی از یادست آورده چنانچه از مکتوب او که حکایتی است  
 نوشته معلوم میشود و همه قدیمت ان الفاضل الکامل المدق المحقق من الله سبحانه و تعالی قد  
 صلوات الله علیه و آله و آله علی التوفیق و علی ما یصلح لوجه طوبی و صلاه طوبی و صلاه طوبی و صلاه طوبی  
 این وقت معالجه چون جوابهای دندان شکن یافته و از قابل و در ناظره بر تافته مگر فاضل رشید که جدل  
 بکاربرد در سخضمیر او راسخ بود از مسئله طهارت خرم و حج بین الصلواتین چند سطر عبارات را فرار گرفته  
 بشبوات غیر وارده بجز قلم در آورده خدمت علامه فرستاد علامه بجواب آن مکتوبی در غایت زنت  
 و جزالت تحریر فرمود چون آن مکتوب بفاضل رشید رسید برای عدم ظهور بجز جوابش رقی چند نوشته سوم  
 بعزّه آراشدین نمود علامه موصوفت بجز جوابش را سرانتم تصحیح اوقات شمرده اعراض بجواب او  
 نمود مگر عالم محقق و فاضل باقی حکیم باقر علیانی که در او اخر عمر خود طرح اقامت بشاه جهان آباد اختیار  
 بجواب با صواب آن پرداخته علاوه از آن بعضی اعلام از ناصران ملت خیر الانام علیه آلا ف التحیه و السلام  
 بتحصیل تمام رد و نقض خرافاتش فرموده آنرا معین الصادقین موسوم ساخت از کتاب استطب نزه  
 الحیوین دیار استهار یافته جواب پنج باب است اول موسوم و چهارم و پنجم و ششم باب اول اشتعل بر رود  
 فاضل عربیز در حدوث مذهب شیعه و بیان فرق ایشان باب سوم در جواب حررهای پریشان او که

که در اتوال سلفان شیعیه گفته باین چهارم در رجال و اصول حدیث و احوال اخبار و رواته باب پنجم  
 در مسایل الیهات باب نهم در احکامات فقیهیه دیگر از تصانیف آنجناب کتابت بسطوط در رجال  
 سیمی تیارخ العلامه در بیع و رساله در صرف و کتاب نهایت الدرایه شرح عربی بر رساله و چیزه  
 شیخ بهای علیه الرحمه در فن درایت و کتاب تنبیه اهل کمال و الانصاف علی احتمال حال اهل الخلفاء  
 در اسماء رجال کذا بین و مضامین و محمولین و مضاعف و خارج و فو اصب و قدریه و مرجه که در باب  
 صحاح است در صحاح خود آورده اند کتاب ایضاح المقال فی توجیه اقوال الرجال رساله در فلسفه  
 منتخب فیض القدر شرح جامع صغیر منادی منتخب النساب سمعاً منتخب کثر العمال ملا علی منتق سالیه  
 در رساله در سناریت کیفیت وفات آنجناب بر چه است که بعضی از تلامذه آنجناب نقل کرده اند که در نواح  
 و هلی سیرا قاریا شاه بود در تعصب و عنف تعصب اسبق از او عمل می بود و همیشه تدریس در اطفال نورانی می نمود  
 لکن چون سخات علامه موصوف در اقطار و اکناف عالم را در سایر گردید و باخت ظهار حال فصیح و قبیح اعدا این  
 عن حیث از زیاده بضرایان آمد و حیل با خفا و دستار در ضمرا آنجناب می انگشت تا همچو کله از پیش نیمت با جان مکار  
 غدار خود در تارض داشت و غلیل ظلمه ساخت و با دشمنان و الاجاه حال خود حوضه داشت با دشمنانی می می  
 معین کرد بجهت حوضه دیگر و ستاد که اگر حضرت علی را منقوط است که فردی چند دیگر در دنیا زنده ماند بسلطان  
 مرزا محمد حکم شود که با حاج من پر از نهر و الازیمات استعمار دست بردارند پادشاه بعلایه موصوف پیام داد که  
 به علاج فلان در بعضی باید پرداخت علامه موصوف از رفتن نزد آن مکار بنا بر تمام حجت بران اشهر در اول ایام الکاف  
 لکن چون تقاضا و احراز از جانب الی اندیار نهایت سیدنا چار بقضا الی من برضاد او تهمینه از دلی نمود و در دست  
 میفرمود که غالباً دایه اجل درین سفر مراد حوت کند آخر کار همچنان واقع گشت که آن غدار با تقاضا تا نیم  
 آنجناب را سموم ساخت مرقه منور او در دلی در پنجه شریف واقع است که مردم را اعتقاد گشت که در آنجا  
 نشان انگشتان مبارک حضرت امیر است و اکثر قبور مومنین و صالحین هم در آن بقعه است تا بیخ منتظوم  
 فارس بر قبر مظهرش نوشته است و سین و فاش از صرع در شیوش به گریه بگو و امجد این

اینست خلاصه آنچه در تذکره العلماء مسی بنجوم السماء مرقوم است



# اشتہار کتب مطبوعہ مطبعہ جعفریہ نخل جدید کراچی

عمدۃ الطالب - در نسب سادات بزبان عربی - ۱۶  
 مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول از محمد بن طاہر - ۱۷  
 کتاب صانع و باغی تصنیف ابوعلی محمد بن السیاری در سناطہ طبریہ  
 بطرز کلید و منہ در فصیح بطرز لطیف بزبان عربی نظم - ۱۸  
 مقامات بدیع الزمان ہمدانی عربی - ۱۹  
 رطب العرب دیوان عربی جناب مفتی سید محمد عباس صاحب  
 مودت کوثری شرح قصیدہ سید اسمعیل حمیری علیہ الرحمۃ - ۲۰  
 سن لا یخضرہ الطیب تصنیف محمد بن کریم از عربی رطب  
 تخریج الآیات موسوم بنجوم الفرقان استخراج آیات قرآنیہ  
 حق الیقین از اخوند ملا محمد باقر مجلسی در اصول خمسہ - ۲۱  
 سفینۃ النجات در اثبات امامت دیگر با بحث اصول  
 صحیفۃ الرضا علیہ السلام - ۲۲  
 مشکوٰۃ الانوار در خواص سورہ ہا قرآنی و از کار مختصر از  
 اخوند مجلسی - ۲۳  
 صراط النجاة از اخوند مجلسی مشتمل بر چہار ہزار مسئلہ از  
 سنابہی و محرمات - ۲۴  
 ضربت حیدریہ بحجاب شوکت عمریہ در بحث متعمہر و جلد لیسہ  
 البواب الجنان جلد دوم در صلوات از ملا رفیع و عطف - ۲۵  
 تذکرہ علمای امامیہ سنیہ بنجوم السما بزبان فارسی - ۲۶  
 رسالہ رحبت از اخوند ملا محمد باقر مجلسی علیہ الرحمۃ - ۲۷  
 مجربہ ہفت رسالہ اخوند ملا محمد باقر مجلسی مشتمل بر ۷  
 نکاح و رسالہ متعہ و رسالہ صفات ذاتی و صفات فعلی  
 بار بتعالی و رسالہ جبر و تفویض و رسالہ بجا و رسالہ اشکیا

در سالہ رضاع ہنر اخوند ملا محمد تقی مجلسی  
 تحفہ جوابیہ در ادعیہ و اعمال ضروریہ و مسائل اصول  
 خمسہ بزبان اردو - ۱  
 اردو ترجمہ جلد اول العیون جلد اول از حال حضرت  
 خاتم الانبیاء حال امام حسن علیہ السلام - ۲  
 ایضاً جلد دوم از حال امام حسین حال قائم آل محمد  
 بحور النعمہ جلد اول خوشخط واضح قریب چل نزول کتاب  
 نخل قائم از حاج مرزا جعفر علی فصیح مرحوم - ۳  
 مرثیہ و سلا تہنات فصیح جلد اول و جلد دوم و جلد سوم  
 مرثیہ ہای جناب میر غور شید علی صاحب نفیس - ۴  
 مرآۃ التحقیق در حصول خمسہ بدلائل بر این دو - ۵  
 تائید الاسلام رد پنج از جناب مفتی سید محمد عباس صاحب  
 قبلہ بزبان اردو - ۶  
 تنقید الکلام فی احوال شارع الاسلام اردو ترجمہ  
 کتاب آریل مولوی سید امیر علی صاحب - یہ کتاب  
 لا جواب سیرت و حالات سوانح عمری جناب رسول  
 مقبول مین بطرز جدید بہت اسجمن فرقہ بہرہ و نقصان  
 کے اعتراضات کا جواب شافی او نہیں کی کہستہ  
 سے جو سلم الثوب ہین نہایت شائستہ و باہر - ۷  
 اخلاق احمدی - اس کتاب میں مفصل طور پر  
 تہذیب خلق کو حسب واج زمانہ بابت ملک و قوم کے  
 اردو زبان میں لکھا ہے - ۸  
 زبدۃ النجوم قواعد تنجیم میں - ۹

